www.javidiran.wordpress.com

تاریخ اجتماعی ایران

تألیف مرتضی راوندی

جلد هفتم

پیشگفتار

در جلد هفتم تاریخ اجتماعی ایران، مناظر متنوعی از زندگی اجتماعی ایرانیان در دوران بعد از اسلام از نظر خوانندگان خواهد گذشت.

مطالب کتاب مشتمل است بر: تاریخچه فعالیتهای ورزشی، وضع خوراک و پوشاک مردم، مشکلات و مسائل جنسی در ایران، تاریخچه موسیقی و سازهای ایرانی، میگساری و استفاده از مواد افیونی، زندگی روسبیان و قماربازان و در پایان مطالبی در پیرامون وضع هنر و صنعت.

اگر ضمن بحث در مورد مسائل جنسی، پاره‌ای مطالب و واقعیات اجتماعی بی‌پرده و صریح بیان شده، صرفا برای بیداری و آگاهی نسل جوان، و جلوگیری از انحراف آنان به رشته تحریر درآمده و مورخ ناگزیر است برای حفظ اصول و ضوابط تاریخی و توجه دادن مردم به نقاط ضعف اجتماعی، از بیان انحرافات و وقایع ناگوار، هرچند تأثرانگیز و ملال‌آور باشد خود- داری نکند و از ذکر حقایق برای انتباه و بیداری خلق غفلت نورزد. امید است این مجلد مانند مجلات قبل مورد استقبال و انتقاد سالم پژوهندگان قرار گیرد.

شمیران- 25/ 2/ 1368

مرتضی راوندی

فهرست

فصل اول: ورزش در ایران باستان صفحه 9

فصل دوم: شکار حیوانات و تفریح با دد و دام صفحه 31

فصل سوم: انواع لباس و پوشاک و کلاه در ایران صفحه 61

فصل چهارم: سازندگان و نوازندگان صفحه 143

فصل پنجم: تاریخچه انتشار و شیوع مواد مخدر در ایران صفحه 227

فصل ششم: تاریخ پیدایش می و میگساری در ایران صفحه 253

فصل هفتم: بحثی کلی در پیرامون مسائل جنسی صفحه 303

فصل هشتم: وضع فواحش و روسپی‌خانه‌ها صفحه 471

فصل نهم: نرد و شطرنج و انواع قمار صفحه 517

فصل دهم: هنر و صنعت در ایران صفحه 533

تربیت بدنی و ورزش

فصل اول ورزش در ایران باستان

در ایران باستان، به سلامت بدن و فعالیتهای ورزشی توجه بسیار می‌شد. در مذهب زرتشت که مربوط به 600 سال قبل از میلاد مسیح است، برای توفیق در فعالیتهای گوناگون اقتصادی و اجتماعی، مردم را از تنبلی و تن‌آسایی برحذر داشته بودند.

در دین زرتشت، ناخوشی منسوب به اهریمن است و به واسطه او، وارد تن و مایه اختلال مزاج می‌شود، ازاین‌رو وظیفه هر ایرانی بود که بر ضد اهریمن، کار و تلاش کند و تندرستی و سلامتی را در سایه سعی و عمل پایدار سازد.

در اوستا، از خداوند، سلامتی و تندرستی و زورمندی خواسته شده، چنانکه مثلا در یشتها آمده است: «بشود که تو ای سروش مقدس زیبا، به مرکبهای ما قوت و به بدنهای ما صحت بخشی، تا بتوانیم دشمنان خود را از دور کشف نمائیم و هماوردان را رانده، دشمنان بداندیش کین‌توز را به یک ضربت شکست دهیم.» «1»

در کتاب دینکرد، ارتباط و وابستگی تن و روان، به این نحو تصریح گردیده است:

«چون ما دارای جسم و روح هستیم، باید قوای جسمانی و روحانی خود را حفظ و تقویت کنیم. اگر قوای روحانی ضعیف گردد، قوای جسمانی نیز نقصان پذیرد و اگر قوای جسمانی مختل شود، روح متأثر خواهد شد. پس باید سعی کرد که هردو، قوی و سالم بماند.» «2»

بنابراین نیاکان ما، معتقد بودند که عقل سالم در بدن سالم است و برای پرورش تن و تأمین سلامتی و ایجاد دلاوری و سلحشوری و جوانمردی، انواع ورزش را به اطفال طبقات ممتاز می‌آموختند.

در تاریخ آمده است که چون فرورتیش از آشور شکست خورد، پسرش هووخشتر برای جبران شکست، چاره را در پرورش و تربیت سپاهیان چابک‌سوار می‌بیند و بدین- منظور به اصلاح قشون و آموزش هرچه بیشتر سوارکاران می‌پردازد. هووخشتر «... کوشید

---

(1)- یشتها، ج 1، ص 551.

(2)- رک: اخلاق ایرانیان باستان، ص 76.

که جنگجویان خود را ورزیده‌تر و از سازوبرگ جنگی بهتر برخوردار کنند. پس از چندی با سواران چالاک و گستاخ و کمانداران ورزیده و نیزه‌وران زبردست آماده کارزار گردید.» «1»

سواران ماهر و تیراندازان چیره‌دست در ایران کهن از منزلت اجتماعی والایی برخوردار بودند، از طرف دیگر استادان سواری و تیراندازی، کودکان و نوجوانان را سواری و تیراندازی می‌آموختند و بدین‌وسیله سعی می‌کردند، تجارب خود را که ضامن استقلال کشورشان بود، به نسل آینده انتقال دهند.

ایرانیان باستان، هدفشان از آموزش نیرومندی و بهداشت، علاوه بر تأمین سلامت جسم و روح، مهیا کردن سپاهیان ورزیده و آزموده برای حراست و دفاع از مرزوبوم میهن بوده است ... اسب‌سواری و تیراندازی و شکار در این دوره به صورت یک نیاز اجتماعی درآمده بود و به همین مناسبت ورزش، به‌خصوص فنون تیراندازی و سواری بسیار مورد توجه بود.

کودکان را از سن پنج سالگی به تمرین وامی‌داشتند و نخست به آنها تیراندازی را به حالت پیاده و اسب‌سواری را جداگانه می‌آموختند، بعد از اینکه نوجوانان در سواری و تیراندازی مهارت می‌یافتند، تیراندازی سواره را نیز تمرین می‌کردند و آنقدر در تمرین به آنها سخت‌گیری می‌شد تا به صورت سوارکاران و تیراندازان ورزیده و کارآزموده وارد اجتماع می‌شدند ... در سواری، پارسها مانند یونانیها زین و رکاب به‌کار نمی‌بردند. بلکه در موقع سوار شدن، ماهرانه بر روی اسب می‌پریدند ... روی اسب، راست می‌نشستند به‌طوریکه دهانه اسب را که در دست داشتند با نیمه تنه ایشان زاویه قائمه‌ای درست می‌کرد.

درنتیجه تمرین، نوجوانان در فنون تیراندازی، شکار و اسب‌سواری ماهر می‌شدند، و منظور کلی و نهایی از این تعلیمات، تربیت جنگی بود درنتیجه این روش تربیتی، سواران ایرانی چابک و استاد می‌شدند و کارهای سخت بر روی اسب، چه در جنگ و چه در شکار انجام می‌دادند.» «2»

... شاهنشاهان ساسانی، آموزشگاههای خاصی برای اطفال بزرگان و درباریان دایر می‌کردند و شخصا به امور این آموزشگاهها، رسیدگی و نظارت می‌کردند.

«شاگردان آموزشگاه درباری، وقتی تیراندازی را یاد می گرفتند، در ملازمت شاه به شکار می‌رفتند تا در ضمن تفریح، نیرومند و فداکار و دلیر و باانضباط شوند و جنگ- آزمایی و سلحشوری بیاموزند. در جنگهای هفتصد ساله بین ایران و روم (در عهد اشکانیان و ساسانیان) نخبه سپاه ایران، سواره‌نظام بود که شجاعت و مهارت و تیراندازی آنان و

---

(1)- ر. ک: پورداوود، بررسیها، سال 2، شماره 1. ص 37.

(2)- ر. ک: ا. بیژن، چشم‌انداز تربیت در ایران قبل از اسلام. ص 44.

رعب و هراسی که در دل دشمن می‌افکندند، زبانزد جهانیان بود.» «1»

«پادشاهان ساسانی به تعلیم و تربیت سواران توجه خاصی داشتند و متخصصینی به نام (اندرزبد اسپوارگان) مامور پادگانهای مختلف می‌نمودند که فنون سواری و طرز استعمال اسلحه و شیوه‌های رزمی این رسته را به افسران و افراد بیاموزند.» «2»

در دین زرتشت هریک از انسانها باید در مبارزه‌ای سهیم گردند که نتیجه آن پیروزی نیکی در جهان است، وجود هر انسانی پرمعنی و بینهایت ارجمند است. هرکس در طریق اهورامزدا قدم بردارد نیکوکار است، و هرکس موانعی در این راه ایجاد کند یا کامیابی راه حق را بتاخیر اندازد، بدکار است.

در دین زرتشت، مومن واقعی کسی است که جسم خود را قوی سازد، و تعداد آفریدگان اهورامزدا را افزایش دهد، با زنی نیکونژاد و دیندار ازدواج کند و کودکانی قوی بار آورد، در این مذهب، ریاضت و محرومیت از زندگی زناشوئی امری بیهوده است ...» «3»

در آئین زرتشت با رهبانیت، انزوا و عقایدی که با کار و کوشش سازگار نیست مبارزه شده است- در وندیداد، فرگرد سوم فقره 33 نوشته شده است، آنکس که سیر غذا بخورد توانایی می‌یابد که عبادت بکند، زراعت نماید و فرزندان بوجود آورد، جاندار از خوردن زنده می‌ماند و از نخوردن می‌میرد.»

بطوریکه از تعالیم و مندرجات شاهنامه و آثار و نوشته‌های هرودت و گزنفون و استرابون و دیگر اسناد یونانی برمی‌آید ورزش و توجه به سلامتی از دیرباز مورد توجه ایرانیان بود. مهمترین ورزشها عبارت بودند از: اسب‌سواری، تیراندازی، شکار، چوگان‌بازی، زوبین‌اندازی، شنا و جز اینها.» «4»

شواهدی از شاهنامه:

چنین گفت با لشکر نامجوی که میدان شما را و چوگان و گوی

فردوسی

*

بفرمود تا تخت زرین نهند به میدان پرخاش ژوبین نهند

فردوسی

هرودت می‌نویسد: «ایرانیان از پنج سالگی تا بیست سالگی به فرزندان خود، اسب-

---

(1)- ر. ک: عیسی صدیق، تاریخ فرهنگ ایران، ص 68 و 69.

(2)- ر. ک: مقتدر، ایرانشهر، یونسکو، ج 2، ص 1087.

(3)- فلیسین شاله، تاریخ مختصر ادیان بزرگ، ترجمه خدایار محبی، ص 211 به بعد.

(4)- عیسی صدیق، تاریخ فرهنگ ایران، ص 65 به بعد.

سواری و تیراندازی و راستگویی می‌آموزند؛ و گزنفون در کورش‌نامه می‌گوید: کودکان فارسی، از خردسالی، کمان کشیدن و تیر انداختن می‌آموزند و این ورزش تا شانزده و هفده سالگی پایدار است.» «1»

فردوسی در شاهنامه در موارد مختلف، به ارزش نیرو و نتایج ورزش اشاره می‌کند:

ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی کژی آید و کاستی

به گفته فردوسی، در عهد اردشیر اول، تعلیم و تربیت نظامی و فراگرفتن فنون جنگی برای عموم طبقات ضروری بوده است:

به درگاه چون گشت لشگر فزون فرستاد به هر سویی رهنمون

که تا هرکسی را که دارد پسر نماند که بالا کند بی‌هنر

سواری بیاموزد و رسم جنگ | به گرز و کمان و به تیر خدنگ
چو کودک ز کوشش به نیرو شدی | بهر جستنی بر، بی‌آهو «2» شدی
نوشتی عرض نام و دیوان اوی | بیاراستی کاخ و دیوان اوی
چو جنگ آمدی نورسیده جوان | برفتی ز درگاه با پهلوان

در شاهنامه فردوسی، مکرر از مجالس بزم و میدانهای رزم و راه و رسم جنگاوری و پهلوانی، سخن به میان آمده است:

تهمتن ببردش به زابلستان | نشستنگهی ساخت در گلستان
سواری و تیر کمان و کمند | عنان و رکیب و چه و چون و چند
ز داد و ز بیداد و تخت و کلاه | سخن گفتن و رزم و راندن سپاه
نشستنگه و مجلس و میگسار | همان باز و شاهین و یوز و شکار
هنرها بیاموختش، سربه‌سر | بسی رنج برداشت، کامد ببر

به‌طوریکه از تاریخ کریستین سن پژوهنده دانمارکی برمی‌آید، طبقات ممتاز در ایران عهد ساسانیان، به امور تفننی و ذوقی توجه داشتند؛ در منابع مربوط به آن دوران درباره بهترین بازیها، از چتربازی، تیراندازی، طاس‌بازی، بندبازی، سپربازی، زین‌بازی، گوی- بازی، میل‌بازی، نیزه‌بازی، تیربازی، شمشیربازی، دشنه‌بازی، گرزبازی، شیشه‌بازی، کپی‌بازی، کرمیل‌بازی و گهواره‌بازی سخن به میان آمده است.» «3»

---

(1)- ر. ک: علیرضا حکمت، آموزش و پرورش در ایران باستان.

(2)- نقص

(3)- مأخوذ از کتاب کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی و چند مأخذ دیگر.

انواع فعالیتهای ورزشی در ایران بعد از اسلام

ابو بکر ربیع بن احمد اخوینی بخاری، مؤلف کتاب مهم و معروف هدایة المتعلمین (در طب) که به تقریب در اواسط قرن چهارم هجری می‌زیسته و از پرورش‌یافتگان مکتب محمد بن زکریای رازی بوده است، فصلی در ورزش، زیر عنوان «فی الریاضه» دارد و ورزش یا ریاضت را بدین‌سان تعریف می‌کند: «ریاضت، آنگاه بود که مردم، خویش را رنجه کنند و چون مانده (یعنی خسته) خواهد گشتن. اندر ساعت آن رنج بجای ماند (گذارد) فاما، اگر بیش بود از این مقدار یا کم بود از شمار ریاضت نبود.» به نظر مؤلف، ورزش مجموع فعالیتهائیست که برای خسته کردن بدن انجام می‌شود. ولی در این کار رعایت اعتدال ضروری است. آنگاه درباره اقسام ورزش و بازی می‌نویسد: «... و این حرکت که ورا ریاضت خوانند، یا تنها بود بی‌یار، چون راه رفتن به شتاب و دویدن و سنگ برگرفتن، کمان- کشیدن و گوی زدن، تیر انداختن و طبطاب اعنی پهنه باختن «1» و شمشیر باختن و آنچه بدین ماند و آنچه با یار بود، چون کشتی گرفتن و سکندر زدن و کنده جستن و فارح بودن.»

فرخی، در مورد پهنه باختن چنین می‌گوید:

نامه نویسد بدیع و نظم کند خوب — تیغ زند نیک و پهنه بازد و چوگان

پهنه‌بازی و کمندافکنی و چوگان‌باز — ناوک‌اندازی و زوبین‌فکن و

سخت کمان«2»

در قرن چهارم و پنجم هجری ورزشهای گوناگونی در بین جوانان رایج بود. پادشاهان آل بویه تا حدی به امر ورزش توجه داشتند، و ورزشکاران را تشویق می کردند. در کتاب حکایت «ابی القاسم» (ص 107) نام سیزده نوع شنا ذکر شده است.

از میان پادشاهان غزنوی، سلطان مسعود در آغاز جوانی، خود از ورزشکاران بنام بود و به ورزشهای سنگین و کشتی گرفتن و برداشتن وزنه‌های سنگین و مخصوصا به شکار دلبستگی داشت ولی بعدها در اثر افراط در میگساری سلامت جان و جسم خود را از دست داد. ابن سینا در کتاب «قانون» هنگام بحث «از بهداشت و نیرومندی» می گوید: باید با وسایلی از جمله ورزش، تن را نیرومند سازیم و غذای کافی بخوریم تا از گزند بیماری مصون باشیم، سپس یادآور می‌شود که برای هرکس نوعی ورزش مفید و سودمند است- برای تقویت هر عضو و عضله‌یی، حرکات مخصوصی ضرورت دارد.

اینک نمونه‌یی چند از ورزشهایی که ابن سینا شرح داده است:

1- کشتی که چند نوع و شدیدترین آنها «مباطشه» نامیده می‌شد و شبیه به کشتی کج

---

(1)- طبطات به معنی تخته گوی‌بازی و پهنه آمده است؛ و آن نوعی از چوگان است و سرش مانند کفچه؛ و گوی را در آن نهاده و در هوا اندازند. (ناظم الاطباء)

(2)- محمد پروین گنابادی، نقل از مجله سخن، دوره 18، شماره 7، آذرماه 1347، ص 709.

امروزی بود نوع دیگر این بود که هریک از دو طرف دست خود را در کمر دیگری حلقه می‌کرد و کسی برنده بود که بتواند خود را رها سازد یا حریف را به زانو درآورد- دیگر آنکه طرفین با سینه زورآزمائی می‌کردند.

نوع دیگر آنکه یکی گردن دیگری را می‌گرفت و به پائین می‌کشید- یا آنکه یکی از دو حریف پای خود را در پای دیگری می‌پیچید.

2- راه‌پیمائی و تندروی (یا دویدن).

3- تیراندازی و زوبین‌افکنی.

4- چوبی یا چیز دیگری را در ارتفاع معینی قرار می‌دادند و در حال جستن به آن آویزان می‌شدند.

5- جست‌وخیز با دو پا.

6- بر روی دو پا ایستادن و دو دست را به جلو و عقب کشیدن و به سرعت حرکت دادن.

7- شمشیربازی، همچنین بازی با نیزه (به این نحو که نیزه را با پرتاب، از حلقه‌ای بگذرانند) یا نیزه‌دار در حال تاخت با اسب حلقه را با نیزه برباید.

8- اسب و شترسواری و برعماری و چرخ برآمدن.

9- ورزش میدانی، به‌این‌ترتیب که ورزشکار دومیدانی، تا آخر میدان می‌دود، سپس به سرعت به عقب برگردد و همواره مسافت را کوتاه کند تا در دور آخر در وسط میدان قرار گیرد.

10- چوگان‌بازی با گوی بزرگ و کوچک.

11- ورزش با طبطاب یا تمتاب که نوعی چوب پهن بود و با آن گوی را می‌زده‌اند.

12- اسبدوانی از ورزشهای قدیمی و مانند شنا کردن، مورد تأئید اسلام قرار گرفته است. سبق و رمایه، یعنی اسبدوانی و تیراندازی دو هنری است که در فرهنگ اسلامی، عنوان مخصوصی دارد و همواره مورد توجه مردم و زمامداران عالم اسلام بوده است.

13- جا عوض کردن، به این نحو که دو نفر با سرعت و جست‌وخیز به طرف عقب و جلو، جای خود را با یکدیگر عوض کنند.

14- ورزش با سوزن، به‌این‌ترتیب که ورزشکار، دو سوزن بزرگ در طرف راست و چپ خود به فاصله یک وجب به زمین فرو می‌برد، سپس با سرعت بسیار زیاد، جای سوزنها را عوض می‌کرد.

15- ورزشهایی که برای تقویت دست و پا معمول بوده است.

16- تقویت سینه و اعضاء تنفس به وسیله فریاد کشیدن یا تند حرف زدن.

ابن سینا، معتقد است: هر طبیعتی به یک نوع ورزش نیاز دارد و فعالیتهای ورزشی باید

در اوقات معینی صورت گیرد، وی از مشت‌ومال (ماساژ) و کیفیت و خواص استحمام و شستشو با آب سرد به تفصیل سخن گفته است.» «1»

ابو بکر اخوینی (از پزشکان قرن چهارم) که قبلا از او یاد کردیم، نیز انواع ورزشهایی که به حال بدن سودمند است، ذکر کرده است، از جمله: تند راه رفتن، دویدن، سنگ‌گرفتن، کمان‌کشیدن، گوی‌زدن، تیراندازی، پهنه‌باختن (نظیر: چوگان‌بازی و گوی‌بازی است.) شمشیربازی، کشتی گرفتن، سکندر زدن، کنده‌جستن و انواع دیگر. (از هدایة المتعلمین، ص 172 به بعد.)

تاریخ ورزش در ایران بعد از اسلام

ورزش، یعنی اجرای مرتب تمرینهای بدنی به منظور رشد و تکامل قوای جسمی و روحی، از دیرباز در ایران معمول بوده و زرتشت چنانکه اشاره کردیم در تعالیم اجتماعی خود، مردم را به کار و کوشش و فعالیتهای گوناگون کشاورزی، که خود عملی ورزشی است، تبلیغ و تحریص کرده است. در اشعار فردوسی در مواردی به آثار و نتایج ورزش اشاره شده:

بشد رای و اندیشه و کشت و وزر که مردم ز «ورزش» همی گیرد ارز

*

شما دیر مانید و خرم بوید به رامش سوی «ورزش» خود شوید

یکی از ورزشها و بازیهایی که در دوران قرون وسطی، در برابر عموم طبقات صورت می‌گرفت؛ کشتی گرفتن و زورآزمایی و گوی و چوگان‌بازی بود.

چوگان‌بازی، مخصوص شاهزادگان و سپهسالاران بود و در هر شهری یک یا چندین زمین وسیع برای چوگان در نظر می‌گرفتند و در روز معین، طبقات مختلف برای مشاهده فعالیت بازیگران حاضر می‌شدند.

ابن جبیر، چندین بار در سواد دمشق و در اطراف برج قلعهٔ السلطان و در حومه باب الفرج، ناظر فعالیت چوگان‌بازان بوده است.

مسابقات اسبدوانی نیز بسیار مورد توجه عمومی بود؛ باستان‌شناسان یکی از میدانهای بزرگ اسبدوانی را در خارج شهر سامره که محیط آن یازده هزار و پانصد کیلومتر بود، کشف کرده‌اند، این میدان، پیست(Piste(هلالی‌شکل زیبایی داشت؛ سامره، زمین مناسبی برای چوگان‌بازی در شهر قصر نیز داشت. عده زیادی از مردم در مسابقات تیروکمان‌بازی شرکت می‌کردند که در جریان آن بهترین بازیکنان به دریافت جایزه موفق می‌شدند. در

---

(1)- کلیات قانون، ص 318 به بعد.

بغداد نیز، میدانهایی برای این نوع بازیها وجود داشت و معمولا یک کدو را به‌عنوان هدف بازیکنان انتخاب می‌کردند.

دیگر از ورزشهای معروف و معمولی آن ایام، کشتی‌گیری بود، که از انواع ورزشی بود که مورد توجه و علاقه اکثریت مردم بود، امروز نیز در آثار نویسندگان قدیم، به رموزی که پهلوانان در رشته خود به کار می‌بردند، تا حریف را از پای درآورند، برمی‌خوریم.

پهلوانان، معمولا شلوار کوتاهی به تن می‌کردند و در محلهای بالنسبه بزرگ و سرپوشیده‌ای که برای این کار ساخته شده بود، حاضر می‌شدند. دو رقیب، قبل از آنکه باهم دست‌وپنجه نرم بکنند، به یکدیگر درود می‌گفتند و همین که کشتی آغاز می‌شد، داوران که معمولا از اساتید کهنسال فن کشتی‌گیری بودند، جریان زورآزمایی دو رقیب را نظارت می‌کردند؛ تا اصول فن کشتی‌گیری از طرفین رعایت شود، هرکس شانه دیگری را به خاک می‌مالید، برنده مسابقه بود. در پایان مسابقه، دو حریف پیشانی یکدیگر را می‌بوسیدند، تا به ناظران مسابقه نشان دهند که همانطور که در آغاز کار دوست بودند، در پایان مسابقه نیز رفیق یکدیگرند. این نوع مسابقات، تنها بین ورزشکاران یک شهر صورت نمی‌گرفت، بلکه گاه پهلوانان دو کشور مختلف نیز برای انجام مسابقات به شهر و دیار یکدیگر می‌رفتند؛ مثلا گاه یک پهلوان از بیزانس (آسیای صغیر) به اصفهان می‌آمد و یا یک قهرمان از همدان به سوی مغولستان می‌رفت تا هنرمندی خود را به مردم کشورهای دیگر نشان دهد؛ و برای ملت و سرزمین خود نام و نشان و افتخاری کسب کند.- گاه پهلوانان، با هنرنمائیهایی که می‌کردند، به دریافت جوایز بزرگ نایل می‌شدند. این گروه برای حفظ موقعیت اجتماعی خویش مکلف بودند که در هرجا که هستند، اصول جوانمردی، عفت و اعتدال را رعایت کنند.

راجع به «زورمندی» و آثار قدرت و توانایی، شعرا و صاحبنظران از دیرباز سخن بسیار گفته‌اند:

محکم نظام دولت و ثابت قوام داد زان زورمند بازوی خنجرگذار باد

مسعود سعد

گوان پهلوانی بود زورمند　　به بازوی «برزو» به بالا بلند

فردوسی

تن‌آور یکی لشکر زورمند　　برهنه تن و سفت و بالابلند

فردوسی

پس از بهر جنگش یل زورمند　　یکی چرخ فرمود پهن و بلند

اسدی

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 17

چو یک پیل از ستبری و بلندی　　بمقدار دو پیلش زورمندی

نظامی

مها، زورمندی مکن بر کهان　　که بر یک نمط می‌نماند جهان

بوستان

و گر زورمندی کند با فقیر　　همین پنج روزش بود دار و گیر

بوستان

چو باشد وقت زور، آن زورمندان　　کنند از شیر چنگ، از پیل دندان

نظامی

جهانداری آمد چنین زورمند　　در دوستی را بر او برمبند

نظامی

سعدی فرماید: ملاح گفت کشتی را خللی هست، یکی از شما که دلاورتر است و شاطر و زورمند باید که بدین ستون رود. گلستان

*

بخورم یکی مشت زورآوران　　نکردم دگر زور بر لاغران

بوستان

پوریای ولی

«پهلوان محمود بن پوریای ولی، سرحلقه کشتی‌گیران زمان و نمونه شجاعت و دلاوری و مردانگی بوده و داستانها از او بر بیانها و بنانها جاری است که نقل آن را دفتر و دیوانی باید.

وی در نیمه دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری می‌زیسته و در فن شعر و شاعری نیز قوی‌دست بوده است. مثنوی کنز الحقایق را به سال 703 به نظم درآورده و رباعیات زیر از او به یادگار مانده است:

گر کار جهان به زور بودی و نبرد　　مرد از سر نامرد برآوردی گرد

این کار جهان چو کعبتین است و　　نامرد ز مرد می‌برد چتوان کرد

چو نرد

*

تا بر سر کبر و کینه هستی پستی
تا پیر نفس بت‌پرستی مستی
از فکر جهان و قید و اندیشه او
چون شیشه آرزو شکستی رستی

*

آنم که دل از کون‌ومکان برکندم
وز خوان جهان به لقمه‌ای خرسندم
کندم ز سر کوی قناعت سنگی
آوردم و بر رخنه آز افکندم

*

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 18

با قوت پیل، مور می‌باید بود
با ملک دو کون عور می‌باید بود
این طرفه نگر که عیب هر آدمی‌ای
می‌باید دید و کور می‌باید بود

*

گر مرد رهی نظر به ره باید داشت
خود را نگه از گنه همی‌باید داشت
در خانه دوستان چو محرم باشی
دست و دل و دیده را نگه باید داشت«1»

در شهرهای بزرگ، غیر از میدانهایی که برای انجام مسابقات بود، سالنهای سرپوشیده‌ای به نام «زورخانه» نیز وجود داشت که برای ورزشکاران ساخته بودند.

خصوصیات زورخانه‌ها

«زورخانه، محل ورزشهای پهلوانی ایران (معروف به ورزش باستانی) بود، زورخانه‌های ایران، بناهایی هستند مسقف که به وسیله پنجره‌ای که در سقف تعبیه شده است، روشن می‌شوند.

«گود» در وسط کف بنا، و کمی پائینتر از سطح آن قرار دارد. در اطراف، غرفه‌هایی برای تماشاچیان و محلهایی برای کندن لباس و گذاشتن وسایل ورزش ساخته شده است.

در غرفه کنار مدخل زورخانه، سکویی به نام «سردم» ساخته شده است که جایگاه مرشد می‌باشد و در جلوی آن چوب‌بست و یا وسیله‌ای مانند آن برای آویختن زنگ و اجاقی برای گرم کردن ضرب و تهیه مطبوخ زنجبیل و دارچین بعد از ورزش تعبیه شده است.

اعضای زورخانه سلسله مراتبی دارند: نوچه، کسی است که در زورخانه مخصوص، نزد پهلوان معینی تعلیم می‌گیرد. نوچه، پس از پیشرفت کافی به مرتبه «نوخاسته» می‌رسد.

میاندار، در حقیقت، داور و مربی زورخانه است و رهبر ورزشکاران در هنگام ورزش. مرشد، یا «کهنه‌سوار» (ظاهرا اصطلاح اخیر، اکنون متروک است) با ضرب گرفتن و خواندن اشعار مناسب، حرکات ورزشی را تنظیم می‌کند.- و نیز ادای احترام واردین، برحسب مراتب آنها با اوست- مثلا، خوشامد گفتن یا زدن دست به ضرب یا به زنگ سردم- از وظایف اوست.

لباس ورزش زورخانه، لنگ یا تنبان یا تنکه کوچکی از چرم «یا پارچه‌ای محکم می‌باشد.» روی تنکه را با نقشهای زیبائی قلاب‌دوزی می کنند؛ در موقع کشتی گرفتن، دو حریف کمربند یکدیگر را می گیرند. (این طریقه در کشتی گیری غربی معمول نیست).

مرشد، برای دفع چشم‌زخم، اسپند در آتش می‌ریزد و در بعضی جاها کشتی گیران تعویذهایی به همین منظور به بازوان دارند. برنامه هر جلسه زورخانه مشتمل بر حرکات ورزشی متعدد است؛ از قبیل: سنگ گرفتن، شنا رفتن، میل گرفتن، کباده کشیدن و سپس کشتی گیری.

که پس از آن با تشریفاتی: (دعا کردن میاندار به انبیا و اولیاء و بزرگان و طلب شفا برای

---

(1)- نقل از مجله وحید، شماره 225، بهمن‌ماه 1356، ص 65.

بیماران و غیره) جلسه ختم می‌شود.

منشاء کشتی گیری در ایران بسیار قدیم است، در شاهنامه آمده است، که حریفان پیش از کشتی گرفتن «همی دست سودند بر یکدیگر» و سپس کمربند یا «دوال کمر» یکدیگر را می گرفتند. فنون کشتی بسیار متعدد بوده است. در گلستان سعدی ذکر 360 فن کشتی رفته است و ملا حسین واعظ کاشفی در کتاب فتوت‌نامه، فنون کشتی را 1081 برشمرده است. با وجود قدمت کشتی گیری در ایران، سازمان زورخانه جنبه‌های خاصی به کشتی می‌دهد و بنیاد زورخانه براساس فتوت و جوانمردی است و با تصوف شیعی مرتبط می‌باشد و اصطلاحات بسیار مفصل آن (مرشد، پیش کسوت، تاج‌فقر و غیره) و آداب و

انضباط آن حاکی از همین معنی است. ورزشکار باید پاک‌نظر باشد. بر او فرض است که در موقع ورود به «گود» خاک گود را به رسم ادب و شاید به‌عنوان نماد قدم «پوریای ولی» بوسه زند. در گود زورخانه، خوردن، آشامیدن، استعمال دخانیات و صحبت و خنده ممنوع است. در ورزشهای انفرادی، ورزشکار از مرشد «رخصت» می‌طلبد؛ و وی در جواب «فرصت» می‌گوید. رسم بوده است که در موقع پوشیدن و بیرون آوردن تنکه بر آن بوسه زنند.

به‌کاربردن فنونی، که حریف را زبون کند و نیز خفیف کردن او در انظار، در هنگام غلبه بر وی مجاز نیست. چند تن از اولیا هستند که از سرآمدان کشتی‌گیری و به اصطلاح فرنگی «اولیاء حامی کشتی‌گیران هستند» و مشهورترین آنها پهلوان محمود معروف به پوریای ولی یا پریای ولی است، که ظاهرا از مردم خوارزم بوده است؛ و گویا در 772 هجری قمری درگذشته است و در باب او افسانه‌ها آورده‌اند.» «1»

انواع زورآزمایی

بعضی از قهرمانان نه‌تنها با پهلوانان زورمند بلکه با حیوانات قوی، دست‌وپنجه نرم می‌کردند، چنانکه مردی به نام «ازهر» که ستوربان یعقوب بود، در برابر رسول خلیفه عباسی، دو گاو را از پای درآورد و مورد تشویق یعقوب قرار گرفت.» «2»

علاوه‌براین «جرید» نوعی جنگ تن‌به‌تن بود که سواران مسلح در برابر یکدیگر قرار می‌گرفتند و اقدام به تیراندازی می‌کردند، گاه امرا، نجیب‌زادگان، افسران و سربازان به این بازی می‌پرداختند و در هر شهر بزرگی، یک یا چند میدان، برای این‌گونه بازیها در نظر می‌گرفتند. ابن جبیر، مکرر در سواد دمشق و در جوار برج و باروی قلعهٔ السلطان، ناظر

مسابقاتی از این قبیل بود و می‌گوید، که عده کثیری از مردم با شور و شوق فراوان، به تماشای آن می‌پرداختند.

---

(1)- غلامحسین مصاحب، دایرهٔ المعارف فارسی، ج اول (ا- س) ص 1192.

(2)- دکتر باستانی پاریزی، یعقوب لیث، ص 123

مسابقه‌های اسبدوانی نیز بسیار معمول بود، عده زیادی از مردم، برای نظاره مسابقه و شرطبندی روی فلان یا بهمان اسب، در میدانهای مخصوص جمع می‌شدند ...» «1»

در تاریخ ابو الفضل بیهقی، از قهرمانیهای مسعود، پسر سلطان محمود یاد شده است:

«... هم بدان روزگار جوانی و کودکی، خویشتن را ریاضتها کردی، چون: زور آزمودن و سنگ گران برداشتن و کشتی گرفتن ... در روزهای سخت صعب ... پای در موزه کردی برهنه، در چنان سرما و شدت و گفتی: بر چنین چیزها خوی باید کرد ... همچنین به شکار شیر رفتی و نگذاشتی که کسی از غلامان و حاشیه، او را یاری دادندی؛ و از آن، چنین کردی که چندان قوت و زور داشت که اگر سلاح بر شیر زدی و کار نیامدی، به مردی و مکابره شیر را بگرفتی و پس به زور وی را بکشتی.» «2»

در کتاب سمک عیار، نیز به تفریحات سالم و سودمندی که به نوجوانان می‌آموختند، اشاره شده است: «خورشید شاه، پس از آنکه در خواندن و نوشتن، پیشرفتی حاصل کرد، به فرمان مرزبان شاه، مقرر گردید از دهسالگی به بعد «... او را ادب میدانداری آموزند،

اسب‌سواری و گوی و حلقه و نیزه و کمان و عمود و کمند و تک‌معلق و اشناه (شنا) و کشتی و ملاعبی و شطرنج، چنانکه در جمله سرآمد بود.» در همین کتاب نوشته شده، که این جوان را از 17 سالگی، به شکار حیوانات ترغیب می‌کردند و «از بهر شکار، بازان و شاهین و چرخ و یوز و سگ و آنچه بدین ماند، بسیار داشتی.» «3»

در کتاب جهانگشای جوینی (تاریخ تألیف 658) ضمن توصیف اعمال و احوال اوکتای قاآن، از دو تن کشتی‌گیر همدانی، که بر اثر هنر و کاردانی خود، مورد عنایت خان قرار گرفته بودند، مطالبی آمده و به کشتی‌گیران عراق و خراسان، که در آن وقت در پهلوانی شهرت جهانی داشتند نیز اشاره می‌کند.

نقش اجتماعی عیاران

در دوران بعد از اسلام، گروه عیاران به امور ورزشی و قهرمانی علاقه و دلبستگی بیشتری داشتند، معمولا بهترین افراد این گروه از نیروی بدنی و بازوان توانای خویش به سود محرومان و ستمکشان استفاده می‌کردند.

یعقوب مؤسس سلسله صفاریان به «عیاری» افتخار می‌کند، او در پاسخ نماینده خلیفه که برای تطمیع او آمده بود چنین می‌گوید: «بفرمود تا تره و ماهی و پیازی چند بر طبق چوبین نهادند و پیش آوردند، آنگاه بفرمود تا رسول خلیفه را آوردند و بنشاندند. پس روی سوی رسول

---

(1)- علی مظاهری، زندگی مسلمانان در قرون وسطی، ترجمه مرتضی راوندی، نشر سپهر، ص 275.

(2)- ابو الفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح: علی اکبر فیاض، ص 125.

(3)- ر. ک: سمک عیار، به اهتمام دکتر پرویز ناتل خانلری، صفحه 9.

کرد و گفت: برو خلیفه را بگوی من مردی رویگرزاده‌ام و از پدر رویگری آموخته‌ام، خوراک من نان جوین و ماهی و پیاز بوده است، و این پادشاهی و گنج و خواسته از سر عیاری و شیرمردی به دست آورده‌ام، نه از پدر میراث یافته‌ام و نه از تو دارم، از پای ننشینم تا خاندان تو ویران کنم یا آنچه گفتم بجای آرم یا باز به نان جوین و پیاز و تره قناعت کنم.» «1»

عنصر المعالی، عیار واقعی را چنین توصیف می‌کند: «بدان که جوانمردترین عیاران، آن بود که او را از چندگونه هنر بود، دلیر و مردانه بود، به هر کاری بردبار باشد به کس زیان نکند، پاک‌عورت باشد، به عهد خود وفادار، و زیان خود به سود دوستان روا دارد، از اسیران دست بکشد به بیچارگان ببخشاید؛ بدان را از بد کردن بازدارد، راست گوید، راست شنود، از تن خود داد و عدل بدهد، بر آن سفره که نان خورده باشد بد نکند، نیکی را به بدی مکافات نکند، زبان را نیک نگاه دارد، بلا را راحت بیند و چون نیک بنگری بازگشت این همه چیزها بدین سه شرط باشد: اول خرد، دوم راستی، سوم مردمی ...» «2»

چوگان‌بازی

«... تاریخ پیدایش بازی چوگان و تنظیم آئین‌نامه و مقررات آن به درستی معلوم نیست، آنچه مسلم است این فن و آموزش آن، از حدود دو هزار سال پیش در ایران باستان (در

بین طبقات ممتاز) رواج داشته، چنانکه فردوسی، به استناد چند سند قدیمی از جمله کتابی که تاریخ تألیف آن را دو هزار سال قبل از خودش اعلام داشته، پیدایش بازی گوی و چوگان را از دوران کیانیان می‌داند.» «3»

فردوسی، صفحات زیادی از شاهنامه را اختصاص به چگونگی و توصیف بازی چوگان داده است و حماسه‌هایی درباره آموزش و قهرمانان این فن سروده که یکی از نمونه‌های آن، داستان صحنه چوگان‌بازی سیاوش با افراسیاب است.

در آثار مکتوب عهد هخامنشی از چوگان و گوی نامی برده نشده و معلوم نیست این ورزش چگونه و با چه عنوانی معمول بوده است و به نظر می‌رسد که در آن زمان شکل ساده‌یی داشته، ولی از دوره اشکانیان رونق و رواج یافته و طبق آیین‌نامه و مقررات منظمی اجرا می‌شده است ... کودکان، پیاده چوگان‌بازی می‌کردند و جوانان، سوار بر اسب در گوی‌زنی هنرنمایی می‌نموده‌اند.

بازی چوگان بعد از اسلام، از ایران به اروپا رفته و در آنجا اندکی تغییر شکل داده و رواج پیدا کرده است؛ و به گفته اوسلی «4» انگلیسی متفرعاتی همچون «گلف» «5» و «کریکت» «6»

---

(1)- نظام الملک، سیاستنامه، پیشین، ص 16.

(2)- منتخب، قابوسنامه، به اهتمام سعید نفیسی، ص 195.

(3)- ر. ک: د. بهروز، بررسیها، سال 2، شماره 3 و 4، ص 68.

(4)-Ouseley

(5)-Golf

(6)-Cricket

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 22

پیدا کرده است. این دو بازی را باید صورتی از همان چوگان‌بازی بدون اسب و پیاده کودکان ایرانی دانست.

ورزش چوگان در زمان ساسانیان بیش از دوره‌های دیگر ایران باستان متداول بوده و تماشاچیان بسیار داشته است. در این عهد، چوگان‌بازی دارای قواعد منظم و حساب‌شده‌یی گشته و اسلوب و روش دقیق و رسوم معین داشته است که زیر نظر مربیان و متخصصین فن، آنها را فرامی‌گرفتند و چوگان‌بازان، دوره‌های آموزش و تعلیم را نزد دبیران ورزش می‌دیدند و پس از تمرینهای مداوم و کسب مهارت در مسابقات میدانی که به‌طور وسیع معمول بود، شرکت و هنرنمایی می‌نمودند ... قسمتی از برنامه آموزشی بازی چوگان (نقل از کتاب آیین نامک) چنین است: «نیک گوی زدن در چوگان‌بازی چنان است که گوی را به یک‌بار از پیش رو بزنند، آن‌چنان‌که دست را تا برابر گوش بگردانند و دسته چوگان را تا پایین سینه؛ زدن، باید با نرمش و به یکباره و آزادوار انجام گیرد. نباید چوگان را انداخت و نیز از خم چوگان، که ابزار برداشتن گوی است غفلت کرد. در هنگام برداشتن گوی از آنجا که هست باید کوشید از زیر پوزه و سینه اسب تا زیر کمربند آن با نرمش به گوی زده شود؛ و در این کار چستی و چابکی بسیار به‌کار برد. هیچگاه نباید در زدن گوی از تازیانه مدد گرفت، یا چوگان را به زمین نواخت و از نادانی آن را

شکست، یا دست و پای تکاور را با آن زخمی کرد. از آزردن همبازیان در میدان، باید سخت پرهیزید و اسب را در حال تند دویدن توانست خوب نگه داشت و از پشت آن نیفتاد و به دیگران تنه نزد. باید از تفته شدن و ناسزا گفتن و ریشخند- کردن دیگران سخت پرهیزید، نباید گوی را به بام خانه‌ها افکند، هرچند هر شش‌گوی به یک درهم باشد [!] تماشاگرانی را که روی بامها و دیوارهای میدان نشسته‌اند، نباید به دور راند.» «1»

شاهنشاهان ساسانی، برنامه‌های چوگان‌بازی خود را تعطیل نمی‌کردند و در مواقع معین بدان می‌پرداختند. خسرو پرویز، روزهای هر ماه را چهار بخش کرده بود که بهره نخستین ویژه چوگان‌بازی بود و یکی از استادان ماهر در این فن، شاهنشاه را به رموز و هنر- نماییهای این ورزش آشنا می‌ساخت.

فردوسی درباره سن شروع آموختن چوگان‌بازی در داستان شاپور دوم ساسانی چنین می‌گوید:

به زودی به فرهنگ جایی رسید — کز آموزگاران سر اندر کشید
چو هفده شد او رسم میدان نهاد — هماورد و هم گوی و چوگان نهاد

«در داستان بهرام گور شاهنشاه ساسانی نیز آمده، که آن شهریار دلیر طرب‌دوست

---

(1)- امام شوشتری، بررسیها، پیشین، سال 2، شماره 3 و 4، ص 60.

در هیجده سالگی به پایه‌یی از فرهنگ و هنر رسیده بود که دیگر به موبدان برای فرهنگ و به آموزگاران برای بازی چوگان و پرورش یوز و باز شکاری، نیازی نداشت.» «1»

نیاکان ما، آنقدر به آموختن فنون و آیین چوگان‌بازی علاقمند بودند که حتی دوشیزگان هم، آن ورزش را فرامی‌گرفتند و نظامی گنجوی در منظومه خسرو و شیرین دراین‌باره می‌گوید:

که چون شیرین، دل در گرو عشق خسرو نهاد و شاهنشاه نیز بر او عاشق شد، شیرین عزم پایتخت کرد و با دخترانی از بزرگان که چون او سوارکار و چوگان‌باز بودند، همراه شد «در یکی از روزهایی که شیرین با همراهان خود برای تماشا به میدان چوگان رفته بودند، شاهنشاه جوان بی‌آنکه از ورزیدگی و سوارکاری شیرین و دوشیزگان آگاه باشد، آنان را به بازی و میدان خواند و پذیرفته آمد. شیرین و دوشیزگان، در آن روز چنان از خود هنرنمایی کردند که مایه شگفت شاه و تماشائیان گردید.» «2»

این ورزش به خاطر آنکه در پرورش جسم و تن و تقویت قوای ذهنی و تربیت روان یکی از مفیدترین ورزشها محسوب می‌شد، بیشتر مورد علاقه و توجه ایرانیان بوده است.» «3»

راه‌پیمایی

«باید اولین عملیات ورزشی را که انسان به حکم نیازمندیهای روزانه و فعالیتهای طبیعی خود انجام می‌داده است، راه‌پیمایی دانست. درعین‌حال، در ایران باستان، راه‌پیمایی به‌عنوان یک ورزش حرفه‌یی شناخته شده و از نظر سازمان کشوری نیز مورد استفاده قرار می‌گرفته است. چنانکه پیکهای پیاده عصر هخامنشی را از میان پرطاقت‌ترین افراد انتخاب می‌کردند و با اصول صحیح و تمرینهای مخصوصی ایشان را برای فرسنگها پیاده‌روی

آموزش می‌دادند. عیاران و به‌خصوص شاطران از این دسته‌اند که در راهپیمایی مقاومت فوق العاده و روشی مخصوص داشته‌اند و ایشان را به‌عنوان قاصدان دولتی برای رساندن نامه‌های فوری و دستورهای سری نظامی خصوصا در راههایی که عبور سواران، مشکل بود مأموریت می‌دادند و گاهی شاطران به علت کوتاه کردن راه، سواران را پشت سر می گذاشتند.

سرعت راه‌پیمایی مخصوص ایشان که حالتی میان دویدن و راه رفتن بوده، برحسب مسافت راه و فوریت مأموریت متغیر بوده است.» «4»

کوه‌نوردی

«نجد ایران، پوشیده از کوهستانهای بسیار می‌باشد، گذشته از مردم نواحی کوهستانی، سایر مردم ایران به علل مختلف کوه‌نوردی را

---

(1)- ر. ک: ذ. بهروز، بررسیها، پیشین، سال 2، شماره 3 و 4، ص 76 و 77.

(2)- همان کتاب. ص 83.

(3)- ر. ک: آموزش و پرورش در ایران باستان، پیشین، از ص 294 تا 298. (به اختصار)

(4)- همان کتاب، ص 303.

می‌آموختند. از جمله این علل باید مراسم دعا و نیایش اهورامزدا را نام برد، زیرا ایرانیان جهت انجام مراسم مذهبی به نقاط مرتفع و کوهستانی می‌رفتند و اغلب آتشکده‌ها در نقاط بلند و مرتفع، در خارج شهرها قرار داشت.

وجود سنگ‌نگاره‌ها و مجسمه‌های بزرگ در دل کوهها، همچون مجسمه شاپور اول ساسانی در غار شاپور کازرون، نشان‌دهنده آشنایی و استادی ایرانیان در کوه‌نوردی است.

صرفنظر از استفاده‌های مخابراتی از نقاط مرتفع کوهستانها، از نظر جنبه دفاعی نیز ایرانیان ناچار بودند که کوهستانهای کشور خویش را بشناسند تا در موقع هجوم، اقوام و قبایل مهاجم، به خوبی بتوانند آنها را غافلگیر کرده و مورد حمله قرار دهند. به‌همین‌سبب کوه‌نوردی به‌عنوان یک ورزش مورد توجه ایرانیان بوده و فنون آن توسط کوه‌نوردان نامدار و مجرب به سربازان و علاقمندان آموخته می‌شده است.

در مورد خسرو پرویز گفته‌اند که «بهره دوم از روزهای هر ماه را ویژه کوه‌پیمایی و دشت‌نوردی و شکار کرده بود تا اینکه همواره جان و تن را تازه و ورزیده نگاهدارد و بیکارگی و فرسودگی بر اندام چیره نگردد.» «1»

دویدن

انجام سریع عملیات به‌خصوص در جنگ و صلح، سبب گردیده است که ایرانیان به دویدن به‌عنوان یک ورزش بنگرند؛ و شاید این قول استرابون، قدیمترین روایتی باشد که راجع به آموزش و تمرین اصولی ایرانیان برای دویدن طبق برنامه و اسلوب معینی گفته شده: «جوانان را با صدای شیپور حاضرباش قبل از طلوع آفتاب بیدار می‌کردند و سپس ایشان را به گروههای 50 نفری تقسیم می‌نمودند ...

فرمانده، فرمانی به دو گروه تحت نظر خود می‌داد و خود نیز با آنها می‌دوید.» «2»

آموزش عملی دویدن، علاوه‌بر اینکه در برنامه عملیات آمادگی داوطلبان سربازی وجود داشته، در میان سایر مردم به‌خصوص جوانان، چه به‌طور معمول و چه در حین ورزشهایی از قبیل فوتبال و چوگان دستی معمول و اجباری بوده است.» «3»

شنا

«توجه ایرانیان به آب و علاقه آنان به نظافت و پاکیزگی و همچنین ورزش و نرمش بدن، شنا را به‌عنوان یک رشته از فعالیتهای تربیت بدنی درآورده و آموختن آن را مورد علاقه نوباوگان و جوانان ایران باستان قرار

---

(1)- ر. ک: ذ. بهروز، بررسیها، پیشین، سال 2، شماره 3 و 4، ص 77، به نقل از آموزش و پرورش در ایران باستان، پیشین، ص 304.

(2)- چشم‌انداز تربیت در ایران قبل از اسلام، پیشین، ص 44.

(3)- ر. ک: آموزش و پرورش در ایران باستان، پیشین، ص 304 و 305.

داده است.

در اکثر نقاط ایران، به‌خصوص در کناره‌های دریاها و یا شهرهایی که دارای دریاچه بوده و یا رودی از آن عبور می‌کرده، این ورزش را از کودکی می‌آموختند. استرابون در

این‌باره نوشته است: «ایرانیان به اطفال خود، گذشتن از نهر و رودخانه را بدون تر شدن جامه و سلاح، تعلیم می‌دادند. آموختن شنا عموما در پیرامون شهر به هنگام استحمام در نهر و رودخانه انجام می‌شد و این سنت پس از ظهور اسلام نیز باقی ماند.» «1»

ورزش شنا در ایران، گذشته از محاسن و فواید عمومی آن به هنگام جنگ نیز ضرورت پیدا می‌کرد و سرباز ایرانی می‌توانست از خندقهای پر از آب بگذرد و از دریاها جان به سلامت برد. بنابراین، شنا به‌عنوان یک ورزش جنگی ... آموخته می‌شده است و اکثر نیروهای زمینی نیز در طول دوره‌های آموزش نظامی، با این ورزش آشنا می‌شدند.» «2»

در آثار ادبی بعد از اسلام نیز مکرر از «شنا» و آثار و نتایج حیات‌بخش آن سخن به میان آمده است:

لبیبی فرماید:

گرد گرداب مگرد ارت نیاموخت شنا — که شوی غرقه چو ناگاهی ناغوش خوری

*

همه العزیق العزیق است بانگم — که من غرقه‌ام در شنا می‌گریزم

خاقانی

شنا رفتن در زورخانه

علاقه‌مندان به ورزش، نه‌تنها به شنا در آب دلبستگی دارند، بلکه برای تقویت اندام و کسب نیرو به رسم پهلوانان کهن به شنا رفتن در زورخانه‌ها یا در منازل خویش همت می گمارند.

تخته شنا

تخته شنا تخته‌یی است به طول تقریبا یک متر و به عرض 10 سانتیمتر با دو پایه بسیار کوتاه که بر زمین می‌نهند و ورزشکاران دستها را بر آن تکیه دهند و پاها را از عقب کشیده دارند و بدن را بی‌آنکه با زمین برخورد و اصطکاک یابد بر دو بازو فرود آرند و باز بالا برند تا عضلات بازو نیرو گیرد.

بیم طوفان بلا در خشکیم بیش از تری — همچو کشتی گیر از آن مشق شنا دارم به خاک

اشرف

شنو کردن

«3» لغتی است که در تداول عامه به معنی آب‌ورزی، سباحت و شنا کردن در آب و خشکی اطلاق می‌شود، چنانکه گویند: «آب نمی‌بیند و گرنه

---

(1)- ر. ک: عیسی صدیق، تاریخ فرهنگ ایران، پیشین، ص 72.

(2)- ر. ک: آموزش و پرورش در ایران باستان، پیشین، ص 305.

(3)- غوطه خوردن

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 26

شنوگر قابلی است» شنا بردن به معنی شنا کردن و آب‌باز و شناگر نیز آمده است:

ای به دریای عقل برده شنا وز همه نیک و بد شده آگاه

منجیک

*

میان آبگیری به پهنای راغ شنا بر در آب‌شکن گیر باغ

گرشاسب‌نامه اسدی

شطرنج

«توجه ایرانیان به تربیت‌بدنی و نیرومندی که به سلامت جسم و جان منجر می گردد و مانع فرسودگی و درماندگی اعضاء می‌شود، مانع از آن نبوده است که آنان به تربیت و پرورش فکر و قوای ذهنی نیز توجه کنند.

چه بسیاری از ورزشها، که به ظاهر مهارت در حرکات و ورزیدگی اعضا را سبب می‌شود، ولی به حقیقت مجموعه قوای جسمی و فکری را توأمان پرورش و تقویت می‌دهد، مانند ورزشهایی چون اسب‌سواری، تیراندازی و چوگان‌بازی. باوجوداین، ایرانیان از آموزش و تمرین ورزشهای دیگر غافل نبوده‌اند.

نمونه‌یی از ورزش فکر در ایران باستان، رواج بازی شطرنج است که پیدایش آن را بیشتر به دوره ساسانیان نسبت می‌دهند. «بنابر یک روایت قدیم که در کتاب مادیکان چترنگ «1» نقل شده است، ایرانیان، بازی شطرنج را از هندوان فراگرفتند.» «2»

ولی به موجب آثاری که از کاوشهای باستانشناسی به دست آمده است، شطرنج در ایران باید سابقه‌یی کهن داشته باشد و این فرضیه را کاوشهای اخیر فلات ایران تایید می‌کند.

چنانکه: «در زیر جام هخامنشی که از خرابه‌های حسنلو پیدا شده، نقشی از شطرنج دیده می‌شود (که طبعا متعلق به هزاره اول پیش از میلاد می‌شود) در قسمت زیرین کاسه، نقش مربع شطرنجی مانندی دیده می‌شود که از یک طرف دارای ده خانه و طرف دیگر نه خانه است.» «3»

بدین‌طریق این قراین: سابقه شطرنج را به هزاره اول پیش از میلاد و اختراع آن را به هخامنشیان یا پیش از آن می‌رساند؛ علاوه‌براین پایه فرضیه تعلق اختراع شطرنج به هندیان در زمان ساسانیان سست خواهد شد.

شکی نیست که شطرنج در آغاز به‌گونه امروز نبوده و خانه‌های آن تطابق و برابری نداشته و (8* 8) نبوده است و مهره‌های آن نیز اشکال دیگری داشته و رفته‌رفته تغییر شکل

---

(1)- Madhigani Catrang

(2)- ر. ک: ذبیح اله صفا، دانشهای یونانی در شاهنشاهی ساسانی، 1330، ص 35.

(3)- م. یکتایی، بررسیها، پیشین، سال 4، شماره 5 و 6. ص 68.

داده و به صورت امروزی درآمده است. بازی آن نیز مقررات ساده‌تری داشته و به تدریج پیچیده گردیده است. از نقش احتمالی صفحه شطرنج در عهد باستان نمونه‌های مختلف دیگری نیز به دست آمده «و یک‌گونه از آن نقشی است که در بشقابهای گلی پیدا شده در سیلک کاشان دیده می‌شود. در میان ظرفهای سفالین لرستان نیز که به رنگ نخودی بوده، با خطهای قهوه‌یی تیره، خانه‌های شطرنجی دیده می‌شود.» «1»

آنچه مسلم است، شطرنج به‌عنوان یک ورزش ویژه فکر در ایران عهد ساسانی رواج داشته است و آن بازی شاهان و بزرگان و دانشمندان بوده است، یاد گرفتن این ورزش به سبب وجود قوانین و مقررات درهم و پیچیده احتیاج به تمرکز حواس و مربی و معلم داشته است.

«از عجایب و نفایس دستگاه خسرو پرویز، شطرنجی بوده که مهره‌هایش را از یاقوت و زمرد ساخته بودند.» «2» و شاهنشاه در روزهای نخستین ماه به این بازی می‌پرداخت.» «3»

---

(1)- همان کتاب، ص 67.

(2)- ر. ک: ج، مشکور، بررسیها، پیشین، سال 1، شماره 1 و 2، ص 35.

(3)- ر. ک: آموزش و پرورش در ایران باستان، پیشین، از ص 306 تا 308.

شکار و تفریح با حیوانات

فصل دوم شکار حیوانات و تفریح با دد و دام

درخت افکن بود کم زندگانی به درویشی کشد نخجیربانی

«نظامی»

شکار حیوانات

قبل از آنکه انسان با کشاورزی و اهلی کردن حیوانات آشنا شود، شکار و صید حیوانات برای انسان بدوی و بیابان‌گرد، امری ضروری و حیاتی بود.

پس از آنکه بشر به رموز و فنون کشاورزی و چوپانی آشنا شد شکار اهمیت دیرین خود را، از کف داد مخصوصا پس از آنکه وسایل تولیدی تکامل یافت. جامعه اشتراکی جای خود را به جامعه طبقاتی داد، و بردگی و استثمار انسانی از انسانهای دیگر معمول شد، در این دوره تاریخی، طبقات ممتاز که فراغت و آسایش بیشتری داشتند به نخجیر کردن و شکار حیوانات وحشی علاقه بسیار نشان دادند و شکار که روزگاری جنبه حیاتی داشت، برای طبقه مرفه بیشتر جنبه تفریحی به خود گرفت.

منظره‌ای از شکار

«سواری، شکارکردن و تیر انداختن در روزگار کهن از افتخارات پادشاهان و طبقات ممتاز بوده است، استرابون می‌نویسد: که بر کتیبه گور کورش نوشته است: من دوستار

دوستانم بودم، من بهترین سوار و زبردست‌ترین تیرانداز و سرآمد شکاربانان شدم ...» «1»

تفریح با حیوانات گوناگون

توجه به حیوانات و گردآوری آنها و ایجاد باغ وحش در دوره ساسانیان در بین خواص معمول بود ولی اقدام به این قبیل کارها برای استفاده مردم و به قصد بالا بردن سطح اطلاعات و فرهنگ عمومی صورت نمی‌گرفت، بلکه جنبه اختصاصی و انحصاری داشت بعد از اسلام نیز فقط طبقات ممتاز، شهریاران و خلفا به این امور ذوقی و تفریحی دست می‌زدند. ظاهرا بعضی از خلفای بنی امیه و بنی عباس به گردآوری حیوانات درنده و چرنده و پرنده و غیره پرداخته‌اند؛ و برخی دیگر، از حیوانات درنده، برای نشان دادن خوی زشت خود استفاده کرده‌اند، به قول پژمان بختیاری: «در خاندان عباسی کسانی بودند که انسان از کارهای آنان متحیر می‌شود، و بر قومی که چنین مردم خودکامه و بلهوسی را «امیر المؤمنین» می‌خواندند ناسزا می‌گوید. هوس متوکل در انداختن شیرهای درنده به جان مجلسیان و خالی کردن کوزه‌های عقرب در محفل انس و منع حاشیه‌نشینان از دفاع یا فرار، موضوعی است که تواریخ بر آن متفقند و با توجه به همین خوشمزگیها بود که چون بیغور ترک با دستیاران خود، مسلح به شمشیرهای برهنه به مجلس او تاختند، یکنفر از حضار گفت: کار از عقرب و شیر به خنجر و شمشیر کشیده است؟ آنان به خلیفه هجوم بردند و فتح بن خاقان خود را بر روی متوکل افکنده گفت: خلیفه، من پس از تو زندگی را نمی‌خواهم، در همین لحظه دلقک خلیفه در زیر فرش تالار خزیده گفت: خلیفه، من بعد از تو زندگی را می‌خواهم.» «2»

نمونه‌یی دیگر از بلهوسی در دربار خلفا

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان می‌نویسد: «در خانه هرون، به سرای ام جعفر بوزینه‌ای داشتند، سی مرد حشم او بودند، او را شمشیر بر میان بستندی و سواران با او برنشستندی، هرکس که به خدمت درگاه او رفتی فرمودندی تا آن بوزینه را دست‌بوس کند و خدمت، و چنین شنیدم که آن بوزینه، چند دختر بکر را بکارت برداشته بود و اباحتی و الحادی از حیا و دیانت و حرمت شریعت می‌برزیدند ... روزی «یزید بن مرتد» بعد وداع رشید، به درگاه ام جعفر رفت تا خدمت وداع کند، بوزینه را پیش آوردند که دست او را ببوس ... وی، شمشیر بدو زد و به خشم بازگشت، این حال بر هرون عرض کردند که چنین دلیری فرمود او را بخواند و گفت: «ما حملک علی مراغمهٔ ام جعفر.» یزید جواب داد که یا امیر المؤمنین:

«ابعد خدمهٔ الخلفا. نخدم القرود! لا و الله لا کان ذلک». یزید در پاسخ هارون شجاعانه گفت:

---

(1)- علی غروی، بازنامه نسوی با مقدمه در صید و آداب آن، مرکز مردم‌شناسی ایران، ص 9 و نیز لغت‌نامه دهخدا ذیل اسب.

(2)- پژمان بختیاری، بوزینه دختر خلیفه، مجله یغما، خرداد 1346، ص 152.

ای امیر المؤمنین سزاوار نیست پس از سالها خدمتگزاری به خلفا به دست‌بوسی میمونها مجبور شوم و هرون الرشید ازو درگذشت و او را بازگردانید ...» «1»

از درجه توجه و علاقه مردم عادی و زمامداران ایران به حیوانات گوناگون در دوران بعد از اسلام جز اطلاعات پراکنده‌یی در دست نیست. از دوره صفویه به بعد، در اثر آمدورفت نمایندگان سیاسی و اقتصادی کشورهای غرب به ایران و نوشتن سفرنامه‌های مشروح در پیرامون اوضاع اجتماعی و اقتصادی کشور اطلاعات ما در این زمینه‌ها بیش از دوره‌های قبل است.

شکار و انواع تفریح در خاور میانه

جرجی زیدان درباره سیر شکار در خاور میانه می‌نویسد:

یکی از تفریحات طبقات ممتاز، شکار درنده و چرنده و پرنده بود. اعراب در آغاز کشورگشایی به این امور توجه نداشتند، ولی از دوره بنی امیه سران عرب کمابیش به این امور توجه کردند «نخستین خلیفه‌یی که به شکار علاقه داشت، یزید بن معاویه است که همه نوع وسایل تفریح و شکار داشت و سگها و بازها و میمونها و ببرهای فراوان در دربار وی بودند، یزید گردنبند و جل زربفت برای سگهای خود تهیه کرده بود و برای هر سگی یک پرستار معین نموده بود ...» «طبیب نصرانی او در مذمتش چنین گفت: «آنکس که سگش را جل رنگارنگ می‌پوشاند، ولی درباره من تنها به پوششی قناعت می‌کند سگ نزد او بهتر از من است، و هم سگ نزد من بهتر از اوست.» «2» جرجی زیدان می‌نویسد: «یزید از نگاهداری سگ و میمون و قوش و غیره، بیشتر نظر تفریحی داشته و آن‌قدرها به ورزش، اهمیت نمی‌داد ... خلفای عباسی نیز به شکار حیوانات توجه داشتند تا جائی که شعرا، در وصف سگان شکاری و بازهای خلیفه قصیده‌ها سرودند و نویسندگان نیز کتابهائی درباره شکار نگاشتند ... عباسیان علاوه بر آهو و خر وحشی، پرندگان و درندگان را هم شکار می‌کردند.

خلفای فاطمی مصر، خلفای اموی اندلس، پادشاهان غزنوی و سلجوقی، ایوبی و ممالیک عمده، به‌همین‌ترتیب شکارگاه و شکارچی داشتند و اوقات فراغت را با شکار حیوانات سپری می‌کردند. سلطان ملکشاه سلجوقی خود، ده هزار چرنده و پرنده شکار کرد و از سم گورخرهای وحشی و شاخ آهوانی که شکار کرده بود، چند منار ساختند. سلطان مسعود سلجوقی تمام سگان شکاری خود را جل اطلس می‌پوشانید، و گردنبندهای جواهر-

---

(1)- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، به تصحیح عباس اقبال، ص 92

(2)- تاریخ فخری، پیشین، ص 73.

نشان به گردنشان می‌آویخت، مسابقه اسب‌دوانی نیز از دوره بنی امیه معمول شد و هرکس زودتر به نی دست‌رسی پیدا می‌کرد، برنده بود و آن را قصب السبق می‌نامیدند- گوی و چوگان، یک بازی ایرانی است و از دوره هرون بین اعراب معمول شد و معتصم به این بازی دلبستگی داشت. در این بازی با چوگان که عبارت از عصای سرکجی است، گوی را در حال سواری به این طرف و آن طرف می‌رانند. گلوله‌پرانی، یا بندق، یک بازی ایرانی است و عبارتست از گلوله‌های کوچکی که از سرب یا سنگ یا گل می‌سازند و مانند تیر با کمان می‌پراندند. اعراب از اواخر عهد عثمان با این بازی آشنا شدند و در دوره عباسیان، مردم برای شکار به گلوله‌پرانی می‌پرداختند. ناصر خلیفه عباسی، در گلوله‌پرانی و کبوتربازی استاد بود، وی پس از آنکه رهبری عیاران و جوانمردان را به عهده گرفت، مقرر داشت که خود شلوار به پای عیاران کند، ولی مردی آزاده، به این دستور تسلیم نشد و گفت خوشوقتم که خلیفه شلوار به پایم نکرد و آزادانه گلوله می‌اندازم. از دوره بنی

عباس، نگهداری حیوانات و تأسیس باغ وحش مورد توجه قرار گرفت. هرون شیرها و پلنگها را در قفس نگاهداری می‌کرد و بعد از او سایر خلفا، حیوانات دیگری را در باغ خود گرد- آوردند. می‌گویند زبیده زن هرون میمونی داشت و هرکس به خدمت او می‌رسید، باید دست میمون را ببوسد ...» «1»

در ایران بعد از اسلام چنانکه اشاره کردیم شکار یکی از تفریحات پرتکلف طبقات ممتاز بود و شهریاران و اطرافیان آنها بدون احساس کمترین تألم و ناراحتی، غالبا زائد بر احتیاج، حیوانات بی‌گناه را به خاک و خون می‌افکندند؛ و جمعی کثیر از کشاورزان را برای «جرگه کردن» حیوانات به کوه و دشت و بیابان می‌فرستادند و از خطراتی که جان و مال آنان را تهدید می‌کرد، کمترین تأثر و نگرانی به خود راه نمی‌دادند.

در شاهنامه فردوسی و آثار نظامی، و ویس و رامین فخر الدین اسعد گرگانی، شکار از کارهای شایسته شهریاران به‌شمار آمده و مکرر صحنه‌هایی از شکار و بزم و رزم آنان توصیف شده است:

به کردار شاهان نشیند به بار — ابا یوز، در دشت جوید شکار
ز رزم و ز بخشش ز بزم و شکار — ز دانش جهان شد پر از یادگار
چو گشتاسب بنشست چون شهریار — به رزم و به بزم و به رای و شکار

شاهنامه

از افکنده نخجیر بیراه و راه — پر از کشتگان گشت چون رزمگاه

فردوسی

(1)- جرجی زیدان، پیشین، ج 5، ص 214 به بعد.

بیهقی گوید: «و خوانها به رسم غزنین روان شد، از بزرگان و نخجیر ماهی و آچارها و نانهای پخته و سلطان را از آن سخت خوش می‌آمد.» «1»

آهو و نخجیر و گوزن و تذرو هرچه مر او را ز گیاهان چراست

ناصر خسرو

به نخجیرگه شیر کردی شکار ز گور و گوزنش نرفتی شمار

نظامی

برفت از بر شاه با یوز و باز به نخجیر کردن به راه دراز

فردوسی

*

کمانکش سواری گشاده بری به تن زورمندی و گندآوری

خدنگی بینداختی چارپر ازین‌سو به آن‌سو نکردی نظر

فردوسی

هنر شکار و تیراندازی

باید تیرانداز، هنگام تیراندازی اول کمان را آزمایش کند که عیبی نداشته باشد و سپس کمان را زه کند.

فردوسی توصیف تیراندازی را از ابتدا که تیرانداز تیر و کمان را در دست می‌گیرد تا زمانی که تیر رها می‌شود در این چند بیت ذکر کرده است.

بمالید رستم کمان را به چنگ — بغرید برسان غران پلنگ
پس آنگه به بند و کمر برد چنگ — گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ
خدنگی گزین کرد پیکان چو آب — نهاده بر او چار پر عقاب
بمالید رستم کمان را به دست — به چرم گوزن اندرآورد دست
ستون کرد چپ و خم آورد راست — خروش از خم چرخ چاچی بخواست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش — ز چرم گوزنان برآمد خروش
چو بوسید پیکان سرانگشت او — گذر کرد از مهره پشت او «...»[2]

عنصر المعالی، در قابوسنامه نظر و عقیده خود را در مورد «نخجیر کردن و شکار» چنین بیان می‌کند: «بدان ای پسر که بر اسب نشستن و شکار کردن کار محتشمان است ...

پس اگر شکار دوست داری، به شکار باز و چرخ (جانوریست شکاری) و شاهین و یوز و سگ مشغول باش تا هم شکار کرده باشی و هم مخاطره نباشد- و در باب نوزدهم فرزند خود را

(1)- تاریخ بیهقی، پیشین، ص 239.

(2)- برای کسب اطلاعات بیشتر نگاه کنید به مقاله دکتر جنتی عطایی در مجله بررسیهای تاریخی سال پنجم، از ص 113 به بعد.

از افراط در چوگان زدن برحذر می‌دارد و می‌نویسد: «اگر در سالی یک‌دوبار نشاط چوگان کنی روا دارم ...» «1»

فرخی شاعر باذوق درباری سرگرمیها و تفریحات خسروان و دیگر طبقات ممتاز و متنعم را در هزار سال پیش در یک بیت بیان می‌کند:

چهار چیز گزین بود خسروان را کار — نشاط کردن و چوگان و بزم و رزم و شکار

ملکشاه سلجوقی به‌رغم تعالیم عنصر المعالی در شکار حیوانات افراط می‌کرد و مانند محمود و مسعود غزنوی و شاه عباس اول از بیجان کردن جانداران احساس رنج و ناراحتی نمی‌کرد. راوندی در راحة الصدور درباره شهوت او (ملک سلجوقی) در شکار می‌نویسد:

«در یکروز هفتاد آهو به تیر بزد و در هر شکارگاهی از عراق و خراسان منارها فرمود از سم آهو و گور ...»

در شاهنامه، از عشق بهرام گور به شکار و چوگان‌بازی چنین یاد شده است:

بدان‌گه که شد پادشاهیش راست | فزون گشت شادی و انده بکاست
همه بزم و نخجیر بد کار اوی | دگر اسب میدان و چوگان و گوی
به نخجیر گوران و آهو به دشت | همی یک مهی روز ایشان گذشت

شاهنامه

در داستان ویس و رامین مکرر صحنه‌هایی از بزم و رزم تصویر شده و یکبار، رامین از اینکه چندی است به کار شکار نپرداخته است اظهار ملال و دلتنگی می‌کند:

سمند و رخش من با یوز و با سگ | سراسر خفته‌اند آسوده از تک
نه یوزانم سوی فرمان دویدند | نه بازانم سوی کبکان پریدند
اگر شاهم دهد همداستانی | کنم یکچندگه نخجیرگانی
روم زینجا سوی گرگان و ساری | بپرانم در او باز شکاری
تذروان را به بازان آزمایم | سگان را نیز بر خوکان گشایم
گهی بیشه کنم بر خوک زندان | گهی روی هوا، بر مرغ پران

شکار شیران به دست مسعود

سلاطین و امیران بعد از اسلام، مخصوصا غزنویان و سلجوقیان به شکار علاقه و دلبستگی فراوان داشتند، بیهقی در تاریخ معروف خود مکرر از علاقه محمود غزنوی و فرزندش به شکار سخن گفته است، از جمله در مورد مسعود می‌نویسد: «چون شیر پیش آمدی خشتی کوتاه ... به دست گرفتی و نیزه کوتاه تا اگر خشت بینداختی و کاری نیامدی نیزه

بگزاردی ..، این روز چنان اتفاق افتاد که خشت بینداخت، شیر خویشتن دردزدید .. و شیر سخت بزرگ و سبک و قوی

---

(1)- قابوسنامه، پیشین، ص 94.

بود به نیزه درآمد و قوت کرد تا نیزه بشکست و آهنگ امیر کرد، پادشاه با دو دست بر سر و روی شیر زد چنانکه شیر شکسته شد و بیفتاد و امیر او را فروفشرد و غلامان را آواز داد و غلامی درآمده و بر شیر زخمی استوار کرد، چنانکه بدان تمام شد و بیفتاد ...» «1»

بزرگترین شاهکار مسعود در جنگ با شیر در حدود هندوستان اتفاق افتاد، بیهقی می‌نویسد «... شیری سخت از بیشه درآمد و روی به پیل نهاد، امیر خشتی بینداخت و بر سینه شیر زد، چنانکه جراحتی قوی کرد، شیر از درد و خشم یک جست کرد، چنانکه به قفای پیل آمد و پیل می‌طپید، امیر به زانو درآمد و یک شمشیر زد، چنانکه هردو دست شیر قلم کرد، شیر به زانو افتاد و جان بداد و همگان که حاضر بودند اقرار کردند که در عمر خویش از کسی این یاد ندارند ... روزی قصد هرات داشت هشت شیر در یک روز بکشت و یکی را به کمند بگرفت» «2».

فرخی (اگر سخنش خالی از اغراق باشد) گوید که روزی سلطان محمد، پسر سلطان محمود غزنوی، به دشت رفت و من آنجا به نظاره ایستاده بودم، امیر با تیر و یوز آن‌قدر شکار گرفت که حاجب او از بامداد تا نیمروز سوار بگشت و همه مانده شدند از کشیدن بار شکار و فراخ دشتی از آهوان پر شد ...» «3»

شکار شیر

به حکایت تاریخ بیهقی روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الاخر 422 سلطان مسعود به کران جیحون فرود آمد «دست به نشاط و شراب کردند و سه روز پیوسته بخورد روز چهارم برنشست و به شکار شیر و دیگر شکارها رفت و چهار شیر را به دست خویش کشت و در شجاعت آیتی بود ... بسیار صید دیگر به دست آمد از هر چیزی و وی خوردنی خواست و صندوقهای شکاری پیش آوردند و نان بخوردند و دست به شراب بردند و خوران خوران می‌آمد تا خیمه ...» «4»

چنانکه گفتیم در قرون وسطا برخلاف دوران ما باغ‌وحشها برای استفاده عموم طبقات نبود. مسعودی می‌گوید: «در اصطبل خصوصی یزید پنجاه هزار حیوان بود ... وی هزار فیل داشت ...» یکی سفیدتر از برف بود و یک فیل بود که دوازده ذراع بلندی داشت فیل جنگی به این بلندی کمتر یافت شود ...» «5»

در میان سلاطین سلجوقی، ملکشاه شکارگری نامدار بود و ده هزار جاندار شکار کرد و از شاخها و کله‌های آنها منارها ساختند «سلطان در لهو و تماشا، شکار دوست داشتی و

---

(1)- تاریخ بیهقی، پیشین، ص 126.

(2)- همان کتاب، ص 127.

(3)- دیوان فرخی، به اهتمام دبیر سیاقی، ص 103.

(4)- تاریخ بیهقی، پیشین، ص 240.

(5)- مسعودی، مروج الذهب، ترجمه ابو القاسم پاینده: ج 1، ص 273.

بر خط ابو طاهر خاتونی شکارنامه او را دیدم- آورده بود که سلطان یکروز هفتاد آهو به تیر بزد، و قاعده او چنان بود که به هر شکاری که بزدی، دیناری مغربی به درویشی دادی و به هر شکارگاهی از عراق و خراسان منارها فرمود از سم آهو و گور و به ولایت ماوراء النهر و به بادیه عرب و به مرج و خوزستان و ولایت اصفهان هرجا که شکار فراوان یافتست آثاری گذاشتست ...» «1»

با اینحال صاحبنظران، همواره شهریاران را از استغراق در لهو و لعب و شکار و شراب برحذر داشته‌اند، چنانکه نظامی در هفت پیکر، سعی کرده است سلاطین راحت‌طلب و تن‌آسان را با «صداع زمانه» یعنی با مشکلاتی که مردم با آنها دست به گریبانند آشنا کند:

از چنین عالمی تو بی‌خبری — مالک الملک عالم دگری
خوشتر آید ترا کبابی گور — از هزاران چنین کبابی شور
جرعه باده بر نوازش رود — بهتر از هرچه زیر چرخ کبود
کار جز باده و شکارت نیست — با «صداع زمانه» کارت نیست
شب و شبگیر با شکار و شراب — گاه با خورد خوش گهی در خواب

نویسنده قابوسنامه نیز برای شکار حد و مرزی قائل است. و از سر خیرخواهی می‌گوید: «پادشاهان در هر کاری باید اندازه نگهدارند و تنها دو روز در هفته به شکار مشغول باشند و بقیه را به طاعت و کدخدایی و انجام امور ...» عنصر المعالی، شکار حیوانات درنده را نیز

عملی ناصواب می‌داند: «در عقب سباع درنده متاز که در شکار سباع، هیچ فایده نیست و جز خطر جان هیچ حاصل نباشد چنانکه از اصل ما دو پادشاه بزرگ در شکار سباع هلاک شده‌اند، یکی جد پدر من امیر وشمگیر و دیگری پسر عم من امیر شرف المعالی، پس بگذار تا کهتران تو بتازند مگر در پیش پادشاهان بزرگ، که آنجا از بهر نام جستن و خویشتن را باز نمودن روا باشد ...» «2»

محمود و مسعود غزنوی و بسیاری دیگر از شهریاران، با نهایت سنگدلی به شکار حیوانات بی‌آزار می‌پرداختند و غالبا زائد بر احتیاج، حیوانات را به خاک و خون می‌کشیدند، فرخی می‌گوید: «کوهساری که بامدادان پر از وحش بود شامگاه از وحش خالی شد و دشت از خون دد و دام لعل شد ... و کشتگان را شمار نبود ... همچنین بیهقی از عشق فراوان مسعود به شکار سخن می‌گوید: «... نزدیک نماز پیشین، لشکر ددگان و نخجیر رانده بودند و اندازه بیست نخجیر آن نواحی را ... نخجیر را در باغ راندند که در پیش کوشک است و افزون از پانصد و ششصد بود که به باغ رسیده و به صحرا بسیار گرفته

---

(1)- راحة الصدور فی آیة السرور، پیشین، ص 131 به بعد.

(2)- بازنامه نسوی، پیشین، ص 29 به بعد.

بودند به یوزان و سگان، و امیر بر خضرا بنشست و تیر می‌انداخت و غلامان در باغ می‌دویدند و می‌گرفتند و سخت نیکوشکاری رفت ...» «1»

صید جانوران انواع گوناگون داشت. شکار کوه، شکار دشت، شکار در آب و شکار در هوا، هریک وسایل مخصوص به خود داشت و با نوع شکار، دونده، پرنده و جاندارانی که در آب می‌زیستند، تغییر می‌کرد ... همراهان شاه اغلب بسیار بودند، و با بازداران و یوزداران ورزیده و نخجیرداران به صدها تن می‌رسیدند ... شکارگاه جایی بزرگ بود با آبها، سبزه‌ها، خوش و نزه مناسب برای زیستن شکار و در آن کمینگاهها ساخته بودند برای کمک به شکارچیان ... دیده‌بانان به دنبال شکار می‌رفتند و آنها را به سوی شکارگران می‌آوردند ...» «2» «مغولان از شکار و دشواریهای آن استفاده نظامی می‌کردند و لشکریان را به اینکار وامی‌داشتند و چنانکه در تاریخ جهانگشا آمده «... غرض نه مجرد شکار باشد، بلکه تا بر آن معتاد و مرتاض باشند و بر تیر انداختن و مشقت خوگر شوند ...» «3»

ابزار شکار

نخستین ابزار شکار آدمیان، سنگ، چوب و شاخ جانداران بود، ولی با گذشت زمان انسان به کمک فکر و اندیشه خود، دام، قلاب، تیر و کمان، تبر و شمشیر، زوبین و فلاخن و تیغ و خنجر و نیزه و کمند و گرز را برای شکار حیوانات و مبارزه با دشمنان خود به‌کار برده است. در شاهنامه فردوسی و دیگر آثار منظوم و منثور گذشتگان مکرر از این آلات نبرد و شکار سخن به میان آمده است:

به تیر و کمان و به گرز و کمند — بیفکند بر دشت، نخجیر چند

بینداخت زوبین به پیران رسید — زره سربه‌سر بر تنش بردرید

درخشیدن تیغ و زوبین و خشت — تو گفتی به زر آهن اندر سرشت

شاهنامه

ز پنهان بدان شاهزاده سوار　　بینداخت زوبین زهر آب‌دار

دقیقی

* آدمیان غیر از ابزارهای مختلف، از جانداران گوناگون نیز برای شکار جانوران مدد می‌گرفته‌اند: «چون یوز و سگ و سیاه‌گوش و باز و باشه و چرخ و شاهین و سنقر و یوهه و طغرل ... از هدایایی که پادشاهان می‌فرستادند یکی مرغان شکاری یا شکره ...» «4» بود.

---

(1)- تاریخ بیهقی، پیشین، ص 504.

(2)- بازنامه نسوی، پیشین، ص 22 به بعد.

(3)- همان کتاب، ص 30.

(4)- همان کتاب، ص 35.

و بازداران که نگهبان و محافظ بازان و مرغان شکاری بودند، در دستگاه طبقات ممتاز موقعیتی داشتند.

تهمتن ببردش به زابلستان　　نشستنگهی ساخت در گلستان

سواری و تیر و کمان و کمند　　عنان رکیب و چه و چون و چند

نشستگه و مجلس و میگسار　　همان باز و شاهین و یوز و شکار

ز داد و ز بیداد و تخت و کلاه — سخن گفتن و رزم و راندن سپاه

هنرها بیاموختش سربه‌سر — بسی رنج برداشت کامد به بر

شاهنامه

نخجیرگاه مسعود

«مسعود غزنوی سلطانی عیاش و شرابخوار و مستبد و مردد و بی‌اراده بود و مردم از وی نفرت داشتند. وی غالبا به عیش و شکار سرگرم بود، و هربار که هوس شکار می‌کرد، هفته‌یی پیش سپاهیان را به نخجیرگاه گسیل می‌داشت تا روستائیان را برای راندن شکار و نرگه (نرگه یا جرگه یعنی احاطه و دور کردن حیوانات شکاری) گرد آورند و غالبا بدین‌منظور بیش از ده هزار روستائی را از کار و زندگیشان دور می‌کرد و روزهای متوالی آنان را به بیگاری می‌کشیدند، تا نخجیر را به سوی سلطان برانند؛ گرچه این شیوه امیران و شاهان قبل و بعد از وی نیز بود ولی او این روش را به نحو اشد به کار می‌بست ...» «1»

چنانکه دیدیم در دوره قرون وسطا شهریاران و زورمندان زمان در کشتن و شکار حیوانات سخت بیباک و بی‌انصاف بودند، و کشتن چرندگان و پرندگان را افتخاری بزرگ می‌شمردند. فرخی سیستانی شاعر دربار سلطان محمود، وصفی دلخراش از شکارگاه سلطان و زیاده‌رویهای این مرد به دست می‌دهد. چند بیت آن را نقل می‌کنیم:

ای ز جنگ آمده و روی نهاده به شکار — تیغ و تیر تو همی سیر نگردیده ز کار

...روز صید تو، به چشم تو، چه روباه و چه شیر — روز رزم تو بر تو چه پیاده چه سوار

...هرچه در ایران درنده و دام و دد بود — همه را گرد به هم کردی در یک دیوار

گرد ایشان پره‌ای «2» بستی مانند عقاب — زان برون رفت ندانست هم از هیچ کنار

ور سربالا چون ژاله روان کردی تیر — هرکه را گفتی بر دیده برم تیر به‌کار

...بامدادان همه کهسار پر از وحشی بود — شامگاه از همه پرداخته بودی کهسار

در زمانی همه دشت ز خون دد و دام — لعل کردی چو گلستانی هنگام بهار

---

(1)- کریم کشاورز، حسن صباح، ص 7 به بعد.

(2)- در اینجا، پرده بستن، یعنی حلقه زدن و جمع کردن دد و دام برای شکار شاه.

علاقه فراوان ملکشاه سلجوقی به شکار جانداران

اگر کارهای نیک و بد ملکشاه را مورد مطالعه قرار دهیم، بدون شک افراط او در شکار حیوانات جزو کارهای ناروا و دور از منطق اوست «منارهایی که از کله و شاخ حیوانات صید شده او ساخته بودند، یادگاری از مهارت وی در شکار به‌شمار می‌رفت، عشق شکار

درواقع یکی از شهواتی بود که بر نفس او غلبه داشت چنانکه قبلا اشاره کردیم به دستور وی دفتری برای ثبت شماره صید روزانه او ترتیب داده بودند و گاه شماره آن به هفتاد آهو می‌رسید.

صاحب راحة الصدور (برگهای 57- 56) شخصا یکی از دفترها را (که شکارنامه می‌نامیدند) به خط ابو طاهر خاتونی دیده بود ... بنا به روایت ابن اثیر (ج دهم صفحه 74) ملکشاه را تردید یا وسوسه‌ای روی داد که آیا حق دارد، اینهمه جانداران بیگناه را بیجان کند. مورخ مزبور گوید: روزی تعداد فوق العاده زیادی صید کرد و چون به فرمان وی شماره کردند به ده هزار بالغ گردید ازاین‌رو فرمود ده هزار دینار به‌عنوان صدقات به مساکین بدهند «1» (کفاره گناهان). ناگفته نگذاریم که نکبت شکار و شومی این عمل حیوانی مکرر دامنگیر شکارچیان شده است، چنانکه به اعتراف مؤلف قابوسنامه «دو تن از اسلاف وی، وشمگیر و شرف المعالی به هنگام شکار تصادفا کشته شدند.» «2»

ظهیر الدین فاریابی در یکی از قصاید خود به خودخواهی انسان و حق خدمت و منتی که جانوران بر آدمیان دارند، اشاره می‌کند و شکار حیوانات را عملی مذموم و درخور سرزنش می‌شمارد:

ببین که تا شکمت سیر و تنت پوشیده است — چه مایه جانورند از تو خسته و رنجور

چه بارهاست ز تو بر دل سوام و هوام«3» — چه داغهاست ز تو بر دل وحوش و طیور

به دشت جانوری خار می‌خورد غافل — تو تیز کرده‌ای از بهر صلب او ساطور

کناغ «4» چند ضعیفی به خون دل بتنند

تو طمع آری کاین اطلس است و آن سیفور«5»

ز کرم مرده کفن درکشی و درپوشی

میان اهل مروت که داردت معذور؟

بدان طمع که دهان خوش کنی ز غایت حرص

نشسته‌ای مترصد که قی کند زنبور

بازنامه

کتابیست به زبان فارسی، در تربیت و نگاهداری باز و دیگر پرندگان شکاری و آیین شکار با آنها و روش معالجه آنها،

---

(1)- ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، ج 2، ترجمه و حواشی از علی پاشا صالح، ص 359.

(2)- همان کتاب، ص 479.

(3)- چرنده و خزنده.

(4)- پیله و تار ابریشم.

(5)- پارچه ابریشمی.

به طریق ایرانیان و تورانیان و هندیان، از داود عباسی معروف به خدایار خان ابن یار محمد که در سلطنت (737- 753) طغان تیمور خان یکی از شاهان خراسان می‌زیسته است. این کتاب مشتمل است بر دیباچه، مقدمه، 31 باب و خاتمه که خود دارای دو مقاله است، یکی در معالجه بلبل و طوطی و کبوتران و سایر جانوران با نی طرب و دیگری در معالجه اسبان.- مؤلف، در دیباچه متذکر گردیده که چگونه این فن از قدیم در ایران مورد نظر بوده است و گوید، به پهلوی و یونانی و عربی در آن تألیف کرده‌اند و چند کتاب را در این باب نام می‌برد؛ مانند: بازنامه انوشیروانی، جوارحنامه شاهنشاهی، صیدنامه ملکشاهی، و شکارنامه ایلخانی. این بازنامه فواید لغوی نیز دربر دارد و در 1908 در کلکته به طبع رسیده است.

بازنامه ناصری

کتابیست درباره باز و انواع آن و دیگر طیور شکاری و تربیت و بیماری و درمان این نوع پرندگان، به فارسی از تیمور میرزا حسام الدوله (1291 ه. ق) پسر حسنعلی میرزای فرمانفرما. پس از 1272 به نام ناصر الدینشاه تألیف گردیده است و مطالب مفیدی درباره شکار پرندگان شکاری دربر دارد- اول‌بار در 1285 و 1289 ه. ق، در تهران و سپس در 1308 ه. ق در بمبئی به طبع رسیده است و به انگلیسی ترجمه گردیده.» «1»

مطالعات علمی و تجربی در پیرامون پرندگان شکاری

نسوی، از دانشمندان قرن پنجم از 8 سالگی شیفته شکار شد و 60 سال از عمر خود را در این راه صرف کرد و با مطالعه کتبی که در این زمینه نوشته شده، از لحاظ نظری (و

تئوری) و با گفتگو با کارشناسان این رشته و استفاده از تجارب بازداران از جهت عملی در پیرامون جاندارانی چون باز و یوز و عقاب و سنقر و باشر و واشق و سگ و جز اینها و پرندگان گوناگونی که در ایران‌زمین وجود دارند، اطلاعات فراوان و ذیقیمتی گردآوری کرده است، این کتاب به همت علی غروی تصحیح و با مقدمه‌یی ممتع و گرانبها به قلم ایشان در صید و آداب آن، به وسیله مرکز مردم- شناسی ایران منتشر شده است. اهمیت این کتاب در این است که نسوی پس از عمری مطالعات علمی، عملی و تجربی به نوشتن این کتاب پرداخته و مانند محققان قرن 18 و 19 اروپا پس از مشاهده و تجربه به نگارش این اثر سودمند همت گماشته است، در این کتاب خواننده با جایگاه و مساکن اصلی بازان، و هیجان و جفت‌گیری آنان و آشیانه و محل تخم‌گذاری و طرز صید و چگونگی تربیت و به کار گرفتن بازان و راه‌ورسم گریز دادن و بازآوردن این حیوان و تندرستی و بیماری باز و فال گرفتن با باز و وظائف و تکالیف بازداران، علائم بیماری و راه درمان بیماریهای چشم، در بازان، علاج پرخوری و تخمته، درمان کرم شکم باز و جز اینها

---

(1)- دائرة المعارف فارسی، ج 1، (ا. س) ص 373.

آشنا می‌شود. پس از حمله مغول، درنتیجه سیاست سبعانه آنان، نه‌تنها شهرها از آدمیان تهی شد، بلکه بسیاری از صحاری و بیابانها و مرغزارها نیز از دد و دام خالی گشت، از اواخر عهد تیموریان بار دیگر طبقات ممتاز به شکار روی آوردند و این رغبت مخصوصا در دوره صفویه از عهد شاه عباس به بعد رو به فزونی نهاد.

بعضی از فرزندان و بازماندگان تیمور، به شکار دلبستگی داشتند، در کتاب روضهٔ الصفا یکی از صحنه‌های شکار چنین توصیف شده است: «در صحرای سلمقان، هوای شکار از خاطر خطیر خاقان کشورگیر سرزده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که تواچیان جار به لشکریان رسانند که هر فوجی از مقام و یورت خود به عزم شکار حرکت کنند؛ و دشت و صحرا درنوردیده اصناف وحوش به صیدگاه رسانند، ملازمان به موجب فرمان در جنبش آمدند و غلغله و خروش در زمین و زمان افتاد و شهریار شیرشکار بر سمند ماه سیر گردون‌رفتار سوار شده شاهزادگان سعادت‌یار و امراء عالیمقدار در رکاب ظفر انتساب روان شدند و سواران به هرطرف می‌تاختند و تیر به هر جانب می‌انداختند، پشت گور و سرین آهو به پر عقاب پوشیده گشت.» «1»

همچنین در روضهٔ الصفا می‌خوانیم که میرزا بایسنقر به قصد «جانور پرانیدن و شکار کردن متوجه سرخس شد و به مراسم آن شکار شگرف برحسب دلخواه قیام نمود.» «2»

عشق غیاث الدین به شکار

سلطان غیاث الدین پادشاه فیروزکوه، اشتیاق و میل زیادی به اسب- سواری و شکار داشت، روزی با جمعی از نزدیکان گرد آمده، بزمی آراسته بود، در آن حال هوس شکار کرد و مردد بود که مجلس بزم را ترک گویند یا همچنان سرگرم بماند. فخر الدین مبارکشاه که از بزرگان دربار و مردی خوش‌ذوق بود بدیهۀ گفت:

اندر می و معشوق و نگار آویزی — به زان باشد که در شکار آویزی

آهوی بهشتی چو به دام تو در است — اندر بز کوهی به چه کار آویزی

«3»

کبوتربازی

تربیت کبوتر و کبوتربازی در دوران بعد از اسلام در ایران و دیگر ممالک معمول بود و حتی کتابهائی درباره این حیوان مفید و پرثمر چون کتاب تمائم الحمائم تألیف محی الدین بن عبد الظاهر به رشته تألیف درآمده است:

رسم کبوتربازی در قرن چهار و پنجم معمول بوده است و چون کبوتربازها برای مردم ایجاد مزاحمت می‌کردند، گاهی از طرف فرمانروایان دستور جلوگیری از آنان داده می‌شد؛

---

(1)- روضة الصفا، پیشین، ج 6، ص 533.

(2)- همان کتاب، ص 702.

(3)- مجله یغما، اردیبهشت سال 27، ص 101.

چنانکه مقتدی عباسی (نیمه دوم قرن پنجم) از این کار منع نمود (ابن کثیر، ج 12 ص 411) و نیز دستور داد، برجهای کبوتر را خراب کنند زیرا مشرف به خانه‌های مردم بود (سیوطی، ص 280) در زمان عضد الدوله به وسیله کبوتران نامه‌بر، در فاصله 6 ساعت دستور شاه به حکمران کوفه ابلاغ شد و جواب آن رسید.» «1» (ابن الجوزی، ج 7 ص 212) در ایران، کبوتربازی یکی از وسائل سرگرمی مردم بود و نگاهی سطحی به آثار

منظوم و منثور فارسی این حقیقت را روشن می‌کند، مسعود سعد در وصف یار کبوترباز خود، چنین می‌گوید:

انس تو با کبوتر است همه　　ننگری از هوس به چاکر خویش
هم به ساعت بر تو بازآید　　هر کبوتر که رانی از بر خویش
رفتن و آمدن به نزد رهی　　چون نیاموزی از کبوتر خویش

مقامات دولتی از دیرباز برای رساندن نامه‌ها از حس جهت‌یابی این پرنده زیبا استفاده می‌کردند، سعدی می‌گوید:

ای باد بوستان، مگرت نافه در میان　　وی مرغ آشنا مگرت نامه دربر است

آقای دکتر محمد جعفر محجوب استاد دانشگاه، راجع به این پرنده زیبا و مفید، تحقیقات ممتعی کرده‌اند، علاقه‌مندان می‌توانند به مجله سخن، دوره نوزدهم از صفحه 128 به بعد مراجعه فرمایند.

ابن اخوه در کتاب خود، آئین شهرداری می‌نویسد:

نگهداری کبوتر برای آوازش و نیز سرگرمی و خواباندن مرغ روی تخم بی‌اشکال است ولی «مسخرگی پیشه کردن و سخنان خنده‌آور گفتن و جامه غیرمتعارف پوشیدن، چنانکه فقیه قبا بپوشد یا کلاه کلوته (کلاهی است گوشه‌دار و آن را کودکان و صوفیان پوشند) گذارند که در شهر معمول نباشد خلاف جوانمردی است ...» «2» گوئی ابن اخوه با هر نوع تفریح و آسایشی سر جنگ دارد و در تعصب از بسیاری از محافظه‌کاران پیشی گرفته و هر خنده و تفریحی را گناهی بزرگ می‌شمارد.

عوارض کبوتربازی

چون سخن از کبوتربازی به میان آمد، بی‌مناسبت نیست یادآور شویم که کبوتربازان از دیرباز برای همسایگان خود دردسرها و ناراحتیهای گوناگون فراهم می کردند، به‌عنوان نمونه یادآور می‌شویم که: «ابو علی ثقفی صوفی نامدار که شیخ عطار از بیان نیکو و صبر و تحمل و اخلاق کریمه او سخن گفته است، همسایه‌یی کبوترباز داشت و از او رنجها می‌برد ولی زبان به شکایت نمی گشود، چه کبوتران

---

(1)- شاهنشاهی عضد الدوله، پیشین، ص 244.

(2)- آئین شهرداری، پیشین، ص 202.

او بر بام سرای می‌نشستند و او سنگ می‌انداخت. روزی درحالیکه شیخ به خواندن قرآن مشغول بود، همسایه سنگی به کبوتر انداخت که اتفاقا بر پیشانی شیخ فرود آمد و خون فرو بارید، اصحاب شاد شدند که فردا، به حاکم شهر رود و شر او را دفع کند و ما از زحمت او باز رهیم، شیخ خدمتکاری را بخواند و گفت در آن بوستان رو و چوبی باز کن و بیاور. چون خادم چوب بیاورد گفت اکنون ببر و به کبوترباز ده و بگو این کبوتران را بدین چوب برانگیزد ...» «1»

این حکایت و دیگر حکایات نشان می‌دهد که در دوران بعد از اسلام یکی از تفریحات مردم، کبوتربازی و تربیت این پرنده مفید بوده است ولی از نیم‌قرن پیش به این طرف در

اثر رواج تفریحات و سرگرمیهای دیگر، مردم کمابیش از اینکار دست کشیده‌اند- از دیرباز برای استفاده از گوشت و کود کبوتران ساختن «کبوترخان» معمول بود.

کبوترخان را در ایران «اصولا برای تزیین نساخته بودند، بلکه به منظور انتفاع و بهره‌برداری، به ساختن کبوترخان اقدام می‌کردند، حتی در زمان حاضر هم یکی از مناظری که در اطراف دهات ایران دیده می‌شود، همین برجهای کبوترخان است که صدها سوراخ چهارگوش در آن تعبیه شده است ... در ایران گوشت کبوترها را می‌خورند و از همه بالاتر فضولات آنها را که کود حیوانی بسیار گرانبهایی است جمع می‌کنند. جالیزهای معروف خربوزه اصفهان در سایه همین کود بارور می‌شود و قرنهاست که این کار معمول است. تاورنیه، که در سال 1677 میلادی (1088 هجری) سفرنامه خود را نوشته می‌گوید در اطراف اصفهان بیش از سه هزار کبوترخان وجود داشته است ...» «2»

رواج کبوتربازی در عهد صفوی

چنانکه اشاره شد مدارک تاریخی نشان می‌دهد که در تمام دوران بعد از اسلام کبوتربازی یکی از وسائل سرگرمی بوده و از این پرنده غیر از نامه‌رسانی و تهیه کود و چلغوز، برای سرگرمی و استفاده از گوشت آن نیز بهره‌برداری می‌کردند، شاردن در سفرنامه خود از «گودال لطفی» در اصفهان نام می‌برد و می‌نویسد: اینجا مرکز بزرگ مرغفروشی است و عده‌یی کبوترباز حرفه‌یی در این محل به فریبکاری مشغولند، زیرا کبوترانی را که می‌فروشند، طوری تربیت کرده‌اند که پس از فروش همینکه به هوا پرواز کردند، به سوی محل اصلی بازمی‌گردند. کبوتردزدی و برانگیختن وسایلی برای جلب و ربودن کبوتر دیگران در عهد شاردن سخت معمول بوده و گاه به شورش و اعتراض زیان‌دیدگان منتهی می‌شده است.» «3»

(1)- لغت‌نامه دهخدا ص 662.

(2)- میراث ایران، باغهای ایران، ص 414.

(3)- ژان شاردن، سیاحتنامه شاردن، ترجمه محمد لوی عباسی، ج 7، ص 307.

کبوترخانه در اصفهان

یکی از برجسته‌ترین و شگفت‌انگیزترین چیزها، در حول‌وحوش اصفهان، برجهای گرد و بلندی است که قسمت فوقانی آنها دارای طرحهای زیبا و دل‌انگیزی می‌باشد، اینها شبیه برجهای گرد قصور قرون وسطا در انگلستان است. داخل این برجها مرکب از حجره‌های کوچکی است که کبوتران آشیانه‌های خود را در آنجا می‌سازند و در حدود پنج تا شش هزار حجره در این برجها موجود است که در هریک از آنها یک جفت کبوتر جفت‌گیری می‌کنند، این برجها اکنون مورد استفاده نیست ... قبل از اقدام به ساختن این برجها، کبوترها آشیانه‌های خود را در قناتها می‌ساختند ولی شغالها و روباهها برای سیر کردن شکم خود به آسانی به این محل دسترسی پیدا می‌کردند؛ از این جهت اصفهانیهای عاقل و مقتصد تصمیم گرفتند که برای آنها خانه‌های محفوظی بسازند، تا اینکه کبوترها پس از جمع کردن دانه در مزارع به این خانه‌ها بازگردند. هنگام مسافرت شاردن به ایران در حدود سه هزار کبوترخانه در خارج شهر اصفهان بوده که در بعضی از آنها 14 هزار کبوتر لانه کرده بودند. اصفهانیها از دیرباز از این کود قوی کبوتران برای به دست آوردن محصولات و خربزه‌های ممتاز استفاده می‌کردند.» «1»

ضمن توصیف کبوتربازی و کبوتربازان، این مطلب نیز باید گفته شود که بعضی از افراد طبقات ممتاز و میانه‌حال کشور به‌عنوان تفنن، بلبل، طوطی یا قناری و دیگر پرندگان زیبا را در قفس حبس می‌کردند و از آواز و زیبائی این پرندگان لذت می‌بردند.

مولوی می‌فرماید:

بود بازرگانی و او را طوطئی — در قفس محبوس زیبا طوطئی

مرغ، بی‌اندازه چون شد در قفس — گفت حق بر جان فسون خواند و قصص

نگهداری باز و شاهین

مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: «نخستین کسی که باز نگهداشت و آن را شکار آموخت، بطلمیوس جانشین اسکندر بود، پس از او «ملوک یونان و روم و عرب و عجم و جز آنان باز نگهداشتند؛ و ملوک روم که پس از او بودند نگهداری شاهین و شکار با آن را رسم کردند.» «2» بزبازی و میمون‌بازی نیز از قدیم در خاور میانه معمول بود، در معارف بهاء الدین ولد با لحنی اعتراض‌آمیز می‌خوانیم: این بزبازی باشد نه متابعت ملت ابراهیم.» «3»

---

(1)- سفرنامه فرد ریچاردز، پیشین، ص 73.

(2)- مروج الذهب، پیشین، ج 1، ص 295.

(3)- معارف بهاء الدین ولد، پیشین، ص 182.

شرکت مردم در نمایشات و هنرنمائی هنرپیشگان

جنگ انسان با گرگ: حدود 5 قرن پیش در دوره زمامداری اوزون حسن، یکی از تفریحات عمومی، جنگ گرگ با انسان بود «معمولا در اینگونه موارد در میدان مرکزی شهر تبریز با حضور گروه زیادی تماشاگر، گرگ گرسنه‌ای را که به زنجیری بسته بودند با دلیر ناموری روبرو می‌ساختند، گرگ‌بازی آن روز شباهت بسیاری به گاوبازی امروزی مردم اسپانیا داشته است. در میان غریو تماشاگران، دلیری که به جنگ گرگ می‌رفت چندان در برابر جانور بیچاره جا خالی می‌کرد، تا سرانجام آن دد را از رمق می‌انداخت، و با نیزه‌ای قلبش می‌درید. پس از این صحنه‌ها بساط عیش و سور گسترده می‌شد و سازندگان و نوازگان با عود و بربط و سنج هنرنمایی می‌کردند.» «1»

نمونه‌یی دیگر از جنگ آدمی با گرگ

جوزافا باربارو که در عهد اوزون حسن به ایران آمده است، می‌نویسد:

«در نخستین روزی که نزد شاه رفتم، پس از شنیدن ساز و آواز خوانندگان و نوازندگان به من پیغام دادند که به میدان روم. در آنجا سه سوار و عده‌ای پیاده؛ و فرزندان خردسال شاه، حضور داشتند. چندتا گرگ که به پاهایشان ریسمان بسته بودند، به میدان آوردند و آنها را یکایک رها کردند تا به میان میدان بروند. مردی که برای همنبردی با نخستین گرگ گمارده شده بود، پیش آمد و خواست ضربتی بر وی زند، گرگ به سوی گلوی آن مرد

جست و مرد که چست‌وچالاک بود چنان پهلو خالی کرد که گرگ به جای گلو، بازویش را گرفت و نتوانست آسیبی به او برساند پس از خسته کردن یک گرگ، گرگ دیگری را رها می‌کردند.» «2»

جنگ چند گاومیش: در ایران، «پاتر پارش، یعنی پیشوای مذهبی ارامنه، «تارونیه» را که در عهد صفویه به ایران سفر کرده است، به تماشای جنگ چند گاومیش دعوت می‌کند و او را به میدان محصوری که 8 گاومیش را در آنجا حاضر کرده بودند می‌برد، برای اینکه آنها را به خشم آورند، ماهوت قرمزی روی هریک می‌اندازند و این عمل چنان آنها را خشمگین و متغیر ساخت که در حمله اول دو رأس از آنها بر زمین افتاده، هلاک شدند و بقیه به نحو موثری مجروح و زخمی شدند.» «3»

---

(1)- تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، پیشین، ص 87.

(2)- سفرنامه ونیزیان، پیشین، ص 64.

(3)- سفرنامه تاورنیه، پیشین، ص 81.

جنگ حیوانات با یکدیگر

به‌طوریکه تاورنیه در سفرنامه خود (کتاب چهارم) نوشته است، یکی از تفریحات شاه و توده مردم، تماشای جنگ حیوانات باهم بود. «... اغلب اوقات، عصرها شاه بیرون می‌آید و در آن محل (یعنی میدان شاه) تفرج و تفریح می‌نماید و به تماشای جنگ شیر و خرس و

گاو و قوچ و خروس و سایر حیوانات که مخصوصا برای جنگ انداختن به میدان می‌آورند، مشغول می‌شود.

اهالی اصفهان مثل اغلب شهرهای دیگر ایران به دو طایفه منقسم هستند: یکی را حیدری و دیگری را نعمت الهی می‌گویند. وقت جنگیدن این حیوانات، آن دو دسته با یکدیگر در سر فتح و شکست جانوران، شرطبندی می‌کنند، شاه در ابتدای امر، بی‌طرف است ولی در پایان، هر حیوانی که غالب می‌شود، به صاحبش 5 تومان یا 10 تومان و گاهی تا 20 تومان انعام می‌دهد؛ و آن کسی که در شرطبندی پیروز شده است یک سهمی به صاحب حیوان می‌دهد، یک قسم بازی دیگر هم دارند که تخم‌مرغها را به هم زده می‌شکنند. شبها بعد از شام دستگاههای حقه‌بازی و خیمه‌شب‌بازی در میدان برپا می‌شود و هنرمندان نمایش می‌دهند و بعد از اتمام بازی از حاضران وجهی مطالبه و دریافت می‌نمایند و هرکس به میل خود یک چیزی می‌دهد، روزهای جمعه که برای آنها به منزله روز یکشنبه ماست، میدان پر از جمعیت می‌شود.» «1»

تفریحات دیگر در عصر شاه عباس

گرگ‌بازی، گاوبازی، ریسمان‌بازی، جنگ حیدری و نعمتی و حقه‌بازی جزو تفریحات دوره شاه عباس بود؛ در گرگ‌بازی مردمی که گرد میدان حلقه زده بودند با دادوفریاد گرگی را از یکسوی میدان به سوی دیگر می‌راندند و با خنده و تفریح وقت‌گذرانی می‌کردند؛ در قوچ- بازی، مرسوم این بود که دو نفر هریک قوچ قوی و بزرگی را که گردن و شاخش به گلهای زیاد مزین بود می‌آوردند و در میان میدان چیزی در گوش آنها می‌گفتند و آن دو را رها می‌کردند و آن دو حیوان بی‌درنگ باهم به زورآزمائی می‌پرداختند. در گاوبازی نیز تقریبا همین تشریفات عملی می‌شد و مردم نیز به دو دسته

می‌شدند، عده‌یی از یک گاو و جماعتی از گاو دیگر، حمایت می کردند و گاه بین مردم در این مسابقات جنگ و جدالی درمی گرفت.

جنگ شاهین و عقاب

مبارزه این دو پرنده نیز در هوا صورت می گرفت و غالبا به پیروزی شاهین منتهی می‌شد، جنگ حیدری و نعمتی، عبارت از جنگی بود که بین دو فرقه صورت می گرفت و یکی از آنها پیروز می‌شد.

---

(1)- همان کتاب، ص 594.

ریسمان و حقه‌بازی

برخلاف بازیهای سابق الذکر، بازی ظریف و دقیقی بود که مورد توجه و علاقه ایرانیان و فرنگیان بود، تاورنیه که در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم مکرر به ایران آمده است، درباره ریسمان‌بازی ایرانیان می‌نویسد: «بندبازان ایرانی، از بندبازان اروپائی بسیار چابک‌تر و ماهرترند، من خود مکرر دیدم که بندبازی یک سر طناب را بالای برجی بسته و سر دیگر را در میان میدان استوار کرده و لنگری به دست گرفته و از میدان بر روی طناب تا بالای برج رفته و از آنجا به قهقرا برگشته است ...» حقه‌بازی و مهره‌بازی هم در ایران معمول بود و مهره‌بازان ایرانی نیز از حریفان اروپائی خود بسیار تردست‌تر و چابکتر بوده‌اند، دیگر از بازیها و تفریحات آن دوره: قاب‌بازی، تخم‌مرغ‌بازی، شطرنج، نرد،

گنجفه، شش پچول، بازی کولی، بازی باندی قراچه، کفتربازی، جنگ خرس، جنگ شتر و فلاخن‌بازی را نیز نام برده‌اند.» «1»

منظره‌ای از شکارگاه شاه عباس

گرگ‌بازی

پیترو، سیاح دیگر می‌نویسد: «در همان ایامی که مذاکره جنگ ایران و عثمانی بود، شاه برای اینکه روحیه عمومی را شاد کند و اندیشه جنگ را از خاطرها بزداید، در میدان عمومی دستور بازی خاصی را داد که همه مردم در آن شرکت دارند؛ بازی از اینقرار است که در وسط میدان، گرگ زنده‌ای را می‌آورند و میان مردم رها می‌کنند. مردم از اطراف دنبال گرگ می‌دویدند و با دادوفریاد آن حیوان وحشی را چنان خشمگین و بیمناک می‌کنند که به هرطرف حمله می‌برد و به سوی اشخاص می‌پرد، آنگاه مردمی که گرگ به طرف وی رفته است از پیش او می‌گریزد، و دسته دیگری آن حیوان را دنبال می‌کنند، ولی هرگز به او دست نمی‌زنند و تنها کارشان فریاد کردن و ترساندن گرگ است و حیوان که نمی‌تواند به کسی آسیب برساند، اگر اتفاقا کسی را هم پنجه بزند یا به دندان بگیرد، به سبب ازدحام مردم زود او را رها می‌کند. این بازی به خودی خود چیز مهمی نیست، ولی فریاد چند هزار نفر، و حرکاتی که در اطراف گرگ وحشی می‌کنند، باعث

---

(1)- زندگی شاه عباس اول، پیشین، ج 2، ص 325 به بعد.

خنده و تفریح می‌شود، شاه و ما که اطراف او هستیم روی اسب به این منظره می‌نگریم و طبق معمول جام شراب در گردش است و برای سبک کردن اثر آن، انواع و اقسام میوه از قبیل آلو سیاه و زردآلو و گوجه و غیره نیز تعارف می‌شود ...» «1»

جنگ دو گاو

تاورنیه در سفرنامه خود از جنگ دو گاو در یکی از میدانهای قم سخن می گوید و می‌نویسد: «یکی از دو گاو سرانجام فاتح شد و مردم با نواختن نیها و سرناها، بنای دادوفریاد و هلهله و شادی را گذشتند، پس از پایان نبرد، چند تن از مردم، گاو فاتح را مشت‌ومال دادند، پس از رفع خستگی، حاکم و کلیه رجال و شخصیتهای محلی هریک به فراخور موقعیت و ثروتی که داشتند، چیزی به صاحب گاو فاتح تسلیم می کردند، از جمله حاکم قم، 50 تومان داد و مردم فقیر و بی‌بضاعت میوه و شیرینی می‌دادند.» «2»

چگونگی شکار حیوانات به وسیله شاه عباس

شاه عباس برای شکار حیوانات مختلف در خطه مازندران چمنزاری را انتخاب کرده بود که طول تقریبی آن دو میل بود و کاملا از کوه و تپه احاطه شده بود. پیترو دلاواله در سفرنامه خود می‌نویسد: «شاه این محل را برای شکار معین کرده بود تا از تمام دره‌ها و کوههای اطراف، جانوران وحشی را به آنجا برانند و از نواحی مختلف مازندران چندین هزار مرد را مامور این کار کرده است، زیرا در مشرق‌زمین رعایا کار سگهای شکاری را انجام می‌دهند، برای اینکه حیوانات نتوانند از دشت شکارگاه، فراتر روند- به دستور او از کوهی به کوه دیگر در میانه دره، با شاخه‌های درختان پرچین بلندی که دست یک مرد اسب‌سوار نیز به بالای آن نمی‌رسد ساخته‌اند؛ به‌علاوه گرداگرد دامنه کوههای اطراف این

جلگه را نیز دامهایی از طناب کشیده‌اند که به تیرهای بلند بسته شده‌اند به‌طوری که هیچ‌جانوری نمی‌تواند از روی آنها بجهد و مسلما برای ساختن اینها عده زیادی مدتها وقت صرف کرده‌اند. به‌این ترتیب، حیواناتی که توسط این مردان رانده می‌شوند، به علت تنگی دره و سروصدا و فریاد آنان به سوی این جلگه روی می‌آورند و چون دامهای طنابی مانع از پیشرفت آنها می‌شود، همان‌جا محبوس می‌شوند، من خبر دارم که از فرح‌آباد مازندران، سیصد بار شتر طناب برای اینکار فرستاده بودند، منتهی چون شکارگاه وسعت نداشت، همه آنها به کار نرفته بود، از این تعداد می‌توانید امکانات شاه را پیش خود مجسم کنید، شاه قرار است در میان این جلگه با شمشیر و تیر به شکار مشغول شود، یا چنانکه از قدیم مرسوم است، بعضی از جانوران شکاری را زنده بگیرد و گوشواره‌ای که نام او با علامت خاصی بر آنها منقوش است در گوش آنها

---

(1)- سفرنامه پیترو دلاواله، پیشین، ص 298.

(2)- سفرنامه تاورنیه، پیشین، ص 141 (نقل به اختصار).

کند و آزادشان سازد؛ بسیار اتفاق افتاده است که شکارچیان جانورانی را گرفته‌اند که گوشواره‌هایی از زنان شاه طهماسب و شاه اسمعیل صفوی ... به گوش داشته‌اند برای اینکه زنان حرم نیز از تماشای شکار بهره‌مند شوند به سرعت جایگاه مخصوصی برایشان ساختند ...

اگر زنان فقط با شاه به شکار روند با کمال چابکی و مهارت بر اسب می‌نشینند و با شمشیر و تیر و کمان به شکار می‌پردازند ...» «1»

به‌این‌ترتیب، در شکار جرگه به فرمان شاه، چندین هزار نفر از مردم شهرها و دهات برای راندن و جرگه کردن حیوانات شکاری به نخجیرگاه، در صحاری و جنگلها پراکنده می‌شدند و چه‌بسا که از این راه با رنجها و خطرات جانی گوناگونی مواجه می‌شدند، ولی چون در آن دوران «حقوق بشر» مطرح نبود، و استبداد و خودخواهی سلاطین را هیچ قدرت ملی و اجتماعی محدود نمی‌کرد، خداوندان زور و زر هر کاری که می‌خواستند، می‌کردند.

در سال 1011 هجری هنگامی که شاه به مشهد رفته بود دستور داد که تمام رعایای ولایات طوالش، قوچان، نسا، ابیورد، دشت خاوران، سرخس، جام خواف و باخزر، تربت و نیشابور، برای راندن حیوانات به دشت اوچ‌تپه همکاری کنند؛ شاه در روز معین به معیت نزدیکان و ندیمان خود شراب خورد و به شکار مشغول شد و بسیاری از جانوران را کشت و دسته‌ای را «داغ بندگی» زدند و رها کردند. سپس شاه همراهان خود را در شکار حیوانات آزاد گذاشت. درین شکارگاه نزدیک 32000 شکار گرد آمده بود، که از آن میان در حدود 20 هزار از نوع آهو و غزال و بز کوهی و 6 هزار گرگ و روباه و خوک و 8 هزار آهو و غزال را نیز داغ زدند و آزاد کردند.

در این‌گونه شکارهای جرگه، چنانکه قبلا اشاره کردیم به مردم بیچاره‌ای که مأمور راندن شکار می‌شدند، آسیب و رنج فراوان می‌رسید و گاه بسیاری از ایشان از سرما و برف و باران و درنتیجه حمله حیوانات وحشی تلف می‌شدند. در جریان شکار جمادی الاول سال 1028 هجری در جنگل رانکوه گیلان به شاه «... عرض کردند که دو هزار و هفتصد نفر

آدم از مومنان و مسلمانان از صدمت سرما و برودت هوا هلاک شده‌اند شاه عباس آن را وقعی ننهاد. «2»

این تفریح سبعانه و حیوانی را تقریبا اکثر سلاطین صفوی) مانند پادشاهان غزنوی و سلجوقی) انجام می‌دادند، یکی از تفریحات شاه طهماسب عابد و زاهد نیز شکار حیوانات بود. وی با 30 هزار جمجمه آهو و غزال که به دست خود شکار کرده بود، برجی بزرگ در اصطبل خود ساخته بود «هروقت شاه طهماسب به شکار می‌رفت، تنها عده شکار رم‌دهندگان

---

(1)- زندگی شاه عباس، پیشین، ج دوم، ص 291، به بعد.

(2)- عبد الفتاح فومنی، تاریخ گیلان، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، ص 158.

که در رکاب شاهانه بود از بیست هزار متجاوز بود ...» «1»

در کتاب دوحهٔ الازهار شیرازی مناظری از شکار و دیگر تفریحات عهد صفوی توصیف شده است.

دگر یک مجلس صید و سواری — به هم در، جلوه شیران شکاری
پلنگان جلوه‌گر باشد ز شیران — پلنگ و شیر مغلوب دلیران
شکارانداز ترکان کماندار — چو چشم غمزه نازک جادوی یار
غزالان خطایی در تک و دو — سواران شکاری در روارو

ز سیر و نیمسیر، رنگ نخجیر — به هم آمیخت گوئی شکر و شیر
به هر جانب ز روباهان روسی — برای تازیان برگ عروسی
به هم گور و گوزن و شیر هم‌دوش — ز قصد یکدیگر گردیده خاموش
بتان بر آهوان از ناز رانده — ز حیرت چشم آهو باز مانده
خدنگ خوبرویان شکاری — چو مژگان غزالان تتاری
ز هر جانب سواره گلعذاری — به صید انداختن چابک‌سواری«2»

*

دگر یک مجلس صید افکنانست — که جولانگاه صید چابک عنانست
ز هر جانب دوان چابک عنانی — خدنگ‌افکن بت ابرو کمانی
...در ابرو چین فکنده هر پری‌رو — کمان پر کرده برانداز آهو
سیه چشمان بر آهو رخش رانده — ز غمزه تیر بر آهو نشانده
به تیر غمزه ترکان تتاری — نشانده بر شکاری تیر کاری
هزاران گور و آهو در تک و پوی — شکارافکن صف‌آرایان به هر سوی
گر از زخم پیکان گشته دل ریش — به دندان گور کنده از پی خویش
به نیزه خرس را گردان ربوده — به چوبش ذوق چوپانی فزوده ...
«3»

* در دوحهٔ الازهار، وصف ناقصی از قپق‌اندازی شده است.

دگر یک مجلس چابک‌سواران — دل گردون شکاف از تیرباران

به آهنگ قپق یکران جهانده　　خدنگ از قوس گردون رسانده

---

(1)- اروج بیک بیات، دون ژوئن ایرانی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص 60.

(2)- دوحهٔ الازهار شیرازی، به اهتمام مینائی تبریزی در چموف، ص 74 و 91.

(3)- همان کتاب، ص 76.

شده چوب قپق شمع از پی جمع　　به گردش تیر چون پروانه بر شمع

پری‌رویان ز هر جانب کمانکش　　پری از حمله ایشان عنانکش

...خدنگ خوبرویان آسمان‌رو　　به هر سو عشقبازان در تک و دو ...

«1»

تصویر میدان چوگان‌بازی

دگر یک جایگاه گوی‌بازی　　بتان چوگان به کف در رخش‌تازی

به چوگان گوی گردان را سروکار　　چو دل سرگشته اندر زلف دلدار

بتان در گوی‌بازی شاد و خرم　　هلال‌آسا به چوگان باختن خم

در کتاب رستم التواریخ، به باغ‌وحش شاه سلطان حسین نیز اشاره شده است. «آن زبده ملوک را قوشخانه و شنقارخانه بود پر از بازها و چرغها و شنقارها و طغرلها و بحریها و نرمسها و شاهینها و باشه‌ها و سایر اقسام قوشها- و تازی‌خانه بود پر از سگان شیرگیر، پلنگ‌فرسا و تازیهای نخجیرگیر آهوربا، و قتل‌خانه بود پر از فیلان مست منکلوسی، و طویله و اصطبلی بود، پر از اسبهای برق‌رفتار تازی‌نژاد و مرکبهای تیز- تک صرصر کردار ترکمانی نهاد، کبود و کرن و سرخون و نیلی و سمند و ابلق و کهر و شبرنگ و قاراکهر و رخش دلپسند. و قاطرخانه بود، پر از استرهای بزرگ‌جثه رهوار و قاطرهای قوی‌هیکل بارکش بادرفتار و آشپزخانه بود پر از اشتران بار گران بردار ... و باغ مسمی به طاووس‌خانه که از طاووسهای زرین‌بال چترزن پرافشان و تذروهای خوشرنگ و آب و بوقلمونهای رنگارنگ با آب‌وتاب و خروسهای رنگارنگ خوشخوان و مرغهای خواننده نغمه‌سرای زیبا مانند بلبل و طرغل و طوطی و هزاردستان و اشترمرغ و بط و لک‌لک و قاز و هدهد و اقسام ماکیان. و شیرخانه بود پر از شیر و ببر و پلنگ و سیاه‌گوش و یوز و خرس و بوزینه و کفتار و گرگ و روباه و شغال و گربه‌کوهی و موسوره و موش‌خرما و مار و افعی و سنگ‌پشت.» «3»

از سرگذشت باغ‌وحش در دوره زندیه و اوائل قاجاریه اطلاع نداریم، در عهد ناصر الدین شاه، هدایت از باغ وحش تهران سخن می‌گوید و می‌نویسد که در آن: «شیر، پلنگ، گرگ، خرس، بعضی طیور و حیوانات کوهی را جمع کرده‌اند، ناصر الدینشاه، شیری مانوس در عمارت داشت ...» «4»

(1 و 2)- همان کتاب، ص 76، 93.

(3)- رستم التواریخ، پیشین، ص 90.

(4)- خاطرات و خطرات، پیشین، ص 5.

ظاهرا حیوانات باغ‌وحش در عهد مظفر الدینشاه، وضع رقت‌بارتری داشتند:

باغ‌وحش مظفر الدین شاه

می‌گویند مظفر الدینشاه پس از مراجعت از فرنگ بر آن شد که باغ‌وحشی به سبک فرنگ ایجاد کند، این باغ سرانجام ایجاد شد ولی حیوانات این باغ از قلت خوراک رنج می‌بردند، زیرا بودجه خوراک آنها را، متصدیان باغ به جیب می‌زدند، یکروز شاه هوس دیدن باغ را کرد متصدی باغ، نگران شد یکی از عمله‌ها را وادار کرد که داخل پوست شیر شود و به او گفت: «.. هر وقت شاه نزدیک شد سرت را تکان بده تا شاه بداند شیر زنده است»، او چنین کرد و شاه پس از گردش مختصری از باغ‌وحش بیرون رفت، در این وقت یکی از پلنگان به سوی شیر روان شد، شیر ترسید که مبادا طعمه پلنگ شود ولی همینکه شنید پلنگ به او می‌گوید:

آهای کربلائی محمد توئی؟ چند گرفتی داخل پوست شیر شدی؟- نفس راحتی کشید ..» «1»

مجد الملک در رساله مجدیه، عدم توجه ناصر الدینشاه را به مسائل مهم مملکتی و علاقه فراوان او را به شکار و امور غیرجدی مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد و از جمله می‌نویسد:

«... چند نفر صیاد وحشی‌خصال شاه‌شکار، قلب پادشاه را طوری صید اراده و رأی خود گردانیده‌اند که دقیقه‌یی نمی‌گذارند از گشتن صحرا و کوه و کشتن حیوانات تسبیحگو، فارغ شود، منتظرند شومی این عمل که قطعا موجب قطع نسل و کوتاهی عمر و شوریدگی بخت است اثر خود را خوب ظاهر کند.

شعر:

درخت‌افکن بود کم زندگانی به درویشی کشد نخجیربانی

نظامی

اگر بالفرض دو خبر در خاکپای مبارک تصادف کند که یکی حاضر بودن اسباب شکار جرگه باشد و دیگری حاصل شدن یک امتیاز عمده، به استصواب همین صیادان، آن اعتنا که به خبر اول است به دومی نیست، عیب کارهایی که مغایر مصلحت جهانبانی است و مخالف سلیقه جمهوری به پرده‌پوشی و اغماض این اشخاص از نظر پادشاه برخاسته و اتفاقات بدیهی الضرر، به اشتباهکاری و آسانگویی در لباسهای مستحسن جلوه می‌کند.

طبع ملوکانه را از مرکز سلطنت و محل حل و عقد امور دولت به مرتبه‌یی متنفر کرده‌اند، که نهضت موکب همایون در نهایت شوق و چابکی است و معاودت، با کمال سستی و اکراه. گویا این صیادان را با دزدان مالیات ایران، که طالب بازار آشفته‌اند، یک عهد و علاقه باطنی است که هروقت استراحت پادشاه را در مرکز سلطنت طولانی دیدند به

(1)- تلخیص از مجله یغما، ش آبان‌ماه 37.

آهوگردانی، استادانه پادشاه را خواهی نخواهی به «دوشان‌تپه» حرکت می‌دهند، تا امور سلطنت و ملکداری خواب خرگوشی نماید که شیرازه آن از هم بگسلد ...» «1» ناگفته نماند که صاحبدلان و اهل تصوف و عرفان و خداوندان فتوت و جوانمردی از دیرباز شکار حیوانات را عملی ناصواب شمرده و شکارچیان را مورد نکوهش قرار داده‌اند:

هرکه صیادی بود کارش مدام — گستراند بهر وحش و طیر دام

مرغکان را کارد بر حلق می‌کشد — بچگانش را گرسنه می‌کشد

لاجرم صیاد دایم مُدبر است — کی چنین کس را فتوت درخور است

کرت‌نامه ناصری

شکار در عهد قاجاریه

مادام دیولافوا که در سال 1881 میلادی، به ایران مسافرت کرده، می‌نویسد: «... شکار یکی از وسایل سرگرمی و از تفریحات لذت‌آور ایرانیان است، اما فقط رؤسا و امرای قبایل و اعیان و اشراف می‌توانند به این سرگرمی بپردازند، زیرا تفریح پرخرجی است و برای آن اسب تندرو و تازی و قوشها و غیره ضروری است. نگاهداری قوشها، مخصوصا بسیار پرخرج و مشکل است، باید همه روز گوشت مرغ یا گوسفند به آنها داد، یک نفر پرستار هم لازم دارند که باید به تعلیم و تربیت آنها بپردازد.

باید اسب سریع‌السیری هم در زیر پا داشته باشند. اجمالا مخارج اسب، قوش و پرستار در سال به حدود هزار فرانک می‌رسد و این کاری نیست که هرکس بتواند تحمل مخارج گزاف آنرا بنماید- برای تربیت قوش، باید همین‌که جوجه قوش پر درآورد، در تحت مراقبت پرستار قرار گیرد و باید او را عادت دهند که غذای خود را که عبارت از گوشت خام است، از حدقه چشم آهو جستجو کند، یعنی پوست آهو را از کاه پر می‌کنند و در حدقه چشم او گوشت خام قرار می‌دهند و جوجه‌قوش را عادت می‌دهند که غذای خود را در چشم این حیوان مصنوعی به دست آورد و همین‌که به این کار خو گرفت، اسکلتها را مرتبا در جاهای دورتری قرار می‌دهند و بنابراین قوش پرواز کرده و به سراغ گوشت می‌رود و در چشمها، غذای خود را به دست می‌آورد. غالبا قوش را گرسنه نگاه می‌دارند و کلاهی بر سرش می‌گذارند تا چشمهایش را بپوشاند. با این تعلیم و تربیت، صحنه شکار قوش بسیار جالب است. قوش همینکه به شکار خود نزدیک می‌شود دو حریف به نبرد سختی مشغول می‌شوند و قوش سعی می‌کند با ضربت نوک، حریف را از پا درآورد. پس از مدتی نبرد، قوش که در اثر تمرین به کار خود بسیار مسلط بود، شکار را کور و مغلوب می‌کند؛ همینکه قوش بر حریف خود کاملا فائق آمد، درصدد پاره کردن و بلعیدن حیوان برمی‌آید. در این موقع شکارچی با

---

(1)- نقل از کشف الغرایب یا رساله مجدیه از منشات مجد الملک به اهتمام فضل اله گرگانی، چاپ اقبال، ص 18. همچنین نگاه کنید به یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، ج 1، ص 151- 150.

شتاب به او حمله‌ور می‌شود و طعمه را از چنگال او درمی‌آورد؛ ولی بی‌درنگ به قوش فاتح جگر و کله شکار را تقدیم می‌کند و اگر این کار را نکند، ممکن است قوش بعدا از شکار خودداری کند ... قوش تنها طیور و خرگوش را شکار نمی‌کند، بلکه بر حیوانات بزرگ هم مانند غزال (آهو) چیره می‌شود. شکارچی به محض دیدن شکار با تازیهای خود آن را دنبال می‌کند و چون دید تازیها خسته شده‌اند، کلاه را از سر قوشها برداشته و آن را به طرف آهو، رها می‌کند. قوش به پرواز درآمده، مانند برق بر سر آهو فرود می‌آید و چشمانش را از حدقه درمی‌آورد. آهوی کور گیج می‌شود و شکارچی بدون زحمت به شکار آن موفق می‌شود.» «1»

دوستعلی خان معیر الممالک، در کتاب وقایع الزمان یا (خاطرات شکار) در 197 صفحه به شرح شکارها و تفریحات و توصیف جزئیات زندگی روزمره خود پرداخته و در ضمن به بسیاری از مسائل اجتماعی و سیاسی دوران خود اشاره کرده است. نویسنده کتاب که یکی از افراد طبقه متنعم و ممتاز ایران است، درحقیقت با نگارش این مجموعه، برنامه یومیه خود را از قبیل صرف صبحانه، گردش در باغ، صرف ناهار، مطالعه و استراحت، و رفت و آمد به منازل دوستان و غیره و شکارهایی که در دورانی از زندگی انجام داده، با ذکر جزئیات بیان می‌کند، این کتاب در رجب 1329 قمری شروع و در ربیع الاول 1331 پایان می‌پذیرد. نویسنده در آخرین سطور این کتاب می‌نویسد: جمعا 526 تیر انداخته و 324 حیوان صید شده است، بدینقرار: بلدرچین 155، گنجشک 31، توکای طوقی 26، کبوتر- چای 21، تیهو 15، دلیجه 12، یلوه زرد 11، سار پشت‌گلی 9، خرگوش 7، قمری 5، کلاغ بغدادی 5، کلاغ ابلق 5، کاکلی 3، یلوه سیاه 2، چیلاق 2، قرک 2، پشه‌خوار 2، واق 1، پارت گل سرخی 1، توکای چیل 1، گنجشک کوهی 1، جلو و زاغ دم‌سفید 1، باقرقره 1، جره‌اردک 1، چاخرق 1، چرخ‌ریسک 1، کشکرک 1.

برای آنکه خوانندگان به نوع وقت‌گذرانی اشراف در اواخر قاجاریه آشنا شوند، سرگذشت یک روز را می‌نویسیم: «پنجشنبه 25 ذیحجه 1330 صبح برخاسته، بعد از صرف شیر و چای، قدری کیسه کمرها را برای سواری و مسافرت بعد از ظهر اصلاح کردم، جمعا اشخاصی که در این مسافرت هستند از قرار ذیل می‌باشند: مستوفی الممالک، اقبال الدوله، صاحب اختیار، آجودان حضور اسد الملک، سهام نظام، ندیم‌باشی، سرور السلطنه، یمین السلطنه، و یکی دو نفر هم از اجزای اقبال الدوله می‌باشند. خلاصه، ناهار صرف شد و بعد از چای، اسبها را حاضر آوردند و همگی سوار شدیم، هرچند نفر از طرفی رفتند.

بنده هم با آجودان حضور و ندیم‌باشی از طرفی دیگر رفتم، کبک هم کم است و هم

---

(1)- دیولافوا، سفرنامه، ترجمه فره‌وشی، ناشر جام، ص 494 به بعد (به اختصار).

نبرد خسرو و شیر رقم رضا عباسی موزه ویکتوریا و آلبرت

به‌واسطه نیامدن برف و هوای خوش از کوههای ییلاقی هنوز پائین نیامده‌اند، خلاصه ندیم‌باشی و آجودان هم هریک دره را گرفتند و رفتند، بنده هم گاه سواره و گاه پیاده، چند تیر نزدیک بسیار خوب به کبک انداختم ولی نزدم، خیلی مایه حیرت گردید، حضرات چند کبک صید کردند و به منزل آمدند. در جاجرود چیزی که عیب نکرده جنگل است .... آقا و سایرین هم وارد شدند تقریبا روی هم سی کبک زده بودند، بنده هم

به‌واسطه خامی در پیاده‌روی و عرق زیادی که کرده بودم، آثار زکام و سینه‌درد سختی در من بروز کرد، مسرور السلطنه باز امروز در جنگل «طولان» بسیار خوبی گرفته و آورده بود شب را به صحبت گذرانده، استراحت شد. الحمد الله.» «1»- در 25 محرم همان سال به اصرار بچه‌ها چند روزی به شکار پرداختم: «روی‌هم‌رفته یازده کبوتر، یک «چرخ ریسک» و 14 گنجشک برای بچه‌ها زده‌ام.

از 28 تیری که انداختم، فقط چند تیر با تفنگ بزرگ و بقیه با تفنگ کوچک بود.» «2»

شکار به‌عنوان یک تفریح تا اواخر دوره قاجاریه در بین طبقات مرفه معمول بود، ولی از پنجاه سال پیش به این طرف در اثر پیدایش تفریحات و سرگرمیهای دیگر و مداخله دولت در امر شکار تعداد شکارچیان نقصان کلی یافته است.

(1 و 2)- دوستعلی خان معیر الممالک. وقایع الزمان (خاطرات شکار). به کوشش خدیجه نظام مافی، کتاب هشتم، صفحه‌های 12 و 197 و 184 و 135 (ذیل صفحه).

پوشاک و انواع کلاه

فصل سوم انواع لباس و پوشاک و کلاه در ایران

خوبان جهان به جامه نیکو گردند

آن خوب تویی که جامه زیبا از تست

مجد همگر

لباس و پوشاک

بدون شک بعد از خوراک، لباس یکی از ضروریات برای ادامه زندگی است، شاید هزاران سال طول کشید تا انسان در فن جولایی و هنر ریسندگی و بافندگی مهارت یافت، انسان ابتدایی پوست حیوانات شکاری را به‌عنوان لباس به‌کار می‌برد؛ ولی به عقیده صاحبنظران با گذشت زمان، از دیدن خانه عنکبوت و لانه مرغان، آدمی به راز بافندگی و پارچه‌بافی پی برد و «با پوست و برگ و الیاف نباتی، پارچه‌ها و فرشهایی ساخت؛ با استخوان پرندگان و ماهیان و نی‌های باریک خیزران توانست سوزنهایی بسازد، و از رشته‌های پی جانوران نخهایی درست کرد که از سوراخ کوچکترین سوزنهایی که در اختیار داریم می‌گذرد. با پوست درختان فرش و رختخواب تهیه کرد ... و از تابیدن الیاف گیاهی به یکدیگر، طنابهای محکمی به اختیار خود درآورد» «1» پس از این موفقیتهای مقدماتی قرنها طول کشید تا انسان به دستیاری خیاطان ماهر و زبردست توانست، لباس را وسیله پوشش و خودنمایی و خودآرایی و نشان دادن موقعیت اجتماعی و طبقاتی خود قرار دهد و در راه دوختن و آراستن و پیراستن آن، تفنن و ظرافت بسیار به‌کار برد و از «مد روز» و راه‌ورسم خوش‌پوشان تبعیت نماید.

ویل دورانت، ضمن بحث در پیرامون عوامل عقلی و روحی تمدن می‌نویسد: «ظن غالب آن است که لباس نیز در ابتدا برای زینت ایجاد شده و بیشتر برای آن بوده است که یا از ارتباط جنسی جلوگیری کند، و یا آن را تشدید نماید، نه برای آنکه دافع سرما باشد یا عورت را بپوشاند. مردم قبیله «سیمبر» چنان عادت داشتند که لخت و عریان روی برف

بخوابند و بلغزند و هنگامی که داروین، بر یکی از «فوئجیان» از سرما، رحمت آورد و لباس پنبه‌یی سرخ‌رنگی به او داد، آن مرد لباس را پاره کرد و هر پاره را به یکی از

---

(1)- ویل دورانت. تاریخ تمدن «مشرق‌زمین گاهواره تمدن» ترجمه احمد آرام، ص 22.

یاران خود بخشید و همه با آن تکه‌ها خود را زینت کردند؛ به گفته کوک، این مردم، از برهنه- بودن کمال خرسندی را دارند و همه در فکر زیبایی هستند ... اغلب اوقات مشاهده می‌کنیم که زن ساده ابتدایی از لباس همان‌چیز را می‌خواهد که زنان پیشرفته عصر ما! به این معنی که مقصود وی آن نیست که لباس، برهنگی او را بپوشاند بلکه چنان می‌خواهد که لباس لطف اندام او را در نظر دیگران آشکارتر نمایش دهد ... هردو جنس زن و مرد بیش از آنکه به فکر پوشانیدن خود بیفتند در بند زینت خود بوده‌اند ...» «1»

انسان پس از ساختن سوزن و سنجاق، به کار بافندگی پرداخت، و چون به این قانع نبود که با پوست حیوانات خود را بپوشاند و یا با پشم گوسفند و الیاف گیاهان لباسهایی برای خود تهیه نماید ... رفته‌رفته، الیافی که به‌کار می‌رفته نازکتر و ظریفتر شده و حالت رشته نخ را پیدا کرده و در این هنگام است که بافندگی از مهمترین هنرهای مخصوص زن گردیده است، دوکها و ماسوره‌هایی که در میان آثار عصر حجر جدید به دست آمده، به خوبی نشان می‌دهد که صنعت عظیم بافندگی ریشه بسیار دوری دارد ...» «2» ما از نخستین لباس و تن‌پوش ایرانیان قدیم، اطلاعی در دست نداریم فقط از روی نقوشی که بر روی سنگها حک شده است می‌توان کمابیش به پوشاک ایرانیان در عهد باستان پی برد.

نخستین پوشش آدمیان

در جلد اول تاریخ طبری (ترجمه فارسی) درباره نخستین لباس آدمیان براساس افسانه‌ها و روایات اساطیر چنین می‌خوانیم: «... و چون خدا برهنگی آدم و حوا را بدید، بفرمود تا یک گوسفند از هشت جفتی که از بهشت فرود آورده بود بکشد، و او گوسفندی بگرفت و بکشت و پشم آن را بگرفت و برشت و با حوا ببافتند، آدم برای خود جبه‌ای کرد و حوا یک پیراهن و روسری کرد و آن را بپوشیدند و خدا به آدم وحی کرد که مرا در مقابل عرشم حرمی است برو و آنجا خانه‌ای بساز ...» «3»

همچنین به هوشنگ (یا اوشهنگ) نسبت می‌دهند که او «بفرمود، تا حیوانات درنده را بکشند و از پوست آن فرش و لباس کنند.» «4» اکنون، ببینیم آثار منقوش و اسناد تاریخی درباره لباس نیاکان ما چه می گوید:

لباس ایرانیان در عهد باستان

امستد در کتاب شاهنشاهی هخامنشی می‌نویسد: «این مادیها هنوز نیمه‌صحراگرد بودند، روی نقشهای آشوری، آنها را با موی کوتاه که آن را با نوار سرخی بسته‌اند و با ریش پیچیده تابدار

---

(1)- همان کتاب، ص 132- 131.

(2)- همان کتاب، ص 154.

(3)- جریر طبری، تاریخ الرسل و الملوک، جلد اول، ترجمه ابو القاسم پاینده، ص 75.

(4)- همان کتاب، ص 112.

کوتاه، نقش کرده‌اند، روی پیراهن، یک نیم‌تنه پوست گوسفند دربر دارند ...» «1»

هرودت و استرابون نوشته‌اند که: «پارسیها شکل لباس را از مادیها اقتباس کردند بنابراین تصور می‌رود که کلاه نمدین، قبای آستین‌دار و کفشهای پارسیها از چیزهایی است که از مادها اقتباس شده است.» «2»

بقول گزنفون، کورش لباس مادی را اقتباس کرد، و نزدیکان خود را بر آن داشت که این لباس را بپوشند. و حسن این لباس این است که معایب بدن را می‌پوشاند و اشخاص را بزرگتر و شکیل‌تر می‌نماید، کفشهای مادی چنان ترتیب داده شده بود که شخص می‌توانست در آن چیزهایی بگذارد تا بلندتر بنماید بی‌آنکه کسی ملتفت آن شود. کورش سرمه کشیدن و آرایش صورت را تصویب می‌کرد، تا چشمان و صورت اشخاص زیباتر از آنچه هست به نظر آید.» «3»

کلاه مادی

مادیها انواع و اقسام کلاه داشتند، ساده‌ترین آن کلاهها «نوعی کلاه گرد ساده نمدی است که قسمت جلوی آن (پیشانی کلاه) اندکی جلو آمده‌تر است و در پشت سر آن، روی لبه دنباله‌ای دوخته شده است ...» «4»

شلوار مادی

شلوار مادی، یکراسته بوده تا مچ پا و بر روی کفش می‌رسید، شلوار که از بالا تا پایین به تدریج به تنگی گرائیده است، بر مچ آن نواری دارد که بر روی جلوی دهانه کفش گره‌دار شده دمپای شلوار را جمع و تنگ می کند و دنباله آن بر روی کفش می‌افتد.»

کفش مادی

کفش مادی، از چرمی یک تکه است و مانند جوراب به پا کشیده شده است ... هیچ نوع درزی در نیمرخ آن دیده نشده است؛ به نظر می‌رسد که درز کفش در پشت پاشنه و بر رویه آن باشد. کفش مادی دارای پاشنه‌یی گرد است ...» «5»

پیراهن مادی

یک پوشش بلند است که تا به زانو می‌رسد، دارای آستین بلندی است که از سرشانه به تدریج به سوی مچ دست، تنگ و چسبان و اندکی چین‌دار می‌شود، مادیها از جبه «شنل و کمربندی چرمی نیز استفاده می کردند.» آنچه گفتیم نموداری از لباس ایرانیان در عهد مادیها و هخامنشیان بود.

---

(1)- امستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه دکتر محمد مقدم، ص 42.

(2)- مشیر الدوله پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ج 1، ص 222.

(3)- همان کتاب، ص 417.

(4)- جلیل ضیاءپور، پوشاک باستانی ایرانیان، ص 10.

(5)- همان کتاب، ص 18.

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 64

لباس در عهد اشکانیان

در تخت جمشید، لباس مرد پارتی چنین نمودار شده است: «مردی است با پیراهنی تا به زانو بلند، دارای کمربند، شلواری گشاد و کفشی ساقه- بلند با نوک پنجه‌ای اندک به سوی بالا برگشته و موهای سرش به وسیله نواری در پشت سر بسته است ...»

چنانکه از نوشته‌های ژوستن (کتاب 41) و هرودیان کتاب 6 بند 20 استنباط می‌شود: لباس پارتی عبارت بود از ردای بلند که تا قوزک پا می‌رسید و زیر آن چیزی مانند ارخالق می‌پوشیدند؛ این لباس از رنگهای مختلف بود و به قول لوکیان، گاهی لباس زر، و یا سیم‌بفت نیز می‌پوشیدند ... خنجر یا قمه‌ای بر کمر داشتند و آن را بسان اسلحه یا ابزار کار به‌کار می‌بردند ...» «1»

طرح لباس زن ایرانی قبل از اسلام

پوشاک ساسانیان

عده‌یی از صاحبنظران معتقدند که روی کار آمدن ساسانیان، قاعدتا نبایستی اثر زیادی در عوض کردن پوشاک مردم داشته باشد مگر در برخی موارد که از نظر کارآمد نبودن پوشاک یا مسائل دیگر تعویض لباس ضرورت داشته باشد ...» پیراهنها، دامنها، کمربندها و کفشهای این دوره اختلاف زیادی با کفشها و لباسهای قرون گذشته ندارد.

در عهد ساسانیان، غیر از انواع پیراهن، قبایی هم داشته‌اند که در موقع لزوم بر روی پیراهن می‌پوشیدند، این قبا تا به زانو، بلند و جلوباز بوده و به وسیله دگمه‌ای

---

(1)- تاریخ ایران باستان، پیشین، ج 3- ص 3856.

بر روی سینه قلاب می‌شده است و نمونه آن در نقش رجب، بر تن ملتزمین رکاب شاپور اول است ...» «1»

گاهی که قبا به تن نمی‌کردند، بر روی پیراهن خود ارخالق می‌پوشیدند، ارخالق پوششی است آستین بلند با یقه‌ای ساده، جلوباز، بلندی قد آن از پشت یقه به پایین تا محازی زیر استخوان پهن پشت کتف و در جلو، تا زیر پستانها و سر جناق سینه می‌باشد، نوک لبه دو طرف آن به وسیله دگمه‌ای بزرگ و گرد بر روی سینه به هم قلاب می‌شوند ...» «2»

ساسانیان از انواع شنل، شلوار و کلاه استفاده می‌کردند. کسانی که می‌خواهند از وضع پوشاک و لباس ایرانیان قبل از اسلام اطلاعات جامعی کسب کنند، می‌توانند کتاب پوشاک باستانی ایرانیان نوشته ضیاءپور را مورد مطالعه قرار دهند.

لباس و پوشاک بعد از اسلام

در آغاز نهضت اسلامی، اعراب بادیه‌نشین پوشاکهای ساده سرتاسری برای حفظ بدن از سرما و گرما به تن می‌کردند و از هنر خیاطی کمترین اطلاعی نداشتند ولی پس از آنکه حوزه قدرت و نفوذ سیاسی اعراب به آسیا و آفریقا و اروپا، بسط یافت، این قوم

بادیه‌نشین، خواهی نخواهی تحت تأثیر تمدن و فرهنگ ملل مغلوب قرار گرفتند، از این زمان به بعد، دریافتند لباسهایی برازنده‌تر از آنچه دارند می‌توان پوشید و طرز لباس پوشیدن بسیاری از ملل مغلوب را اقتباس کردند. شکوه و تجمل زندگی که در میان مردم ایران بسیار پیش‌رفته بود، اثر خود را بر افکار بعضی از آنان بخشید؛ دربار بغداد احساس کرد که متدرجا زیر تأثیر همسایگان شکست‌خورده خود قرار می‌گیرد، گسترش تمدن و تجارت موجب پیدایش کارخانه‌ها و کارگاههای مختلف پارچه‌بافی گردید؛ و شهر بغداد، به زودی صاحب تعداد بسیاری از این‌گونه موسسات شد و تولید انواع پارچه‌های لطیف ابریشمی و زربفت در آنجا رو به تزاید نهاد، در مغرب، بالعکس اعراب، با مورها و بربرها آمیختند، اینان مردمی خشن بودند که از جهت سطح تمدن از فاتحان خود اعراب نیز در مراحل عقبتر قرار داشتند ... اعراب حتی آنها که در شهرهای نزدیک یکدیگر می‌زیستند، البسه مختلف دربر می‌کردند ... چنانکه مردم اقوام و قبایل مختلف، از شکل کفش و کلاه و لباس خود شناخته می‌شوند ... پوشاک مردان تونس، با پوشاک مردم مراکش تفاوت دارد.

علاوه‌براین در میان طبقات و صنوف مختلفی که افراد جامعه را تشکیل می‌دهند، اختلاف عظیمی در پوشیدن لباس وجود دارد، نجیب‌زادگان و اشراف را از سربازان و مردم

(1 و 2)- پوشاک باستانی ایرانیان، پیشین، ص 215 و 237.

عادی مخصوصا از شکل عمامه‌شان می‌توان بازشناخت و شغل و مقام هرکس را در برخورد نخستین تمیز داد.

پیشوای اسلام فرموده است که تجمل نباید در زندگی امت من راه یابد ... لباس برای پوشانیدن عورت و حفظ انسان از تأثیرات سرما و گرماست و بهتر است از پنبه یا کتان باشد ... پوشیدن لباس ابریشمی برای زنان مجاز و برای مردان ممنوع شناخته شده است ... رنگهایی که انتخاب آنها بیشتر تأکید شده است، سفید و سیاه است ... پوشیدن سیاه در نظر شیعیان مردود است؛ شاردن در سفرنامه خود درین‌باره می‌نویسد: «در شرق، مخصوصا ایرانیان هرگز سیاه نمی‌پوشند این رنگ را شوم و مکروه می‌دانند ...

با اینکه رنگهای سرخ و زرد کراهت دارد ... دختران جوان غالبا لباسهای سرخ می‌پوشند، پوشیدن البسه سبزرنگ فقط برای سادات یا بازماندگان پیامبر مجاز است؛ ظاهرا در مسئله لباس اختلاف بسیاری میان حنفیها و شافعیها و مالکیها وجود دارد ولی فرقه حنبلی که سخت‌گیرترین فرق اسلامی است، در این مسئله قیود بیشتری را رعایت می‌کند.

جنس و زیبایی لباس، به پوشنده آن اهمیت و اعتبار می‌بخشد. تاورنیه، اصطلاح فارسی «قربت به لباس» را چنین معنی می‌کند: «هرطور لباس بپوشی، به همان درجه مورد توجه و احترام هستی؛ و با لباس خوب به دربار و نزد بزرگان می‌توان رفت.» در کتاب شرح مصر می‌خوانیم: «اشراف مصر، هرچه بیشتر لباس بر تن خود کنند، بیشتر مورد توجه مردم قرار می‌گیرند.» پس اگر شرقیان علاقه‌مند باشند که لباسهایشان تمیز و معطر باشد جای تعجب نیست ... معطر کردن آستینهای لباس مخصوصا معمول بوده است ... خلعت- بخشیدن به‌عنوان قدردانی، در نزد شرقیان، رسمی بسیار کهن است. به اعتبار قول مقریزی، نخستین کسی از امیران مسلمان که این رسم را معمول داشت، هرون الرشید بود که به جعفر بن یحیای برمکی وزیر محبوب خود، خلعت داد ... رواج این رسم تا آنجا پیش رفت که گاه امیر لباس خود را بیرون می‌آورد و آن را بر تن کسی که می‌خواست مورد لطف قرار دهد

می‌پوشانید ... ترکیب خلعت همیشه ثابت نبوده، چه از جهت جنس پارچه و چه از جهت قطعاتی که آن را تشکیل می‌داد، به نسبت خدمت پارچه‌گیرنده، متغیر بوده است ... پوشیدن لباس سیاه به نشان ماتم، رسمی قدیم بوده که زن و مرد آن را رعایت می‌کرده‌اند، می‌دانیم که خلفای عباسی نیز لباس سیاه را در مرگ امام ابراهیم بن محمد پوشیدند ... در اسپانیا، هنگام حکمروایی خلفای بنی امیه، لباس عزا سفیدرنگ بوده است ... اعراب برای نشان دادن حال خشم خویش، لباسهای زرد یا سرخ می‌پوشیدند، در کتاب هزار و یکشب می‌خوانیم که فلان: «لباس غضب، (یعنی لباس قرمز) پوشید ولی گویا این رسم، رسم ترکان

بوده است ...» «1»

امام محمد غزالی (متولد سال 450 هجری) در فصل سوم کیمیای سعادت از همکاری صنعتگران با یکدیگر برای تأمین آسایش بشر سخن می‌گوید و می‌نویسد که «اصل دنیا سه چیز است، طعام و لباس و مسکن، اصل صناعت که ضرورت آدمی است، نیز سه چیز است برزگری و جولاهی (بافندگی) و بنائی، لیکن این هریکی را فروع‌اند که بعضی ساز آن همی کنند، چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولاه می‌کند و بعضی آنرا تمام می‌کنند، چون درزی (خیاط) که کار جولاه تمام کند و این همه را به آلات حاجت افتد، از چوب و آهن و پوست و غیر آن، پس آهنگر و درودگر (نجار) و خراز و کفاش پیدا آمد؛ و چون اینهمه پیدا آمد، ایشان را به معاونت یکدیگر حاجت بود که هرکسی همه کارهای خود نمی‌توانست کرد، پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاه و آهنگر می‌کند و آهنگر کار هردو می‌کند .. پس میان ایشان معاملتی پدید آمد ...» «2»

لباس خلفا

بارتولد، ضمن توصیف خلافت عمر دوم، حتی از لباس او سخن می‌گوید. راویان می‌گویند که «خلیفه در خانه چگونه لباس می‌پوشیده، رخوتش اعم از لباس رو یا زیر، چه‌رنگ بوده، عرض و طول ردایش چه‌اندازه بوده و بهای همه پوشاکش به شرح زیر: کلاه (کمه) و دستار (عمامه)، پیرهن (قمیص)، لباس رو (قباء)، و گرته (قرطق) و کفش (خفتان) و بالابوش (رداء) که به دوازده درهم تقویم می‌شده و از پارچه‌های مصری تهیه شده بوده است.» «3»

ابن خلکان، از قول ابو المقدام که معاصر عمر بن عبد العزیز و مردی فقیه بود مطالب سابق الذکر را تایید می‌کند: «روزی عمر ابن عبد العزیز، خطبه می‌گفت و من همه جامه‌یی که او بر تن داشت، نزد خود بها کردم، دوازده درهم بود و آن عمامه و قمیصی و سراویلی و ردائی و قلسنوه «4» و جفتی موزه بود ...» «5» باید توجه داشت که تمام خلفای بنی امیه و بنی عباس، مانند عمر دوم ساده و بی‌پیرایه زندگی نمی‌کردند.

در منابع فارسی کتاب مخصوصی برای روشن ساختن انواع پارچه‌ها و چگونگی لباس مردان و زنان وجود ندارد، فقط در سفرنامه‌ها و بعضی آثار دیگر، گاه به مناسبت عروسی

---

(1)- ر. ب. آ. دزی، فرهنگ البسه مسلمان، ترجمه حسینعلی هروی، پیشگفتار، ص 4 به بعد.

(2)- امام محمد غزالی، کیمیای سعادت، به اهتمام احمد آرام. ص 65.

(3)- بارتولد، گزیده مقالات تحقیقی، ترجمه کریم کشاورز. ص 387.

(4)- کلاه دراز.

(5)- ابن خلکان، ج 1، چاپ تهران. ص 206.

و یا جشنهایی که به افتخار سلاطین و خلفا برپا شده، اشاره‌یی به انواع پارچه‌ها و البسه معمولی آن روزگار شده است.

به‌طوریکه هجویری متذکر شده است، پس از اسلام، نه‌تنها ساده‌پوشی و لباس بی‌پیرایه سخت معمول بود، بلکه پیشوای اسلام بخاطر تقوا اصرار داشتند که تا لباس کاملا پاره و وصله‌دار نشود، از دست ندهند، چنانکه خطاب به عایشه می‌فرماید «رض لا تضیعی الثوب حتی ترقعیه» یعنی جامه را تا وصله‌ها و پیوندها بر آن نگذاری از دست مده؛ و می گویند عمر مرقعه‌یی داشت که بر روی آن سی پیوند بود. «ولی از دوره بنی امیه به بعد در اثر کشورگشایی خلفا، و گرفتن غنایم از کشورهای خاور میانه و سرازیر شدن سیل عوارض و مالیاتهای گوناگون، عالم اسلام از هر جهت دگرگون شد و دیری نگذشت که اعراب حتی در خوراک و پوشاک از ایرانیان و دیگر ملل متمدن تقلید و تبعیت کردند.

جاحظ می‌نویسد: که هریک از پادشاهان را در پوشیدن لباس و به‌کار بردن عطر، رسمی و قراری بوده است، برخی جامه نوین را فقط یکبار می‌پوشیدند و بعضی لباس را ساعتی به تن می کردند و به دیگری می‌بخشیدند؛ و جمعی پیراهن و جامه را چندان می‌پوشیدند که از بها و رونق می‌افتاد- اردشیر بابکان، یزدگرد، بهرام، انوشیروان و قباد، پیراهن را که دوبار به شستن رفته بود، برای خلعت به نزدیکان و اقربا، کنار می گذاشتند؛ و ملوک عرب مانند معاویه و عبد الملک و سلیمان و عده‌یی دیگر هر پیراهن را چندبار به شستن داده و

چندبار می‌پوشیدند- یزید، ولید، مهدی، هادی، هارون و معتصم هیچ پیراهنی را جز یکبار نپوشیده‌اند، مگر پیراهنی که پارچه آن فاخر باشد و آنچه را که پادشاهان به روی پیراهن می‌پوشیدند گاه تا یکسال به بر داشتند و برخی جامه‌های گرانبها را سالها می‌پوشیدند- در استعمال عطر و به‌کار بردن مشک و دیگر عطریات، سلیقه پادشاهان متفاوت بود، بعضی موی خود را با روغن گل، معطر می‌کردند و برخی تن خود را با عطرها و موی سر را با غالیه آلوده می‌کردند و بعضی تن را با گلاب می‌شستند ...» «1»

نظامی عروضی، ضمن گفتگو از جامه‌خانه عباسیان در عصر مأمون می‌نویسد: مأمون در آن روز جامه‌خانه‌ها عرض کردن خواست و از آن هزار قباء اطلس معدنی و ملکی و طمیم و نسیج و ممزج و مقراضی و اکسون هیچ نپسندید و هم سیاهی درپوشید و برنشست و روی به خانه عروس نهاد ...»

به‌طوریکه اصطخری در مسالک و ممالک نوشته، در منطقه پارس «پادشاهان قبا پوشند و بردگی، دراعه‌های فراخ (دراعه، یعنی جامه پنبه‌یی) پوشند و دستارهای کوچک بندند و

---

(1)- کتاب تاج، پیشین، ص 195 به بعد.

شمشیرها حمایل دارند و موزه‌های ایشان، تنگ‌ساق باشد و قاضیان، کلاهها بر سر نهند، چنان کی گوش بپوشند و طیلسان برافکنند و پیراهنهای باریک پوشند و دراعه و موزه ندارند و دبیران پارس، دراعه و دستار دارند و اگر کلاه یا دستار دارند پوشیده باشد، و زی ایشان به زی اهل عراق نزدیک است ...» «1»

غزالی در نصیحهٔ الملوک می‌نویسد: «روز آدینه پیش از صبح برخیز و غسل کن و جامه درپوش که سه صفت در وی باشد؛ به تابستان دبیقی و توری (توزی) و کتان؛ و زمستان، خز و دیبا و صوف و هر جامه که بدین صفت نبود، نه پسندیده حقست ...»

عنصر المعالی در قابوسنامه از قول شیخ ابو سعید ابو الخیر می‌نویسد: «آدمی از چهار چیز ناگزیر بود، اول نانی، دوم خلقانی (جامه کهنه)، سوم ویرانی (منزل)، چهارم جانانی (معشوق و همسر.)» «2»

یک مرد خوش‌لباس

در مقدمه کتاب تاج، اثر معروف جاحظ چنین نوشته شده است که «ابراهیم بن مهدی روزی به مجلس احمد بن ابی داود وارد گردید و احمد دید که خود را با زیباترین جامه‌ها آراسته است و پوششی دربر دارد، آهار و رنگین و از بهترین بافته‌های روی زمین و کلاهی بر سر نهاده است که دستاری از حریر به گردش بسته و از پیش‌وپس دو رشته آن آویخته و پیوسته و کفش زرد بر پا دارد و عصایی از چوب آبنوس و مکلل به طلا در دست و نگینی از یاقوت بر انگشترش دید که همی می‌درخشید ..» «3»

در شرح حال شیخ الرئیس ابو علی سینا (متولد به سال 370) می‌خوانیم که پس از ترک بخارا، در وصف هیأت و کسوت ظاهری خود در آن دوران می‌نویسد: «لباس و هیأت من عبا و عمامه و تحت الحنک بود به شیوه فقها ...» «4»

ابن حوقل ضمن بحث در پیرامون (جامه و وضع مردم فارس) می‌نویسد: «... اما جامه آنان: سلطان قبا می‌پوشد و گاهی سلاطین آنجا اگرچه ایرانی هستند، دراعه (نوعی جامه دراز که جلو آن باز است) می‌پوشند، و دراعه آنان جلوش گشادتر و گریبانهایش پهن و

جیبهای آن چون جیبهای کاتبان؛ در زیر عمامه‌هایشان کلاههای بلند راست. شمشیرها را با حمایل می‌بندند، کمربند نیز دارند و کفشهایشان کوچکتر از خراسانیان است و در زمان ما، جامه سلطان تغییر یافته، زیرا غالبا یاران او جامه دیلم می‌پوشند و قضات، دنیه (کلاه

---

(1)- نقل از استخری، مسالک و الممالک، به اهتمام ایرج افشار.

(2)- قابوسنامه، پیشین، باب چهارم، ص 70.

(3)- کتاب تاج، پیشین، مقدمه، ص 36.

(4)- نقد حال، پیشین، ص 163.

مخصوص قاضی) و کلاههای شبیه آن‌که از نزدیک گوش بالا زده می‌شود به سر می‌گذارند و طیلسان و پیراهن و جبه می‌پوشند؛ و دراعه و کفش برگشته و شکسته و کلاهی که گوشها را فراگیرد نمی‌پوشند. جامه‌های کاتبان چون جامه‌های کاتبان عراق است و قبا و طیلسان نمی‌پوشند. جامه بومیان آنجا حد وسط جامه کاتبان و بازرگانان است از قبیل طیلسان، و ردا و پارچه‌های قومسی و خز و عمامه و کفش ناشکسته و پیراهن و جبه و جامه‌های آستردار و اینان در زیبایی لباس و خوش‌پوشی بر یکدیگر برتری می‌جویند و جامه‌هایشان مانند جامه‌های عراقیان است ...»

اهمیت لباس در تعیین شخصیت

در فرهنگ رجال ابن الخطیب حکایت زیر دیده می‌شود: «پس به خانه خویش بازگشتم و با خود گفتم برای شستن لباسها و پاک کردن آنها از آلودگیهایی که در زندان یافته است، به دهانه پل بروم، سپس از آنجا به ساحل مقابل فرار خواهم کرد، نزدیک رودخانه زنی را دیدم که در کار شستن لباس بود، به او گفتم که لباسهای مرا هم که از تن بیرون کرده بودم بشوید و او یک زنار (روپوش ضخیم) برای پوشیدن به من داد، چون این لباس را به تن کردم، خواجه‌باشی به سوی من آمد، او شصت مرد اجیر کوهستانی همراه داشت که همه زنار (روپوش ضخیم) پوشیده بودند و وقتی که مرا در همان لباس دید، امر کرد مرا به طرف قلعه مشقوط ببرند که در آنجا مدت 10 روز به‌عنوان بیگار کار کنم ...» «1» از جمله اخیر می‌توان به نقش لباس در شخصیت و به فقدان حقوق بشر و آزادی فردی در آن روزگار پی برد.

بیهقی لباس و هیأت حسنک وزیر را در روزی که برای دادرسی به دیوان آمده بود چنین توصیف می‌کند: «حسنک پیدا آمد بی‌بند، جبه‌ای داشت حبری‌رنگ با سیاه می‌زد خلق‌گونه و دراعه و ردائی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری مالیده و موزه میکائیلی نو در پای و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده، اندک مایه پیدا می‌بود ...» «2»

جامه مردم بخارا بیشتر قبا بود و کلاه بلند نوکدار و مانند جامه‌های دیگر مردم ماوراء النهر بود.» «3»

در آثار شعرا نیز جسته‌جسته مطالبی در پیرامون البسه مردم به چشم می‌خورد: انوری در اشعار زیر به پارچه‌های زمستانی و تابستانی در قرون وسطا اشاره می‌کند:

---

(1)- فرهنگ البسه مسلمانان، پیشین، ص 187.

(2)- تاریخ بیهقی، پیشین، ص 184.

(3)- محیط زندگی و آثار رودکی، پیشین، ص 73.

در حدود ری یکی دیوانه بود — سال و مه کردی به کوه و دشت گشت

در تموز و دی به سالی یک‌دوبار — آمدی در قلب شهر از طرف دشت

گفتی ای آنان، کتان آماده بود — زیر قرب و بعد این زرینه طشت

قاقم و سنجاب در سرما، سه‌چار — توزی و کتان به گرما، هفت و هشت

گر شما را با نوائی بد، چه شد — ور چه ما را بود بی‌برگی چه گشت

راحت هستی و رنج نیستی — بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

انوری

ناصر خسرو «تیغ» و «قلم» را بهترین زینت مردان می‌داند:

چهره و جامه نکو، زیب و جمال — ننگ باید مرد را ننگ از جمال و زیب و زن

مرد نیست

عیب تو جامه‌ات نپوشد تیغ پوشد یا قلم — گرنه‌یی زن، یا قلم‌زن باش یا شمشیرزن

دست را چون مرکب تیغ و قلم کردی مدار | هیچ غم، گر مرکب تن لنگ باشد یا عرن

*

مصنفات تو برپوشی و برک | هرجا رفوگران هنرور نوشته‌اند

نظام قاری

پوشی، جامه‌یی است که از آن عمامه و شال کمر می‌کرده‌اند.

نشان‌پوشی و نقش علم نخواهد ماند | نماند بندقی و ریشه هم نخواهد ماند

نظام قاری

فردوسی، در بیت زیر به لباس طبقات متنعم اشاره می‌کند:

یکی را دهد نوش از شهد و شیر | بپوشد به دیبا و خز و حریر

فردوسی

ساده‌ترین لباسها جل گاو بود: «... دهقان گفت ای جوان خدایتعالی می‌داند که به غیر از جل گاوی هیچ ندارم، اگر اجازت فرمایی بر تو پوشم.» (تذکره دولتشاه)

جان را به علم پوش چو پوشیدی | تن را به ششتری و به کاکوئی

ناصر خسرو

پوشاک اشراف

در اشعار زیر به لباس طبقات ممتاز اشاره شده است:

به خز و قاقم و سمور و سنجاب　　به زیورهای نغز و در خوشاب

دو صد درج و در و عقیق بلور　　هزار و چهل تنگ خز و سمور

گرشاسب‌نامه

مراد از خز، پوست حیوانیست که از سمور کوچکتر است.

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 72

ز کتان و ابریشم و موی و قز　　قصب کرد پرمایه دیبا و خز

فردوسی

*

تا نبافند بریشم، خز و دیبا نشود

منوچهری

قصبهای زربفت و خزهای نرم　　که پوشندگان را کند مهد گرم

نظامی

پر کتان و قصب شد، انبارش　　زر به صندوق و خز به خروارش

نظامی

به خز و اطلس اگر روزی التفات کنی　　به قدر کن، نه اطلس کم است در بازار

کلاه و لباس اهل تصوف

دکتر ذبیح اللّه صفا، ضمن پژوهشی در تاریخ تعلیم و تربیت در ایران، از خرقه و لباسهای اهل تصوف چنین یاد می‌کند: «... داوطلبان ورود به عالم تصوف که معمولا به نام «سالک» خوانده می‌شوند، پس از توبه و آمادگی، از کلاه و لباس مخصوصی استفاده می‌کردند؛ و معمولا دادن کلاه به وسیله شیوخ و پیشوایان متصوفه صورت می‌گرفت و کلاه صوفیه که تاج نامیده می‌شد، اقسام مختلف داشت، مانند تاج نمد (که مولوی بر سر می‌گذاشت) و تاج پوست که در دوره تیموری اغلب متصوفه بر سر می‌گذاشتند و تاج هزار بخیه و تاج قریشی و مفتولی و کله‌پوش و مزوجه و شمسی و دوازده ترک و چتر و صوف و دو ترک و امثال اینها. بر دور تاج معمولا چیزی می‌پیچیدند (دستار) ... تاجها و وصله‌هایی که بر آن می‌بستند، نیز رنگهای گوناگون بود و هر رنگی معنی و مفهومی خاص داشت ...» «1»

پس از آنکه پیر از جهات مختلف صلاحیت مرید را تشخیص می‌داد او را تحت مراسم خاصی به دست خود خرقه می‌پوشانید. «خرقه را رنگهای مختلف است از قبیل سیاه و سبز و سفید و کبود، و هر رنگ، خاص طایفه‌ئیست و جز ابریشم هر پارچه‌یی خرقه را

می‌شاید، و بهتر آن است که از پشم و لا اقل از پنبه باشد و خرقه‌ها را انواع گوناگون است ...» «2»

از لباس زنان در قرون اولیه اسلامی کمتر سخنی به میان آمده است، درج، دوکدان و طبله زنان صندوقچه‌یی بود که زیور و پیرایه زنان را در آن می‌گذاشتند:

(1 و 2)- نقل و تخلیص از ذبیح اللّه صفا، تعلیم و تربیت در ایران، مجله مهر، شماره 9، سال 1315.

بگویم به درج اندرون هرچه هست نسایم بر آن درج و آن قفل دست

شیخ احمد جام، در یکی از داستانهای خود ضمن توصیف زنی، به لباس او نیز اشاره کرده است: «زنی است سبزارنگ و بر لب زیرین خالی دارد و جامه غزنئی (غزنی) پوشیده دارد، سپید؛ و مقنعه سرخ بر سر دارد» و نیز از جبه سیاه و مقنعه سیاه زنان سخن گفته است.

رخت و لباس و طرز دوخت آن

«مسلمانان دوره قرون وسطا عموما به نظافت و پاکیزگی خود علاقه و توجه داشتند. شعائر مذهبی و مقررات آن از قبیل وضو، غسل و غیره، سبب می‌شد که مردان و زنان مسلمان، ساعتها در حمام توقف کنند و به دستیاری دلاکها، سلمانیها و مشت‌ومال‌گران در پاکی و نظافت خود بکوشند.

مردان عموما ریش داشتند و از روی بلندی ریش و شکل و رنگ آن ممکن بود به‌طور قطع موقعیت اجتماعی هرکس را مشخص کرد. شهرنشینها و تجار، ریشی متوسط داشتند که رنگ آن ممکن بود کبود، زرد، سبز یا سرخ باشد. کارگران و غلامان با ریش کوتاهی که داشتند از دیگر طبقات مشخص بودند، اشخاص مورد توجه و کسانی که مشاغل آزاد داشتند، نظیر پزشکان، قاضیان، مدرسان و امامان جماعت، با ریشی غالبا سفید و بلند از دیگر افراد خود را ممتاز می‌داشتند. برخی در داشتن ریشهای دراز، غلو می‌کردند و از استهزاء مردم نمی‌هراسیدند. شاعری در وصف درازریشی گوید:

یا ایها الناس خذوا حذرکم	قد برزت لحیهٔ بهلول
فطولها فرسخ فی فرسخ	و عرضها میل الی میل
لوضم ما یقطر من دهنها	اسرج منه الف قندیل
و لو سما الحجام عن قصها	لخالطت ما فی السراویل

یعنی ای مردم، پشت‌پشت که ریش دیوانه‌ای پدیدار شد، درازی ریشش فرسنگها و پهنای آن میلهاست، اگر جمع کنند قطرات چربی این ریش را هزار قندیل ازش برفروزند اگر دلاک دیگر آن را نچیند، با پشم درون شلوار برآمیزد. و «ابن الرومی» شاعر، ریش‌دراز دیگری را از بزرگان بغداد هجو می‌کند و می‌گوید:

و لحیهٔ یحملها مائن	مثل الشراعین اذا شرعا
تقوده الریح بها طایعا	قودا عنیفا یتعب الاخدعا
و ان غدا و الریح فی وجهه	لم ینبغت می مسه اصبعا
لو غاص فی الیم بها غوصهٔ	صاد بما حیتا نه اجمعا

این است ریشی، که می‌کشد او را دروغگویی (عالمنمایی) چو دو بادبان برکشیده، باد می‌وزد و ریش حیلتگر را می‌جنباند و او را رنج می‌دهد و اگر بامدادان بیاید و باد

به سوی او وزد، یک انگشت از آن را نتواند نگاه داشت؛ و اگر در آب دجله فروکند ریش را، به هر سویی یک ماهی صید تواند کرد.

نظامیان ریش خود را سیاه و به دو قسمت مساوی تقسیم می‌کردند و سر خود را کاملا می‌تراشیدند. غیر از شاهزادگان، که موی سرشان بافته و دراز بود، غلامان موی سر خود را به اندازه متوسط و به حال طبیعی نگاه می‌داشتند و از رنگ کردن و آرایش آن خودداری می‌کردند.

از مقایسه و مقابله مینیاتورهای گوناگونی که از دوره قرون وسطا به یادگار مانده است، می‌توان به وضع لباس مردم آن دوره پی برد.

شهرنشینان ممالک شرق، در قرن دوازدهم، پیراهنی از کرباس یا از کتانی سفید که از نه قسمت ترکیب شده بود بر تن می‌کردند. این پیراهن به وسیله دکمه‌ای چوبی یا شیشه‌ای یا فلزی کروی که بر روی شانه قرار داشت بسته می‌شد. همچنین مردم آن روزگار زیرشلواری بلند از کرباس یا کتانی سفید می‌پوشیدند، که به وسیله بندی گرانبها (که ممکن بود نخهای آن از ابریشم و نخهای نقره‌ای مطلا ترکیب شده باشد) بسته می‌شد، و بالاخره مردان قبای صوف خوشرنگ می‌پوشیدند که اطراف آن قیطان ابریشمی دوخته بودند.

نیمتنه‌یی که به تن می‌کردند، بلندی آن تا بالای زانو بود. این قبا نیز از 9 قسمت ترکیب می‌شد. آستینهای کمابیش دراز و دو جیب بزرگ قسمتهایی از آن را تشکیل می‌داد.

هنگام پوشیدن، چینهای آن روی هم می‌افتاد و به وسیله شال ظریفی که دور کمر می‌بستند به بدن می‌چسبید. در قسمت پایین این لباس شکافهایی بود و با دست قسمت پایین لباس را می‌توانستند به راحتی زیر شال قرار دهند، تا به این تدبیر بتوان از جایی بالا رفت، یا سوار کشتی شد. علاوه‌براین با بالا زدن قسمت پایین قبا به زیر شال، هرگونه حرکت و جنب‌وجوشی امکانپذیر می‌شد و محل مناسبی برای گذاشتن کیف و دستمال و سایر چیزها به دست می‌آمد. قبا برحسب فصل ممکن بود کمابیش از صوف کلفت یا برک و موینه نازک باشد. طرز دوخت و زیبایی قبا، منوط به این بود، که آن را برای استفاده در منزل دوخته باشند یا برای پوشیدن در مهمانیها و گردشگاهها. البته لباس نوع اخیر را با دقت و ظرافت بیشتری می‌دوختند. از مینیاتورهای مغولانه و از دیوان (نظام قاری) مشهور به «البسه» و از جزویات دفاتر قبل از او و بعد از او چنین معلوم می‌شود که از اواسط دوره اشکانی تا اواخر قرن سیزدهم میلادی، لباس زیر و رو هردو را از قطعات مربع مستطیل می‌ساختند، ولی بسیار گشاد، به‌طوری که جامه هرکسی را کس دیگر می‌توانست بپوشد.

لیکن پس از استیلای مغول، دوخت مغولانه یعنی لباس به طرز دوره «سونگ» چین معمول شد و کلمات تازه مثل «بوقچه» و «بوقچه‌چی» و «قیچی» یا (قین‌چی) و «الگو» و «اتو» که

جمله چینی است، معمول و متداول گشت. فرق خیاط چینی که او را (قین چی‌چی) یا (قیچی‌چی) می‌گفتند با خیاط قدیم که او را «ابزینگر» می‌گفتند در این بود که قیچی‌چیان

لباس هرکس را به قامت او می‌بریدند و پس از آنکه لباس را (اریفی) و طبق الگو می‌دوختند، آهار زده و اتو می‌کردند (کلمه چینی اتو «یوته‌ئو» است) دامن لباس یعنی چینها را نیز اتو می‌زدند.

برش لباس طبق اصول صحیح یا (دوخت مغولانه) مدتها مختص شاهزادگان مغول و نجبا و خوانین آنها بود، پادشاهان تیموری هرات، ملوک صفویه، هرکدام یک (قیچی‌خانه) و در رأس آن چند (قیچی‌چی) داشتند که جملگی زیردست (قیچی‌چی‌باشی) کار می‌کردند.

در این دوره قباها را از صوف یعنی پشم می‌دوختند و از ابریشم آستر می‌کردند؛ و پیراهن را نیز از کتانهای مختلف به طرز مغولانه می‌دوختند. از چیزهای تازه (یاقه) یا یقه پیراهن و قبا بود. دگمه‌های گوناگون را نیز تجار از چین وارد می‌کردند و به‌طور زینتی از هر طرف به یقه و گریبان می‌دوختند و آن را (آهن‌جامه) می‌گفتند. (دوخت مغولانه) کم‌کم از ایران به اروپا هم سرایت کرد. در آنجا هم خیاطی قدیم منسوخ و برش لباس به طرز چینی معمول شد. در خود ایران هم رفته‌رفته مردم پولدار به طرز جدید گراییدند.

قبل از اشکانیان، اصولا لباس دوخته معمول نبود و در دوره کلدانی که هخامنشیان آخرین آن بودند لباس مرکب بود از دو فوطه یا لنگوته دراز از جنس کنف که یکی را دور کمر می‌بستند به شکل نوار و یکی را هم بر دوش می‌پیچیدند. یونانیان و رومیان و هندوان قدیم نیز لباس نادوخته داشتند و هنوز براهمه هند همان لباس یعنی دوفوطه دارند.

در اسلام، در دو مورد، یکی در طرز احرام بستن حاجیان، و یکی در مورد حنوط و کفن و دفن میت، مطلقا از لباس دوخته استفاده نمی‌کنند. سه لنگوته را دور کمر یکی را عباوار دور شانه و سومین را دستاروار بر گرد سر می‌پیچند. بالاخره مورد دیگر حنوط و کفن

میت است که به همین طریق (احرام) معمول مانده است. در حالی‌که امروز فرنگیان حتی میت خود را در دوخت مغولانه تکفین کرده و با ریش تراشیده در صندوق آخرت می‌گذارند و این طرز را بعد از (رنسانس) به عادت مغول و چینی پذیرفته و معمول داشته‌اند. گز خیاطان اروپا تاکنون از جهت مقیاس به عینه گز خیاطان و مقیاس عادی چینیان است؛ و ابدا ربطی به (یارد) لندنیان و امریکائیان و متر فرانسویان و سایر مقیاسهای معمولی فرنگیان قدیم و جدید ندارد.

در دوره قرون وسطا، هنگام خروج از منزل برای آنکه لباس کاملی دربر کنند، عبا یا ردایی نیز به دوش می‌گرفتند، این عبا مانند شنل گشادی بود که آستینهایی فراخ داشت جنس آن از موی بز بود و بافت آن برحسب اینکه برای زمستان یا برای تابستان است، فرق می‌کرد. رنگ آن قهوه‌ای،

خاکستری، سیاه یا سفید بود، به‌طوری‌که ابن جبیر نوشته، بعضی از خوش‌پوشهای عصر او چندان عبا را بلند می‌گرفتند که روی زمین کشیده می‌شد. کلیه مردان آزاد (طاقیه) یعنی فینه بر سر می‌گذاشتند و دورادور آن را، پارچه‌ای رنگین که همان عمامه یا مندیل باشد می‌بستند. غلامان حق بستن عمامه نداشتند و فقط کلاهی نمدی بر سر می‌گذاشتند. (دستار) سرپوش احرار و علما و نجبا و بزرگان بود که احیانا آنها را (دستاربندان) می‌گفتند.

مردان خوش‌لباس، کفشهای رنگارنگ به پا می‌کردند که جنس آنها ممکن بود از کتان یا پشم باشد. نقش زیبای این کفشها، بی‌شباهت به قالی نبود. موزه را از چرم یا صوف

می‌دوختند. بعضی پاپوشها تا پاشنه پا بود و ممکن بود برحسب فصل ساغری یا از صوف یا از کتان رنگین باشد. پاپوشهای قرمز را توده مردم می‌پوشیدند؛ ولی طبقات ممتاز و خوشپوش، کفشی را که رنگ آن زرد یا سیاه بود ترجیح می‌دادند.

طبقه کارگر یا اهل ربض، مانند (شهرنشینان) یعنی اهل شارستان لباس نمی‌پوشیدند.

شلوار و قبای آنها غالبا از کرباس یا متقال نیلگون بود، چون این رنگ به اصطلاح چرکتاب و با کار آنها متناسب بود، لباس آنها نیمتنه یعنی تا سر زانو بود و آستینهای کوتاه داشتند.

بدیهی است که طبقات زحمتکش از پوشیدن عبا و ردا و شنل خودداری می‌کردند، آستینهای لباس آنها چندان گشاد نبود و کفش بی‌پاشنه می‌پوشیدند، زیرا توجه به این امور مختص به خواجگان و خواجه‌شماران یعنی طبقات بیکار و مرفه بود.

سپاهیان، کرته (قرتق) یعنی کت نظامی مشکی و کارمندان دولت (دراعه) یعنی شنل صوف آستیندار سینه‌باز به تن می‌کردند.

در فصل زمستان، متمولان انواع و اقسام موینه، خز و سمور و سنجاب دربر می‌کردند.

قضات، پزشکان، امامان جماعت، عمامه‌های بزرگی بر سر می‌گذاشتند و دور آن طیلسان یعنی مندیلی ابریشمی و نیلگون می‌بستند که روی شانه حرکت می‌کرد.

خفتان، لباس بلندی بود که از یقه بسته می‌شد و در آغاز امر مورد استفاده سواره‌نظام شرق بود ولی بعدها عموم مردم از آن استفاده کردند. مردم با لباسها، کلاهها، طرز اصلاح و نگهداری موهای سر و ریش خود هوی و هوسها و علاقه خودشان را به باب زمان یا «مد»

نشان می‌دادند. تا قبل از قرن یازدهم، مردان باشخصیت و صحیح النسب! یعنی شهرنشینها مطلقا، لباس سفید یا سیاه بر تن می کردند. تنها هنرپیشگان، آوازخوانها و نقالان که در امور تفننی آزادی عمل داشتند و نیز غلامان و کشاورزان، لباسهای رنگارنگ می‌پوشیدند. ولی از قرن دوازدهم به بعد در رنگ لباسها تغییرات زیادی پدید آمد و به جای لباسهای سفید و سیاه، پارچه‌های ابریشمی و پنبه‌ای که روی آن شاخ و برگهای خوشرنگ و براق انداخته بودند، معمول شد. لباسهای این دوره از لحاظ نقش و رنگ

مانند گلهای روی قالی بود. در بغداد، عهد مستعین، خلیفه عباسی (862- 866) آستینهای بلند و گشاد معمول شده بود. در میان ترکان دربار آل طاهر، در نیشابور، گاه طول آستین به یک متر و نیم می‌رسید، معمولا این آستینها را برمی گردانیدند و از آن به‌عنوان یک جیب بسیار جادار استفاده می کردند. مهندسان و معماران، پرگار و خطکش و صرافان، برات و حواله و قاضیان، دفتر و قلمدان و خیاطها، گز و قیچی خود را در آستین می‌داشتند. علاوه براین، گاه شهرنشینان کفش خود را درمی‌آوردند و توی آن می گذاشتند و درازی آستین نشان خواجگان و کلانان بود، چنانکه سعدی گوید:

برو خواجه کوتاه کن دست آز اگر بایدت آستین دراز

استفاده از کلاههای نوکدار (شبیه میوه کاج) که بعدها از صوف و پوست بره (قراکول) می‌ساختند، نخست در بین زنان آسیای مرکزی معمول بود، بعدها مردان شرق نزدیک از این کلاه استفاده کردند، در حالی که زنان (سرآغج) خود را در حجاب پوشانیده بودند، در دوره جنگهای صلیبی استفاده از این کلاه در اروپا نیز معمول گردید و بعدها همین

کلاه با تغییر صورتی به شکل کلاههای زنانه و بلند مخروطی‌شکل قرن سیزدهم اروپا درآمد.

استفاده از این کلاهها در دوره هارون الرشید بسیار معمول بود، ولی در عصر مستعین (862- 866) از بلندی این کلاهها کاسته شد و فقط قاضیان همچنان از این کلاهها بر سر می‌گذاشتند. استفاده از این کلاه بار دیگر در عصر مستعصم (1242- 1257) معمول و متداول گردید. در قرن نهم «زریاب» خنیاگر معروف که به اندلس رفت، چون در ظرافت و خوشپوشی نیز معروف بود، راه و رسم خودآرایی را به مردم قرطبه آموخت. او نه‌تنها هنر دقیق و ظریف بزک و مشاطگی و طرز کندن موی صورت و کوتاه کردن و گرد کردن مو و طرز آرایش ابرو و مژه و پس گردن و گوشها را به مغربیان یاد داد، بلکه وی به مردم عصر خود آموخت که در هر فصل از چه نوع پارچه و لباسی استفاده کنند. زریاب گفت: که از اواخر بهار تا پایان تابستان باید سفید پوشید، و در بهار باید لباسی از پارچه ابریشمی نازک و کمرنگ دربر کرد و در زمستان باید مردان و زنان پوستین و صوف بپوشند که موی آن زبر و کاملا گرم باشد. در سایه تعلیمات زریاب، درباریان و مردم شهری، بسیاری از عادات و رسوم خود را تغییر دادند. در قرون بعد در شهر قرطبه هروقت از مد لباسها سخن می‌رفت، مانند نام (پطرونیوس) در شهر رم، نام زریاب بر سر زبانها می‌افتاد.

مسلمانان بیروت «سبیل» را از میان می‌چیدند، ولی به دو طرف آن مجال رشد می‌دادند. تا به‌این‌ترتیب از یهودیان که وسط سبیل را رها نموده، اطراف آن را کوتاه می‌کردند کاملا مشخص و ممتاز باشند. هر چهل روز یک‌بار زیر بغل را می‌تراشیدند، ناخنها

را هفته‌ای یک‌بار روزهای جمعه کوتاه می‌کردند. ظرفا و مردم خوش‌اندام این دوران به صورت و بدن خود توجه بسیار داشتند. آنها به ریش خود روغنی معطر می‌مالیدند و چشمان خود را با سرمه اصفهان مانند زنان کحل‌آلوده می‌کردند. خاصیت طبی سرمه، حفاظت چشم از آفاتی است که موجد تراخم می‌گردد؛ و این عمل مجرب است و به همین جهت تمام داروهای چشم را کحل و چشم‌پزشک را کحال می‌نامیدند.

مردم از اینکه مدتی دراز در مقابل آینه فولاد به سر و وضع خود رسیدگی کنند، بیمی به خود راه نمی‌دادند. آنها در معابر و کوچه‌ها هرجا که آینه‌داری می‌دیدند، به نظاره جمال خویش مشغول می‌شدند. آینه‌داران کسانی بودند که آینه فولادی صیقل‌زده و صاف تمیزی را به دیوار یا درختی می‌آویختند و روی آن را با پارچه‌ای می‌پوشانیدند. همینکه مشتری پشیزی می‌داد، پرده را بالا می‌زدند تا بتواند به سر و وضع خود رسیدگی کند و ریش خود را در مقابل آینه شانه نماید.

محتوی صندوقخانه زنان عبارت بود، از پارچه‌های سفید، پیراهن، تنکه یا شلوار کوتاه که از کرباس یا متقال سفید می‌دوختند، علاوه‌براین، لباسهای مجلل و زیبایی داشتند که در خانه می‌پوشیدند، و شکل آنها برحسب فصل و مد تغییر می‌کرد، لباس خارج آنها، یعنی چادر الوان بدون کوچکترین تغییری از حیث شکل باقی بود. کدبانوان کمتر از خانه خارج می‌شدند و اغلب اوقات بر تخت روانهای مخصوص یا بر خر و استر سوار می‌شدند و به ندرت پیاده راه می‌رفتند. خارج از محیط منزل، زنها کاملا خود را می‌پوشانیدند. هرچند برقعها و روپوشهای آنان رنگارنگ بود، شکل و دوخت همه آنها یکسان بود. پارچه چادر آنها قماش ابریشمینه یا شاره بود که از دو قسمت لنگوته و فوطه تشکیل می‌شد. نخست، فوطه‌واری که از کمر می‌بستند، تمام قامت را تا گوزک پا می‌پوشانید و فوطه‌وار دوم که

بر سر می‌افکندند و تمام پشت و شانه‌ها و سر را تا پیشانی فرومی‌گرفت و زن کدبانو روی خود را با تور نازکی که بر سر داشت، می‌پوشانید. این تور را در ماوراء النهر (پرنجه) و در مادون النهر (روبند) می‌نامیدند. از کمر به پایین زنان خوشپوش شلواری از اطلس بسیار گشاد که تا گوزک پا را فرومی‌گرفت می‌پوشیدند. این شلوار به جوراب و کفش ساغری پاشنه‌درازی منتهی می‌شد. کدبانوان در خانه شلوار کوتاهی داشتند، در بالای آن شلیته بسیار گشادی از اطلس یا تافته به تن می‌کردند که توری اطراف آن گلدوزی شده بود.

همچنین کرته یا ستره و جورابهای صوف رنگارنگ از لباسهای داخلی آنها بود. در محیط داخلی منزل و اتاقها، زنان از پوشیدن هر نوع کفشی یا پاپوشی خودداری می‌کردند، زیرا که درون سرای و کف هر اتاقی را از نطع یا گلیم یا حصیر یا قالی فرش کرده بودند.

آرایش زنان عبارت بود از تعداد زیادی گیس بافته یا طره که شماره آنها گاهی

به سی تا چهل می‌رسید و طول آن تا کفل و پهلو ادامه داشت، در مواردی که زنان از داشتن موی زیاد بی‌نصیب بودند، از گیس عاریتی استفاده می‌کردند تا موی خود را انبوه و دراز جلوه دهند. چه، تعداد طره گیسوان معرف طبقه و موقعیت اجتماعی زنان بود.

گاه گیسوان را مرتب کرده روی سر قرار می‌دادند و گاه به وسیله دام گیسو و سرآغج گلدار و زیبایی گیسوان را نگاه می‌داشتند. «حرات» و کدبانوان کلان، کلاهی طاقیه‌وار چون اکلیل به سر می‌گذاشتند که جنس آن از اطلس و حاشیه‌ای طلایی داشت، باوجود این کلاه، هرگز بی‌نقاب از خانه خارج نمی‌شدند.

در قرن سیزدهم خاتونان مغول، پری بر تاج خود می‌زدند و دیری نگذشت که زنان زیبا، روسری و کلاههای خود را با موهای زیبا زینت دادند. به وسیله آنها استفاده از جامه‌هایی که طرح و شکل و دوخت چینی داشت نیز معمول گردید.

زنان همیشه خود را به انواع جواهرات، گردنبندها، انگشتریها، گوشواره‌ها و دستبندها می‌آراستند. دستبندها معمولا از طلا، نقره، احجار گرانبها، عاج یا شیشه‌های رنگین بود که با کوچکترین حرکت و برخورد صدای دلنشینی از آنها به گوش می‌رسید.

در قرنهای دوازدهم و سیزدهم، لباس زنان مانند مردان، آستینهای بلندی داشت که نشان خواجه‌شماری و شهرنشینی بود و به شرف و نجابت ارتباط نداشت.

آنچه گفتیم مربوط به آرایش حرات و زنان اشراف و بورژوازی است، زیرا زنان میانه‌حال و فقیر لباسی ارزان‌قیمت می‌پوشیدند و لباس و چادر آنها مانند زنان دولتمند و اشراف از ابریشم نبود، بلکه بیشتر از فوطه کرباس استفاده می‌کردند.» «1» به‌این‌ترتیب، اکثریت قاطع زنان وابسته به طبقات محروم اجتماع، از خوراک و پوشاک و مسکن شایسته‌ای برخوردار نبودند. لباس آنها از نخهای زبر و درشتی بود که با دوکهای خود می‌رشتند؛ و در کارگاههای محلی می‌بافتند. مسئله رعایت بهداشت و فرار از «میکروب» و بیماری و استفاده منظم از حمام و صابون برای زنان و کشاورزان و پیشه‌وران خرده‌پا و دامداران، امری ناشناخته بود؛ به‌همین‌علت، هشتاد درصد فرزندان آنان در اثر اسهال، آبله و دیگر امراض عفونی در نخستین ماهها و سالهای زندگی، دستخوش مرگ‌ومیر می‌شدند. طبیعی است در چنین شرایط دشواری، زنان وابسته به طبقات محروم که از ابتدایی‌ترین وسایل زندگی مقرون به رفاه و آسایش بی‌نصیب بودند، نمی‌توانستند در اندیشه لباس زیبا، یا

آرایش خود باشند و یا از ساعات فراغت، برای کسب دانش یا فنون و هنرهای مربوط به زندگی استفاده نمایند.

---

(1). زندگی مسلمانان در قرون وسطی، پیشین، ص 86 به بعد.

اتو

یعنی آلتی که به کمک آن چین و کیسی لباس را زائل کنند؛ از قرنها پیش در ایران معمول بوده است. به‌طوری‌که در لغت‌نامه دهخدا آمده است: «پیش از این به جای آلت آهنین کنونی نیم‌خمی را بر جایی نصب کردندی و به زیر آتش افروختندی و جامه بر نیم‌خم کشیدندی و کلمه روسی اوتوک از فارسی گرفته شده است ...» ناگفته نماند که از «اتو» استفاده طبی نیز می‌کردند، یعنی در دردهای مفاصل، موضع را با «اتو» گرم می‌کنند.

مگر اطلس و صوف دارد مفاصل که داغ از «اتو» کردنش بود واجب

*

جامه‌ها سربسر از داغ «اتو» سوخته‌دل جز نپرداخته کرباس که خامست اینجا

نظام قاری

صوف و اطلس می‌نهند از عشق هم آفرین او را که داغ شهریاری بر

صائب

در کتاب اسرار التوحید شیخ ابو سعید ابی الخیر (تألیف در حدود سال 575 هجری قمری) صورت ظاهر و لباس و اسباب سفر یک صوفی وارسته چنین توصیف شده است:

«... چون نزدیک آمد، مردی دیدم بلندبالا، سپیدپوست، ضخیم، فراخ‌چشم، محاسنی «2» تا ناف، مرقعی «3» صوفیانه پوشیده و عصایی و ابریقی «4» در دست و سجاده بر دوش افکنده و روستره «5» با مسواک بر دوش دیگر و کلاهی صوفیانه بر سر نهاده و چمچمی «6» برپای کرده ... به کنار آب آمد و سجاده بیفکند، به شرط متصوفه و ابریقی آب برکشید و بدان پس بالایی فروشد و استنجایی «7» به‌جای آورد و بر کنار چشمه بنشست ...» «8»

چنانکه احمد غزالی در «فضائل الانام» متذکر شده است از دیرباز طبقه ممتاز جامعه ایران به «لباس نیکو و جامه زیبا» و کسب مقام و موقعیت دلبستگی و علاقه داشتند، غزالی، خطاب به خواجه مجیر الدین که به خدمت سنجر کمر بسته بود از سر خیرخواهی می‌گوید: «... هرکه

---

(1)- لغت‌نامه دهخدا، (ابو سعد اثبات)، ص 998.

(2)- ریش

(3)- جامه صوفی

(4)- آفتابه

(5)- منظور از «روی ستره» همان دستمال صورت‌خشک‌کنی است.

(6)- گیوه

(7)- تطهیر و شستشو

(8)- کریم کشاورز، هزار سال نثر فارسی، کتاب سوم، ص 749.

خدمت ترکی کند اگر بدان کند، تا ممکن شود از لباس نکو و جامه زیبا، اسیر رعونت (خودآرایی و خودخواهی) بود و به حقیقت زنی بود در لباس مردی، و اگر بدان کند تا عوانان و سوقیه (بازاریان) وی را خدمت کنند (احترام و تعظیم) اسیر کبر بود ...» «1»

پوشاک مغولان

مغولان، پس از آنکه در ایران استقرار یافتند، پوشاک خود را تغییر دادند، این قوم قبل از ظهور چنگیز، لباسی از پوست داشتند، اما در دوران چنگیز، مغولان از پارچه، لباس کیسه‌مانندی می‌دوختند و زنان در زیر این لباس شلوار بلند می‌پوشیدند، آنان این لباس را بر روی شانه راست گره می‌زدند. مردان از کلاه پوستی استفاده می‌کردند؛ غازان سعی کرد عمامه را جایگزین کلاه معمولی کند ولی ظاهرا در این راه توفیق نیافت. زنان، کلاه و دستمال سر به‌کار می‌بردند، مغولان از پارچه‌های خارجی نیز استفاده می‌کردند، اندک‌اندک مغولان در پوشیدن لباس راه تجمل پیش گرفتند و گذاشتن دستمال در جیب

بین آنان معمول شد و لباسهای قومی و ملی مغول جای خود را به لباسهای محلی داد، ما نمی‌توانیم بگوئیم که لباسهای محلی تا چه‌اندازه تحت تأثیر لباس مغولان قرار گرفته است ...» «2»

لباس در عهد تیموریان

کلاویخو، در سفرنامه خود از یکی از ضیافتهای رسمی سمرقند که زن بزرگ تیمور و خود او نیز شرکت داشته‌اند سخن می‌گوید و لباس زن تیمور را چنین توصیف می‌کند: «جامه این خانم از پرند سرخ زردوزی شده و بسیار گشاد بود و دامنی بلند داشت که به زمین می‌کشید، این جامه بی‌آستین بود، یقه پیراهن تا بالا بسته بود ... دامن او فوق العاده پهن و عریض بود؛ و دنباله آن را 15 خانمی که ملازم او بودند می‌کشیدند، تا او بتواند راه رود، چهره خانم با سفید- آب یا چیزی مانند آن آرایش شده بود و چنان می‌نمود که پنداری بر سیما نقابی سفید دارد، این رسم آنهاست که هنگام بیرون آمدن در آفتاب برای حفظ چهره خود این ماده را زمستان و تابستان به صورت می‌مالند، همه بانوان درباری این ماده را استعمال کرده بودند.

خانم بزرگ بر چهره نقابی نازک و سفید داشت بر روی سرش چیزی شبیه «خود» قرار داشت که از پارچه سرخ تهیه شده بود و در کنار آن بر روی شانه‌هایش افتاده بود، قسمت پشت خود بلند و با مرواریدهای گرانبها آرایش شده بود، علاوه‌براین گرداگرد آن با سنگهای گرانبها و لعل و بدخشان و فیروزه و غیره تزئین شده بود.

گیسوان او باز و آشفته بود و هنگام پیش‌آمدن حرکت می‌کرد، رنگ گیسوان بسیار

(1)- احمد غزالی، فضایل الانام من رسائل، با مقدمه و حواشی موید ثابتی، ص 77.

(2)- برتولد اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ترجمه دکتر محمود میرآفتاب، ص 443-442.

سیاه بود، زیرا این رنگ بسیار مورد توجه است و زنها گیسوان خود را سیاه می‌کنند. بر بالای سر خانم، مردی چتری گرفته بود که دسته آن به اندازه یک نیزه بود، این چتر از پرند سفید و به شکل گنبد و گرد همچون چادر بود. به‌این‌ترتیب زن بزرگ شاه با عده کثیری ملازم به شاه‌نشین که نزدیک تیمور بود نشست، و 9 شاهزاده خانم از خاندان تیمور هریک در محل مخصوص خود قرار گرفتند، درحالی‌که هریک از آنها به نحوی جامه بر تن کرده و گوهرهای مختلف آویخته بودند.

در جای دیگر کلاویخو درباره زنان می‌نویسد «زنهای شهری معمولا روی پوشیده‌اند و عجب آنکه چادر سفید داشته‌اند و نقاب سیاه! واقعا مثل ماه زیر میغ می‌رفته‌اند، زنهای تیمور در مجلس مهمانی عمومی که از جمله مدعوین همین سفرا بوده‌اند، حاضر شده و به موجب عادات مغول شراب زیاد هم می‌خورده‌اند. در این دوره، خوردن گوشت اسب معمول بود. کلاویخو می‌گوید یک اسب کامل را با کله و دم سرخ کرده سر سفره آوردند. در سفره، شراب به حد وفور صرف می‌شده و از اینکه کلاویخو از خوردن شراب خودداری می‌کرد، درباریان عموما و ملکه زن تیمور سخت متعجب بود.» «1»

دیوان البسه

اطلاع ما از کیفیت و چگونگی البسه مردان و زنان ایران در دوران بعد از اسلام بسیار مبهم و نارساست غیر از بسحق اطعمه که معاصر با اواخر عمر خواجه حافظ شیرازی بوده و چنانکه دیدیم بسیاری از غزلهای وی را استقبال کرده است، مرد دیگری به نام مولانا نظام الدین قاری یزدی به تقلید از بسحق اطعمه «دیوان البسه» را به رشته نظم کشیده و در دیباچه آن چنین نوشته است: «... اما بعد چنین گوید نساج این جامه رنگین و خیاط این خلعت با تمکین از لباس رعونت عاری .. نظام قاری کساء اللّه لباس التقوی ...

روزی محفلی از اهل لباس دست داد و اهل دستار با جامهای ملون متکلف حاضر بودند، خوانی آراسته در میان آمد در آن رختهای رنگین و سفره سنگین دیدم، با خود اندیشه کردم که چون شیخ بسحاق علیه الرحمه که در اطعمه دیگ خیال بر آتش فکرت نهاد، من نیز در البسه، اقمشه معانی در کارگاه دانش به بار نهم و بر ضمیر همگنان پوشیده نیست که هم‌چنانکه از مأکول ناگزیر است از ملبوس نیز چاره نیست و دیگر آنکه چون تاجداران ممالک نظم به حکم الشعراء امراء الکلام او را باورچی خوان نعمت گردانیدند و مطبخ به وی سپردند، دعا- گوی را نیز دست تصرف در رختخانه اشعار دادند ... فی الجمله از او کشکینه و از ما پشمینه، بنابراین مقدمات، دیوانی مشتمل بر قصاید و غزلیات و رسائل و مقطعات و رباعیات و فردیات درین لباس قلمی گردید.» این شاعر که ظاهرا در اواسط قرن نهم می‌زیسته، مانند بسحق به به بسیاری از شعرای بزرک تمثل جسته و در آثار خود اشعاری از آنان تضمین کرده است،

---

(1)- سفرنامه کلاویخو، پیشین، ص 262 تا 265 (به اختصار).

چون به دیوان کامل نظام الدین قاری دسترسی نبود، 24 غزل که مطلع هریک ذیلا نوشته می‌شود از تاریخ عصر حافظ نوشته دانشمند فقید دکتر قاسم غنی را عینا نقل می کنیم:

رونق حسن بهاری است دگر کتان را
گرم بازار ز شمسی شده تابستان را

***

ز تبریز ار گلیمی نازک آری در برم یارا
به نقش ساده‌اش بخشم سمرقند و بخارا را

بنای جبه کرباس سست بنیاد است
بیار صوف که بنیاد پنبه بر بادست

مرا اگرچه به بستر لت کتان انداخت
ز روی صوف نظر برنمی‌توان انداخت

مرغ مدفونی گلی از شرب در منقار داشت
بر گلستانی ز کمخا ناله‌های زار داشت

قیچجی بقچه رخت من و دستار کجاست
وان کلاه و کمر و موزه بلغار کجاست

میان ما و مرقع محبت ازلی است
گواه ملمع رنگین و خرقه عسلی است

ز اطلس فلکم پرده در طنبی است
به طاقچه مه و خور جام و کاسه حلبی است

عیب قطنی مکن ای اطلس پاکیزه سرشت
تار او چونکه بپود تو نخواهند نبشت

شمله کین عزتم ز دولت اوست
گردنم زیر بار منت اوست

یک‌چند پنبه‌دانه به خاکش مقر شود
گردد به سعی زوده و دستار سر شود

نازکان کین موزه برجسته برپا می‌کنند
چکمه را بهر تنعم زیر و بالا می‌کنند

جوهر صوف و سقرلاط همان است که بود
حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود

نشان پوشی و نقش علم نخواهد ماند
نماند بندقی و ریشه هم نخواهد ماند

تا ز قطنی و قدح نام و نشان خواهد بود
تنم از ذوق شمط جامه‌دران خواهد بود

در ازل پرتو کرباس بر اندام افتاد
هرکجا برهنه در طمع خام افتاد

دل ما به وصل ارمک ز قبا فراغ دارد
که به دگمه پای‌بند است و درز داغ دارد

در قباپوشی ما کج‌کلهان حیرانند
در لباس این سخنان جامه‌دران می‌دانند

زینت چتر قطیفه ماه ندارد
افسر خور شوکت کلاه ندارد

خازن بعید ابلق سنجاب من بیار
بنگر هلال را چو دم قاقم آشکار

آنکه خیاط برد پارچه از رو وارش
پنبه حلاج چرا کم نکند از کارش

قبای ارمک و پیراهن کتان دقیق
اگر بود فرجی در برش زهی توفیق

ای خوش آن ساعت که صوفی موج‌زن در بر کنم
فخر بر جمله قدک‌پوشان بحر و بر کنم

خز و دیبا ز باغ و بوستان به
نخ و کمخا ز راغ و گلستان به

به پرده شاهد کمخا و جلوه‌گر میخک
به هم برآمده دستار کاین چه بلعجبی است

به صوف از آن جهت انگوره‌یی لقب کردند
که گهگهش لکه به روی ز باده عنبی است

در اینکه صندلی بقچه‌کش به پایه رسید
سبب مپرس که آنرا دلیل بی‌سببی است

درآمدن بهمه رنگ شرب و والا را
ز عین قحبه‌نمائی و غایت جلبی است

بکیش کلکنه و دین فوطه حمام
که بقچه کردن سجاده عین بی‌ادبی است

به رختخانه قاری حرام و زینت بین
که متکای سرش گرد بالش طنبی است

ز نظم البسه قاری به پارسی گویان زبان خموش و لیکن دهان پر از عربی است«1»

به‌طوری‌که مشاهده می‌شود اسامی پارچه‌ها و البسه معمول در آن دوره با اسامی و اصطلاحات امروزی اختلاف فراوان دارد، به‌همین‌جهت درک صریح اشعار قاری دشوار و در مواردی غیرممکن است.

از دوران صفویه به بعد در اثر آمدورفت اروپائیان و سفرنامه‌هایی که به همت آنان به رشته تحریر درآمده است، اطلاعات ما در زمینه‌های مختلف امور اجتماعی و اقتصادی بیشتر است شاردن که در حدود سیصد سال پیش به ایران آمده، در سفرنامه گرانبهایی که از خود به یادگار گذاشته، اطلاعات سودمندی از خصوصیات لباس مردان و زنان در اختیار ما می‌گذارد.

لباس مردان

اطلاعات ما از لباسهای قدیم از دو منبع است، یکی از کتب و مدارک تاریخی و عکسها و تابلوهای قدیمی و دیگری آثار و سفرنامه‌هایی که در قرون اخیر به رشته تحریر درآمده است.

شاردن که در سال 1673 میلادی، یعنی 1084 قمری به ایران سفر کرده، در مورد لباسهای نیاکان ما چنین می‌نویسد: «لباسهای شرقیها تحت تأثیر مد قرار نمی‌گیرد؛ و تقریبا همیشه یک‌طور دوخته می‌شود نه از حیث رنگ و نه از حیث شکل و پارچه از قرون متمادی تغییر مهمی در آن رخ نداده است.» وی می‌گوید که در خزانه‌های اصفهان لباسهایی متعلق به چنگیز را دیده است که مانند لباسهای روزی است که او به آن شهر

مسافرت می‌نموده است و درباره لباس مردم آن زمان اصفهان می‌نویسد: «مردان آن زمان شلوارهائی می‌پوشند که تا روی کفش می‌آید و از جلو چاک ندارد و آن را با لیفه به کمر نگاه می‌دارند. پیراهن آنها بلند است و روی شلوار می‌افتد و از طرف راست چاک دارد و این چاک تا روی شکم می‌آید، پیراهن فاقد یقه است، ولی مردان و زنان لبه‌ای از مروارید یا یراق به پیراهن خود می‌دوزند که تقریبا به عرض یک انگشت است، مردان روی پیراهن یک نیم‌تنه کوتاه می‌پوشند که معمولا از پارچه پنبه‌ای است و در پایین روی شکم تکمه می‌خورد و دامن آن

---

(1)- مأخوذ از حاشیه‌یی است که آقای علی اصغر حکمت بر تاریخ ادبی براون نوشته‌اند.

روی رانها می‌افتد روی این نیم‌تنه یک قبا می‌پوشند، قسمت بالای قبا بسیار تنگ است و طرفین آن در ارتفاع کمر روی هم می‌آید. ابتدا سمت چپ و بعد سمت راست قبا را در زیر بغل به وسیله تکمه‌ای می‌بندند، آستین قبا تنگ و بلند است و قسمت زیاد آن را تا روی مچ بالا می‌زنند و یا با تکمه می‌بندند.

روی قبا دو یا سه شال به کمر می‌بندند، که معمولا از پارچه نفیسی است و وقتی آن را تا کنند، چهار انگشت عرض دارد به این طریق قبا در قسمت بالای کمر برآمده می‌شود و به جای جیب به کار برده می‌شود.

روی قبا یک نیم‌تنه دیگر می‌پوشند که یا آستین ندارد و یا آستین کوتاه دارد و آن را (کردی) می‌نامند و گاهی این کردیها بلند و آستین‌دار است .... و از ماهوت یا ساتن

(زری) است و ملیله‌دوزی و زردوزی دارند، گاهی لبه آنها را با پوست سمور یا با پوست بره تاتار و بلخ تزئین می‌کنند.

جورابها مثل کیسه یکسره‌اند و از پارچه دوخته می‌شوند و تا پائین زانو می‌آیند و در آنجا گره می‌خورند، سروته آنها یکی است. به کف جوراب یک قطعه چرم قرمز می‌دوزند تا اصطکاک با لبه کفش آن را پاره نکند. جوراب اخیرا با تقلید از اروپا معمول شده، ولی سابقا بیشتر مردم پاپیچ می‌بستند؛ اکنون جوراب را نسبت به فصل نازک یا ضخیم درست می‌کنند ولی در تابستان معمولا جوراب نمی‌پوشند و پای برهنه را داخل کفش می‌کنند.

در ایران چند نوع کفش معمول است ولی هیچکدام بند ندارد، زیر پاشنه را آهن می‌زنند و زیر کف در چند نقطه میخ می‌کوبند، کفش مردم ثروتمند مانند راحتی زنان به صورت نعلین است که به راحتی می‌توانند آن را از پا بیرون بیاورند، چون تمام اطاقهایشان از قالی مفروش است- کفشها معمولا از چرم سبز کم‌رنگ است پاشنه به قطر یک مقوا ولی از چرم بسیار خوب است، فقط نعلینها پاشنه دارند و بقیه کفشها بدون پاشنه است و رویه بعضی از آنها چرم و بعضی دیگر از پارچه است. گیوه که با میل می‌بافند خیلی تنگ است و بدون پاشنه‌کش نمی‌توان پوشید، گیوه، مخصوص پیشخدمتهاست و به این دلیل است که پیشخدمتها معمولا یک پاشنه‌کش در کمرشان دارند.

کفش مردم فقیر از پوست شتر ساخته شده که محکمتر است، ولی وقتی هوا بارانی است راه رفتن با آنها بسیار دشوار است. دهاتیها، پاپوش می‌پوشند که از پارچه و پوست است.

سپس شاردن شرح مفصلی از عمامه و طرز به‌کار بردن آن می‌دهد و بعد به تشریح پارچه‌های معمول در ایران می‌پردازد.

پارچه لباس از پنبه یا ابریشم است، ابریشم بیشتر برای پیراهن و شلوار به کار برده

می‌شود و نیم‌تنه را از پنبه و ابریشم می‌سازند تا گرم باشد. رنگ سیاه زیاد مرسوم نیست و آن را رنگ ابلیس می‌نامند ولی رنگهای تند بسیار معمول است.

به‌طوری‌که گردشگاهها و خیابانها به صورت تابلوی نقاشی رنگین درمی‌آید.

مردها معمولا ریش می‌گذارند ولی نه ریش بلند، برای اصلاح ریش آن را در دست چپ می‌گیرند و هرقدر از دست بیرون آمد، قیچی می‌کنند. نظامیها و بسیاری از دیگر مردها، سبیل بلند می‌گذارند و می‌گویند شاه عباس کبیر به سربازانش از روی بلندی سبیل پاداش می‌داد، این سبک لباس و آرایش از زمان کورش تاکنون در ایران معمول بوده است و تغییر زیادی در آن حاصل نشده.

از دیوان نظامی، مربوط به ربع اول قرن 16 میلادی «لباس زنان»

لباس زنها شبیه به لباس مردهاست، فقط جوراب نمی‌پوشند، کفش آنها که ساغری نامیده می‌شود، به وسیله مروارید یا سنگهای قیمتی تزیین می‌گردد، پیراهن را قمیص می‌نامند و شاید کلمه شمیز فرانسه از همین لغت آمده است.

پیراهن زنان از جلوی سینه تا ناف چاک دارد، نیم‌تنه بلندتر از پیراهن است و روی آن شال کمری نازکتر از مردان بسته می‌شود. روی سر، یک روسری نازک می‌اندازند که روی شانه‌ها می‌افتد و گردن و پستانها را می‌پوشاند.

وقتی از خانه بیرون می‌روند، چادر سفیدی بر سر می‌کنند و فقط چشمانشان پیداست.

زنها چهار چادر دارند که دو عدد آنها برای خانه و دو عدد دیگر برای کوچه است، اولی فقط روسری تزئینی است و دومی از زیر چانه رد می‌شود و روی سینه می‌افتد سومی چادر سفیدی است که تمام بدن را می‌پوشاند و چهارمی یک نوع دستمالی است که روی صورت می‌اندازند (روبنده) و طرفین آن را به دو طرف صورت می‌بندند، این دستمال پنجره‌ای در مقابل چشمان دارد.

ارامنه، حتی در خانه روسری را طوری می‌بندند که تا نصف دماغشان پوشیده می‌شود.

زیرا حق دارند خویشان مرد یا کشیشان را در خانه بپذیرند؛ ولی دخترهای ارمنی فقط تا دماغشان را می‌بندند تا صورت آنها بهتر دیده شود و زودتر شوهر کنند. دستکش بین مردها و زنها معمول نیست؛ زنها موهایشان را از عقب به صورت گیس می‌بافند، هرقدر گیسوان بلندتر و درستتر باشد زیباتر است، اگر به اندازه کافی بلند نباشد کمبود آن را با گیسهای مصنوعی ابریشمی تکمیل می‌کنند. نوک گیسها را با دانه‌های مروارید یا قلابهای قیمتی تزئین می‌کنند. زنهای شوهردار و اعیان، تاجی به سر می‌بندند که به صورت روبان کم‌عرض است، ولی دخترها، شب‌کلاههای کوچک بر سر می‌گذارند و گیسوان را از دو طرف روی گونه‌هایشان می‌اندازند، شب‌کلاه دختران اعیان با جواهر و مروارید تزئین یافته.

ریش و پشم سیاه، بسیار مورد علاقه ایرانیان است، پهن‌ترین ابروها زیباترین آنهاست، خصوصا اگر از میان به هم متصل باشند، آنهائی که از نژاد اعراب‌اند، این نوع ابروها را دارند؛ ولی زنهای ایرانی که فاقد آن هستند با حنا آن را تکمیل می‌کنند.

به روی پیشانی کمی بالاتر از ابروها، یک خال لوزی‌شکل قرار می‌دهند، در روی زنخدان خال می‌کوبند که پاک نمی‌شود و دست و پایشان را با حنا قرمز می‌کنند، معمولا زنهای کوتاه‌قد از بلندقدها بیشتر مورد پسندند. روی سر جقه‌های کوچک در بالای تاج قرار می‌دهند و گاهی نیز گل جای تاج را می‌گیرد، یک گردن‌بند مروارید که به طرفین شقیقه وصل می‌کنند، از زیر چانه آویزان است.

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 89

زنها، دستبندها و بازوبندهای پهن به پهنای سه انگشت و گردن‌بندهای طلا و مروارید نیز به‌کار می‌برند و به گردن‌بندها یک عطردان می‌آویزند، که بعضی از آن‌ها به اندازه کف دست است.

انگشترهایی که به دست می‌کنند، به قدری زیاد است که از این حیث هیچ ملتی با آن‌ها نمی‌تواند رقابت کند، قیمت لباسهای ایرانیان زیاد است؛ مثلا افسری که در سال 1200 سکه عایدی دارد، تقریبا همین مبلغ را خرج لباس خود می‌کند.» «1»

بسیاری از لباسها و کلاههای ایرانی در طول زمان به کشورهای اسلامی راه یافته است، که از آن جمله تبان است که کلمه تحریف یافته تنبان می‌باشد، و آن نوعی شلوار چرمی است که کشتی‌گیران به پا می‌کنند و نیز به معنای نوعی شلوار کتانی است که ملاحان می‌پوشند؛ همچنین کلمه تاج به نوع مخصوصی از کلاه اطلاق می‌شود که در آثار

نویسندگان جدید غرب به همین معنی آمده است. ظاهرا شاه اسماعیل پسر حیدر، کلاه تاج را برای خود یا طرفداران خود انتخاب کرده است. اولئاریوس، تاج را چنین وصف می‌کند: کلاه بی‌لبه قرمزی است که دوازده ترک دارد؛ در کتاب کمپفر (صفحه 44) می‌خوانیم: «تاج، کلاه بلندی است به شکل خاص خود که در دربار ایران بسیار دیده می‌شود ... پادشاه آن را بر سر می‌گذارد؛ بزرگان کشور نیز در جشنهای بسیار باشکوه در حضور سلطان آن را بر سر می‌گذارند، این کلاه از ماهوت ساخته شده با گلهای طلا زینت یافته و چند ردیف جواهر نفیس به دور آن نشانده‌اند؛ بعضی از صوفیان و اهل فتوت نیز تاج مخصوصی بر سر می‌گذاشتند.

همچنین جبه، قبایی است که روی لباسهای دیگر پوشیده می‌شود آستینهای آن بسیار کوتاه است، در زمستان آن را از پوست آستر می‌کنند آن‌وقت آن را جبه آستر پوست می‌نامند. ازار چادر بزرگی است که در شرق زنان هنگام بیرون شدن از خانه سرتاپای خود را در آن می‌پوشانند. شال، همان کلمه شال فارسی است که به چندین زبان اروپایی نیز به‌کار رفته است، این پارچه را چین می‌دهند و چندین بار دور کمر می‌بندند ...» «2»

طیلسان: جامه گشاد و بلند که به دوش اندازند، ردا، نوعی ردا و فوطه که عربان و خطیبان و قاضیان و کشیشان مسیحی بر دوش اندازند ...» «3»

قبا: به‌طوری‌که از آثار تاریخی برمی‌آید، قبا، لباس بلندی بود که در جلو با چند

---

(1)- ماخوذ از مقاله دکتر عیسی بهنام در مجله نقش و نگار.

(2)- نگاه کنید به فرهنگ البسه، پیشین، صفحات 90، 96، 110 و 232.

(3)- محمد معین، فرهنگ معین، ج 2، ص 2245.

تکمه بسته می‌شد؛ یقه آن کاملا باز و تا اندازه‌ای شبیه لباس ارمنیها بود ... در زیر لباس، جبه می‌پوشند پوشیدن قبا در زمان پیامبر اسلام معمول بود.» «1»

لنگوته: لنگی است کوچک که درویشان و فقیران و مردم بی‌سروپا بر میان بندند.

برمی کنم بروی میان‌بند جانماز لنگوته را معارض شلوار می کنم «2»

نظام قاری

عبا: عبارت از روپوش گشاد و بلندی است که از پشم یا نخ تهیه می‌شود و معمولا جلوی آن باز است و دو سوراخ در طرفین آن تعبیه می کنند که دستها را از آن بیرون می‌آورند؛ در ممالک اسلامی روحانیان و قضات و جز اینها، غالبا از آن استفاده می کنند.

مردان جنگجو، معمولا خفتان می‌پوشیدند و آن را قزآگند نیز گویند و مخصوص کسانی است که آماده جنگ و پیکارند؛ در شرح حال یعقوب لیث می‌خوانیم که «لباس او غالبا خفتانی ساده بود رنگ کرده از آن نوع که آن را فاخته‌یی می‌خواندند.» «3»

خیاطان

در میان پیشه‌وران، خیاطان و کفاشان بیشتر از دیگر پیشه‌وران مورد مراجعه عمومی بودند و غالبا مردم، از بدقولی، تقلب و سوءاستفاده بعضی از آنان شکایت می‌کردند. مولوی در دفتر ششم مثنوی، از مهارت خیاطان در ربودن پارچه سخن می‌گوید:

گفت قاضی بس تهی رو صوفئی — خالی از فطنت چو کاف کوفئی
تو، به نشنیدی که آن بر قند لب — غدر خیاطان همی‌گفتی به شب
خلق را درزی «4» آن طایفه — می‌نمود افسانه‌های سابقه
...چونکه دزدیهای بیرحمانه گفت — که کنند این درزیان اندر نهفت
...گفت ای قصاص «5» در شهر شما — کیست استاتر در این مکر و دغا
گفت خیاطی است نامش یورشش — اندرین جستی و دزدی خلق کش
گفت من ضامن که با صد اضطراب — او نیارد برد پشم رشته تاب
...بامدادان اطلسی زد در بغل — شد به بازار و دکان آن دغل
پس سلامش کرد گرم و اوستاد — جست از جا، لب به ترحیبش گشاد
گرم پرسیدش ز حد ترک بیش — تا فکند اندر دل او مهر خویش
چون بدید از وی نوای بلبلی — پیش افکند اطلس استنبلی

---

(1)- فرهنگ البسه مسلمانان، پیشین، ص 339.

(2)- فرهنگ معین، پیشین، ج 3، ص 3635.

(3)- عبد الحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص 641.

(4)- خیاط

(5)- قصه گو.

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 91

که بِبُر این را قبای روز جنگ
زیر نافم واسع «1» و بالاش تنگ

گفت صد خدمت کنم ای ذوو داد
در قبولش دست بر دیده نهاد

پس بپیمود «2» و بدید از روی کار
بعد از آن بگشاد لب را در فشار

...ترک خندیدن گرفت از داستان
چشم تنگش گشت بسته در زمان

پاره‌ای دزدید کردش زیر ران
از جز از حق، از همه احیا نهان«3»

گفت لاغی «4» خندمین‌تر زان دو یار
کرد او این ترک را کلی شکار

چشم بسته عقل جسته مولهبه
مست ترک مدعی از قهقهه

پس سوم‌بار از قبا دزدید شاخ
که ز خنده‌ش یافت میدان فراخ

...بوسه افشان کرد بر استاد او
که به من بهر خدا افسانه گو

گفت درزی ای طواشی برگذر
وای بر تو گر کنم لاغی دگر

پس قبایت تنگ آید بازپس
این کند با خویشتن خود هیچکس

خنده چه رمزی ار دانستیئی
تو به جای خنده خون مگریستئی

منتقد نامدار ما، عبید زاکانی همین معنی را در چند جمله بیان می‌کند: «خیاطی برای ترکی قبا می‌برید، ترک چنان ملتفت بود، که خیاط نمی‌توانست پارچه از قماش بدزدد، ناگاه تیزی بداد، ترک را خنده بگرفت و به پشت افتاد، خیاط کار خود بدید؛ ترک برخاست و گفت: ای استاد درزی تیزی دیگر ده. گفت: جایز نباشد که قبا تنگ می‌گردد ...» «5»

صاحب قاموس کتاب مقدس گوید: «بدانکه لباس متنفذین پنج قسم بود، یعنی پیراهن و عبا و کمربند و کفش و عمامه؛ اما پیراهن متقدمین لباسی بود که بدن را از شانه تا زانوها می‌پوشانید و آن را آستینی نبود، پس از آن به اقتضای زمان، به تدریج آن را بلندتر کرده، آستین را نیز بر آن افزودند و کمربندی نیز بر آن قرار دادند، لهذا چون شخص جز پیراهن چیز دیگری نمی‌داشت، وی را عریان می‌گفتند و پیراهن مذکور را از کتان یا پشم به موافق میل اشخاص، به اختلاف انواع می‌ساختند.

اما کمربند که زنار نیز می‌گویند، فایده‌اش نگاه داشتن پیراهن بود و چون بر کمر می‌بستند، مقصود بیداری و خدمت کردن، و هرگاه از کمر می‌گشادند، مراد استراحت و آسودگی بود.

کمربند را از ریسمان یا پارچه یا پوست درست می‌کردند و بر کمر می‌بستند، گاهی

---

(1)- گشاد.

(2)- اندازه گرفت.

(3)- زندگان

(4)- شوخی.

(5)- کلیات عبید، پیشین، ص 290.

محض زینت، سنگهای گرانبها و سنجاقها بر آن قرار می‌دادند؛ و سلاح جنگ از قبیل:

شمشیر و خنجر و کارد برابر آن می‌بستند و همچنین پول طلا و نقره خود را در آن می گذاشتند.

عبا، لباس مربع‌مستطیلی بود، که از قماش می‌ساختند، گاهی به دوش و گاهی زیر بغل می گرفتند- در زمستان، پوستینی از پوست گوسفند، یا بز بر دوش می گرفتند.

لباس زنان با مردان چندان اختلافی نداشت، مگر اینکه لباس خارجی را که مردان عبا و زنان چادر گویند، قدری فراخ می گرفتند؛ و در اواخر روبند، یا دهان‌بند را بر آن افزودند.

اما کفشها یا نعلین عبارت از قطعه‌های چوب یا پوست بود که به هیأت قدیم ساخته، به وسیله ریسمانهای پوستی به پای خود می‌بستند و کندن کفش دلالت بر آن بود که موضعی که بر آن نشسته‌اند، امن و محل راحت است.

چون کفشها پای شخص را از گردوغبار و سایر کثافات محافظت نمی کرد، لذا لازم بود، که میزبان همواره آب برای شستن پاهای میهمان فراهم کند.

اما عمامه مخصوص کاهنان بود، بعضی از زنان عبرانی نیز استعمال می کردند، لباسها را با جواهر نفیسه و طلا و نقره و سنجاق زینت می‌دادند و تمام مردم گوشواره‌ها در گوش و

حلقه‌ها در بینی و بازوبند در بازو و خلخال در پا می‌داشتند و آینه‌هایی از برنج صیقلی ترتیب می‌دادند، که به دست گرفته یا در گردن یا کمر خود می‌آویختند؛ لباس روغنی لباسی بود که برای محافظت از آب در موسم باران جامه را در روغن کتان چرب کرده خشک سازند و بپوشند.

دوم آنکه زنان و مردان رعنا، جامه‌های خود را، به روغنهای خوشبو یا عطریات چرب سازند و این از مخترعات اهل هند است. لباس عزا یا جامه ماتم لباسی بود، نیلی یا سیاه‌رنگ.

یک دم از دود آه خاقانی نیلگون کن لباس ماتم را

لباس عباسی: کنایه از لباس سیاه است که خلفای عباسی شعار خود ساخته بودند.» «1»

چنانکه قبلا گفتیم ساده‌ترین لباسها را لنگوته گویند و آن لنگی است کوچک که فقرا به کمک آن ستر عورت کنند.

بستن لنگوته در ایام گرما راحتست گر تو را شلوار یا تنبان نباشد گو مباش

نظام قاری

لباده: به بارانی نمدین و بالاپوش روزهای بارانی می‌گویند، علاوه‌براین، به قسمی جامه مردانه دراز اطلاق می‌شود که روی جامه‌های دیگر می‌پوشند و بیشتر روحانیان از آن استفاده می‌کنند.

(1)- لغت‌نامه دهخدا، پیشین، ص 107.

بر سر، عصا به زر رومی کند همی در بر لباده‌ای ز زبرجد کند همی

منوچهری

قبا: «تونو» «1» سیاح فرانسوی که در سال 1663 در ایران بود، شرح جالبی درباره قبا نوشته است که عینا نقل می‌کنیم: «نیم‌تنه بلندی را که روی لباسهای دیگر می‌پوشند، قبا نامند؛ و آن معمولا از پارچه نخی بسیار نازک دوخته می‌شود؛ رنگ آن برحسب تمایل اشخاص قرمز یا زرد، یا رنگهای دیگر است و چنان صاف دوخته شده که گویی از اطلس است. این نیم‌تنه از پارچه نخی کرک‌دار و پیکه دوخته می‌شود و تا نیمه ساق پا می‌آید، یقه آن باز و هلالی است، طرف راست آن درست روی شکم می‌افتد؛ و در زیر بغل چپ، با بندهایی بسته می‌شود و طرف چپ لباس روی آن می‌افتد و به وسیله چهار بند در طرف راست بسته می‌شود اما یکی از این بندها، هرگز بسته نمی‌شود، بلکه روی بندهای دیگر آویزان است.

قبا تا روی کمر بسیار تنگ است، از این جهت به بدن قالب می‌شود و شکم آنها را کاملا پوشیده و فشرده نگه می‌دارد و از کمر به پایین متدرجا گشاد می‌شود ... آستینهای آن چسبان و قالب بازوان است؛ ولی بسیار دراز می‌باشد و به‌همین‌علت آنها را چین می‌دهند،

که از مچ دست نگذرد ... کسانی که می‌خواهند آسوده باشند، به مچ آنها تکمه می‌دوزند ...

جنس این قباها، معمولا از پارچه ساده است، اما قبای رجال عالیرتبه، از اطلس یا پارچه (زربافته) که زری ایران است دوخته شده است. در تابستان اغلب مردم، قبا را از پارچه بدون کرک می‌دوزند ... برای بستن بندهای قبا، همیشه باید از یک خدمتکار کمک گرفت و لذا اغلب مردم ناچار فقط یکی از بندها را می‌بندند و باقی را آویزان می گذارند، به محض رسیدن به خانه برای رعایت نظافت قبا را درمی‌آورند. اعیان، هر روز قبای دیگری می‌پوشند ... ارزش یک مرد را از نظافت و لباسش معین می کنند ...» «2»

زیرانداز

از دیرباز طبقات محروم به جای قالی از حصیر و بوریا و زیلو به‌عنوان زیرانداز استفاده می کردند؛ در کتاب حدود العالم می‌خوانیم:

«از این ناحیت گیلان جاروب و حصیر و مصلی نماز و ماهی به همه جهان برند.»

حصیر گفت به زیلو که نقش ماست کنون
که ظل دولت خرگه فتاد بر سر ما

*

در چین نه همه حریر بافند
گه حله گهی حصیر بافند

نظام قاری

Thevenot-(1)

(2)- فرهنگ البسه مسلمانان، پیشین، ص 339.

لباس مردان و زنان در عهد صفویه از کتاب شاردن

از دوره صفویه به بعد، در اثر آمدورفت اروپائیان به ایران و بسط مناسبات اقتصادی بین ایران و ملل غرب، به تدریج تغییراتی در آداب و رسوم طبقات ممتاز ایرانی پدید آمد.

لباس شاه عباس

پیراهن شاه عباس، مثل پیراهن بیشتر مردم ایران، از پارچه سفید نخی یا کتانی و گاه از پارچه شطرنجی خاصی، مرکب از نخ و ابریشم بود، که به سبک معمول زمان از پهلو بسته می‌شد و دامنش تا بالای زانو فرو می‌آمد.

روی پیراهن در زمستان نیم‌تنه کوتاهی می‌پوشند، که مثل جلیقه در زیر لباس پنهان بود، این نیم‌تنه را معمولا با پارچه نخی بسیار لطیفی که از هندوستان می‌آوردند و گل و بوته‌ها یا تصاویر رنگین زیبا داشت می‌دوختند؛ و آن را برای اینکه گرمتر باشد، پنبه‌دوزی می‌کردند، روی این نیم‌تنه، قبایی می‌پوشیدند که بالاتنه‌اش تا کمر تنگ و چسبیده به بدن و دامانش فراخ بود ... آستینهای قبا بسیار تنگ و بلند و بی‌تکمه بود، به‌طوریکه قسمتی از آستین روی دست، چین می‌خورد. یک‌طرف قبا را با بندی زیر بغل چپ و طرف دیگر را روی آن زیر بغل راست می‌بستند ... شاه عباس، چون از طرف مادر، مازندرانی بود مثل

مردم آن سرزمین بیشتر به جای قبا، نیم‌تنه یا کلیجه کوتاهی به برمی‌کرد، که با تکمه‌های گلابتون، گاه روی سینه و گاه از پهلو بسته می‌شد؛ روی قبا یا نیم‌تنه کمربندی چرمین با شالی به رنگهای گوناگون زیر شکم می‌بست و خنجری زیر کمربند یا شال بر کمر می‌زد.– در آن زمان مرسوم بود که دو شال بر روی هم به کمر می‌بستند. یکی از پارچه ابریشمین گل و

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 95

بوته‌دار، یا زربفت بسیار لطیف که بلندتر از شال دوم بود و چندبار دور کمر پیچیده می‌شد، دیگری از پارچه یکرنگ ساده ابریشمی یا پشمی که کوتاهتر بود و روی شال نخستین می‌بستند ... برخی از بزرگان و سرداران تا سه شال هم نیز بر روی هم می‌بسته‌اند و شالها معمولا زیر شکم بسته می‌شده است.

شاه عباس در زمستان روی قبا، نیم‌تنه تنگی از ماهوت ساده یا پارچه‌های زربفت به برمی‌کرد که در زیر گلو با گلوله‌ای ابریشمین به جای تکمه، بسته می‌شد، از دو طرف این نیم‌تنه سه ردیف رشته‌ها و گلوله‌های گلابتون به رنگهای مختلف آویخته بود که معمولا نمی‌بستند و همچنان آویخته رها می‌کردند، تا گل و بوته‌های قبا از زیر آن پیدا باشد، آستر این نیم‌تنه همیشه از خز یا سنجاب با پوست بخارایی یا پوست بره خاکستری خراسانی بود.

شلوار شاه، بیشتر ماهوت ساده یا راه‌راه، به رنگهای مختلف و مخصوصا بنفش بود، کفشی هم از چرم یا تیماج می‌پوشید که نوک تیز برگشته داشت، جورابی ساده یا زربفت، از پشم یا ابریشم به پا می‌کرد، که ساقه‌اش به سبک زمان کوتاه و گشاد بود.

عمامه‌اش در اعیاد و روزهای رسمی و هنگام پذیرائی از میهمانان عالیقدر یا سفیران بیگانه، همان تاج قزلباش بود ... اما در مجالس انس و غیررسمی عمامه‌ای ساده بدون تاج و جیقه بر سر می‌گذاشت، یعنی فقط دستاری از پشم یا ابریشم که آشفته و بی‌ترتیب دور سر پیچیده بود ... تاج قزلباش را همیشه با دستار سبز ابریشمین بر سر می‌نهاد و عمامه عادی او دستاری سفید یا پارچه سرخی بود که خطوط سپید نقره‌ای داشت، ولی درهرحال تاج یا عمامه خود را برخلاف دیگران بر سر می‌گذاشت، یعنی آن قسمتی را که باید پشت سر قرار گیرد، جلو سر قرار می‌داد و هیچکس جرأت نداشت که از او تقلید کند ... شاه عباس در مجالس انس و میگساری، عمامه از سر برمی‌گرفت و پهلوی دست می‌گذاشت؛ ولی دیگران هرگز از او تقلید نمی‌کردند، زیرا سربرهنه بودن، حتی در برابر دوستان یکدل و آشنایان هم‌شأن و بیگانگان هم برخلاف تربیت و ادب شمرده می‌شد ... شاه عباس جز هنگام پذیرایی از پادشاهان و سفیران بیگانه، همیشه لباسی ساده می‌پوشید و چندان درین کار افراط می‌کرد که برخلاف پادشاهان دیگر، میان سرداران و درباریانش به سادگی و پیراستگی شناخته می‌شد ... روزی که لباس سیاه می‌پوشید، متفکر و دل‌مشغول بود، اگر لباسهای سفید و سبز و زرد به تن می‌کرد، معلوم می‌شد خرسند و بانشاط است، اما اگر لباس سرخ پوشیده بود، همه رجال به خود می‌لرزیدند ... و بی‌گفتگو آن‌روز، خون کسی را می‌ریخت.» «1»

لباس زنان

در دوران صفویه بار دیگر زنان زیر فشار مقامات ذی نفوذ قرار گرفتند و حقوق و آزادیهای نسبی که از عهد مغول به بعد به دست

(1)- زندگی شاه عباس اول، پیشین، ج 2، ص 16- 13.

آورده بودند از کف دادند. در سفرنامه پرپاسیفیک، می‌خوانیم: «لباس زنان ایران آنچه در ظاهر پیداست، برای همه یکسان است، زیرا همه آنان فقط لباس گشاد سفید دربر دارند که از نوک سر تا پاشنه‌های پا همه‌جایشان را می‌پوشاند.» در سفرنامه اولئاریوس (مسافرت به مسکو، تاتارستان و ایران، صفحه 819) چنین آمده است: «زنان در ایران هنگام گذشتن از کوچه‌ها، هرگز صورت خود را نشان نمی‌دهند، بلکه در زیر یک چادر سفید که تا ساق پایشان می‌رسد پنهان شده‌اند ازین چادر فقط یک شکاف کوچک در محل چشمها باز است که می‌توانند راه خود را ببینند.» در سفرنامه تونو می‌خوانیم:

«وقتی که آنها (زنان ایرانی) در شهر راه می‌روند، چه فقیر و چه غنی خود را در یک چادر بزرگ یا کفنی از پارچه سفید خیلی نازک پوشیده‌اند ... بدین‌ترتیب همه‌جای آنها به جز چشمها کاملا در پارچه پوشیده است. در سفرنامه اولیویه (مسافرت در امپراتوری عثمانی، مصر و ایران، جلد پنجم، صفحه 262) چنین آمده است: «وقتی یک زن ایرانی از خانه بیرون می‌رود، خود را در چادر بزرگ موسلین یا پارچه نخی کم‌ارزش‌تری می‌پوشد ...» کریورتر (مسافرت در گرجستان، ایران، ارمنستان، بابل قدیم و غیره، جلد اول، صفحه 127) گوید: «وقتی زنان ایران از خانه خارج می‌شوند، از سر تا پا در یک چادر گشاد آسیائی موسوم به «چادر» پوشیده می‌شوند ...» نیز در همان کتاب می‌خوانیم:

«وقتی به بازار و به طرف قلعه شهر می‌رفتم، زنان بسیاری را از طبقات مختلف دیدم که در پناه چادر نفوذناپذیر خود به تفرج می‌رفتند؛ کشف این نکته به آسانی میسر نبود که در زیر

این چادر نفوذناپذیر چهره فقر نهفته است یا ثروت.» «1» ظاهرا زنان کشاورز یعنی زنانی که در روستاها دوشادوش مردان به فعالیتهای مختلف مشغول بودند، روی خود را نمی‌پوشانیدند.

بولینگهام (جلد دوم صفحه 195) ضمن گفتگو از زنان بغداد می‌نویسد: «زنان روستاهای اطراف هرگز چنین پرده‌هایی بر چهره ندارند.» «2» بطورکلی در شهرک‌ها و دهات زنان طبقات متوسط و پائین اجتماع از قدیمترین ایام با چهره باز در کوی و برزن و در مزارع و چراگاهها به فعالیتهای گوناگون اقتصادی مشغول بودند و خانه‌نشینی با زندگی پرتلاش آنان سازگار نبود. پیترو، در مکتوب چهارم خود از لباس ایرانیان سخن می گوید و مشخصات آن را چنین توصیف می کند: «لباس ایرانیها با ترکها اختلاف دارد، یعنی ساده‌تر و یقه آن گشوده‌تر است، جلیقه که فقط زمستان آن را بر روی پیراهن می‌پوشند و چون کوتاه است معمولا دیده نمی‌شود. از نخ پنبه‌یی بافته شده و غالبا رنگین و دارای نقش‌ونگار مختلف است و از داخل هم مختصری آن را پنبه‌دوزی کرده‌اند.

---

(1)- فرهنگ البسه مسلمانان، پیشین، ص 207.

(2)- همان کتاب. ذیل صفحه 217.

زنان مسلمان و مسیحی

بالاپوش، لباس نسبتا بلندی است که در تابستان زیر آن جلیقه به تن نمی کنند، قسمت بالای این لباس چسبان و کمر آن تنگ است و دو یقه آن روی یکدیگر قرار می گیرند، لبه

چپ لباس روی لبه راست واقع می‌شود و در چهار محل با بند گره می‌خورد، آستین لباس باریک و بلند و مچ آن چین‌دار و فاقد دگمه و سرآستین و شکاف است، از کمربند به پایین، بالاپوش فراخ می‌شود و تا وسط ساق پا ادامه پیدا می‌کند، ولی درعین‌حال پنبه‌دوزی داخل آن باعث می‌شود صاف بایستد. جنس این لباس از نوع قماش هندی است و یک رنگ بیشتر در آن به کار نمی‌رود، منتهی هرچه بیشتر غیرعادی و زننده باشد، بیشتر طرف توجه است و موقعی که نو است به اطلس شباهت دارد و می‌درخشد.

لباس دارای دو کمربند است که هردو در زیر شکم و خیلی پایین بسته می‌شود، کمربند پایینی از جنس ابریشم است که غالبا طلا در آن به‌کار رفته و فوق العاده عالی است زیرا در انتخاب کمربند و عمامه کمال دقت می‌شود ... و وجه تمایز افراد یکی هم عمامه و شال کمر است، کمربند دیگر کوچکتر است و بالای کمربند اولی بسته می‌شود ...

تن‌پوش زمستانی که روی سایر لباسها پوشیده می‌شود آن‌قدر بلند نیست که با زندگی سربازی و سوارکاری سازگار نباشد، لباس مردم طبقات پایین بلندتر است ولی به‌هرحال از زانو پایین‌تر نمی‌آید، جنس آن نخی و رنگش غیرعادی است ... و رویهمرفته خوش‌نماست. در مواقع شرفیابی، تن‌پوش رویی بعضیها ابریشمی و طلایی است ولی این امر بسیار نادر اتفاق می‌افتد. آستر این لباس تقریبا همیشه پوستهایی به رنگ سفید

و سیاه و قهوه‌ای از بره‌های خراسان است که پشم آنها بلند و زیبا و نرم است و باوجود مرغوبیت، زیاد گران نیست. جوراب از نخ ظریفی است که ما به آن نخ پارسی می‌گوئیم و رنگهای آن متنوع است. البته منظورم جوراب مردان است، زیرا زنان جوراب مخملی یا

زربفت و به‌طورکلی هرچه مطابق سلیقه آنها باشد می‌پوشند ولی لباسها همه از رنگهای متنوعی ترکیب شده. ایرانیان به اندازه ما، در هم‌آهنگی رنگها دقت نمی‌کنند ...» «1»

عمامه‌ها، رنگی است و غالبا در بافت آن تارهای ابریشم طبیعی به‌طور راه‌راه در زمینه پارچه پنبه‌ای به‌کار رفته است و رنگ سفید به‌طور نادر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ثروتمندان عمامه‌هایی گرانبها که تاروپود آن از طلا و نقره است بر سر می‌گذارند ...

بزرگی عمامه و طرز قرار دادنش به نظر غیرعادی و نامأنوس می‌آید، مضافا به اینکه وسط آن نیز فینه و یا عرق‌چینی قرار ندارد ... کلاه قرمزی را که به آن تاج می‌گویند، علامت مناصب نظامی است ... در زمستانهای سخت، زیر عمامه کلاهی بر سر گذاشته می‌شود که آستر پوستی دارد و نوک تیزش از وسط عمامه بیرون می‌آید و لبه آن حتی تا روی گوشها را نیز می‌پوشاند ... در ایران، بر سر گذاشتن عمامه برای همه مسیحیان جایز است ... لباس زنان ساده است، منتهی از پارچه‌های قیمتی ابریشمی با تاروپود طلایی بافته می‌شود و دارای نقشهای زیبایی است، پیراهن آنان تنگتر از ترکهاست و به نظر من آن قشنگی را ندارد.

روسری

روسری زنها شبیه پارچه‌ای است که زنان بغداد هم به‌کار می‌برند و گمان می‌کنم قبلا وصف آن را کرده باشم، رنگ روسریها مختلف است و دنباله آن از عقب تا روی زمین ادامه پیدا می‌کند ... زنان سر خود را پایین می‌اندازند و طرز زینت آنان مانند زنهای بغدادی است؛ و مطلب جالب این است که چند رشته مروارید به طول چهار انگشت به بند پیشانی آنان آویزان است که با حرکت سر به این طرف و آن طرف حرکت می‌کند و

به‌علاوه دو رشته موی بلند نیز از طرفین صورتشان پایین ریخته و چهره آنان را دربر می‌گیرد. زنان موقعی که بیرون می‌روند، تمام بدن و چهره خود را به نحوی که در سوریه نیز مرسوم است، با پارچه سفیدی می‌پوشانند و سوار بر اسب می‌شوند که دهنه آن غالبا در دست یک مستخدم است، ولی ممکن است شخصا نیز دهنه را در دست گیرند ...» «2»

رختخواب

پیترو، در مکتوب چهارم خود می‌نویسد: «رختخواب تشکیل می‌شد از تشک و متکای ابریشمی و لحافی که سمت داخل آن را با

---

(1)- سفرنامه پیترو، پیشین، ص 142 به بعد.

(2). همان کتاب، ص 146 به بعد.

چیت هندی که پارچه ظریف پنبه‌ای و دارای نقش‌ونگار زیادی است روکش کرده‌اند، تعجب نکنید که در اینجا ملافه به‌کار نمی‌رود، زیرا در مشرق‌زمین، همه با پیراهن و زیرشلوار بلندی می‌خوابند که تا نوک پا را می‌پوشاند و در نتیجه ملافه مورد احتیاج نیست، باوجود این خیلیها در خانه ملافه نخی رنگی به‌کار می‌برند ...» «1»

لباس ایرانیان در اواخر عهد صفویه

کارری، در سفرنامه خود می‌نویسد: لباس متداول ایرانی «جبه» ای است که تا قسمتی پایینتر از زانو را می‌پوشاند، آستینهای تنگ و دراز دارد و تا روی دست می‌افتد. آستینها،

دگمه ندارد و با نواری که روی آنها دوخته شده، بسته می‌شوند. جبه ثروتمندان از پارچه ابریشمی تهیه می‌شود و کمربندی از همان جنس، روی آن می‌بندند، معمولا از دو نوک کمربند چند گل زرین آویخته می‌شود، روی جبه، لباس گشادتر دیگری می‌پوشند، این لباس نیز از ابریشم یا پارچه پشمی نازک و لطیف تهیه می گردد، قیمت این پارچه، تقریبا معادل بهای پارچه‌های زربفت است؛ پیراهن ایرانیان، از حریر رنگارنگ یا پارچه کتانی و نخی دوخته می‌شود، بلندی چکمه‌های ایرانی تا کمی بالاتر از مچ پا می‌رسد و غالبا این چکمه‌ها، ظریف، چسبان و خوش‌ترکیب دوخته می‌شود، کلاه ایرانی عمامه‌یی است از حریر زربفت یا گلدوزی شده، معمولا جهت زیبایی به جلوی آن پر یا چیزی شبیه به آن نصب می کنند، ثروتمندان عمامه خود را با سکه‌های زرین و سنگهای قیمتی تزیین می کنند، خانم‌های ایرانی عهد صفویه

---

(1). همان کتاب، ص 215.

گاهی بهای این عمامه‌های سنگین‌وزن گرانقیمت، به هفت یا هشت‌صد اکو (سکه طلا) می‌رسد.

بعضی اشخاص روی جبه، بالاپوشی به تن می کنند که آستین ندارد کمی از جبه کوتاهتر است و کردی نامیده می‌شود، در فصل زمستان بر کردی، از پوست خز یا پوست بره خراسانی، آستر می گیرند؛ گاهی این آستر از پارچه پشمی گرفته می‌شود، پوست بره‌های خراسان بسیار زیبا، لطیف، پرشکنج و قیمتی است، ایرانیان در موقع شدت سرما لباس گشادی نیز می‌پوشند، این لباس از پشم و گاهی از یک نوع ماهوت انگلیسی دوخته

می‌شود، ثروتمندان به این لباس نیز آستری از پوست خز می‌گیرند، ایرانیان غالبا خوش‌لباسند و هر سال مبلغ زیادی صرف لباس و پوشاک خود می‌کنند، سلاح کمری ایرانیان خنجر است؛ قبضه و غلاف خنجر ثروتمندان معمولا، طلاکاری شده و مرصع است.

جورابهای ایرانی خیلی گشاد است و از پارچه پشمی یا زربفت تهیه و با سنگهای قیمتی تزئین می‌شوند، جورابهای دست‌باف نیز متداول است.

لباس روستائیان بسیار ساده است، ساق پا را با مچ‌پیچ پشمی می‌پوشانند و پارچه یا چرمی نیز در قوزک پا می‌بندند که جوراب و پایشان را حفظ می‌کند.

روحی انارجانی در فصل هشتم رساله خود به بسیاری از خصوصیات زیباپوشان قرن دهم اشاره می‌کند و با لحنی انتقادی می‌گوید: «بدانکه کج کردن تاج و کج نهادن دستار و شاشوله چین‌دار نهادن و علاقه‌مندیل را دراز کردن ... قبای تنگ پوشیدن و چسبان نام نهادن و سرآستین تنگ کرده مالیده گفتن و جزودان و خالدان گلابتون‌دوزی در بغل و جیب نهادن و بند هیکل نقره‌باف در گردن انداختن و دو کارد در پیش آویختن و دو انگشتری در یک انگشت کردن و

سرخ و زرد و حریر پوشیدن چون زنان در لباس کوشیدن

... چین در چاقچور کردن و کفش تنگ و جسته و روکوچک جهت رعونت پوشیدن و از سقرلاط چاقشور ... برچیدن و بازوبند مهردار بر آستین نیم‌تنه دوختن و زیر جامه الجه حریر پوشیدن و نیم‌تنه کوتاه به جهت نمودن زیر جامه و بند چاقشور در بر کردن و زهگیر نقره درشت بر سر نهادن و به مندیل کبود و سقرلاط دگمه‌دار دربر کردن و قیلیق (یعنی

جامه) و کلچه (نیم‌تنه آستین‌دار) منکوحه را پوشیدن و به مجلس رفتن و قصدا آستر قبا را گلگون نهادن و جهت نمایش، دامن بر میان زدن و سجاف موش‌دندان (با کنگره ریز مثل دندان موش) بر قبای متقالی دوختن و عمدا سرآستین گردانیدن و چین در آستین افکندن و دست بر کمر زدن و عمدا کج رفتن و خود را رعنا و مقبول دانستن و در عید نوروز سرمه کشیدن و حنا نهادن به غایت خنک و بارد می‌باشد.

شعر:

آسوده آن کسی که به قبحش نمی‌رسد

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 101

بر ارباب فهم و ادراک به غایت این صفت‌ها ناپسندیده است ...» «1»

لباس زنها، فرق زیادی با لباس مردان ندارد، جلو پیراهن باز است و با کمربندی بسته می‌شود؛ دامن پیراهن تا قسمتی پایینتر از زانو می‌رسد و آستینهای پیراهن روی مچ دست محکم می‌گردد. زنهای ایرانی کلاهی روی سر می‌گذارند دو بر کلاهک زنان ثروتمند، سکه‌های طلا و نقره و سنگهای قیمتی دوخته می‌شود، دختران و زنان جوان نوار پارچه‌ای از پشت سر آویزان می‌کنند که به کیسه‌ای مخملی منتهی می‌شود و گیسوان خود را توی آن کیسه جا می‌دهند و روی دوش می‌اندازند، کفشهای زنان شبیه مردان است منتهی ظریفتر و با رنگهای گوناگون ...» «2»

لباس اقلیت زرتشتی

«... همه این افراد، یکنوع لباس به رنگ گرد آجر، به تن دارند، لباس مردان به عادت ایرانیان، از پارچه نسبتا خشنی بافته شده و دستار آنان پارچه سفیدی است که برعکس روش سایر ایرانیان به‌طور گرد بر سر می‌بندند، گبرها، موی گونه و چانه خود را نمی‌تراشند، بلکه مانند ترکان تمام صورت آنان پر ریش است و کلاه بلندی مانند آنچه هردوت از کلاه ایرانیان قدیم تعریف کرده است، بر سر می‌گذارند.

لباس زنان نیز یکسان است و بیش از آنکه به لباس زنهای ایرانی فعلی شباهت داشته باشد، شبیه عربها و کلدانیها و همانند ردایی است که من از ناپل به قصد اورشلیم همراه آوردم، یعنی بدون کمر پوشیده می‌شود و بر تن فراخ است.

چیزی که به لباس زنهای گبر، لطف و ملاحت خاصی می‌بخشد، روسری آنان است که رنگی بین سبز و زرد دارد ولی بیشتر مایل به زرد است، زنهای گبران، دستار را مانند عربها و کلدانیها دور صورت خود می‌بندند، درحالی‌که یک سر آن از جلو تا کمر و انتهای دیگر آن از عقب به طرف زمین آویزان است و مجموعا نمای خوشی دارد. زنان مزبور، برعکس زنهای مسلمان با سر و روی باز، به کوچه و خیابان می‌روند ...» «3»

لباس زنها

سانسون، که در عهد شاه سلیمان به ایران آمده است، می‌نویسد: «طرز لباس پوشیدن زنها در ایران با لباس پوشیدن مردها اختلاف چندانی ندارد، فقط لباس خانمها زر و زیور بیشتری دارد ... پیشانی خانمها از نواری که سه انگشت پهنا دارد، پوشیده شده است، این نوار با طلا میناکاری شده و زینت یافته است و بر آن

(1)- رساله روحی انارجانی، ص 351. نقل از فرهنگ ایران‌زمین، ج 2، ص 351.

(2)- سفرنامه کارری، پیشین، ص 134 به بعد.

(3)- سفرنامه پیترو، پیشین، ص 78.

یک خانم ایرانی (عهد صفویه)

یاقوت و برلیان و مروارید می‌آویزند، خانمها کلا پارچه ظریفی که با طلا آن را حاشیه‌دوزی کرده‌اند، بر سر می‌گذارند و شال ظریفی را که حاشیه آن در کمال زیبایی گلدوزی شده است، دور کلاه می‌پیچند؛ قسمتی از این شال به پشت سر تا کمرشان آویزان می‌شود و در وقت راه رفتن بالا و پایین می‌رود ...

به گردنشان گردن‌بندهای مروارید می‌آویزند و کمربندی را که چهار انگشت عرض آنست و از ورقه‌های طلا پوشیده شده است به کمر می‌بندند، روی ورقه‌های طلا، قلمزنی شده است و اغلب اوقات بر روی آن جواهرات نصب می‌کنند، پیراهنی که در زیر می‌پوشند، زربفت است و زمینه آن طلا یا نقره است روی این پیراهن یک نیم‌تنه زردوزی شده که بسیار زیباست می‌پوشند. آستر نیم‌تنه از پوست سمور است، در زمستان نیم‌تنه آستین دارد و در تابستان بدون آستین است، خانمها جوراب نمی‌پوشند، شلواری که به پا می‌کنند، تا زیر قوزک پایشان را می‌پوشاند ...»

سپس از حنا و سرمه‌یی که زنان برای زیبا کردن دستها و چشمهایشان به کار می‌برند، سخن می گوید و می‌نویسد که در ایران چشمان آبی و خاکستری مورد پسند نیست فقط چشمان سیاه می‌پسندند.» «1»

مجلسی، در پیرامون پوشیدن جامه با استناد به احادیث و اخبار می‌نویسد: «... بدانکه بهترین جامه‌ها جامه‌ایست که از پنبه بافته باشند و آن پوشش رسول خدا و اهل بیت است و بعد از آن کتان است که پوشش پیغمبران است، اما لباس پشمینه، کراهت دارد ...

پوشیدن حریر و پارچه‌های زربفت، بر مردان حرام است و نیز حرام است بر مردان که

---

(1)- سفرنامه سانسون، ترجمه دکتر تفضلی، ص 122 به بعد.

لباس زنان پوشند؛ همچنین پوشیدن لباس مردان بر زنان حرام است، بهترین رنگها برای لباس، رنگ سفید، زرد، سبز و بعد از آن سرخ کم‌رنگ و کبود عدسی است ...» «1»

آبیاری: «دیبایی است مخطط و راه‌راه، لطیف و نازک‌بافته و بهترین آن آبیاری کافوری بوده است.» «2»

نرمدست و قطنی و خارا و جبر بر دو آبیاری و محفی آشکار

نظام قاری

در دوره زندیه، در وضع لباس مردان و زنان تغییر کلی پدید نیامد.

لباس کریمخان

کریمخان زند، برخلاف پادشاهان در لباس تکلف نمی‌کرد، ماهی یکمرتبه به حمام می‌رفت و تمام لباس خود حتی کفش را عوض می‌کرد، لباس چیت ناصر خانی می‌پوشید، یا اطلس قطنی، عبایی به دوش می‌کرد، استعمال جیقه و جواهر نمی‌کرد، شال سر و کمر او کهنه، بلکه گاهی مندرس بود.» «3»

کلاه و لباس در عهد زندیه

به‌طورکلی لباس مردم ایران برحسب موقعیت اجتماعی آنها فرق می‌کرد، طبقات مرفه در زمستان پوستینی یا عبایی که با پوستهای گرانقیمتی آستر می‌شوند، می‌پوشیدند. کسی که می‌خواست برای کار، راحت و آزاد باشد عبایی بدون آستین می‌پوشید.

«ایرانیان سده دوازدهم هجری، مانند همه دوره‌های گذشته خود، زینت‌آلات را دوست می‌داشتند و تا جایی که می‌توانستند خود را می‌آراستند بر انگشتان انگشتریهای متعددی داشتند و از گردن خود زنجیری زرین یا سیمین می‌آویختند ... گاهی بر این زنجیرها، مهر یا نشان یا ساعت و دیگر چیزهای گرانبها، آویخته می‌شد گاهی سکه‌هایی که برای زینت به‌کار می‌رفت و کمربندها و نشانها، به سنگهای قیمتی، مرصع بودند. ثروتمندان و مردان بزرگ،

---

(1)- شیخ عباس قمی، حلیة المتقین، ص 19 (به اختصار).

(2)- لغت‌نامه دهخدا، پیشین، ص 959.

(3)- بعضی حالات کریمخان زند. مجله یادگار. سال دوم، شماره 7، ص 61.

بازوبندهای مرصع زرین و سیمین می‌بستند، ایرانیان همچنین علاقه زیادی به اسلحه داشتند، کاردها، دشنه‌ها و شمشیرهای گرانقیمتی ساخته می‌شد که بین توانگران مشتری فراوان داشت ... هر ایرانی حتی نوجوان و برده، ریش داشت، تا کسی او را خواجه نپندارد؛ سیاهترین و انبوهترین ریش، بهترین آن بود ... در نگهداری ریش و پرپشتی آن سعی فراوان می‌کردند و هرکس شانه و آیینه کوچکی همراه داشت.

خانمها نیز مانند مردها شلوار می‌پوشند، هنوز هم در روستاها، زنها بیشتر شلوار می‌پوشند ... خانمهای متشخص و دولتمند شلوار گشادتری می‌پوشیدند ... پیراهن خانمها از کتان و پنبه یا ابریشم بود، دامن پیراهن که خیلی بالاتر از زانو بود، جلویش باز بود، این نوع پیراهن، هنوز هم در روستاهای ایران، مخصوصا خراسان، معمول است. این پیراهن با بندهای متعدد و یا دگمه‌های زرین و سیمین روی سینه‌ها بسته می‌شد، پستانها آزاد و آویزان بودند، هنوز بستن پستان‌بند معمول نبود، امروز هم در روستاها زنها از بستن پستان، خودداری می‌کنند؛ کمربندی که روی پیراهن بسته می‌شد از چرم یا پارچه معمولی و یا از ابریشم بود و معمولا ملیله‌دوزی می‌شد، کمربند زنان ثروتمند در قسمت جلو با یک سگک زرین یا سیمین جواهرنشان بسته می‌شد، به جای کمربند، گاهی شال پنبه‌ای و یا ابریشمی مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ زلفها را می‌بافتند و از دو طرف به شانه‌ها می‌افتادند، روی پیشانی موها قیچی می‌شد و بر پیشانی می‌ریخت.

چون چشمهای بزرگ و سیاه خیلی مورد پسند مردها بود، خانمها بر چشمها و ابروهایشان سرمه می‌کشیدند ...» «1»

کفش

«نیبور» «2» که در فوریه 1765 در فارس مسافرت می‌کرد و «الیویه» «3» در پیرامون کفش و انواع آن در ایران مطالبی نوشته‌اند:

«مرد عامی کفش ساده‌ای برپا می‌کرد که تقریبا نوعی نعلین بود، که از چرمهای مختلف ساخته می‌شد، و با بندهای چرمین بسته می‌شد، افسران چکمه‌های سیاه به پا می‌کردند، که تا به زانو می‌رسید و پاشنه‌های بلند و باریک داشت چون با این چکمه‌ها، راه رفتن دشوار می‌بود، افسران به محض پیاده شدن از اسب، نعلینی را که نوکرشان حاضر داشت، می‌پوشیدند.

کف این نعلین همیشه با عاج یا فلز یا چوب سختی که روی آن گلهای مختلف نقاشی شده بود، پوشیده بود. درباریان در زمستان کفششان از چرم اسب به رنگ سبز بود،

---

(1)- پرویز رجبی، لباس و آرایش ایرانیان در سده دوازدهم هجری، مجله هنر و مردم، شماره صد و پنجم، تیر 50، ص 39 به بعد.

(2)-Nibuhre

(3)-Olivier

که پاشنه‌های نازک هفت هشت سانتیمتری داشت؛ همچنین چکمه سیاه از چرم گوساله که راحت و بادوام بود، معمول بود، کفش روستائیان، نعل آهنین داشت، تخت این کفش از چرم شتر بود، که پارچه ریزباف و محکمی از پنبه روی آن کشیده می‌شد.

کفش از پوست الاغ

نیپور سابق الذکر می‌نویسد: «در گردنه‌های فارس» یک خر از قافله ما افتاد و گردنش شکست، صاحب الاغ فورا پوست او را کنده و آن را تکه‌تکه کرد. به همراهان خود فروخت که همان روز از آن کفش درست کردند، به‌این‌ترتیب که فقط دور آن را سوراخ کرده و بندی را که از خود چرم (پوست) الاغ درست نموده بودند. از سوراخهای تعبیه شده گذرانده و آن را به پاهایشان بستند.

دکان کفاشی از سفرنامه (هانری رنه دالمانی)

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 106

مردم ثروتمند، جوراب پنبه‌ای بافته به پا می‌کردند، که روی آن نقش پرندگان در رنگهای مختلف بافته شده بود، این جوراب روی شلوار کشیده می‌شد. امروز هم دیده می‌شود که مردم روستاها، شلوار خود را زیر جوراب می‌کنند، در تابستان مرد عامی جوراب به پا نمی‌کرد، اما در زمستان دور پایش پاتابه می‌بست تا سرما نخورد؛ پاتابه بستن هنوز هم در خراسان معمول است ...» «1»

لباس مردم در عهد فتحعلیشاه

سرجان مالکم، که در عهد فتحعلیشاه به ایران آمده است، می‌نویسد:

«وضع لباس مردم ایران را مسافرین قدیم و جدید نوشته‌اند، اما از صد سال قبل تابه‌حال اسباب آن تغییر یافته است، در این اوقات کسی جز اعراب عمامه بر سر نمی‌گذارد، همه کلاهی دراز که از پوست بره ترتیب می‌دهند، بر سر می‌گذارند و گاهی شال کشمیری بر دور آن می‌پیچند. این رسم شال پیچیدن عمومیت داشت، اما در این اواخر، حکمی از پادشاه صادر شد که کسی شال بر سر نپیچد مگر به اذن و اجازه خود شاه، صدور این حکم به جهت کم کردن خرید شال کشمیر و تشویق و ترغیب کارخانه‌های خود ایران بود، سکنه شهرهای معتبر بسیار مایل به لباس فاخرند، غالبا جامه‌های قلمکار یا ابریشمین یا ماهوت مطرز به طلا و نقره یا کمخاب می‌پوشند؛ در زمستان پوست خز و سنجاب به اقسام و انواع به‌کار می‌برند، کسی به غیر از پادشاه جواهر بر سر و برنمی‌زند و پادشاه نیز وقتی که خود را به جواهر می‌آراید، می‌توان گفت سراپا غرق جواهر است و چنین می‌نماید که رعایای او به این معنی مفتخرند ...» «2»

ارخالق: لباس نیم‌تنه از ترمه یا مخمل یا زری که جلو آن باز است و دارای سردستهای سمبوسه‌دار یعنی برگردان بلند یراق‌دار می‌باشد و در عهد زندیه معمول شد.

زمستان، روی ارخالق، کلیچه می‌پوشند و اغلب آستر آن را پوست می‌کردند.» «3»

لباس ایرانیان

سرهنگ دروویل، که در زمان قاجاریه (دوره فتحعلیشاه) در ایران مسافرت کرده است، راجع به لباس ایرانیان می‌نویسد: «... لباس ایرانیان با لباس دیگر ملل شرق تفاوت اساسی دارد، ایرانیان به جای پوشیدن البسه گشاد و راحت، معمولا لباسهای تنگی که شکل بدن، مخصوصا ستبری بازوان را نمایان سازد بر تن می‌کنند.

کلاه ایرانیان به‌هیچ‌وجه با کلاهی که شوالیه شاردن توصیف می کند، شباهتی ندارد.

مردان ایرانی معمولا قباهای بلندی که تا زیر کمر بسیار تنگ و چسبان است بر تن می کنند،

---

(1)- همان مقاله، ص 38.

(2)- ر. ک: تاریخ ایران. پیشین، ج 2. ص 210.

(3)- دائرة المعارف فارسی، پیشین، ج 1، ص 88.

از کمر به پائین قباها، کمی عریضتر و تا پاشنه پا کشیده می‌شود، این قباها درست به مانند پیراهن زنان فرانسوی در قرن شانزدهم میلادی است؛ زیرا قبا، نیم‌تنه بلندی از چیت آستردار می‌باشد، دو لبه نیم‌تنه مزبور، در جلو روی هم می‌افتد، سینه آن باز است، در صورتی که پیش سینه قباها تمام بسته است. پیراهن مردان ایرانی از پارچه حریر به رنگهای گوناگون بسیار کوتاه و بدون یقه است، سمت راست پیش‌سینه پیراهنها شکاف دارد و با رنگ روشن نقره‌دوزی شده است.

لباس مردان در عهد قاجاریه

شلوار مردان ایرانی از تافته گلی یا ارغوان‌رنگ و بسیار گشاد است، لیفه شلوار را که از آن قیطان قابل ارتجاع ابریشمی می گذرانند، زیر پیراهن قرار داده، گرهی به قیطان مزبور می‌زنند (بند شلوار).

پاچه شلوار تا مچ پا می‌رسد، دهانه شلوار گشادتر از قسمت بالای آن است، ایرانیان جوراب ساقه بلند به پا نمی‌کنند، ولی از جنس قالیهایی که می‌بافند، جورابهای ساقه کوتاهی تهیه می‌کنند.

در شهر، کفش راحتی سبزرنگی نظیر کفشهای زنانه سی سال پیش فرانسه به پا می‌کنند، اما طبقات پایین که مجبورند غالبا پیاده راه روند، نیم‌چکمه‌های دراز و پنجه-

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 108

باریکی شبیه پاپوشهای چینیها به پا می‌کنند، مردان ایران به هنگام سواری چکمه‌های محکم چرم بلغار پنجه‌باریک که ساقشان تا بالای زانو می‌رسد، به پا می‌کنند؛ پاشنه این چکمه‌ها بسیار بلند و ناراحت‌تر از کفشهای سربازان سوار اروپایی است ..، مردان ایرانی تا سن و سال معینی، قسمتی از موی سر را نگه می‌دارند، آنها به پهنای پیشانی موی سر را تا قفا می‌تراشند و به‌این‌ترتیب فقط کمی مو بر بالای شقیقه‌هایشان می‌ماند. جوانها، حلقه موی انبوهی از پیش‌وپس گوش تا روی شانه فرومی‌ریزند. این حلقه مو، تا 45 الی 50 سالگی بر سر جوانهاست، ولی از آن پس به ریش که تنها زینت صورت است توجه می‌شود.

ایرانیان می‌کوشند هفته‌ای یک‌بار ریش خود را خضاب سیاهرنگ ببندند، آنها شیفته زلف و ریش سیاهرنگ‌اند ... ایرانیان بر کمر خود شال کم‌وبیش گرانبهایی بسته و به‌عنوان تزیینات، دشنه‌ای بدان قرار می‌دهند، از وضع شال و کمر افراد مختلف، می‌توان به آسانی به مقام اجتماعی آنان پی برد، مردم عادی، شال پشمی یا پنبه‌یی و نجبا و اعیان و ثروتمندان، شال کشمیر بر کمر بسته و دشنه‌ای به بر آن می‌گذارند ... طبقات متوسط،

خنجر خمیده و سربازان و مردم عادی خنجری به سبک گرجیان بر کمر می‌بندند، مردان ایرانی در فصل سرما، خود را در میان بالاپوش گشادی به نام پوستین که از پوست گوسفندان تهیه می‌شود می‌پیچند ... ضمنا از بالاپوشی که شبیه شنلهای فرنگیان است استفاده می‌کنند. شنل، لباس تشریفاتی است ... شنل شاهزادگان از ماهوت ارغوانی است. مردان و زنان ثروتمند در فصل سرما، لباسهای پوستی اعلایی که از هشتر خان وارد می‌شود بر تن می‌کنند، اما افراد طبقات پایین در زمستان فقط نیم‌تنه کوتاهی از پوست گوسفند که جلوی آن باز و آستینش نصفه است می‌پوشند.» «1»

لباس و پوشاک مردم کاشان

در تاریخ کاشان، که در عهد ناصر الدینشاه نوشته شده است، درباره لباس و پوشاک مردم آن سامان چنین آمده است: «علما، عبا و عمامه و قبای عربی، ارخالق حسنی یا عربی، زمستان عبای ماهوت یا بوشهری یا نجفی و غیره و قبای ماهوت یا برک یا قدک رنگ‌کرده بیدگل و ارخالق قلمکار و چیت فرنگی و الجه کاشی یا یزدی و مازندرانی و پیراهن چلوار سفید و زیرجامه چلوار نیلی و کلجه ماهوت یا برک دولائی با آستر پوست بخارایی و عمامه خاصه مرمر سفید و اگر سید است، چلوار سبز مینایی.

و اگر تابستان است، عبای کشمیرشکن و قبای قدک کاشی و یزدی و همه‌وقت کفش نعلین تیماج زرد عربی و عمال قدمای آنها جبه و عبا ماهوت مشکی و قبای بند حسینی و ارخالق حسنی و پیراهن چلوار سفید و زیرجامه قصب قرمز و جوراب و کفش ارسی سیاه یا

---

(1)- سفرنامه درووِیل، ترجمه جواد محبی، از ص 49 به بعد.

یکی از رجال عهد ناصری صاحب دیوان فتحعلی

ساغری سبز و شال کمر کتان مازندرانی.

اگر زمستان است، جبه ماهوت یا عبای بوشهری و کرمانی و کلجه و سرداری ماهوت یا ترمه دولایی یا آستردار پوست خز یا سنجاب بخارایی یا سمور و قبای ماهوت یا برک و شال کمر ترمه سلسله یا محرمات و غیره، لوله کاغذ بر کمر زنند و جوراب پشم خوئی یا فازکی برپا کنند.

و اگر تابستان است، جبه عاقری و کشمیرشکن و شال کتان مازندرانی و جوراب ریسمانی سفید شیرازی و ارخالق قلمکار و اطلس محرمات و خفایی و الجه کاشی و یزدی و مازندرانی و قبای دارایی یا قطنی یا صوف یا قدک بیدگلی الوان بپوشند و تفاوت ارخالق در زمستان و تابستان همان است که در زمستان پنبه دارد و در تابستان دولایی دوخته می‌شود و اما جوانان عمال به مصداق (الناس علی دین ملوکهم) ... همه با لباس نظام حرکت می‌نمایند.

و تجار نیز مانند قدمای عمالند، فرق همان است که رؤسای تجار عمامه ترمه سلسله و آقابانویی بر سر نهند و سایرین کلاه‌پوست بخارایی و بعضی قبای بغلی و برگه‌دار و زیرجامه چلوار نیلی و غالبا کفش ساغری- و اما متوسطین در زمستان قبای برک و قدک

حسینی و تابستان قبای قدک و ارخالق چیت فرنگی و الجه ریسمانی کاشی و یزدی و کلاه ماهوت و پیراهن چلوار سفید و زیرجامه قدک و متقال نیلی جوراب و کفش سیاه ارسی.

و اما ضعفا و فقرا، همه لباس کرباس آبی و کلاه ماهوت یا برک آستر پوست یا کلاه نمد یا چیت دولایی فتیله‌کش، زمستان کفش چرم و تیماج سیاه و تابستان گیوه و آجیده؛ و اما لباس زنان، از علما و عمال و تجار عموما در خانه‌های خود زمستان، چارقد و پیراهن قمیص سفید و ارخالق ترمه کتانی و مخمل کاشی کلجه و سرداری کمرچین ترمه کرمانی و ماهوت و برک و شلوار متعدد از چیت فرنگی و خارا و قبا و بز کاشی و یزدی و خراسانی و کفش تیماج سرخ و سبز و آبی همدانی و کفش ارسی چرم سیاه و چون با یکدیگر مراوده و دید و بازدید کنند، چارقد و پیراهن قمیص دوردوخته به گلابتون یا ابریشم مشکی و الوان و یا ابریشم گلابتون و ارخالق ترمه کشمیری یا مخمل و استیفای فرنگی یا سلسله یا زری محرمات سلطانی و کلجه و سرداری ترمه کشمیری یا مخمل فرنگی با استیفای فرنگی یا انواع یراقهای گلابتون یا شنل ماهوت یا مخمل یا ترمه و شلوارها از قبا و از الوان فرنگی یا اطلس نظام الملکی یا مخمل یا زری قالبی و غیره با انواع یراقهای گلابتون و دیگر انواع طلاآلات و جواهرات که زیب و زیور سر و گردن و دست و پا نمایند.

و اما زنان متوسطین، در خانه‌های خود چارقد و پیراهن قمیص سفید یا چیتهای ریزه‌نقش پارچه سفید ارخالق قنوات و الجه ریسمانی و ابریشمی و یزدی و کلجه کمرچین به شرح ایضا و شلوار چیت فرنگی و کفش زنانه تیماج همدانی الوان.

و چون مراوده و دید و بازدید کنند، چارقد و پیراهن قمیص دوردوخته به ابریشم مشکی و ارخالق ختائی یا اطلس محرمات یا ترمه کرمانی یا مخمل کاشی و کلجه کمرچین با پارچه‌های مزبور و شلوارهای چیت فرنگی و قناویز و خارای کاشی یا یزدی یا خراسانی.

اما ضعفا و فقرا، در خانه، بافته‌های ریسمانی کاشی و در عقد و عروسی، سر تا پا چیت فرنگی ...» «1»

کاهش در تجملات لباس

سرهنگ دروویل، که سابقا از مشهودات او سخن گفتیم، می‌نویسد:

«تغییرات شکل لباس ایرانیان مخصوصا در دوران شاه فعلی (فتحعلیشاه) تا حدی باعث کاهش تجملات شده است، سابقا لباس ایرانیان از پارچه‌های گرانبها با حاشیه‌دوزی زر و سیم بود ولی در حال حاضر به استثنای روزهای سلام، لباسها، ساده و بسیار ارزان‌بهاست؛ مردم غالبا در فصل تابستان پارچه‌های پنبه‌یی بافت ایران به نام (قدک) و به رنگهای مختلف می‌پوشند و زمستانها نیز از ماهوت انگلیسی و آلمانی استفاده می کنند، سابقا ایرانیان بر روی کلاه خود شال گرانبهای کشمیری می‌پیچیدند،

---

(1)- سهیل کاشانی، تاریخ کاشان، به اهتمام ایرج افشار، از ص 248 به بعد.

ولی اینک به پاس احترام شاه کلاه ساده مخروطی بر سر می گذارند، این کلاه از پوست بره سیاه و به شکل مخروط ناقص است.

امروز فقط همراه با لباس رسمی درباری، شال، بر دور کلاه می‌پیچند، کسانی که به دیوان می‌روند باید چنین کلاهی بر سر نهاده، لباس رسمی پوششی که تا زانو می‌رسد و یقه آن تا روی شانه‌ها می‌افتد از پوست قاقم یا سمور بر تن کنند ...» «1»

لباس مردم در عهد عباس میرزا

«کلاه عموم مردم، از پوست گوسفند و لباسشان قبای تنگ سینه‌بازی است که تا قوزک پا را می‌پوشاند، فقرا از پارچه‌های ضخیم و اغنیا از ماهوت انگلیسی و اشراف و اعیان از پارچه‌های ضخیم و اغنیا از ماهوت انگلیسی و اشراف و اعیان از پارچه‌های زربفت آن را تهیه می کنند، روی این قبا، معمولا کمربندی بسته می‌شود؛ ولی اغنیا شال کشمیری بسته، خنجری با دسته کم‌وبیش قیمتی بر آن می‌زنند. نظامیان، به‌علاوه، شمشیر پهنی هم دارند، در خانه عموما پاپوشی دارند که ممکن است به الوان مختلفه ملون باشد و برای خروج از خانه نعلین سبزرنگی به پا می کنند.

لباس عالی، عبارت از کلیجه‌ایست که تا سر زانو می‌آید و زیر بغل آن سوراخ دارد، این لباس را گاه روی دوش اندازند و زمانی دست در آستین آن کنند، ناخن و انامل خود را قرمز و موهای خود را سیاه کنند.

اختلاف لباس حاکم و خان و برزگر، فقط در خوبی و بدی پارچه است و درخصوص کلاه، اغنیا به‌علاوه شالی نیز دور کلاه‌پوست خود می‌پیچند؛ تمول و دارایی اشخاص که فقط از کلیجه معلوم می‌شود، گه‌گاه از ماهوتهای اعلای انگلیسی زردوزی است و گاه از شال کشمیری ...» «2»

چادر و روبنده عهد محمد شاه قاجار

کلیجه در آن زمان به جای پالتو به‌کار می‌رفت.

---

(1)- سفرنامه دروویل، پیشین، ص 192.

(2)- موریس دوکوتر بوئه، مسافرت به ایران، ترجمه محمود هدایت، ص 118.

تغییر لباس و کلاه

در دوره ناصر الدینشاه، سپهسالار ضمن تغییرات فراوانی که در سازمان ارتش و وضع ادارات دولتی داد، بر آن شد که لباس عکس، استاد غلامرضای قفل‌ساز خراسانی است که طول ریش او را تا دو زرع نوشته‌اند (معاصر ناصر الدینشاه) «از مجموعه عکسهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران»

و هیأت ظاهری مردم را نیز تغییر دهد، کلاه دراز، کوتاه شد. قباهای راسته بلند، مبدل به سرداری گشت، به جای شلوارهای گشاد، شلوار تنگ ماهوتی معمول گردید، نمونه‌های آن را در عکسهای آن دوره می‌بینیم؛ همچنین پوشیدن کت یقه‌باز و بستن دستمال گردن کمی رواج یافت «ولی لباس سلام رسمی وزیران و اهل دیوان که عبارت از جبه و شال و کلاه بود، به جای خود ماند ...» «1»

میرزا آقا خان کرمانی در ابتدای ورود به اصفهان کسوت خوانین کرمان را دارد، شلوار سیاه فراخ در پا، سرداری کمرچین با قبای کوتاه حسنی در بر، کلاه سیاه درشتی بر سر و

چون معروف ظل السلطان می‌گردد، کسوت خود را تغییر می‌دهد، و لباس معمولی درباریان را می‌پوشد ...» «2»

لباس مردم شیراز

حاج پیرزاده در عهد ناصر الدینشاه راجع به لباس مردم فارس چنین می‌نویسد: «بیشتر لباس مردم، هنوز بلند است و عبا دوش می‌کنند و عبای آنها همه گرانبها و از لحسا می‌آورند و یقه عبا را اعیان و اشراف خیلی گلابتون‌دوز می‌نمایند و قباهای آنها اگرچه بلند است، ولی کوتاه می‌برند و شال کمر را مردم شیراز بسیار کلفت می‌بندند ...» «3»

لباس مردم در عهد ناصر الدینشاه

دکتر پولاک در سفرنامه خود می‌نویسد: ایرانیان «بلافاصله روی پیراهن، ارخالق می‌پوشند و آن را با کاردستی به مشهورترین و ظریفترین طرحی از گل و بوته می‌آرایند که به آن «قلمکار» می‌گویند. بهترین ارخالقها، از بنارس می‌آید و مقداری هم در اصفهان و بروجرد و شیراز تهیه می‌شود، حتی کارخانه‌های انگلیسی نیز این نقوش را در کالاهای صادراتی خود تقلید می‌کنند، ارخالق مردم سرشناس از شال کشمیر است.

روی ارخالق، قبا به تن می‌کنند، قبا همیشه یک‌رنگ است، سبز، زرد، آبی، بنفش، قرمز و غیره؛ که چین (پلیسه) دارد؛ از جنس قدک محصول داخلی با ابریشم یزد و کاشان موسوم به «تافته» که زیر آنها به‌خصوص پوشیدن پارچه‌های خارا و دیبا مطلوب است.

باوجوداین قباهایی از پارچه‌های زری با نقوش گل طلایی و نقره‌ای بافت کاشان دیده می‌شود که به لباس آبای مسیحی کلیسا شباهت دارد.

قبا تا روی زانو می‌رسد، دامن قبا، آن‌چنان گشاد است که در جلو روی هم می‌آید و قسمتهای مخفی بدن را می‌پوشاند، هر لباسی که دارای این خصیصه نباشد «جلف» به نظر

---

(1)- فریدون آدمیت، اندیشه ترقی و حکومت در عصر سپهسالار، ص 145.

(2)- حیات یحیی، ج 1، ص 66.

(3)- سفرنامه حاج پیرزاده، پیشین، ص 87.

می‌آید. به‌همین‌جهت فراگ اروپایی باعث ناراحتی ایرانیان است ... قبا به کمک کمربند نگاه داشته می‌شود ... متمولین، کمر خود را با شال کشمیری می‌بندند، کارمندان و نظامیان کمربندی چرمی دارند، شاه به اشخاص مورد علاقه خود «قلاب کمربند» هدیه می‌دهد .... در هوای خنک معتدل، کلیجه که اغلب از شال، پارچه یا برک دوخته شده است، با آستینهای کوتاهی که فقط تا آرنج می‌رسد، می‌پوشند که گاهی با پوستین نیز آستر شده است.»

هرگاه ایرانی بخواهد به حضور رئیس خود شرفیاب شود، روی همه لباسهای خود «جبه» ای نیز از شال، پارچه یا آغاری به دوش می‌اندازد، که از گردن تا پاشنه او را می‌پوشاند و آستینهای آن چندان بلند است، که حتی دستها را نیز می‌تواند در خود پنهان بدارد، فقط به این ترتیب است که بلندمرتبه‌ای را می‌توان با حفظ اصول نزاکت، ملاقات کرد.

مرد ایلیاتی

شلوارها از پارچه نخ و ابریشم است، به رنگهای آبی یا ارغوانی و گل‌وگشاد دوخته شده تا مانع نشستن بر روی زمین نباشد، شلوار را در کمرگاه می‌بندند. در قسمت جلو شلوار چاکی تعبیه نشده است، زیرشلواری رواج ندارد. پا را با جوراب که فقط تا قوزک می‌رسد، می‌پوشانند. کفشها، دهان‌گشاد است؛ برای اینکه به محض رسیدن به اتاق بتوان از پا درآورد؛ فقط نمایندگان سیاسی اخیرا اجازه یافته‌اند که هنگام شرفیاب شدن، کفش به پا داشته باشند. روحانیان و منشیها، دمپاییهایی از چرم ساغری با نوکهای منقاری شکل، و کاملا برگشته به پا می‌کنند که پاشنه‌هایی بلند دارد.

معرفی کردن خود با دستکش نیز کاری است بسیار بی‌ادبانه. صاحب منصبان عالی‌مقام خارجی، با لباسی که به آنها داده می‌شود و کلاه بلندی که به دور آن با شال پیچیده شده است، یعنی به اصطلاح آن روز با شال و کلاه شرفیاب می‌شوند و پس از انجام شرفیابی، آن

لباسها را درمی‌آورند.» «1»

دکتر پولاک می‌نویسد: «ایرانیان، کلاه را چنان بر سر می‌گذارند که قسمت اعظم لاله گوش را می‌پوشاند. و این به شنوایی لطمه‌ای نمی‌زند، برای اروپائیان مقیم ایران گذاشتن کلاه ضروری نیست ولی در عثمانی گذاردن فینه ضروری است، شاه دوست دارد، اروپائیان را هم با کلاه ببیند، بر سر داشتن کلاه فرنگی (شاپو) احترام اروپائیان را در چشم ایرانیان بالا می‌برد.» «2»

طبقات پایین اجتماع لباسهایی با رنگهای تند (زرد، سبز و قرمز) به تن می‌کنند، در ایام عید همه لباس نو می‌پوشند، اروپائیان از دیدن جوانانی که با شادمانی لباس نو می‌پوشند و به استقبال سال نو می‌روند، شادمان می‌شوند. گاه در لباسهای خود علامت کارخانه را در محلی می‌گذارند که بتوانند به علاقمندان نشان بدهند. ایرانیان لباس گرم می‌پوشند و طبقات متنعم برحسب فصول و ساعات روز لباس خود را عوض می‌کنند؛ زیرا در ایران به علت خشکی هوا، اختلاف درجه حرارت در ساعات مختلف روز زیاد است. حاشیه‌دوزی لباسها و آستر کردن آنها با پوست معمول است و اشخاص متمول و متظاهر از پوست روباه، خرس، مار، کفتار و سمور و غیره استفاده می‌کنند. فقرا از پوست گوسفند و پوستین کابلی برای گرم- کردن خود بهره‌برداری می‌کنند. لباسهای بلند و گشاد شرقی با اینکه ایجاد آرامش و وقار می‌کند، چون دست‌وپاگیر است، برای فعالیتهای بدنی مساعد نیست؛ به‌همین‌جهت برای کارهای بدنی از لباسهای کوتاه بهره‌برداری می‌کنند، استفاده از شال برای لباس به علت استحکام و دوام، سخت معمول است و چه‌بسا لباس شالی از پدر به فرزندان به ارث می‌رسد، هدیه یک طاقه شال به‌عنوان خلعت و تشویق بسیار معمول است.

برای یک مرد ایرانی، یک ساعت خوب، یک انگشتری با نگین فیروزه و یک نگین ساده عقیق با خط تصویری، باارزش و گرانبهاست- تسبیح هم وسیله بازی و سرگرمی است و هم در موارد تردید با آن استخاره می‌گیرند. مهر امضای عقیق برای هر ایرانی باشخصیت ضروری است و آن را چنان با خطوط درهم تزئین می‌کنند، که تقلید آن سخت دشوار باشد. انگشتر فیروزه به نظر هر ایرانی، طلسمی است که خوشوقتی می‌آورد، طبقه متوسط و اعیان، علاقه فراوان به جواهر دارند و با مهارت مروارید اصیل را از تقلبی تمیز می‌دهند.

در اعیاد بزرگ، شاهزادگان و وزیران با جبه‌ای ظاهر می‌شوند، که حاشیه‌دوزیهای پهنی با مروارید دارد و دو منگوله از مروارید دو طرف آن را به هم وصل می‌کند، این جبه‌ها

---

(1)- سفرنامه دکتر پولاک، ترجمه کیکاووس جهانداری، ص 106 به بعد.

(2)- همان کتاب، ص 104.

اغلب خلعت پادشاهان است.

اسلحه نیز مورد علاقه عمومی است، غیر از میرزاها و کسبه، تقریبا هرکس از شاه گرفته تا نوکر، قمه‌ای در کمر دارد که دسته یا غلاف آن با نقره یا مینا ترصیع شده است.» «1»

لباس زنان

لباسهای زنان که در حرمسرا می‌پوشند، با آنچه که در کوچه و خیابان به تن دارند، سخت متفاوت است، زیرا لباس کوچه و بازار را چنان تهیه می‌کنند که همه قسمتهای بدن را بپوشاند، ولی در خانه، زن، معمولا سر خود را با پارچه شالی می‌پوشاند که گوشه‌های آن از پشت آویزان است. پیراهن عبارت است از پارچه‌ای نازک و ابریشمین که گلدوزی شده است، با حاشیه طلایی، از زیر این لباس به خوبی پستانها نمایان است و چون فقط تا ناف می‌رسد، شکم کاملا برهنه است، شکم‌بند کوتاهی از شال به تن چسبیده و جلو آن باز است و تا تهیگاه می‌رسد، کلیجه‌ای که به کلیجه مردان شبیه است، پوشش بالاتنه را تکمیل می‌کند.

زن ایرانی به جای دامن، معمولا چند زیرشلواری می‌پوشد که به «زیرجامه» موسوم است؛ در سطور بعد، دکتر پولاک ضمن توصیف خصوصیات لباس زنان، از اسراف و تبذیر زنان ایرانی در مصرف پارچه و اعتراض شدید شوهران به این وضع مطالبی می‌نویسد.

هرگاه زنی به کوچه برود، یا به معیت نوکرها سوار بر اسب از شارع عام بگذرد، چادری به رنگ آبی نیلی بر سر می‌کند؛ و در مقابل چهره، روبنده آویخته است. قسمتی از روبنده، سوراخهایی دارد که از آنها می‌توان بیرون را دید. این لباسها مخصوصا در تابستان برای خانمها ناراحت‌کننده و موجب گرمازدگی می‌شود.

مردها هنگام گفتگو با زنها باید اخلاقا به پائین نگاه کنند، زنها از حجاب و پوشش کاملی که دارند، گاه استفاده می‌کنند و به هر جایی که میل دارند برای گردش می‌روند، بدون اینکه کسی آنها را بشناسد. دکتر پولاک می‌گوید: گاه خانمهای اعیان با چادر زنهای طبقه سوم برای معاینه نزد من می‌آمدند، که من با دیدن دستبند قیمتی آنان به موقعیت اجتماعی آنها پی می‌بردم- زن ایرانی به انواع زیورآلات پایبند است و راه رفتن و اندام زنان ایرانی، جالب و دل‌رباست؛ گذاشتن حلقه بینی، فقط بین طوایف تاتار و افغانها معمول است.

«کلاه یا پوشش سر از مهمترین قسمتهای لباس به‌شمار می‌رود و قبایل مختلف، سکنه شهرهای گوناگون و همچنین اصناف به وسیله طرز پوشش سر از یکدیگر متمایز می‌شوند؛ در روزگار قدیم، عمامه پوشش عمومی سر مردم بود، طرز تا زدن، بزرگی، شکل، رنگ، قله تیز یا پخ آن، ساکنان ممالک و نواحی مختلف را از هم متمایز می‌کرد. فعلا فقط بعضی از

---

(1)- همان کتاب، ص 112 به بعد.

قبایل کرد، افغان و بلوچ و برخی از اصناف، مانند سادات، روحانیان، معلمین مدارس، اطباء، داروسازها آن را به‌عنوان علامت مشخصه بر سر می‌گذارند.

به جای عمامه، از زمان سلطنت قاجاریه، کلاهی تاتاری از پوست بره رواج یافته و این کلاه عبارت از یک مخروط مجوف به ارتفاع تقریبا 36 سانتیمتر، است در داخل کلاه مقوا می‌گذارند و آنرا از کتان آستر می‌کنند. کلاه اعیان از پوست بره بخار است که از 10 تا 14 تومان ارزش دارد، کلاههایی که از پوست بره‌های داخلی ساخته می‌شود، از 2 تا 5 تومان قیمت دارد؛ زیر کلاه، عرقچین به سر می‌گذارند، کلاههای موصوف در مقابل باد و باران مقاومت چندانی ندارند- مردم برای جلوگیری از آفتاب‌زدگی، از کلاه نمدی نازک یا کلاه پارچه‌ای چسبان یا کلاه حصیری استفاده می‌کنند، چون این کلاهها چشم را از نور خورشید حفاظت نمی‌کند، یک لبه متحرک چرمی به نام آفتاب‌گردان به کلاه می‌گذارند و هرطرف که آفتاب آمد از آن استفاده می‌کنند.

کردها، دور فینه را پارچه‌ای ابریشمین که راه‌راه قرمز و زرد دارد می‌پیچند، اهالی شهر اصفهان، نوعی کلاه کتانی مانند فرنگیهای قدیم به سر می‌گذارند و چادرنشینها، کلاهی از همین نوع از نمد ضخیم و یهودیان کلاهی از پارچه خاکستری با حاشیه‌ای از پوست بره، درویشها کلاهی از پارچه قرمز بر سر می‌گذارند که آیات قرآن با نخ مشکی بر آنها قلابدوزی شده است.» «1»

لباس و زینت زنان در عهد ناصر الدینشاه

«در آن زمان، مد لباس زنان، از اندرون شاه بیرون می‌آمد و زنهای شهر، چشم بدانجا داشتند- چارقدها معمولا از زری و گارس و مشمش بود و چارقد قالبی از ابتکارات اندرون به‌شمار می‌رفت؛ بدینمعنی که قسمت سر چارقدها را به دقت با نشاسته آهار زده و قالب می‌کردند ... و برخی روی چارقد «کلاغی» به سر بسته، زیر گلو گره می‌زدند، زلفها را چین‌چین و حلقه را با لعاب بهدانه بر پیشانی می‌چسبانیدند. با وسمه یا رنگ و حنا ابروهای پهن و پیوسته می‌کشیدند (برخلاف امروز) و گاه میان آن را خالی می‌نهادند، چشمها را سرمه کشیده بر چهره سرخاب و سفیدآب فراوان می‌مالیدند، بر پشت لب سبیلی باریک می‌کشیدند و لب را اندکی با سرخاب رنگ می‌دادند؛ در اوایل ارخالق بر تن می‌کردند که سردستی بلند داشت و دور آن را که یراق‌دوزی بود روی پیراهن می‌گردانیدند، رفته‌رفته نیم‌تنه جای آنرا گرفت که به انواع مختلف دوخته می‌شد، تنبانها کوتاه بود و به زانو نمی‌رسید؛ ولی بسیار فراخ و پرچین دوخته می‌شد و در آن فنرها قرار می‌دادند تا چتری بایستد و زیر آن تنبان آهارزده می‌پوشیدند و لبه آن را با یراقهای پهن گرانبها زینت می‌کردند ... آن زمان، جوراب بلند

---

(1)- همان کتاب، از ص 103 تا 105. (به‌اختصار)

معمول نبود و ساقهای سیمین تا بالای زانو نمایان بود، کفشها نوعی گالش بود که از فرنگ می‌آوردند ... با آمدن فرانسویها، مد اندرون تا حدی تغییر یافت. شلوارهای کشی جای جورابهای کوتاه و کفشهای چرمی گوناگون جای «ارسیهای مداد» را گرفت. خانمها در آرایش خود جواهر زیاد به کار می‌بردند؛ نیمتاج و سنجاقهای گوهرنشان را زیب سر و

زلف خود می‌کردند. گاه کنار زلف، پرهای رنگارنگ قرار می‌دادند «عقدرو» و سینه‌ریز به گردن می‌آویختند و بازوبندهای درشت گرانبها و گلها و اشیاء ظریف از طلا و مروارید و سنگهای قیمتی بر سر و برمی‌زدند و انواع انگشتری به دست می‌کردند.» «1»

دکتر فووریه «2» پزشک فرانسوی که همراه ناصر الدینشاه در مراجعت از سفر سوم فرنگ به ایران آمده بود، لباس اطبای شاه را چنین توصیف می‌کند، در مورد شیخ الاطبا چنین می‌نویسد: «با اینکه ریش و موی خود را تازه رنگ بسته، لیکن صورت پرچین او از پیریش حکایت می‌کند و به هیأت کشیشی است، دیگر میرزا زین العابدین که به آن پیری نیست و محجوب‌تر می‌نماید، هردو کلاهی بلند و نوک‌تیز بر سر و قبای سیاه گشاد بلندی در بر دارند که تا بند پای ایشان کشیده شده، اما بر قبای شیخ الاطبا که آستینهای گشادی با نوارهای زردوز، دارد، مانند صور آسمانی گلهای ستاره‌مانندی است، عجب اینست که این هیأت در نظرها چندان غرابت ندارد.» «3»

لباس طبقات ممتاز در عهد قاجاریه

دکتر فووریه در سفرنامه خود می‌نویسد: «در جلوی قصر یعنی در باغ، دورادور حوض مستطیلی، اعیان دولت و نمایندگان عالی‌رتبه هریک از طبقات قرار داشتند، نظامیان را به سهولت از کلاهشان می‌توان شناخت، این کلاه از پوست بخار است مثل کلاه ملی ایرانیان است با این تفاوت که کلاه نظامی کوتاهتر و شکل استوانه است در صورتی که سایر کلاهها را مخروطی و بلندتر می‌سازند ...»

صاحب منصبانی که من دیدم، نیم‌تنه‌ای از ماهوت آبی تیره به بر دارند و درجاتشان یا به سبک نظام روسیه روی دوش یا به رسم اطریش بر یقه نیم‌تنه‌شان دوخته شده است.

روحانیان، عمامه‌ای سفید که قالب سر ایشان است، بر سر دارند و قبایشان معمولا روشن و یک‌پارچه است، فقط سادات و حجاج عمامه‌هایی سبز یا سفید به وضعی خاص بر سر می‌گذارند.

---

(1)- معیر الممالک، یادداشتهایی از زندگی خصوصی ناصر الدینشاه، کتاب نهم، ص 29.

(2)-Feuvrier

(3)- دکتر فووریه، ناخوشی ناصر الدین شاه (نقل از سه سال در دربار ایران)، مجله یادگار سال سوم، شماره هشتم، ص 20- 19.

قضات، کلاهی بلند و استوانه‌شکل بر سر دارند که دور آن یک قطعه شال کشمیر نخلی ترتیب داده شده.

مردم دیگر هم در میان حضار دیده می‌شوند که باوجود همرنگی در کلاه، مراتب و مقامات مختلف آنان را از جبه‌های شال کشمیری گشاد و تنکه‌های قیمتی آنها که شاه به پاداش خدمات یا برای نمودن لطف خود به ایشان بخشیده می‌توان تمیز داد ...» «1»

برخلاف طبقات مرفه و ممتاز، اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران، یعنی کشاورزان و پیشه‌وران خرده‌پا از لحاظ لباس و مسکن در شرایط بسیار نامساعدی زندگی می‌کردند.

مسکن و پوشاک کشاورزان

دکتر فووریه در کتاب خود در وصف یک کلبه و ساکنان مفلوک و پریشان آن می‌نویسد: «این کلبه مدورشکل بی‌شباهت به کوره نیست، فقط سوراخی بیضی‌شکل به‌عنوان در دارد که از خوشوقتی ساکنان آن هیچوقت بسته نمی‌شود؛ دیوارهای آن را از خشت گلی ساخته‌اند و سقف آن یک‌پارچه از خشتی است که در آفتاب پخته شده، طول و عرض کلبه از هر جهت از دو متر تجاوز نمی‌کند.

مستخدمین همراه، از این لانه سه نفر را بیرون آوردند، یکی مردی قوی الجثه بود، که لباسی ژنده در بر داشت دومی زنی بود، که سر و بازوی خود را با یک قطعه توشک پاره‌پاره و خانه‌خانه‌ای به زحمت پوشانده بود، سومی تقریبا سراپا عریان ...» «2»

لباس یک شتربان

فووریه لباس یک شتربان را چنین توصیف می‌کند: «... قبایی بلند، شال بسته در بر، و کلاهی از نمد بر سر داشت، کلاه او سفید و قبایش از پشم تیره‌رنگ و شلوارش گشاد آبی‌رنگ بود، کفشش فقط یک قطعه چرم بود که آن را با بندی می‌بست ...» «3»

لباس شاطرها

فووریه در وصف شاطرها چنین می‌گوید: «پهلوی هریک از اسبها و نزدیک دو در کالسکه، شش جوان نیزه به دست، با کلاههای عجیبی حرکت می‌کردند، این جماعت را «شاطر» می‌گویند. این شاطرها، جورابهای بلند سفید و شلوار تیره‌رنگ کوتاه در پا دارند، قبایشان گشاد و از ماهوت سیر و نوارهای سفید بر آن دوخته شده و کمر چرمی قلابدوزی دارند که در نقره گرفته شده. کلاهشان شب‌کلاه بلندی است شبیه به کلاه پاسبانان که روی آن نوارها، و قلابدوزیهایی از نقره کشیده‌اند، و منگوله‌های سفید و قرمز و سبز در

بالای آن آویزان است؛ و چون در دو جانب پهن است. برای کسانی که باید بدوند، مناسبتر به نظر می‌آید و می‌گویند که استعمال آن بسیار قدیمی است.» «4»

---

(1)- ر. ک: سه سال در دربار ایران، ترجمه عباس اقبال، ص 99.

(2 و 3)- سه سال در دربار ایران، پیشین، ص 44.

(4)- همان کتاب، ص 44- 43.

عکس زنان در دوره قاجاریه

توضیحی در پیرامون لباس زنان در داخل و خارج از منزل

سرهنگ گسپار درووِیل، که در عهد فتحعلیشاه به ایران آمده است، در کتاب مسافرت به ایران به بسیاری از خصوصیات اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی مردم ایران اشاره کرده است: از جمله در وصف زنها و لباس آنان می‌گوید: «زنهای ایران زیباترین زنهای عالمند و برای اینکه تصور نکنید بیهوده از زنان ایران تعریف می‌کنم، جزئیات شکل آنها را برایتان شرح می‌دهم: زنها قدبلند و راست و قامت باریک و خوش‌اندام دارند؛ و زیبائی آنها طبیعی است. پوست بدن آنها سفید است، زیرا هیچ‌وقت رنگ آفتاب نمی‌بینند، گیسوان زیبایی دارند و آن را بسیار مراقبت می‌کنند و غالبا گیسوانشان تا زمین می‌رسد، یک نوع نجابت مخصوص دارند. پیشانی بلند و سفید، ابروان سیاه و پرپشت، به صورت کمان، چشمان سیاه بادامی با مژه‌های زیبا، دماغ راست و متناسب و دهانی غنچه از

خصوصیات زنان ایرانی است. برای آنکه چشمانشان بزرگتر از آنچه هست به نظر آید آن را سرمه می‌کشند، دندانهای سفید و قشنگی دارند که چانه‌ای کوچک و زیبا با یک زنخدان زیبا آنها را تکمیل می‌کند.

به نظر من، فقط صورت گردشان ناپسند است ولی خودشان آن را دوست دارند، ایراد دیگر من به روسری آنهاست که به صورت عمامه‌یی درمی‌آید که آن را با مروارید تزیین می‌کنند

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 121

و چندان زیبا نیست، گاه گیسوانشان را می‌بافند و روی شانه‌هایشان رها می‌کنند ... بانوان ایرانی، دارای سجایای کم‌نظیری هستند، در اثر عادات دیرین به پرده‌نشینی خو گرفته‌اند بمحض رسیدن به بلوغ و حتی پیش از آن قربانی هوسها یا منافع والدین خود می‌شوند، گاه حتی در طبقات بالای اجتماع، نیز دختران در معرض خرید و فروش گذاشته می‌شوند، در ایران (به‌رغم تعالیم اسلام) فروش و شوهر دادن و تقدیم کردن دختران به شخصیتهای عالیرتبه یا حکام، برای به‌دست آوردن جاه و مقام امر رایجی است، به نظر من چیزی عجیبتر و خنده‌آورتر از لباس زنان ایرانی نیست- اشتیاق زنان ایرانی به زر و زیور بسیار است ...» «1»

با اینکه دروویل، 140 سال بعد از شاردن به ایران مسافرت کرده است، در عرض این مدت یعنی از دوره صفویه، تا روی کار آمدن سلسله پهلوی در وضع لباس ایرانیان مخصوصا زنان تغییر کلی و نمایانی رخ نداده است، وی می‌گوید: «پیراهن زنان؛ مانند پیراهن مردان کوتاه و بدون یقه است و چاکی در میان سینه دارد و قسمت بالای آن با

قلاب یا جواهری بسته می‌شود و حاشیه‌ای از مخمل دارد. این پیراهن روی شلوار می‌افتد و در روی آن یک یا دو نیم‌تنه بلند بدون یقه بر تن می‌کنند که فقط سه دکمه در میان کمر دارد؛ به‌طوریکه سینه و پستانهایشان از آن بیرون است. کمر آن نیم‌تنه، چینهای متعدد دارد، وضع این نیم‌تنه نسبت به قدیم فرق کرده؛ ابتدا خیلی بلند بود، بعد طبق تقاضای مد، کوتاه شده و به صورت نیم‌تنه درآمده است و غالبا تزئینات بسیار زیبا از مروارید و سایر جواهرات دارد.

«شلوار زنها مانند شلوار مردان است، فقط جنس پارچه آنها لطیفتر است و داخل آن را پنبه‌دوزی می‌کنند، به‌طوریکه شلوار نسوان به صورت مسخره «دو ستون» درمی‌آید.» «2»

«کرپرتر» «3» که تقریبا 150 سال بعد از شاردن به ایران مسافرت کرد. و یک عکس از زن بی‌چادر و یکی با چادر و چاقچور و یک عکس از خانمهای آن زمان در کتاب خود دارد، که با اطلاعاتی که شاردن و دروویل داده‌اند، تطبیق می‌کند.

از نیمه دوم قرن نوزدهم، در اثر فزونی ارتباط ایران با ملل غرب، به تدریج در کلیه شئون مدنی و اجتماعی ایران، تغییراتی پدید می‌آید و از جمله در وضع لباس ایرانیان برخلاف قرون گذشته تغییرات مختصری پدیدار شد. کلنل مک «گرگور» «4» که در سال 1875 میلادی به ایران مسافرت کرده است، با اینکه در کتاب خود در مورد زنان می‌گوید: تعداد

---

(1)- سفرنامه دروویل، پیشین، ص 49.

(2)- مسافرت به ایران، پیشین، ص 64.

(3)-Kerporter

Gregor-(4)

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 122

زیادی «نوک دماغ و گوشه چشم» در ایران دیده، عقیده دارد: زیبایی زنان ایرانی از حد متوسط بالاتر است.»

ولی، هانری ساواز، که در 1902 میلادی به ایران آمده در سفرنامه خود می‌گوید:

ایران کشور زیباترین بانوان دنیاست.

در تاریخ تبریز نادر میرزا، صورت ظاهر جوانان تبریزی در عهد ناصر الدینشاه چنین تصویر شده است: «... طیش و مردانگی آنان (تبریزیان) این باشد که چون پانزده ساله گردند، خنجری داغستانی که قمه گویند به کمر آویزند، و کمربند را سخت بندند و دو تکمه از آخر تکمه‌های قبا که به دست باشد بربندند؛ و پای‌افزاری، که گیوه سپاهانی یا کفش یمنی باشد به پای کشند، اینان شاگردان بقال و علاف و خشکه‌بارفروشان باشند، که سحرگاه، پی تربار و انگور و زغال و زبیب یا روغن و شیر و هیزم روند، چون بدان جای رسند با یکدیگر در تملک بارها سخن به درشتی گویند و قمه برکشند، و او خواهد، به همین کار نامور شود ...

این طایفه را در این شهر نام و اعتباری است و از روزگار قدیم بوده است ...»

در یکی از نامه‌های امیر نظام، اجمالا به بعضی از لباسهای عهد ناصری اشاره شده است «... نقصی که هست، در لباس است بنابراین مکتوب قبای صوف چکنی و یکتوپ کلیچه ماهوت چاکدار به همراه مقرب الخاقان ... به رسم ارمغان فرستاده شد ... اینکه قبای

بی‌ارخالق هدیه کرد، از امساک نبود، بلکه اگرچه اهل قدس و صفا را یک‌لاقبا بودن شایسته و سزاوار است، ولی خواست ایشان به دوختن ارخالقی چکنی است، زیرا ناچارند، زیرا پوشیدن، فرع دوختن خواهد بود ...» «1»

در دوره ناصر الدینشاه، میرزا حبیب اصفهانی متخلص به «دستان» هنگامی که در عثمانی به حال تبعید به‌سر می‌برد، دیوان البسه نظام الدین محمود قاری یزدی و کنز الاشتهای بسحق اطعمه را چاپ کرد و به پژوهش در گویشهای عوامانه پرداخت، اخیرا در اثر استقصاء و تحقیق، آقای جمال‌زاده به اثبات رسیده است، که مترجم حقیقی کتاب حاجی بابای اصفهانی اثر «جیمز موریه» همین میرزا حبیب اصفهانی است ...» «2»

خانم «کارلوس سرنا» «3» در سفرنامه خود به سال 1883 می‌نویسد: «لباس زنان شهری ایران در همه‌جا یک‌شکل است؛ در خارج از منزل، چادر آبی‌رنگی بر سر می کنند و شلوارهای بلند چاقچور بر پا دارند که با جوراب یک‌پارچه است رنگ چاقچور سبز یا بنفش یا خاکستری یا قرمز است و مسافرها بر پا می کنند، زنها در منزل بسیار آزاد لباس

---

(1)- از منشات حسینعلیخان گروسی امیر نظام، پیشین، ص 76.

(2)- راهنمای کتاب، فروردین، خرداد 54، ص 132.

(3)- Serena

می‌پوشند. در اروپا، زنها سعی می‌کنند بیشتر سینه و شانه خود را نشان دهند. لباس خانه زنان، عبارت از شلیطه کوتاهی است ... که روی کمر به وسیله لیف می‌بندند؛ و کمربند معمول نیست و هرقدر شلیطه کوتاهتر باشد، ارزش آن زیادتر است. وی می‌نویسد: زنان اشراف ایرانی در خانه، لباس زیرین نمی‌پوشند، بلکه پیراهن حریر نازک و فراخی بر تن می‌کنند که زیر آن قسمتهای فوقانی بدن پیداست ...»

هانری رنه دالمانی، که در سال 1911 به ایران مسافرت کرده، اطلاعاتی که حاکی از تغییر لباس زنان است، به ما می‌دهد: «زنان در منزل یک نوع شلوار از پارچه پنبه یا ابریشم می‌پوشند که کاملا به تن آنها می‌چسبد و در بالای ران آن را به وسیله بند جوراب نگاه می‌دارند؛ روی آن دو، دامن کوتاه با شلیطه می‌پوشند که به وسیله لیفه‌ای پائین‌تر به کمر می‌بندند ... وقتی مهمانی وارد منزل می‌شود، چادری روی کمر می‌بندند که روی شلیطه و قسمت پائین بدن را می‌پوشاند، علاوه‌براین، در منزل، چارقدی بر سر می‌کشند که زیر گلو سنجاق می‌شود و گیسوان و گوشهای آنها در زیر چارقد مخفی می‌شود. زنها، در اندرون پابرهنه هستند و در زمستان جوراب سفید و شلوار سیاه یا به رنگهای دیگر می‌پوشند.

لباس زنها از پارچه‌های ابریشمی یا مخمل با یراقهای طلا و نقره دوخته می‌شود، پارچه‌های ابریشمی معمولا از یزد یا کاشان است؛ ولی اکنون زنهای ایرانی مشتریهای خوبی برای کارخانه پارچه‌بافی شهولیون شده‌اند.

لباس بیرون

چنانکه می‌دانیم گروهی از غربیان از دیرباز نسبت به فرهنگ و تمدن و لباس ایرانی، نظری خصمانه داشتند، از آن جمله «پیر لوتی» سیاح فرانسوی، زنهای ایرانی را ارواح سیاه و سفید

می‌نامد و از شلوارهای فراخ و چادر و چاقچورهای آنها و روبنده‌های سفید که مقابل صورت قرار می‌دادند، به‌طور مسخره‌آمیزی یاد می کند و متذکر می‌شود که به محض اینکه مردی از دور پیدا می‌شود، روبند را پائین می‌اندازند. وی در مورد کفشهای ایرانی می‌نویسد: که اخیرا به تقلید اروپائیان وضع آن را عوض کرده‌اند ولی در ولایات هنوز نعلین مرسوم است و در منزل کفشهای راحتی مخمل، مزین به یراقهای طلا و یا دانه‌های الماس بدلی می‌پوشند و آن را پاپوش می‌نامند.

عبد اله مستوفی در کتاب شرح زندگی من می‌نویسد: لباسهای زنهای ایرانی تا قبل از مسافرتهای ناصر الدینشاه به فرنگ عبارت بود از پیراهنی کوتاه و آرخالقی از آن کوتاهتر که برای پوشانیدن بالای تنه به‌کار می‌رفت و زیرجامه‌ای که تا پشت قدمها را می‌پوشانید؛ در زمستان کلیجه‌ای هم برای حفظ سرما بر آن اضافه می‌شود. وقتی که می‌خواستند از خانه بیرون بروند، چاقچوری بر پا می کردند و چادر سیاهی بر سر، و روبندی

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 124

از پارچه سفید، با قلابدوزی جواهر که از پشت کله آنها نمایان است به صورت می‌زدند.

نقاب مویی مال خانم کربلائیها و پیرزنها بود ... مد لباس خانمها، همیشه از اندرون شاه بیرون می‌آمد. ابتدا، شاهزاده خانمها، زنهای اعیان و بعد به سایرین سرایت می کرد ...

خانمها از زری و مخمل و ترمه کشمیری و فاستونیهای فرنگ، نیم‌تنه و چادر نمازهایی داشتند ... نیم‌تنه و چادر نماز را باید حد فاصل بین لباسهای قدیم و لباسهای امروزه خانمها به‌شمار آورد ...» «1»

خانم دیولافوا، ضمن تصویر مناظر گوناگون زندگی مردم خوزستان در صد سال پیش، از فقر و بی‌نوایی طبقات محروم سخن می‌گوید و می‌نویسد: «لباسهای کهنه و رنگ رفته‌شان شاهد فقر و فلاکت بی‌حد آنهاست، کسانی که بیش از دیگران لباس خود را آراسته‌اند، دو کلیچه از پارچه پنبه‌ای با رنگ تند و زننده بر تن دارند، اولی دارای آستینهایی با چاک بلند است و آستین کلیچه زیری از این چاک دیده می‌شود.

این لباسهای دامن‌دار روی شلواری از کرباس آبی گشاد می‌افتد و حالت یک دامن گشاد به خود می‌گیرد، مردان پا به سن، شب‌کلاه پارچه‌ای بر سر می‌گذارند و عمامه آبی به دور آن می‌پیچند، دو سر این عمامه از پشت سرشان آویزان می‌شود؛ و جوانها، کلاهی از نمد سیاه یا قهوه‌ای به سر می‌گذارند، راحت‌طلبها، گیوه به پا می‌کنند: ولی طبیعت مهربان، پای فقرا را چنان سخت کرده و کفش طبیعی برایشان فراهم آورده که هرگز فرسوده نمی‌شود ... در مورد زنان پیر و جوان می‌گوید: چادری به سر کرده‌اند، که سر تا پایشان را می‌پوشاند ...» «2»

یکنفر دیپلمات دولت امپراتوری آلمان به نام «فرای هرفن تیلمان» در نیمه دوم قرن نوزدهم در زمان سلطنت ناصر الدینشاه، وضع اجتماعی ایران را به خوبی تصویر می‌کند و نشان می‌دهد که سربازان نه‌تنها لباس و پوشاک مناسب ندارند، بلکه هیچ‌یک از سربازان کفشی به پا نداشتند: اینک عین مشاهدات او: «در ایران نابسامانی بر اوضاع حکومت می‌کند و مکیدن دائمی خون ملت، حد و مرزی ندارد و تغییر اوضاع با رشوه‌خواری موجود به فرض که دولت هم بخواهد، قابل تصور نیست، منابع مادی این سرزمین و استعداد کشاورزی آن، همواره بیشتر تحلیل می‌رود، قحطی اخیر (مقصود قحطی مهلکی است که در سال 1288 ق (1972) میلادی به وقوع پیوست) مؤید این معنی است.

(1)- عبد اله مستوفی، شرح زندگی من، ص 133.

(2)- سفرنامه مادام ژان دیولافوا، ترجمه ایرج فره‌وشی، ص 106.

ارتش ایران هم، ظاهر نکبت‌باری دارد، سربازانی را که در تبریز مشاهده کردم، اونیفورمهای اروپایی به رنگهای مختلف در تن داشتند؛ تقریبا هیچ‌یک از آنها کفش به پا نداشت و به تفنگهای چخماقی قرون اولیه مجهز بودند. افسران از مقام خود فقط بدین‌منظور استفاده می‌کنند، که حقوق سربازان را به جیب بزنند، تعلیمات نظامی افسران درجه دوم، برابر صفر است، نیروهای توپخانه اندکی مجهزتر است، در زرادخانه تبریز، دو توپ آماده دیدم، سواره‌نظام دائم وجود ندارد، اگر بگویم تعداد کل سپاه بین 20 تا 30 هزار نفر است شاید خیلی زیاد تخمین زده‌ام، چنین ارتشی نه‌تنها در برابر ارتش اروپایی بلکه در مقابل سپاه عثمانی قدرت دفاعی ندارد.

وضع مالیه نیز بسیار پریشان است، دولت مرکزی از حکام ایالات تأدیه مبلغ معینی را به خزانه درخواست می‌کند و حکام را در چپاول مردم آزاد می‌گذارد، شاه مبلغ معتنابهی از این مبلغ را به خزانه خود می‌ریزد. شاه به‌هیچوجه بین مردم محبوبیت ندارد، مخصوصا نفرت توده مردم از حکام و کارمندانی است که از اطرافیان شاه هستند و خون مردم را به بیشرمانه‌ترین وجهی می‌مکند، یک والی در کردستان که با او آشنائی پیدا کردم به نفع شخص خودش، به یکایک نواحی تحت حکومت خود، علنا لشکرکشی کرده و غارت می‌نمود، شاه هیچ جنبه مثبتی ندارد؛ او مانند تمام زمامداران مشرق‌زمین، آزمند و نادرست است، اطرافیانش او را در بی‌خبری نگاه می‌دارند؛ رفتن او به اروپا این فایده را دارد که

چشمهای او را تا حدی در مورد اوضاع واقعی ایران و اروپا باز می‌کند، در مسیر شاه، سربازان حتی گاه رعایا را می‌چاپند، در غیبت شاه، ولیعهد نالایق او، اداره کشور را به‌دست می‌گیرد ...» «1»

دکتر عیسی بهنام، در مورد زنان قاسم‌آبادی می‌نویسد: «... امروز زنان قاسم‌آبادی موهای خود را به صورت گیسوان بافته، روسری سیاهی می‌بندند و گیسوان را از طرفین به طرف بالای سر برده و از روی روسری سیاه گره می‌زنند ... و بعدا یک پارچه مثلث شکل دیگر از ململ و یا توری دست‌باف روی سر خود می‌اندازند ... و در پشت گردن گره می‌زنند ... سابقا زنان قاسم‌آبادی، علاوه بر روسری، یک شب‌کلاه کوچک نیز بر سر می‌گذاشتند و از اطراف آن یک رشته سکه‌های نقره آویزان می‌کردند و خود شب‌کلاه را نیز با مسکوک نقره یا طلا تزئین می‌کردند، ولی امروز این تزئینات کمیاب شده است.

و اما مردان قاسم‌آبادی، یک شلوار سیاه‌رنگ پشمی چسبان و یک کت کوتاه از همان رنگ و همان پارچه بر تن می‌کنند و کفشهای آنها عبارت از پاپوشی است که از پوست بز می‌سازند و آن را چموش می‌نامند و ساق پاهای خود را با مچ‌پیچ کوتاهی می‌بندند ...

در قرن اخیر، مردم قاسم‌آبادی شال قرمزی از ابریشم که زنهایشان می‌بافند بر روی کمر

---

(1)- مجله آینده، آبان و آذر 62، سال نهم، ص 627 تا 630. (به اختصار)

می‌بستند و به جای کت «الیچه» ای از ابریشم با راههای قرمز روی زمینه سفید بر تن می‌کردند و زیر الیچه، پیراهن قرمزی می‌پوشیدند که یقه بلندی داشت و تکمه‌های آن در

پهلو در طرف چپ گردن و بالای شانه‌ها قرار داشت؛ کلاه آنها نمدی و تخم‌مرغی‌شکل بود که هنوز معمول است ...» «1»

مادام دیولافوا، در مورد خوراک و پوشاک لرها چنین می‌نویسد: «... لرها بهتر از دزفولیها غذا می‌خورند، هر روز مستحفظ پیر کپرها را می‌بینم که با تجمل و تشریفات پلو تهیه می‌کند، معمولا از قبیله، تخم‌مرغ، مرغ و بره می‌رسد. لباسشان همان لباس آخرین مد دزفولی است و پارچه تیره‌رنگ به‌کار می‌برند.

این چادرنشینهای ایرانی، کلاه نمدی قهوه‌ای دارند و پیراهن کوتاهشان، آستینهای بلند دارد، دو نیم‌تنه که روی هم می‌پوشند، روی شلوارهای گشاد آبی یا سبزرنگ می‌افتد، همه آنها یک روپوش بزرگ ندوخته دارند که از پشم قهوه‌یی بافته شده و عبا نام دارد؛ و آنها را در مقابل سرما و رطوبت حفظ می‌کند، اگر این لباسهای مشخص را از تنشان دربیاوریم، باز هم با دزفولیها اشتباه نمی‌شوند.

چقدر حالتشان متفاوت است، رفتاری اشرافی و پرغرور دارند، بدون غلو باید گفت مردمانی بسیار شجاع هستند و در دزدیدن گاو گوسفند مهارت دارند ولی درعین‌حال از قدرت حکومت می‌ترسند ...» «2»

وصفی از لباس یکی از زنان بوشهر به قلم خانم دیولافوا

در حدود صد سال پیش، خانم دیولافوا برای دومین بار وارد بوشهر می‌شود، وی در وصف لباس گلاب خانم یکی از زنان شیخ جابر چنین می‌نویسد: «او عربی و فارسی را خوب می‌داند و برخلاف زنان دیگر شیخ به لباس خود توجه کامل کرده است؛ و خود را به جواهرات اهدایی شوهر سخاوتمندش آراسته است، به رسم زنان بغدادی پارچه

ابریشمی سیاه‌رنگی به سر پیچیده است و در زیر آن شبکلاهی به سر دارد، دو نیم‌تنه روی هم پوشیده است که اولی مزین به نقوش طلایی و دومی از ابریشم سفید و دارای نقش کشمیر است، از میان این دو نیم‌تنه جلوباز، پیراهن نازکی با دگمه‌های یاقوت دیده می‌شود، که بلندی آن تا نوک پاست ولی در میان شلوار پف‌کرده آبی‌رنگ پریده‌ای مخفی شده است، روی این لباس درخشان، عبای پشمی سیاهی قرار دارد و با نخهای رنگی گلدوزی شده است. کمربند، گل سر، النگوها و خلخالهایش همه پر از جواهرات قیمتی هستند و آرایش او را تکمیل می‌کنند.

---

(1)- ماخوذ از مقاله دکتر عیسی بهنام در مجله نقش‌ونگار.

(2)- سفرنامه مادام دیولافوا، پیشین، ص 110.

در میان خیل زنها که در مقابل من جمع شده‌اند، فقط یکی زیباست، این دختر بلندقد، فاطمه خانم خواهر شیخ مزعل است که اندامی متناسب، رفتاری آراسته و قیافه‌ای آرام دارد.

گیسوان سیاهش را در قسمت پیشانی چیده و در دو طرف بافته است، نیم‌تنه‌اش از سکه‌های طلا پوشیده است، و این سکه‌ها در بعضی از قسمتها زیر چینهای گاز سیاهی که به گردن بسته، مخفی می‌شوند؛ از میان چاک پیراهن ابریشمی زمردرنگش، شلوار زربفت قرمز با لبه طلایی پیداست، روی سینه‌اش، سینه‌ریز نقره با نگینهای زیاد فیروزه افتاده است که طلسمها و عطردانهای آن در موقع حرکت، صدای زنگ دارد.

زن ایرانی در حال کشیدن قلیان

خانمها در اطراف یک فانوس بزرگ نشسته‌اند و مشغول بازی ورق هستند؛ ورقها را سه به سه تقسیم می‌کنند و خال بزرگتر برنده می‌شود و مبلغ برد زیر پای پر از حلقه خلخال هرکدام از بازیکنان مخفی می‌شود.

گلاب خانم برای من دلسوزی می‌کند و می‌گوید بهتر است پیش او بمانم چون در شوش بدبختی و فلاکت انتظار مرا می‌کشد. می‌گوید که اگر نزد او بمانم، به من عربی خواهد آموخت، در عوض باید ناخنهایم را از محل اتصال به انگشت بچینم تا از من خوشش بیاید و این شاخ سفید را که به پنجه درندگان شبیه است نباید بگذارم این‌قدر بلند شود ...» «1»

توصیف لباس از نظر عشقی (شاعر)

عشقی در یکی از اشعار خود در مذمت نمایندگان ریاکار به لباسهای معمول و هیأت ظاهری مردم در دوران خود اشاره کرده است:

---

(1)- همان کتاب، ص 51.

رند شیادی که دارایی وی — یک کت و شلوار و یک سرداری است

ریش بتراشیده، اسبیل از دو سوی — راست بالا رفته کج دمداری است

...داده او تغییر «پز» من در عجب
جبه و لباده و شال و قبا
...تازه در خط وکالت رفته‌ام
گفتمش تغییر «اونیفورم» هم
...وین لباس و هیکل مردم‌فریب
کاین چه طرز تازه طراری است
در برش جای کت و سرداری است
با عوامم عزم خوشرفتاری است
در وکالت چون نظام اجباری است؟
اولین فرمول مردمداری است «.
«1»

لباس زنان در اواخر قاجاریه

«زنان ایرانی با اینکه میدان فعالیتشان «اندرون» است، گاه مانند مردان از خانه خارج می‌شوند؛ و هنگام خروج، چادر آبی پررنگی می‌پوشند و شلواری گشاد به پا می‌کنند که پاها را همچون جوراب می‌پوشاند و جنس آن از کرباس سبز و آبی و خاکستری یا قرمز است و کفشی سرپایی، لباس متحد الشکل آنها را تکمیل می‌کند.

همانطورکه عریان کردن گلو و گردن در اروپا، گاهی به نهایت درجه می‌رسد، در تهران، برهنه کردن ساقهای پا، همان حالت را دارد. لباسی که خانمها در اندرون می‌پوشند، عبارتست از دامن گشاد و کوتاه، مانند دامن رقاصه‌های ما که زیر کمرگاه بسته می‌شود، هرچه دامن کوتاهتر باشد، داوطلب پوشیدن آن بیشتر است. زنان ایرانی، فقط نیم‌تنه‌ای گشاد در بر می‌کنند که سینه آن باز است: نیم‌تنه زنان خوش‌سلیقه و طناز از «گرشه شفاف» و بدن- نماست. این لباس سبک، تمام قسمت بالای بدن و ساقها و پنجه‌های پا را کاملا عریان نشان می‌دهد، زیرا جوراب، کوتاه و بلند، کمتر مورد استعمال دارد.

زنان، گاهی در منزل از چادر و چارقدی از چلوار استفاده می‌کنند؛ موی آنها که غالبا بافته و دراز است، کمتر دیده می‌شود، پارچه لباسها غالبا ابریشمی یا مخمل یا زری است که با سوزن‌دوزیهای ظریف تزئین شده است.

ثروت خانواده‌ها، با زینت‌آلاتی که زنان خود را با آنها می‌آرایند، متناسب است.

هنگام شب، زنها هیچگاه و مردان بسیار کم از خانه خارج می‌شوند، به‌همین‌علت، پس از غروب آفتاب، احدی در کوچه‌ها دیده نمی‌شود.» «2»

در وضع عمومی لباس زنان و مردان از عهد ناصر الدینشاه تا آغاز حکومت رضا خان تغییر و

---

(1)- میرزاده عشقی، کلیات مصور، به اهتمام مشیر سلیمی، جاویدان، ص 413.

(2)- سفرنامه کارلا سرنا، مردم و دیدنیهای ایران، ترجمه غلامرضا سمیعی، از ص 58 تا 61.

تبدیل کلی پدید نیامد، پس از استقرار حکومت پهلوی با روشی مستبدانه در وضع لباس و پوشاک مردان و زنان ایرانی تغییرات کلی حاصل شد، و قبا، ردا و سرداری و لباده و دیگر لباسهای بلند با مداخله دولت و مامورین شهربانی تبدیل به کت و شلوار شد.

دختر ایلاتی ورامین در سال 1885 میلادی

انواع و اقسام کلاه

کلاه و ارزش تشریفاتی و اجتماعی آن

تا قبل از نفوذ تمدن غرب در ایران، اگر کسی در محضر بزرگان یا طبقات ممتاز و شخصیتهای مذهبی و اجتماعی، بدون کلاه وارد می‌شد، یا در مقابل آنان کلاه را از سر خود برمی‌داشت، مردم و افکار عمومی، عمل او را حمل بر بی‌ادبی می‌کردند.

علاوه‌براین، عامه خلق معتقد بودند که نداشتن کلاه، مخصوصا در زمستان موجب سرماخوردگی می‌شود و برخلاف مردم امروز جهان که برای مبارزه با سرماخوردگی، پای خود را می‌پوشانند، نیاکان ما مخصوصا در زمستان، گرم نگاهداشتن و پوشانیدن سر را واجب می‌شمردند.

به حکایت منابع تاریخی «کلاه از سر افکندن» یا «کلاه به هوا انداختن» نشانه و دلیل نشاط و شادمانی بود.

راوندی، در راحة الصدور می‌نویسد: «... سلطان محمد ماضی ... چون مسجد جامع اصفهان نظام الملک را به سبب تعصب، بر اصحاب شافعی مقرر داشت ... قاضی القضاة صدر صدور جهان ... در آن مسجد خطبه کرد و چون بشارت بدان حضرت رسید که نماز کردند، کلاه برانداخت و نشاط کرد.»

از آثار ادبی نیز این معنی استنباط می‌شود؛ چنانکه ظهیر فاریابی می‌گوید:

جهان، کلاه ز شادی برافکند گر تو　　به هفت قلعه افلاک سر فرود آری

*

حباب‌وار براندازم از نشاط کلاه اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد

حافظ

تا چو باد نوبهاری مژده گل می‌دهد *لاله می‌اندازد ز شادی کله را بر هوا«1»

بیضه در کلاه شکستن: یعنی رسوا کردن و عیب کسی را فاش کردن:

شکسته بیضه خورشید در کلاه سر به دولت تو که دارای افسر و کلهی

ظهیر

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که غرض شعبده با اهل راز کرد

حافظ

کلاه و کمر، خاص میران و سرهنگان بود. فرخی سیستانی که مورد عنایت ممدوح خود سلطان محمود بود، پس از گرفتن اسبی از او خود را چون امیران و بزرگان سزاوار کلاه و کمر می‌داند و می‌گوید:

گفتا که به میران و به سرهنگان مانی امروز کلاه و کمرت باید ناچار

باشد که بدین هردو سزاوار ببینند آن شه که بدین اسب مرا دید سزاوار

در منابع ادبی و تاریخی، از دستاربندان و صاحبان کلاه، مکرر یاد شده و در تاریخ بیهقی از «کلاه دو شاخ» و در آثار شعرا از کلاه سموری، کلاه نمد، کلاه زنگله، کلاه تتری، کلاه بارانی، کلاه برکی، دستار و مندیل، شب‌پوش، عرقچین، عمامه و طیلسان ذکری به میان آمده است. تاج مخصوص سلاطین و دستار کلاه وزرا و بزرگان بود.

ملکشاه در مقام اعتراض به خواجه نظام الملک گفت: «... و الا فرمایم تا دوات از پیش دست و دستار از سر تو بردارند ...» و خواجه نظام الملک در جواب سلطان می‌گوید: «هرگاه دوات را برگیری، تاج تو برگیرند.»

دکتر مظاهری، ضمن گفتگو از لباس و پوشاک ملل اسلامی می‌نویسد: «قضاة، پزشکان، حقوقدانان و ائمه جماعت، دارای عمامه بزرک و طیلسان بودند که رنگ آبی داشت.» «2»

در آثار شعرا نیز به انواع کلاه اشاره شده است:

روی هریک چون دو هفته شکل ماه جامشان غفه سموریشان کلاه

مراد از غفه (به ضم غین) پوستین از پوست بره نرم است.

به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد بسا شکست که بر افسر شهی آورد

* کلاه زنگله، کلاهی بود که بر آن زنگله و دم روباه می‌آویختند و محتسبان، به قصد تنبیه و مجازات بر سر کسبه کم‌فروش می‌نهادند و در بازار می‌گردانیدند.

مباد محتسب طبع، بهر رسوایی کلاه زنگله هجو برنهد به سرت

---

(1)- ر. ک: امثال و حکم دهخدا.

(2)- ر. ک زندگی مسلمانان در قرون وسطا، ترجمه م. راوندی، ص 90.

حاجت به کلاه ترکی داشتنت نیست درویش‌صفت باش و کلاه تتری دار

سعدی

همان که ابر عتابش چو فتنه‌بار شود جهان ز حفظ تو جوید کلاه بارانی

عوفی

* تخفیفه: کلاه یا دستار کوچکی است که هنگام خواب و خلوت به سر پیچند.

کجاست راحت تخفیفه و سبک‌روحی علاقه نیست به دستار اعتبار مرا

مخلص کاشی

عبید زاکانی از عرقچین و شب‌پوش نام می‌برد:

زهی دولت زهی طالع زهی بخت که شب‌پوش و عرقچین تو دارد

*

ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل بیار ای باد شبگیری نسیمی زان عرقچینم

حافظ

در سفرنامه ابن بطوطه، ص 192 از «طاقیه و طاقی» به‌عنوان نوعی از کلاه یاد شده است.

بطوری‌که از فرهنگ نفیسی و داراب‌نامه طرطوسی و سایر منابع برمی‌آید، طاقیه همچنین به بندی که در زیر پوشاک سر، بر گیسوان بندند نیز اطلاق می‌شد.

عصابه یا پیشانی‌بند، پارچه‌یی بود که بر پیشانی می‌بستند (لغت‌نامه داراب‌نامه، صفحه 842).

علاوه‌براین، در منابع مختلف، امثال و ضرب المثلهایی درباره کلاه موجود است؛ از جمله کلاه سر کسی گذاشتن، کلاه را قاضی کردن، کلاه درهم رفتن، فلانی کلاهش پشم ندارد ..» فرخی می‌گوید:

تو مرا یافته‌یی بی‌همه شغل نیست اندر کلهت پشم مگر

*

می‌زند حرفی برای خویش زاهد، نیست پشمی در کلاه محتسب،
می‌بکش ساغر بنوش

صائب

فلانی کلاهش پس معرکه است، کلاه شرعی ساختن، کلاه کسی را برداشتن، زیاد استعمال شده است. حافظ می‌گوید:

نه هرکه طرف کله کج نهاد و کلاه‌داری و آئین سروری داند
راست نشست

حافظ

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 132

سعدی می‌گوید: کلاه گوشه دهقان به آفتاب رسید.

در منابع مختلف، بیشتر از کلاه مردان سخن رفته و از سرپوش و کلاه زنان کمتر یاد شده است؛ به‌طوریکه از کتاب بهار عجم برمی‌آید: نیم‌تاج، کلاه زنانه‌یی است که از دیبا بافند و به جواهر مرصع سازند و بر سر عروس گذارند.» «1»

علاوه‌براین، به‌طوریکه از آثار منظوم و منثور گذشتگان برمی‌آید، بافندگان در دوره بعد از اسلام، پارچه‌یی به نام شعر بر وزن (قعر) می‌بافتند که چون جنس آن از موی شتر و

گوسفند و جز اینها بوده، به نام «شعر» خوانده می‌شد و ظاهرا بیشتر برای نقاب و روسری و روپوش زنان به‌کار می‌رفته است. فردوسی در داستان زال و رودابه می‌گوید:

پریروی گفت و سپهبد شنود ز سر شعر شبگون همی برگشود

که در اینجا شعر به معنی نقاب و روسری استعمال شده؛ باید دانست که در بین بافندگان، گروهی به کار شعربافی اشتغال داشتند. قاآنی گوید:

استاد شعرباف نیم در فنون نظم استاد شعرباف و ادیب و سخنورم

عمامه: که نوعی سرپوش است، مأخوذ از تازیان و پارچه‌یی است دراز و طولانی که به دور سر می‌پیچند، آنرا دستار و مندیل نیز می‌گویند و جنس آن: پشم، پنبه، کتان و جز اینهاست و گاه با عرقچین و زمانی بدون عرقچین بر سر می‌بندند:

بر رسم عرب عمامه دربست با او به شراب و رود بنشست«2»

موی سر

کیفیت و کمیت مو، از دیرباز در زیبایی دختران و پسران نقش مهمی داشته است: چنانکه زلیخا، آن معشوقه یوسف‌فریب، در حالی که «از فربهی و لطافت، بدان جایگاه بود که به دشواری برپای خاستی و به دشخواری رفتی» (از تفسیر تربت جام) و به قول جامی: «دو گیسویش دو هندوی رسن‌باز» بود؛ و به قول صاحب حدائق الحقایق: «گیسوانی داشت که چون برپای خاستی با گوشه مقنعه وی به زمین کشیدی ...» در افسانه‌های ما روایتی هست

که گاه گیسوی بلند، دستگیر یار نیز شده است. فردوسی در عشقبازی زال و رودابه می‌گوید، که وقتی زال در پای دیوار کاخ رودابه آمد و دختر از بالکن خانه، او را به خود خواند، جوان که به بلندی کنگره کاخ نگریست، به فکر افتاد تا چگونه بالا برود؟ ماهرو گفت:

یکی چاره راه دیدار جوی چه باشی تو بر باره و من به کوی

---

(1)- قسمتی از مطالبی که در پیرامون انواع و اقسام کلاه نوشتیم، ماخوذ از رساله‌یی است که شادروان بهروز روزبهان از منابع مختلف گردآوری کرده و قبل از انتشار، از سر لطف و بزرگواری در اختیار اینجانب گذارده بودند.

(2)- نقل از مجله هنر و مردم، شماره 157، ص 8.

انواع و اقسام کلاه

سپهبد بگفت و پریرخ شنود ز سر شعر «1» گلنار بگشاد زود

...فروهشت گیسو از آن کنگره بدل زال گفت: «این کمندی سره»

پس از باره، رودابه آواز داد | که ای پهلوان بچه گرد زاد
بگیر این سر گیسو از یک سوام | ز بهر تو باشد همی گیسوام
بدان پرورانیدم این تار را | که تا دستگیری کند یار را«2» «

عمامه را پیشینیان سرپایان، مندیل، دولبند و عمام نیز گویند. عمامه، دارای رنگهای مختلفی است از قبیل سیاه، سفید، سبز و شیرشکری که هرکدام اختصاص به گروه معینی دارد، بستن عمامه در قدیم حرفه‌یی بود و عده‌یی از عمامه‌پیچی ارتزاق می‌کردند. در کتاب حدود العالم و تاریخ بیهقی و دیگر آثار مهم بعد از اسلام، مکرر از انواع کلاه و سرپوش سخن به میان آمده است: «.. از شوش، جامه و عمامه خز خیزد (حدود العالم)- در تاریخ بیهقی، در پیرامون نوعی کلاه در عهد غزنویان چنین آمده است: «قبای سقلاطون بغدادی بود سپیدی سپید سخت خردنقش پیدا و عمامه قصب بزرگ ..» (تاریخ بیهقی، ص 150).

*

بزرگ نیست نه دانا به نزد او مگر انک | عمامه قصب و اسب و سیم و زر دارد
گر به عمامه کسی سروری یافته است | پس شه مرغان سزد، هدهد رنگین سلب

اثیراخسیکتی

*

از عمامه کمند کردندش | درکشیدند و بند کردندش

نظامی

*

مخور صائب فریب فضل، از عمامه زاهد — که در گنبد ز بی‌مغزی صدا بسیار می‌پیچد

صائب تبریزی

عمامه افکندن، نشانه اندوه و تأثر بود.

چون دید پدر، به حال فرزند — آهی بزد و عمامه بفکند

نظامی «3»

کلاه و ریش دراز

«الب ارسلان قدی عظیم داشت و محاسنی دراز، چنانک به وقت تیر انداختن گره زدی و هرگز تیر خطا نکردی و کلاه دراز داشتی و

---

(1)- موی و زلف، و همچنین نوعی پارچه ابریشمین

(2)- باستانی پاریزی، تن آدمی شریف است، ص 26 به بعد.

(3)- ماخوذ از لغت‌نامه دهخدا، ص 317.

بر تخت روزبار، سخت مهیب بودی و باشکوه و از سر محاسن تا سر کلاه او گویند دو گز بودی.» «1»

بیهقی از پاکیزگی و لباس دلنشین مردم آمل به نیکی یاد می‌کند: «... و امیر به شتاب براند و به آمل رسید، روز آدینه ششم جمادی الاولی (426 ه) و افزون پانصد و ششصد هزار مرد بیرون آمده بودند، مردمان پاکیزه‌روی و نیکوبر (خوش‌لباس) و هیچ‌کدام را ندیدم بی‌طیلسان شطوی یا توزی یا تستری (شوشتری) یا ریسمانی یا دست‌کار که فوطه است و گفتند که عادت ایشان این است ...» «2»

نجم رازی، در مرصاد العباد به پوشاک طبقه ممتاز در عهد خوارزمشاهیان اشاره می‌کند:

شها توقعم از خدمتی چنین کردن نه جبه بود و نه دستار و طیلسان و ردا«3» «...

طیلسان، پرده ساده‌ایست که روی سر و شانه می‌اندازند و بعضی اوقات فقط روی شانه‌ها، لباس اهل فقر یا استادان فقه و علوم الهی است- طاقیه، به معنای عرقچین کوچکی است که در زیر عمامه به سر می‌گذارند. میر خواند (تاریخ آل سلجوق، صفحه 66) در سخن از الب ارسلان سلجوقی گوید: «و طاقیه نیز بر سر می‌نهاد، گویند که از سر طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز در نظر بیننده آمدی.» شکل و وضع طاقیه در طول تاریخ دستخوش تغییرات فراوانی شده است، گاه زنان نیز نوعی از طاقیه را بر سر می‌نهادند، مقریزی می‌گوید:

«زنان ما قبول این کلاه به تقلید از مردان برخاسته و آن دو جهت داشت: اول آنکه در زمان حکومت این سلسله (مملوکان) عشق غیرطبیعی عمومیت بسیار یافته بود؛ پس زنان سعی کردند خود را شبیه مردان سازند تا بتوانند عشق شوهران خود را به سوی خویش کشانند،

زنان ولایات نیز در این کار از آنها تقلید کردند ... در ایام ما، کلمه طاقیه در مصر به معنای همان چیزیست که عرفیه نامیده می‌شود (عرفیه عرقچین کوچک کتانی است که درست قالب سر است) مردم زن و مرد آنرا زیر سرپوش به سر می‌گذارند و یک تکه پارچه به دور آن می‌پیچند و به‌این‌ترتیب عمامه ساخته می‌شود. عمامه معمولا به رنگ سفید است، اما آنرا از پارچه‌ها و رنگهای دیگر نیز می‌سازند .. بعضی از سادات یا بازماندگان پیامبر در زمان ما عمامه سبز بر سر می‌گذارند؛ اما در قدیم یک تکه پارچه سبز به عمامه خود وصل می‌کردند.

شرقیان، از عمامه بعنوان نوعی جیب استفاده می‌کنند زیرا می‌توان چیزهایی را در آن پنهان کرد ...» «4»

---

(1)- راوندی، راحة الصدور، ص 117 و سلجوقنامه، ص 23.

(2)- تاریخ بیهقی، پیشین، ص 59.

(3)- مرصاد العباد، به اهتمام دکتر ریاحی، ص 546.

(4)- فرهنگ البسه، ص 262- 265- 272.

وضع کلاه در عهد صفویه

در عالم‌آرای امینی می‌خوانیم: «شیخ با خرقه‌ای ژنده و کلاهی «تاج» چرکین بر سر در معیت دو یا سه تن از پیروان خود (در 892 ه. ق) به پایتخت وارد و در زاویه ... اقامت گزید.»

فضل الله، کلاه شیخ را طاقیه ذکر کرده است: «... کهنه‌خرقه‌ای در بر و چرکین طاقیه‌ای بر سر، با دو سه مفلوک در زی ارباب فقر و سلوک به تبریز آمد در تکیه شاه حسین نزول کرد ...» «1»

کلاه دوشاخ

استفاده از آن با «اجازه مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبه مهم والی‌گری یا دهقانی یا سپاهیگری باشد می‌داده‌اند ...» «2»

... «به نوشته اسکندر بیک، شیخ حیدر «طاقیه ترکمانی» بر سر می‌گذارده است و سپس خوابی دید که «منهیان عالم غیب» او را مامور گردانیدند که «تاج 12 ترک» که علامت اثنی عشریت است از سقرلاط قرمز ترتیب داده تارک (پیشانی) اتباع خود را با آن افسر بیارایند.» «3»

تاج: کلاه جواهرنشان که شاهان در مراسم رسمی بر سر گذارند (افسر)، 2- در فرهنگ معین از کلاه ترک‌ترک درویشان، کلاه قلابدوزی‌شده صوفیان یاد شده است، 3- دسته‌یی از پر یا گلابتون و مانند آنها بر پیشانی کلاه طوری نصب می‌کنند که خصه‌یی از آن از کلاه بلندتر باشد (جیغه) ...» «4»

کلاه پهلوی

فرد ریچارد می‌نویسد: «چندین سال قبل، هنگامی که برحسب فرمان شاه، لباس قدیمی ایرانیان مبدل به جامه اروپایی گردید، عمامه جای خود را به کلاه پهلوی داد، کلاه پهلوی که اکنون علامت مشخص ایرانیان است (همانطور که فینه کلاه مخصوص مصریهاست) از کلاه قدیمی افسران دون‌رتبه نیروی دریایی انگلستان و کلاه جدید صاحب‌منصبان فرانسوی ترکیب شده است، گرچه کلاه پهلوی در خیابانها بیش از هر نوع کلاه دیگری دیده می‌شود و علامت مشخص کارمندان کشوری ایران است، ولی هنوز در بین بازاریها افرادی از طبقه پایین مشاهده می‌شود که به جای کلاه، پارچه ابریشمی دور سر خود می‌پیچند و عبا دوش می کنند، در اغلب نقاط ایران، البسه مردم، تابع جلفی و سبکی رسم

---

(1)- عالم‌آرای امینی، ص 122.

(2)- محمد تقی بهار، سبک‌شناسی، ج 2، ص 82.

(3)- کاروند کسروی، شیخ صفی و تبارش، مجموعه 78 رساله و گفتار، به کوشش یحیی ذکاء، ص 72.

(4)- فرهنگ معین، ج 1، ص 994.

روز نیست، این‌طور به نظر می‌رسد که البسه آنها جزو ترکه موروثی خانوادگی شده که برای مبارزه جاودانی با فقر تعمیر و وصله می‌شود ...» «1»

هنر خیاطی و دوخت لباس

ظاهرا در قاره آسیا، قدیمترین کشوری که به «دوخت» و آراستگی ظاهری لباس مردان توجه کرده است، کشور کهنسال چین است.

پس از حمله مغول، هنر خیاطی و دقت در دوخت لباس از سرزمین چین به وسیله مغولان، به ایران و با وساطت ایرانیان به اروپائیان آموخته شد.

کلیجه ارخالق

استفاده از قیچی و الگو و «اتو» نیز از دوره مغول به بعد در ایران معمول گردید.

خیاط یا دوزنده را در عهد مغول قیچاجی یا قیچاچی و محل کار خیاط را «قیچاجی‌خانه» می‌گفتند، این اصطلاحات در عهد صفویه نیز معمول بود، در کتاب عالم‌آرا در ص 166 چنین آمده است: «میرزا حسین اصفهانی مشرف رکابخانه و قیچاجی‌خانه بود.»

به‌طوریکه مینورسکی در سازمان حکومت صفوی یادآور شده است «در عهد صفویه دو قیچاجی‌خانه در دستگاه بیوتات موجود بود ... اولی قیچاجی‌خانه خاصه نامیده می‌شد و اختصاص داشت به تهیه ملبوس شاه و اهل حرم و خلعتهای گرانبهای امرا که تن‌پوش شاه بود و بعد به امرا داده می‌شد.

دومی قیچاجی‌خانه امرا بود که خلعتهای کم‌بهاتری تهیه می‌کرد و سه گونه محصول داشت که عبارت بودند از بالاپوش و قبا و تاج و نیمتاج- «سایر امرا علی هذا القیاس قیچاجی- خانه خاصه شریفه شاه جنت‌مکان که از ابواب خلعتی مملو و شالها اندوخته بحر و کان بود.» عالم‌آرا، ص 228.

به‌طوریکه از مندرجات عالم‌آرای عباسی برمی‌آید، قیچاجی گری و خیاطی در دربار صفوی ارزش و اهمیت بسیار داشت، چنانکه می‌نویسد:

«در خدمت اشرف مورد تربیت گشته، روزبروز به درجه علیا ترقی می کرد و بخش

---

(1)- سفرنامه فرد ریچاردز، پیشین ص 41.

خدمت منصب قیچاجی گری یافته ...» «1» (ص 1040).

لباس فقرا

درحالیکه از دیرباز اغنیا از انواع لباسهای رنگارنگ و متنوع برخوردار بودند، طبقه محروم از عهد داریوش تا روزگار ما به علت فقر و تنگدستی غالبا لباس خود را وصله می کردند و به قول سعدی «رقعه بر رقعه می‌دوختند» و حاصل دسترنج خود را به فئودالها و مأمورین جورپیشه دولت می‌پرداختند و خود ناچار به نانی بخور و نمیر و لباسی ژنده و کوخ یا آلونکی گلی قناعت می کردند.

سیه گلیم خری ژنده‌جل و پشماگند که ژندگیش نه درپی پذیرد و نه رفو

در اصطلاح قدیم درپی‌پذیر یعنی وصله‌بردار، ظاهرا بعضی از لباسها چنان ژنده و پاره بودند که وصله‌بردار و قابل ترمیم و اصلاح نبودند.

لباس کپنک

کپنک لباس زمستانی طبقه سوم بود «که از نمد می‌مالیدند و بیشتر چوپانان و روستائیان و درویشان و جوانمردان و نیز داش‌مشدیها در زمستان روی جامه‌های خود می‌پوشیدند و آن دو گونه بود، بی‌آستین و با آستینهای بلند که کپنک بلند جلوی آن باز است.

ما که با یک فتنی ساخته‌ایم و کپنک — بد، ادایی چه کشیم از فلک پیر فلک«2»

(گل گشتی توبا 34)

کپنک‌پوشکان میدانی — در کمین تواند، می‌دانی

ضیاء رویدشتی

صنعت قلمکارسازی و تاریخچه اجمالی آن

هنوز اهل فن و متخصصین، به کشف تاریخ دقیق قلمکارسازی یعنی هنر نقاشی یا چاپ تصاویر بر روی پارچه‌ها، توفیق نیافته‌اند. دو تابلویی که از زمان سلجوقیان باقی مانده، نشان می‌دهد که این صنعت از خیلی پیش در ایران معمول بوده ولی توسعه و رواج آن مسلما از قرن هفده آغاز شده و مراکز عمده آن در رشت، اصفهان، کاشان و بروجرد بوده است.

با اینکه اکثر تصاویر قلمکارها، چاپی است؛ نقاشی‌شده آن هم پیدا شده و بعضی اوقات نقاشی آن مرغوبتر بوده. با اینکه عده‌ای رواج این صنعت را حتی از دوره‌های قدیمتر از عصر غزنویان می‌دانند، ولی در منابع موجود تا قرن هیجدهم نامی از قلمکار برده نشده. از بین سیاحان، شاردن با اینکه از بازار صباغان به اشاره سخن گفته، از نقاشی روی پارچه

مطلبی بیان نکرده است؛ در قرون اخیر یعنی در دوران حکومت قاجاریه (زمان فتحعلیشاه) دکتر ج کریستی ویلسن، در کتاب صنایع ایران می‌نویسد، که تصاویر نقاشی‌شده

---

(1)- نگاه کنید به فرهنگ معین، ج 3: ص 2897.

(2)- همان کتاب، ص 2896.

فتحعلیشاه روی کرباس و روی مینیاتور کشیده شده است، پارچه‌های قلمکار برای پرده، سفره، رویه لحاف، لباس و زینت خانه به‌کار می‌رود و تصاویر آن بیشتر صحنه‌های شکار، درختان کوچک و انواع گلهاست؛ اکنون کارهای قلمی تقریبا متروک شده و بیشتر نقشها را به کمک قالبهای چوبی روی پارچه‌ها منعکس می کنند.

زنان ایلات و قبایل ایران به رنگهای تند و زنده علاقه نشان می‌دهند، و به نظر اداره موزه‌های هنرهای زیبای کشور، لباسهای قاسم‌آبادی که در سواحل دریای مازندران از رامسر تا لاهیجان معمول است، از لباسهای محلی سایر نقاط زیباتر و دلنشین‌تر است و سکنه این ناحیه بیش از سایر نقاط در حفظ آداب و رسوم خود مقاومت کرده‌اند.
«بطورکلی از حدود رامسر تا لاهیجان، زنهای گیلکی دامنهای بلند می‌پوشند- تا روی کفشها می‌افتد و لبه آن در قسمت پایین به نوارهای متعدد با رنگهای مختلف تزیین شده است؛ رنگ این دامنها معمولا سیاه است و پارچه آن همان قدکهائیست که خودشان می‌بافند؛ گاهی نیز دامنهای زردرنگ یا قرمز و بسیاری اوقات دامنهای سفید می‌پوشند- در

این ایام قاسم‌آبادیها و همسایگانشان پارچه‌های رنگین مزین به گلهای کوچک را به قدک ساده ترجیح می‌دهند.» (برای کسب اطلاعات بیشتر رجوع کنید، به مجله فرهنگ و هنر).

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 141

موسیقی و نوازندگان

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 143

فصل چهارم سازندگان و نوازندگان

آنجا که زبان از گفتن می‌ماند و قلم از نوشتن می‌ایستد، موسیقی آغاز می‌شود.

لودویگ وان بتهون

قدمت موسیقی در شرق

یکی از تفریحات اساسی طبقات مختلف، مخصوصا طبقه ممتاز، شنیدن آواز خوانندگان و نوای دلنشین سازندگان و نوازندگان بود.

قبل از آنکه از سرگذشت موسیقی در ایران بعد از اسلام سخنی به میان آید، باید بدانیم که موسیقی در میان ملل باستانی سابقه‌ای بس کهن دارد، بنا به مندرجات کتاب مقدس از نوازنده چنگ

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 144

جمله کتاب دانیال و کتاب زبور داود، در عهد قدیم انواع ساز و آواز در بین ملل خاور نزدیک معمول بوده به‌خصوص، از انواع نی و چنگ در منابع کهن بسیار یاد شده است.

داود پیغمبر که هزار سال قبل از میلاد مسیح می‌زیسته به خوش‌آوازی مشهور است، آوایی مؤثر داشت، و در «مزمار» نواختن، ماهر بود. «... چون زبور خواندی، از خوشی آواز او، مرغان هوا کله بستندی از بالا ...» «1»

هنر داود در آواز و موسیقی، در ادبیات فارسی نیز منعکس گردیده است:

مرغ ز داود خوش‌آوازتر　　گل ز نظامی شکراندازتر

نظامی

سمعها بر سماع داودیست　　کز سر زخمه شکر افشاندست

نظامی

همه گویند، سخن گفتن سعدی دگر است　　همه دانند مزامیر نه همچون داود

سعدی

آتشی از سوز عشق در دل داود بود　　تا به فلک می‌رود بانگ مزامیر او

سعدی

صریر کلک تو در کشف مشکلات　　چنانکه نغمه داود در اداء زبور

جهان

ظهیر فارابی

یافته در قصه داود ساز قصه محمود و حدیث ایاز

نظامی

در میان ملل باستانی «اهل مصر 13 یا 14 ساز مختلف داشته‌اند، آشوریان اگرچه به اندازه مصریان در موسیقی ترقی نکرده‌اند. ولی در اینکه هشت یا نه ساز داشته‌اند تردیدی نیست و نمونه بعضی از سازهای آنها اخیرا در اکتشافات بین النهرین پیدا شده و از جمله:

چنگ ذات الاوتار است که 16 تار دارد و مربوط به 2500 سال ق. م. مسیح می‌باشد، این چنگ سه گوشه دارد و یکطرف آن پهن است.» (ایران‌نامه).

در ایران باستان نیز به حکایت کتب مذهبی، موسیقی و سرود و آواز وجود داشته است و قسمتهای منظوم اوستا را با آواز و سرود می‌خواندند و وجود گاتها که سرودهای مقدس مذهبی است، مؤید این معنی است؛ از آثار عهد هخامنشی چیزی که مؤید رواج موسیقی در آن عصر باشد، به‌دست نیامده، ولی به‌طوری‌که یونانیان نوشته‌اند پادشاهان آن عصر، هنگامیکه مشغول خوردن غذا می‌شدند جمعی از کنیزان به خنیاگری و رقص می‌پرداختند.

---

(1)- علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه، شماره مسلسل 68، «د- داعی صغیر» ص 718 و 719.

پس از حمله اسکندر و رسوخ تمدن یونانی در ایران، بعید نیست که موسیقی بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته باشد؛ در دوره اشکانیان، رقص و آواز توأم با نی و تنبور، در بین طبقات مرفه معمول بوده است. یکی از نویسندگان روم می‌گوید: «اشکانیان یک آلت موسیقی موسوم به (سام‌بوکا) داشته‌اند ولی نمی‌گوید که چگونه آلتی بوده است.» «1»

موسیقی در دوره ساسانی

در دوره ساسانیان، موسیقی بیش از پیش مورد توجه دربار و طبقات ممتاز قرار گرفته و اشخاص هنرمندی چون: باربد، نکیسا، بامشاد و رامتین در قلمرو موسیقی شهرت فراوان کسب کردند. مطربان و رامشگران پشت پرده می‌نشستند و به اشاره «خرم‌باش» که مقام پرده‌داری داشت، هنرنمایی می‌کردند. به حکایت منابع تاریخی، بهرام گور و خسرو پرویز بیش از دیگر سلاطین ساسانی به رامشگران و موسیقی‌دانان و مطربان توجه داشتند، در زمان خسرو پرویز، باربد برای هر روزی از هفته نوائی ساخته بود و همو برای هر روز از سی روز ماه لحنی پدید آورده بود که به نام سی لحن باربد مشهور است، علاوه‌براین، برای 360 روز اوستایی، 360 لحن ساخته بود، که قسمتی از نغمات، لحنها و آوازهای آن دوران در کتب موسیقی و آثار ادبی بعد از اسلام به چشم می‌خورد؛ از قبیل: نوروزی، مهرگانی، ماخور (ماهور)، اپرین (آفرین)، شبدیز، مشکدانه، خسروانی، سبز در سبز، باذرستانی، شیشم، اورامن، لاسکوی، شادروان، مروارید و غیره.

منوچهری گوید:

مطربان ساعت‌به‌ساعت بر نوای زیر و بم — گاه سروستان زنند امروز گاهی اشکنه

گاه زیر قصران و گاه تخت اردشیر گاه نوروز بزرگ و گه نوای بسکنه

ارزقی نیز اشعاری در وصف بربط ساخته و به مناسبت، نام چند نوای موسیقی را ذکر کرده است:

چوبی است بی‌قیاس و در او نقش بی‌عدد موئی است بی‌مثال و در آن عقد بیشمار

خرمتر از بهار و سراید به زیر و بم گه کینه سیاوش و گه سبزه بهار «2»

کریستین سن، مستشرق دانمارکی، پس از مطالعه‌یی دامنه‌دار در پیرامون فرهنگ و تمدن عهد ساسانی می‌گوید: اسامی نواهای قدیم خیلی اهمیت دارند و چندتا از آن نواها در مدح پادشاه و در باب گنجهای او بوده، مثل: خسرو، باغ شهریار، باغ شیرین اورنگی، شبدیز، هفت‌گنج، گنج بادآورد، گنج‌کاو، تخت اردشیر؛ و چندتای دیگر، درباره کارهای

---

(1)- سلطانی، در پیرامون موسیقی و موسیقی‌شناسان ایران، مجله مهر، شماره 7.

(2)- جلال همایی، تاریخ ادبیات ایران، ص 171 به بعد.

پهلوانان قدیم بوده، مثل: آئین جمشید، کین ایرج، نوروز کیقباد، سیاوشان، کین سیاوش، پیکرگرد و غیره و نواهایی در مدح بهار و زیبایی طبیعت و تعریف باده و عیش و خرمی هم بوده مثل: نوروز بزرگ، ساز نوروز، سبز در سبز، گل‌نوش، سروسهی، کبک دری،

پالیزبان، آرایش خورشید، ماه بر کوهان نوشین باده، روشن‌چراغ، نوش‌لبینان، رامش جان یا رامش جهان و غیره.

در خصوص سی لحن باربد، نظامی داد سخن داده و ما با رعایت اختصار قسمتی از آن اشعار را نقل می‌کنیم:

ستای باربد آواز درداد — سماع ارغوان را ساز درداد
ز صد دستان که او را بود دمساز — گزیده کرد سی لحن خوش‌آواز
چو یاد از (گنج بادآورد) راندی — ز هر یادی لبش گنجی فشاندی
ز (گنج سوخته) چون ساختی راه — ز گرمی سوختی صد گنج را شاه
جو (گنج‌کاو) را کردی نواسنج — برافشاندی زمین هم کاو و هم گنج
چو (شادروان مروارید) گفتی — لبش گفتی که مروارید سفتی

از آلات موسیقی عهد ساسانی، چنگ (رباب)، نای، بربط (عود)، تنبور، کمانچه، غژک یا غجک، و امثال آنها بوده است.

استاد فقید عباس اقبال (در شماره 5 مجله کاوه) پس از تتبع در فرهنگها و دواوین، عده الحان و نواهای موسیقی را چنین نوشته‌اند: «آزادوار، پالیزبان، باخوز، سبزبهار، با روزنه، باغ سیاوشان، رامشخوار، راه گل، راهوی زاغ، سازگری، شادباد، شاورد، کاسه‌گری، شباب، سپهبدان، بند شهریار، تخت اردشیر، گنج‌کاو، انگبین، گنج‌وار، گنج سوخته، دل‌انگیزان، سروستان، چکاوک، خارکن خسروانی، اشکنه، نوروز بزرگ، نوروز خردک، نوروز خارا، باد نوروز، ساز نوروز، نوروز کیقباد، نوشین لبینا، شهرروز، ره جامه‌داران، بربط

مهرگان بزرگ، مهرگان فرد، نهاوندی، نهفت، زیر بزرگان، تیزی راست، زیرخرد، نیم راست، بهمنجه، چنانه، پرده خرم، دیرسال، پرده زنبور، در غم، افسر سکزی، تکاو، گلزار، خماخسرو، زنگانه، روشن‌چراغ، بهار بشکند، باغ شهریار، پیکرگرد، گل‌نوش تیف گنج، دیورخش، ارجنه، زیرافکن، سیوارتیر، شیشم، سرانداز، قالوس، هفت‌گنج، کاویرنه زیر قیصران.» به نظر استاد: تفکیک الحان دوران بعد از نواهای عصر ساسانی امکان پذیر نیست، ولی بدون شک بسیاری از نواهای سابق الذکر، یادگار دوران پیش از اسلام است.- به نظر استاد همائی، غیر از آنچه گفتیم: «... در کتب موسیقی، اسامی فارسی، اصطلاحات و الحان و پرده‌ها بسیار است از قبیل: فاختی، بسته‌سپاهان، سپاهان، همایون، شور، شهناز، سه‌گاه، مایه و امثال اینها، و این نکته را در خاطر باید داشت که ممکن است یک آواز، چند اسم داشته باشد.» «1»

آلات موسیقی

«... از جمله آلات موسیقی دوره ساسانی چنگ (رباب)، نای، بربط (عود)، تنبور، کمانچه، غژک یا غجک و امثال آنها بوده است، بربط و چنگ به قول جمعی از مورخین و موسیقی‌دانان از آلات مخترعه ایرانیان قدیم است و گویند که حارث بن کلده، در دربار انوشیروان نواختن بربط را آموخته و بعد از مراجعت، در مکه نشر داده است و بعضی از شعرای جاهلیت از قبیل اعشی (میمون بن قیس متوفی 629 م) که در دوره انوشیروان به مدائن رفته‌اند، لفظ فارسی بعضی آلات موسیقی را عینا در عربی ذکر کرده‌اند ...

توضیح: بربط مهمترین آلات موسیقی است که امروزه به «تار» معروف است و بعضی گویند ماخوذ از «باربد» است و برخی گویند که چون شبیه مرغابی است از آن جهت بربط گفته‌اند و بعضی گویند چون در موقع نواختن به سینه گذارند از آن جهت آن را بربط گفته‌اند، بربط از ابتدا چهار تار داشته و اکنون به چهارده رسیده است چنگ از آلات کثیر الاوتار است و بعضی 24 وتر برخی کمتر یا بیشتر بر آن می‌بسته‌اند- تنبور از سازهایی است که به شکل امرود بود، دسته بلندی دارد و در قدیم دو وتر بر آن می‌بسته‌اند و اکنون شماره تارهای آن به شش رسیده و بعضی گویند که شبیه دم بره بود؛ و معروف به (دنب بره) بوده است و تنبور معرب آن است؛ کمانچه از آلات مجروره و دسته کوتاهی دارد که با کمان وتردار می‌نوازند، کمانچه در اوایل یک وتر داشته و حالیه به چهار رسیده است و چهار تار را «شوشک» نامند.

غژک یا غجک نوعی از کمانچه است که کاسه بزرگتری داشته است و مهری، واگری،

---

(1)- همان کتاب، ص 174.

و سنطور و قانون و نزهت و مغنی، هر شش‌تا مانند چنگ از آلات کثیر الاوتار بوده و در ایران معمول هستند و تفاوت عمده آنها این است که هیئت چنگ، مثلث و قانون ذوذنقه است؛ و دیگر آنکه، اوتار چنگ مفرد و سنطور جفت و قانون سه تار دارد و نزهت از ترکیب دو قانون بعمل آمده و (108) تار دارد و مغنی را از قانون و نزهت و رباب ترکیب و اقتباس کردند و دو نای و بیشه و نی انبان و موسیقار از جنس نای است. (گنجینه معارف) میرزا محمد علی خان تربیت.» «1»

موسیقی ایرانی

به‌طوریکه در جلد اول تاریخ اجتماعی ایران ضمن بحث در پیرامون موسیقی عهد ساسانی متذکر شدیم، در ایران، طبقات ممتاز و مرفه به‌خصوص شاه و درباریان به موسیقی و ساز و آواز توجه خاص داشتند و رامشگران و خنیاگران در دربار شاهان ساسانی، به‌خصوص بهرام گور و خسرو پرویز مقام و موقعیت ممتازی به‌دست آورده بودند؛ به‌طوریکه کریستین سن، مستشرق دانمارکی متذکر شده معروفترین رامشگران و ترانه‌سازان دربار خسرو پرویز، سرکش و باربد بوده‌اند و بنا به روایات موجود، رشد و تکامل دستگاههای موسیقی ایران در عهد ساسانی، بیشتر مدیون نبوغ و استعداد باربد است، در برهان قاطع نام سی لحن که باربد برای بزم خسرو پرویز ساخته، ذکر شده است و در خسرو و شیرین با اختلافی همان الحان نوشته شده است ثعالبی نیز ابتکار اختراع خسروانیات را به باربد نسبت می‌دهد و می‌گوید: استادان فن موسیقی، نه‌تنها در بزم ملوک، بلکه در جشنهای عمومی نیز شرکت می‌جستند.

«پس از ظهور نهضت اسلامی و پایان دوران جنگ و خونریزی، اعراب که در آغاز امر، قومی بدوی و چادرنشین بودند و به امور ذوقی و هنری کوچکترین عنایتی نداشتند، در اثر تماس و نزدیکی با ملل متمدن ایران و روم، اقامت در شهرها و مشاهده مظاهر گوناگون تمدن ملل کهنسال آسیایی به تدریج به امور ذوقی و هنری متمایل گردیدند، تا جائی که در دوران حکومت بنی امیه و بنی عباس، خنیاگران خارجی به دربار خلفا راه یافتند و راه‌ورسم دربار ساسانی را در دستگاه آنان تجدید نمودند.

توجه اعراب به موسیقی

اعراب در دوران جاهلیت، از خواندن شعر، بدون آواز و آهنگ لذت می‌بردند و بعدها به خواندن نواهایی هنگام حرکت شترها مبادرت کردند و مقارن ظهور اسلام بعضی آلات موسیقی بسیار ساده، نظیر:

نی ساربانی، دف و مزمار و دایره در بین آنان معمول بود ولی پس از ظهور اسلام، درنتیجه فتح و پیروزی و غنایم بسیاری که نصیب اعراب شد، میل به تجمل و آسایش در قلوب بعضی

---

(1)- همان کتاب، ص 177.

از آنان راه یافت، به‌طوری‌که از مطالب بعضی از کتب آن عهد برمی‌آید، عبد اللّه بن زبیر برای تعمیر کعبه تنی چند از بناهای ایرانی را به کار گماشت و آنان طبق عادت و معمول خود، ضمن کار، به خواندن آواز و تغنی مشغول شدند، شخصی به نام سعید بن مسجع که دلباخته آواز و موسیقی بود، پس از شنیدن این آوازها با همان لحن به عربی تغنی کرد، اعراب از شنیدن آواز او لذت بردند و او را به شوق آوردند تا جائی که سعید برای فراگرفتن این فن به فارس و شام سفر کرد و پس از تکمیل این هنر، راه مدینه پیش گرفت. سعید و اعشی بن- قیس، جوانان صاحب ذوق عرب را به آواز و موسیقی آشنا ساختند، ولی نباید فراموش کرد که اعراب پس از آنکه به نقل و ترجمه منابع علمی مشغول شدند، باز ایرانیانی چون ابراهیم و اسحق ارجانی و حماد فرزند اسحاق در راه تدوین و تکمیل موسیقی گام برداشتند. تا پایان عصر امویان، مرکز رشد و تکامل موسیقی، مکه و مدینه بود، ولی در عصر عباسیان این فعالیت به بغداد انتقال یافت؛ بعضی از منابع تاریخی نشان

می‌دهد که اعراب پس از آشنا شدن به اصول موسیقی و ساز و آواز در راه تکامل آن قدمهایی برداشتند و حتی بعضی از آنها به ساختن آلات موسیقی توفیق یافتند؛ در دوران بنی امیه، خاندانهای مرفه و متنعم به ساز و آواز و رقص رغبت بسیار نشان می‌دادند و جمعی از آنان برای دعوت رامشگران و رقاصان مرد و زن به ایران و دمشق و دیگر بلاد شام مسافرت کردند، توجه به ساز و آواز و رقص پس از استقرار حکومت عباسیان، همچنان باقی بود. پس از روی کار آمدن حکومت امویان در اندلس در دربار عبد الرحمن دوم، در قرطبه نیز رامشگران ایرانی موقعیت ممتازی کسب کردند، چنانکه جوانی ایرانی به نام «زریاب» توجه عموم را به خود جلب کرده بود، تا جایی که هنردوستان آن سرزمین از لباس و اطوار و حرکات او تقلید می‌کردند.

به‌طوری‌که ابو الفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (نغمه‌ها) نوشته است، طبقات ممتاز و درباریان از دیرباز به سازندگان و نوازندگان زبردست مبالغی هنگفت صله و انعام می‌داده‌اند.

علاقه خلفا به موسیقی

عباسیان چنانکه دیدیم سازمان دولت و دربار خود را از سلاطین ایران تقلید کردند، خلفای عباسی در پشت پرده می‌نشستند و مردی به نام حاجب را موکل آن قرار می‌دادند و به هر آهنگ و نغمه‌ای که علاقه داشتند، به وسیله حاجب به خنیاگران دستور می‌دادند. قبل از استقرار حکومت بنی العباس، بنی امیه، نیز از آداب ایرانیان تقلید کردند. برای اینکه مطلب بهتر روشن شود گفته جاحظ را عینا ترجمه می‌کنیم:

جاحظ می‌گوید: «از اسحاق بن ابراهیم پرسیدم، که آیا خلفای بنی امیه با ندیمان و مغنیان خود بدون پرده می‌نشستند؟ در پاسخ می‌گفت: معاویه و مروان و عبد الملک و ولید و سلیمان و هشام و مروان بن محمد در پس پرده می‌نشستند و خود را به ندیمان نمی‌نمودند و

مقصودشان این بود که ندیمان از حرکاتی که در وقت غلبه نشاط و سرور از آنها سر می‌زد آگاه نگردند، چه بسیار اتفاق می‌افتاد که خلیفه از فرط وجد و سرور از جای برمی‌خاست و می‌رقصید و گاهی جامه از تن می‌کند و برهنه می‌شد و در اینحال احدی جز خواص و کنیزکان اطلاع نمی‌یافت و هروقت جست‌وخیز و شور و شعف خلیفه از حد اعتدال خارج می‌شد و احتمال می‌رفت که اشخاصی که بیرون پرده‌اند ملتفت شوند، پرده‌دار به آواز بلند می‌گفت: ای کنیزک بس است، کوتاه کن. تا به ندیمان و مغنیان چنین بفهماند که این حرکت یا آواز نابهنجار از طرف یکی از کنیزکان است نه از طرف خلیفه اموی. و اما سایر خلفای بنی امیه بدون پرده با مغنیان می‌نشستند و از اینکه در حضور آنها برقصند یا برهنه شوند، پروا نمی‌کردند و در این بی‌پروایی، هیچ‌کدام به پایه یزید بن عبد الملک و ولید بن یزید نبودند و این دو تن در حضور ندما، از هیچ‌گونه سخافت و هرزگی باک نداشتند.

گفتم: عمر بن عبد العزیز چطور؟- گفت: وی از آغاز خلافت تا هنگام مرگ، استماع موسیقی نکرد، اما پیش از خلافت در ایامی که والی مدینه بود، به غنا و موسیقی گوش می‌داد و هروقت به نشاط می‌آمد از حد ادب خارج نمی‌شد و حرکات ناپسندیده از او سر نمی‌زد.- گفتم: خلفای خودمان (بنی عباس) چطور؟ گفت: ابو العباس سفاح، در سال اول

خلافت بدون پرده، با ندیمان می‌نشست، لیکن پس از یکسال ... پس پرده نشستن را معمول داشت و هروقت از ساز و آواز به طرب درمی‌آمد از پس پرده آواز می‌داد که احسنت آفرین، خوب خواندی یا خوب نواختی این آواز را مکرر کن و مغنی مکرر می‌کرد و از فضایل و محامد اخلاق وی این بود که هیچ ندیم یا مغنی با دست خالی از نزد او نمی‌رفت ...» «1» به‌این‌ترتیب می‌بینیم پس از آنکه اعراب پیروزیهای فراوانی کسب کردند و سیل غنایم و مالیاتهای گوناگون به مراکز حکومت اموی و عباسی سرازیر شد، اعراب مانند دیگر ملل مرفه جهان به مسائل تفریحی، عشقی و ذوقی توجه فراوان کردند. احمد امین مصری می‌نویسد: «در قبال آن زندگی آرام که به عفت و تقوی و وقار مقرون بود و شرح آن در کتب محدثین و فقها آمده است، یک زندگی دیگری که به لذت و طرب آمیخته بود، وجود داشت ... در حجاز زهد و تقوی و حدیث و فقه از یک طرف، و از طرف دیگر عیش‌ونوش و تغزل و معاشقه و لهو و طرب و بازی و زن‌پرستی و یارنوازی حتی در موسم حج مرسوم بود، همانطورکه زندگی علما و پرهیزگاران نتیجه علمی بخشیده، زندگی طرب‌جویان نتیجه فنی و ادبی داده است، جای شگفتی است، اگر بگویم فن طرب و موسیقی در حجاز به اندازه

---

(1)- نقل و تلخیص از مقاله آقای سلطانی در پیرامون موسیقی و موسیقی‌شناسان ایران در شماره هفت، سال پنجم مجله مهر. همچنین نگاه کنید به کتاب تاج اثر جاحظ، از صفحه 42 به بعد و پرتو اسلام، احمد امین از ص 159 به بعد.

شام و عراق ترقی کرده بود، زیرا شهر مکه و مدینه هردو دارای عده‌یی سازنده و نوازنده و خواننده بود. ابو الفرج روایت می‌کند، که مطربین همه ساله گروه گروه برای حج رهسپار می‌شدند، در این ایام چهار تن از اساتید فن موسیقی به نام ابن سریح و غریض و معبد حنین شهرتی به‌سزا کسب کرده بودند.

یکبار دیگر، عده‌ای از خوانندگان و نوازندگان نامدار، راه حج پیش گرفته، در مراجعت عده‌ای از ارباب ذوق به پیشواز آنان شتافتند و از نکویی‌منظر و هیأت آنان در شگفت شدند، ابو الفرج گوید: در منزل جمیله جمع شدند و در آنجا پنجاه نفر کنیز با پنجاه آلت طرب شروع به نواختن کردند، به‌طوریکه چهار دیوار خانه به لرزه درآمد، جمیله خود نواخت و آنها از او متابعت کردند ... می‌گویند امام مالک خود گفته بوده که «من در جوانی همواره دنبال مطربین و موسیقی‌نوازان می‌رفتم و این فن را از آنان اخذ و اقتباس می‌نمودم، مادرم به من گفت: ای فرزند، مغنی اگر زشت‌رو باشد کار او رونق نمی‌گیرد، بهتر این است که فقه را بیاموزی که با روی مکروه منافات نخواهد داشت، من هم از این جماعت بریده، به فقها پیوستم، خداوند هم مرا به این مرتبت رسانید.» «1»

شوخی و ظرافت و مطایبت و نغزگوئی هم با طرب ملازمت داشت، ناصری، در نادره‌گوئی و شوخی ممتاز بود و همواره اهل مدینه را می‌خندانید و چون او، جا تهی کرد، اشعب، جانشین وی گردید، این شخص مایه شوخی و مطایبت را در کتب ادب از خود به یادگار گذاشت، حجاز از دو جهت ممتاز بود: یکی از جهت فقها و علمائی که در دامان خود تربیت کرده، دیگر از جهت هنرمندان و موسیقی‌دانها و خوانندگانی که در آن محیط رشد و تکامل یافته بودند، سکنه عراق و شام که مرکز تمدن بود، فن طرب و موسیقی را از مردم حجاز که مردمی بدوی و باروح و پرنشاط بودند فراگرفتند ..» «2»

در غالب منابع مذهبی عهد عتیق، با موسیقی و آواز و ذوقیات بشر اعلام مخالفت نشده است. از جمله در داستان «ملکه سبا و آمدنش نزد حضرت سلیمان» با نام آلات موسیقی دوران قدیم آشنا می‌شویم: «بار دیگر چون دل ... پادشاه به خمر فرح یافت فرمود که رباب و دفها و سنجها و بربطهایی را که پدرش آنها را می‌زد، بیاوردند و بار دیگر چون ... پادشاه به خمر فرح یافت، فرمود که حیوانات صحرا و پرندگان هوا و خزندگان زمین و دیوها و ارواح و پریان را بیاورند

---

(1)- احمد امین، پرتو اسلام، ص 219 به بعد. (نقل به اختصار)

(2)- همان کتاب.

به حضورش رقص کنند ..» «1» حتی در مذهب یهود که شاید از جهت احکام و تکالیف و تعالیم مذهبی یکی از دشوارترین مذاهب دنیاست، موسیقی تحریم نشده و رقصیدن عملی مجاز بود، بشرط اینکه زن با زن برقصد و مرد با مرد» «2»

برای جلوگیری از فساد: «اسلام حکم به تحریم غنا، و ساختن آلات طرب کرد و در عهد خلفای راشدین، احکام شرع اسلام با شدت هرچه تمامتر اجرا می‌شد. از این جهت بازار موسیقی بی‌رونق شد و عربها اغانی عصر جاهلیت خود را نیز ترک گفته بالمره فراموش کردند و آنچه از تغنی باقی مانده بود، فقط منحصر به ترنم اشعار و ترجیع قرائت قرآن گشت، از آن پس در عهد خلفای اموی که دوران رفاهیت و خوش‌گذرانی بود، سلاطین

بنی امیه مایل به عیش و عشرت بودند و سورت احکام سخت اسلامی به دست آنان شکسته گشت و ازاین‌رو، تدریجا مغنیان و موسیقی‌دانان ایران و رم با امن و امان داخل در حوزه قدرت مسلمین شدند، در اواخر دوره اموی، مخصوصا موسیقی و آلات طرب خیلی شایع بوده و محافل و مجالس شخصیتهای بزرگ، همیشه با ساز و آواز توأم بوده است و مغنیان و رامشگران در حضر و سفر و حتی در سفرهای جنگی همراه بوده‌اند. ابن اثیر می‌نویسد: در سال 131 ه. در حوالی اصفهان، سپاه عباسیان بر قشون بنی امیه ظفر یافتند و از جمله غنایمی که به دستشان افتاد، آلات طرب از قبیل:

نای، بربط و تنبور بسیار و بی‌اندازه بود.» «3»

با تمام محدودیتهائی که در راه پیشرفت رقص و آواز پدید آمده بود، پس از استقرار حکومت بنی امیه، طبقه اشراف در شهر مکه «سرگرم عیش و خوشگذرانی بودند، از جمله یکی از ایشان در مکه مجمعی برای تغنی و قمار تأسیس کرد و کتب مختلف شطرنج و وسایل بازیهای دیگر را در اختیار اشخاص ذیعلاقه می‌گذاشت و باز در مدینه، الاحوص شاعر، اشعار عاشقانه می‌سرود و یونس، موسیقیدان ایرانی آن اشعار را به آهنگهای جدید درمی‌آورد، تفریحات مردم مدینه به همین سادگی و اختصار باقی نماند، بطوری‌که شهرت زنان خواننده این شهر بزودی عالمگیر شد.

در دوره بنی امیه که خلفا به اسلام و تعالیم آن کمترین ایمانی نداشتند، توجه به آواز و موسیقی بیشتر شد «در بغداد نیز مانند مکه و مدینه در عهد بنی امیه، راوی اشعار و غزلیات جدید، خوانندگان و نوازندگان زن بودند که در زندگی اجتماعی این شهر تأثیری به‌سزا داشتند، کسانی که بعدها در عهد عباسیان باعث رونق این بساط شدند، یکی، المهدی فرزند خلیفه

(1)- ینابیع الاسلام، ص 67.

(2)- ویل دورانت، عصر ایمان، ترجمه ابو القاسم طاهری، بخش سوم، ص 66.

(3)- نگاه کنید به تاریخ ادبیات، تألیف استاد همایی.

و دیگری غلامی از دیلمی‌ها بود که در سامره و بغداد، مدتها بهترین دوستداران این سبک محسوب می‌شد و خود نیز چند آهنگ جدید به آهنگهای آن زمان افزود، در عهد هارون و جانشینان وی، موسیقی بغداد، تحت نفوذ ابراهیم بن ماهان الموصلی و پسرش اسحق که از دهقانان ایرانی بودند قرار داشت، هردوی آنها به کنیزان، خوانندگی آموخته و ایشان را به بهای بیشتری می‌فروختند ..» «1»

ساز و آواز

با اینکه اسلام، برای حفظ و صیانت جامعه از فساد، با موسیقیهای محرک و فسادانگیز روی موافق نشان نمی‌داد، با گذشت زمان و آمیختن اعراب با دیگر تمدنها و سرازیر شدن سیل طلا و نقره به مرکز خلافت، گروهی از اعراب بی‌ایمان و متمکن از دوره بنی امیه به تشویق نوازندگان و خوانندگان آغاز کردند. در میان خلفای بنی امیه یزید بن عبد الملک سخت دلباخته موسیقی بود؛ جرجی زیدان می‌نویسد: «هنگامی که حبابه برای او شعر می‌خواند و ساز می‌نواخت، خلیفه به رقص آمد و با بانگ بلند گفت: «ای جان‌عزیز از شدت خوشی می‌خواهم بپرم، حبابه گفت: ملت را به کی می‌سپاری؟ خلیفه دست معشوقه را بوسیده جواب داد که: ملت به دست تو سپرده است.»

ولید پسر یزید بن عبد الملک نیز در امور عشقی بیقرار بود، کار ابتذال، و عدم توجه به مبانی اسلام در عهد بنی عباس به جائی رسید که:

مهدی و هرون و امین و مأمون و واثق و متوکل (از میان خلفای عباسی) بیش از دیگران به ساز و آواز توجه داشتند و طبعا امیران و بزرگان معاصر آنان نیز از آنان پیروی می‌کردند در این دوره، ارباب ساز و آواز، نظیر: ابراهیم و اسحق و زریاب از بذل و بخششهای نامحدود خلفا سرمست بودند «زریاب از خوانندگان و نوازندگان نامی ایران با دویست غلام، سوار و پیاده می‌شد و سی هزار دینار پول نقد و مقدار زیادی املاک و حشم و خدم و کنیز و غلام و اسب و استر داشت ...» «2»

پروفسور ر. لوی دانشمند انگلیسی می‌نویسد: «در زمان بنی امیه، افراد خانواده‌های ثروتمندتر چنان به موسیقی و رقص علاقه داشتند که حتی رامشگر و رقاص مرد و زن از ایران برای دمشق و شهرهای دیگر شام استخدام می‌کردند و این علاقه به هنر و موسیقی با روی کار آمدن عباسیان و راندن بنی امیه از شام پایان نیافت زیرا امویها در اندلس (اسپانیا) سلسله اموی ایجاد کردند و در دربار عبد الرحمن دوم در قرطبه (52- 822 میلادی) آوازخوانی

---

(1)- کارل بروکلمان، تاریخ ملل و دول اسلامی، ترجمه دکتر محمود جزایری، ص 97، 162.

(2)- ر. ک: جرجی زیدان، ج 4، ص 198 به بعد.

ایرانی به نام زریاب وجود داشت که روزی برده مهدی خلیفه عباسی بود، بعد به آندلس مهاجرت کرد، این رامشگر ایرانی چنان در دربار قرطبه نفوذ کرد و ستاره هنر آنجا شده بود که لباس و اطوار او برای اهل محل نمونه و سرمشق بود و حتی در فن آشپزی سلیقه او را سرآمد اقران می‌دانستند؛ و همه نجبا از او تقلید می‌کردند. در قسمت شرقی قلمرو خلفا نیز تقاضا برای رامشگران ایرانی به قدری زیاد بود، که خوانندگان ایرانی ثروتهای بیکران از این راه گرد می‌آوردند. در کتاب الاغانی (کتاب نغمه‌ها) تألیف ابو الفرج اصفهانی، دائم سخن از مبالغ هنگفتی است که به خوانندگان و نوازندگان موفق و مورد توجه پرداخته می‌شد.» «1»

تکامل تدریجی موسیقی

از دوره بنی امیه به بعد، هنرمندان و دانشمندان به کمک امرا و رجال فرهنگ‌دوست در راه تکامل موسیقی از لحاظ علمی و عملی گامهای مؤثری برداشتند، چنانکه اسحق موصلی و ابو العباس سرخسی و ابن خردادبه، در قرن سوم هجری و ابو بکر رازی و فارابی و ابن سینا در قرن چهارم- و در قرون بعد نیز مردانی چون قطب الدین شیرازی و دیگران به نوشتن کتب و رسالاتی در پیرامون صناعت موسیقی مبادرت کردند.

موسیقی و فارابی

استاد فقید اقبال آشتیانی، ضمن شرح حال ابو نصر فارابی می‌نویسد:

که قدمای ما ریاضیات را به چهار نوع تقسیم می‌کردند و نوع چهارم را «علم موسیقی» می‌خواندند، و تعریف موسیقی را چنین می‌کردند که موسیقی، علمی است ریاضی یا صناعتی است که از احوال نغمات از حیث تألیف و توافق و تنافر آنها و احوال ازمنه و

فواصلی که در خلال نغمات حادث می‌شود، بحث می‌کند؛ و شامل دو جزء است: یکی قسمتی که از احوال نغمات از جهت تألیف و توافق و تنافر آنها بحث می‌نماید و موسوم به علم تألیف است و دیگری قسمتی که از ازمنه مزبور گفتگو می‌کند، و علم ایقاع خوانده می‌شود، و موافق بیانات ایشان غایت علم موسیقی و غرض از آن معرفت کیفیت تألیف الحان می‌باشد ... قدما عقیده داشتند که افلاک و کواکب را آوازه‌هائی است متناسب با آواز سازها، لیکن این قسم آوازها، لطیف‌تر و لذت آن بیشتر است ... از روی این عقیده اظهار می‌کردند که آواز و نغمات آلات موسیقی همان حرکات افلاک است که خواننده از حنجره و سازنده آن را از آلات و اسباب بیرون می‌آورد و تحفه گوش سامعین می‌سازد، چنانکه شاعر گفته:

بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق — می‌سرایندش به طنبور و به حلق

بس حکیمان گفته‌اند این لحنها — کز دوار چرخ بگرفتیم ما

---

(1)- ر. ک: میراث ایران، پیشین، ص 118.

حکمای قدیم می‌گفتند: غرض علمای موسیقی از استخراج قواعد این فن مأنوس کردن ارواح و نفوس ناطقه با عالم قدس است که از لهو و طرب مجرد می‌باشد و نفس را به واسطه استماع حسن تألیف و تناسب نغمات گشایش و انبساطی حاصل می‌آید ... فارابی

کتابی به نام «الموسیقی الکبیر» تألیف کرده است ... شاید این مسأله را نتوان منکر شد که فارابی در مواقعی که خود می‌خواسته، چنگی می‌زده و سازی می‌نواخته، چه از ذوق چنان حکیمی که به تمام رموز این فن آگاهی داشته، بعید است که به اختیار از این سرچشمه ذوق و احساس تمتعی برنگیرد ...» «1»

ابو نصر فارابی که پس از ارسطو، او را به علت فضل و دانش فراوانی که داشت «معلم ثانی» خوانده‌اند، نه‌تنها در فلسفه و علوم گوناگون دوران خود استاد بود، بلکه در رشته موسیقی نیز قهرمان عصر خویش به‌شمار می‌رفت. ابن خلکان می‌نویسد: یکبار فارابی در محفل علمی سیف الدولهٔ بن حمدان شرکت جست در پایان مجلس پس از آنکه در نتیجه مباحثات و گفتگوهای مختلف، مقام علمی و تبحر فارابی بر همگان آشکار شد «سیف الدوله به او گفت:

میل داری چیزی بخوری؟ گفت: نه، گفت: میل داری چیزی بنوشی؟ گفت: نه، گفت: میل داری ساز و آوازی بشنوی؟ گفت: بلی؛ پس سیف الدوله دستور داد که آوازخوانان و ساز- زنان و موسیقی‌دانان ماهر بیایند و بزمی بیارایند، به فرمان او مجلس گرم و آراسته شد و هر یکی از آنان نوایی نواخت، آنگاه فارابی شروع کرد به انتقاد، هریکی از آنان در طرز به‌کار بردن آلات موسیقی و ساز؛ سیف الدوله به فارابی گفت: خودت نواختن دانی؟ گفت:

بلی؛ پس چندتا چوب از کمربند خویش درآورد و نوایی ساز کرد که تمام حاضران به خنده درآمدند، سپس چوبها را از هم بازنمود و به نوعی دیگر ترکیب کرد و آهنگی نواخت که تمام حاضران به گریه درآمدند، بار دیگر چوبها را از هم باز به شکلی دیگر ترکیب کرد و نوایی نواخت که تمام اهل مجلس و حتی دربان قصر سیف الدوله همه به

خواب رفتند و ابو نصر از مجلس خارج شد و رفت.» «2» هرچند این حکایت به افسانه شبیه است، ولی به‌هرحال چند مطلب از این حکایت مستفاد می‌شود که یکی از آنها این است که «فارابی موسیقی‌دان چابک و زبردستی بوده است و عملا با آلات موسیقی سروکار داشته است ... بنا به روایت ابن خلکان آلت قانون را فارابی ساخته است، گذشته از این تألیفات و رسائلی در فن موسیقی نگاشته است، به‌ویژه کتاب مشهور و معروف و مهم او کتاب الموسیقی الکبیر که بزرگترین کتابی

---

(1)- محمد دبیر سیاقی، مقالات عباس اقبال، ص 79 به بعد. (نقل به اختصار)

(2)- نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آذرآبادگان، بهار سال 1354، ص 169 به بعد.

است در موسیقی که در دائرة المعارف اسلامی تألیف شده است. ابن ابی اصیبعه می‌گوید، که در دفتر خاطرات یکی از استادان دیده‌ام که ابو نصر یکی از آلات موسیقی شگفت‌آور را ساخته که از آن الحان و آهنگهای بدیع برمی‌آید و احساسات انسان را به جنب‌وجوش می‌آورد و هم در این خاطرات آمده است که ابو نصر به صنایع و فنون و موسیقی بیشتر تمایل داشت، تا آنکه مجموعه‌ای از آثار فلسفی ارسطو را به رسم ودیعت پیش او نهادند، فارابی این کتابها را مورد مطالعه قرار داد و این مطالعات شوق و ذوق فلسفه را در وی برانگیخت ...» «1»

به‌طوری‌که ابن ندیم در الفهرست آورده است، در بین افراد خاندان ابو محمد یحیی بن مبارک عدوی پسرانی بودند که در رشته‌های مختلف علوم و معارف زمان خود تبحر و استادی داشتند، عبد اللّه «چنان شیفته به ساز و آواز بود، که نواختن عود را آموخت و دو فرزند خود را نیز تعلیم داد و هردو نفرشان صدا و آواز خوبی داشتند؛ فضل در سال 278 و عبد اللّه در سال 284 وفات یافتند ..» «2»

در میان خاندان عباسیان، ابراهیم بن مهدی بن منصور اول نابغه‌ای است از بنی عباس که نویسنده و شاعر و دارای تألیفاتی بود ... به‌اضافه، در موسیقی و آواز نیز هنرمند و از هر کسی برجسته‌تر بود ... تا آنجا که مغنیان در هنر خود به او حکمیت می‌دادند ..» «3»

ابن ندیم ضمن برشمردن آثار مرزبانی (ابو عبد اللّه محمد بن عمران بن موسی بن سعید بن عبد اللّه) از کتاب الرائق او نام می‌برد، که بیش از هزار و ششصد ورق است.

کتاب الرائق: در توصیف غنا و آواز و کیفیات و اقسام و طریقه‌های آن و اخبار مغنیان از مرد و زن چه آنهایی که آزاد بودند و چه آنهایی که برده و زرخرید شمرده می‌شدند.» «4» سخن می گوید.

جالب‌توجه است که در حدود قرن سوم و چهارم هجری، بسیاری از فضلا و نویسندگان در غنا و ساز و آواز نیز مهارت داشته و در این زمینه‌ها کتاب نوشته‌اند از جمله ابو عبد اللّه هارون و یونس کاتب معروف به یونس مغنی که دوره عباسیان را هم درک کرده و از بردگان زبیر بن عوام بود، کتابهای او در اغانی و مغنیان مشهور است. جیش بن موسی صینی صاحب کتاب الاغانی علی حروف المعجم است، این کتاب را برای متوکل تألیف نمود و در آن

(1)- ر. ک: همان نشریه.

(2)- ابن ندیم، الفهرست، ترجمه رضا تجدد، چاپ دوم، ص 88.

(3)- همان کتاب، ص 190.

(4)- همان کتاب، ص 219 و 220.

مطالبی از آوازها آورده که نه اسحق و نه عمرو بن بانه، از آن ذکری نکرده‌اند؛ و نام مغنیان زن و مردی را از دوره جاهلیت و اسلام ذکر کرده که شگفت‌انگیز است.

همچنین ابو حشیشه، مکنی به ابو جعفر از طنبوریان ماهر در فن خود بود و کتابهایی در این رشته نوشته است.» «1»

دیگر از نام‌آوران موسیقی، ابو الحسن احمد بن جعفر بن موسی بن خالد بن برمک، شاعر و آوازخوانی است که اشعار دلنشینی دارد و در هنر طنبور حاذق و ادبیاتش نیکو و ماهر به تمام معنا بود.» «2»

دیگر از هنرمندان و خوانندگان به‌نام «قریص مغنی» است که در آواز، شهرت و شایستگی بسیار داشت؛ جحظه، درباره این خواننده مشهور اشعاری سروده، از جمله گوید:

اکلنا قریصا و غنی قریص فبتنا علی شرف الفالج

ترجمه: نان و خورشی خوردیم و قریص آوازی خواند و ما آنجا ماندیم درحالی‌که نزدیک بود زمین‌گیر شویم.

* وفات قریص در سال 24 است، این کتابها از اوست: کتاب صناعة الغناء و اخبار المغنین و ذکر الاصوات التی غنی فیها به ترتیب حروف، که ناتمام گذاشت و آنچه که به‌دست آمد در حدود هزار ورق است.» «3»

به نظر ابن ندیم، ابن طرخان (ابو الحسن علی بن حسن، رویه خوبی در آواز و سرمایه کافی در ادب داشت، این کتابها از اوست: کتاب النوادر و الاخبار، کتاب اخبار المغنیین الطنبوریین، کتاب انساب الحمام، کتاب ما ورد فی تفضیل الطیر الهادی.» «4»

جرجی زیدان، ضمن گفتگو از سیر موسیقی در دستگاه خلافت عباسیان، نشان می‌دهد، که نخستین خلفای عباسی به‌کلی از درک لطف و ظرافت این فن عاجز بودند تا جایی که منصور تنبور را به سر نوازنده تنبور فروکوفت، اما هنوز چهل سال از مرگ وی نگذشته بود که سرای خلیفه، نمایشگاه ساز و رقص و آواز شده به قسمی که سیصد کنیز در کاخ هرون فقط به ساز و آواز می‌پرداختند و جمعی دایره و چنگ و عود و نای و قانون و سنتور می‌نواختند و یا می‌رقصیدند و آواز می‌خواندند؛ و اضافه بر آن عده‌ای ندیم و دلقک مسخره‌چی در قصر اقامت

---

(1)- همان کتاب، ص 240.

(2)- همان کتاب، ص 239 و 240.

(3)- همان کتاب، ص 256 به بعد.

(4)- همان کتاب، ص 257.

داشتند که مشهورترین آنها شیخ ابو الحسن خلیع دمشقی و ابی ابو مریم مدنی می‌باشد، بهای کنیزکان قصر، از هزار دینار تا صد هزار دینار بود و طبعا نگاهداری آنان هزینه گرانی برمی‌داشت و لباس و جواهر و لوازم دیگرشان گران تمام می‌شد، مثلا موقعی، هرون انگشتری را به بهای صد هزار دینار خرید و به یکی از کنیزکان بخشید ... می گویند، روزی امین در کاخ خلد، فراز تختی جلوس کرد و دستور داد بساط حریر و دیبا بگسترند و ظرفهای طلا و نقره و بلور با انواع خوراکیها و مشروبات فراهم سازند و سپس به سرپرست کنیزان و رقاصه‌ها گفت:»

صد کنیز سازنده و خواننده به بساط عیش حاضر ساز به آن قسم که در هر نوبت ده کنیز با ساز و آواز در بزم حاضر شوند و آهنگ مخصوصی بنوازند و بروند، آنگاه دسته دوم که بیایند به آهنگ دیگری بپردازند و همین قسم تا صد کنیز ده مرتبه ده آهنگ نو بنوازند.» «1»

جاحظ می‌نویسد:

در میان خلفا، هارون از روش سلاطین ساسانی مخصوصا اردشیر بابکان پیروی می کرد و برای هنرمندان مراتب و درجاتی قایل بود. چنانکه ابراهیم موصلی، و اسماعیل ابن جامع درجه یکم را به‌دست آورده بودند، زلزل نوا زندگی می کرد و ابن جامع خوانندگی و سلیم بن سلام ابو عبد اللّه ... و امثال ایشان درجه دوم را حائز بودند و درجه سوم به کسانی داده شده بود که تنبور می‌زدند و سنتور می‌نواختند و ضرب گیر بودند، جوائز و صله‌های

هریک نیز درخور مرتبت و طبقه‌بندی ایشان بود ... سعد بن وهب گوید که روزی ابراهیم موصلی به بزم هارون آواز خواند که او را از وجد و خوشی به مستی کشانید ... هارون پیوسته می‌فرمود تا آن غنا را تکرار کند، آنگاه به حضار روی کرد و گفت: به عمر خود آوایی بدین نرمی و جذابی نشنیدم ... هارون فرمان داد تا دویست هزار درم بدو صلت دادند.» سپس جاحظ درباره امین می‌نویسد «... آفریده‌ای را به یاد ندارم که مانند او آن همه سیم و زر فروریزد، یا آن همه دینار و درم به نهب و غارت گیرد و جمله را برای خوشگذرانی صرف کند و به یاد دارم که شبی به بزم او حضور یافتم و با چشم خود دیدم که زورقی را پر از طلا کردند و امین آن را به یکی از خویشان خود بخشید و شبی دیگر چهل هزار دینار طلا به من داد و چون برخاستم، پولها را پیشاپیش من به خانه‌ام می‌بردند.» «2» بشاربرد که ناظر این بذل و بخششهای بی‌مورد بود از روی تمسخر و سرزنش خطاب به خلیفه وقت، مهدی عباسی و جامعه عرب گوید: «ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا خلیفهٔ اللّه بین الزق و العود.» یعنی ای عربها: خلافت شما تباه شد، زیرا خلیفه خدا را می‌توانید در میان دو چیز بنگرید،

---

(1)- جرجی زیدان، پیشین، ج 2، ص 157 به بعد.

(2)- جاحظ، کتاب تاج، ص 50.

یکی مشک شراب و دیگری ساز و عود ...» «1» به‌این‌ترتیب دیدیم پولهایی را که خلفای بنی امیه و بنی عباس به نام مالیات از کشاورزان و پیشه‌وران خاورمیانه به زور می‌گرفتند به

جای آنکه در راه منافع عمومی به مصرف برسانند، در راه می و معشوق خرج می‌کردند و به حقوق اکثریت مردم کمترین توجهی نداشتند.

پیشقدمان موسیقی

در کتاب مروج الذهب مسعودی و در بیست و یک جلد کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی و در دیگر آثار منظوم و منثور شعرا و نویسندگان آن دوران، به نام هنرمندانی برمی‌خوریم که در رسوخ موسیقی ایرانی در ممالک عربی دست داشته‌اند که از جمله نشیط ایرانی و سائب خائر و عیسی بن عبد اللّه و ابراهیم موصلی و اولاد او قابل ذکرند، در میان موسیقیدانهای به‌نام این دوره، ابن مسجح برای اولین بار موسیقی عرب را به سبک ایرانیان خوانده و مبتکر آهنگهای جدیدی به‌شمار می‌رود؛ مسلم بن محرز که شاگرد ابن مسجح بود، مانند استاد خود برای تکمیل هنر خود، راه ایران پیش گرفت و پس از بازگشت در راه پیشرفت و اصلاح موسیقی عرب کوششها نمود.

با اینکه اسلام، هر نوع موسیقی را مجاز و مباح نمی‌داند، معذلک در مراکز قدرت و در گوشه‌وکنار سرزمین ایران، عده‌ای بودند که با موسیقی مأنوس بوده و این هنر را از نسلی به نسل دیگر منتقل کرده‌اند؛ هنرمندان، هروقت زمینه را مساعد می‌یافتند، در خفا و در مجالس خصوصی با خواندن اشعار حافظ و سعدی و استفاده از آلات موسیقی برای خود محفلی می‌ساختند.

پس از تشکیل حکومتهای محلی در ایران، به حکم مقتضیات، هنرمندان در ابراز قریحه و ذوق ذاتی خویش آزادی یافتند و استفاده از موسیقی و آواز در دسترس عموم قرار گرفت، به‌طوری‌که در چهار مقاله نظامی عروضی مذکور است، نصر بن احمد سامانی

مدت چهار سال در هرات و بادغیس که ناحیه‌ای سرسبز و بانشاط بود اقامت گزید؛ و تلاش همراهان برای برگشت سلطان به بخارا مؤثر نیفتاد؛ ناچار از رودکی استمداد جستند. وی صبحگاهان به خدمت شاه رفت و با نواختن چنگ به خواندن قصیده معروف خود در پرده عشاق مبادرت کرد:

بوی جوی مولیان آید همی　　یاد یار مهربان آید همی

...ای بخارا شاد باش و شاد زی　　شاه بر تو میهمان آید همی

شاه از شنیدن این آواز منقلب گردید، بی‌درنگ پا در رکاب نهاد و «تا بخارا هیچ عنان بازنگرفت.»

موسیقی در ایران شرقی

ریچارد فرای محقق امریکایی ضمن بحث در پیرامون مختصات گوناگون شهر بخارا در عهد سامانیان، از موسیقی آن دوران سخن می گوید:

---

(1)- همان کتاب، ص 56.

«در موسیقی نیز مانند هنرهای دیگر، پیشرفت حاصل شده، و میان عناصر موسیقی عرب و ایرانی امتزاج صورت گرفت.

ایرانیان عهد باستان، به سبب مهارت در اجرای قطعات موسیقی شهره بودند و بسیاری از آلات موسیقی که در قرون وسطا معمول بود، در اصل آلات موسیقی دوره ساسانی و حتی

مربوط به ادوار قدیمی‌تر از آن بود، طاهریان به حمایت از موسیقی معروف بودند و چند تن از اعقاب طاهریان، که احتمالا در دربار بخارا بودند، رسالاتی در موسیقی تألیف کردند، بعضی از بزرگترین روشنفکران عصر، مانند: فارابی و رازی خود در باب موسیقی به تحقیق و تألیف پرداختند، رودکی نیز در موسیقی دست داشت؛ از متون چندی چنین مفهوم می‌شود که در دوره سامانیان بعضی از الحان و مقامات موسیقی که در امپراتوری ساسانیان رواج داشت، چندین قرن بعد از آن نیز رایج بوده است، در دوره سامانیان، آلت موسیقی جدیدی به نام شاهرود که شاید نوعی چنگ بوده است، بنابر آنچه روایت شده، در سال 299 ه. در سمرقند اختراع شد و بر مجموعه آلاتی چون عود، سه‌تار و رباب و غیره اضافه گشت. از نوشته‌های ابو علی سینا چنین برمی‌آید که میان موسیقی ایران و عرب تفاوتهایی وجود داشته و موسیقی ایرانی غنی‌تر بوده است ...» «1»

رودکی، نه‌تنها در چنگ و بربط استاد بود، بلکه آوازی خوش داشت؛ به همین مناسبت مورد توجه بزرگان زمان قرار گرفت. محمد عوفی در لباب الالباب می‌نویسد: «او را آفریدگار، آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود، و به سبب آواز در مطربی افتاد و از ابو العبیک بختیار که در آن صنعت صاحب اختیار بود، بربط بیاموخت و در آن ماهر شد و آوازه او به اطراف و اکناف عالم رسید ...» از آنچه تذکره‌نویسان در حق او نوشته‌اند بخوبی پیداست که مردم ایران در قرن سوم هجری، برای موسیقی و آواز ارزش بسیار قائل بودند و اشتغال به این‌گونه فعالیتهای هنری در پیشگاه افکار عمومی موجب افتخار و سربلندی بود، چنانکه رودکی، شاعر می‌گوید:

رودکی چنگ برگرفت و نواخت بادهانداز کو سرود انداخت

در کتاب قابوس‌نامه در باب سی و ششم (اندر آداب خنیاگری) طرز کار و راه‌ورسم خنیاگری و خصوصیات مجالس عیش و سرور آن ایام توصیف و بیان شده است: «بدان، ای پسر

---

(1)- ریچارد فرای، بخارا، ترجمه محمودی، ص 118.

که اگر خنیاگر باشی، خوش‌خوی و سبک‌روح ... و پاک‌جامه ... و معطر و خوب‌زبان باش و چون به سرایی درشوی به مطربی، ترشروی و گرفته مباش و همه راههای گران مزن (یعنی آهنگهای ناخوش مزن) سپس می گوید: اگر در مجلسی همه نوع مردم از پیر و جوان و زن و کودک بودند، باید آهنگهای گوناگون نواخت تا همگان بهره‌مند شوند، بعد از آن می‌نویسد:

از وزنها، هیچ وزنی لطیف‌تر از وزن ترانه نیست، پس همه از یک نوع مزن و مگوی که چنین باید که گفتم، تا همه را از سماع تو بهره باشد و در مجلسی که بنشینی، نگاه کن اگر مستمع سرخ‌روی و دموی‌روی باشد بیشتر بر (بم) زن و اگر زردروی و صفرایی بود بیشتر بر (زیر) بزن و اگر سیاه‌گون و نحیف و سودایی بود، بیشتر بر (سرنا) بزن (یعنی بر پرده‌ای که بین زیر و بم باشد) و اگر سپیدپوست و فربه بود و مرطوب، بیشتر بر بم بزن که این رودها (یعنی آهنگها و پرده‌ها) را بر چهار طبع مردم ساخته‌اند ... سعی کن تا آنجا که باشی، از حکایت و مطایبت (شوخی) و مزاح کردن نیاسایی تا از رنج مطربی تو کم شود؛

و دیگر اگر خنیاگری باشی، که شاعری دانی، عاشق شعر خود مباش و همه روایت از شعر خود مکن و دیگر اگر نردباز باشی چون به مطربی روی، اگر دو کس با هم نرد می‌بازند، تو مطربی خویش باطل مکن و به تعلیم کردن نرد مشغول مشو و شطرنج، که تو را به مطربی خوانده‌اند، نی به مقامری (قماربازی) و نیز سرودی که آموزی ذوق نگاه دار، غزل و ترانه بی‌وزن مگوی و چنان بگوی که سرود جای دیگر بود و زخمه جای دیگر (یعنی ساز و آواز باید موزون باشد) و اگر به کسی عاشق باشی، همه حسب حال خود مگوی ... شعر و غزل بسیار یاد گیر، چون فراقی وصالی و ملامت و عتاب و رد و منع و قبول و وفا و جفا و احسان و عظ و خشنودی و گله، حسب حالهای وقتی و فصلی، چون سرودهای خزانی و زمستانی و تابستانی، باید بدانی که به هروقت چه باید گفتن و نباید که اندر بهار، خزانی‌گویی و در خزان بهاری و در تابستان، زمستانی ... وقت هر سرودی باید که بدانی ... اگر قوم جوانان و کودکان باشند، بیشتر طریقهای سبک‌زن و سرودهایی گوی که در حق زنان گفته باشند، یا در ستایش نبیذخواران (یعنی می- خواران) و اگر قوم سپاهیان و عیاران باشند؛ دوبیتیهای ماوراء النهری‌گوی در حرب کردن و خون ریختن و ستودن عیارپیشگی ... و همه نواهای خسروانی مزن و مگوی و دیگر شرط مطربی این است که نخست بر پرده راست چیزی بزنی، پس علی الرسم، هر پرده‌ای چون پرده باده و پرده عراق و پرده عشاق و پرده زیرافکنده و پرده بوسلیک و پرده سپاهان و پرده نوا و پرده بسته، تا شرط مطربی به جای آورده باشی ... نگر تا هرکس چه راه خواهند و چه راه دوست دارند، چون قدح بدان کس رسد آن گوی که وی خواهد تا تو را آن دهد که تو خواهی، که خنیاگری را بزرگترین هنری آنست که به رأی و طبع مستمع رود و در مجلسی که باشی ... نبیذ کم خور تا سیم به حاصل کنی ... چون نبیذ بخوردی و مردمان مست شوند با همکاران در مناظره

مشو که از مناظره سیم به حاصل نشود و بنگر تا مطرب معربد (عربده‌جو) نباشی که از عربده تو، سیم مطربی از میان برود ... خنیاگران، مزدوران مستانند و مزدور معربد را دانی که مزد ندهند و اگر در مجلسی کسی تو را بستاید، وی را تواضع نمای تا دیگران تو را بستایند، اول به هشیاری ستودن بود بی‌سیم، چون مست شود، سیم از پس ستودن بود ... مطربان را بهتر هنری صبر است که با مستان کنند و اگر صبر نکند محروم ماند و نیز گفته‌اند که خنیاگر کر و کور و گنگ باید، یعنی گوش به جایی ندارد که نباید داشتن و به جایی ننگرد که نباید نگریستن و هر جایی که رود چیزی که در جای دیگر دیده باشد و شنیده بازنگوید چنین مطرب پیوسته با میزبان باشد.» «1»

چون این فصل از قابوسنامه غیر از راه‌ورسم خنیاگری، بسیاری از مناظر زندگی عشقی و تفریحی و اخلاقی مردم آن روزگار را نشان می‌داد، تقریبا تمام مطالب جالب آن را نقل کردیم.

فضل اللّه روزبهان در کتاب سلوک- الملوک (920 هجری) ضمن بحث در پیرامون احتساب و امر به معروف می- نویسد که «روزی هارون الرشید با کنیزکی عودنواز و خوش‌آواز در بوستان خود گردش می‌کرد، هارون از او پرسید: چرا عود نیکو نمی‌نوازی؟

گفت: این عود من نیست. فرمود که عود او بیاورند. درحالی‌که عود او را به بوستان می‌بردند، پیرمردی فقیر که از زمین دانه خرما جمع می‌کرد، عود او را بر زمین زد و بشکست، او را گرفتند و نزد خلیفه بردند، خلیفه از این ماجرا در خشم شد، بعضی گفتند: او را بکش:

گفت: نه، چون حاضر شد، از او پرسید:

ترا چه برین داشت که کردی؟ ... پیر گفت: من از اجداد تو شنیدم که این کمانچه‌کش

---

(1)- ر. ک: غلامحسین یوسفی، قابوسنامه، ص 193 به بعد.

می‌خواندند: إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ ... وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ، من منکری دیدم و آن را تعبیر کردم، خلیفه گفت: تعبیر کن هرمنکری که بینی ... آن پیر بیرون رفت، خلیفه با خادم گفت: همراه پیر بیرون رو اگر آنچه گذشت با مردمان می‌گوید او را هیچ مده و اگر هیچ نمی‌گوید یک بدره زر سرخ بده، خادم چنین کرد و دید که او به کار خود مشغول است و همچنان دانه خرما می‌چیند و به هیچکس التفات نمی‌کند، پس بدره زر سرخ بدو داد، آن پیر رد کرد و بیتی چند در بی‌نیازی و استغناء طبع برخواند.» «1»

تأثیر آواز خوش «سماع» و موسیقی در آدمیان

شهرروزی گوید: «روزی ابو سلیمان سجزی (متوفی حدود سال 380) با گروهی از اصحاب از بغداد به تفرج بیرون شدند، بدانجا کودکی به آواز خوش تغنی می‌کرد؛ یکی از همراهان ابو سلیمان ... گفت:

دریغا که این کودک استاد ندیده و الحان نیاموخته وگرنه در غنا آیتی شده بود، ابو سلیمان گفت: بگوئید که طبیعت را به صناعت چه احتیاج باشد، در صناعت کوشند رقص، از نقاشیهای مکتب مغولی مربوط به حدود سال 1675 میلادی

(1)- فضل اللّه روزبهان، سلوک الملوک، به اهتمام محمد نظام الدین و محمد غوث، چاپ حیدرآباد دکن، باب سوم، ص 174.

که تا صنعت را مانند طبیعت کنند و هرچه صنعت به طبیعت مانندهتر، عامل، استادتر بود پس غایت صنعت تشبه به طبیعت باشد ... صناعت ماخوذ از عقل و نفس است و این دو را بر طبیعت، رفعت برتری است و چون طبیعت قابل بود، ابداعات عقل را بپذیرد و ابداعات و مخترعات و نفس ناطقه کمال و زیب گیرد؛ پس صنعت خادم طبیعت و مخدوم عقل و نفس است.» (نقل به معنی از نزهۀ الارواح.)

دختر کاشغری

یکی از هنرمندان به‌نام نیمه دوم قرن ششم هجری، دختر کاشغری است، که معاصر طغان شاه ابن موید بوده و در آواز و موسیقی استاد و زبر- دست بوده است. عوفی، نویسنده لباب الالباب، در وصف این بانوی خوش‌قریحه می‌نویسد:

«... دختر کاشغری که از مغنیات خاصه بود و در تحریک انامل «1» و تمزیج آهنگ، زهره زهرا را در مقام خجالت نشانیدی و چون زلف چنگ‌به‌چنگ آوردی، زاهد قبه ششم را از عشق روی‌بروی کردی، در مرثیت این پادشاه (طغان شاه) رباعی گفته است که در غایت لطافت است و در نهایت سلاست؛ می گوید:

از مرگ تو ای شاه سیه شد روزم — بی‌روی تو دیدگان خود بردوزم

تیغ تو کجاست ای دریغا تا من — خون ریختن از دیده بدو آموزم «.

«2»

رقص طغان شاه ابن مؤید

در میان انواع گوناگون رقص، رقص شاهانه طغان شاه با آستین پیراهن ده گزی که بر آن «جلاجل» یعنی زنگها و جرسهای زرین بسته بودند، شایان توجه است: طغان شاه فرزند ملک موید پادشاهی زیبا و عشرت‌طلب بود. به قول منهاج سراج نویسنده طبقات ناصری «... مدام در عشرت و رقص و طرب و شراب بودی و به جهت عشرت طرب، آستین پیراهن خود به‌قدر ده گز در طول کرده و جلاجل «3» زرین بسته و در میان رقص انداختی ...»

طغانشاه ابن موید،، پس از سلطان سنجر، بر خراسان مستولی شد و از سال 569 تا 581 در نیشابور (که مقر فرمانروایی بود) حکمرانی کرد. (وی از خاندان سلجوقیان نبوده است) عوفی، نویسنده لباب الالباب در وصف او می‌نویسد: «شاهی که قواعد فضل و اساس هنر به ایام همایون او استحکام یافت ... با این همه مکنت و دولت او را شعری بوده است عذب و دلاویز و میان او و ملک تاج الدین تمران مکاتبات و مشاعراتست و ابیات ایشان شهرتی دارد ...» «4»

---

(1)- انگشتان.

(2)- لباب الالباب، ج 1، ص 46 به بعد.

(3)- زنگها و زنگوله‌ها.

(4)- نگاه کنید به ج 1، لباب الالباب، پیشین، ص 46 به بعد.

غزالی و موسیقی

حجت الاسلام غزالی، متشرع و متفکر نامدار ایران، از موسیقی و آهنگهای موزون آن لذت می‌برد و در مقام اعتراض به کژطبعانی که با هنر موسیقی سر مخالفت داشتند می‌گوید: «... در جایی که اشتر، با پستی طبعش، از حداء (یعنی سرود و آواز ساربانان برای راندن شتران) متأثر می‌گردد، چنانچه آدمی از شنیدن غناء و بانگ دلپذیر، به وجد درنیاید از حیوان نیز پست‌تر است ..» «1»

موسیقی از نظر غزالی

غزالی در کیمیای سعادت می‌نویسد: «روایت است از ربیعه بنت مسعود که گفت: آن شب که مرا عروس کردند، دیگر روز، رسول علیه السلام- درآمد و کنیزکان دف می‌زدند و سرود می‌گفتند، چون رسول را بدیدند، ثناء رسول (ع) گفتن گرفتند به شعر، رسول (ع) گفت: همان گویید که می‌گفتید.» «2» به‌این‌ترتیب می‌توان گفت اسلام در عروسی، ساز و آواز را تجویز کرده است.

ناگفته نگذاریم که زنگ زدن یا نواختن زنگ و به صدا درآوردن آن از دیرباز یک وسیله تفریحی بود و «زنگ و زنگول و زنگوله و درای و جلاجل جزء وسایل ابتدایی موسیقی به‌شمار می‌روند و زنگوله یا زنگله به زنگهای کوچکی اطلاق می‌شود که زنان و شاطران

بر پای خود بندند.- گاه همین زنگهای کوچک کروی را به کناره‌های دایره آویزان می کنند.» «3»

زنگیان که منسوب به سیاه‌پوستان زنگباری «افریقا» هستند، مردمی شاد و بانشاطند، به همین مناسبت شعرا و اهل طرب کسانی را که همواره شاد و بانشاطند «زنگی مزاج» می- خوانند.- امام محمد غزالی، حجۀ الاسلام و روحانی عالیقدر عصر سلجوقیان با آنکه در اجرای احکام و سنن اسلامی بسیار سختگیر و معتقد بود، رقص عارفانه و سرود و سماع و آواز خوش را چون ضرر و زیانی به کسی نمی‌رساند، امری مباح می‌خواند و با صراحت می‌نویسد: «آواز خوش و موزون گوهر آدمی بجنباند و در وی حالتی پدید آورد، بی‌آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی است که گوهر دل آدمی را با عالم علوی که عالم ارواح گویند هست و عالم علوی، عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال، تناسب است.» و نتیجه می گیرد که رقص و سماع و آواز اگر منتهی به گناه و فسادی نگردد، عملی مباح و مشروع است. بعد می‌نویسد که علما را خلافت در سماع، که حلال است یا حرام ... سماع بر سه قسم است: قسم اول، آنکه به غفلت شنود و بر طریق بازی،

---

(1)- غزالی، احیاء العلوم، چاپ مصر، ص 220.

(2)- کیمیای سعادت، به اهتمام احمد آرام، ص 248.

(3)- همان کتاب، ص 370.

این کار اهل غفلت بود، و دنیا همه لهو و بازی است و این نیز از آن بود و روا نباشد که سماع حرام باشد، بدان سبب که خوش است که خوشیها حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی ضرری است و فسادی چه آواز مرغان خوش است، و حرام نیست، پس آواز خوش است، در حق گوش همچون سبزه و آب روان است در حق چشم و همچون بوی مشک در حق بینی ... چرا باید حرام باشد؟ ...

عایشه روایت می‌کند، که روز عید در مسجد، زنگیان بازی می‌کردند، رسول (ع) مرا گفت:

خواهی که بینی؟ گفتم خواهم ... چندان نظاره کردم، که چندبار گفت که بس نباشد، گفتم نی ... از این خبر پنج رخصت معلوم می‌شود: 1- آنکه بازی و لهو و نظاره بازی چون گاه‌گاه باشد حرام نیست؛ و در بازی زنگیان رقص و سرود بود. دوم آنکه در مسجد می‌کردند، سوم در خبر است که رسول (ع) در آن‌وقت که عایشه را در آنجا برد، گفت به بازی مشغول شوید و این فرمان است پس بر آنچه حرام باشد چون فرماید؟ چهارم آنکه ابتدا کرد، و عایشه را گفت، خواهی که بینی و این تقاضا باشد ... پنجم آنکه خود با عایشه بایستاد، و ساعتی دراز، با آنکه نظاره بازی کار وی نباشد، و بدین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود، چنین کارها کردن از خلق نیکو بود و این فاضلتر بود از خویشتن فراهم گرفتن و پارسایی و قرابی کردن ... هم عایشه روایت می‌کند که دو کنیزک من دف می‌زدند و سرود می‌گفتند، رسول (ع) در خانه آمد و بخفت، روی از دیگر جانب کرد، ابو بکر درآمد و ایشان را خبر کرد و گفت رسول و

مزمار (آواز و سرود) شیطان، رسول گفت یا ابا بکر دست از ایشان بدار که روز عید است، پس دف زدن و سرود گفتن از این خبر معلوم می‌شود که مباح است.» «1»

وسایل سماع و وجد

معمولا سرود و آواز را همراه با رباب و چنگ و بربط و رود و نای عراقی و طبل و شاهین و دف آغاز می کردند و این وسایل درصدر اسلام نیز معمول بود.

رقص شادی مباح است

غزالی در کیمیای سعادت، در پیرامون رقص چنین می‌نویسد:

«... رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص می کردند که عایشه به نظاره شد. و رسول (ع) گفت: «یا علی تو از منی و من از تو، از شادی این رقص کرد، چندبار پای بر زمین زد، چنانکه عادت عرب باشد که در نشاط شادی کنند و با جعفر گفت، تو به من مانی به خلق و خلق، وی نیز از شادی رقص کرد و زید بن حارثه را گفت: «تو برادر و مولای مایی، رقص کرد از شادی، پس کسی که می گوید این حرام است، خطا می کند، بلکه غایت

---

(1)- ر. ک: همان کتاب، ص 371.

این است که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست» «1» ابن خلدون در جلد دوم مقدمه خود موسیقی و آواز را از نظر علمی مورد مطالعه قرار داده می‌نویسد: «توجه به موسیقی و آواز و صنایع ظریفه و امور تجملی و ذوقی بیشتر هنگامی میسر است که انسان لااقل از

ضروریات اولیه زندگی بی‌نیاز باشد، اینک عین گفته ابن خلدون «... تنها کسی بدان توجه می‌کند که از لحاظ کلیه نیازمندیهای ضروری و مهم مانند وسایل معاش و خانه و جز اینها آسوده‌خاطر باشد و بنابراین به‌جز کسانی که از همه جهات زندگی در رفاه و آسایشند، دیگران در جستجوی آن نیستند و به منظور تفنن و طلبیدن شیوه‌های گوناگون لذتها و خوشیها بدان دلبسته می‌شوند و پیش از پدید آمدن اسلام، در روزگار قدرت کشورهای غیر عربی، فن آوازخوانی و موسیقی در شهرها و پایتختهای کشورهای مزبور رواج بسیار داشت و توسعه یافتن آن همچون دریای بیکرانی بوده است و پادشاهان ایشان آن را ترویج می‌کردند و بدان شیفتگی داشتند؛ چنانکه پادشاهان ایران توجه خاصی به این‌گونه هنرمندان مبذول می‌داشتند و در بارگاه ایشان دارای پایگاه بلندی بودند و در بزمها و مجامع سلاطین حاضر می‌شدند و هنر خویش را نشان می‌دادند ...» «2» از نظر علمی و هنری «رقص، به حرکات موزون اعضای بدن انسان گفته می‌شود. معمولا همراه با موسیقی یا با ضربهای موزون، انجام می‌گیرد و منظور از آن اساسا توصیف احساساتی است که بیان آن تنها از این طریق میسر است، این تعریف شامل جلوه‌های عادی‌ترین حسیات از قبیل امیال و لذتها، و رنجهای جسمانی تا والاترین یا غیر- عادی‌ترین حالات معنوی یا مذهبی انسان می‌شود ... رقصهای باستانی معابد کهن و قبایل بدوی و سماع و رقص صوفیان را که هریک در جای خود مبین حالتی یا مرحله‌ای است از احساسات ... همچنین نمایشهای هنری و تفریحی را که داستان یا محتوی آنها صرفا از طریق حرکات موزون بدن بازیگران و به همراهی موسیقی بیان می‌شود، نیز رقص می‌نامند، رقص در تکامل هنر درام به‌خصوص در یونان و هند و ژاپن، تأثیر عمیق داشته است؛ رقصهایی که اختصاصا در روستاها و در میان قبایل دورافتاده ممالک مختلف از قدیم معمول بوده است، موسوم به رقص محلی است که از انواع بیشمار آن رقص چوبی ایران ... را می‌توان نام برد، غالب

رقصهای شعائری و مذهبی و مجلسی و نیز رقصهای بین المللی و باله‌ها، از رقصهای محلی متأثرند.» «3»

---

(1)- کیمیای سعادت، پیشین، ص 387.

(2)- ر. ک: مقدمه ابن خلدون، ج 2. ترجمه محمد پروین گنابادی.

(3)- غلامحسین مصاحب، دایرهٔ المعارف، ص 1092.

تأثیر غنا و سماع

غزالی در احیاء العلوم می‌نویسد، که ابو الحسن دراج حکایت می کند که از بغداد برای زیارت یوسف بن حسین رازی حرکت کردم، چون به ری رسیدم از هرکس سراغ وی را گرفتم گفتند: «با این زندیق چه‌کار داری؟» چنانکه دلم تنگ شد و خواستم که او را ندیده برگردم؛ ولی با خود گفتم پس از طی آن همه راه لااقل ببینمش؛ آنگاه، مراجعت کنم باز. در جستجوی وی برآمدم تا او را در مسجدی پیدا کردم، دیدم که پیرمرد موقر نیک‌صورتی بر محراب نشسته و مشغول قرائت قرآن می‌باشد، سلام گفتم، او به طرف من برگشت و پرسید: از کجا آمده‌ای؟ گفتم: برای سلام کردن به شما، گفت: اگر در بعضی شهرهای بین راه، کسی به تو می گفت پیش ما بمان تا برای تو خانه‌ای یا کنیزی بخریم، می‌ماندی؟ گفتم: خداوند چنین آزمایشی پیش نیاورد و اگر می‌آزمود، نمی‌دانم چکار می کردم، آنگاه گفت: آیا آواز می‌توانی بخوانی؟ گفتم: بلی.

پس گفت: بخوان و من نیز خواندم ... چون یوسف رازی این ابیات را بشنید، قرآن را بر هم نهاد و چندان بگریست که ریشش تر و جامه‌اش خیس گشت ... آنگاه گفت اهل ری را ملامت می‌کنی که یوسف را زندیق می‌گویند و چگونه نگویند که از هنگام نماز صبح من مصحف تلاوت می‌کنم، قطره‌ای اشک از چشمم برنیامده است، درصورتیکه این دو بیت، محشری برپا کرد و شرر به جان من افکند ...» «1»

ظاهرا یوسف رازی از درک این معنی غافل بود که قرآن کریم، برای تحریک عواطف و احساسات آدمیان نیست، بلکه کتابیست که از منبع وحی برای هدایت نوع بشر نازل شده و مبتنی است بر امر و نهی و تعالیم گوناگون اجتماعی، اخلاقی و مذهبی، برای فلاح و رستگاری مردم.- باید توجه داشت که اکثر شعرا، متصوفه و صاحبنظران ایران از رقص و سماع عارفانه به نیکی یاد کرده‌اند.

یکی پای‌کوب و دگر چنگ‌زن سدیگر خوش‌آواز و انده‌شکن

فردوسی

ابو الفضل بیهقی گوید: «... مجلس نیکو آراستند و غلامان ماهرویان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش‌آواز در میان.»

در رقص و در سماع ز هستی فنا شده اندر هوای دوست دلی زره‌وار کو

عطار

ندانی که آشفته‌حالان مست چرا برفشانند در رقص دست

سعدی

---

(1)- مأخوذ از مقدمه ژوکوفسکی، بر کشف المحجوب.

آدمی‌زاده اگر در طرب آید چه عجب — سرو در باغ به رقص آمده و بید و چنار

سعدی

نام تو می‌رفت عارفان بشنیدند — هردو به رقص آمدند سامع و قائل

سعدی

تو گر به رقص نیائی شگفت جانوری — از این هوا، که درخت آمدست در جولان

سعدی

شنیدم که در لحن خنیاگری — به رقص اندرآمد پری‌پیکری

سعدی

جسم خاک از عشق بر افلاک شد — کور در رقص آمد و چالاک شد

مولوی

دست می‌زد چون رهید از دست مرگ — سبز و رقصان در هوا چون شاخ و برگ

مولوی

هین بزن دستی که آن شاهد رسد — هان بزن رقصی که لاله می‌رود

مولوی

عاشق آنست که بی‌خویشتن از ذوق سماع — پیش شمشیر بلا، رقص‌کنان می‌آید

سعدی

مغنی بیا چنگ را ساز کن — بگفتن گلو را خوش‌آواز کن

نظامی

روی خوش و آواز خوش دارند هریک لذتی — بنگر که لذت چون بود محبوب خوش‌آواز را

سعدی

به از روی خوبست آواز خوش — که این حظ نفس است و آن قوت

روح

سعدی

رقص به نظر شیخ اشراق

شیخ اشراق، چون امام محمد غزالی با تسامح و سعه صدر به رقص و آواز می‌نگرد و در مقام توصیف رقص می گوید: «... جان قصد بالا کند همچو مرغی که خواهد که خود را از قفس، بدر اندازد، قفس تن مانع آید مرغ جان قوت کند و قفس تن را از جای برانگیزاند.» «1» جالب‌توجه است که از دیرباز تحقیق و تفتیش و تجسس و کنجکاوی در امور خصوصی مسلمانان عملی مذموم و غیر- انسانی تلقی شده است و عقلا و آزاداندیشان، ارباب قدرت را از این کارها برحذر داشته‌اند:

---

(1)- سید حسن نصر، مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ص 264.

در زندگی خصوصی مردم کنجکاوی نکنید

غزالی در کیمیای سعادت می‌نویسد: «عمر رضی اللّه عنه به عسس (یعنی چون پاسبان و شبگرد) می گشتی، آواز سرود شنید به بام شد، چون فرو شد، مردی را دید و زنی با وی و خمر دید گفت: یا دشمن خدایتعالی، پنداشتی که خدا چنین معصیتی بر تو بپوشاند. گفت: یا امیر المؤمنین شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم، تو سه معصیت کردی- خدای تعالی می گوید: «و لا تجسسوا» (یعنی کاوش و کنجکاوی نکنید) و تو تجسس کردی و

گفته است و اتوا البیوت من ابوابها (به خانه‌ها از درهایشان فرود آیید) و تو از بام آمدی و گفت: «لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا» و گفته است: «بی‌دستوری به خانه کس درمشوید و سلام کنید و تو بی‌دستوری درآمدی و سلام نکردی. عمر گفت رضی اللّه عنه، اگر عفو کنم، توبه کنی؟

گفت کنم ...» «1»

شرکت زنان در رقص و پای‌کوبی

ابو الفضل بیهقی نزدیک هزار سال پیش می‌نویسد: روز جمعه 20 ماه ربیع الاول 422، سلطان مسعود با عده‌یی از ندیمان و غلامان به پای «قلعت» روان شدند، پس از صرف غذا و میگساری، شاه به نشاط آمد «... شراب روان شد و آواز مطربان از کشتیها برآمد و بر لب آب مطربان ترمذ و زنان پای‌کوب و طبل‌زن، افزون سیصد تن دست به کار بردند و پای می‌کوفتند و بازی می‌کردند ..» «2» همچنین در سفرنامه ونیزیان می‌خوانیم که اوزون حسن «جوزفا باربارو» نماینده ونیزیان را مورد محبت قرار می‌دهد، وی پس از اخذ خلعت، در مجلس طربی که ترتیب داده بودند شرکت می‌کند، در این مجلس نیز زنان رقاصه شرکت داشتند، در سفرنامه ونیزیان چنین آمده است:

«پس از آن زنانی آمدند و رقصیدن آغاز کردند، عده‌یی به نواختن آلات موسیقی و طرب پرداختند ...» «3»

در دوره صفویه نیز مکرر از زنان خواننده، نوازنده و رقاص در مجالس مهمانی و عیش و سرور سخن به میان آمده است.

پیترو دلاواله (ایتالیایی) که در دوره صفویه به ایران آمده است در سفرنامه خود می‌نویسد که در همدان در مجلس ضیافتی که دوستم شیخ احمد بیک به افتخار ورود من ترتیب داد «... سه زن خواننده و نوازنده با سازهای خود در اتاق بودند.» پس از صرف غذا و می‌گساری «مطربهای زن، آوازهای دلپذیر ایرانی می‌خواندند و غالبا آواز با نواختن آلات

---

(1)- ر. ک: کیمیای سعادت، پیشین، ص 329.

(2)- بیهقی، تاریخ مسعودی، به اهتمام فیاض، ص 310.

(3)- جوزفا باربارو، سفرنامه ونیزیان، ترجمه منوچهر امیری، ص 72.

موسیقی و رقص توأم بود ...» «1»

نی

نظامی گنجوی اهل نی بود نه اهل می

به قول استاد مینوی، نظامی «حقیقتا زاهد و پرهیزگار و از تعصب بری و از ناسازگاری صاحبان عقاید دیگر بیزار بود. در فن موسیقی مهارت داشت و «نی» را خوب می‌نواخت:

چو دادندش خبر کامد نظامی — فزودش شادیی بر شادکامی

شکوه زهد من بر من نگه داشت — نه زان پشمی که زاهد در کله داشت

(1)- پیترو دلاواله، سفرنامه، پیشین، ص 22.

بفرمود از میان می برگرفتن — مدارا بر زبان نی گرفتن
گهی چون ابرشان گریه گشادم — گهی، چون گل نشاط خنده دادم

و نیز وی، از شرابخواری پرهیز می‌نمود:

نپنداری ای خضر پیروزپی — که از می مرا هست مقصود می
از آن می همی بیخودی خواستم — بدان بیخودی مجلس آراستم
مرا ساقی از وعده ایزدیست — صبوح از خرابی می از بیخودیست
وگرنه به یزدان که تا بوده‌ام — به می دامن لب نیالوده‌ام«1» «...

از اشعار منوچهری، می‌توان به خوبی به بسیاری از آهنگهای معمول در هزار سال پیش، و شرکت سازندگان و نوازندگان در مجالس عیش و سور پی برد.

از میان شعرا، آنانکه چون رودکی و فرخی و سنایی در موسیقی نیز استاد بودند، مقام و موقعیت ممتازتری در دربار سلاطین کسب می‌کردند.- در اشعار زیر مناظری از تفریحات و معاشقات طبقات مرفه به چشم می‌خورد:

سبزه‌ها با بانگ رود مطربان — خیمه‌ها با بانگ کوس ساقیان
چرب‌دست — میگسار
هرکجا خیمه است خفته عاشقی با — هرکجا سبزه است شادان یاری از

دوست مست
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب

دیدار یار
مطربان رود و سرور و میکشان خواب و خمار

*

غذای روح سماع است و زان شخص نبیذ
نبیذ تلخ و سماع حزین و روی نکو
مرا طبیب جهاندیده این سه فرموده است

خوشا نبیذ کهن با سماع طبع گشای
بدین سه چیز بود مردم جهان را رأی
تو دوستان گرانمایه را همی فرمای

سماع

اهل تصوف، به سماع اهمیت می‌دادند و برای آنکه مجالس آنان شور و حالی داشته باشد (قوال) ها را نزد خود به خانقاه دعوت می- کردند؛ و آنان با خواندن اشعار عرفانی جانبخش، شور و شعفی در جمع صوفیان و حاضران مجلس پدید می‌آوردند، تا جایی که گاه جمله حاضران به زمزمه اشعار پرداخته به پایکوبی و چرخ زدن و نعره‌های بیخودانه کشیدن و پاره کردن پیرهن و حرکات دیگر که جملگی از شور و هیجان و (حال) باطنی آنان حکایت داشت دست می‌زدند. به‌طورکلی سماع یعنی آواز، سرود و وجد و سرور و پایکوبی و دست‌افشانی صوفیان منفردا یا جمعا با آداب و تشریفات خاص توأم بود.

در باب سماع: «... اقوال فقها از شیعه و سنی در باب «سماع» مختلف است، از جمله

---

(1)- مجتبی مینوی، نقد حال، «نظامی گنجوی»، ص 289.

بعضی آن را درصورتی‌که مشتمل بر فحش و هجو نباشد، تجویز می‌کنند و بعضی آن را مکروه، بلکه حرام می‌دانند، کسانی که قائل به اباحه غنا شده‌اند، اعم از صوفیه یا فقها، غالبا تصریح کرده‌اند، که سماع درصورتی‌که همراه با محرمات شرعی نباشد، جایز است، در غیر این صورت البته جایز نیست. غزالی در احیاء العلوم به تفصیل در باب سماع سخن گفته است و دلایل راجع به اباحه و حرمت را ذکر کرده است؛ اما خود جانب اباحه آن را ترجیح داده است. درصورتی‌که ابو الفرج جوزی در «تلبیس ابلیس» ضمن نقل اخبار متعارض درین باب جنبه تحریم را ترجیح داده است.- صوفیه حتی با قبول این امر که سماع در عهد پیغمبر (ص) و صحابه نبوده است، و ازین‌رو بدعت است، آن را به سبب آنکه مزاحم هیچ سنتی نیست جایز می‌دانند و حتی برای آن فوایدی نیز قائلند، حتی آن را در رفع ملال اهل ریاضت و کمک به گشایش روحی آنان بسیار مؤثر و مفید می‌دانند، مع هذا، ترتیباتی که در مجالس بعضی از صوفیه، در باب سماع متداول بوده است. (مثل حضور امردان و اقدام به رقص و حال و خرقه‌اندازی و امثال آنها) همواره مورد انکار صوفیه معتدل بوده است.- مولویه، برای سماع اهمیت بسیار قائل بوده‌اند و از خود مولانا جلال الدین رومی درین باب حکایات و اقوال جالب نقل کرده‌اند صوفیه در باب سماع آداب و ترتیبات خاص داشته‌اند و رعایت این آداب و اجتناب از هرگونه افراط بی‌رویه را درین باب توصیه می‌کرده‌اند.» «1»

سنایی از پیشروان مکتب تصوف و از زمره شعرایی است که از موسیقی و پرده‌ها و دستگاههای آن بی‌اطلاع نبوده است، چنانکه در یکی از قصاید خود به این مطلع:

بیش پریشان مکن از پی آشوب من — زلف گره بر گره جعدشکن برشکن
زان پس بر باد او پرده عشاق ساز — تن تننا تن تنن تن تننا تن تنن

همچنین در یکی از غزلیات خود به آوازخوانی و نی زدن خود اشاره کرده است.

چون در این مجلس به باد نی برآید کارها — ما زمانی بیت خوانیم و زمانی نی زنیم
مسکن من در بیابان مونس من آهوان — هرکجا من نی زنم از خون دل جیحون کنم
خانه‌ای گرم و حریفی زیرک و چنگی حزین — ساقی خوب و شراب روشن و محبوب خوش
مطربان رایگان در رایگان‌آباد عشق — بیدل و دم چون سنایی چنگی و نائی شدن

*

بر سماع حزین خورند شراب — لیک عشاق را حزین نکنند

مسعود سعد سلمان، نیز اشعاری در وصف سازندگان و نوازندگان و خوانندگان و رقاصان عصر خود سروده است که ما به ذکر بیتی چند از آنها قناعت می‌کنیم، در وصف محمد نائی گوید:

(1)- ر. ک: دائرة المعارف فارسی، ج 1، ص 1334.

لحن نای محمد نائی ارغنونی بود به تنهایی
چون به سرنای او درافتد، دم شاد گردد دلی که دارد غم
نغمه او چو جان بیفزاید گر نثارش کنند جان، شاید
مطربان را به جمله گردآرد پرده از پیش صفحه بردارد...

در وصف عثمان خواننده:

باز عثمان عندلیب‌آواز کرده از قول جادویی آغاز
بانگ گه‌گه چو بر سرود زند آتش اندر دماغ عود زند
خواجه ناگه چو در سماع آید عشرت خرمی بیفزاید...

در وصف علی نائی گوید:

از دگر سو علی به نغمه نای دل برانگیزد ای شگفت ز جای
دارد از جنس جنس دمدمه‌ها آرد از نوع نوع زمزمه‌ها

در وصف اسفندیار چنگی:

چنگ اسفندیار چنگی باز — با دل و جان ز عیش گوید راز
راست‌گویی هزار دستانیست — مجلس از لحن او گلستانیست
خوش‌زن و خوش‌سرود، خوش‌قواد — خوش سماعی کند همی به مراد
باربد زخم و سرکش آواز است — شادی‌افزای و رنج‌پرداز است
زان نواها که او تواند زد — هیچ خنیاگری نداند زد
هیچ مطرب به گرد او نرسد — که کس اندر نبرد او نرسد
چه شد از کودکی نکو بودست — خوش‌عنان و لطیف‌خو بودست
با سماع غریب دلجویش — بر رخ لاله‌رنگ گل‌بویش
مردمان باده‌ها همی‌خوردند — مهتران عیشها بسی کردند
هم به خانه نثار کردندش — به همه خانه‌ها ببردندش
بنشستی و پیش بنشاندی — همه وقتیش نوش لب خواندی
چون زنان دامنیش بر سر کرد — سیم دادش بسی چو سر برکرد
ای دریغا که برنخوردم من — زان رخ چون گل و تن چو سمن

در وصف پری 3 بانی:

پری خوش‌خط ار به رنگ رباب — رانده جمع مطربان همه آب
قمری مجلس است و بلبل بزم — بشکفاند نوای او گل بزم
هرکه او آن لب و دهان بیند — آن کمرگاه و آن میان بیند
بر تن او به بد گمان نبرد — ور برد، زو بدان که جان نبرد

و نظامی درباره نکیسا، که چنگ را به استادی می‌نواخته چنین می گوید:

نکیسا نام مردی بود چنگی ندیم خاص خسرو بیدرنگی
نواهای چنان چالاک می‌زد که مرغ از درد، سر بر خاک می‌زد
چو او خوش گوتری در لحن و آواز ندید این چنگ پشت ارغنون ساز

چنانکه گفتیم در ایران قبل از اسلام، به‌خصوص در دوران حکومت ساسانیان، موسیقی مورد توجه بود؛ و بهرام گور و خسرو پرویز ظاهرا در راه پیشرفت و ترقی این هنر، قدمهای مؤثری برداشته‌اند، در دوران شهریاری خسرو دوم، از خنیاگران و رامشگرانی چون نکیسا و باربد و سرکش و سرکب و رامتین و بامشاد نام می‌برند.

نظامی در جای دیگر از هفت‌پیکر، از استادان موسیقی سخن می گوید:

شش هزار اوستاد دستان‌ساز مطرب و پای‌کوب و لعبت‌باز
گرد کرد از سواد هر شهری داد هر بقعه را از آن بهری
تا به هرجا که رخت‌کش باشند خلق را خوش کنند و خوش باشند

در خسروشیرین نظامی نیز از الحان موسیقی یاد شده و در دیوان منوچهری نیز مکرر از آهنگها و نواهای معموله آن عصر سخن به میان آمده است، از جمله:

روزی بس خرمست می گیر از هیچ بهانه نماند ایزد کام تو داد

بامداد

بلبل باغی به باغ دوش نوائی بزد — خوبتر از باربد خوبتر از بامشاد

وقت سحرگه چکاو خوش بزند در تکاو — ساعتکی گنجگاو، ساعتکی گنج باد

و نیز این اشعار منوچهری:

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست — ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست

من خواب ز دیده به می ناب ربایم — آری عدوی خواب جوانان می نابست

در مجلس احرار سه چیز است و فزون نه — و آن هرسه شرابست و ربابست و کبابست

ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم — خوشا که شرابست و کبابست و ربابست

این اشعار به خوبی می‌رساند که در آن دوره (حدود هزار سال پیش) در مجالس عیش و سور، سازندگان و نوازندگان شرکت داشتند. در قصیده دیگری به این مطلع از آهنگهای موسیقی سخن به میان آمده است:

بر لشکر زمستان نوروز نامدار — کرده است رأی تاختن و قصد کارزار

خنیاگرانت، فاخته و عندلیب را — بشکست نای در کف و تنبور در

کنار

بر سبزه بهار نشینی و مطربت
نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز
چون مطربان زنند نوا تخت اردشیر

بر سبزه بهار زند «سبزه‌بهار»
زیرا که بود نوبت نوروز به نوروز
گه مهرگان خردک و گاهی
سپهبدان

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 176

ویل دورانت می‌نویسد: «در آغاز کار، موسیقی نیز چون مجسمه‌سازی در اسلام حرام بود و گناه به‌شمار می‌رفت، البته تحریم موسیقی در قرآن نیامده، ولی به موجب یک حدیث که به پیغمبر اسلام (ص) نسبت داده‌اند، وی از بیم نتایج آواز و رقص زنان مبتذل، گفته بود که ابزار موسیقی، موذن شیطان است و هرکه را تواند به اطاعت وی جلب می کند، ائمه اربعه و پیروان مذاهب چهارگانه از موسیقی که مایه تهییج شهوت می‌شد، بیزار بودند، ولی بعضی از آنها موسیقی را خودبه‌خود گناه نمی‌دانستند، مردم، که معمولا رفتارشان از عقایدشان عاقلانه‌تر است! ضرب المثلی داشتند که (شراب چون پیکر است و سماع چون روح و مسرت- زاده آنهاست) موسیقی در همه مراحل زندگی مردم نفوذ داشت ... گرچه دین در آغاز کار، موسیقی را ممنوع کرده بود ولی بعدها موسیقی در حلقه ذکر و مراسم درویشان به کار می‌رفت ... کندی، ابن سینا و اخوان الصفا در این باب کتابهای مفصل دارند. کتاب موسیقی فارابی، معروفترین تألیفات قرون وسطی در موسیقی نظری است و اگر از همه کتابهای موسیقی یونان که به ما رسیده است، برتر نباشد، کمتر نیست. مردم

شرق از قرن هفتم، موسیقی قابل ثبت به‌وجود آوردند و ظاهرا این کار در اروپا، قبل از سال 1190 میلادی معمول نشد ...

ملل خاور میانه در حدود یکصد ابزار موسیقی داشتند، که معروفتر از همه عود و گیتار و چنگ و تنبور و سنتور و فلوت بود، که احیانا به وسیله بوق و دف و سنج و رق و طبل تقویت می‌شد.

عود اقسام گوناگون داشت و عود بزرگ را گیتار می‌گفتند ... بعضی از شهرهای اسپانیا چون اشبیلیه، به ساختن ابزارهای دقیق موسیقی اشتهار داشت، معمولا چهار یا پنج ابزار را باهم به‌کار می‌بردند ولی از دسته‌های مفصل نیز در متون یاد شده است ... مقام نوازندگان به استثنای هنروران معروف، در نظر مسلمین حقیر بود؛ به نظر بعضی از فقها، شهادت نوازندگان در محکمه پذیرفته نمی‌شد، رقص نیز خاص کنیزان بود که تعلیم می‌گرفتند. پس از آنکه اعراب با یونانیان و ایرانیان ارتباط یافتند، سازندگان و نوازندگان به نظرشان محترمتر شدند. خلفای اموی و عباسی به این گروه عطاهای خوب می‌دادند ...» «1»

ناگفته نگذاریم که در قرون دوم و سوم هجری، کنیزانی بودند که در فن ادب و موسیقی از دیگر بانوان بهتر و استادتر بودند، این گروه در نشر تمدن و ظرافت و خوشگذرانی و توجه به بهترین خوراکها و زیباترین پوشاکها سرآمد بانوان بودند، در کتاب «الموشی» به نقش کنیزان در اشاعه هنر و زیبایی اشاره شده است، کنیزان از ملل و نحل و نژادهای گوناگون بودند و هریک از آنها رسوم و فنون قوم خود را آوردند و منتشر نمودند.» «2»

---

(1)- ویل دورانت، تاریخ تمدن، «تمدن اسلامی»، ترجمه ابو القاسم پاینده، ص 213- 216.

(2)- احمد امین، پرتو اسلام، ج 2. ص 144، به بعد.

چنانکه قبلا گفتیم، در عهد غزنویان، بازار سازندگان و نوازندگان رواجی تمام داشت و در مجالس مهمانی امیر و دیگر بزرگان، گروهی از مطربان نیز شرکت می کردند.

بیهقی، ضمن وقایع روز چهارشنبه نهم ذو الحجه 429 ه می‌نویسد: «سلطان مسعود به جشن مهرگان بنشست ... شاعران شعر خواندند که عید فطر شعر نشنوده بود، و مطربان بر اثر ایشان زدن گرفتند و گفتن و شراب روان شد ... شعرا را صله فرمود و مطربان را نفرمود ... پس از این به یک هفته پیوسته شراب خورد و بیشتر با ندیمان و مطربان را پنجاه هزار درم فرمود و گفت کار بسازید که بخواهیم رفت ... محمد بسنودی بربطی، سخت خوش‌استادی بود ..» «1»

اساتید و سران عالم موسیقی

روح اللّه خالقی، ضمن بحث در پیرامون سرگذشت موسیقی ایران می‌نویسد: ابو الفرج اصفهانی صاحب کتاب اغانی (356- 284 هجری) می‌نویسد: که اسحق بن ابراهیم موصلی (235- 150 ه. ق) موسیقی را تحت نظم و ترتیب مخصوص درآورد و در کتابی که حاوی مجموع تصانیف اوست، نغمات موسیقی را که خود ساخته، از حیث وزن طبقه‌بندی کرده است.

ابو نصر فارابی (339- 259 ه. ق) اول کسیست که در آن زمان، کتابی در فن موسیقی نوشته و در آن از قوانین صوت و نسبتهای ریاضی صداها گفتگو کرده و رساله او در دست

می‌باشد. بعد از او، ابن سینا (428- 370 ه) دو رساله در موسیقی نوشته، یکی به عربی که جزء کتاب شفا می‌باشد و دیگری به فارسی که ضمن دانشنامه علایی است، پس از آن، صفی الدین عبد المؤمن ارموی (وفات 656 ه. ق) دو کتاب در موسیقی نگاشته: یکی به نام کتاب الاوتار که به اشاره خواجه نصیر طوسی نگاشته و دیگری رساله شرفیه است، بعد از او، قطب الدین علامه شیرازی وفات (710 ه) در کتاب درة التاج، بابی در موسیقی دارد که به فارسی نوشته شده است؛ سپس عبد القادر حافظ مراغه‌ای (وفات 838 ه) دو سه کتاب در موسیقی دارد به نام مقاصد الالحان و جامع الالحان و کنز الالحان، ولی کتاب سوم دیده نشده و گویا از بین رفته است، همچنین شرحی هم بر کتاب ادوار صفی الدین ارموی نوشته است.» «2»

در تاریخ موسیقی ایران، گه‌گاه به نام بولیان یا لوریان برمی‌خوریم که بیشتر با توده مردم کوی و برزن سروکار داشتند و هنر خود را در راه آسایش اکثریت محروم به نمایش می‌گذاشتند. استاد زرین‌کوب، در وصف این گروه می‌گوید: «... نه فقط شادخواری و

---

(1)- ر. ك: تاریخ بیهقی، پیشین، ص 735.

(2)- روح الله خالقی، سرگذشت موسیقی ایران، ص 87 به بعد.

رامش‌جویی و خنیاگری و سرگردانی و بی‌سروسامانی آنها مورد توجه شاعران و گویندگان ما واقع شده است، بلکه در تاریخ گذشته ما نیز داستانهایی در باب اصل و منشاء آنها ذکر کرده و نوشته‌اند که بهرام گور عده‌یی از آنها را برای رامشگری و خنیاگری از

هند به ایران آورد و در سراسر ایران پراکنده کرد، نیز گفته‌اند که شاپور هنگام بستن بند شوشتر، چند هزار از این طایفه را از کابل احضار کرده، به خوزستان و شوشتر آورد؛ روز مردان ایشان عملگی کردندی و شب زنان ایشان به کار آب و به رقاصی و هم‌بستری مردان به‌سر بردندی.» «1»

در ادبیات ما از چنگ لوریان بسیار یاد کرده‌اند، منوچهری گوید:

این زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان وان زند بر نایهای لوریان آزادوار

نیز از دزدی و طراری آنها سخن گفته‌اند. جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی، حافظ و دیگر شاعران نیز از این گروه یاد کرده‌اند:

دلم ربوده لولی‌وشی است شورانگیز دروغ‌وعده و قتال‌وضع و رنگ‌آمیز

صبا زان لولی شنگول سرمست چه داری آگهی؟ چون است حالش؟

حافظ

نوشته‌اند که بهرام گور، از شنگل یا شنگله، پادشاه هند درخواست کرد، تا گروهی از آنان را از هند به ایران گسیل دارد، روایتی که مؤلف غرر اخبار در این‌باره آورده است، می گوید:

«... گویند روزی شامگاهان بهرام از شکار بازمی گشت، گروهی از مردم بازاری را دید که در زردی آفتاب غروب به سبزه چمن نشسته‌اند و شراب همی‌خوردند آنان را از اینکه، خویشتن را از سماع و آواز که مایه شادی و نشاط جان است، محروم داشته‌اند سرزنش

کرد و نکوهید گفتند: ای ملک امروز رامشگری به صد درهم طلب کردیم و نیافتیم، بهرام گفت در کار شما خواهم نگریست. پس بفرمود تا به شنگله پادشاه هند نامه‌ای نویسند تا چهار هزار تن از رامشگران و خنیاگران آزموده به دربار وی گسیل دارند. شنگله بفرستاد و بهرام آنان را در سراسر کشور بپراکند و فرمان داد تا مردم آنان را به‌کار گیرند و از آنان بهره برند و مزدی شایسته به آنها بپردازند؛ و این لوریان سیاه که اکنون به نواختن عود مشهورند از بازماندگان آنانند.» «2» در مجمع التواریخ و القصص و شاهنامه فردوسی، نیز از این جریان

---

(1)- نقل از انجمن‌آرای ناصری.

(2)- ثعالبی، غرر اخبار ملوک‌فرس، طبع و ترجمه گوتنبرگ، ص 7- 566.

یاد شده است. «... زندگی آنها در ایران که گویا وطن دوم آنهاست، همه‌جا با نفرت و بیم و انزجار و تحقیر مردم همراه بود. آنها را در فارس، کولی، در آذربایجان، قراجی، در عراق، غربتی یا غربت، در خراسان، قرشمال و در تهران، غربیل‌بند می‌نامند ... در 30 سال اخیر شماره آنها به‌طور محسوسی کاستی پذیرفته است ... نوع زندگی آنها که فالگیری، آهنگری، آوازه‌خوانی، رقاصی، طلسم‌سازی، جادوگری، گاوبازی و غربال‌بندی است، در نقاط مختلف به اقتضای محیط و اقلیم تفاوت می‌کند، اما در هیچ‌جا محبت و علاقه مردم به آنها جلب نشده است.» «1»

ابن خلدون در فصل سی و دوم در فن غناء (آواز خوش) چنین می‌نویسد: «این هنر عبارت از آهنگ دادن به اشعار موزون از راه تقطیع آوازها به نسبتهای منظم معلومی که در علم موسیقی است، که هر آواز آن هنگام قطع شدن توقیع کاملی پدید می‌آورد «لغت توقیع با گام تناسب دارد.»

و آنگاه یک نغمه «آواز خوش تشکیل می‌یابد، سپس این نغمه‌ها برحسب نسبتهای معینی با یکدیگر ترکیب می‌شوند و به سبب این تناسب و چگونگی خاصی که از آن در این آوازها به‌وجود می‌آید، شنیدن آنها لذت‌بخش می‌گردد. زیرا در علم موسیقی بیان شده است که آوازها دارای تناسبات خاصی هستند ... هر ترکیبی هنگام شنیدن لذت‌بخش نیست، بلکه ترکیبهای خاصی مایه لذت می‌شود که موسیقیدانان آنها را تعیین و منحصر ساخته و در باره آنها گفتگو کرده‌اند.» سپس ابن خلدون از آلات موسیقی نظیر مزمار (نی) و قره‌نی، بوق و شیپور سخن می‌گوید و پس از توصیف (ذات الانفاخ) به بیان ذات الاوتار یعنی آلات موسیقی زهدار می‌پردازد که همه آنها میان‌تهی می‌باشند که برخی از آنها مانند: بربط و رباب به شکل نیمکره و برخی همچون قانون چهارگوش‌اند ... گاهی به وسیله نواختن چوبدستی بر روی ابزارهایی چون تشت یا زدن تکه‌های چوب به همدیگر، آهنگهایی پدید می‌آورند که شنیدن آنها نیز لذت‌بخش است ... و لذت عبارت از ادراک هر چیزی است که مناسب روح باشد، بنابراین مزه‌های مناسب با بویهای مناسب، دیدنیها و شنیدنیها و نقش و نگارهای متناسب روح، نیز لذت‌بخش است؛ به‌همین‌سبب می‌بینیم دلدادگان شیفته و بی‌پروا نهایت عشق و دوستی خود را به معشوق بدینسان تعبیر می‌کنند که روح آنان با روح محبوب درآمیخته است ... تناسب در آواز سبب حسن و زیبایی آن می‌شود ... باید دانست که این فن در اجتماع هنگامی متداول می‌شود که عمران بشری

ترقی کند و از حد نیازمندیهای ضروری درگذرد و به مرحله شهرنشینی و آنگاه امور تجملی و تفننی برسد، آنوقت این فن به‌وجود می‌آید.

---

(1)- عبد الحسین زرین‌کوب، نه شرقی، نه غربی، انسانی، «اساطیر فرهنگ عامه»، ص 474.

پیش از پدید آمدن اسلام، در روزگار قدرت کشورهای غیرعربی، فن آوازخوانی و موسیقی در شهرها و پایتختهای کشورهای مزبور رواج بسیار داشته است ... چنانکه شاهان ایران توجه خاصی به اینگونه هنرمندان مبذول می‌داشته‌اند.

اعراب در دوره جاهلیت به شعر و آواز توجه داشته، یعنی شتربانان هنگام راندن شتر و جوانان در محیطهای خلوت سرود می‌خواندند ... پس از آنکه تازیان، به فتوحاتی دست یافتند، ایران را متصرف شدند و کم‌کم عده‌یی به مرحله تجمل‌خواهی و توانگری رسیدند ... در همین دوران، مغنیان ایرانی و رومی، گذارشان به حجاز افتاد و با ابزار عود (چنگ) و طنبور و ارغنون و مزمار (نی‌لبک) آوازخوانی می‌کردند و اعراب این هنرها را از آنان آموختند ...» «1»

در مدینه، نشیط ایرانی و طویس و سائب خاسر مولای عبد اللّه بن جعفر پدید آمدند و اشعار عرب را شنیدند و برای آنها نواها و الحان دلپذیر ساختند و در آنها مهارت یافتند و بلندآوازه شدند، آنگاه معبد و ابن سریج و نظایر آنان این فن را آموخته و این فن به تدریج تا روزگار عباسیان رو به ترقی می‌رفت و ابراهیم موصلی و پسر او در تکمیل این فن

کوشیدند، باید دانست که موصلیان، ایرانی بودند؛ ابن خلدون درباره زریاب، هنرمند معروف چنین می‌نویسد: «... موصلیان غلامی داشتند که نام او زریاب بود، او فن موسیقی را از آنان فرا گرفته و در آن مهارت یافته بود، ازاین‌رو، موصلیان به وی رشک بردند و او را به مغرب گسیل داشتند ... در آندلس کار زریاب بالا گرفت و هنر موسیقی در آن دیار پیشرفتی شایان کرد و از نسلی به نسل دیگر منتقل گردید و سرانجام سنتهای هنری این مرد به کشورهای ساحلی آفریقا و مغرب منتقل گردید.» «2»

سازهای ایرانی

از دوره بنی امیه به بعد سازهای زهی مضرابی (ذوات الاوتار) بیش از سایر سازها اهمیت داشت، از رایج‌ترین انواع این سازها: تنبور، قانون، بربط و عود را باید نام برد. به‌علاوه، در دسته‌های زهی آن دوره، دو ساز: رباب الشاعر و چنگ از نظر اینکه برای همراهی با آواز و شعر زیاد به‌کار می‌رفت، ارزش خاصی داشت. از سازهای بادی: کرنا، سرنا، شیپور، نی و قره‌نی معمول بوده از سازهای ضربی: طبل و دف اهمیت بیشتری داشت و دف با چنگ همراهی می‌کرد.

آلات زیر را جزء سازهای ضربی شمرده‌اند: پندیر، تبیره، تیریال، تنبک (دمبک، طنبک)، دبداب، طبل المرکب، دمامه، دهل، دف (یکرویه و دورویه)، شندف، تار، عرطبه، عرکل، غربال، قصع (نقاره کوتاه)، کبر، کوبه (طبل المحنث)، کوس، مزهر، نفیره.

---

(1)- مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج 2، ص 852 به بعد.

(2)- تلخیص از همان کتاب، ص 864 به بعد.

عبد القادر غیبی مراغه‌ای، موسیقیدان بزرگ ایرانی (754- 837 ه) شرحی در بیان بعضی از آلات موسیقی آن دوره نوشته که حاکی از وفور و تنوع سازهای موسیقی بعد از بنی امیه است؛ آلات موسیقی آن دوره را به دو دسته ذوات النفخ (سازهای بادی) و ذوات الاوتار (سازهای زهی) تقسیم می‌کردند.

ذوات النفخ (سازهای بادی) در این دوره به یازده نوع تقسیم می‌شد:

نای سفید، نای منصف، سیه‌نای، سورنا، یلبان، نای چاور، نفیر، باق، موسیقار، چنجیق و ارغنون، نای منصف، از لحاظ طول کوچکتر از نای سفید بود؛ و بلبان، سازی شبیه (سرنا) بود و نوای بسیار حزینی داشته است، نفیر از تمام سازهای بادی بزرگتر بود؛ و نوعی از آن به نام (بورغو) بیش از دو گز طول داشته است. باق، نوعی نی بوده است که ساز چنجیق نوع کامل‌تر آن به‌شمار می‌آمده است.

سرنا

آلات زیر را نیز جزو سازهای بادی شمرده‌اند، بوق، بیشه، زنامی، سوریانی، شاخ، شاهین، شامشته، شبابه، شعیره، شیپور، صفاره، صفیر، غندرود، قصابه، کرنای، گاودم، مزمار، انواع نای (دونای، نای داود، نای روئین، نای سرهنگ شهریاری، نای شاه، نای محسن، نای منصور، نای نرم، نای هفت‌بند، نی انبان، ینچه، نی‌لبک، یراع.

ذوات الاوتار (سازهای زهی) از حیث تعداد از سازهای بادی فراوانتر بوده و بیش از 26 قسم از آنها مورد استعمال بوده است.

عود قدیم، عود جدید کامل- شتای، طرب‌رود، تنبور شرونیان، تنبور ترکی، روح- افزای، قبوز رومی، اوزان، نای‌تنبور، رباب، مغنی، اگری، قانون، کمانچه، غژک، یکتای، ترنتای، ساز دولاب، ساز عالی مرصع، تحفهٔ العود، شدرغو، پیپا، باتوغان، شهرود و رودخانی.

آلات زیر را نیز جزو سازهای زهی (مضرابی) نام‌برده‌اند: ابو اللهو، دریج، دوتا ستا (سه‌تار)، سنتور، عرطبه، عفقا، کناره، گیتار (قیتار)، قنین، معزفه، مغنی، نزهه، ون سازهای زیر را با کمان (آرشه) می‌نواختند، رباب، شیشک (شوشک، غژک، غیشک، غیژک) شیزان، شیشل، قیز، کمانچه.

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 182

عود قدیم کامل دارای ده وتر، و عود قدیم دارای چهار وتر بوده است، شش‌نای و طرب‌رود و تنبور شرونیان، از نظر شکل خارجی شبیه گلابی بوده است، روح‌افزای، ترنجی شکل بوده و بیش از شش وتر از ابریشم و مفتول بر آن استوار می‌کردند، قوپوز رومی همانند عود، و اگری شبیه چنگ بود.

غژک دارای ده سیم بوده و ساز دولاب از نظر شکل و ابعاد بی‌شباهت به دهل نبوده است، شهرود طولش به دو برابر عود می‌رسید.

تنبور

رودخانی، بیشتر به تنبور شرونیان شبیه بوده و بر نصف آن پوستی کشیده و سیمهای متعددی بر آن تعبیه می‌کردند.

دو ساز (طاسات و کاسات) و ساز فولاد از دسته سازهای زهی و بادی خارج بود.

ساز فولادی دارای 35 لوح بود که از هر لوح آهنگی حاصل می‌شده است؛ طاسات و کاسات، ظروف چینی یا آبگینه یا فلزی بودند که برحسب کوچکی و بزرگی حجم و اندازه و پر و خالی بودنشان از مایعات مختلف اصوات گوناگون و طنین و نوای خاصی داشتند.» «1»

اسامی سازهایی که در ادوار مختلف، در کتابهای فلسفی و تاریخی و تألیفات خاص موسیقی می‌توان یافت، از این قرار است:

رباب

---

(1)- سازهای موسیقی ایران در دوره اسلامی، مجله موسیقی، دوره سوم، شماره 25، شهریور 1337.

ابو اللهو «طنبور»، ارغنون (دو نوع زمری و بوقی). اصف اگری (چنگ) اوزان، باتره، باتوغن، باق، بربط، بزق، طنبور، بلبان (بالابان)، بندیر، بورغو، بوق، بیشه، بی‌پا، تار، تبیره، تحفهٔ العود، تنبک، تیریال، جرس، جفت‌ساز، جلاجل، چغانه، چگور، چنجیق، چندنای، (ارغنون زهی)، چنگ، چنگ‌دهن، چنگرک، چهارپاره، جالپاره، چهارتار، دایره، دبداب، درای، دریج، طنبور، دف، دف دورویه، دمامه، دنبک (یا دنبلک) دوتا (دوتار)، دودک، دونای، دهرود، دهل، راست‌ساز، رباب، رموز، روئین، خم، روح‌افزای، رود، رود- خوانی، زل، زنامی (قره‌نی)، زنگ‌ساز، دولاب، ساز عالی‌مرصع، ساز فولاد، سپیدنای (نای سفید یا نی‌سفید)، سرنای (سورنای)، سفاقص، سنتور، سنج، سوریانی، سه‌تار، سیاه‌نای، شاخ،

شامشته، شانه، شاه‌نای، شاهین، شبابه (نی)، شترغو، شدرغو، شش‌تای، شش‌تار، شش خانه، شعیره، شندف (دهل)، شهرود، شیپور، شیزان، شیشک، شیزک، شیشم، صفاره، صفیر، طار، طاسات، طبل، طرب‌انگیز (دهل)، طرب‌رود، طنبور ترکی، طنبور شرونیان، طوطک، عراقیه، عرطبه، عرکل، عفقا، عود (قدیم و جدید)، عیر، غچک، غربال، غرف، غژ، غندرود، غیطه، فنجان‌ساز، قانون، قره‌نی، قدوم، قصابه، قصع، قنین، طنبور، قوال، قوپوز، قیشاره، کاسات، کبر کردن، کرنای، کمانچه، کناره، کنگره، کوبه، کوس، کیثار، گاودم، مدیلان، مربع، مزمار عراقی (نی)، مزمر مزهر، مشته‌چین، مصافق (مصفقه)، مغرف، چغانه، معازیف، مغنی، موسیقار، موصول، مهری (چنگ)، ناقوس، نای (و انواع آن) دونای، سیه‌نای، نای چاور، نای داود، نای روئین، نای سرهنگ شهریاری، نای سفید، نای شاد، نای محسن، نای منصف، قانون

نای منصور، نای نرم، نای (هفت‌بند)، نای طنبور، نزهته، نفیر، نقاره، نقیره‌نی، نی انبان، پنجه، نی‌لبک، ون، یراع، (نی) یکتای (یکتار) یک و نیم‌ساز.

اسامی این سازها بعضی منحصرا در زبان فارسی و برخی منحصرا در زبان عربی و پاره‌ای منحصرا در زبان ترکی و بعضی از آنها نیز در هر سه زبان مشترک است، علاوه‌براین، گاهی یک ساز در یک زبان چندین نام مختلف دارد ...» «1»

---

(1)- نقل و تلخیص از لغت‌نامه دهخدا، ص 89 به بعد.

ابو الفضل بیهقی می‌نویسد: «همه فقها و اعیان و عامه آنجای رفتند به- تهنیت، فوج‌فوج مطربان شهر و بوقیان شادی‌آباد، با سازها به خدمت آنجا آمدند.» «1»

شمس العلماء محمد حسین قریب، ضمن رساله‌ای که در پیرامون تاریخ موسیقی ایران نوشته است، چنین اظهار- نظر می کند: «از ایرانیان، قبل از اسلام، نام باربد و نکیسا و سرکش در شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی مذکور است، اگرچه بسیاری از حکایات این دو کتاب نوازنده

به افسانه می‌ماند، لیکن چون سی لحن باربدی در کتاب برهان قاطع و غیر آن از کتب لغت و در قصاید و منظومات شعرای مذکور و در عهد فردوسی و منوچهری و نظامی و قرنها بعد از آنهم معمول بوده و معروف است که باربد از صد لحن معلومات خود، سی لحن انتخاب کرده و هریک را به مناسبت چیزهای عمده عصر خود تسمیه نموده، معلوم می‌شود که افسانه محض نیست و همچو استاد ماهر و حاذقی در آن دوره به تکمیل و تنقیح این صنعت کوشیده و در قرن اولیه اسلام چون از زمان پرویز مدت زیادی نگذشته بود، مطالب و اصطلاحات الحان در محفوظات ایرانیان باقی بود و در عصر بنی مروان، موقعی برای اظهار آن یافتند و سی لحن باربدی از بین نرفت. حکیم نظامی گوید:

ز صد دستان که او را بود دمساز — گزیده کرد سی لحن خوش‌آواز
چو یاد از گنج بادآورد راندی — ز هر بادی لبش گنجی فشاندی
چو تخت طاق‌دیسی، ساز کردی — بهشت از باغها در باز کردی
هر آن شب کو گرفتی راه (شبدیز(— شدندی جمله آفاق شب‌خیز
چو زخمه راندی از کین سیاوش — پر از حزن سیاوشان شدی گوش

چو کردی کین ایرج را سرآغاز جهان را کین ایرج نوشدی باز

چو کردی (باغ شیرین) را شکربار درخت تار را شیرین شدی بار

نظامی در بقیه اشعار خود، تمامی سی لحن باربدی را آورده است.

---

(1)- تاریخ بیهقی، پیشین، ص 7.

چنانکه قبلا نیز گفتیم شمس العلما، ضمن معرفی سران فن موسیقی در بین اعراب و ایرانیان از معلم ثانی ابو نصر فارابی سخن می‌گوید و می‌نویسد که او «سازی اختراع کرد و نام او قانون نهاد، گویند در مجلس سیف الدوله از پادشاهان آل حمدان، چند پاره چوب از کیسه که همراه داشت درآورده با یکدیگر ترکیب نموده شروع به نواختن کرد، تمام حاضران به خنده درآمدند، پس راه بگردانید و به لحن دیگر همه را به گریه درآورد و با لحن سوم تمام حضار را خواب کرد و بیرون رفت. فرضا که این قصه افسانه هم باشد، استادی فارابی مسلم و تصانیف وی موجود است ... شیخ الرئیس ابو علی سینا در علم و عمل موسیقی، ماهر بود و یک رساله از کتاب شفا در علم موسیقی است، دیگر استاد رودکی که خواندن شعر و نوای بربط وی، امیر نصر بن احمد سامانی را چنان به هیجان آورد که موزه در پای ناکرده، از هرات برنشست و به جانب بخارا روان شد. دیگر محمد بربطی در فن موسیقی استادی ماهر و از ندماء مجلس سلطان مسعود غزنوی بوده- ذو اللسانین تاج الدین اصفهانی کتابی در علم ایقاعات (ضرب) تصنیف کرده که خاقانی در وصف آن کتاب گوید:

بینمت موزون و منظوم و مقفا زان تو را
دستیار خویش سازد زهره در خنیاگری

تاج اصفاهان لسان الدهر بو الفتح آنکه هست
در عجم چون عنصری و در عرب چون بحتری

دیگر خواجه محمد کنک، که در علم و عمل ممتاز بوده ... پس از اینها، صفی الدین عبد المؤمن است که معاصر مستعصم بود ... ساز و نواز و غنا باوجود تمام مشکلاتی که وجود داشت به تدریج ترقی و پیشرفت نمود؛ چنان‌که اسحق بن ابراهیم موصلی، علاوه بر تخصص و مهارت در موسیقی، به علوم دیانتی نیز کاملا آگاه بوده و در احوال او نوشته‌اند، که خلیفه بارها گفتی اگر اسحق به این فن معروف نبود، منصب قضاوت به وی ارزانی داشتمی.

سپس نویسنده از اشعار فردوسی و نظامی، شواهدی می‌آورد و نشان می‌دهد که از دیرباز در ایران استفاده از آلات متنوع موسیقی معمول بوده است.

ز آواز ابریشم و بانک نای سمن عارضان، پیش کاوس بپای

فردوسی

در آن مجلس که عیش آغاز کردند به یک‌جا چنگ و بربط ساز کردند

نوای هردوان از بربط و چنگ به هم برساخته چون بوی با رنگ

نظامی

... در بزم ملوک و اکابر خواننده با یکی از ذوات النفخ و همچنین یکی از ذوات الاوتار

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 186

و یکی از ادوات ایقاع با رقص مجتمع بوده و گاهی بر این زیادت تقارن می‌نمودند و زنگ را که سنج گویند و نیز قسم بزرگ آن‌که هریک بر دستی گیرند یا کوچک آن‌که به انگشتان بسته شود، بدان منضم می‌نمودند.

مؤلف، در فصل دهم از رساله خود به بیان اسامی و اوصاف بعضی از آلات موسیقی می‌پردازد؛ از جمله از انواع ذوات النفخ (که به مدد حنجره و دمیدن از آنها صدایی دل‌انگیز به گوش می‌رسد) یازده نوع ذکر می‌کنند: 1- نای سفید 2- نای منصف 3- سیه‌نای (قره‌نی) 4- سورنا (سرنا) 5- بلبان 6- نای چاور 7- نفیر 8- باق 9- موسیقار 10- چنجیق 11- ارغنون.

و اما ذوات الاوتار که دارای زه و تار است عبارتند از: عود جدید کامل (دارای ده وتر) عود قدیم (که بر آن چهار وتر باشد)، ششتای، طرب‌رود، طنبور، شرونیان، طنبور ترکی، روح‌افزای، قویوز رومی، اوران، نای طنبور، رباب مغنی، چنگ، آکری، قانون، کمانچه، غژک و غیره.

در کتب مقاصد الالحان، تألیف عبد القادر بن غیبی حافظ مراغی نیز به آلات موسیقی در قرون وسطا اشاره شده است:

«در اسامی آلات و مراتب آنها: و آنها بر سه قسم‌اند، به قول بعضی چهار، اول، حلوق انسانی (مقصود صوت انسان است که از حنجره بیرون می‌آید) ثانی، آلات ذوات النفخ

(سازهای بادی) ثالث، آلات ذوات الاوتار (سازهای سیمی و زهی) رابع، کاسات (ساز-های ضربی) و طاسات و الواح، اما مکمل آنها حلوق انسانی است و از آلات خارجه، آلات ذوات الاوتار است و بر آن ده وتر (سیم یا زه) مسدود است، چنان‌که هردو وتر را بر یک آهنگ سازند. پس آنها را حکم پنج وتر باشد، اگر خواهند ده وتر را به ده آهنگ سازند، ممکن است و ما اینجا اسامی بعضی آلات را ذکر کنیم:

اما آلات ذوات الاوتار مقید است (سازهائیست که انگشتان دست چپ برای ایجاد اصوات مختلف در روی سیمها گذارده می‌شود) عود قدیم، عود کامل، طرب الفتح، شش تاء، طرب‌رود، کمانچه، غژک، طنبور شروانیان، طنبور ترکیه، روح‌افزای، قوپوز اوزان، نای طنبور، رباب، هور خان، یکتای عرب، ترنتای رومی، تحفهٔ العود، شدرعو، شهرود، هیپا.

اما آلات ذوات الاوتار: مطلقات (از این سازها برای هر صدایی یک سیم است و انگشتان دست چپ روی سیمها گذارده می‌شود) چنگ، اکری، قانون، ساز مرصع، غایبی یا توغان، ساز دولاب؛ اما آلات ذوات النفخ و آن هم بر دو قسم است. اما قسم اول مقیدات:

نای سفید، زمر سیه‌نای، نای بلبلان، نای چاور، سرنا، بورغوا، باق، نفیر، نای خیک.- اما مطلقات ذوات النفخ: موسیقا، جنجیق، ارغوان، اما کاسات و طاسات و الواح هم از مطلقات‌اند.

اما مقیدات آنها باشند که دساتین (یعنی پرده) آنها را با تأمل (انگشتان) فروگیرند، مانند:

عودین و طرب الفتح و شش‌تای و طنبورین و غیره اینها، اما مطلقات آنها بر آن اوتار زیادت بسته باشند و به هر نغمه وتری را مخصوص گردانند، چنان‌که از وتر واحد یک نغمه مستنطق گردد، مثلا اگر خواهند استخراج دایره عشاق از آن کنند، هشت وتر را به هشت نغمه عشاق باید ساختن ...» «1»

انعکاس موسیقی در ادبیات فارسی

در آثار ادبی ایران، مکرر به نام استادان موسیقی و سرودها و آهنگهای آنان برمی‌خوریم، چنان‌که فردوسی طوسی از سروستانی که باربد برای خسرو خوانده و سرود داذ آفرید و پیکارگرد و سبز درسبز، در اشعار زیرین یاد می‌کند:

سرودی به آواز خوش برکشید — که اکنون تو خوانیش داذ آفرید
زننده دگرگون بیاراست رود — برآورد ناگاه دیگر سرود
که پیکارگردش همی‌خواندند — همی نام از آواز او راندند
برآمد دگربار آواز رود — دگرگونه‌تر ساخت بانگ سرود
همان سبز در سبز خوانی کنون — برین‌گونه سازند مکر و فسون

فردوسی طوسی، ضمن توصیف تاریخ باستانی ما از دو نوع آلات موسیقی نام می‌برد که یکی برای بزم و دیگری برای رزم بوده است و معمولا در آغاز و در جریان جنگ برای تحریک و تشجیع رزمندگان، از سازهای رزمی استفاده می‌کردند و در هنگام آسایش و بزم از نوع دیگری بهره‌جویی می‌نمودند.

فردوسی، آلات موسیقی رزمی و بزمی را چنین توصیف می‌کند:

برآمد دم نای و آوای کوس | همی آسمان بر زمین داد بوس
ز آواز شیپور و زخم درای | همی کوه را دل برآمد ز جای
خروشی برآمد ز ایرانسپاه | تبیره‌زنان برگرفتند راه
به ابر اندرآمد دم گرنای | خروشیدن سنج و هندی درای
ز بس ناله بوق و کوس و درای | همی آسمان اندرآمد ز جای
بزن کوس و روئین و شیپور و نای | به کشمیر و کابل فراوان به پای
همی باده خوردند تا نیمه‌شب | به یاد بزرگان گشاده دو لب

این اشعار از شرکت زنان در هنر موسیقی حکایت دارد:

---

(1)- به نقل از مجله سخن، دوره پنجم، شماره 3، اسفند 32. توضیحات بین دو ابرو از آقای روح الله خالقی است.

به سرو سهی گفت بردار چنگ | به پیش گشسب آی با بوی و رنگ
بیامد بر پادشاه چنگ‌زن | خرامان به‌سان یکی نارون
زن چنگ‌زن چنگ دربر گرفت | نخستین خروش مغان برگرفت
چو رود بریشم سخنگوی گشت | همه خانه از وی سمن‌بوی گشت
بزد جامه باب خود ماهیار | تو گفتی بنالد همی چنگ‌زار
بتان جامه و چنگ برساختند | ز بیگانه ایوان بپرداختند

ز رود و می و نای و بانگ سرود — هوا را همی‌داد گردون درود
به درگه یکی بزمگه ساختند — یکی هفته با رود می‌باختند
سراینده باش و فرایند باش — شب و روز با رامش و خنده باش

فردوسی

در آثار منظوم دیگر شعرا نیز به آهنگها و الحان و نواهای معموله آن عصر اشاره شده است، چنانکه منوچهری می‌گوید:

روزی بس خرمست می‌گیر از بامداد — هیچ بهانه نماند ایزد کام تو داد
بلبل باغی به باغ دوش نوایی بزد — خوبتر از باربد خوبتر از بامشاد
وقت سحرگه چکاو خوش بزند در تکاو — ساعتکی کنجکاو ساعتکی گنج باد

*

بر لشکر زمستان نوروز، نامدار — کرده است رأی تاختن و قصد کارزار
خنیاگرانت، فاخته و عندلیب را — بشکست نای در کف و طنبور در کنار
بر سبزه بهار نشینی و مطربت — بر سبزه بهار زند سبزه بهار

*

نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز — زیرا که بود نوبت نوروز به نوروز

چون مطربان زنند نوا تخت اردشیر — گه مهرگان خردک و گاهی سپهبدان

منوچهری دامغانی، در قصیده زیر به بانگ چنگ از آلات موسیقی اشاره می‌کند:

بینی آن ترکی که چون او برزند بر چنگ چنگ — از دل ابدال بگریزد به صد فرسنگ سنگ

چنگ او در چنگ او همچون خمیده عاشقی — با خروش و با نفیر و با غریو و با غرنگ

وان سرانگشتان او را بر بریشمهای او — جنبشی بس بو العجب و آمد شدی بس بیدرنگ

بر سماع چنگ او باید نبیذ خام خور — می خوش آمد خاصه اندر مهرگان با بانگ چنگ

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 189

خوش بود بر هر سماعی می و لیکن مهرگان — بر سماع چنگ خوشتر باده روشن چو رنگ

چنگ

چنگ، چنانکه اشاره شد از انواع عمده سازهای زهی است به شکل مثلث که به وسیله چنگ زدن به زه‌های آن (معمولا با انگشتان) نواخته می‌شود؛ چنگ، دارای سه قسمت متمایز (گردن و ستون و جعبه طنین است) ... انواع ابتدایی چنگ در آثار هنری سومریها و مصریها از هزاره سوم قبل از میلاد مشاهده می‌شود؛ چنگ از شرق وسطی به شرق اقصی و به مغرب راه یافت ... چنگ جدید، دارای 47 زه و هفت پدال است.» «1»

در آثار گذشتگان، گاه به لغاتی که در حکم نتهای کنونی است برمی‌خوریم، از جمله مغربی می گوید:

قطره‌یی از قعر دریا، دم مزن ذره‌یی از مهر والا، دم مزن
مرد امروزی هم از امروز گوی از پری و دی و فردا دم مزن
چون نمی‌دانی زمین و آسمان بیش از این از زیر و بالا دم مزن
چون اصول طبع موسیقیت نیست از «تنا» وز «تاوتانا» دم مزن
آنکه عین جمله اشیاء گشته است مغربی را گفت از اشیاء دم مزن

مغربی

مداخله در کار دیگران روا نیست: مولوی در مقام شوخی و هزل می گوید:

آن یکی نائی که نی خوش می‌زده است ناگهان از مقعدش نائی بجست
نای را بر کون نهاد او که ز من گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن

ناصر خسرو می‌گوید:

نظمیست مر نظام‌پذیری را گر، خوانده‌ای، در اول موسیقا

تلاش مولوی و شمس تبریزی

«تصریح شده است که مولوی، موسیقی می‌دانسته است و رباب می- نواخته است (افلاکی 3/ 83) و حتی به دستور او تاری بر سه‌تار سنتی رباب می‌افزایند، همچنین نیز تأکید شده است که تنوع گسترده مولوی در انتخاب در وزن و قالب شعر از موسیقی‌شناسی او پربار گشته است، لیکن از طرفی دیگر نیز جای ابهامی نیست که مولوی تا پیش از آشنایی با شمس، حتی سماع نیز نمی‌دانسته و آئین رقص چرخان را شمس به وی آموخته است. رقص دایره‌وار که هم‌امروز بنابر شیوه

---

(1)- تلخیص از دایرة المعارف فارسی، ص 807.

آن، درویشان مولوی را به نام «درویشان چرخان» می‌شناسند ... در تاریخ تصوف ایران تنها در مکتب مولوی است که شعر، موسیقی، رقص و عرفان همه درهم می‌آمیزد، از یکدیگر متأثر می‌شود، و از همدگر کمال و اثر می‌پذیرد ... مولوی، پس از برخورد با شمس، موسیقی دوستی و سماع را تا بدان حد گسترش می‌دهد که حتی به‌طور هفتگی، مجلس ویژه سماع بانوان، همراه با گل‌افشانی و رقص و پایکوبی زنان، در قونیه برپا می‌دارد.

(افلاکی 3/ 468، 3/ 591) اینها همه از مردی مشاهده می‌شود که تا سی و هشت سالگی، خود مجتهد بزرگ و یک مفتی حنبلی به‌شمار می‌رفته است. تا جایی که حتی در مواردی، چون سرگرم رباب و موسیقی می‌شده است، نمازش قضا می‌شده است و باوجود تذکار به وی، موسیقی را رها نمی‌کرده است، بلکه نماز را ترک می‌گفته است (افلاکی 3/ 328) که: سماع آرام جان زندگان است، کسی داند که او را جان جان است! ...» «1» البته نسبت این درجه علاقه و دلبستگی به موسیقی، به مرد مسلمان و خوشنامی چون مولوی قابل تردید است.

گرایش مولوی به سماع

«خداوندگار ما ... از ابتدای حال به طریقه و سیرت پدرش، مولانا بهاء الدین ولد مشغول بودند ... اما سماع هرگز نکرده بودند ...

چون مولانا شمس ... را به نظر بصیرت دید ... عاشق او شد و به هرچه او فرمودی، آن را غنیمت داشتی، پس اشارت فرمودند که: در سماع، درآ که آنچه طلبی در سماع زیاده خواهد شدن ... بنابر اشارت ایشان ... در سماع درآمده ... آنچه فرموده بودند در حالت سماع ... به معاینه دیدند و تا آخر عمر بر آن سیاق عمل کردند و آن را طریق و آئین ساختند.» «2» (سپهسالار 65- 64).

شعرا و گویندگان پارسی به فراخور ذوق و استعداد خود از موسیقی و آثار آن یاد کرده‌اند:

رهی زن که صوفی به حالت رود به مستی وصلش حوالت رود

*

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد

شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد

*

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند

در رقص و حالت آرد صوفی با صفا را

*

ای مطرب درد پرده بنواز

هان از سر درد در ده آواز

---

(1)- ناصر الدین صاحب الزمانی، خط سوم، ص 73 به بعد.

(2)- همان کتاب، ص 380.

تا سوخته‌ای دمی بنالد

تا شیفته‌ای شود سرافراز

هین! پرده بساز و خوش همی‌سوز

کان یار نشد هنوز دمساز

دلدار نساخت، چون نسوزم　　سوزم چو نساخت محرم راز«1» «

*

مطربا نغمه حزین بردار　　یک زمانم دماغ جان‌تر دار
از نه آهنگ خرده عشاق　　نغمه‌ای گو، ز پرده عشاق
مردم از هجر دوست، یک دمه‌ای　　دل من زنده کن به زمزمه‌ای
تا من اندر سماع عشق آیم　　مجلس عاشقان بیارایم
...همچو مستان سماع برگیرم　　نعره شوق دوست درگیرم
ساعتی همچو آرزومندان　　ز اشتیاق حبیب در میدان«2»

هاتف اصفهانی، در ترجیع‌بند معروف خود از بعضی از آلات موسیقی نام می‌برد:

چشم بد دور خلوتی دیدم　　روشن از نور حق نه از نیران
پیری آنجا به آتش‌افروزی　　به ادب گرد پیر مغبچگان
عود و چنگ و نی و دف و بربط　　شمع و نقل و گل و مل و ریحان
من شرمنده از مسلمانی　　شدم آنجا به گوشه‌ای پنهان

از حمله مغول تا استقرار حکومت صفویه، دولتها چندان توجهی به اجرای مقررات دینی نداشتند.

سعدی، در باب دوم گلستان، نشان داده که در دوران جوانی، از آواز دلنشین خوانندگان و مجالست با هنرمندان و ارباب ذوق و هنر استفاده کرده است.

«... چندانکه مرا شیخ اجل ابو الفرج الجوزی رحمهٔ اللّه، ترک سماع فرمودی و به خلوت و عزلت اشارت کردی، عنفوان شبابم غالب آمدی و هوی و هوس طالب، ناچار به خلاف

رأی مربی، قدمی برفتمی و از سماع و مجالست حظی برگرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی:

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را
محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را

*

نگویم سماع ای برادر که چیست
مگر مستمع را بدانم که کیست
جهان پر سماع است و مستی و شور
و لیکن چه بیند در آئینه کور؟

---

(1)- کلیات عراقی، به اهتمام سعید نفیسی، ص 212.

(2)- همان کتاب، ص 212، 349.

ندانی که شوریده‌حالان مست
چرا برفشانند در رقص دست
گشاید دری بر دل از واردات
فشاند سر و دست بر کائنات

این دو بیت منسوب به علاء الدوله سمنانی بیابانکی است:

این ذوق و سماع ما مجازی نبود
وین وجد که می‌کنیم بازی نبود

با بی‌خبران بگو که ای بی‌خردان بیهوده سخن به این درازی نبود

حافظ گوید:

یار ما چون سازد آهنگ سماع قدسیان در عرش دست‌افشانی کنند

ملای رومی گوید:

امروز سماع است و سماع است و سماع نور است و شعاع است و شعاع است و شعاع
این عشق مشاع است و مشاع است و مشاع از عقل وداع است و وداع است و وداع

همو گوید:

کسی کاو جوهر جان را ندیده است کسی کان دلبر از چشمش نهان است
چنین کس را سماع و دف چه باید سماع از بهر وصل دلستان است
خصوصا حلقه‌یی کاندر سماعند همی‌رقصند و کعبه در میان است

حافظ گوید:

در آسمان چه عجب گر ز گفته حافظ سماع زهره به رقص آورد مسیحا را

تأثیر نغمات گوناگون موسیقی

هریک از نغمات و الحان موسیقی حالت و احساس مخصوصی در انسان پدید می‌آورد، چنانکه شهاب الدین صیرفی، در کتاب خلاصهٔ الافکار فی معرفهٔ الادوار، که برای سلطان اویس تألیف کرده می‌نویسد: «بدانکه هریک از این شدود و شعب مشهور را تأثیری خاص در نفس هست، بعد از التذاذی که همه را حاصل است، چنانکه عشاق و نوا و بوسلیک قوت شجاعت می‌بخشید و راست و عراق و اصفهان و نوروز و محیر و نهضت، افراط، بسط و فرح می‌آورد که اصل مقتضای الحان است.

اسامی آلات موسیقی را نزاری قهستانی در بیتی ذکر می‌کند:

بس کند زهره سازها همکار　　از پی جشن این مبارک‌سور
دف و چنگ و رباب و زنبوره　　غچک و نای و بربط و طنبور

به‌طورکلی توجه عمومی به مسائل ذوقی و هنری بستگی به اوضاع و احوال اجتماعی و اقتصادی محیط و طرز فکر زمامداران و درجه نفوذ و قدرت آنان داشته است، به‌طوریکه محمود غزنوی

در مقامات ژنده‌پیل می‌نویسد: احمد جام در دوران ارشاد «هزار و دویست چنگ و چغانه و طنبور و رباب و انواع رودها بشکسته است ...»

در عصر تیموریان به علت سست شدن مبانی مذهبی و فساد زمامداران، کارهای خلاف شرع بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت تا جایی که گاه بعضی از شیوخ و قضاة در مجالس جشن سرور شرکت می‌کردند و از نغمات موسیقی لذت می‌بردند.

نوازندگان در عصر تیموریان

امیر علی شیر نوائی، ضمن تقسیم‌بندی که از طبقات و صنوف مختلف اجتماعی عصر خود کرده است، از 34 صنف و طبقه و ارباب حرف نام می‌برد و در شماره بیستم از خوانندگان و نوازندگان سخن می- گوید و این معنی و مدارک و اسناد دیگر به خوبی می‌رساند که در عصر تیموری رقص و موسیقی مورد توجه بوده است؛ نه‌تنها طبقات مرفه و توده مردم از نغمات موسیقی برخوردار بودند، بلکه اهل علم این عصر نیز با بی‌قیدی به این امور می‌نگریستند و گاه خود در این مجالس و محافل شرکت می‌جستند. در کتاب رشحات عین الحیات کاشفی چنین آمده است: «روزی حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هرات با سایر اصحاب تدریس به صحبت شریف ایشان (مقصود جامی است) آمده‌اند و ایشان پس از تقدیم مراسم ضیافت، خوانندگان و سازندگان را فرمودند تا در آن مجلس غزلها خوانده‌اند و نقشها پرداخته و سازها نواخته.

اتفاقا بعد از آن صحبت به دو سه روز حضرت مخدوم (جامی) به جانب زیارتگاه به رسم سیری بیرون رفته و آنجا با شیخ شاه که از مشایخ متورعین بوده است ملاقات کرده‌اند و کیفیت صحبت شیخ الاسلام و خوانندگی و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن ایشان به شیخ شاه رسیده بوده است در ضمن صحبت، شیخ شاه گفته است که شما مقتدای عالم و پیشوای عرفای عرب و عجم باشید، چگونه است که در مجلس شریف شما نی و اسباب طرب می‌نوازند و اصول دائره و امثال آن می‌سازند.» «1»

میر علیشیر استاد موسیقی بود

بابر، در بابرنامه می‌نویسد: که میر علیشیر عموم هنرمندان را تشویق می کرد «موسیقی‌شناسان بی‌نظیر مانند قول محمد، شیخ نائی و حسین عودی همه ترقی و پیشرفت خود را مدیون به وی هستند، وی خود نیز موسیقیدانی ماهر و نوازنده‌ای استاد و نقاشی چیره‌دست بوده است.» (از تاریخ ادبیات براون.)

---

(1)- ر. ک: محمود غزنوی، مقامات ژنده‌پیل.

شیخ الاسلامی که در مجالس رقص شرکت می کرد

بارتولد می‌نویسد که: «الغ بیک در ضیافتها و مراسم دربار سمرقند از استعمال مشروبات سکرآور جلوگیری نمی کرد، آوازخوانان و موسیقیدانان سمرقند شهرت فوق‌العاده‌یی داشتند و از طرف ثروتمندان و صاحبان قدرت بلاد دیگر دعوت می‌شدند، از شرح حال خواجه احرار به خوبی فهمیده می‌شود: در اوایل سال 1420 میلادی (830 هجری) در مجلس جشنی که یکی از ثروتمندان تاشکند برگزار کرده بود از موسیقی‌دانان و مغنیان سمرقند استفاده نموده بود.- بسیار جای تأسف است که حسام الدین شیخ الاسلام سمرقند در این مورد ابدا ابراز مخالفت نمی کرد و از شیوه الغ بیک جدا طرفداری می‌نمود ... شیخ الاسلام به مناسبت پایان ساختمان گرمابه‌ای، مجلس جشنی ترتیب داد. آوازخوانان و موسیقی‌دانان شهر را جمع کرده بود، محتسب شهر که از ماجرای شیخ الاسلام اطلاع حاصل کرده بود به عمل خلاف شرع وی اعتراض کرد و استفسار نمود: «ای شیخ الاسلام

بی‌خبر از قوانین اسلام، به استناد کدام‌یک از اصول شرع محمدی شرکت زن و مرد در یک مجلس و رقص دسته‌جمعی آنان جایز است.»

این نوع زندگی شگفت‌انگیز شیخ الاسلامهای سمرقندی تازگی نداشت. در قرن دوازدهم میلادی نیز زندگی باشکوه و رفاه امیر و صدرجهانهای بخارا مؤمنین آن شهر را متأثر و خشمناک ساخته بود.

گویا صدرجهانهای بخارا و شیخ الاسلامهای سمرقند به طبقه اشراف‌منش و «آریستو-کرات» آن زمان منسوب بوده‌اند.

بارتولد در پایان بخش دوم کتاب خود می‌نویسد: «جای تعجب است شیخ الاسلام سمرقند که خلف مؤلف «هدایه» بود، خوب نرد و شطرنج بازی می‌کرد و گاهی اوقات شعر هم می‌سرود.»

مقام خوانندگان در دربار بایسنغر

«... خواجه یوسف اندکانی، به روزگار سلطان بایسنغر در گویندگی و مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت، لحن داودی خواجه یوسف دل را می‌خراشید و آهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح نمک می‌پاشید، سلطان ابراهیم بن شاهرخ از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر سلطان طلب کرد و او مضایقه کرد، آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد که خواجه یوسف را میرزا بایسنغر برای او فرستد، سلطان بایسنغر این بیت به جواب برادر فرستاد:

ما یوسف خود نمی‌فروشیم تو سیم سیاه خود نگهدار«1» «

پس از آنکه خبر مرگ استاد حسن نائی موسیقی‌شناس معروف از عراق می‌رسد، شاعری با تضمین بیتی از مثنوی به مولانا عبد الرحمن جامی می‌نویسد:

شرح هجر شاه استادان حسن بشنو از نی چون حکایت می کند

بندبند او جدا گشته ز هم از جدائیها شکایت می کند

در جواب نوشتند:

شد نی خامه، دلم را ترجمان با زبان تیز و چشم اشک‌ریز

بشنو از نی چون حکایت می کند از جدائیها شکایت می کند«2»

موقعیت خوانندگان و نوازندگان

به‌طوری‌که از منابع تاریخی و به‌خصوص از بدایع الوقایع واصفی برمی‌آید، در اواخر دوره تیموریان، نه‌تنها طبقات مرفه اجتماع بلکه مردم میانه‌حال نیز به رقص و موسیقی علاقه و توجه فراوان داشتند و هنرمندان مورد علاقه و محبت عمومی بودند.

واصفی، در کتاب بدایع الوقایع، جلد اول، شرحی در وصف خوانندگان و نوازندگان آن روزگار نوشته و از جمله می‌گوید: «... یکی از نوادر سازندگان عالم، استاد حسن عودی بود که مغنیان روح‌افزا از دایره حلقه به گوشان او بودی ... و دیگر میر خواننده بود که

مشهور است که حافظ بصیر در وقت خوانندگی وی، به غایت، بی‌طاقتی و بیخودی می کرد.

در مجالس عیش و نوش، رقاصان نیز نقش مهمی داشتند، در کتاب بدایع الوقایع در وصف یکی از این رقاصان چنین نوشته است: «مقصود علی رقاص جوانی بود که هرگاه به رقص درآمدی، خورشید خاوری و مه انوری به گرو رفتی و چون از رقص بازایستادی. حضار مجلس را به گرد سر خود در گرد یافتی. در وقتی که آن جوان در رقص بود، این کمینه را از غزل مولانا بنائی و خواندن حافظ میر، کیفیتی دست داده بود، به خاطر رسید که در جواب آن غزل شاید که در بدیهه از برای آن جوان رقاص غزلی توان گفت و از برای نثار مقدمش لآلی آبدار توان سفت، هنوز آن جوان از رقص فارغ نشده بود که آن غزل به اتمام رسید، مطلعش این است:

به رقص، گرم چو گردید سرو مهوش من
ز باد دامن او درگرفت آتش من

چون آن جوان از رقص فارغ گردید، آن غزل به عرض اهل مجلس رسید و به نثار تحسین و تحف آفرین مزین گردید، یکی از دوستان که همواره درصدد اشتهار حیثیات این حقیر و در مقام اظهار قابلیت این فقیر بود گفت: که فلانی علم موسیقی را به غایت خوب می‌داند

---

(1)- ر. ک: دولتشاه سمرقندی، تذکره دولتشاه.

(2)- نقل از حواشی تاریخ ادبیات براون.

و غزل را در نهایت مرغوبی می‌خواند، حضار مجلس که این بشنیدند مبالغه از حد در- گذرانیدند و نائی را فرمودند که نی را ساز کرده، چون جوان نائی فصلی نواخت به این کمینه پرداخت و گفت: چرا نمی‌خوانید و فقیران را مستفیذ نمی‌گردانید ... چون این قول به گوش من رسید ... گفتم که نی بردار و آغاز کردم.

عشاق را ز ساز تو حال دگر شود — چون نی بری به سوی دهان نیشکر شود

جانا من آن نیم که بنالم ز دست تو — سوراخها چو نی اگرم در جگر شود ...

غیر از استاد حسن عودی، قاسم علی قانونی از سازندگان به‌نام زمان خود بود و این بیت در وصف اوست:

ناله قانون او کز نرگس جادوش بود — چون ننالد زان همه پیکان که در پهلوش بود

همچنین جگر چنگی، مغنیه زبردستی بود و نیز استاد احمد عجکی از سازندگان به‌نام اواخر دوره تیموری است که شرح هنرنماییهای آنان به تفصیل در کتاب بدایع الوقایع ذکر شده است. در اواخر دوره تیموریان، سازندگان و نوازندگان، سخت مورد احترام طبقات ممتاز زمان بودند. «مولانا محمد خوارزمی فرمودند که از برای روحی طنبورچی اگر

مکتوبی نوشته شود که بدین مجلس حاضر گردد و حضار مجلس را محظوظ گرداند، مناسب نماید، جهت او این مکتوب نوشته شد:

یاران که به بزم عشق دمساز تواند فریادکنان ز عشوه و ناز تواند

برخیز و بیا جانب یاران که همه دیده به ره و گوش به آواز تواند «.

«1»

تأثیر آواز حافظ بصیر در شنوندگان

در جلد اول کتاب بدایع الوقایع، از دو خواننده نامدار به اسامی «میر خواننده» و «حافظ بصیر» سخن به میان آمده و در ذکر تأثیر آواز یکی از آنان، واصفی وقایع‌نگار آن ایام می‌نویسد: «.. شهرت تمام دارد که بعد از حضرت داود (ع) هیچکس مثل حافظ بصیر نخوانده و مشهور است که چهارکس در مجلس خوانندگی حافظ، قالب تهی کرده‌اند، منقولست که روز تعزیه خواجه طاوس، اکابر دیوان و اشراف حاضر بودند، از حافظ بصیر التماس تغنی کردند. حافظ این مصرع از غزل خواجو را خواند:

»وفات به بود آن را که در وفای تو نبود«

چون به این بیت رسیده:

در آتش افکنم آن دل که در غم تو نسوزد به باد برد هم آن جان که در هوای تو نبود

از گوشه ایوان موسیچه پرواز کرده، خود را در کنار حافظ انداخت و قالب تهی ساخت و آن

---

(1)- واصفی، بدایع الوقایع، جلد اول، ص 24 به بعد.

روز قریب چهل کس بیهوش شده، ایشان را به دوش از آن مجلس بیرون آورده بودند ...» «1»

در کتب داستانی، از جمله در طوطی‌نامه مربوط به قرن هشتم هجری، نیز گاه‌وبیگاه از ادوات و ابزار موسیقی سخن به میان آمده است: «حکمت همه حکما بر این جمله اقتضا کرد تا نزدیک گهواره ملک‌زاده ... سازهای مزامیر و چنگ و بربط و طنبور و رباب و ارغنون و کمانچه و قبز و سنج ختایی (خطای) و عجب‌رود و شاه‌نای و مشکک و نی عراق و شبابه و موسیقار و دیگر امثال و اشکال آن بفرمودند تا بنواختند و چهل دختر مغنی روی‌پوشیده خوش‌آواز و نغزالحان که از رشک زهره و زهره رقاص فلک می‌شکافت، سماعی شاهانه و سرودی عاشقانه در نوای خسروانی به رسم دردادند ...» «2»

در مجلدات سمک عیار، مکرر از موسیقی و آلات آن سخن به میان آمده است، از جمله در شرح حال خورشید شاه می‌خوانیم که چون سال عمرش به 14 رسید ... «او را هوس سازهای مطربی افتاد که بیاموزد. چون چنگ و دف و رباب و نای و بربط و عجب‌رود و آنچه بدین ماند، پس از پدر دستوری خواست که ای پدر می‌خواهم که ساز مطربی آموزم

... گفت جان پدر تو دانی، هرچه خواهی می‌آموز، خورشید شاه مطربان استاد بخواند و آموختن گرفت تا جمله بیاموخت و آوازی داشت که نسخه‌ای از لحن داود بود.» «3»

در جلد دوم این کتاب از موسیقی رزمی نیز سخن رفته است: «چون روز شد و جهان تاریک منور شد ... مقدار هزار سوار از خاصگیان لشکر بودند و از بانگ کرنای و بوق و دهل و گاوم و نای و کوس، زلزله در جهان افتاد و سواران در جوش آمدند و نقیبان صفها راست بداشتند.» «4»

در کتاب داستانی طوطی‌نامه که قبلا از آن سخن گفتیم گاه مناظری از مجالس بزم و شادمانی تصویر شده است، نویسنده طی حکایتی، می‌نویسد: «... مجلس طرب و راحت مهیا بود و مقام انس مهنا می‌نمود، مطربان خوش‌نوا، زخمه چنگ و بربط در ساز می‌آوردند، سرودسرایان نیکوغنا، زخمه آهنگ را بلند آواز می‌کردند، رودنوازان از بس که خوش می‌نواختند، چشمه‌های آب از چشم مردم می‌گشادند، تارگیران از بس که نغز می‌سرائیدند، رسنی بر گردن دل درهم می‌نهادند، غانیات به تار مزمار دل‌دوزی می‌نمودند، مغنیات به زخمه موسیقار در جان‌سوزی می‌بودند، ساقیان پری‌روی شراب مغانه و می عاشقانه به نوشانوش درمی‌دادند، غزل‌خوانان خوش‌خوی و ساده، گره غم از سینه بیدلان می‌گشادند:

---

(1)- همان کتاب، ج 1، ص 25.

(2)- عماد بن محمد الثغری، طوطی‌نامه جواهر الاسمار، به اهتمام شمس آل احمد: ص 170.

(3)- فرامرز خداداد بن عبد اللّه کاتب، سمک عیار، ج 1، به اهتمام دکتر پرویز ناتل خانلری، ص 9.

(4)- همان کتاب، ج 2، ص 290.

از آن حورچهران مردم‌سرشت — شد آراسته مجلسی چون بهشت
نوای بریشم درآمد به اوج — رحیق از صراحی برون داد موج
ز نالیدن چنگ موزون‌نوا — فرشته درآمد چو مرغ از هوا
خوشآوازی ارغنون و رباب — به مستان همی‌داد داروی خواب

... مطربه‌ای بود در آن میان رقاص و خوب‌صورت ... به انواع بدیع و اشکال غریب پای می‌کوفت و به طرق نغز و منوال عجیب رقص می‌کرد ... به لطایف حرکاتش دیده‌های ناظران خیره می‌گشت ... دستی برمی‌داشت و جهانیان را به آن حرکت از پای درمی‌آورد ...

همچنین آن پریچهره رقاص تمامی شب در پای کوفتن می‌گذاشت و هیچ‌کس چشم را از نظاره او برنمی‌داشت.» «1»

نوازندگان ایرانی در سال 1885 میلادی

---

(1)- طوطی‌نامه، پیشین، ص 464.

در جنگی خطی مربوط به اقسام رقص که گویا در زمان شاه صفی نوشته شده، بیست جور رقص شناسانده شده است

اشکال و انواع رقصهای 20 گانه را تنها نام می‌بریم: چمانه، کرشمه، پیام، هوس‌انگیز، پریشان، خرامان، نازرندانه، شکرانه، شعله، سرانداز، فدایی، بخشش‌پرواز، پروانه، گلریز، زنگوله، قهقهه، سلسله ... پس از انجام همه 20 شکل بالا، رقصنده با ناز و عشوه و کرشمه تمام نزد استادان نمایش می‌داد؛ و در حال رقص پل می‌ساخته، یعنی سر را از پشت ماهرانه در میان دو پا، درآورده و سوزنی را که به زمین روی قالی فروبرده‌اند، با پلک چشم بر می‌داشته ...» «1»

دون فیگوارا، سفیر اسپانیا که در سال 1023 به دربار شاه عباس آمده و پیتر ودلاواله ایتالیائی و شاردن فرانسوی، یادداشتهای دقیقی از صحنه‌های رقص در دوره صفویه به رشته تحریر درآورده‌اند. حافظ که در عصر تیمور و بازماندگان او می‌زیسته، مکرر از رقص و موسیقی و آواز سخن می‌گوید:

نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون برخاست
گره بگشاد از گیسو و بر دلهای یاران زد

چو در دستست رودی خوش، بزن مطرب سرودی خوش
که دست‌افشان غزل خوانیم و پاکوبان سراندازیم

رقص بر شعر تو و ناله نی خوش باشد
خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند

چه ره بود اینکه زد در پرده مطرب که می‌رقصند باهم مست و هشیار

* در دوره صفویه با توجه به تعصبی که بعضی از پادشاهان این سلسله داشتند، موسیقی و موسیقی‌دانان چندان مورد توجه نبودند، اسکندر بیک منشی، در مورد شاه عباس که آزاد-اندیش‌ترین شهریاران این سلسله است چنین می‌نویسد: «... چون حضرت شاه جنت‌مکان از مناهی اجتناب تمام می‌نمود، ارباب طرب را در نظر شریعت، وقعی و اعتباری نمانده بود و جمعی که سمت ملازمت اشرف را داشتند، اخراج فرمود، سوای استاد حسین شوشتری بلیانی و استاد اسد سرنایی، در نقارخانه همایون، کسی از این طبقه ملازم نبودند، در اواخر ایام حیات، به مظنه آنکه مبادا، شاهزادگان به صحبت ایشان رغبتی نمایند، بعضی از افراد که «الله» و «دده» اند، طبیعت بر عادت داده، باوجود ایشان در اردو، باعث میل و رغبت به منهیات گردد، مشاهر این طبقه را که در اردو بودند، مثل حافظ احمد قزوینی که در گویندگی طاق و در پیچش آواز و نمک خوانندگی، شهره آفاق بود و حافظ لله تبریزی و غیرهم از اردو اخراج

---

(1)- علیقلی محمودی بختیاری، راهی به مکتب حافظ، ص 98 به بعد (نقل به اختصار).

کردند و استاد حسن سرنایی، چون به مجالس می‌رفته، گرفته چند ماه حبس کردند و آخر قسم دادند، سوای سرنا که در نقارخانه همایون نوازد، در جای دیگر ننوازد.

حافظ مظفر قمی «قرارداد خاطر است که خوانندگی مخصوص اهل خراسان و گویندگی مخصوص اهل عراق است و حافظ مظفر، اگرچه از اهل عراق بود، اما به روش خراسان

خوانندگی کردی. حافظ هاشم، اگرچه در آن زمان در جنب دیگران نبود و زیاده شهرتی نداشت، اما در اواخر ترقی نموده و شعله آوازش زبانه به فلک می‌کشید و در خدمت نواب شاهزادگی مغفور سلطان حمزه میرزا قرب و منزلت تمام یافته ..» «1»

رقص در عهد صفویه

پیترو دلاواله جهانگرد ایتالیائی که در زمان شاه عباس اول در اصفهان بوده، ضمن توصیف چگونگی استقبال از سفیران بیگانه از رقص و پایکوبی سربازان و علاقه مردم به رقص سخن می‌گوید: «... آن روز صبح در کوچه‌ها صدای طبل و شیپور و سازهای گوناگون گوش را کر می‌کرد، تفنگداران دسته‌دسته، هشت نفر و ده نفر از صف بیرون می‌آمدند و باهم به رسم معمول ایران می‌رقصیدند و هر دسته که فرسوده می‌شد، دوباره به صف بازمی‌گشت و جای خود را به دسته دیگر می‌داد و کسانی که به رقص می‌پرداختند، سلاح خود را به دیگران می‌سپردند. به‌طوریکه من دریافته‌ام، مردم ایران به رقص اشتیاق فراوان دارند، چنانکه هرگاه صدای ساز بشنوند، یا جمعی از رفیقان را در حال رقص بینند، بی‌تاب می‌شدند و کم‌کم اختیار از موقرترین و سنگین‌ترین ایشان نیز سلب می‌شود. به‌طوریکه در جای خود از حرکت دادن دست و پا و جنبانیدن چشم و ابرو و سر و گردن خودداری نمی‌توانند کرد، بالجمله در تمام راه از دولت‌آباد تا اصفهان که نزدیک سه فرسنگ است، از بام تا شام ساز و آواز و پایکوبی دوام داشت و مردم گرم رقصیدن و دست- زدن و جست‌وخیز بودند ..» «2» ظاهرا در این مورد «پیترو» گزافه‌گویی کرده است.

پیترو دلاواله در مکتوب چهارم خود به بعضی از آلات موسیقی در عهد شاه عباس اشاره می‌کند: «نوازندگان شاه با آلات موسیقی خود یعنی سه‌تار و دایره و نی و تعداد دیگری

دستگاه ناآشنا ... می‌نواختند، من سعی می کنم بعضی از این آلات موسیقی را که نوایی بسیار خوش دارند، با خود به ایتالیا بیاورم ...» «3»

کارری، که در اواخر صفویه یعنی در عصر انحطاط اقتصادی و اجتماعی به ایران آمده است، در سفرنامه خود می‌نویسد: «در ایران مردان هرگز رقص نمی کنند، و در بعضی از

---

(1)- نقل از: عالم‌آرای عباسی، ص 190.

(2)- نصر اللّه فلسفی، زندگی شاه عباس اول، ج 4، ص 60.

(3)- پیترو دلاواله، سفرنامه، ترجمه شجاع الدین شفا، ص 219.

مهمانیها و جشنها از زنان رقاصه حرفه‌ای یکی دو تن را اجیر می کنند، حقه‌بازان و معرکه- گیرانی نیز هستند که بسیار کثیفند و توقف و تماشای هنرنمایی آنها برای همه کس قابل تحمل نیست؛ تفریح معمولی جوانها و بچه‌ها پرواز دادن بادبادک است و آن مقوایی است که دم درازی بدان می‌بندند و با نخ نازک آن را به هوا می‌فرستند ...» کارری در جای دیگر می‌نویسد، ایرانیان برخلاف اروپائیان علاقه زیادی به گردش و قدم زدن ندارند ..» «1»

«شکار در میان ایرانیان مراسم جالبی دارد، بیشتر سواره و به وسیله باز انجام می گیرد، و بدین‌جهت تفریح اشرافیست و عمومیت ندارد، معاش عده معتنابهی از مردم اصفهان از راه تربیت و فروش بازهای شکاری تأمین می‌شود.

«جوزافا باربارو» که در زمان اوزن حسن به ایران آمده است، می‌نویسد: «نخستین روزی که نزد شاه رفتیم، خوانندگان و نوازندگان در حضورش بودند، این نوازندگان چنگهایی داشتند به طول یک یارد که نوک باریک آن را بسوی بالا نگاه می‌دارند. از چنگ گذشته، دارای عود و کمانچه و سنج و نی انبان بودند و خوش می‌نواختند. روز دیگر شاه دو جامه ابریشم برایم فرستاد، یعنی قبایی که با زر بافته شده بود و شالی از ابریشم تا بر کمر بندم و قماشی نفیس به نام بمبازین که بر سر نهم ...» «2» پس از استقرار حکومت صفویه، موسیقی و آواز راه افول سپرد. شاه اسماعیل اول، که باید او را قهرمان خون‌ریزی شمرد، به حکم خلق‌وخوی استبدادی که داشت به مسائل ذوقی و عقلی توجه نمی‌کرد. به همین مناسبت در عهد او ارباب علم و هنر خانه‌نشین بودند. در دوره شهریاری طهماسب، بازار ساز و آواز و موسیقی سخت بی‌رونق بود، فقط در دوران کوتاه شهریاری شاه اسماعیل دوم، «کلیه مطربان و سرنائیان و خنیاگران که در عهد طهماسب به‌واسطه غلو وی در اجتناب از مناهی از دولتخانه و مجلس بزم امیران پراکنده شده بودند، به اردوی شاه جدید گراییدند و از نو بازار کمانچه و عود و چنگ و طنبور چهارتار گرم گردید؛ خلاصه کلام آنکه هرکس در زمان زندگی طهماسب بیشتر ادعای زهد و پاکدامنی می‌کرد در دوران کوتاه پادشاهی اسماعیل منفورتر از همگنان شد ...» «3»

طهماسب به مأموران سیاسی و دیوانی خود دستور می‌دهد که جز در نقارخانه‌ها، در جای دیگر سرنا و ساز ننوازند ... و اگر معلوم شود که احدی سازی ساخته، هرچه باشد، مجرم است.

---

(1)- سفرنامه کارری، ص 143.

(2)- سفرنامه ونیزیان، ترجمه منوچهر امیری، ص 68.

(3)- ابو القاسم طاهری، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ص 246.

با اینحال نباید چنین انگاشت که در محیط داخلی دربار و یا در حرم طبقات ممتاز، از موسیقی و آواز و رقص اثری نبوده است.

کمپفر، ضمن توصیف مقامات درباری از شخصی به نام (چال‌جی‌باشی) که رئیس نوازندگان و موسیقیدانان و دختران رقاص، و جز اینهاست سخن می‌گوید: «... از آنجا که شاه عباس خود به رعایت تعالیم مذهبی پابند نبود و در زدن ساز و ساختن تصانیف مهارتی داشت، از هنگام جلوس بر اریکه شاهی، خوانندگان و نوازندگان معروف را تشویق کرد و به‌همین‌سبب جماعتی از هنرمندان زبده متوجه اصفهان شدند، بعضی از این خوانندگان و نوازندگان، هنر خود را در قهوه‌خانه‌ها عرضه می‌داشتند و ازاین‌رو قهوه‌خانه‌های معروف این عهد، مثل طوفان یا قهوه‌خانه بابا شمس تیشی، میعادگاه بهترین خوانندگان زمان مثل گنجی یا حافظ احمد و حافظ هاشم و اساتید مسلم نوازندگی مثل میر فضل اللّه مشهدی، سلطان محمد چنگی، معصوم و احمد کمانچه‌ای و محمد مؤمن طنبوره‌ای و شاه مراد خوانساری گردید؛ این قبیل مراکز آن‌قدر شهرت و اعتبار داشت، که گاه شاه عباس با پاره‌ای از ملازمان خود به آنجا می‌رفت و مدتها میان مردم نشسته به ساز و آواز یا شاهنامه‌خوانی گوش می‌داد و گاه سفیران بیگانه را همراه می‌برد.» «1»

«شاه عباس، به موسیقی توجه و علاقه بسیار داشت، هرگاه که از کار سیاست و ملکداری فراغت می‌یافت به مجلس بزم و طرب می‌نشست، نویسندگان چیره‌دست را عزیز می‌داشت

و در حلقه ندیمان خویش داخل می‌کرد، خود نیز از فن موسیقی و رموز نوازندگی آگاه بود؛ گاه ساز می‌زد و گاه تصنیف می‌ساخت، تصنیفات او در سراسر ایران مشهور و زبانزد خاص و عام بوده است، در مجالس خصوصی و در میهمانیهای رسمی او، همیشه مطربان و نوازندگان حاضر بودند و با نغمات موسیقی شخص شاه یا میهمانانش را سرگرم می‌کردند، وقتی که شاه با میهمانان مشغول گفتگو بود ... چنان آهسته می‌زدند که صدای ساز و آواز ایشان مانع صحبت شاه و دیگران نمی‌شد ... رامشگران مجلس شاه، گاه مرد و گاه زن و گاه از هردو دسته بودند، از رامشگران نامی مجلس شاه: میر فضل اللّه، طنبور می‌نواخت و آوازی خوش داشت ..

دیگر سه نوازنده و خواننده به نام افندی خواننده و حافظ نائی و حافظ جامی از رامشگران مخصوص شاه بودند. دیگر از خوانندگان به‌نام دستگاه شاه عباس، جوانی خوبروی به نام گنجی بود که نخست در قهوه‌خانه بابا شمس کار می‌کرد؛ بابا شمس، ابتدا در شیراز از راه معرکه‌گیری، کشتی و طاس‌بازی و نوازندگی و آوازخوانی و بازیهای دیگر مردم را مشغول می‌کرد، پس از آنکه به اصفهان آمد، شاه عباس، گنجی را از او گرفت و به خدمت خود داخل

---

(1)- همان کتاب، ص 325 به بعد.

کرد و برای بابا شمس در چهارباغ اصفهان قهوه‌خانه‌ای و پهلوی آن میخانه‌ای به راه انداخت و خود گاهگاه به قهوه‌خانه او می‌رفت و در میخانه‌اش شرابخواری را به کلی آزاد کرده بود؛ شاه عباس در دوران پادشاهی گاه میخواری را قدغن می‌کرد و پس از چندی

دوباره آزاد می‌ساخت ولی در میخانه بابا شمس میگساری همیشه آزاد بود، هرکس در آنجا شراب می‌خورد، مهری بر کف دستش می‌زدند تا از مزاحمت عسس و داروغه آسوده باشد، یکی از معاصران شاه عباس درباره گنجی می‌نویسد: «... جامع فنون دلیری و معرکه‌گیری ...

در غایت خوش‌آوازی و اصول و حسن صورت و سیرت و دلیری ... پادشاه وی را از بابا شمس گرفت و هردو را از خاک برداشته به نظر عاطفت ... ممتاز گردانیدند ...» «1»

سازندگان و نوازندگان عهد زندیه

رستم الحکما در تاریخ خود می‌نویسد: در عهد کریمخان زند، «علم خوش موسیقی شیرین و دلکش، رونقی بسزا داشت ... و منکرش سر صف اولئک کالانعام بل هم اضل- آلات و ادواتش در همه‌جا منظور نظر و در هر مکان جلوه‌گر علی الرغم زهاد سالوس خر، دف و نقاره و سرور نای و رود و عود و چنگ و چغانه و رباب و بربط و موسیقار و نی و تنبک و طنبور و سنطور و چهارتار و مطربان آن زمان هریک از صاحب وقوفی رشک فاریابی و در شیرین‌نوائی غیرت باربد بوده‌اند ...

غرض آنکه ... والاجاه کریمخان ... مدت 7 سالی به تسخیر مملکت و بلاد و ولایات آذربایجان مشغول بود و بعد مدت 14 سال مرفه الحال و فارغ البال بعد از کشمکش بسیار و گیرودار بیشمار در شهر شیراز ... رحل اقامت گسترد و بساط عیش و عشرت به جهت اهل ایران پهن نمود ...» «2»

چگونگی شهادت مشتاق

در اواخر سلطنت کریمخان، مردی هنرمند و درویش که در آواز و موسیقی سرآمد اقران بود، به دستور مرشد خود، راه کرمان پیش گرفت، این نابغه میرزا محمد بن مهدی اصفهانی معروف به مشتاق است که کار او در کرمان رونق گرفت و عده‌یی از طبقات مختلف اعیان و اشراف و روحانیان به حلقه ارادات او پیوستند.

مشتاق روزها را در حجره‌ای کنار مسجد جامع ... می‌گذرانید و به قرآن‌خوانی مشغول بود.

صوتی بس خوش داشت و به قول وزیری «تار را به نهایت امتیاز می‌زد.» آقای خالقی می‌گوید: «مشتاق علی شاه، بر سه‌تار، سیمی دیگر افزوده است و درواقع چهارتاری اختراع کرده است و این سیم اضافی در اصطلاح موسیقیدانها به نام خود او معروف به سیم مشتاق شده است (سرگذشت موسیقی در ایران)- این موسیقیدانی و حال و جذبه او موجب شد که به قول حاج-

---

(1)- نصر اللّه فلسفی، زندگی شاه عباس، ج 2. ص 243 به بعد.

(2)- رستم الحکما، رستم التواریخ، به اهتمام محمد مشیری، ص 412.

نایب الصدر: در انواع موسیقی و صوت شهره آفاق شد و حاکم اصفهان و اعیان آن ملک بی‌حضور او انجمن نمی‌نمودند ... و بسیار از خوبان شهر، به وسائط و وسائلی ذکورا و اناثا ربوده او بودند و بعضی حاسدین چندین مرتبه به او سرمه خوراندند ..» «1»

مخالفان، خصوصا بعضی از مردم قشری شهر که بازار درویش را گرم دیدند، در فکر نابودی او افتادند؛ نقطه ضعف او نواختن ساز بود، شایع کردند که او آیات قرآن را همراه با ساز می‌خواند، در باب ساز زدن مشتاق برخی از جمله شیخ یوسف استرآبادی گوید که بعد از تشرف به فقر از تار زدن دست کشیده بود؛ دیگری نیز کیفیت راز و نیاز با تار را از زبان خود مشتاق چنین گفته است: «اوقاتی که در ملازمت کریمخان زند بودم، به تار زدن اشتغال داشتم، پس تارک شدم، پس از چندی ناخوشی دماغ پیدا کردم. اطباء گفتند از ترک این عادت است و باید مشغول باشی که الضرورات تبیح المحظورات.

در شبانه‌روزی یک، دوبار تار می‌زنم، بدون حضور اغیار و محض رضای خالق جبار.

(طرایق الحقایق).

انکار مریدان تار زدن مرشد را، ظاهرا دلیل بر عدم آگاهی بوده است از این نکته که از هر گوشه راهی به خدا هست، ظاهر اینست که ایشان داستان پیر چنگی مولوی را نخوانده بودند و نمی‌دانستند که آن پیر چنگی تا کجا با خدا همراه و «بنده خاص و محترم» او بود؛ باری، جمعی «خدمت ملا عبد اللّه، مجتهد و امام جمعه می‌رفتند و می گفتند که صوفیه در شهر کمال استیلا را به هم رسانیده‌اند و تصوف به نحوی شایع است که اینک درین بلاد، شریعت، منهدم بل که منعدم خواهد شد ... «2»» ملا عبد اللّه منتظر فرصت بود تا ماه رمضان فرارسید و اجتماع خلق فراهم آمد، روز 21 ماه رمضان 1256 قمری، هنگامی که عبد اللّه بر عرشه منبر بود و موعظه می‌نمود، درویش داخل مسجد شد، در گوشه‌ای خارج از جمعیت به اداء فریضه مشغول شد. وزیری گوید: «آخوند از بالای منبر حکم به قتل و رجم درویش نمود ... و خود پیش افتاد ... درویش را گرفتند و از زاویه جنوبی مسجد به طرف شرقی و در شمال مسجد کشیدند ... به سنگ زدن پرداختند، مریدی از مریدان به نام

درویش جعفر، خود را بر روی مشتاق افکند که او نیز کشته شد ... میرزا محمد تقی وقتی رسید که کار از کار گذشته بود، گویند در آن لحظه که می‌خواستند مشتاق را سنگباران کنند مشتاق رو به مردم کرده و گفته بود: «مردم اگر به من رحم نمی‌کنید به خودتان رحم کنید به بچه‌هاتان رحم کنید به سگ و گربه‌ها و خشت و گل خانه‌هاتان رحم کنید ... به‌هرحال هنوز خون مشتاق بر (تل خرفروشان)

---

(1)- نقل از طرایق الحقایق، گفتار سوم، ص 86.

(2)- نقل از تاریخ وزیری، ص 349.

خشک نشده بود و چند روزی از دفن جسد او توسط حسینخان راینی (که در بازگشت از شکار جسد را کنار خندق دید و بر در مقبره آینده خود به خاک سپرد) نگذشت، که لطفعلیخان زند از گرد راه رسید و پشت سرش لشکریان مصطفی خان دولو عازم کرمان شدند (شوال 1257) بلافاصله نیروی بابا خان (فتحعلیشاه آینده) دهات و شهرهای کرمان را زیرورو کرد و اندکی بعد در 16 ذیقعده 1258 شصت هزار لشکریان آقا محمد خان مرکب از تراکمه استرآباد و سوادکوه و پادگان مازندران و رشت و غیره به کبوتر خان رسید و سپس شهر را محاصره کردند ... «1»

نوازندگان (عکس از دیولافوا)

نوازندگان در دربار فتحعلیشاه

احمد میرزا در تاریخ عضدی می‌نویسد: «بازیگرها که به‌حسب تعداد بالنسبه پنجاه، بل متجاوز بودند سپرده به این دو استاد و در حقیقت دو دسته بودند که تمام اسباب طرب از تار و سه‌تار و کمانچه و سنتورزن و چینی‌زن و ضرب‌گیر و خواننده و رقاصان دو قسمت بودند، نصف آن، دسته استاد مینا و نصف دیگر دسته استاد زهره خوانده می‌شدند؛ این دو دسته هم پیوسته باهم رقابت و عداوت داشتند، بلکه در میان حرمخانه ضرب المثل بودند اگر خصومتی در میان دو نفر، می‌دیدند، می‌گفتند مثل دسته استاد مینا و استاد زهره منازعه می‌نمایند ... عمارت و مسکن و جیره و مواجب و نوکر و خواجه برای بازیگران، حتی اسب‌سواری و طویله و امیرآخور و

---

(1)- محمد ابراهیم باستانی پاریزی، آسیای هفت‌سنگ، ص 208 به بعد.

جلودارشان از اهل حرمخانه خارج بود ... مبلغ کلی در سال مواجب و مخارج بازیگرها و بازیگرخانه بود ... هروقت احضار می‌شدند، احدی از سایر اهل حرمخانه، حق حضور نداشتند، اکثر اوقات باغ قرق می‌شد و بازیگران آنجا می‌رفتند ... تمام رقاصها یک قبای اشرفی که هزار عدد باجاقلی بر آن دوخته شده بود، داشتند، کمرها و عرقچینها تمام جواهر با گلوبندهای خوب و گوشواره‌های ممتاز.

در تاریخ عضدی ضمن توصیف دستگاه تاج الدوله زن فتحعلیشاه، از هنرپیشگان و موسیقیدانهای دستگاه او سخن می‌گوید و می‌نویسد: «... اینها دخلی به دستگاه بازیگرخانه و بازیگران حضرت خاقانی نداشتند، دستگاه بازیگرخانه خاقان یک فصل بسیار مفصلی

می- باشد، وضع آنها و اسم و رسمشان و مخارجشان شرح علیحده می‌خواهد، هرگاه خوف و ملامت نبود، تفصیل را نگارش و گزارش می‌داد ...» «1»

منظری از رقص و موسیقی محلی در عهد محمد شاه

سولتیکف، در سفرنامه خود ضمن توصیف مهمان‌نوازی یحیی خان، میر آخور سابق عباس میرزا می‌گوید: «حاضرین از این مجلس از جمله فرخ خان پسر یحیی خان با لباس پذیرایی (از شال کشمیر) نشسته بودند و با کمال ابهت رقص بسیار عجیبی را که به همراهی موسیقی ناموزونی انجام می‌شد تماشا می‌کردند، رقاصها دو پسر دوازده الی سیزده ساله‌یی بودند که لباس زن به تن کرده و پاچینهای بلند و گیسوان دراز داشتند؛ در دست آنها قاشقکهای مسین بود. رقص آرام و سنگین آنها، گاهگاه به‌طور غیر قابل تحملی سریع و وحشی می‌شد، چند فانوس کاغذی که به درختها آویزان کرده بودند و یا نوکرها در دست داشتند و دو شمع، که روی زمین نهاده شده بود، بر این جشن مسکین شبانه پرتو می‌افکند.

مهماندار همینکه ما را دید از جا برخاست و ما را دعوت به نشستن کرد، جشن در چادری برپا بود که یک طرف آن بالا زده شده بود، این چادر هم مثل چادر ما بود ... رقص که لحظه‌ای قطع شده بود، نخست با سلام و تعظیمهای بلندبالا از طرف رقاصان جوان شروع شد، بعد حال الهام به خود گرفت، رقاصان به صدای موسیقی گریه‌آور و جگرخراش به آهسته چرخیدن و انداختن سر به عقب پرداختند، تا موهای خود را به موج اندازند و بازوهای خود را بلند داشتند تا کمر آنها نمایان شود.

گاهی خم می‌شدند، برای آنکه زنگهای خود را نزدیک زمین به صدا درآورند، گاهی آنها را به گوش خود نزدیک می‌نمودند و به نظر می‌رسید آهنگ آنها را با دقت گوش می‌دهند، زمانی این کودکان بدبخت رقص خود را با یک آواز شکوه‌آمیز و یکنواخت همراه می‌نمودند، سپس غفلتا و بدون واسطه، شروع به جهیدن می‌نمودند و سر خود را به علامت

---

(1)- نقل از تاریخ عضدی، پیشین، ص 8.

کینه‌توزی تکان می‌دادند و فریادهای ناله و زاری می‌کشیدند و گیسوان دراز و لباسهای آنها بدون نظم حرکت می‌کرد، سازها هم قوت خود را مضاعف می‌نمود؛ به نظر من چنین می‌رسید که عشق و درد، باید موضوع انتخاب شده این رقاصان در هوای آزاد باشد.

تمام ایرانیها و خود مهماندار که مردی بشاش و پرحرکت بود، با کمال رقت و تفکر عمیقی به این نمایش خاص و تقریبا زننده تماشا می‌کردند.

ما مدت زیادی تاب تأثیر این موسیقی را که بر حواس اروپایی رنج‌آور بود نیاوردیم و چون چنین قضاوت کردیم که جای ما در این محفل نیست، پنهانی من و دکتر بیرون آمدیم و هریک به طرف چادر خود برای خواب روان شدیم. اما صدای ناموزون موسیقی و زنگوله- های مسین و آواز شکوه‌بار کودکان که گویی بر بخت بد خود می‌گریستند مدتها در ما یکنوع غم و غصه‌ای نگاه داشت- در این شب غمگین، شبی که هیچ میل به خواب نداشتم، ایران به نظر من آنطور که در حقیقت هست جلوه‌گر گردید، نه آنطوری

که در کودکی تصور کرده بودم؛ دیگر آن باغهای معطر از گل سرخ با چشمه‌های جاری ... وجود نداشت تمام تصورات من از بین رفت، زمین خشک و غارت شده تا چشم کار می‌کند به نظر می‌رسید ...

این نغمه‌های غم‌افزا که مرا تعقیب می‌نمودند فریادهای رنج کشوری بود که به دست بدبختی سپرده شده است ...» «1» ای کاش سولتیکف شجاعانه اعتراف می‌کرد که یکی از مسببین اینهمه آثار انحطاط و فقر اقتصادی و اجتماعی و هنری ایران، غیر از حکومت انگلستان، سیاست استعماری و جابرانه روسیه تزاری نیز بود، این دو دولت مقتدر سرمایه‌داری برای بسط نفوذ اقتصادی و سیاسی خود مردانی چون قائم مقام و امیر کبیر را که نیت و برنامه وسیع اصلاحی داشتند، از میدان سیاست خارج می‌کردند و برای اجرای برنامه استعماری خود مردانی خائن و رشوه‌گیر و متملق را به سلاطین نالایق و مزدور ایران تحمیل می‌کردند؛ طبیعی است در چنین محیطی عشق به موسیقی و نشاط می‌میرد و از فعالیتهای ثمربخش اقتصادی و اجتماعی اثری نمی‌ماند.

به‌طورکلی، سولتیکف موسیقی ایران را ناهنجار، ناموزون و دلخراش می‌داند. در تهران، در روز سلام رسمی بار دیگر با موسیقی ایرانی روبرو می‌شود. وی پس از توصیف مناظر گوناگون می‌نویسد: «... در تمام مدت این تشریفات، من گیج شدم و اعصابم بیرحمانه از صدای یک موسیقی پاره شد ... چند ساززن فلک‌زده ایرانی در کرناهای عظیم خود می‌دمیدند، طبلهایی را به قوت می‌زدند و بوقهایی را به صدا درمی‌آورند، تمام اینها بدون ملاک، بدون اندازه، بدون یک لحن مطبوع، یک آهنگ به تمام معنی ناموزون و ناهنجار و وحشی بود. هر روز صبح طلوع آفتاب و هر عصر غروب کوکب رخشان، با این نوا، در همین محل و

(1)- سفرنامه سولتیکف، ترجمه دکتر محسن صبا. ص 60 به بعد.

توسط همین هنرمندان نشان داده می‌شود ..» «1» در عهد قاجاریه باوجود رکود و انحطاطی که در تمام شئون اجتماعی پدیدار شده بود، گه‌گاه مردم اگر فرصتی دست می‌داد از دعوت هنرمندان غفلت نمی‌کردند.

خوش‌گذرانی قاآنی و فروغی

بنا به قول معیر الممالک در یکی از اعیاد، قاآنی و فروغی، هریک غزلی در مدح شاه خواندند و با مشتی پول زرد مراجعت کردند و در منزل فروغی بساط عیش گستردند، در همسایگی، دسته مطربی بود از یهودیها، فورا نوکر فرستادند. دسته مزبور را آوردند، تارزن و کمانچه‌زنی بود و تنبک‌زنی و آوازخوانی و دو رقاص خردسال که یکی بسیار خوشگل بود و قاآنی برای او جان می‌داد؛ علاوه بر پولهای زرد، خلعتی هم به قاآنی مرحمت شده بود یک شب و روز را در طرب گذرانیدند ... «2»»

کنت دوگوبینو در کتاب سه سال در ایران می‌نویسد: «به‌طورکلی در ایران آنهائیکه تار می‌زنند و در موسیقی استاد هستند، غیر از طبقه اول و دوم هستند و نجبا و اشراف ایرانی، تار زدن را یکنوع عیب می‌دانند و یا اقلا باعث سبکی خود می‌شمارند.

در میان طبقات متوسط، معروف- ترین نوازندگان تار، علی اکبر است که خیلی خوب تار می‌زند و من دیده‌ام اروپائیانی که هیچ به موسیقی مشرق زمین توجه نداشته‌اند، در موقع شنیدن ساز علی اکبر دچار تأثر شده‌اند.

دو هنرپیشه دیگر در ایران هستند که هردو معروفیت دارند، یکی خوشنواز که در زدن کمانچه ماهر است و برعکس علی اکبر مردی خوش‌مشرب است و دیگری محمد حسن، که خیلی خوب سنتور می‌زند ...» «3»

نوازندگان عصر ناصری

موسیقی جدید در غرب

موسیقی در غرب از قرن هیجدهم به بعد از برکت رشد افکار دموکراتیک از انحصار اقلیت خارج گردید و در اختیار اکثریت مردم قرار

---

(1)- همان کتاب، ص 92.

(2)- نقل از مجله یغما، اسفند 29، ص 531.

(3)- کنت دوگوبنیو. سه سال در ایران، ترجمه ذبیح اللّه منصوری، ص 23 به بعد.

گرفت. موزار و بتهوون، در سده هیجدهم، به موسیقی جان تازه‌یی بخشیدند و پس از آنها، شوبرت، موندلسون و شومان آمدند و به تعمیم و گسترش دایره موسیقی کمک کردند. به قول ولز: در این دوره (قرن نوزدهم) رفته‌رفته، موسیقی از انحصار و قلمرو دربارها و اشراف بیرون می‌رفت و به تالارهای کنسرت راه می‌یافت و متکی به مردم آموزش‌یافته و روشنفکر می‌شد.

در کنار اپرا، قطعات فراوانی آواز و آهنگ برای نواختن با پیانو و رقص در اجتماعات ساخته می‌شد، پس از روزگار هندل و باخ، موسیقی دینی آن‌چنان پیشرفتی نکرده بود، با اینهمه حمایت دربار، برای آهنگ زدن اپراهای بزرگ اهمیتی خاص داشت و دربارهای روسیه و باویر محل مناسبی برای پیشرفت باله‌های نوین گشته بود، می‌توان در موسیقی این قرن افزایش دلبستگی مردم را به موسیقی دریافت، آهنگسازان در پی یافتن موضوعهای تازه و روح‌نواز موسیقی فولکلوریک اروپای شرقی، و مردم مشرق‌زمین بودند.

شوپن (1809- 1849) از نواهای لهستانی و لیست (1811- 1886) از نواهای مجارستان الهام می‌گرفته و برامس از سرزمینهای دورتری چون هند، مایه کارهای خود را می‌گرفت، واگنر (1813- 1883) بر شمار آلات موسیقی افزود، بعدها در روسیه چایکوفسکی و موسورسکی و ریمسکی بر تنوع موسیقی افزودند. در قرن بیستم، از برکت اکتشافات جدید، موسیقی بیش از پیش همگانی شد، با پدیدار شدن گرامافون، رادیو و تلویزیون، موسیقی به خانه میلیاردها از نفوس بشری رخنه کرد، به قول کالاسووا: «وقتی خوشحال هستید و شادی و سرور می‌خواهد از وجودتان به خارج فوران کند، شما آواز نشاطانگیز می‌خوانید، هنگامی که در بحر اندیشه مستغرق می‌شوید، یک ملودی آرام و خیال- انگیز به مغزتان خطور می‌کند و زمانی که لشکر غم بر وجود شما یورش آورد، هیچ چیزی نمی‌تواند به اندازه موسیقی درد و اندوه انسان را بیان کند.

انسانها از ازمنه بسیار قدیم با آواز، انس و الفت دارند ... در ابتدا، رقصها و آوازها با کف‌زدنها و یا کوبیدن دو قطعه سنگ به یکدیگر همراهی می‌شد، بعدا انسان کشف کرد که اشیایی که او را احاطه کرده‌اند، صداهای مختلفی را از خود خارج می‌سازند.

آدمی متوجه شد که زه کمانش پس از کشیده شدن و رها گشتن به ارتعاش درآمده و ایجاد صدای مطبوعی می‌کند و همچنین پی برد که تنه توخالی درخت نیز ایجاد صداهای طنین‌دار می‌نماید، این اشیاء ساده فکر انسان را متوجه این امر نمود که به ساختن آلات موسیقی بپردازد؛ زه تبدیل به سیم و تار آلت موسیقی شد، معلوم گردید که سیمها با ضخامت و طولهای متفاوت صداهای گوناگون ایجاد می‌کنند. با تلفیق سیمهای مختلف، انسانها توانستند:

بربط، تار، سه‌تار، کمانچه، گیتار و ویلن بسازند؛ و نی ساده که صدای خوش‌آهنگ خارج می‌ساخت، به نیلبک فلوت و غیره تبدیل شد.

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 210

بوق چوپانی که از شاخ حیوانات ساخته می‌شد، اساس پیدایش بسیاری از سازهای بادی را تشکیل داد و تنه پوک و توخالی درخت باعث پیدایش دنبک شد ... به‌این‌ترتیب، طبل و دهل نیز به خانواده سازها اضافه گردید؛ هرقدر کار انسان پیچیده‌تر می‌شد و قوه عقلانی وی رشد بیشتری می‌یافت، احساساتش نیز عمیقتر و لطیفتر می‌شد و این امر، در رقصها و آوازها و نغماتی که انسانها به‌وجود می‌آوردند، انعکاس پیدا می‌کرد، آلات و سازهای جدید موسیقی، صداهای نوینی را می‌آفریدند و به‌این‌ترتیب موسیقی غنی‌تر و متنوع‌تر می‌گردید.

آفرینش آواز، هرگز قطع نشده است، زیرا مردم در خلاقیت هنری خویش هرگز وقفه روا نمی‌دارند، اما از میان صدها و هزارها ملودی، آنهایی که بهترین هستند، با گذشت سالها به وسیله مردم برگزیده می‌شوند و برجای می‌مانند.» «1»

موسیقی و رقص به نظر میرزا آقا خان کرمانی

در فن زیباشناسی، تابه‌حال هیچ معیار قطعی و تعبیر مطلقی که بتوان معیار و مأخذ تمیز زیبایی و زشتی قرار داد، نیافته‌اند؛ مگر ذوق و سلیقه که به زبان فرانسوی Sense de Beaute می‌گویند. «2»- اما باید گفت که ذوق و سلیقه میزان ثابتی ندارد و اساس آن «عادت» است و عادت (عاریت و اقتباس)، از دیگران است، چنانکه مردم سودان چیزهایی را حسن می‌پندارند که نزد رومیان زشت و نازیباست، یا اینکه آهنگهایی در گوش شرقیان خوش می‌نمایند که نزد فرنگیان مانند صدای «زنبور» «3» می‌باشد؛ برعکس ترانه‌های مغربیان، به گوش مردم مشرق‌زمین مطبوع نیست و به صدای زوزه شباهت دارند ...» در جای دیگر درباره موسیقی می‌نویسد:

«شریفترین حواس ظاهری قوه شنوایی است؛ که عامل نطق و بیان و برزخ عالم انسان و حیوان است، چه هرکس فاقد آن باشد کسب نطق نخواهد نمود، و این قوه بزرگ طبیعی را باید از جهت دیگر تغذیه نمود که موسیقی باشد، و موسیقی لسان قلب است ...» «4» باید دانست، که آوازها و آهنگها در صورتی دلکش و جانفزا می‌گردند که از «نوت» های بسیط و براساس تناسب، ترکیب شده باشند تا در خلق شور و هیجان ظاهر شود، امروز فن موزیک پایه علمی یافته و از روی قواعد و کتاب می‌آموزند ... موسیقی مانند رقص، موقوف بر لطف طبع است و نسبت به آفاق و مردم مختلف فرق می‌کند؛ و درواقع «هر ناحیتی و اقلیمی، اقتضای نغمه و

---

(1)- ن. کالاسووا، مقدمه‌یی بر شناخت موسیقی، ترجمه شادروان علی اصغر چارلاقی، (قبل از انتشار).

(2)- میرزا آقا خان کرمانی. تکوین و تشریح.

(3)- میرزا آقا خان کرمانی. حکمت نظری.

(4)- میرزا آقا خان کرمانی. هشت بهشت.

آوازی می‌کند ...» «1» مثلا هندوان از آهنگها و آوازهای مبسوط و درهم پیچیده لذت می‌برند، و حال آنکه اروپائیان از آنها بیزارند ... هم‌اکنون فنون هنری، در فرنگستان پیشرفت شایان یافته است، «تئاترها» و کنسرتهای عمومی و «باله‌های کبیر» تشکیل می‌دهند و حال آنکه در دار الخلافه تهران، عده‌یی «از زدن طبل و دهل منع بلیغ می‌فرمایند ...» «2»

چند کلمه هم از صنعت رقص گفته شود، پیش از این بیان کردیم که رقص از «اشارات» برخاسته و انسان بدان وسیله پاره‌ای حالات و مقاصد خود را از روی توالی و انعطاف در حرکات و سرعت در سکنات از روی غنج و دلال می‌فهماند و این دو که یکی نغمه و آواز و دیگری رقص و اهتزاز باشد، در طبایع افراد مانند سایر حالات ضروری و طبیعی مرکوز و مودوع است، از این جهت همه نفوس ناچارند از ترقص و سماع؛ پایه فن رقص، در تناسب و تألیف حرکات است تا منشاء «اهتزاز طبیعی» گردد، نهایت اینکه هر طایفه به شیوه‌ای خاص بیان این معنی را کنند: شبانان چوبکی می‌رقصند، ارمنیان جوراب می‌چینند و ناقوس می‌زنند، رومیان پای می‌کوبند، ترکان دست می‌افشانند، هندیان و کشمیریان از پشت، سر به زمین می‌رسانند، فرنگیان سرین می‌جنبانند، بحریان معلق می‌زنند، چینیان و تاتاریان با پای بر زمین نقش می- کشند، پارسیان انگشتک می‌زنند، زنگیان نفیر برمی‌آورند، افغانان و بلوچان گردن می‌شکنند و گاه خراسانی‌وار دست به هم می‌سایند و

گاه به‌طور کاروانیان، درای و زنگ می‌نوازند، درهرحال همه آن اطوار و سکنات گوناگون به حالت واحده اهتزاز طبیعی برمی‌گردد و اینست معنی «توحید کثیر ...» «3»

رقص و بازی

ناصر الدینشاه در سفرنامه خود، منظره یکی از مجالس رقص مسکو را چنین توصیف می‌کند: «... پرده بالا رفت، عالم غریبی پیدا شد، زنهای رقاص زیاد به رقص افتادند؛ این رقص و بازی را «باله» می‌گویند. یعنی بازی و رقص بی‌تکلم، در این بین هم می‌رقصند، هم بازی درمی‌آورند، به انواع و اقسام که نمی‌توان شرح داد، روبروی مردم پائین محل رقص و بازی هم موزیکانچی زیادی متصل می‌زنند؛ و هر دقیقه از روشنایی الکتریسیته، روشنیهای رنگارنگ از گوشه‌ها به محل رقص می‌اندازند که خیلی خوش‌نماست و رقاصان هم هر دقیقه به لباس دیگر می‌آیند و رقاصان که خوب می‌رقصند، اهل تماشاخانه دست می‌زنند و می‌گفتند بیسBis یعنی ایضا، خلاصه بعد از اتمام یک مجلس، پرده تماشاخانه می‌افتد و بعد از یک ربع که مردم قدری راحت می‌شوند، دوباره

---

(1)- میرزا آقا خان کرمانی. تکوین و تشریح.

(2)- میرزا آقا خان کرمانی، صد خطابه، ص 34.

(3)- میرزا آقا خان کرمانی، حکمت نظری، به نقل از اندیشه‌های میرزا آقا خان کرمانی، تألیف فریدون آدمیت. ص 199- 202.

پرده بالا رفته مجلس دیگر منعقد می‌شود؛ ما بعد از یک بازی که هر بازی را یک آکت)Act(می گویند، رفتیم به لژ دیگر که نزدیک و مشرف به محل رقص بود، شاهزادگان و سایرین در لژ اول ما نشستند، پنج مرتبه پرده بالا رفت و پنج قسم بازی درآوردند، تا نصف شب طول کشید، تماشاخانه هم خیلی گرم بود رفتیم منزل ...» «1»

موسیقی در زورخانه

حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله، عموی ناصر الدین (متولد به سال 1233 ه- ق) پس از شرکت در مجلس شب‌نشینی که به احترام او در سفارت ایران در استانبول داده بودند، مشهودات و نظریات خود را درباره رقص چنین بیان می کند: «... و بعد از حقه‌بازی، مجلس بال شد خانمها و مردها به رقص افتادند و پنج قسم رقاصی کردند؛ و این خانمها را این مردها خسته کردند، هرکه دست دراز می کرد، خانم بیچاره با خستگی دست باز می کرد، خانمی به پیش آمد، و به میرزا جواد خان، نایب اول سفارت، به فرانسه گفت: که اگر بی‌ادبی نباشد، می‌خواهم دست دراز کنم که با شاهزاده برقصم، گفتم به میرزا جواد، بگو که این سنگی مکعب نخراشیده است که از جا حرکت نخواهد کرد و دست لطیف شما هم که به سنگ بخورد، درد خواهد گرفت، خیلی خندید و پاردنPardon گفت و رفت، از میرزا جواد خان پرسیدم، گفت:

خانم مستشار، سفارت نمسه (اطریش) است، خیلی زن زرنگی است و فی الحقیقه عالم غریبی است که هیچ قباحت در نظر اهل اروپا ندارد که زنها گردن و سینه باز به انواع حلی و

---

(1)- ر. ک: سفرنامه ناصر الدینشاه به قلم خودش، ص 24.

حلل (یعنی زیورها)، آراسته با مردان اجنبی دست هم گرفته و دست به کمر انداخته و در مجمع هزار نفر به رقص و وجد می‌آیند صدق اللّه العلی العظیم: کل حزب بما لدیهم فرحون؛ عنقریب این عادت به اهل عثمانی زودتر و به اهالی ایران قدری دیرتر سرایت خواهد کرد، یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد، در میان زنها که می‌رقصیدند، یکنفر مادر و دختر یهودی بود، دخترش زنجیر نقره در کمر داشت و زیادتر از اهل اروپا می‌رقصید؛ گفتم در مذهب یهود با آن سختی که در مذهب دارند، این اعمال که سر و سینه باز باشد، خلاف شرع است؛ گفت: حالا آنها هم «سی‌وی‌لی‌زه» (متمدن) شده‌اند، هرچه نوشته‌اند حق است در ایران بلکه تمام آسیا، زنها هر هفت «1» نهاده با روی گشاده در کوچه و بازار حرکت خواهند کرد و لم یبق من الاسلام الا اسمه و درس رسمه (از اسلام جز اسمی نماند و رسم آن متروک شود) نماز و روزه و حج به تدریج فراموش خواهد شد.

می‌خندد روزگار و می‌گوید چرخ بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما

و عقد نکاح را برای شهرت و صلاح حفظ خواهند نمود و اطفال را که لب از شیر شستند، به تعلیم زبان فرانسه خواهند گذاشت، خواندن قرآن چنان منسوخ شود که اگر کسی احیانا بخواهد یاد بگیرد، باید به حجاز و مدینه برود ... تا از پرده غیب چه درآید ... سنه 1292 مطابق با سنه 1876 مسیحی ...» «2» بطلان این پیش‌بینیهای کودکانه امروز بر همگان آشکار است

عیش و تفریح ناصر الدینشاه

ناصر الدینشاه، ضمن نامه‌یی به معیر الممالک می‌نویسد: اولا برای شب عید مولود ما، اهل طرب را کلا روانه اردوی «کله‌کیله» بکن و آن رقاص ساوجی را هم که خانزاده می‌گویی، همراه اهل طرب بفرست، اگر رقاصی هم نداند، همانقدر با اهل طرب باشد برای عیش و سر جنباندن محقق به‌کار می‌خورد، اما لباس رقاصی بسیار قشنگ لازم دارد، بده زود بدوزند، از قراری که مسموع شد مادرزن غلامحسین قارچی هم خوب شیطانست، حتم او را هم همراه اهل طرب روانه کن بیاید؛ دایره و دنبکها و اسباب طرب را هم کوک و پاکیزه بده بار مالهای قوچان بکنند که از این گردنه و کتل سلامت بگذرد، خودت هم تا پای گردنه، حضرات را همراهی بکن- در شهر هم، شب عید، نقارخانه بزنند، نقاره‌چی‌ها را لباس پاکیزه بپوشان، کریم شیره‌ای را اهل اردو مشتاقند ...» «3» ببینید ناصر الدینشاه که در طول حکومت 50 ساله خود کمترین توجهی به امور اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور نشان نمی‌داد، چقدر به تفریحات و خوشگذرانیهای شخصی علاقه داشت.

---

(1)- هفت نوع آرایش کرده.

(2)- یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، ج اول، ص 146- 165.

(3)- نقل از مجله یغما، اردیبهشت 29، ص 79.

ایلات و عشایر ایران، چون از بلای «استبداد» و تعصب عناصر قشری، مصونیت بیشتری داشتند، بیشتر از شهرنشینان می‌توانستند به ندای ذوق و خواهشهای طبیعی و انسانی خود پاسخ مساعد بدهند.

رقص ایلات

هانری رنه دالمانی، در سفرنامه خود ضمن بحث از ایل بختیاری می‌نویسد: «... رقصهای دسته‌جمعی، توسط مردان و زنانی که دایره‌وار دست یکدیگر را گرفته‌اند صورت می‌گیرد؛ گاهی مردان و زنان جداگانه حلقه‌های رقص را تشکیل می‌دهند و گاهی هم مردان و زنان دست یکدیگر را گرفته و با آهنگ ساز پایکوبی و دست‌افشانی می‌کنند ...» «1»

نوازندگان و آهنگ ملا ظفر

کلنل کاساکوفسکی، در تاریخ 15/ 9/ 1275 می‌نویسد: «امین- الملک صدر اعظم نزدیک دروازه قزوین در خانه زیبای خود، چند زن جوان نشانده و بیش از نیمی از وقت خود را با آنها سپری می‌کند، ضمنا بهترین نوازندگان به این مجلس دعوت می‌شدند، یکی از زنان ناصر الدینشاه، اشعاری در هجو شاه ساخته و در آن از بیشعوری و جبن و بی‌استعدادی مظفر الدینشاه با کلمات نیشدار یاد کرده است. اشعاری که در آن، شاه گاهی ملا مظفر، زمانی آبجی مظفر نامیده شده بود به سرعت در شهر پراکنده شد و کودکان کوچه و بازار به خواندن آن، مشغول شدند؛ بالاخره با جدیت فرمانفرما و تهدید به قطع زبان، خواندن آن قدغن گردید، امین الملک با اعتماد به دوستان نزدیک، هربار دستور می‌داد که خاله مظفر را بخوانند، غافل از اینکه شیخ مرتضی امین، این جریان را گزارش می‌داد، عاقبت یک روز شاه فرمان داد نوازندگان خاص امین- الملک را به دربار فراخوانند، چون حاضر شدند گفت، آنچه در خانه امین الملک نواخته‌اید در اینجا تکرار نمائید، سازندگان متحیر و سرگردان شدند؛ شاه به آنان امان داد و گفت انعام هم می‌دهم به شرطی که همان برنامه را بی‌کم‌وکاست اجرا کنید؛ نوازندگان ناچار تصنیف را نواختند

شاه درحالیکه سبیلهای خود را از راست به چپ تیمار می‌نمود، در پایان گفت تا 15 روز دیگر نشان خواهم داد که آبجی مظفر کیست ..» «2»

در ایران، پس از حمله مغول مخصوصا از دوره صفویه، بازار موسیقی و علم و فلسفه بیش از پیش رو به کسادی نهاد، حتی تا نیم‌قرن پیش، مردم ایران موسیقی و ورزش و را جزو کارهای مبتذل می‌شمردند. روح اللّه خالقی در کتاب سرگذشت موسیقی از مشکلات فراوانی که در راه فراگرفتن موسیقی تحمل کرده است به تفصیل سخن می گوید.
دولت‌آبادی و مخبر السلطنه هدایت نیز به پیروی از افکار پدرش زبان

---

(1)- هانری رنه دالمانی. سفرنامه از بختیاری تا خراسان، ترجمه مترجم همایون، ص 1034.

(2)- خاطرات کاساکوفسکی، ص 127 به بعد.

به نصیحت او می گشودند، ولی مؤثر نیفتاد و عشق و علاقه، کار خود را کرد و خالقی در راه موسیقی پیش رفت و نام و نشانی کسب نمود؛ در یکی از جلسات ضمن گفتگو در پیرامون موسیقی، هدایت از کلنل به نیکی یاد می کند و می گوید: «این مرد مقاصد بزرگی دارد، افسوس که محیط مساعد نیست، برای موسیقی کسی در مملکت ما ارزشی قابل نمی‌باشد.

مردم چه می‌دانند که بزرگترین فلاسفه ما، مانند فارابی و ابن سینا در موسیقی کتاب نوشته‌اند، موسیقی در قدیم خطی داشته و من در این موضوع رساله ابجدی نوشته‌ام. وقتی

از سفر فارس به تهران آمدم با دکتر مهدی خان صلحی منتظم الحکما، که بهترین شاگرد میرزا عبد اللّه بود، هفته‌یی دو شب کار می‌کردم، او ردیف آوازها را که از استادش فراگرفته بود، روی سه‌تار می‌نواخت و من آنها را با خط بین‌المللی موسیقی می‌نوشتم. اینکار در سال 1301 پایان یافت، هفت سال طول کشید و من به‌این‌ترتیب اساس موسیقی ایران را در کتابی محفوظ نگاه داشتم.»

نوازندگان ایرانی در دوره قاجاریه

به نظر روح اللّه خالقی، موسیقی در ایران تا اواسط قرن نهم هجری جنبه علمی داشته و آثار فارابی و ابن سینا و ارموی، مؤید این حقیقت است، ولی از آن دوره به بعد این هنر رو به ضعف نهاد و تألیف شایسته‌ای درین باب نشد؛ هنرمندان این رشته برای آنکه مورد تکفیر و تعذیب قرار نگیرند، در نهان به نوازندگی می‌پرداختند، با اینحال در منابع تاریخی از بعضی از نوازندگان عهد صفویه نظیر: حافظ، احمد قزوینی، حافظ جلاجل و باخرزی و عده‌یی دیگر نام می‌برند.

در زمان کریم خان زند، شخصی به نام پریخان و در سلطنت فتحعلیشاه قاجار نوازنده‌یی

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 216

موسوم به چالانچی و دوره محمد شاه قاجار دو استاد به نام زهره و مینا، همچنین فتح اللّه میرزای شجاع السلطنه، فیروز میرزای نصرت الدوله در کمانچه و عبد العلی معتمد الدوله در تار دست داشته‌اند ...» «1»

قاآنی شاعر قصیده‌سرای دوره محمد شاه و اوایل ناصر الدینشاه، قصیده شیوایی در مدح محمد شاه دارد که در آن نام چند نوازنده را ذکر می کند ...

دلکی هست مرا شیفته و هرجایی عملش عشق‌پرستی هنرش شیدایی

پیشه‌اش روز به دنبال نکویان رفتن شب چه پنهان ز تو تا صبح قدح پیمائی

...من و دل هردو درین هفته به بازار شدیم دلبری دید دلم رشگ گل از رعنایی

دل ندانم به چه مکرش به سوی خانه کشید میکی پیش نهادش چو گل از حمرایی

من نشستم به کناری، دل و او مست شدند مستی آغاز نهادند به صد رسوایی

دل سر آورد به گوشم که به جان سر شاه که مرا در بر این ترک خجل ننمایی

این سخن گفت و ز جا جست و به کرسی بنشست رو به من کرد که کو چنگی و چون شد نائی

تارزن زاغی و ریحان و ملیخای یهود ضرب‌گیر اکبری و احمدی و بابایی

بنا به گفته گوبینو: «... آخوند ملا علی محمد، یکی دیگر از ریاضی‌دانهای معروف این دوره است که در موسیقی نظری (نه عملی) خیلی استاد بوده، ولی هیچیک از ادوات موسیقی را نمی‌نواخته ...» «2» اعتماد السلطنه و عبد اللّه مستوفی ضمن توصیف اوضاع

اجتماعی دوران خود از سازندگان و نوازندگان به‌نام (عمله طرب) سخن می گویند. دوستعلی معیر الممالک می‌نویسد: «در روز آشپزان، میان سفره تنی چند از خواص نوازندگان جا می گرفتند و بعضی از دلقکها و بذله گویان از قبیل حاجی کره و حسن کماجی و غیره در گوشه و کنار ایستاده و گاه به حرکتی خوش یا لطیفه‌یی مناسب حضار را به سرور و انبساط می‌آوردند ..

ملک الشعرا بیتی چند ... خوانده آنگاه نوازندگان، آهنگ عراق و حجاز کرده به اصفهان بازمی گشتند ...» «3»

گوبینو می‌نویسد: «یک شب ما در یک مجلس شام دعوت داشتیم و جمعی از نجبای ایرانی از جمله میرزا تقی لسان الملک، معروف به سپهر حاضر بود، لسان سپهر گفت: نکته دیگری که موجب حیرت من شده، موسیقی اروپائیان است، تعجب می کنم ملل اروپائی با این هوش سرشار چرا موسیقی دلچسبی ندارند ... در پاسخ گفتم برخلاف تصور شما اروپائیان موسیقی خوب و جالب توجهی دارند. لسان سپهر پرسید: آیا موسیقی اروپائیان در شنوندگان تأثیر می‌نماید؟ گفتم: بدیهی است. لسان الملک پرسید: مقصود شما از این تأثیر چیست؟

---

(1)- روح اللّه خالقی، سرگذشت موسیقی، ص 15 به بعد.

(2)- سرگذشت موسیقی، پیشین، ص 15 به بعد.

(3)- همان کتاب، ص 25.

گفتم: مقصود این است که موسیقی اروپایی گاهی چنان انسان را متأثر و محزون می‌کند که اشک از دیدگان سرازیر می‌گردد و زمانی چنان به نشاط می‌آورد که بی‌اختیار از جا برخاسته و به رقص می‌افتد ...» «1»

اوژن فلاندن، در کتاب خود می‌نویسد: «که به کمک شاهزاده‌یی به حرمسرای یکی از شاهزادگان راه یافتم، تا منظره عیش و نشاط ایرانیان را از نزدیک ببینم؛ سپس می‌نویسد:

«... در تمام مدت صرف غذا، آهنگهای موسیقی و رقص رقاصان ادامه داشته است، ابتدا یک زن تنها می‌رقصید، پس از اندک مدت، زنی دیگر به او ملحق می‌شد، در انگشتان رقاصان زنگهای کوچک و قاشقکها به صدا درمی‌آمد که با آلات موسیقی همنوا بود. نوازندگان به استثنای کمانچه‌کش از خانمها بوده‌اند، یکی از سازها کمانچه بود که از استخوان ماهی ساخته شده و دسته درازی با سه سیم داشت و روی پایه‌یی قرار گرفته بود که از کشیدن آرشه روی سیمها، صدایی کمی دلخراش شنیده می‌شد و مردی که این ساز را می‌نواخت، کور بود؛ در کنارش زنی با مضراب فلزی چنگ می‌نواخت (مقصود تار است) زنی دیگر تنبکی کوچک در زیر بازوی چپ داشت که با دو دست می‌نواخت و زن دیگری دایره می‌زد، زنان برای خوش‌آمد اربابشان می‌رقصیدند، وقتی رقص می‌خواست خاتمه یابد، ارکستر با قوت و عجله می‌نواخت ... که به نظر من خوش نیامد ...» «2»

توصیف یک رقاص شیرازی به قلم ادوارد براون

ادوارد براون، که در دوره ناصر الدینشاه به ایران آمده است، در یکی از مجالس پذیرایی، ناظر رقص و هنرنمایی پسرکی بوده است با این خصوصیات: «پسر رقاص بیش از یازده

سال نداشت و رقص او بیشتر دارای جنبه ورزش «آکروباسی» بود و با اینکه ایرانیها از تماشای رقص وی لذت می‌بردند، من خوشم نمی‌آمد ... لباس پسر رقاص هم به لباس ورزشکاران بیش از لباس رقص شباهت داشت و دارای گیسوانی سیاه و بلند بود که وقتی که سر را از پشت خم می‌کرد، تا نزدیک زمین می‌رسید و نیم‌تنه او از زانو پایینتر نمی‌آمد، من برای دومین مرتبه، همان پسر رقاص را در منزل نصر اللّه خان ایلخانی دیدم و در آن شب وی علاوه بر عملیات آکروباسی، نمایش دیگری هم داد و آن حمل پیمانه شراب بود، نمایش مزبور از این قرار بود که وی پایه گیلاس شرابخواری را به دندان گرفت و آهسته به هر یک از میهمانان نزدیک می‌شد و از پشت، کمر را خم می‌کرد، به‌طوری‌که گیلاس شراب که در وسط دندانهای او بود، تا به نزدیک لب میهمانان می‌رسید، بدون اینکه شراب به آنها داده

---

(1)- همان کتاب، ص 33 به بعد.

(2)- همان کتاب، ص 33.

شود، در این نمایش چیزی که تولید حیرت می‌کرد، نرمی استخوانهای کمر او بود که می- توانست از پشت تا این اندازه خم شود، بعضی از مهمانها از این حرکت هنرمندانه چنان به وجد آمدند که پیشانی او را می‌بوسیدند.» «1»

تشریفات به خواب رفتن ناصر الدینشاه

ناصر الدینشاه قبل از خواب داستانی همراه با آهنگ موسیقی می- شنید، به‌این‌ترتیب که نقیب الممالک که بیانی شیرین داشت، در یکی از اتاقها می‌نشست و در را اندکی باز می‌گذاشت، تا شاه صدایش را بشنود، آنگاه پیشانی را بر عصای خود نهاده ... آغاز سخن می‌کرد، قبل از داستان، جواد خان قزوینی با کمانچه چند پنجه نرم می‌نواخت و ساکت می‌شد؛ در خلال داستان، چون به قسمتهای عشقبازی یا هجران می‌رسید، نقیب الممالک بیتی چند زمزمه می‌کرد و جواد خان با ملاحتی تمام جواب می‌داد ... با آنکه شاه هرگز نمی‌خواست آهنگی حزن‌انگیز بشنود، شوریدگی جواد خان را دوست داشت، نوازندگان دیگر خوابگاه یکی، سرور الملک استاد موسیقی بود که دستمالی بر سنتور می‌افکند و چنان نوایی از ساز بیرون می‌آورد، که برای خواب خوشتر از آن نمی‌شد. دیگر آنها غلامحسین، استاد تار بود که در فن خود از چیره- دستان روزگار بود. سومی اسماعیل خان کمانچه‌کش، دیگر حاج کریم آواز خان که پس از او دودانگ را کس بدان خوبی نخواند با نقیب الملک به نوبت گاه آواز می‌خواندند، اینان ساعتی ساز می‌زدند و سپس ساکت می‌شدند، اگر آوایی از شاه برمی‌آمد، نوازندگی را از سر می‌گرفتند و هرگاه صدایی برنمی‌آمد، آهسته خوابگاه را ترک می‌گفتند.» «2»

وصفی از آلات موسیقی

آقای دکتر احمد افشار، آلات موسیقی ایران را که عبارت از نای، بربط، چنگ، تنبور، رباب، کمانچه و غیره است، مورد مطالعه قرار داده، خصوصیات هریک را می‌نویسد:

1- نای یا «نی» از آلات موسیقی بادی است که از زمان قدیم تاکنون در ایران معمول است و احتیاج به شرح ندارد، درباره نای مولوی سخنها گفته و از زبان «نی» شکایتها کرده است، خاقانی در وصف آن چنین گوید:

نای است چون طفل حبش ده دایگانش ترک‌وش

نه چشم دارد شوخ‌وش صد چشم حیران بین در او

مقصود از ده دایه، انگشتان نوازنده و مقصود از نه چشم، سوراخهای نی است.

2- بربط- ساز زهی دسته‌داری است شبیه سه‌تار که برخلاف آن دسته‌اش کج بوده است، این ساز دارای چهار زوج سیم بوده و مانند تار نواخته می‌شود. بربط، از قدیم در ایران

---

(1)- ادوارد براون، یکسال در میان ایرانیان، ترجمه ذبیح اللّه منصوری، ص 265 به بعد.

(2)- دوستعلی خان معیر الممالک، زندگی خصوصی ناصر الدینشاه، ص 24 به بعد.

وجود داشته و نواختن آن در نواحی فارس بیشتر معمول بوده است.

3- چنگ- از قدیمی‌ترین سازهای زهی است که از قدیم در ایران و غالب ممالک دیگر معمول بوده؛ و در شکل آن تغییراتی داده شده است، تا به صورت امروزی که در اصطلاح بین‌المللی، هارپ خوانده می‌شود درآمده است این ساز از قدیم سیم داشته ولی امروزه بر اثر تکامل، دارای 46 سیم است که با حرکت انگشتان روی تارهای آن نواخته می‌شود، هارپ امروز در ارکسترهای سنفونیک مورد استعمال دارد.

4- تنبور- ساز زهی قدیمی شبیه به سرنا است که دسته بلند و راست دارد و مانند تار پرده‌بندی شده است، ولی تعداد پرده‌های آن کمتر است؛ کاسه تنبور بزرگتر و دهانه آن

بدون پوست است، این ساز را با چهار انگشت دست راست بدون شست می‌نوازند، نواختن تنبور در قدیم در طبرستان و دیلم و امروزه در کردستان متداول است.

5- رباب- از آلات زهی موسیقی ایران است که فقط دارای دو سیم بوده و به وسیله کشیدن کمانه (آرشه) روی سیمها نواخته می‌شده است.

6- کمانچه- ساز زهی است که امروز هم متداول است، این ساز دارای چهار سیم و کاسه‌یی شبیه کاسه سه‌تار است روی کاسه آن را پوست کشیده و بر روی پوست خرکی کار گذاشته‌اند، که سیمها بر روی آن قرار می‌گیرد، برای نواختن، آن را به‌طور عمودی روی زمین می‌گذارند؛ و کمانه را بر روی سیمهای آن می‌کشند و محل انگشتها را تغییر می‌دهند، نوازنده آن را کمانچه‌کش می‌گویند. قبل از آمدن ویولن به ایران، کمانچه زیاد معمول بوده است ... آنچه تاکنون پیرامونش سخن رفت مربوط به سازهای بزمی و طرب‌افزاست ... سازهای رزمی که برای تهییج سربازان هنگام جنگ به‌کار می‌رفته است ...

عبارت بودند از بوق، کوس، نای روئین، کرنا و اقسام طبل، از آلات موسیقی رزمی، اعراب، فقط با طبل آشنایی داشتند و بقیه را از ایران اقتباس کردند. مهمترین آلات موسیقی رزمی ایران در آن زمان چند نوع بوده است که شرح آن اینک از نظر خوانندگان می‌گذرد:

1- کوس- نوعی طبل بزرگ که صدای بلند و پرطنینی داشته و در جنگ به‌کار می- رفته است، مانند طبلهای بزرگ امروزی دو طرف آن را پوست می‌پوشانیده است.

2- کرنا- آلت موسیقی بادی بلندی است که صدای آن هم بم می‌باشد و چون سوراخ ندارد و با کمک انگشتان نواخته می‌شود پرده ندارد. فقط وقتی در آن می‌دمیده‌اند، صدای بمی خارج می‌شده که به کمک کوس و سایر آلات موسیقی رزمی، آهنگهای مخصوص به جنگ و تهییج سربازان را می‌نواخته‌اند.

3- آلت بادی دیگری نیز شبیه به کرنا بوده است که نای روئین نام داشته است.

4- بوق، نیز آلت بادی دیگری است شبیه به کرنا، منتهی کوتاهتر که آن نیز در جنگ

مورد استفاده بوده است- اقسام مختلف طبلهای بزرگ و کوچک نیز وجود داشته و مورد استفاده بوده‌اند.»

استاد همائی ضمن تعلیقاتی که بر دیوان عثمانی مختاری نگاشته است، در مورد لغت «زیر» توضیح می‌دهند که علاوه بر معنی وصفی که در نغمه زیروبم گفته می‌شود به معنی نوعی از آلات موسیقی قدیم نظیر: سه‌تار و کمانچه در آثار گویندگان قدیم آمده است چنانکه مختاری می‌گوید:

تن در آن دادم که در پیشت دو تا باشم چو چنگ — دل بر آن بستم که از مدحت نوا سازم چو زیر

*

هر زمانی تنم چو زیر شود — بر سر خلق در نفیر شود

مسعود سعد

عبد الحسین سپهر در جغرافیای کاشان از آلات موسیقی و اسباب طرب کاشان در نیم‌قرن پیش یاد می کند: «تار، کمانچه، سنتور، دنبک که او را ضرب گویند، دایره، نی، طبل، شیپور، نقاره، سرنا، (که واقعا هیچ شهر، مثل کاشان تمام نمی‌زنند، سوتک، دونی.» «1»

نظری کلی به سیر موسیقی از آغاز تا عصر حاضر

راجع به موسیقی، چنانکه در صفحات پیش متذکر شدیم، از دیرباز صاحبنظران نظریات مختلفی اظهار کرده‌اند، جمعی «اذان و تلاوت کلام اللّه را از جنس موسیقی می‌دانند، در جنبش شیعیان، موسیقی مذهبی، میدانی وسیع داشته و در مدیحه‌ها و دسته‌ها، و نوحه‌ها و حراره‌ها و روضه‌خوانیها و تعزیه‌ها و مناجاتها، اشکال مختلف موسیقی ما تجلی یافته است و خود این موسیقی مذهبی شیعی مایه حفظ و بسط موسیقی سنتی ما شده است ... کتب علمی موسیقی متقدمین مانند مخارج الحروف ابن سینا و ادوار صفی الدین ارموی و مقاصد الالحان عبد القادر مراغه‌یی و برخی از متأخرین مانند بحور الالحان فرصت شیرازی و مجمع الادوار مهدی قلیخان هدایت و یا کتب تاریخی که در آن اطلاعاتی راجع به تاریخ موسیقی وجود دارد (مانند اغانی و مروج الذهب و نفایس الفنون و مجالس النفایس و نظایر آنها) مورد بررسی کمابیش خوبی قرار گرفته است. در گذشته دور، علم ادوار (یا

---

(1)- عبد الحسین سپهر، تاریخ مختصر جغرافیای کاشان، به اهتمام ایرج افشار، نقل از فرهنگ ایران‌زمین، ج 2، ص 450.

علم موسیقی) به‌عنوان شعبه‌یی از ریاضی از طرف افرادی که موسیقی می‌دانسته‌اند، یا تنها آن را علمی می‌شناخته‌اند با فیض‌گیری از یونانیان تنظیم شده که برای ما اهمیت عملی آن کم و اهمیت نظری و تاریخی آن قابل توجه است ... متقدمین ما در بخش موسیقی عملی و نظری در ایران و دیگر کشورهای خاور میانه، نقش بزرگی داشته‌اند و فرهنگ غنی ایران را در این زمینه به نقاط دور برده‌اند ... بررسی ویژگیهای موسیقی ایرانی کاریست که باید ادامه یابد. نگارنده بر آن است که موسیقی یک صدایی ما از جهت فنی و هنری در درجه بدوی‌تری نسبت به موسیقی چند صدایی (پولیفوتیک) باختر است. متأسفانه این واقعیتی است و این امر تنها در مورد موسیقی هم صادق نیست در مورد نقاشی و پیکرتراشی و معماری و درام و حتی نثر ادبی هم صادق است؛ تنها شعر قرون وسطایی ماست که برد و تلالو جهانی دارد، لذا سخنان عاطفی و مدیحه‌آمیز برای اثبات نوعی برتری فنی و هنری موسیقی ما از طرف موسیقی‌شناسان ایرانی و خارجی هراندازه ژرف و زیبا باشد، منطبق با واقعیت نیست، نبوغ مردم ایران در شعر و نقشهای زینتی قالی و کاشی و معماری گنبد و مناره و بسیاری چیزهای دیگر تجلی یافته است. اما در مجموع شرایط جغرافیایی، استبداد شرقی، گسستگی در تداوم سنتها، فقر، جهالت عمومی، استعمار و عواملی از این قبیل کار خود را کرده است، مسئله رکود مدنی در آسیا خود مسأله‌ایست عیان و قابل بررسی و این رکود، دامنگیر موسیقی ما نیز شده که هنوز نمی‌تواند از چاه ویل آن بدر آید، و این امر ابدا ربطی به استعدادات ذاتی یا مختصات نژادی مردم آسیا ندارد. در اثر این رکود، موسیقی ایرانی نه‌تنها از قدرت و دقت فنی، تنوع مضمون عاطفی و حیاتی، گونه‌گونی شکل تا حد زیادی محروم مانده بلکه لهیدگی نظام پوسیده و فرتوت فئودالی استبداد و استعمار و رنجهای آن، درین موسیقی عکس انداخته و آن را گاه تا حد

بیمارگونه‌یی ندبه‌آمیز و غم‌آلود ساخته و درونمایه اندوه را به عنصر مشخصه بسیاری از نغمات ما مبدل کرده است.» بعدا نویسنده از لزوم تنظیم و تألیف تاریخ مفصل سیر تکاملی موسیقی در ایران و تدوین فرهنگ یا لغت‌نامه این موسیقی سخن می‌گوید، به نحوی که: «نام همه نوازندگان و خوانندگان و سازندگان و سازها و مکاتب و جریانات موسیقی و قطعات معروف و مصطلحات علمی (علم الادوار) و مصطلحات متداول در نزد اهل و واژه‌های مربوط به موسیقی اعم از موسیقی محض یا تطبیقی را دربر گیرد ... فراگیری موسیقی کلاسیک علمی ... در تمام ابعاد باعظمت امروزی، از واجبات است ... آینده موسیقی ما تنها در چارچوب حفظ و بسط موسیقی سنتی نیست، بلکه به‌ویژه گسترش در چارچوب موسیقی علمی است، خود زندگی، و کار کسانی مانند امین الدوله (حسین)، پرویز محمود، علینقی وزیری، مرتضی حنانه، روبیک گریگوریان، محمد رضا لطفی، مسعودیه، روح اللّه خالقی، مجید انتظامی و بسیاری دیگر از آهنگسازان ایرانی نشان می‌دهد که بهره‌گیری از موازین

علمی و پیاده کردن آنها بر نغمات ایرانی، می‌تواند از نظرگاههای مختلف انجام گیرد و درجه تأثیر نغمه ایرانی یا فن اروپایی در آن به شکل متفاوتی تجلی یابد و نتیجه حاصله «ایرانی‌تر» یا اروپایی‌تر از آب درآید و این به‌خودی‌خود بلامانع است ... در مورد موسیقی ایرانی، علاوه بر توجه به موسیقی ما از جهت نظری و عملی و سازشناسی، علاوه بر گردآوری دقیق موسیقی فولکلوریک که تا مدتی انجام گرفته، باید بررسی وسیعتری روی اشکال موسیقی ایرانی، مانند: موسیقی عزا و تعزیه، موسیقی سور و عروسی، تصنیفها و ترانه‌های عامیانه، کوچه‌باغی و روحوضی، موسیقی درویشی و مداحی، موسیقی زورخانه

و اشکال خاص (کاباره) ایرانی انجام پذیرد، می‌توان از درون این اشکال نوعی طبقه‌بندی در موسیقی ایرانی به‌وجود آورد و فقر مضمونی و عاطفی موسیقی را تا حدی جبران کرد ... به‌هرصورت در همه زمینه‌ها، بلااستثنا، باید آزمود و کوشید، برای هر تلاشی پاداشی است ..» «1»

هنر آوازخوانی در ایران

در ایران، بعد از اسلام، از قرن سوم هجری و از دوران قدرت سامانیان موسیقی و آواز در بین طبقات مختلف اجتماعی هوادارانی داشت و دامنه این دلبستگی تا روزگار ما که هنرمندانی چون قمر، ظلی، ادیب خوانساری و تاج اصفهانی نام و مقامی کسب کرده‌اند، ادامه دارد.

«در آوازخوانی، خواننده باید کم‌وبیش به شعر و ادب فارسی آشنا باشد و برحسب مقام و موقعیت، شعر مناسبی که با آن مجلس هم‌آهنگی دارد، بخواند. به‌این‌ترتیب «مناسب-خوانی» نمودار ذوق و هنر خواننده است، غیر از این «انتخاب شعر» برحسب اینکه مجلس برای عیش و سرور، یا تقدیر و تجلیل از معاصرین یا از گذشتگان برپا شده است، حائز اهمیت خاص است. همچنین ابداع و نگاه داشتن ریتم آواز که منطبق با وزن و محتوای شعر است، اصلی اساسی‌ست، مکتب آواز در اصفهان برای هفت اصل زیر در آوازخوانی اهمیت و اعتبار قائل است: 1- انتخاب شعر 2- تلفیق شعر و موسیقی 3- ابداع و تنوع ملودی 4- ادوات و تنوع تحریر 5- جمله‌بندی 6- هم‌سازی (همنوائی با خواننده) 7- ابداع (خلاقیت) آوازخوانان و موسیقیدانانی که در نگهداری مکتب اصفهان کوشیده‌اند و خود نیز شاگردانی تربیت کرده‌اند، عبارتند از: 1- ابراهیم آقاباشی، 2- سید رحیم اصفهانی، 3- میرزا حسین ساعت‌ساز، 4- سید حسین طاهرزاده، 5- علی خان دهکی، 6-

میرزا حبیب اصفهانی، 7- ادیب خوانساری، 8- نور علی برومند، 9- تاج اصفهانی؛ همواره با نوازندگان به‌نام اصفهان و تهران از جمله مرتضی نی‌داود، مرتضی محجوبی، حسن کسایی، جلیل شهناز، حسین

---

(1)- نقل از: مجله نویسندگان و هنرمندان ایرانی، پاییز 1359، ص 134.

سازهای فرنگی

شهناز و ... آواز خوانده و همواره از همه موسیقیدانان اصیل به نیکی یاد کرده است.«1»

در انتهای این مقاله لازم است یاد موسیقیدانان ازدست‌رفته‌ای را که در چندسال اخیر دیده از جهان فروبسته‌اند گرامی بداریم: 1- علینقی وزیری، نوازنده، محقق، تئوریسین، 2- ادیب خوانساری، خواننده و ردیف‌دان، 3- عبد اللّه دوانی، ردیف‌دان، خواننده، تصنیف- دان، 4- رضا ورزنده، نوازنده سنتور 5- لطف اللّه مجد، نوازنده تار 6- زرین‌پنجه، نوازنده تار 7- سرخوش، نوازنده تار.«2»

---

(1)- محمد رضا لطفی، مکتب آواز در اصفهان، به نقل از مجله شورای نویسندگان و هنرمندان ایران، دفتر ششم، ص 360 به بعد (به اختصار).

(2)- ابو القاسم لاهوتی، کلیات، به اهتمام بهروز مشیری، ص 45.

مواد مخدر و افیونی

فصل پنجم تاریخچه انتشار و شیوع مواد مخدر در ایران

تریاک

تریاک یکی از مواد مخدر و زیان‌بخشی است که قرنها در ممالک شرق، خوردن و کشیدن آن معمول بود و شیرابه تلخ آن، از خشخاش یا کوکنار به دست می‌آید: «تریاک دارای آلکالوئیدهایی از قبیل مرفین (که هروئین از مشتقات آنست) و کودئین است، که هرچند داروهایی مفید هستند، مواد مخدر اعتیادآور، نیز می‌باشند، لودانوم نیز تنتوری از تریاک است.» «1»

به‌طوریکه از منابع ادبی و تاریخی برمی‌آید، تریاک قرنها قبل از استقرار صفویه وجود داشته و از آن چون دارویی استفاده می‌کردند. تریاک به معنی پازهر یا پادزهر و فازهر بود و معربش تریاق است و برای دفع زهر به کار می‌بردند.

قلیان کشیدن در عهد صفویه

نویسنده کتاب حدود العالم ضمن توصیف خشخاش می- نویسد: (شیر او تریاک است زهر مار و کژدم را.) یعنی شیره تریاک دوای زهر مار است. فردوسی فرماید:

که این آشتی جستن از بهر چیست نگه کن که تریاک این زهر چیست

چنانکه گفتیم قبل از روی کار آمدن صفویه، استفاده از تریاک معمول بود ولی به جای

---

(1)- ر. ک: دائرة المعارف فارسی، پیشین، ج 1، ص 638.

تریاک لفظ افیون یا (هیپون) به‌کار می‌بردند چنانکه ناصر خسرو گوید:

چه حال است اینکه مدهوشند یکسر که پنداری که خوردستند هیپون

*

داد کن ار نام نیک خواهی از یراک عقل تو را، «هزل» دشمن است چو «هیپون»

ناصر خسرو

فخر گرگانی، در قصه ویس و رامین از تأثیر تریاک در رفع خستگی سخن می‌گوید:

شکر هرچند خوش دارد دهان را نه چون تریاک سازد خستگان را

مولوی در دیوان کبیر فرماید:

چه‌دانمهای بسیار است، لیکن من نمی‌دانم که خوردم از دهان‌بندی در آن دریا کفی افیون

*

از آن افیون که ساقی در می افکند حریفان را نه سر ماند و نه دستار

حافظ

قبل از حافظ، سعدی می‌فرماید: «تا تریاق از عراق آید مارگزیده مرده باشد» در این جمله نیز تریاق به معنی دارو و پادزهر آمده است و حافظ نیز تریاک را به معنی دارو به‌کار برده است:

دل ما را که ز مار سر زلف تو بخست از لب خود به شفاخانه تریاک انداز

نظر قدما درباره تریاک و خواص آن

می‌دانیم که دانشمند بزرگ ایرانی، محمد زکریای رازی و بو علی سینا هردو، از خواص شیره کوکنار اطلاع داشته و در این باب اظهار- نظرهایی نیز کرده‌اند؛ تا اواسط قرن نهم هجری، نیز اطبای ایرانی از خواص کوکنار به خوبی مطلع بودند؛ با اینهمه هیچ دلیلی در دست نداریم که بگوئیم قبل از عهد صفوی، خوردن شیره کوکنار یا نوشیدن آب آن در ایران متداول بوده است، بعید نیست که با جنگهای ایران و عثمانی ... عادت افیون‌خوری در ایران رواج گرفته باشد، چه این امر در میان سپاهیان عثمانی متداول بوده است ... در این عهد اعتقاد عمومی این بود که خوردن شیره کوکنار آدمی را دلیر می‌کند؛ تریاک که عبارت از ترکیب شیره کوکنار، با هل، جوز هندی، دارچین، زعفران، عنبر و یا جوز بویا بود، در دوران سلطنت شاه تهماسب ابتدا به‌طور پراکنده در بین اعیان و درباریان بر سبیل

تنقل متداول گردید و سپس این ترکیب به شکلهای گوناگون میان توده مردم رواج یافت ... در عهد شاه تهماسب تدریجا به آب کوکنار که جوشانده پوست خشخاش و فلونیا که ترکیبی از بنگ و حشیش با هل یا دارچین بود، اشاره می‌رود ... شاه عباس که به انضباط ارتش خود علاقه فراوان داشت، شرابخواری را که یکبار برای مدت کوتاهی منع کرده بود، آزاد کرد ولی نوشیدن آب کوکنار و تریاک خوردن را در بین سپاهیان خویش اکیدا ممنوع کرد؛ با این حال اقلیتی از طبقه ممتاز به خوردن

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 229

تریاک معتاد بودند.» «1»

شادروان دهخدا با مراجعه به کتب و آثار مختلف می‌نویسد:

تریاق معرب تریاک و آن دوایی مرکب است معروف، که چند ادویه را کوفته و بیخته و در شهد آمیزند و آن دافع اقسام زهرهای نباتی و حیوانی باشد. (غیاث اللغات)

ترا که مار گزیده است، حیله تریاکست

ز ما بخواه، گمان چون بری که ما ماریم

ناصر خسرو

اگر داد و بیداد داور شوند

بود داد تریاق و بیداد سم

ناصر خسرو

در لغت‌نامه دهخدا، تریاک به معنی پازهر است و آن معجونی است که معربش تریاق است و مطلق پازهر را گویند.

افیون لغتی است جدید که به جای تریاک به‌کار می‌رود، تریاک را از خیلی قدیم می‌شناخته‌اند. بقراط و معاصرین وی ذکری از آن نموده و پزشکان یونانی و رومی آن را به‌کار می‌برده‌اند، ابو علی سینا و رازی اولین پزشکانی هستند که افعال و خواص تریاک را به وجه کاملی تألیف و تفسیر نموده و این دارو را وارد (تراپوتیک) نموده‌اند و در تمام کتب طب قدیم ایران فصول جامعی از خواص تراپوتیکی و فرمول معجونهای گوناگون این دارو می‌توان یافت که به‌عنوان مسکن قوی به‌کار می‌رفته است.» «2»

استفاده از تریاک و کوکنار

«نام افیون یا شیره کوکنار «خشخاش» که اکنون بیشتر به تریاک معروف است، از سه قرن پیش از میلاد، در آثار یونانی و رومی دیده می‌شود، این سم کشنده که زمانی فقط داروی دردها و از جمله تریاقها و پاد- زهرها بود، ظاهرا از همان عهد، خوردنش به تصور اینکه تسکین‌دهنده دردها و نیروبخش جسم و علاج بیخوابی است، متداول گشته است.

افیون معرب کلمه «اپیون» «3» و در پارسی هیپون و پیون می‌گفته‌اند! چنانکه رودکی یازده قرن پیش گفته است:

تلخی و شیرینیش آمیخته است کس نخورد نوش و شکر با پیون

خوردن تریاک از آغاز دولت صفوی، در میان ایرانیان بیشتر معمول شد، بسیاری از

(1)- ابو القاسم طاهری. تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ص 328- 329.

(2)- برای کسب اطلاعات بیشتر رجوع کنید به لغت‌نامه دهخدا، حرف ت شماره مسلسل 107، ص 643 و 645.

(3)-Opion

مردم، مخصوصا شاهزادگان و سران دولت و سرداران سپاه و درباریان، به خوردن این سم جانکاه معتاد بودند و هریک مثل سیگارکشان امروزی، همیشه تریاک‌دان زرین جواهرنشانی در جیب داشتند.

در این زمان، مردم ایران و عثمانی معتقد بودند که تریاک مایه قوت و جرئت و جسارت می‌شود و به‌همین‌سبب سربازان را پیش از آنکه به جنگ بروند، به خوردن تریاک تشویق می- کردند، همه سال مقدار زیادی تریاک از خاک عثمانی به ایران و هند فرستاده می‌شد .. شاه تهماسب در سال 963 هجری قمری که شراب‌فروشی را قدغن کرد، تریاکهای سلطنتی را هم که به پول زمان نزدیک پانصد تومان ارزش داشت، به تصور اینکه مبادا خوردنش از لحاظ شرعی حرام باشد، در آب روان ریخت؛ بیشتر برادران و پسران این پادشاه تریاکی بودند. سلیمان میرزا و پسر دیگرش شاه اسماعیل، تریاکی بودند و اسماعیل که جانشین پدر بود، روزی 45 نخود تریاک خالص می‌خورد و مقداری فلونیا هم که ترکیبی از بنگ و مواد مخدر دیگر بود، بر آن می‌افزود، عاقبت دشمنانش او را با حبهای فلونیا که به سمی کشنده درآمیخته بود کشتند.

جلال الدین محمد یزدی، در تاریخ خود، گفتاری درباره مبارزه شاه عباس با تریاک و تریاکی دارد: «روزی در مجلس بهشت‌آئین در سال 1005 هجری قمری مذکور شد که جمعی از ملازمان خاصه شریف تریاکی‌اند، چون نواب کلب آستان علی با تریاکی بسیار بد بود، فرمود که ملازمان ما، هرکسی تریاکی است یا تریاک را ترک کند، یا مواجب گذشته را باز دهد، من تریاکی و بی‌هنر نگاه نمی‌دارم.» شاردن و تاورینه، در سیاحتنامه و آثاری که از خود به یادگار گذاشته‌اند، از شیوع استعمال تریاک و خطرات آن یاد کرده‌اند.

پورداود، ضمن اشاره به تبلیغات خطرناکی که بی‌خبران در پیرامون آثار طبی تریاک می‌کنند می‌نویسد: «... افیون در هرجا که رفت به نام داروی درد و چاره رنج پذیرفته شد، اما دیری نپائید که خود برباده زندگی و نابودکننده هزاران هزار مردم گیتی گردید، چنانکه باید این داروی دیرین را «آسیب آسیا» نامید، هنوز هم در اقصی نقاط کشورمان پیرزنها و پیرمردهایی وجود دارند که به علت بیماری، به افیون روی آورده‌اند و بدان خو گرفته‌اند، ادبیات ما سرشار از خصوصیت دارویی و رنج‌زدایی تریاک، حشیش و کوکنار است.»

چگونه شاه اسماعیل دوم را مسموم کردند

شاه اسماعیل، که مردی شقی و خونخوار بود، دشمنان بسیار داشت، یک شب پس از صرف طعام، با پسر جوان و زیبایی به نام حسن بیک حلواچی اغلی که معشوق و مصاحب شبانه‌روزی او بود، با لباس مبدل به قصد گردش بیرون رفت و تا پاسی از شب در کوچه‌ها و محلات و مساجد شهر به گردش و خوردن تریاک و شیرینی و تنقلات گذرانید. نزدیک

صبح با حسن بیک به خانه‌ای که برای او در جوار دولتخانه ترتیب داده بودند و دری به میدان طویله شاهی داشت رفت و پیش از خفتن باز

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 231

قوطی مخصوص فلونیای خود را خواست، فلونیا ترکیبی از تریاک و بنگ و مواد مخدر دیگر بود که به صورت حب می‌ساختند و در قوطی خاصی برای شاه آماده بود، سر این قوطی را معمولا حسن بیک معشوق او مهر می‌کرد آن شب پریخان خانم با موافقت جمعی از سران قزلباش ... حبهای فلونیا را به سمی مهلک درآمیخته بود، به‌همین‌سبب چون قوطی را به دست حسن بیک دادند، مهر خود را بر سر آن ندید و هرچه شاه را از خوردن فلونیا منع کرد، نشنید و مقداری زیادتر از معمول در دهان افکند و حبی چند به او داد؛ روز دیگر تا نزدیک ظهر شاه از خوابگاه بیرون نیامد.» «1» پس از آمدن وزرا و پزشکان و شکستن در، شاه را مرده و مسموم یافتند. به‌این‌ترتیب این پادشاه شقی پس از یکسال و نیم سلطنت، در سن 43 سالگی درگذشت.

شاه عباس و تریاک

«شاه عباس در سالهای اول پادشاهی خود با دو چیز به دشمنی برخاست یکی ریش و دیگری تریاک، در سال دهم سلطنت خویش فرمان ریش- تراشی عام داد و این حکم چنان به خشونت و سختی اجرا شد که در بسیاری از شهرهای ایران ریش (سادات و صلحا) را هم تراشیدند.

یک سال پیش از آن، یعنی در سال 1005 نیز کارمندان تریاکی دربار خود را تصفیه کرده بود ... کشیدن تریاک، یعنی دود کردن آن در زمان شاه عباس اول هنوز در ایران معمول نبود و در تاریخهای زمان او از این عادت خبری نیست.

محمد طاهر نصرآبادی در تذکره خود انواع مکیفات را چنین نام می‌برد: «حب جدوار، سفوف، خشت در بهشت، حب عنبرین، حب افیون، محلول کوکنار.»

جدوار، ریشه گیاهی بوده است بنفش‌رنگ که از چین و هند به ایران می‌آوردند.

کوکنار

عادت ناپسند دیگر، نوشیدن کوکنار دم کرده بود، پوست خشخاش را مثل چای دم می‌کردند و می‌نوشیدند، در شهر اصفهان و سایر شهرها، کوکنارخانه‌های بسیار وجود داشت.

تاورینه، جهانگرد معروف فرانسوی، در وصف کوکناریان در سفرنامه می‌نویسد:

«... در شهر، محلهای مخصوص برای نوشیدن کوکنار هست، مشتریان چون داخل آنجا می‌شوند، بی‌حوصله و مثل مرده می‌مانند، اما همین که دو یا سه فنجان نوشیدند، پرحرف و عصبی می‌شوند و باهم به نزاع برمی‌خیزند و سپس آهسته‌آهسته به صلح می‌گرایند و شروع به سخنان بی‌معنی و خنده‌های بیجا می‌کنند و به حرکاتی می‌پردازند که گویی آنجا حلقه دیوانگانست.

شاه عباس، در روز دوم جمادی الثانی سال 1030 هجری، نوشیدن آب کوکنار را هم

(1)- نصر اللّه فلسفی، زندگی شاه عباس اول، ج 1، ص 31.

قدغن کرد، به فرمان او در کوچه و بازار اصفهان جار زدند که هرکس بعد از این آب کوکنار بنوشد، کشته خواهد شد، زیرا از هشت ماه پیش از آن‌که شاه، شرابخواری را قدغن کرده بود، شرابخواران مخصوصا سربازان به سبب نوشیدن آن بیحال و تن‌آسان و در امور نظامی بی‌علاقه و سهل‌انگار شده بودند، فرمان او به سرعت اجرا شد و در تمام کوکنارخانه‌ها، ظرفها و اسباب مخصوص این کار را شکستند؛ از آن پس هرکس آب کوکنار نوشید و هر کس که فروخت بی‌ملاحظه کشته شد، ولی چون شاه دریافت که ترک چنین عادتی به آسانی صورت‌پذیر نیست، به جبران آن شرابخواری را که هشت ماه پیش ممنوع کرده بود، دوباره آزاد کرد؛ ولی این عادت ناپسند، متروک نشد؛ و پس از شاه عباس دوباره رونق گرفت و در زمان شاه عباس دوم، چنانکه تاورینه در سفرنامه خود نوشته نوشیدن کوکنار دم‌کرده رواج کامل داشته است.» «1»

در ایران سرانجام، در اثر فشار افکار عمومی و مراجع بین‌المللی و سازمان بهداشت جهانی، «قانون منع کشت خشخاش و استعمال تریاک» در مهرماه 1334 ه. ش به تصویب مجلس شورای ملی رسید و به موجب آن کشت خشخاش و تهیه و ورود مواد افیونی تریاک و شیره و سایر مواد و مشتقات آن و استفاده از اماکن عمومی برای استعمال این مواد و ساختن و وارد کردن آلات و ادوات آن در سراسر کشور ممنوع گردید، و حکومت پهلوی از کم شدن عوارض و مالیاتها، زیان فراوان دید.

تنباکو و توتون

کشیدن توتون و تنباکو هم که پس از کشف قاره امریکا ظاهرا به وسیله سوداگران پرتقالی و هندی از بندرهای جنوب به ایران آمده بود، در دوره صفویه بسیار متداول گشت؛ برخی از محققان معتقدند که تنباکو در سال 999 هجری به ایران آمده است ولی چون شاعری به نام اهلی شیرازی که ظاهرا در سال 942 هجری درگذشته، یک رباعی در وصف قلیان نقل کرده، معلوم می‌شود که کشیدن توتون و تنباکو در نیمه اول قرن دهم ... در ایران متداول شده بوده است:

قلیان ز لب تو بهره‌ور می‌گردد نی در دهن تو نیشکر می‌گردد

بر گرد رخ تو دود تنباکو نیست ابریست که بر گرد قمر می‌گردد

کشت تنباکو نیز ظاهرا در سالهای اول قرن یازدهم، در ایران متداول شده است، به‌طوریکه از تواریخ و سفرنامه‌های زمان شاه عباس برمی‌آید، کشیدن قلیان و چپق در آغاز سلطنت وی چندان رونق نداشته و از اواسط پادشاهی او معمول گشته است ... شاه عباس با تنباکو و قلیان هم سخت مخالف بود و سعی فراوان کرد که مگر این عادت ناپسند تازه را، از

---

(1)- ر. ک: زندگی شاه عباس، پیشین، ج 2، ص 271 به بعد.

ایران براندازد، ولی موفق نشد، در اواخر پادشاهی او کشیدن قلیان و چپق به‌قدری مرسوم شده بود، که اعیان و سران دولت حتی در سواری و گردش و سفر قلیان همراه می‌بردند و همچنان سواره می‌کشیدند. قلیان کشیدن کم‌کم در میان سایر مردم هم رایج شد، در میهمانیها اول چیزی که پیش میهمان می‌گذاشتند قلیان بود، در مدارس و محافل علمی

معلم و شاگرد قلیان زیر لب داشتند، در ماه رمضان هنگام افطار پیش از هرچیز، روزه را با دود قلیان می‌گشودند.

زن ایرانی با لباس خانه در حال کشیدن قلیان

کوزه قلیان به چند صورت ساخته می- شد، شیشه‌ای، گلی، از جوز هندی یا نارگیل و کدویی، که از پوست نوعی کدو می‌ساختند.

قلیان کشیدن غالبا با نوشیدن قهوه نیز همراه بود. تنباکو را از بغداد و کردستان و عراق عرب می‌آوردند و در اصفهان، دکانهای تنباکوفروشی از کیسه‌های توتون و تنباکو انباشته بود، تنباکویی که به وسیله تجار انگلیسی از اروپا به ایران وارد می‌شد، از تنباکوهای دیگر مرغوبتر بوده، در ایران تنباکو بیشتر در گیلان و کردستان کاشته می‌شد.- نوشته‌اند که شاه عباس، یک روز که جمعی از سران کشور در مجلسی میهمان وی بودند، دستور داد تا همه سرقلیانها را با پهن خشک و کوبیده اسب، چاق کردند و برای سرداران و میهمانانی که قلیان می‌کشیدند به مجلس آوردند، سپس رو به ایشان کرد و گفت: «ببینید که این تنباکو چطور است؟ آن را وزیر همدان برای من فرستاده، و مدعی است که بهترین تنباکوی دنیاست. همه کشیدند و تعریف کردند ... آنگاه شاه رو به قورچی‌باشی کرد و گفت: میل دارم عقیده خود را بدون تعارف بگویی. قورچی‌باشی گفت: به سر مقدس قبله عالم که از هزار گل خوشبوتر است، شاه نظری به تحقیر بر او افکند و گفت «مرده‌شوی چیزی را ببرد که نمی‌توان آن را از پهن تشخیص داد.» «1»

عاقبت نیز کشیدن تنباکو و توتون را قدغن کرد، در سبب این کار نوشته‌اند، هنگامی که در سال 1027 هجری قمری، خلیل پاشا سردار عثمانی را شکست داد، مواجب یکساله

سربازان را یکجا پرداخت و چون شنید سربازان هرچه دارند صرف کشیدن توتون و تنباکو می‌کنند، اینکار را قدغن کرد، به حکم او، اگر کسی چپق می‌کشید بینی و لبانش را می‌بریدند؛ در همان ایام چون شنید تاجری که از این حکم بی‌خبر بود، با چندبار تنباکو، به اردو آمده است، فرمان

---

(1)- سفرنامه شاردن، پیشین، ج 2، ص 307.

داد او را با بارهای تنباکویش بر توده هیزمی افکندند و آتش زدند ... با اینهمه پس از مرگ شاه عباس، بار دیگر کشیدن توتون و تنباکو رواج گرفت و بسیاری از مردم ایران به این عادت که هنوز هم باقیست گرفتار شدند، حتی در همان زمانی که شاه عباس کشیدن تنباکو را قدغن کرده بود، در دستگاه امام قلی خان، امیر الامرای فارس قلیان می‌کشیدند.

رواج توتون و تنباکو در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم و بعد از آن، روزبه‌روز بیشتر شد و با آنکه این پادشاهان نیز مکرر کشیدن تنباکو و توتون را قدغن کردند، نتوانستند مردم ایران را از این عادت زیان‌بار بازدارند و سرانجام خود نیز اسیر قلیان و چپق شدند.

صائب تبریزی شاعر معروف که از عاشقان تنباکو بوده، درباره ترک میخواری و قلیانی شدن خود نیز غزلی ساخته که مطلع آن اینست:

شستم لب پیاله ز آب شراب تلخ کردم به دود تلخ قناعت ز آب تلخ

و می‌نویسد:

«روزها است که این سودازده آفرینش و این سیاهنامه قلمرو بینش، گردن طاقت از خط جام و دامن رغبت از شرب مدام کشیده، در حلقه سلسله‌مویان و دایره سوختگان تنباکو درآمده، مینای می را به طاق نسیان گذاشته و دیده ساغر را نمک فراموشی انباشته ... و از شعله آواز مطرب، به غلغل قلیان قناعت کرده ...» «1»

قلیان کشیدن

کارری، در سفرنامه خود می‌گوید: توتون نیز در ایران استعمال می‌شود «... ایرانیان آن را خیس می‌کنند و در سر چپق بزرگی می- گذارند و بر روی آن چند ذغال سرخ‌شده قرار می‌دهند، ته چپق نیز در تنگ پرآبی قرار دارد و هنگام کشیدن این چپق، دود از درون آن گذشته به دهان چپق‌کش می‌رسد. نام این، «پیپ» در ایران «قلیان» است ... ایرانیان افیون نیز به‌کار می‌برند، قانون مذهبی ایران استعمال مشروبات الکلی را به علت مستی آوردن آنها حرام کرده است، درحالی‌که مستی و تخدیر افیون لطیف‌تر و طولانی‌تر از مشروبات الکلی است ... عده‌یی از ایرانیان در شبانه‌روز معادل نیم درهم تریاک استعمال می‌کنند، درصورتی‌که خوردن یا کشیدن یک پانزدهم این مقدار برای یکنفر اروپایی مرگ‌آور است؛ تریاکیان: بیحال، رنگ‌پریده و کندذهن می‌باشند، غیر از قهوه، عده‌یی مشروب دیگری به نام کوکنار می‌آشامند، برای صرف آن به محلهای مخصوصی می‌روند، پس از صرف دوسه جام، مسخرگی و شوخی سر می‌دهند، ولی این شوخیها به جنگ و جدالی منتهی نمی‌شود ...» «2»

---

(1)- زندگی شاه عباس، پیشین، ج 2، ص 277 به بعد.

(2)- سفرنامه کارری، پیشین، ص 143 و 145.

قهوه‌خانه‌ها در عهد صفویه

بنا به نوشته شاردن، قهوه‌خانه‌ها در دوره صفویه عبارت از تالارهای بزرگ و مصوری بود که طبقات مختلف در آن جمع می‌شدند؛ بسیاری از قهوه‌خانه‌ها، به‌ویژه در شهرهای بزرگ، دارای حوض آبی در وسط بود. در اطراف تالار، سکوهایی قرار داشت که مردم روی آن می‌نشستند. با اینکه قهوه‌خانه‌ها از آغاز روز باز بود، معمولا شبها بیشتر طبقات مختلف برای وقت‌گذرانی به آنجا روی می‌آوردند «قهوه به طرز بسیار تمیزی به سرعت تمام و احترام ما لا کلام تقدیم مشتریان می‌گردد و در قهوه‌خانه‌ها مردم به صحبت می‌پردازند، زیرا در اینجاهاست که خبرهای تازه مطرح می‌گردد؛ و سیاسیون با کمال آزادی و بدون هیچگونه نگرانی، از حکومت انتقاد می‌کنند، حکومت نیز از گفتگوی مردم نمی‌هراسد.» «1»

در قهوه‌خانه، عده‌ای به شطرنج‌بازی و دیگر تفریحات مشغول می‌شوند و جمعی به‌گفته‌های نقالان، شاعران و درویشان گوش فرامی‌دهند، گاه اتفاق می‌افتد که چند نفر در یک تالار بزرگ به سخنرانی و نقل داستانی مشغول می‌شوند و هریک عده‌ای را گرد خود جمع می‌کنند.

خصوصیات قهوه‌خانه‌ها

«در عهد شاه عباس، در بیشتر شهرهای بزرگ ایران، مخصوصا در قزوین و اصفهان، قهوه‌خانه‌های متعدد دائر بود. در اصفهان قهوه‌خانه‌های معروف بیشتر در اطراف میدان نقش جهان بود؛ قهوه‌خانه‌های اصفهان بزرگ بود و دیوارهای سفید پاکیزه داشت. درهای

قهوه‌خانه از چند سو به خارج باز می‌شد و بیشتر آنها را به یک صورت و یک‌اندازه پهلوی یکدیگر می‌ساختند، غالبا میان آنها دیوار و پرده‌ای نبود و از درون هریک، قهوه‌خانه همسایه نیز دیده می‌شد و چنین می‌نمود که همه یک دستگاه هست.

در اطراف قهوه‌خانه، طاق‌نماها و شاه‌نشینها ساخته بودند که با قالی و فرشهای دیگر مفروش و نشیمن مشتریان و تماشاگران بود و همه در آنجا بر زمین می‌نشستند، شبها چراغهای فراوانی را که از سقف قهوه‌خانه فروآویخته بودند، می‌افروختند، در میان قهوه‌خانه هم حوضی بزرگ بود که همیشه آب پاک و روشنی اطرافش فرومی‌ریخت و هنگام شب، زمین نیز از انعکاس چراغهای سقف و چراغهای دیگری که در اطراف حوض می‌چیدند، چون آسمانی پرستاره به نظر می‌رسید.

طبقات مختلف مردم از اعیان و رجال دربار و سران قزلباش، تا شاعران و اهل قلم و نقاشان و سوداگران، برای گذرانیدن وقت و دیدار دوستان و سرگرم ساختن خود، به بازیهای مختلف یا مناظرات شاعرانه و شنیدن اشعار شاهنامه و حکایات و قصص و تماشای رقصهای

---

(1)- نقل و تلخیص از سفرنامه شاردن، ج 4. ص 276 به بعد.

گوناگون و بازیها و تفریحات دیگر به آنجا می‌رفتند. در زمان شاه عباس، کارگران قهوه‌خانه را بیشتر از پسربچگان خوبروی گرجی و چرکسی و ارمنی انتخاب می‌کردند، از آنجمله جمعی به خدمت مشتریان مشغول بودند و جمعی با زلفهای بلند و لباسهای فریبنده،

به رقصها و بازیهای گوناگون دیگر می‌پرداختند، به‌همین‌سبب قهوه‌خانه‌ها بیشتر میعادگاه صورت‌پرستان و شاعران دل در کف و هوسبازان بود، از قهوه‌خانه‌های معروف اصفهان در زمان شاه عباس، قهوه‌خانه‌های عرب، بابا فراش، حاجی یوسف و قهوه‌خانه طوفان را نام برده‌اند.

قهوه‌خانه طوفان به سبب وجود جوان خوبرویی که بدین نام در آنجا خدمت می‌کرد، شهرت یافته بود، شاه عباس نیز گاه‌گاه به آنجا می‌رفت ... وضع قهوه‌خانه‌ها، از زمان شاه-عباس اول تا آغاز سلطنت شاه عباس دوم، بدین منوال بود، در زمان این پادشاه، وزیر اعظم او خلیفه سلطان که مردی متدین و متعصب بود، به کار گماشتن پسربچگان خوبروی را در قهوه- خانه‌ها قدغن کرد و از رقص و آوازهای ناپسند جلوگیری نمود، از آن پس، در قهوه‌خانه‌ها مردم با نوشیدن قهوه و کشیدن قلیان و چپق و بازیهای مختلف مثل شطرنج و نرد و گنجفه و پیچاز و تخم‌مرغ‌بازی و امثال آنها سرگرم می‌شدند.

ورقهای گنجفه از چوب ساخته می‌شد و تصاویر آن را، گاه نقاشان استاد و چیره‌دست می‌کشیدند، ظاهرا عده اوراق گنجفه نود و مرکب از هشت رنگ مختلف بوده است، ملا واهب قندهاری از شاعران عصر صفوی درین بیت به ورق گنجفه اشاره کرده است:

مانند آن ورق که ز سر واکند کسی حسنت به چرخ گنجفه داد آفتاب را

بازی پیچاز، که تا چندی پیش هم در ایران متداول بود، نطعی از پارچه ماهوت شبیه به صفحه شطرنج داشت که روی آن با مهره‌هایی از گوش‌ماهی بازی می‌کردند.

تخم‌مرغ‌بازی که هنوز هم در ایران معمول است، در دوره صفوی از بازیهای متداول بود و حتی شاه عباس خود نیز گاه با مردم کوچه، تخم‌مرغ‌بازی می کرد، چنانکه شرح آن در فصل تفریحات شاه خواهد آمد.

... در قهوه‌خانه، شاهنامه و داستانهای حماسی دیگر نیز خوانده می‌شد و بسیاری از مردم برای شنیدن شاهنامه به آنجا می‌رفتند، شاهنامه‌خوانی کار آسانی نبود و بیشتر شاهنامه- خوانان، خود شاعر و ادیب بودند؛ از جمله ملا مؤمن کاشی معروف به یکه‌سوار که وضع و لباس و اطوار خاص داشت ... به قهوه‌خانه می‌رفت و شاهنامه می‌خواند و قسمتی از آنچه در این کار نصیبش می‌شد به درویشان و مستمندان می‌داد ... قصه‌گویی و مدح علی (ع) و داستان- پردازی و گفتارهای دینی هم در قهوه‌خانه‌ها مرسوم بوده است. شاعران و مداحان و نقالان در میان قهوه‌خانه بالای منبر یا چهارپایه‌ای می‌ایستادند و در ضمن خواندن اشعار، یا نقل داستانها عصایی را که در دست داشتند، به وضع خاصی حرکت می‌دادند.

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 237

شاه عباس گاه شاعران را در حضور خود به مشاعره و مناظره یا بدیهه‌سرایی برمی- انگیخت، و هریک را که بر دیگری پیروز می‌شد، با تحسین و جایزه تشویق می کرد، تقی الدین محمد اوحدی بلیالی، در وصف یکی ازین گونه مجالس می‌نویسد که شاه عباس در سال 1000 هجری قمری، پس از کشتن یعقوب خان ذو القدر حکمران شیراز و مطیع ساختن فارس، به اصفهان آمد، مردم، شهر را آئین بستند و چراغان کردند، شاه شب‌هنگام با گروهی از سرداران و ندیمان و شاعران به تماشای چراغان رفت، در میدان نقش جهان، تقی الدین اوحدی این رباعی را درباره چراغان ساخت و تقدیم کرد:

میدان صفاهان که ز ماه و پروین صد داغ نهاده بر دل چرخ برین

نه گشته چراغان که پی سجده شاه افتاده کواکبند بر روی زمین

شاه این رباعی تملق‌آمیز را پسندید و شاعر را تحسین کرد و از شاعران دیگر خواست که در همان مجلس اشعاری در وصف چراغان بسازند. اوحدی می‌نویسد که در این مجلس یاران و هم‌صحبتان و مجلسیان از اکابر و اعزه بر روی زمین میدان بی‌تکلفانه نشسته، صحبت بامحبت می‌داشتند و آن شهریار عالیمقدار عصا در دست بر سر پا ایستاده بود. (کتاب عرفات عاشقین، نسخه خطی کتابخانه ملک).

شاه عباس به شاعران شوخ‌طبع و هزال توجه و ملاطفت می‌کرد ... وقتی به شکار رفته بود و حسن بیک را همراه نبرده بود، شاعر این بیت معروف را بدین مناسبت برای او فرستاد:

سحر آمدم به کویت به شکار رفته بودی تو که سگ نبرده بودی به چه کار رفته بودی

... شاه به چراغانی و آتش‌بازی علاقه داشت و هروقت که به یکی از شهرهای بزرگ ایران می‌رفت، یا از سفری به پایتخت برمی‌گشت، دستور می‌داد، شهر را چراغان کنند و وسائل آتش‌بازی را فراهم آورند؛ این‌گونه تشریفات غالبا چندین شب دوام می‌یافت ... و تحمل خرج آن بر مردم دکاندار و کاسب دشوار می‌شد، اتفاقا یک شب که شاه با گروهی از ندیمان در بازار به تماشای جشن و چراغان سرگرم بود، چشمش به جثه سگ ولگرد افتاد، پس رو به سگ لوند (نام مردی شوخ‌طبع) که از جمله همراهان بود کرد و به شوخی گفت: «سگ، فرزندانت بسیار شده‌اند.» حسن بیک جواب داد: قربان چاکر زن ندارد که فرزندی داشته باشد. شاه باز گفت ... سگ لوند جواب داد: عرض کردم، چاکر هنوز زن نگرفته‌ام که فرزندی داشته باشد. شاه ابرو درهم کشید و گفت: «سگ مکرر شده و مکرر

گفتن لطفی ندارد.» سگ لوند جواب داد: «آری مکرر شده ولی نه‌چندان‌که آئین‌بندی و چراغان شما» شاه مقصود وی را دریافت و فرمان داد چراغانی را برچیدند.

«... روزی شاه عباس از خواجه هدایت اللّه رازی شاعر ... خواست که قطعه‌ای بی‌معنی

بر وزن اسکندرنامه نظامی بسازد. شاعر مدعی شد که اگر شاه برای هر شعر یک عباسی بدهد، تمام خمسه نظامی را با اشعار بی‌معنی تقلید خواهد کرد، شاه عباس پذیرفت، مشروط بدانکه به جای هر شعر معنی‌داری، یک دندانش را بکنند، چندی بعد شاعر خمسه بی‌معنی خود را تقدیم شاه کرد، چون سه شعر او را بامعنی یافتند سه دندانش را کندند و در مقابل باقی اشعار که بی‌معنی بود، عباسیهای فراوان گرفت.» «1»

نگرانی شاه عباس از بحث و انتقاد

تاورینه، جهانگرد فرانسوی در سفرنامه خود می‌نویسد: «شاه عباس چون دریافت که مردم در قهوه‌خانه‌ها به گفتگوهای سیاسی و دولتی می‌پردازند و ممکن است این گفتگوها به توطئه و فتنه‌انگیزی منتهی شود، تدبیری به‌کار زد تا مردم را از دیر ماندن در قهوه‌خانه‌ها بازدارد؛ به دستور او هر روز صبح پیش از آنکه کسی به قهوه‌خانه رود ملایی بدانجا می‌رفت و مشتریان را با گفتن مسائل دینی و نقل و تاریخ و شعر سرگرم می‌کرد و بعد از دوسه ساعت از جا برمی‌خاست و به حاضران می‌گفت که دیگر وقت کار است برخیزید و به دنبال کسب‌وکار خود بروید.» «2»

«... روزی ملا شکوهی با امیر الهی شاعر دیگر، در قهوه‌خانه عرب که پسران زلف‌دار در آنجا بودند نشسته بود، که شاه عباس به قهوه‌خانه می‌آید، از ملا شکوهی می‌پرسد، چکاره‌ای؟

می‌گوید: شاعرم، شعر از او می‌طلبد، این بیت را می‌خواند:

ما بیدلان به باغ جهان همچو برگ گل — پهلوی یکدیگر همه در خون نشسته‌ایم

شاه تحسین می‌فرماید و می‌گوید، که عاشق را به برگ و گل تشبیه کردن اندکی ناملایم است.» «3»

قهوه‌خانه‌ها از دوره صفویه تا پایان عهد قاجاریه کمابیش دایر و مرکز تجمع و ملاقات مردم بود.

اندرز صدر اصفهانی به قهوه‌چی و پاسخ شجاعانه او

«معروف است حاجی محمد حسین خان نظام الدوله، معروف به صدر اصفهانی بیرون شهر اصفهان به قهوه‌خانه‌ای رفت، صحبتش با قهوه‌چی گرم شد از کار و بار قهوه‌چی پرسید. گفت: می‌گذرد، تعریفی هم ندارد. محمد حسین خان گفت: چرا نمی‌روی جاکشی کنی؟ سودش بیشتر است. گفت شما دستتان در کار است بهتر می‌دانید.» «4»

---

(1)- نقل و تلخیص از کتاب زندگی شاه عباس اول، پیشین، ج 2، از ص 35 به بعد.

(2)- همان کتاب، ص 316 و سفرنامه تاورنیه، ص 602.

(3)- ر. ک: تذکره نصرآبادی، چاپ تهران، ص 339.

(4)- ر. ک: خاطرات و خطرات، پیشین، ص 132.

کشیدن تنباکو و تریاک

تاورنیه می‌نویسد: «ایرانیها از زن و مرد به‌طوری به کشیدن تنباکو عادت دارند که قطع تنباکوی آنها با قطع حیات برابر است؛ اغلب آنها از نان می‌توانند بگذرند ولی از تنباکو نمی‌توانند صرف‌نظر کنند، عمله‌ها به محض اینکه دخلی می‌کنند، یا مزدشان را می‌گیرند؛ اول، یک قسمتی برای تنباکو، کنار می‌گذارند، باقی را نان و میوه می‌خرند ... گاهی اتفاق می‌افتد که شاه هوس می‌کند که کشیدن تنباکو را قدغن نماید، چنانکه گاهی شراب را منع می‌کند، اما مدت قدغن تنباکو ممکن نیست به طول بینجامد، خاصه اینکه از عایدات و دخل شاه خیلی کم می‌شود زیرا تنها شهر اصفهان، هر سال چهل هزار تومان مالیات تنباکو به او می‌دهد ...» تاورنیه در صفحه 942 سفرنامه خود بار- دیگر به این عادت زیانبخش ایرانیان اشاره می‌کند و می‌نویسد: «ایرانیها زن و مرد به‌طوری از جوانی معتاد به کشیدن تنباکو شده‌اند که یک کاسبی که روزی پنج شاهی باید خرج کند، سه شاهی آن را به مصرف تنباکو می‌رساند و می‌گویند اگر تنباکو نمی‌داشتیم، چطور ممکن بود کیف و دماغ داشته باشیم. در ماه رمضان ... اول چیزی که برای افطار آماده می‌کنند، قلیان است، بعضیها خود اقرار دارند که استعمال این‌قدر دود برای آنها مضر است، اما می‌گویند چه کنیم، عادت شده است ... دیگر از عادات بد و حیرت‌انگیز آنها استعمال تریاک است ... ابتدا به اندازه سر سنجاق بعد کم‌کم زیاد می‌کنند تا به نصف فندق می‌رسد و وقتی که کار

تریاک به این مقدار رسید، دیگر قدرت ترک کردن آن را ندارند، معتادین در جوانی رنگشان زرد می‌شود و رمق حرف زدن ندارند، یک قسم مشروب دیگر هم دارند که کوکنار می‌گویند و آن شربتی است که از تخم خشخاش ترتیب می‌دهند، می‌جوشانند و می‌خورند، خانه‌های مخصوص برای اینکار هست که کوکنارخانه می‌گویند، طالبین این مشروبات در آنجا جمع می‌شوند و حالت آنها تماشایی است ... چه حرکات مضحکی از آنها سر می‌زند ... باز یک قسم شراب دیگر دارند که خیلی بدمزه و تلخ است و آن را بنگ می‌گویند و از برگ شاه‌دانه می‌گیرند و بعضی ادویه هم داخل آن می‌کنند و از همه مشروبات قوی‌تر است، هرکس از آن بخورد به حال جنون می‌افتد ... مدت قلیلی است که ازبکها در ایران کشیدن چرس را معمول کرده‌اند ... در دماغ، اثرهای مختلف دارد، گاهی مسرت‌بخش و زمانی حزن‌انگیز است.» «1»

استعمال (بنگ) در قرون اخیر نیز در ایران معمول بوده و طبقات مرفه برای تفریح خاطر خود از این گیاه زیان‌بخش به‌کار می‌بردند؛ در تاریخ کرمان می‌خوانیم که «محمد قاسم- خان دامغانی و سایر سرکردگان بلده و بلوکات کرمان، و جاهای دیگر که ملتزم اردو بودند، هر شب و هر روز، در چادر عباس قلی میرزا احضار شده، هریک به خطایی بلند و منصبی ارجمند

---

(1)- تلخیص از سفرنامه تاورنیه، ص 791 و 942 به بعد.

مخاطب و سرافراز می‌شوند و شبها از باده مینا و معجون خضراء سرگرم می‌شدند و به هرکدام از امراء حاضر، حکومت مملکتی از ممالک ایران و سرداری سپاه و سررشته وزارت از امور دولتی و استیفاء اداره مملکتی داده می‌شد.

معجون خضراء، کنایه از بنگ است، اصولا بنگ در اصطلاح قدیم فقط به کلمه سبز تعبیر می‌شده است:

هرگه که من از سبز طربناک شوم — شایسته سبز خنگ افلاک شوم
با سبز خطان سبزه خورم در سبزه — زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم«1» «

ملک فخر الدین کرت

حتی به مناسبت سبزی بنگ، عوام آن را (آقا سید) هم می‌گفته‌اند، ادوارد براون، هنگامی که به کرمانشاه آمده است، در منزلی قلیانی برایش چاق می‌کنند که ظاهرا (آقا سید) در آن به‌کار رفته بوده است.» «2»

شاه سلطان حسین نیز در سال اول حکومت خود به وزیر و داروغه کاشان دستور می‌دهد که «ساکنان خطه ایمان ... دست به آلت قمار دراز نکرده ... پیرامون آن عمل شنیع نگردند و کل وجوه بیت اللطف و قمارخانه و چرس‌فروش، و بوزه‌فروش ممالک محروسه را که هر ساله مبلغهای خطیر می‌شد به تخفیف و تصدق فرق فرقد ... مقرر فرمودیم ... بدکاران در حضور اهالی ... توبه کنند، مرتکبین محرمات مذکوره را تنبیه و تأدیب ... هرگاه استمرار بدان افعال ذمیمه نماید، بر نهج شرع مطاع حد جاری ... به نوعی تنبیه نمایند که موجب عبرت دیگران گردد ... اهالی و اوباش را نیز از کبوترپرانی و گرگ‌دوانی و نگاه

داشتن گاو و قوچ و سایر حیوانات جهت جنگ و پرخاش که باعث خصومت و عناد است ... ممنوع ساخته ... فروگذار ننمایند، شوال 1106.» «3»

شاه اسماعیل سوم، در دوران کوتاه زمامداری خود دستور داد «قهوه‌خانه‌های اصفهان تعطیل شوند، درحالیکه قهوه‌خانه‌ها برای مردم ضرری نداشت و مردم با نوشیدن قهوه و شربت، رفع خستگی می کردند ... مردم اصفهان عادت کرده بودند که صبحانه را در قهوه‌خانه تناول نمایند ... تعطیل قهوه‌خانه‌ها مردم اصفهان را کسل کرد، عده‌ای از کارکنان قهوه‌خانه‌ها گرفتار بیکاری و گرسنگی شدند؛ مردان اصفهانی نمی‌دانستند کجا صبحانه بخورند، وسط روز یا بعد از خاتمه کار، برای رفع خستگی کجا بروند ... حکم دیگر شاه اسماعیل سوم این

---

(1)- ر. ک: تاریخ کرمان، ص 377 به بعد.

(2)- ادوارد براون، یکسال در میان ایرانیان، ترجمه ذبیح اللّه منصوری.

(3)- حسن نراقی. آثار تاریخی کاشان، ص 332.

بود که کسی اجازه ندارد روز جمعه در کنار زاینده‌رود بنشیند و تفریح کند.

اصفهانیها معمولا روزهای جمعه با غذا از منزل خارج می‌شدند و پس از خوردن ناهار و تفریح و هواخوری هنگام عصر به منزل خود برمی گشتند. دیگر از فرمانهای شاه اسماعیل سوم (که خود شبها به انواع مفاسد و منکرات دست می‌زد) این بود که بازار اصفهان و

دکانهای دیگر باید هنگام غروب آفتاب تعطیل شود و دکاندارها به مساجد بروند و عبادت کنند ... اصفهان در بین شهرهای ایران یگانه شهری بود که زندگی شبانه داشت و این زندگی شبانه را شاه عباس به‌وجود آورد ... جهانگردان خارجی که وارد اصفهان می‌شدند می‌گفتند که اصفهان یگانه شهر ایران است که هنگام شب، روشن می‌باشد و شهرهای دیگر از غروب آفتاب تاریک می‌شود.» «1»

شک نیست که اگر اسماعیل سوم مانند شاه عباس و کریمخان زند از عقل سلیم برخوردار بود به صدور این قبیل احکام مبادرت نمی‌نمود و مردم را از تفریحات سالم محروم نمی‌کرد، یکی دیگر از فرامین ابلهانه او این بود که مردم را مجبور می‌کرد که فقط در روز- های بخصوص سر را بتراشند و ریش را اصلاح کنند، هرکس ریش خود را در غیر ایام مقرره بتراشد محکوم به مجازات چوب خوردن بود، در نتیجه، صنف سلمانی مجبور شدند که هر هفته سه روز دست از کار بکشند ...» «2»

استفاده از مواد مخدر پس از صفویه همچنان ادامه یافت و تا حدود نیم‌قرن پیش تریاک به‌طور علنی در قهوه‌خانه‌ها معمول بود ولی از آن پس به تدریج در اثر فشار سازمانهای بین‌المللی دولت محدودیتهایی برای معتادین ایجاد کرد ولی کشیدن قلیان و چپق نیز همچنان دوام یافت. چپق مانند قلیان «وسیله‌ایست برای دود کشیدن و اساسا مرکب از لوله‌یی است که از یک طرف به سر چپق متصل می‌شود، چپق از دیرباز مورد استفاده قرار می‌گرفته است، پس از استعمال توتون در اروپا در این قاره نیز از آن استفاده شده است؛ منتها چپقهای اروپائیان، لوله‌یی کوتاه دارد، پس از ورود توتون به عثمانی، لوله درازی برای آن ساختند و آن را چوپوق نامیدند.» «3»

از دوره قاجاریه، در اثر اشاعه و انتشار افکار جدید، مردم بااطلاع و اروپادیده و تحصیلکرده متوجه زیانهای مواد مخدره مخصوصا تریاک و چپق شدند و در محافل و مجالس خصوصی علیه این مواد زیانبخش داد سخن می‌دادند، از جمله در میان متأخرین حاج پیرزاده نائینی با کشیدن دخانیات مخالف بود؛ «می‌گویند، هرجا زارعی را می‌دید که به کشیدن چپق

(1، 2)- ژان گوره، خواجه تاجدار، ص 173، 180.

(3)- ر. ک: دائرة المعارف فارسی، ص 793.

مشغول است، چپق او را می‌شکست و در بهای آن وجهی می‌داد و می‌فرمود: برو آبنبات بخر و بمک، تا مگر از شر توتون برهی.» «1» کجاست حاج پیرزاده تا ببیند که بسیاری از نوجوانان امروزی ما، به جای ورزش و تفریحات سالم دیگر از بام تا شام با ولعی تمام سیگار می‌کشند و با این کار تیشه به ریشه سلامتی خود می‌زنند.

قلیان کشیدن نیز از دوره صفویه به بعد همچنان دوام یافت؛ سرهنگ دروویل قلیان کشیدن طبقات ممتاز را در عهد قاجاریه بر روی اسب چنین توصیف می‌کند: «ایرانیان به هنگام سفر با اسب، ضمن راه نیز قلیان می‌کشند، برای اینکار لوله‌های نرم و سبکتری به طول 15 یا 20 پا به تنه قلیان وصل می‌کنند، در این صورت پیشخدمت قلیان چاق‌شده را در دست راست و دهنه اسب را در دست چپ می‌گیرد و ارباب چند قدم جلوتر به حال قلیان کشیدن پیش می‌رود ...» «2»

سماور

در دوره سلطنت شاهرخ نوه نادر شاه برای اولین بار سماور از روسیه وارد ایران شد، تا مدت هشتاد سال همواره سماور از روسیه وارد ایران می‌شد، تا دوران صدارت امیر کبیر فرارسید، وی صنعتگران ایرانی را تشویق کرد که سماور بسازند؛ از سماور در آغاز امر برای تهیه قهوه استفاده می‌کردند، بعدها که چای وارد ایران شد، از سماور برای آماده کردن چای نیز استفاده شد ...» «3»

چای

درخت یا درختچه‌ایست که از برگ آن برای تهیه چای استفاده می‌شود، بوته اصلی چای سبز است و اصلش از آسیای شرقی است، ارتفاع آن ممکن است به ده متر برسد ولی چون شاخ و برگهای آن را می‌برند، معمولا به- ارتفاع حدود 5/ 1 متر می‌رسد. هندوستان، سیلان و اندونزی از مراکز مهم تهیه چای است؛ از پنجاه سال پیش، کشت آن در ایران معمول گردید و تا پنجاه سال، قابل بهره دادن است، برگها را هنگام شدت رویش، با دست چیده پلاسانده، لوله کرده، خشک می‌کنند، خاصیت محرک چای به سبب تئین آنست، دم‌کرده چای، پس از آب، بیشترین مشروبی است که در ایران مصرف می‌شود.» «4»

تاریخچه چپق و قلیان

شادروان کسروی با تأسف بسیار در مقدمه رساله کوچکی که به‌عنوان تاریخچه چپق و قلیان منتشر کرده است می‌گوید: «یکی از کارهایی که امروزه در سراسر جهان رواج یافته و بیشتر مردمان از زن و مرد و پیر و جوان و دانا و

(1)- مقدمه ایرج افشار در سفرنامه حاجی پیرزاده نائینی، صفحه پنجاه و هشتم.

(2)- ر، ک: سفرنامه سرهنگ دروویل، پیشین، ص 96.

(3)- ر. ک: خواجه تاجدار، پیشین، ص 168.

(4)- تلخیص از دائرة المعارف فارسی، ص 793.

نادان و شهری و روستایی به آن می‌پردازند (دودکشی) یا بهتر بگویم: فروبردن دود توتون و تنباکوست». سپس به بیان تاریخچه دودکشی می‌پردازد: «صده هفدهم میلادی در اروپا دوره رواج دودکشی بود، در این صده، دودکشی از انگلستان به همه‌جای اروپا رسید، بلکه چنانکه خواهیم دید به آسیا و آفریقا نیز پا نهاد، با آنکه در همه‌جا دولتها دشمنی می‌نمودند و کشیشها آواز به‌هم داده، دودکشان را بی‌دین می‌خواندند و در همه‌جا بند و زندان و کیفرهای سخت‌تر دیگر به‌کار می‌رفت، با همه اینها رواج دودکشی روزافزون بود.» سلطان مراد عثمانی با رواج دخانیات به سختی مبارزه می‌کرد، چنانکه یکبار به او خبر دادند که در فرودگاه (اوچ‌بکار) چهارده تن پنهانی در جایی نشسته دود می‌کشند، پادشاه با رخت ناشناس ناگهان بر سر ایشان رسید و همگی را دستگیر کرد و کشت ...

در حلب نیز 20 نفر گرفتار گردیده کشته شده بودند ...»

با تمام این اقدامات، مبارزه با مواد مخدر، مؤثر نیفتاد، بازرگانان به نقل و انتقال این ماده زیان- بخش کمک کردند، دولتها در مقام مبارزه، بر آن شدند که بر مواد دودزا مالیاتهای

سنگین ببندند و این اقدام و تلاش نیز مؤثر نیفتاد، بلکه بر عایدات دولتها، مقدار معتنابهی افزوده شد، به‌همین‌علت دشمنی دولتها به تدریج به دوستی مبدل شد. از دوره صفویه به بعد چنانکه گفتیم این ماده زیان‌بخش به زن ایرانی با قلیان یک‌صد سال قبل

ایران راه یافت و به تدریج بین عامه مردم رواج گرفت. تاورنیه می‌نویسد: «مردم در قهوه‌خانه‌ها جمع می‌شدند و به بحث و گفتگو می‌پرداختند، در عهد شاه عباس مبارزه شدیدی علیه مواد مخدره صورت گرفت. ولی پدرش شاه صفی که مردی شقی و بیرحم بود نسبت به کسانی که به دودکشی خو گرفته بودند، با سختی و شقاوت رفتار می‌کرد. چنانکه یکبار چند هندی را به گناه کشیدن دود به دربار بردند و در گلوی آنها سرب گداخته ریختند ... با اینحال دودکشی در ایران نیز پایان نیافت، بلکه کشیدن قلیان که ظاهرا از مخترعات ایرانیان است به کشیدن چپق افزوده شد. محمد رضا بیک فرستاده شاه سلطان حسین به دربار لوئی چهاردهم در سفرها همه‌جا قلیان را با خود می‌برد و با تشریفات و مقدمات بسیار از آن استفاده می‌کرد.

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 244

کسروی می‌نویسد: «پس از آنکه متجاوز از 250 سال چپق و قلیان جای خود را در کلبه گلین بینوایان و کاخ زرنگار سلاطین باز کردند، ناگهان سیگار از اروپا به ایران رسید، ابتدا اعیان و رجال و روحانیان کشیدن آن را جایز نمی‌شمردند ولی با گذشت زمان، تمام طبقات به این کار پرداختند؛ چنانکه می‌دانیم در دوره ناصر الدین شاه، مردم برای مبارزه با مداخلات اقتصادی و سیاسی اجانب تحت رهبری میرزا حسن آشتیانی به مبارزه با تنباکو و توتون پرداختند و میرزای شیرازی فتوایی بدینسان فرستاد:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم: الیوم، استعمال تنباکو و توتون، بای نحو کان، در حکم محاربه با امام زمان است. عجل اللّه تعالی فرجه» این فتوی در افکار عمومی مؤثر افتاد؛ تبلیغات ناصر الدین شاه برای رام کردن روحانیان به جایی نرسید و دولت با دادن تاوان، امتیاز صادره را لغو کرد.» «1» با این اقدام شجاعانه و موفقیت‌آمیز، مردم کمابیش به تأثیر افکار عمومی و نتیجه اتحاد و همکاری آشنا شدند و بر آن شدند که برای پایان دادن به حکومت فردی و تحصیل آزادی و مشروطیت نیز سعی و تلاش و همکاری و همقدمی نمایند.

امیر نظام گروسی در یکی از منشأت خود، سرگذشت جوان گمراهی را چنین بیان می‌کند، «این فلان آقا ... اوایل عمر به تحصیل مشغول بود، مدتی گذشت که با حضرات رنود و با جماعت الواد جلیس گردید، رشته مودت آنها را محکم نمود، و از معاشرت مردان کامل رم کرد فقد ضلّ بعد ما هدی و هو من الضّالین، جامه را که به عصمت دوخته بود به فضاحت درید، درس را به چرس و کتاب را به شراب، ورق را به عرق، نام را به جام، نیک را به ننگ تبدیل نمود، ذلک هو الخسران المبین ... پس از دمیدن مو و سیاهی رو تغییر اسلوب نمود.» «2»

استعمال تریاک در لاهیجان

رابینو در حدود سال 1914 میلادی می‌نویسد: «مردم لاهیجان و نواحی اطرافش، در استعمال مواد افیونی مشهورند و هر شب باید به کشیدن تریاک مشغول شوند، به‌طوریکه به من گفته‌اند، هر شب در حدود نیم من شاه در این نواحی تریاک مصرف می‌کردند و البته در این رقم مقدار شیره‌ای که مصرف می‌شده، منظور نگردیده است، پنجاه درصد تریاک، در وافور باقی می‌ماند که آن را با دقت جمع می‌کنند و به صورت سوخته تریاک می‌فروشند و با این سوخته تریاک است که شیره تهیه می‌شود، خطر شیره از تریاک به

مراتب زیادتر است. بازرگانان زیادی از بجنورد به قصد خرید سوخته تریاک که هر من شاه آن 16 تا 30 تومان قیمت دارد، به این شهر می‌آیند،

---

(1)- نقل و تلخیص از کتاب تاریخچه توتون و قلیان، احمد کسروی، تهران سال 1335، ص 5 به بعد.

(2)- گروسی، منشأت امیر نظام، ص 119.

مقدار خرید سالیانه سوخته به هفتاد تا هشتاد من شاه می‌رسد که البته باید به این اندازه مقداری را که زائرین مشهد به خراسان می‌برند اضافه نمود. مصرف مواد افیونی در لاهیجان و نواحی آن در حدود دو خروار است و در این مقدار رقمی برای سوخته که نصف آن می‌شود منظور نگردیده است. تریاک از یزد و همدان وارد می‌شود.» «1»

زیانهای اعتیاد

اعتیاد یا خوگیری به استعمال مواد مسکن یکی از گرفتاریهای اجتماعی روزگار ماست، معمولا اشخاص زیر به این کار سفیهانه دست می‌زنند: «1- ناخرسندانی که به قصد سبک‌باری، به دارو می‌گرایند. 2- تفنن‌جویانی که به تحریک کنجکاوی ناروا، داروآزمایی می‌کنند. 3- ساده‌دلانی که به تقلید معتادین یا داروبارگان یا به تقلید داروفروشان به امید تقویت (مثلا تقویت جنسی) به داروها روی می‌آورند. 4- بیمارانی که برای دردزدایی یا بهبود، داروهای سستی‌آور یا شورانگیز به‌کار می‌برند.- همه دانسته یا ندانسته خود را در حیطه جاذبه دوزخی این داروها قرار می‌دهند.

در هر طبقه اجتماعی هر فرد، مطابق امکانهای اقتصادی و آموزشی خود، دستخوش انبوهی از نیازهاست، برخی از نیازها مثبت یا شخصیت‌پرورند و برخی منفی یا شخصیت‌شکن نیازهایی مانند نیاز به خوراک و نیاز به دانش که ارضاء آنها برای تحقق و تعالی شخصیت ضرورت دارد، مثبت‌اند و نیازهایی مانند نیاز به تریاک یا نیاز به خرافات که ارضاء آنها به- تعالی شخصیت لطمه می‌زند و سرانجام ناخرسندی به‌بار می‌آورد، منفی به‌شمار می‌آیند ...

هرکس از برآوردن نیازهای خود ناگزیر است، اما هیچکس یکسره از ناخرسندی مصون نمی‌ماند؛ از یک‌سو به اقتضای قیدهای طبیعی و اجتماعی، ارضاء برخی از نیازهای شخصیت- پرور نامیسر، و ناخرسندی پرهیزناپذیر است ... هیچ‌جامعه‌یی نیست که بر اثر نیازهای مزاحم، در معرض ناخرسندیها نباشد ...

در اثر وفور تعدیهای اجتماعی در برخورد تک‌رویها و خودخواهیها، انبوهی از تحمیلها، محدودیتها و محرومیتهای گوناگون پدید می‌آید ... بسیاری از مردم برای رهایی از ناخرسندیها به- غفلت‌زدگی یا بی‌خودی پناه می‌برند و با داروها، در مقام تسکین درد برمی‌آیند ...» «2»

در ایران، در مجله «بازتاب» که نشریه روان‌شناسی و روان‌پزشکی است در پیرامون علل اعتیاد می‌نویسد:

1- مناسبات اجتماعی یعنی روابط خانوادگی، گروهی، قومی، ملی و به‌طورکلی وضع اجتماعی و فرهنگی یک جامعه در ارتباطی نزدیک با اعتیاد می‌باشد.

(1)- ه. ل رابینو، گیلان، ترجمه جعفر خمامی‌زاده، ص 351- 352.

(2)- دکتر آریان‌پور، مجله بازتاب، شماره 3، ص 14 به بعد. (به‌اختصار).

2- در دسترس بودن تریاک و دارو نیز عامل مهمی است و شاید بتوان گفت به محض آنکه توزیع و فروش دارو با دشواری روبرو شود، از تعداد معتادان کاسته می‌شود.

3- فشارهای اجتماعی، یعنی دیکتاتوری، اختناق و زور و ستم، می‌تواند در ایجاد و تشدید اعتیاد سهمی مهم داشته باشد.

4- مشکلات طبی- گاه میسر نبودن امکانات پزشکی موجب «خوددرمانی» می‌گردد و گاه مبهم بودن بیماریها مانند افسردگی موجب می‌شود که شخص به الکل و مواد افیونی پناه ببرد، در مملکت ما سالهای دراز است که کشیدن تریاک برای رفع نارسایی جنسی، مرض قند، فشار خون و ناراحتیهای قلبی و عصبی توصیه می‌شود.

5- نقش قوانین برای مبارزه با اعتیاد نیز مهم است، چه احتیاج و اعتیاد به این داروی مهلک، ممکن است، دزدی و فحشاء را در بین معتادین رواج دهد، لذا قوانین جدی و قاطع در این موارد مؤثر است- اعتیاد از نیروی فعال کشور به طرزی وحشت‌آور می‌کاهد و هزینه‌هایی را به سازمان بهداشتی و درمانی کشور تحمیل می‌کند.

6- علاوه بر قوانین، برای مبارزه با اعمال نابهنجار، می‌توان از عوامل فرهنگی، آموزش و پرورش و تعلیمات و تبلیغات اجتماعی و سیاسی سود جست.

وضع قوانین متناسب با شرایط اجتماعی از تعداد معتادان می‌کاهد، چنانکه قانون منع کشت خشخاش و شدت عمل با معتادین درگذشته، حدود یک میلیون از تعداد معتادان کاست.» «1»

به‌کار بردن مکرر بسیاری از داروها، به شیوه‌هایی چون خوردن، دود کشیدن، بر پوست مالیدن و تزریق کردن موجب اعتیاد می‌شود، داروهای سستی‌آور یا مخدر مانند الکل، تریاک و مورفین و هروئین و حشیش و «ماری‌جوآنا» و «ال. اس. دی» و داروهای شورانگیز و مهیج مانند کافه‌این و کوکااین و نیکوتین و جز اینها، به انسان زیان جسمی و روانی می‌رساند و موجب شور جنسی کاذب شده، به دستگاه تناسلی و دستگاه گوارش لطمه می‌زند. با توجه به تلاشی که محافل امپریالیستی و ارتجاعی ایران به‌طور مستقیم و غیرمستقیم برای منحرف کردن نسل جوان به‌کار می‌برند، بر ملیون و آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان واجب است حتی- الامکان، تفننها و تفریحات سالم، مخصوصا ورزش بدنی را (با ایجاد میدانهای گوناگون ورزشی در محلات و مناطق مختلف) در اختیار عموم، مخصوصا نسل جوان قرار دهند، اگر سابقا طبقه حاکم به قصد بازداشتن جوانان از مبارزه و فعالیتهای سیاسی و اجتماعی، می‌کوشید با ترویج سبکسری، ولنگاری، بی‌تفاوتی و شهوت‌رانی و پول‌پرستی و مقام‌طلبی، آنان را به ناتوانی جسمی، روحی و فکری بکشاند، اکنون باید بکوشیم تعلیمات اجتماعی و سیاسی را

---

(1)- ر. ک: مجله بازتاب، پیشین، ویژه اعتیاد. شماره 3 پائیز 1359. ص 10 به بعد.

جزو برنامه تحصیلی دبیرستانها قرار دهیم تا نسل جوان از فهم و درک سیاسی کافی برخوردار شود؛ بزرگترین وظیفه آموزش و پرورش القاء آرمانهای والا و نوع‌دوستانه به نسل جدید است، با تدارک وسایل ارضاء نیازهای عمومی به همگان مجال کافی می‌دهیم که ضمن برآوردن نیازهای مثبت خود، الزاما بخشی از نیازهای عمومی جامعه را برآورند.

مسأله اعتیاد را در هر جامعه باید در ساختمان اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آن جامعه و درمان اصولی و ریشه‌کنی و نابودی بنیانی این بلیه را باید در دگرگونی بنیانی جامعه و رفع تضییقات جستجو کرد. اگر زمامداران کشوری برگزیده خلق نباشند، مسلما در راه نجات مردم قدمی برنمی‌دارند. چنانکه در تاریخ دوازدهم ربیع الاول 1329، کار- گزاران دولت برای رشد و گسترش کشت و فروش و استعمال تریاک، آشکارا مردم را به کشیدن تریاک دعوت کردند و در ماده دوم این قانون آشکارا اعلام کردند که: «سوخته تریاک را دولت با قیمت مناسبی از دودکنندگان می‌خرد و برای هر مثقال سوخته «سه عباسی حق الزحمه» داده می‌شد، با تصویب این قانون و با هدایت اداره انحصارات که به دستور بیگانگان سازمان یافته بود، به بهانه افزایش درآمد کشور بر شمار معتادین افزوده شد، هرجا که اداره انحصار تریاک شعبه‌ای نداشت، پاسگاه ژاندارمری چنین وظیفه شومی را به عهده می‌گرفت.» «1»

تجارت مواد مخدر یکی از دهها ابزار قتاله سرکوبی و نابودی ملل مستعمره به دست امپریالیسم است ... دکتر چهرازی در یکی از سخنرانیهای خود می‌گوید: «مصرف سالیانه تریاک در ایران بیش از «700 تن» بوده و بالغ بر یک میلیون نفر از طبقه فعال این کشور معتاد به افیون می‌باشند و اضافه می‌کند: طبق بررسیهای پزشکی و روان‌پزشکی مسلم شده است که تریاک اعصاب را به رخوت دچار می‌سازد، استقامت و پشتکار را درهم

می‌شکند زور و توانایی را می کاهد، اراده را نابود می کند، به موجب آمار غیررسمی، تعداد فعلی معتادان تریاک در ایران پانصد هزار نفر و معتادین به هروئین، سیصد هزار نفر بودند.

یک مجله خارجی به نام «ساگاز» در سال 1969 اعلام نمود که: «شاه ایران و خویشاوندان وی در فروش مواد مخدر شرکت فعالی داشتند، در همین مجله آمده است که در سال 1969 در حدود 186 تن تریاک در ایران کشف شد، ولی دولت ایران، «نیم تن» گزارش کرد، بعد معلوم شد بنا به گفته غلامرضا، برادر تنی شاه، تریاک کشف شده به وسیله ژاندارمری و شهربانی، به مقر اشرف برده می‌شود ...» «2» چنانکه اشاره شد کشورهای استعمارطلب و جهان امپریالیسم در راه منحرف کردن نسل جوان تلاش فراوان به خرج می‌دهند. «سازمان سیا و مافیا، سالانه بیش از صد تن هروئین و هزاران تن تریاک و حشیش را در بین جوانان تقسیم می کند و سازمانهای

---

(1)- همان مجله، ص 34 و 29. (به اختصار).

(2)- همان مجله، ص 41 و 45.

امنیتی امریکا هزینه‌های آن را می‌پردازند.

«یکی از برنامه‌های هواپیمایی امریکا، در جنوب شرقی آسیا، ویژه حمل انواع قاچاق و مواد مخدر بود که با نظارت بعضی از کارگردانهای «سیا» و با مباشرت «مافیا» انجام می‌شد.» «1»

در جنگ ویتنام، اعتیاد مشکل بزرگی برای آمریکا فراهم آورده بود، رقم معتادین از جنگ برگشته دست‌کم به چهل هزار نفر می‌رسید. یکی از سربازان آمریکایی که از ویتنام برگشته بود، به دلیل کشتار بیرحمانه‌اش از «نیکسون» مدال دریافت کرد، وی هنگام اجرای مراسم، حالتی غیرعادی داشت، خبرنگاری جویای علت شد وی گفت که همواره «ماری-جوانا» مصرف می‌کرده و سپس به ویت‌کنگها یورش می‌برده است ... برای فرار از مقابله با کشمکشهای درونی است که سرباز دارو مصرف می‌نماید، تا بدون کوچکترین «عذاب وجدان» این «شجاعت» عاری از شناخت یعنی تجاوز و آدم‌کشی جامه عمل بپوشد.» «2»

نکته‌یی که توجه به آن ضروریست، اینکه، بیکاری و نداشتن شغل و مسئولیت مشخص در ابتلای جوانان به این بلای جانکاه عامل بسیار مؤثری است: «در گزارشی از نوجوان 17 ساله علت روی آوردن او به مواد مخدر چنین ذکر شده است: «اولش با جمع شدن سر کوچه شروع شد و بچه‌ها اصرار کردند که «سیگار بکشیم» بعد نوبت حشیش شد و بالاخره به اینجا رسیدم که باید روزی 80 تومان خرج هروئین کنم.» گزارشهایی وجود دارد که نوجوانان بعضی از مدارس به کشیدن حشیش و هروئین و جز اینها می‌پردازند، دکه‌های نزدیک دبیرستانها و داخل پارکها شکارگاه عاملین و فروشندگان مواد مخدر به‌شمار می‌رود ... در گزارشی آمده است: «سه تن از دانش‌آموزان پائین‌تر از 16 سال به علت پخش و فروش هروئین دستگیر شده‌اند.» «3»

منع کشت خشخاش

پس از حوادث شهریورماه 1320، انحصار و مراقبت محدود گذشته از بین رفت و در سالهای جنگ جهانی دوم و بعد از آن، قاچاق مواد افیونی و اعتیاد آن رواج بیشتری پیدا کرد، تا سرانجام درنتیجه اقدامات سازمان ملل متحد و تشکیل انجمن مبارزه با الکل و

تریاک و عوامل دیگر، دوره جدیدی برای مبارزه با اعتیاد مواد افیونی آغاز شد و در بهمن سال 1334 قانون منع کشت خشخاش و جلوگیری از مصرف غیرطبی تریاک از تصویب مجلس گذشت و وزارت بهداری مسئول دولت و ملت، در مقابل معتادین قرار گرفت؛ در نتیجه، کاهش قابل‌ملاحظه‌یی در تعداد مصرف‌کنندگان حاصل شد

---

(1)- همان مجله، ص 47.

(2)- همان مجله، ص 65 و 66. (به اختصار).

(3)- همان مجله، ص 67.

ولی به علت وسعت کشور، پراکندگی جمعیت، نبودن بازرسان دلسوز و فداکار و دوام کشت سنتی و فساد دستگاه حکومتی و سوءاستفاده کشورهای مجاور و نبودن برنامه ممتد درمانی و پیشگیری از اعتیاد، این تلاشها به ریشه‌کنی بلای اعتیاد منجر نشد؛ در نتیجه در سال 1348 به علت مسائل و مشکلات سابق الذکر، دولت، قانون منع کشت خشخاش را لغو کرد و به جای آن «قانون کشت محدود خشخاش» را آورد و به بیماران و پیران معتاد که در آزمایشات طبی اعتیاد آنان به ثبوت رسیده «کوپن» و اجازه استفاده از تریاک داده شد.» «1»

مسأله هروئین

از سال 1339 در ایران نیز مثل کشورهای دیگر، مصرف هروئین به سرعت بالا رفت، چون تهیه تریاک در ایران آسان بود، آزمایشگاه متعددی برای تهیه آن احداث شد.- خفقان سیاسی و محیط یأس‌آلود زمان، مصرف آن را در میان «روشنفکران» کافه‌نشین دامن زد، میزان قاچاق آن، سال‌به‌سال بالاتر رفت، تا جائی که دولت در سال 1347 با تصویب قانون تشدید مجازات مرتکبین قاچاق، رسیدگی به جرائم مربوط به آن را در صلاحیت دادگاههای ارتش قرار داد- دولت ضمناامیدوار بود با دادن سهمیه، از توسعه اعتیاد هروئین جلوگیری نماید و تعدادی از معتادان سابق تریاک که هروئینی شده بودند، مجددا به تریاک که ضرر و خطر کمتری دارد روی آورند.» «2»

حتی امروز باوجود مراقبت و دلسوزی مأمورین دولت جمهوری اسلامی، عمال امپریالیسم و ارتجاع، به وسایل گوناگون می‌کوشند که نسل جوان را گمراه و به ورطه هولناک اعتیاد سوق دهند. ولی با بیداری و تلاش مأمورین و دستگیری مستمر عمال این جنایت، هرگز در این راه توفیقی حاصل نخواهند کرد.

---

(1)- همان مجله. ص 84.

(2)- همان مجله. ص 85 به بعد.

می و میگساری

مخالفت صریح اسلام با مسکرات و قمار در قرآن سوره «مائده» آیه 89 با صراحت تمام با نوشیدن مسکرات و قمار و بت‌پرستی و دیگر رسوم مذموم دوران جاهلیت مبارزه و مخالفت شده است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ.»

ترجمه: ای اهل ایمان شراب و قمار و بت‌پرستی و تیرهای گروبندی (از رسوم عهد جاهلیت) همه پلید و عملی است شیطانی، از آنها دوری کنید تا رستگار شوید.

در آیه 90، به زیانهای اجتماعی شراب و قمار اشاره شده است:

إِنَّما یُرِیدُ الشَّیْطانُ أَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فِی الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ وَ یَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ.

ترجمه: قصد شیطان آنست که به وسیله شراب و قمار میان شما عداوت و کینه برانگیزد، و شما را از ذکر خدا و نماز بازدارد، آیا شما از آن دست برمی‌دارید (تا به فتنه شیطان مبتلا نشوید).

با آنکه در آیات سابق الذکر، با کمال صراحت، شرب خمر و قمار تحریم شده است، از دوره بنی امیه و بنی عباس به بعد عده‌یی برای تأمین نیات ناصواب خود و به پیروی از نفس اماره با تأویل و تفسیرهای ناصواب، سعی کرده‌اند، محملی برای اعمال نامشروع و زیان- بخش خود بتراشند.

جالب توجه است که پس از گذشت 13 قرن از تعالیم عالیه اسلامی اکنون محافل علمی و فرهنگی و پزشکی جهان غرب، پس از مطالعات و تحقیقات و آزمایشهای طبی گوناگون

به زیانهای فراوان مواد الکلی بر روی سلسله اعصاب و جهاز هاضمه و سلامت عمومی بدن پی برده و به کمک سازمانهای تبلیغاتی خود مردم را از میگساری و عوارض گوناگون آن برحذر می‌دارند.

ما، در صفحات بعد ضمن اعلام نظریات دانشمندان و اهل ادب و شعراء در پیرامون

مضرات و زیانهای شراب و دیگر مواد مخدر، تاریخ شیوع می‌نوشی را از قدیمترین ایام تاکنون مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهیم، تا نسل جوان بهتر و بیشتر به زیانها و عوارض آن آشنا گردند و ضمن مبارزه با این قبیل انحرافات، در تقویت جسم و جان خود بکوشند. و به این نکته توجه کنند که طی 13 قرنی که از پیدایش اسلام می گذرد تنها دولتی که به‌طور جدی با میگساری مبارزه کرده، حکومت جمهوری اسلامی ایران است.

فصل ششم تاریخ پیدایش می و میگساری در ایران

در روایات ملی آمده که جمشید مکتشف «می» بوده است. فردوسی نیز جمشید را نخستین کسی معرفی می کند که به باده‌گساری دست زده است.

نشسته بر آن تخت جمشید کی به چنگ اندرون خسروی جام می

عوفی در جوامع الحکایات باب چهارم از (قسم اول) در ذکر پادشاهی «جمشید» می گوید که شراب در عهد او پدید آمد و آن را «شاه‌دارو» می‌خواندند و سبب ظهور شراب آن بود که انگور، که لطیفترین فواکه است، به سبب تغییر هوا و هجوم لشکر زمستان، باطل می‌شد و در ایام شتا و فصل بهار از وی تمتع حاصل نمی‌شد، پس خواست تا آب گیرد تا مگر از

آب او همه وقت انتفاع تواند گرفت؛ آن را در آوندی کردند و جمشید همه‌روزه بیامد و حال آن مشاهده کردی، او به قوت خود بجوشید و ترک بینداخت و بعد از آن ساکن شد و هر روز جمشید آن را می‌چشیدی و عیار آن را بر محک مذاق عرضه کردی؛ و چون از جوش باز ایستاد، تلخ شد و حلاوت آن نماند، جمشید گمان برد که مگر زهر قاتل شد به سبب تلخی و تغییر مزاج، پس آن را سر ببستند و بگذاشتند بر ظن آنک زهری جان‌گداز است؛ و جمشید را کنیزکی بود که خورشید، دایگی جمال او کرده بود و ماه، راتبه از کمال او گرفته، وقتی، این کنیزک را علت شقیقه حادث شد و از درد بی‌طاقت شد و به مرگ راضی گشت و با خود گفت:

صواب آنست که از آن قدری بخورد، چون بخورد، اهتزازی در وی پدید آمد و دردسر کمتر شد، به خانه آمد طیب النفس گشته و خواب بر وی غلبه کرد، بعد از آنکه چند روز گذشته شد که خواب به زیارت برگ چشم او نیامده بود، یک شبانروز بخفت و چون بیدار شد، از آن زحمت خلاص یافته بود و آن حال با جمشید تقریر کردند و جمشید از آن بخورد و لذتی یافت و در بیشتر علل و امراض آن را به‌کار می‌بردند ... و سبب شفا می‌شد، پس آن را «شاه‌دارو» نام کردند ...» «1» محمد بن محمود آملی، در نفایس الفنون فی عرایس العیون و خیام در نوروزنامه

---

(1)- محمد معین، مزدیسنا و ادب پارسی، ج 2، ص 433 به بعد.

و راوندی در راحة الصدور، داستانهایی مشابه یکدیگر در تاریخ پیدایش شراب نوشته‌اند

میگساری در حد اعتدال، در مذهب موسی و مسیح تجویز شده است؛ ولی در دین اسلام حرام است. شجاع نویسنده کتاب انیس الناس به سابقه تاریخی تحریم شراب اشاره می کند و می‌نویسد: «عمر خطاب ... و جمعی از صحابه گفتند یا رسول اللّه خمر وقتی مزیل عقل و مضیع مال است، حکم کن و فتوی ده ما را در شأن او، پس این آیه نازل شد ... «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِما إِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ» یعنی: سئوال می کنند از تو ای محمد از شراب و قمار، جواب ده ایشان را که درین دو چیز گناه بزرگ است و فوایدی نیز دارد ... سپس در نتیجه مفاسد و عوارض گوناگون آن به نحوی جدی شراب تحریم گردید: «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ، مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ ...» به این ترتیب به‌طور قطع خمر و انواع قمار عملی شیطانی خوانده شد و تحریم گردید ...» «1» و امروز شیعیان واقعی به پیروی از نص قرآن از شرب خمر خودداری می کنند.

میگساری در نظر فقهای سنی‌مذهب

در میان فقهای سنی‌مذهب در مسأله شراب «نبیذ» وحدت نظر و هم- آهنگی وجود نداشت: ابن ابی لیلی، شراب را حرام می‌دانست؛ درحالیکه ابن مسعود و ابو حنیفه خوردن شراب را مباح می‌شمردند، شاعر عرب می گوید: «که می‌تواند آب باران را که با آب خوشه‌های انگور در جوف خمره آمیخته شده است حرام کند؟ من از فزونی روایات و سختگیری راویان متنفرم و از عقیده ابن مسعود خرسندم.»- احمد امین مصری می‌نویسد: «چون بسیاری از فقها نبیذ را مباح می‌دانستند، اهل عراق به اباحه نبیذ (یعنی مباح بودن شراب) اشتهار پیدا کردند ...» «2»

نظریاتی چند در پیرامون شراب و عوارض آن

در میان پزشکان و علما و اهل ادب و سیاستمداران، عده‌یی از زیانها و عوارض ناگوار شراب سخن گفته و مخصوصا به عناصر منحرف تأکید کرده‌اند، که هرگز نباید راه میگساری در پیش گیرند چه با این عمل نامشروع، تیشه به ریشه حیات فردی و اجتماعی خود می‌زنند.

زکریای رازی، در فصل چهارم از کتاب الطب الروحانی خود به خطرات میگساری و عوارض زیانبخش آن اشاره می‌کند: «اعتیاد به شرابخواری و پیاپی مست شدن یکی از عوارض بدی است که مبتلای به آن را به بدبختیها و بلاها و بیماریهای گوناگون گرفتار می‌کند ... افراط در شرابخواری آدمی را در معرض سکته و اختناق و پرشدن بطن قلب که سبب مرگ ناگهانی می‌شود و پاره شدن شریانهای دماغ و سکندری خوردن و در چاه و چاله

---

(1)- شجاع. انیس الناس، به کوشش ایرج افشار، ص 195 به بعد.

(2)- احمد امین، پرتو اسلام، ج 2، ص 170.

افتادن قرار می‌دهد و نیز ادامه به میگساری سبب پیدا شدن تبهای گرم و ورمهای خونی و صفرایی در احشاء و اندامهای اصلی بدن و رعشه است؛ خاصه اگر شخص، سستی اعصاب نیز داشته باشد.- گذشته از اینها مایه کاهش عقل و پرده‌دری و فاش کردن راز و ناتوانی بر دریافت مطالب دینی و دنیایی می‌شود و چنان است که آدمی در بند آرزویی نمی‌افتد و

آنچه آرزو می‌کند به آن دسترسی ندارد ... کوتاه سخن آنکه شراب ... به دو نفس شهوانی و غضبی نیرو می‌بخشد و بر قوت آنها می‌افزاید ...» «1»

در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه، اثر هروی، که بیش از هزار سال پیش به رشته تحریر درآمده است در پیرامون خمر چنین نوشته است: «جالینوس گوید: که غرض اندر خمر خوردن، دو چیز است یکی خرمی دل و دوم منفعت تن و خمر موافق‌تر است از همه چیزها به تندرستی نگاه داشتن، چون استعمالش به مقداری معتدل کنند که وی حرارت غریزی را قوی گرداند و بیفزاید و اندر همه اندامها بپراکند و تن را قوی کند و خرمی و نشاط انگیزد و مردی آرد و خلطهای مراری را موافق بود و به بولشان بیاورد و به عرق، و تن را گرم بکند و تری دهدش و طبیعت را نرم دارد ... اندر شهوت طعام بیفزاید ... بادها براند و اینهمه آن وقت کند که او را به اعتدال خورند و مستی نکنند که مستی اندر اندام بسیار مضرت آورد: اول چیزی فساد ذهن کند ... چون مدام مستی کنی از او سکته خیزد و فلج و سستی اندام و صرع و رعشه و تشنج ...

هم بر قدر منفعت، مضرتش است. (یعنی همان‌قدر که منفعت دارد، ضرر هم دارد) ضمنا تأکید می‌کند: «... باید که به گرسنگی نخورند و به ناشتا و بر خمار نخورند و بر دهان سوزنده نخورند و بر عقب جماع نخورند ...» هروی، مطالبی در پیرامون جنبه درمانی مشروبات الکلی آورده که طب جدید آن را تأیید نمی‌کند.

ابو عبید جورجانی، که از یاران وفادار شیخ الرئیس ابو علی سینا بود، در ضمن توصیف حالات و مساعی علمی و عملی شیخ در همدان می‌نویسد که این عالم نامدار با اینکه از زیانهای میگساری و عشقبازی باخبر بود، نیروی مقاومت و کف نفس نداشت: «... همینکه از درس فارغ می‌شدیم، رامشگران می‌آمدند و محفل بزم می‌آراستند، مجلس درس به

محفل انس مبدل می‌شد و به باده‌پیمائی مشغول می‌شدیم، چندی بر این منوال به‌سر بردیم ...» «2» همچنین در اخلاق بو علی می‌خوانیم که: «شیخ از ملاهی و مناهی چندان پرهیز نداشته، چه در ایام تحصیل و چه در مواقع تصدی به کارهای خطیر سیاسی، همواره گرد باده‌گساری می‌گشته ...

به سماع و عشق‌بازی با زنان نیز اصرار تمامی داشته اگرچه علما از می خوردن حتی به قصد استشفا و تداوی منع کرده‌اند ... با اینهمه عملا از آن اجتناب نداشته است و با اینکه می‌گفته:

---

(1)- سید حسین نصر، علم و تمدن در اسلام، ترجمه احمد آرام، ص 214 به بعد.

(2)- بو علی سینا، دانشنامه علایی، به اهتمام احمد خراسانی، ص «یخ»، از مقدمه مصحح.

المنی عمرک؛ و امساک در جماع را موجب طول عمر می‌دانسته است:

احفظ منیک ما استطعت فانها ماء الحیاۀ براق من الارخام

باز در حین مرض هم بی‌دریغ عنان اختیار به دست شهوت می‌سپرده است. گویند پرسیدندش با اینکه می‌دانی نزدیکی زنان ترا زیان دارد و از عمرت می‌کاهد، چرا از ایشان دوری نمی‌کنی؟ گفت: من کیفیت زندگی را طالبم نه کمیت آن را و به عبارت دیگر من عرض زندگی را خواهانم نه طول آن را ...» «1»

زنان و مردانی که بی‌تحاشی «*» شراب می‌خوردند: ناصر خسرو در سفرنامه خود می‌نویسد:

پس از آنکه از آذربایجان به خاک عثمانی وارد شدم و «از آنجا به بوان و دسطان رسیدم، در بازار آنجا گوشت خوک، چنانکه گوشت گوسفند می‌فروختند و زنان و مردان ایشان بر دکانها نشسته شراب می‌خوردند، بی‌تحاشی.» «2»

سخنان ناصر خسرو و دیگر صاحبنظران در زیان شراب

ناصر خسرو در سفرنامه خود می‌نویسد: «پس از آنکه از مرورود به «جوزجانان» شدم قریب یک ماه ببودم و شراب پیوسته خوردمی؛ پیغمبر می‌فرماید که قولوا الحق و لو علی انفسهم (یعنی سخن حق را بگوئید اگرچه به زیان شما باشد)، شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی: چند خواهی خوردن از این شراب، که خرد از مردم زایل کند اگر به هوش باشی بهتر، من در جواب گفتم: که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند، جواب داد، در بی‌خودی و بی‌هوشی راحتی نباشد. چیزی باید طلبند که خرد و هوش را بیفزاید؛ گفتم: که من از کجا آرم؟ گفت: جوینده یابنده باشد ... با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم، اکنون باید از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم؛ اندیشیدم تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرج نیابم.» «3»

ناصر خسرو در دیوان اشعار و دیگر آثار خود نیز به خطاهای دوران شباب اشاره می- کند و می‌نویسد: ... در بهار زندگی چون خر به سبزه رفته ... بر خود بالیده که مثل من کسی در جهان نیست که «هم شاطر ظریفم و هم شاعر و دبیر» و بعد یادآوری می کند که باده‌گساریها کرده چشمش به امید صله همیشه بر دست توانگران بوده از خویشان یتیم و از

همسایگان فقیر دستگیری نکرده و زبان فصیح خویش به هزل و لهو و محال گشوده است، و با بیانی تلخ و دردناک خطاب به خود می‌گوید:

---

(1)- همان کتاب، ص «که».

* پرهیز کردن، امتناع کردن.

(2)- ر. ک: سفرنامه ناصر خسرو، چاپ 1314، ص 6.

(3)- همان کتاب، ص 3.

آن کردی از فساد که گر یادت آید رویت سیاه گردد و تیره شود ضمیر آن

«1» «...

عوفی در باب اول از قسم سوم جوامع الحکایات می‌نویسد: برای آگاهی از طبایع گوناگون مردم، هیچ محکی بهتر از شراب نیست «بعضی باشند که شراب به ادب خورند و البته حرکات نامتناسب از ایشان در وجود ناید و جز حرکات و سکنات و حکایات ظریف از ایشان مشاهده نیفتد تا آنگه که خواب بر وی غلبه کند، و باز بعضی باشند که چون اثر شراب به دماغ ایشان برآید در گریه شوند و از فراق دوستان و یاران یاد آرند و قطرات حسرت بر رخسار بارند و بعضی آن باشند که در خنده افتند ... و بعضی در حال مستی مردم را مراعات کنند و دلداری واجب بینند و دست و پای ایشان بوسه دهند و این جمله افعال و احوال و صفات مختلف از اختلاف طبایع آدمیان است.» «2»

پرهیز مردی عالم از میگساری

غزالی می‌نویسد: «مأمون هفته‌یی دوبار با فقها و متکلمان به بحث و گفتگو می‌نشست؛ روزی ضمن گفتگو در پیرامون یکی از مسائل مورد بحث، مردی گمنام جوابی شایسته داد و مورد توجه خلیفه قرار گرفت، در مسئله دوم و سوم نیز این مرد داد سخن داد و در منطق و استدلال بر رقیبان پیشی گرفت. خلیفه او را نزد خود نشاند و محبتها کرد چون مجلس بیاراستند و شراب بگردانیدند؛ وی از میگساری امتناع کرد و گفت: «من امروز در این مجلس از همه‌کس مجهول‌تر و فروتر بودم، امیر المؤمنین مرا به سبب اندک مایه خرد، معروف کرد و برتر نشاند اکنون می‌فرماید که آن مایه خرد را که من بدان عزیز گشتم از من شراب خوردن جدا کند، فرمان او راست ...

اگر صواب بیند این گوهر شریف از من باز نستاند ...» «3» مأمون بپسندید و او را بنواخت.

به نظر غزالی: «مستی، دیوانگی است و گویند دیوانه از مست ترسد، زیرا مستی دیوانگی از اندرون تن بود و مستی شراب از بیرون بود وای بر آنکه به مستی شراب غفلت اندر بماند ... فرخ آن پادشاهی که از مستی پادشاهی هشیار شود و پیشکارش راست بود و همنشین او ناصح بود ... چهار چیز هر ملوک را فریضه است: زدودن ملک خویش را از بی- اصلان، و آبادان داشتن ملک، به نزدیک داشتن خردمندان، و نگاه‌بان کردن بر مملکت رأی پیران و زیادت کردن پادشاهی به کم کردن بدان ...» «4»

عوفی در جوامع الحکایات نمونه‌یی از تفریحات و انحرافات اخلاقی و اجتماعی

---

(1)- آ. ی. برتلس، ناصر خسرو و اسماعیلیان، ترجمه یحیی آرین‌پور، ص 171.

(2)- محمد عوفی، جوامع الحکایات، ج 1، قسم سوم، ص 7.

(3)- ر. ک. نصیحهٔ الملوک، تصحیح همایی، ص 250.

(4)- همان کتاب، ص 142.

طبقه ثروتمند را نشان می‌دهد: «پسر بازرگانی پس از مرگ پدر، بیشتر ضیاع پدر بفروخت و ده غلام بخرید و اسب و ساز ساخت و گاهگاه برنشستی، بیرون شدی و گوی باختی و چون به شراب خوردن نشستی غلامان را در پیش خود برپای کردی و برین نوع زندگانی می‌کرد، تا سرمایه‌ای که داشت در نفقه غلامان و اسبان به آخر رسید پس غلامان و اسبان را بفروخت و درازگوشی بخرید و هر روز پالانی بر آن خر نهادی و بر آن برنشستی و چاکری را با خود ببردی و گوی زدی و به خانه بازآمدی و به شراب خوردن نشستی و آن خدمتکار وقت شراب خوردن در پیش او برپای بودی و او را خوش باد و نوش گفتی و بر ریش او می‌خندیدی ...» «1»

ضرر میگساری

در کتاب داستانی طوطی‌نامه از آثار قرن هشتم هجری، نیز به نتایج زیانبار می‌خواری اشاره شده است: «شبی طایفه‌ای از دزدان، به خانه منعمی دررفتند و پیش از آنکه دست به گنجینه یازند، قنینه‌ای «2» از می یافتند، با همدیگر گفتند: باری چاشنی از این شراب برگیریم و زمانی کام وقت ... خویش کنیم که اموال خود کجا رود؟ به تدریج تحویل خواهیم نمود به شرط آنکه سخن را آهسته گوئیم و کلمات نهفته بر زبان آریم؛ چون

قدری از آن صراحی در حلق خویش ریختند و گوشها از حدت آن کمیت گرم گشت همان کلمه را (که سخن آهسته و نهفته گوئیم) گفته بودند به نغم و ترنم بلند گفتن گرفتند و از هیچکس هراس نداشتند. زمزمه به گوش صاحب سرای رسید، بیدار گشت و از جرأت ایشان متحیر ماند در حال عمودهای گران بر دست کرد و در باب مستان دستبردی سخت به‌جای آورد، چنانکه همه هوشیار گشتند و از آن سراییدن بیمعنی بگذشتند ...» «3»

میگساری بعضی از سلاطین و خلفا

به‌طوریکه جاحظ نوشته است، سلاطین ساسانی هر سه روز یکبار به عیش و سرور می‌پرداختند، مگر بهرام گور و (اردوان) سردار شاپور که در میگساری افراط می‌کردند. از خلفای بنی امیه یزید بن- معاویه دائم الخمر بود ولی عبد الملک مروان به هر ماه یکبار به افراط میگساری می‌کرد و می- گفت: این کار برای تنویر خرد لازم است، زیرا کدورت فکر را زایل گرداند.

ولید بن عبد الملک یک‌روز در میان باده‌نوشی می‌کرد و عمر بن عبد العزیز (شریفترین خلفای اموی) از روزی که به خلافت نشست تا زمانی که عمرش به سر رسید نه لب از باده تر کرد و نه گوش به غنا سپرد، و هشام به هر آدینه مستی می‌کرد؛ و یزید بن ولید و ولید بن یزید، عمر را به میگساری و بطالت گذرانیدند ... مهدی و هارون، یک‌روز در میان و هارون به هر جمعه دوبار شراب می‌نوشید ... مأمون در آغاز خلافت خود به روزهای سه‌شنبه و جمعه به بزم می-

---

(1)- محمد عوفی، جوامع الحکایات، باب یازدهم از قسم سوم، ص 333،

(2)- ظرف شراب.

(3)- ر. ک: طوطی‌نامه، به اهتمام آل احمد، ص 434.

نشست و از سال 215 تا زمانی که روزش به سر رسید، مداومت می‌کرد ...» «1»

رابطه اخطل شاعر مسیحی با شراب

عبد الملک بن مروان خلیفه اموی به اخطل شاعر گفت: «بیا و مسلمان شو تا ده هزار درهم به تو بدهم و از غنیمتهای اسلام سهمی برایت معین کنم. اخطل گفت: با شراب چه کنم؟ عبد الملک گفت: شراب چیز خوبی نیست، اولش تلخی و آخرش مستی است. اخطل گفت: آری درست گفتی، اما میان همان تلخی و مستی عالمی است که تمام خلافت و قدرت تو در مقابل آن مثل قطره آب دریا، برابر رود فرات می‌باشد، خلیفه خندید و پاپی او نگشت ...» «2» ناگفته نگذاریم که همین خلیفه ددمنش که نسبت به اخطل میگسار، گذشت و تسامح ورزید، به شمعله نام از مسیحیان ایرانی پیشنهاد کرد، مسلمان شود. او گفت: مسلمان نمی‌شوم، مگر آنکه مجبورم کنی. خلیفه فوری دستور داد تکه‌ای از گوشت ران شمعله ببرند و کباب کنند و به حلقش فروبرند.

در میان خلفای بنی امیه، یزید بیش از دیگران دلباخته شراب بود؛ وی به قول قاضی نور اللّه شوشتری در استحلال خمر به مضمون این بیت بیان عذر نمود:

فان حرمت یوما علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم

او گفت اگر شراب در آئین محمد (ص) تحریم شده، می‌توان آن را به اجازه عیسی مسیح نوشید.

خلیفه‌یی که عاشق شراب بود

جرجی زیدان می‌نویسد: «ولید بن یزید بن عبد الملک که در سال (126 ه) درگذشت، جز شراب و شکار هوسی نداشت، حوضهایی پر از شراب فراهم می‌ساخت و در میان حوض شراب غوطه می‌خورد و شراب می‌نوشید، وی بیش از یک سال خلافت نکرد ..» «3» و نتیجه اعمال سفیهانه خود را در کوتاه مدتی بدید.

بشار، شاعر معروف عرب که در زمان مهدی خلیفه می‌زیست، می‌گوید: «.. ای گروه امویان، خلافت شما از میان رفت و اکنون خلیفه خدا را میان شراب و عود جستجو کنید ...» «4» البته تنها این خلیفه منحرف و دیگر خلفا و سلاطین تبه‌کار و جورپیشه شایسته توبیخ نیستند، بلکه مردمی که حکومت و فرمانروایی آنان را تحمل کرده، و در راه استقرار حکومتی مقرون به عدل و نصفت گام مؤثری برنداشته‌اند بیشتر مستحق توبیخ و ملامتند.

---

(1)- جاحظ، التاج، ص 193 به بعد.

(2)- ر. ک: جرجی زیدان، پیشین، ج 4، ص 133.

(3)- ر. ک: جرجی زیدان، پیشین، ج چهارم، ص 131.

(4)- جهشیاری، کتاب الوزرا و الکتاب، ترجمه ابو الفضل طباطبایی، ص 206.

عقیده بعضی از شعرا و صاحبنظران

بسیاری از شعرا، به غلط می خوردن را، که منشاء بسیاری از بیماریهاست رمز شاد زیستن دانسته‌اند: از جمله ابو شکور بلخی می‌گوید:

ساقیا، مر، مرا از آن می ده که غم من بدو گسارده شد

و دقیقی می‌گوید:

بیا تا می خوریم و شاد باشیم که هنگام می و ایام شادی است

و عنصری پیشنهاد می‌کند که:

شاد زی با سیاه‌چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان بباید بود وز گذشته نکرد باید یاد
باد و ابر است این جهان فسوس باده پیش آر، هرچه بادآ باد

به نظر رودکی:

می آرد شرف مردمی پدید آزاده‌نژاد از درم خرید
می، آزاده پدید آرد از بداصل فراوان هنر است اندر این نبیذ
بسا، دون بخیلا که می بخورد کریمی به جهان، در پراکنید

رودکی، در وصف می و معشوق اشعار فراوانی سروده ولی او که طرفدار فرقه اسماعیلیه و مردی صاحبنظر بود، شاد زیستن را تنها در می و معشوق نمی‌داند، بلکه چون حکما و

فلاسفه و پیروان عقل و منطق، سلامت جسم، و اخلاق پسندیده و نیکونامی و فهم و خرد را شرط سعادت و نیک‌بختی آدمیان می‌داند:

چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد — تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد

هر آنکه ایزدش این چهار، روزی کرد — سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد

* فردوسی طوسی در بهرام‌نامه می گوید:

بر اندازه بر، هرکسی می خورید — از آغاز، فرجام خود بنگرید

چو می‌تان به شادی شود رهنمون — بخسبید تا تن نگردد زبون

* رودکی خصوصیات یکی از مجالس بزم بزرگان را در حدود یازده قرن پیش چنین توصیف می کند.

از چکامه معروف «مادر می»:

...مجلس باید بساختن ملکانه — از گل و از یاسمین و خیری الوان

نعمت فردوس گسترید ه ز هر سو — ساخته کاری که کس نسازد چونان

جامه زربفت و فرشهای نوآیین — شهره ریاحین و تختهای فراوان

یک صف میران و بلعمی بنشسته — یک صف حران و پیر صالح دهقان

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته — شاه ملوک جهان امیر خراسان

ترک هزاران به پای پیش صف اندر — هریک چون ماه برد و هفته درفشان

هریک بر سر بساک مورد نهاده — روش، می سرخ و جعد زلفش ریحان

باده‌دهنده بتی بدیع ز خوبان — بچه خاتون ترک و بچه خاقان

چونش بگردد نبیند چند به شادی — شاه جهان شادمان و خرم و خندان

از کف ترکی سیاه‌چشم و پری‌روی — قامت چون سرو، زلفکانش چوگان

زان می خوش‌بوی، ساغری بستاند — یاد کند روی شهریار سجستان

خود بخورد نوش و اولیاش همیدون — گوید هریک چو می بگیرد شادان

شادی بو جعفر احمد بن محمد — آن مه آزادگان و مفخر ایران

فرخی سیستانی، یکی دیگر از مجالس بزم دوستانه و محافل عیش و تفریح طبقات مرفه و میانه‌حال را در هزار سال پیش چنین تصویر می‌کند:

سر و ساقی و ماه، رودنواز — پرده بربسته بر ره شهناز

زخمه رودزن، نه سست و نه تیز — زلف ساقی نه کوته و نه دراز

مجلسی خوب و خسروانی‌وار — از سخن‌چین، تهی و از غماز

بوستانی ز لاله و سوسن — همچو روی تذرو و سینه باز

دوستانی مساعد و یک‌دل — که توان گفت، پیش ایشان راز

ماهرویی نشانده، اندر پیش | خوش‌زبان و موافق و دمساز
جعد او برپرند، کشتی گیر | زلف او با حریر چوگان‌باز
باده‌یی چون گلاب روشن و تلخ | هیچ زاهد، مرا ندارد باز
ساقیا ساتکینی «1» اندر ده | مطربا رود، نرم و خوش بنواز

در مجالس عیش‌ونوش غیر از شیرینی و شراب دسته‌یی گل زیبا نیز در مجلس انس می‌گذاشتند و «سالاربار» از مهمانان پذیرایی می‌کرد، در داستان بیژن و منیژه فردوسی طوسی به این خصوصیات اشاره می‌کند و در پایان با دیدی حکیمانه میگساری را با همه زشتیها و گناه آن بر ظلم و ستمکاری بر زیردستان ترجیح می‌دهد:

می اندر قدح چون عقیق یمن | به پیش اندرون دسته یاسمن
پریچهرگان پیش خسرو بپای | سر زلفشان بر سمن مشگسای
همه بزمگه پر ز رنگ و نگار | کمر بسته در پیش سالاربار

---

(1)- ساتکین: قدح

می لعل خور، خون دلها مریز | تو خاکی چو آتش مشو تند و تیز
می لعلگون خوشتر است ای سلیم | ز خونابه اندرون یتیم

وصف شراب:

رز را خدای، از قبل شادی آفرید — شادی و خرمی همه از رز بود پدید
از جوهر لطافت محض آفرید رز — آنکه جهان و خلق جهان را بیافرید

از بشار مرغزی

منوچهری، می و موسیقی و باده و چنگ را لازم و ملزوم هم می‌شمارد و از ذکر زیانهای گوناگون شراب خودداری می کند:

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست — ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست
من خواب ز دیده به می ناب ربایم — آری عدوی خواب جوانان، می نابست
سختم عجب آید که چگونه بردش خواب — آن را که به کاخ اندر یک شیشه شرابست
وین نیز عجبتر که خورد باده بی‌چنگ — بی‌نغمه چنگش به می ناب شتابست
اسبی که صفیرش نزنی می‌نخورد آب — نی مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست

تفریحی با دلبری مهربان

فردوسی طوسی در داستان بیژن و منیژه به این مطلع:

شبی چون شبه‌روی شسته به قیر　　نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

نمونه‌یی از تفریحات و تعیشات محدود خانوادگی را در هزار سال پیش با استادی تصویر می‌کند:

...بدان تنگی اندر بجستم ز جای　　یکی مهربان بودم اندر سرای
خروشیدم و خواستم زو چراغ　　درآمد بت مهربانم به باغ
مرا گفت: شمعت چه باید همی　　شب تیره خوابت نیاید همی!
بدو گفتم ای بت، نیم مرد خواب　　بیاور یکی شمع چون آفتاب
بنه پیشم و بزم را ساز کن　　به چنگ آر چنگ و می آغاز کن
برفت آن بت مهربانم ز باغ　　بیاورد رخشنده شمع و چراغ
می آورد و نار و ترنج و بهی　　زدوده یکی جام شاهنشهی
گهی می گسارید و گه چنگ ساخت　　تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت
دلم بر همه کار پیروز کرد　　شب تیره همچون گه روز کرد...

ابو الفضل بیهقی مورخ نامدار عهد غزنویان برخلاف منوچهری دامغانی، شاعر خوش‌طبع، مدیحه‌سرا و بی‌بندوبار آن دوران، به یک حقیقت مسلم علمی و تجربی در پیرامون عواقب

سوء میگساری اشاره می کند و می گوید: «راست است که شراب ساعتی چند نشاطآور است ولی پس از پایان آن ساعات خواب و خمار و ناراحتی آن، گاه دو سه روز به درازا

می کشد، اینک گفتار بیهقی: «... آنچه گفته‌اند که غمناکان را شراب باید خورد تا تفت غم بنشاند، بزرگ غلطی است، بلی درحال بنشاند، و کمتر گرداند، اما چون شراب دریافت و بخفتند، خماری منکر آرد که بیدار شوند و دوسه روز بدارد ...» «1»

از دیرباز، بعضی صاحبنظران، بدون توجه به تعالیم اسلام و مضار شراب، خوردن می را در حد اعتدال تجویز کرده‌اند.

بعضی نیز برای رهایی از ناملایمات روزگار، به نوشیدن شراب روی می‌آوردند.

لب پیاله ببوس، انگهی به مستان ده بدین دقیقه دماغ معاشران «تر کن «
«2»

ابو العلاء معری هشدار می‌دهد!

ابو العلاء معری، به سختی به عناصر ریاکار حمله می کند و می گوید:

«آگاه باش! با آنکه تو آزاده هستی، از وعاظ فریبکاری که زنان را موعظه می کنند، گول خورده‌یی؛ واعظی که صبح، شراب را به شما حرام می کند، شب، خودش با خاطری آسوده می‌نوشد ... بعضی از آنها به شما می گویند، در اثر فقر برهنه مانده‌اند، درحالیکه

جامه آنها در گرو باده است ... آنها دینی ندارند و عبادتی نمی‌کنند، مواظب باش، گول دستهایی را که تسبیح حمل می‌کنند، نخوری ...

بسیارند شیوخی که با موی سفید، روز عبادت می‌کنند و شب در دریای سالوس و خیانت شناورند ...» «3»

اکنون نمونه‌یی از رباعیات خیام را در پیرامون می و میگساری می‌آوریم:

گویند کسان بهشت با حور خوشست
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار
من می‌گویم که آب انگور خوشست
کاواز دهل شنیدن از دور خوشست

*

می خوردن و شاد بودن آئین منست
گفتم به عروس دهر کابین تو چیست
فارغ بودن ز کفر و دین، دین منست
گفتا دل خرم تو کابین منست

*

در دهر چو آواز گل تازه دهند
از حور و قصور، وز بهشت و دوزخ
فرمای بتا که می به اندازه دهند
فارغ بنشین که آن به آوازه دهند

*

(1)- تاریخ بیهقی، پیشین، ص 5- 6.

(2)- نگاه کنید به لغتنامه دهخدا، حرف «ت» شماره مسلسل 107، ص 607.

(3)- عمر فروخ، عقاید ابو العلاء، ترجمه خدیوجم، ص 201.

گر دست دهد ز مغز گندم نانی از می دومنی ز گوسفندی رانی
و آنگه من و تو نشسته در ویرانی عیشی بود آن نه حد هر سلطانی

خیام

قرنها قبل از خیام، شاعر نیمه‌ایرانی، ابو نواس، تنها آب و سبزه و روی زیبا را دوای قلبهای محزون شمرده است: ثلاثه یذهبن عن قلب الحزن الماء و الخضرا و الوجه الحسن.

تفریحات عمومی

در میان تفریحگاههای عمومی، نخست باید از میخانه‌هایی که در کنار دجله و فرات ایجاد شده بود سخن گفت. در اطراف مهمانخانه‌ها و میفروشیهای اطراف شهر که بیشتر در کنار کاخهای پارسیان یا صومعه‌های مسیحیان برقرار بود راهبان، تاکستانهای معروفی داشتند و شراب خود را مستقیما به مشتریان، عرضه می‌کردند. این شرابها خیلی معروف بود.

آنها روی شیشه‌های لاک و مهرشده مشخصات شراب و سال و عمر آن را که گاهی به چهل، پنجاه و گاهی به شصت سال هم می‌رسید ذکر می‌کردند. گاهی شراب تازه را

مستقیما و از خمره می‌فروختند. با اینکه نوشیدن شراب شرعا ممنوع بود. حنفیها چنانکه گفتیم راه شرعی برای استفاده از شراب پیدا کرده بودند.

در خرابات و میخانه‌ها، خوانندگان زن و مرد، بازیگران و نوازندگان نی و زنگیان و کولیها وسایل تفریح خاطر مشتریان را فراهم می‌کردند. بهرام پنجم پادشاه ساسانی (421- 439) برای تفریح خاطر مردم عده‌ای از این قبیل هنرمندان را از لاهور فراخوانده بود، همین بازیگران بعدها به اسپانیا رفتند و هنر خوانندگی، سیرکبازی و تربیت حیوانات وحشی را که یادگار تمدن هندی است به داوطلبان آموختند. از این قبیل اماکن تفریحی، در تمام طول دجله از سامره تا تکریت «1» و از الکرخ و المطیر و دیر الصوسی و القفس و قطربل (که در جانب باختری بغداد قرار داشت) یعنی در تمام طول سواحل فرات در هیت و عانهٔ و طیزن و جاهای دیگر تفریحگاههایی وجود داشت.

مردم به این مکانهای تفریحی روی می‌آوردند. شهرهای بزرگ را انبوهی از پشه و مگس و زنبور فراگرفته بود و شماره زنبورهای درشت پس از رسیدن خرما فزونی می‌گرفت.

غیر از میخانه‌ها که ابن المعتز شاعر معروف آنها را بهشت موقتی خوانده است! در

---

(1)- این شهر در سی میلی شمال سامرا در جانب باختری دجله قرار داشت و الکرخ و المطیر نیز از بلاد کوچک آن حدود بود.

داخل باغهای بزرگ مصفا نیز محلهایی برای وقتگذرانی و تفریح مردم پیش‌بینی شده بود.

در این باغها به وسیله کانالهایی که کنده شده بود، آبی صاف و گوارا جریان داشت؛ از برکت سیر چشمه‌ها و آبشارهای مصنوعی و وجود درختان گوناگون نظیر: تبریزی، بید، انار، سرو و پرتقال، مردم می‌توانستند که در زیر سایه مواج درختان، روی نیمکتهای آماده شده به تفریح و استراحت پردازند. عده‌ای پس از خوردن کبابهای مطبوعی که روی آن شراب و ماء العسل ریخته بودند؛ و شنیدن ساز و آواز و موسیقی به‌وسیله کرجیهای مخصوص به شهر مراجعت می‌کردند. در این مناطق، برای کشت و زرع گندم و جو، کانالهای مارپیچی احداث کرده بودند و سراسر دشت پوشیده از زراعت بود.

باده‌نوشی در ایران

یکی از تفریحات طبقات ممتاز و متوسط جامعه ایرانی در دوره قرون وسطا میگساری در مجالس جشن یا در میخانه‌ها و خرابات بود، و با اینکه این عمل از نظر شرعی و اخلاقی ممنوع و مذموم تلقی می‌شد، معذلک نه‌تنها بسیاری از افراد متنعم و طبقات حاکم زمان، به میگساری می‌پرداختند، بلکه عده‌یی از متفکرین و مردان حساس و شرافتمندی که از ظلم امرای ستمگر و عوامفریبی ریاکاران و یا از جهل و بیخبری مردم رنج می‌بردند، برای آنکه ساعتی چند گریبان خود را از قید عقل رهایی بخشند، به می‌نوشی مبادرت می‌کردند.

در باب یازدهم، عنصر المعالی مؤلف قابوس‌نامه در ترتیب شراب خوردن چنین می‌گوید: «اما حدیث شراب خوردن، نگویم که شراب بخور و نیز نتوانم گفتن که مخور که جوانان به قول کس، از فعل خود بازنگردند که مرا بسیار گفتند و نشنودم ... باید که چون نان خورده باشی در وقت نبیذ نخوری ... سه ساعت از طعام گذشته نبیذ خور، تا هم از طعام بهره‌ور باشی و هم از شراب ... مستی را، به خانه بازآی و مستی به خانه خود کن ... از آنکه مردم در چهار دیوار خویش چون پادشاهی بود در ملک خویش ... همیشه از نبیذ

چنان برخیز که هنوز دو پیاله را جای باشد و پرهیز کن از لقمه سیری ... جهد کن تا همیشه مست نباشی که ثمره سیکی «1» خوردن دو چیز است بیماری و دیوانگی ... خمار، نوعی است از بیماری، پس چرا به کاری مولع باید بودن که ثمره آن بیماری بود و یا دیوانگی ... تا بتوانی صبوحی «2» مکن ...» «3»

نه‌تنها در اعیاد و جشنها، بلکه گاه پس از مرگ عزیزان نیز کسانی بودند که به میگساری می‌پرداختند.

---

(1)- به معنی: شراب، جام شراب و شراب جوشیده (برهان قاطع، ص 686)

(2)- میگساری در صبح

(3)- ر. ک: قابوسنامه، پیشین، ص 67.

افراط در باده‌نوشی مخصوصا در بین امرا و سلاطین و طبقات ممتاز، زیاد معمول بود و شعرای درباری و گویندگان صوفی‌مسلک مکرر در وصف شراب اشعاری سروده‌اند.

از جمله معزی می‌گوید:

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی
و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

به پاکی گویی اندر جام مانند گلابستی
به خوشی گویی اندر دیده بی‌خواب، خوابستی

سحابستی قدح گویی و می قطره سحابستی
طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی

اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی
اگر در کالبد جان را ندیدستی شرابستی

اگر این می به ابر اندر به چنگال عقابستی
از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی

میگساری عمرو لیث در مرگ فرزند

به‌طوریکه بیهقی در تاریخ خود آورده است، هنگامی که عمرو لیث از کرمان عازم سیستان بود، در راه پسرش محمد به مرض قولنج گرفتار می‌شود، او با نهایت علاقه‌یی که به فرزند داشت وی را در پنج منزلی شهر سیستان گذاشت و عده‌یی را به مراقبت احوال وی گماشت، تا مرتبا وضع مزاجی او را اعلام کنند «که بیمار چه کرد و چه خورد و چه گفت و خفت یا نخفت، چنانکه عمرو بر همه احوال واقف می‌باشد.» پس از چندین روز پسر عمرو به علت مرض درگذشت و ناچار خبر مرگ وی را به او دادند عمرو پس از آگاهی از مرگ فرزند «... برخاست و به گرمابه رفت و مویش باز کردند و بمالیدند و برآمد و بیاسود و بخفت؛ و پس از نماز وکیل را بفرمود تا بخواندند و بیامد و مثال داد که برو و مهمانی بزرگ بساز و سه هزار بره و آنچه با آن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن فردا را، وکیل بازگشت و همه بساختند. حاجب را گفت، فردا بار عام خواهد بود، آگاه کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضیع بار دیگر روزگار پگاه بنشست و بار دادند و خوانهای بسیار نهاده بودند، پس از بار، دست بدان کردند و شراب آوردند و

مطربان بر کار شدند، چون فارغ خواستند شد، عمرو لیث روی به خواص و اولیا و حشم کرد و گفت: بدانید که مرگ حق است ...

مرده بازنیاید، جزع و گریستن دیوانگی باشد و کار زنان، به خانها بازروید و بر عادت می‌باشید و شاد می‌زیید که پادشاهان را سوک داشتن محال باشد. حاضران دعا کردند و باز گشتند و از چنین حکایت، مردان را عزیمت قویتر گردد و فرومایگان را درخورد مایه دهد.»

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 268

سلطان محمود که خود را حامی و علمدار گسترش دین معرفی می‌کرد و کسان دیگری که در دربار و دستگاه او بودند. از افراط در باده‌گساری خودداری نمی‌کردند. شعرای معاصر محمود در وصف شراب اشعار فراوانی سروده‌اند که از آنجمله بیتی چند از منوچهری را نقل می‌کنیم:

ای باده فدای تو همه‌جان و تن من — کز بیخ بکندی ز دل من حزن من

خوبست مرا کار به هرجا که تو باشی — بیداری من با تو خوشست و وسن من

هرجایگهی کانجا آمد شدن تست — آنجا همه گه باشد آمد شدن من

یا در خم من بادی، یا در قدح من — یا در کف من بادی یا در دهن من

بوی خوش تو باد همه‌ساله بخورم — رنگ رخ تو بادا بر پیرهن من

آزاده رفیقان منا، من چو بمیرم — از سرخ‌ترین باده بشوئید تن من

از دانه انگور، بسازید حنوطم — وز برگ رز سبز ردا و کفن من

در سایه رز اندر، گوری بکنیدم　　تا نیکترین جایی باشد وطن من

استاد فقید محمد قزوینی، در تعلیقاتی که بر چهار مقاله نوشته است به محدودیتهای فکری عصر محمود اشاره کرده، می‌نویسد: «دقیقی شاعر آل سامان ... در کمال آزادی اینگونه شعر می‌سرائیده است:

دقیقی چار خصلت برگزیدست　　به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت‌رنگ و ناله چنگ　　می چون رنگ و کیش زرتهشتی

و اندکی بعد از آن یعنی در عصر سلطان محمود غزنوی، اسماعیلیان و قرامطه تحت تعقیب شدید قرار می‌گیرند.

می‌نوشی سلطان مسعود در کرانه جیحون در ربیع الاول 422: سلطان محمود و سلطان مسعود به حکایت تاریخ بیهقی در شرابخواری سخت افراط می‌کردند «... چون به کران جیحون رسیدیم، امیر فرود آمد و دست به نشاط و شراب کردند و سه روز پیوسته بخوردند. روز چهارم برنشست و به شکار شیر و دیگر شکارها رفت و چهار شیر را به دست خویش کشت، و در شجاعت آیتی بود، چنانکه در تاریخ چند جای بیامده است ... وی خوردنی خواست و صندوقهای شکاری پیش آوردند و نان بخوردند و دست به شراب بردند و خوران خوران می‌آمد تا خیمه و بیشتر از شب بنشست و دیگر روز برنشست و به کرانه جیحون آمد و کشتیها برین جانب آوردند و قلعت را بیاراسته بودند به انواع سلاح و بسیار پیادگان آمده با سرهنگان به خدمت و بر آن جانب بر کران جیحون ایستاد ... امیر در کشتی نشست و ندیمان و مطربان و غلامان در کشتیهای دیگر دیگر نشسته بودند همچنان

براندند تا پای قلعت ... از قلعت بوقها بدمیدند و طبلها بزدند و نعره‌ها برآوردند و خوانها به رسم غزنین روان شد از بزرگان

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 269

(یعنی از طرف بزرگان) و نخجیر و ماهی و آچارها و نانهای یخه (یعنی نان نازک) و امیر را از آن سخت خوش آمد و می‌خوردند و شراب روان شد و آواز مطربان از کشتیها برآمد و بر لب آب مطربان ترمذ و زنان پای‌کوب و طبل‌زن افزون سیصد تن دست به کار بودند و پای می‌کوفتند و بازی می‌کردند که از این باب چندان که در ترمذ دیدم کم‌جایی دیدم.» «1»

افراط مسعود و اطرافیان در شرابخواری

بیهقی، ضمن ذکر وقایع سال 432 یکی از مجالس شراب سلطان مسعود را بدین نحو توصیف می‌کند: «... امیر گفت: بی‌تکلف باید که به دشت آئیم و شراب به باغ پیروزی خوریم؛ و بسیار شراب آوردند. در ساعت از میدان به باغ رفت و ساتکینها و قرابها تا پنجاه در میان سرایچه نهادند و ساتکین روان ساختند. امیر گفت: عدل نگاه دارید و ساتکینها برابر کنید تا ستم نرود و پس روان کردند ساتکینی هریک نیم من و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز برآوردند، بو الحسن پنج بخورد و به ششم سپر بیفکند و به ساتکین هفتم از عقل بشد و به هشتم قذفش افتاد و فراشان بکشیدندش. بو العلاء طبیب، در پنجم سر پیش کرد و ببردندش. خلیل داود ده بخورد و سیا بیروز نه و هردو را به کوی دیلمان بردند. بو نعیم دوازده بخورد و بگریخت و داود میمندی مستان افتاد و مطربان و مضحکان همه مست شدند و بگریختند. ماند سلطان و خواجه عبد الرزاق، و خواجه هژده بخورد و

خدمت کرد رفتن را و به امیر گفت: بس اگر بیش ازین دهند ادب و خرد از بنده دور کنند، امیر بخندید و دستوری داد و برخاست و سخت به ادب بازگشت و امیر پس ازین می خورد به نشاط و 27 ساتکین نیم منی تمام شد ..

برخاست و چنان می‌نمود که گفتی شراب نخورده است و این همه به چشم و دیدار من بود که بو الفضلم و امیر بر پیل نشست و به کوشک رفت.» «2»

فرخی از جمله شعرایی است که به پیروی از طبع بانشاط خویش و میل ممدوحان، مکرر زبان به مدح می و معشوق می گشاید:

روزه از خیمه ما دوش همی‌شد به شتاب — عید فرخنده فراز آمد با جام شراب

قوم را گفتم چونید شمایان به نبیذ — همه گفتند صوابست صوابست صواب

چه توان کرد اگر روزه ز ما روی بتافت — نتوان گفت مر او را که ز ما روی متاب

چه شود گر برود گو برو و نیک خرام — رفتن او برهاند همگان را ز عذاب

---

(1)- تاریخ بیهقی، پیشین، ص 157.

(2)- همان کتاب، ص 658.

گر همه روی جهان زرد شد از زحمت او
شکر للّه که کنم سرخ رخ از باده و ناب

گوشه میکده از باده کنون بینی مست
مفتی شهر، که بُد معتکف اندر محراب

در جای دیگر می گوید:

باده چون گلاب روشن و تلخ
مانده در خم ز گاه آدم باز

از چنین باده و چنین مجلس
هیچ زاهد مرا ندارد باز

ساقیا ساتکینی اندر ده
مطربا رود نرم و خوش بنواز

*

می‌ستانم ز کف آنکه مرا چشم بدوست
وانکسی را که دلم خواهد گیرم در بر

باز خواهم به شبی بوسه یکماهه ز دوست
بوسه و آنچه بدان ماند معنیش نگر

عالم شهر همین خواهد لیکن به زبان
بنگوید چو من ابله دیوانه خر

هرچه اندر دل خود دارم بیرون فکنم
مردمان را دهم از راز دل خویش خبر

فرخی در قصیده‌یی که به مناسبت عید مهرگان سروده، از تصادف این عید با ماه رمضان یاد می‌کند:

مهرگان جشن عجم داشت به پای — جشن او بوده چو چشم اندر بای
هرکجا درشدم از اول روز — با می اندر شدم و بربط و نای
تا مه روزه درآمیخت بدوی — آنهمه رسم نکو ماند بجای
کارها تنگ گرفتست بدوی — روزه تنگخوی کج‌فرمای

فرخی در وصف جوانی و می و معشوق چنین می‌گوید:

خوشا عاشقی خاصه وقت جوانی — خوشا با پریچهرگان زندگانی
خوشا با رفیقان یکدل نشستن — به هم نوش کردن می ارغوانی
به وقت جوانی بکن عیش زیرا — که هنگام پیری بود ناتوانی
جوانی و از عشق پرهیز کردن — چه باشد ندانی به جز جان‌گرانی
جوانی که پیوسته عاشق نباشد — دریغ است از روزگار جوانی

*

شب دوشین شبی بوده است بس خوش — به جان بودم من آنشب را خریدار
دو زلفش را به‌مالیدم به دو دست — سرای از بوی او شد طبل عطار

گهی شب روز کردم ز آن دو عارض — گهی گل توده کردم زان دو رخسار

بدین شادی درستم دوش و امروز — درین اندیشه بودم پار و پیرار

فراوان خوشترم امروز از دی — فراوان بهترم امسال از پار

اشعار سنایی در وصف می و معشوق:

شور در شهر فکند آن بت زنارپرست — چون، خرامان ز خرابات برون آمد مست

پرده شرم دریده قدح می در کف — شربت خمر چشیده علم کفر به دست

هیچ ابدال ندیدی که درو درنگریست — که نه در ساعت زنار چهل گز دربست

*

با رود و سرود و باده ناب — ایام جهان همی گذارم

*

تا کی از خانه هین ره صحرا — تا کی از کعبه هین در خمار

در جهان شاهدی و ما فارغ — در قدح جرعه‌ای و ما هشیار

*

با سرود و رود و جام باده جانان بساز
وز میان جان، غلام و چاکر هر چار باش

خرم بود آن روزی کز بهر طرب دارم
زلفش به یسار اندر ساغر به یمین اندر

خود را به دو باده وارهانیم
چون زیر هزارگونه بندیم

سنایی

باده‌نوشی در مجالس رسمی

در تاریخ غر السیر معروف به غرر اخبار ملوک الفرس می‌خوانیم:

«... جامی زرین لبریز از شرابی زرد چون آب زر، بر کف رستم نهادند، رستم گفت: به یزدان سوگند که این از پاکی، دوستی و مهر مرا بر تو ماند و آن جام را بر روی اسفندیار درکشید، اسفندیار هم بر آن آئین باده نوشید.» «1»

گاه در مجالس بزم و شادمانی به یاد و سلامتی شخصی غایب باده می‌نوشیدند، چنانکه در تاریخ سیستان آمده است: «... همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر ما جعفر را بدیدمی، اکنون که نیست باری یاد او گیریم، و همه مهتران خراسان حاضر بودند؛ یاد وی گرفتند و بخوردند و همه بزرگان خراسان نوش کردند ... و رودکی قصیده‌ای در این معنی گفته، که چند بیت آن این است:

زان می خوش‌بوی ساغری بستاند
یاد کند روی شهریار سجستان

خود بخورد نوش و اولیاش همیدون گوید هریک چو می بگیرد شادان

شادی بو جعفر احمد بن محمد آن مه آزادگان و مفخر ایران«2» »

اشعار زیر را که منسوب به ابن سیناست، برای مزید اطلاع خوانندگان نقل می- کنیم:

---

(1)- تاریخ غرر السیر، طبع تهران، ص 359.

(2)- ر. ک: تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعرای بهار.

می دشمن مست و دوست هشیار است اندک، تریاق و بیش، زهر مار است

در بسیارش مضرت اندک نیست در اندک او، منفعت بسیار است

منسوب به ابو علی سینا

ساقیا باده صبوح بده عاشقان را غذای روح بده

باده عشق ده، به ما مستان می بده «مای» ما ز ما بستان

در دلم نه حلاوت مستی تا شود نیستی من هستی

زان صراحی که جام رضوانست باده‌ای ده که جرعه‌اش جانست

ای که بر یاد لعل دلجویت باده ناخورده مستم از بویت

نفسی باز پرس مستان را راحتی‌بخش می‌پرستان را

سوختم سوختم در آتش شوق　　بیخودم کن دمی به باده ذوق

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر، که امیری شاعر و دانشمند بود، آز و نیاز را سرچشمه شوربختیهای بشر می‌دانست:

کار جهان سراسر، آز است یا نیاز　　من پیش دل نیارم آز و نیاز را

من بیست چیز را ز جهان برگزیده‌ام　　تا هم بدان گذارم عمر دراز را

شعر و سرود و رود و می خوشگوار را　　شطرنج و نرد و صیدگه و یوز و باز را

میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را　　اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را

و در این رباعی می‌گوید:

گل شاه‌نشاط آمد و می، میر طرب　　زان روی، بدین دو می‌کنم، عیش طلب

خواهی که در این بدانی ای ماه سبب　　گل رنگ رخت دارد و می طعم دو لب

اشعار زیر را که در وصف شراب است، به ابو علی سینا نسبت می‌دهند. ولی برخی از صاحبنظران در انتساب این اشعار کفرآمیز به وی اظهار تردید کرده‌اند:

غذای روح بود باده رحیق الحق　　که رنگ و بوش کند رنگ و بوی گل را دق«1»

به رنگ زنگ زداید ز جان اندوهگین — همای گردد، اگر جرعه بنوشد بق «2»

به طعم تلخ، چو پند پدر و لیک مفید — به پیش مبطل باطل به نزد دانا حق ...

شراب را چه گنه زانکه ابلهی نوشد — زبان به هرزه گشاید دهد ز دست ورق

حلال بر عقلا و حرام بر جهال — که می محک بود و خیر و شر ازو مشتق

غلام آن می صافم کزو رخ خوبان — به یک‌دو جرعه برآرد هزارگونه عرق

چو بو علی می ناب ار خوری حکیمانه — به حق حق که وجودت به حق شود ملحق

---

(1)- دق کردن، یعنی اعتراض کردن

(2)- پشه بزرگ

به نظر شیخ عطار، مستی و غرور مال و جاه به مراتب از مستی شراب زشت‌تر و زیان- بخش‌تر است:

مستی غرور سخت زشت است　　غم نیست که مست باده باشیم

*

مستی و مقامری مرا بهتر از آنک　　بر روی و ریا کنی صلاح ای ساقی

*

مضرت است و منافع شراب را بسیار　　اگر قیاس کنی این بدان نمی‌ارزد

سلمان ساوجی

اقتباس از آیه يَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما، سوره 2 آیه 216.

مکن مستی میان بزم اوباش　　که مستی می کند اسرارها فاش

حرام از بهر آن کردند می را　　که با اوباش می‌خوردند وی را

(از بلبل‌نامه عطار)

میگساری در خاورمیانه

با اینکه اصولا باده‌نوشی در اسلام منع شده است، در طی قرنها بعضی از صاحبنظران برای تجویز آن، تفسیرها و تأویلهایی روا داشتند؛ چنانکه امام ابو حنیفه متوفی در (767 م.) که هارون- الرشید ازو تبعیت می کرد. نوشیدن بعضی از اقسام شراب را برای پیروان خود تجویز کرد. فتواهای ابو حنیفه که تولدش در کابل و از قوم سجزی بود، باده‌گساری را در

بین ایرانیان شرقی یعنی سکنه خراسان، ماوراء النهر و عراقین (یعنی عراق عرب و عجم) روا می‌داشته؛ ولی در عربستان و ممالک اطراف مدیترانه، شراب خوردن همچنان ممنوع بود.

در ممالک شرقی هرچند یکبار، پادشاهان و فرمانروایان به نص صریح قرآن عمل، و شراب خوارگی را اکیدا منع می کردند. ولی روزگار این محدودیتها، چندان دراز نبود و پس از مدتی از شدت اجرای حکم کاسته می‌شد و مردم بار دیگر به باده‌نوشی می‌پرداختند.

«حاکم» خلیفه مصر در سال 1009 میلادی میگساری را شدیدا منع کرد و فرمود حتی از فروش کشمش و تهیه شیره انگور خودداری کنند.

درختهای انگور باغ خلیفه در جیزه نزدیک فسطاط از بیخ و بن کنده شد، حتی کسی انگور را مویز نیارست کرد. آبجو نیز چون سکرانگیز بود، نوشیدن آن ممنوع شد.

در دوره خلفای فاطمی (909- 1171 م.) در ایام اعیاد مذهبی، خراباتها بسته می‌شد.

وقتی الراضی باللّه خلیفه وقت بغداد (934- 940) عهد کرد از میگساری خودداری کند؛ ولی پس از دو سال از گفته خود نادم شد و پیشوایان دین و پزشکان را فراخواند تا برای عهدشکنی او محمل شرعی بتراشند. سرانجام وی با پرداخت کفاره‌یی به مبلغ ده هزار سکه به بینوایان «از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد.» (حافظ) باوجود موانع و ممنوعیتهایی

که گاه‌وبیگاه از طرف زمامداران به‌وجود می‌آمد، بعضی از مردم، همینکه موقع را مناسب می‌یافتند، با میل بسیار به باده‌نوشی می‌پرداختند؛ بعضی از شعرا در وصف شراب و رنگ یاقوتی آن داد سخن داده‌اند، به عقیده ابو نواس شاعر برای آنکه مجلس شراب گرم و بانشاط باشد، شرکت پنج تن یار همدل کافی است. نه‌تنها مردم عادی، بلکه تنی چند از قاضیان در منزل وزیر خلیفه مهلبی (متوفی در 964 میلادی) محرمانه میگساری می‌کردند- جمعی از قاضیان که مجتهدان اهل سنت بودند، از جمله ابن معروف و تنوخی هفته‌یی دوبار دور هم جمع می‌شدند و از بهترین شرابهای قطربل و عکبرا، در جامهای طلایی می‌ریختند و به سلامت هم می‌نوشیدند؛ چون مست و خراب می‌شدند، به رقص و شادمانی برمی‌خاستند.

روزی در سال (1031 م) یکی از حاکمان شرع که فقط به افشره رفع عطش می‌کرد، در مجلس سوری شرکت کرد؛ میزبان او بطری شربتی آورد که روی آن نوشته بود «شربت از مغازه اسحق الواسطی؛ قاضی که فریب برچسب بطری را خورده بود، به نوشیدن آن مشغول شد ... چندان نوش کرد که محتوی بطری تمام شد؛ میزبان که مهمان خود را مست و مخمور دید دانست که برچسب بطریها اشتباه بوده و محتوی بطری چیزی جز شراب نبوده است؛ ناچار برای حفظ آبروی مهمان، طیلسانی بر سر او افکند و به منزلش هدایت فرمود ..» «1»

محمد بن علی بن سلیمان الراوندی، در راحۀ الصدور می‌نویسد: «خمر خوردن اگرچه برخلاف شریعت است و اخبار و آثار بسیار در عقوبت آن کردار آمده است اما در ملل متقدمه حلال بوده است و در آن زمان کسی از آن اجتناب ننموده و ملوک عجم عظمت و آرایش مجلس بزم بدان ساخته‌اند،» یکی از کسانی که به قصد عوامفریبی با میخواری و

فحشاء مبارزه کرده و خود در عرق‌خوری و آدم‌کشی و نهب و غارت کم‌نظیر بوده، تیمور لنگ است.

به حکایت مطلع السعدین «... جمیع ممالک را از رجس خرابات و مصطبه (یعنی میکده و میخانه) پاک فرمود؛ با آنکه هر روز مبلغ چند تومان از سوق السلطان بغداد و تیمانچه تبریز و کوی دراز سلطانیه و بیت اللطف شیراز و کوی بایان کرمان و خرابات خوارزم حاصل بود، منافع این مواضع را نابود انگاشت و رقم عدم بر دینار و درم آن نگاشت.» «2»

به‌طوریکه از اشعار حافظ برمی‌آید، در عهد شاه شجاع، برخلاف دوران امیر مبارز- الدین، میگساری آزاد بوده است.

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش — که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

---

(1)- علی مظاهری، زندگی مسلمانان در قرون وسطا، ص 106 به بعد.

(2)- کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی، مطلع السعدین، به اهتمام عبد الحسین نوایی، ص 118.

شد آنکه اهل نظر بر کناره می‌رفتند — هزارگونه سخن بر زبان و لب

خاموش

به بانگ چنگ بگوئیم آن حکایتها — که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش

شراب خانگی از ترس محتسب خورده — به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

رموز مصلحت ملک خسروان دانند — گدای گوشه‌نشینی تو حافظا مخروش

نظریات گوناگون شعرا در پیرامون نتایج می و میگساری: در صفحات قبل از نظریات جمعی از صاحبنظران یاد کردیم ولی از آن میان اوحدی مراغه‌یی با علاقه و دلسوزی بیشتری خطاب به جوانان می‌گوید:

می به تونت «1» کشد سر، از بستان — بنگ رویت کند به گورستان

ولی حافظ معتقد است که خوردن مال اوقاف به مراتب از میگساری حرام‌تر است.

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد — که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

قبل از حافظ، سوزنی سمرقندی، قهرمان فحش و ناسزاگویی، خطاب به ریاکاران دوران خود می‌گوید:

می خورد، شش‌تا زند غیبت کند لوطی بود — او مسلمان باشد و من ملحد از بهر خدا!

*

می بیفزا چو شوقم افزودی — روی پنهان مکن چو بنمودی
باز مخمور عشق را می ده — چون مدامم دهی پیاپی ده

عراقی

فخر الدین عراقی شاعر صوفی‌مشرب ما، در قرن هفتم در وصف خرابات و راه‌ورسم زهدفروشان و عوامفریبان و روش ملحدانه میگساران آن روزگار، اشعاری سروده که به ذکر نمونه‌یی چند از آنها بسنده می کنیم:

کردم گذری به میکده دوش — سبحه به کف و سجاده بر دوش
پیری به درآمد از خرابات — کین جا نخرند زرق مفروش
تسبیح بده پیاله بستان — خرقه بنه و پلاس درپوش
در صومعه بیهده چه باشی؟ — در میکده رو، شراب می‌نوش
گر یاد کنی جمال ساقی — جانا دل و دین کنی فراموش«2»

*

من باز ره خانه خمار گرفتم — ترک ورع و زهد، به یک‌بار گرفتم

---

(1)- مقصود تون حمام است.

(2)- ر. ک: دیوان عراقی، پیشین، ص 345.

کارم همه با جام می و شاهد و شمعست ترک دل و دین بهر چنین کار گرفتم

شمعم رخ یارست و شرابم لب دلدار پیمانه همان لب؛ که بهنجار گرفتم

چشم خوش ساقی دل و دین برد ز دستم وین فایده زان نرگس بیمار گرفتم

...با توبه و تقوی تو ره خلد برین گیر من با می و معشوقه ره نار گرفتم

المنهٔ للّه که میان گل و گلزار دلدار در آغوش، دگربار گرفتم ... «1»

*

به خرابات شدم دوش مرا یار نبود می‌زدم نعره و فریاد ز من کس نشنود

یا نبد هیچکس از باده‌فروشان بیدار یا خود از هیچ کسی هیچ کسم درنگشود

چونکه یک نیم ز شب یا کم یا بیش برفت رندی از غرفه برون کرد سر و رخ بنمود

گفتمش در بگشا، گفت برو، هرزه مگوی
تا درین وقت ز بهر چو تویی؟ در که گشود؟

این نه مسجد، که به هر لحظه درش بگشایم
تا تو، اندر دوی اندر صف، پیش آئی زود

این خرابات مغان است و درو زنده‌دلان
شاهد و شمع و شراب و غزل و رود و سرود

زر و سر را نبود هیچ درین بقعه محل
سودشان جمله زیانست و زیانشان همه سود

سر کوشان، عرفاتست و سراشان کعبه
عاشقان همچو خلیلند و رفیقان نمرود

ای عراقی چه زنی حلقه برین در، شب و روز
زین همه آتش، خود هیچ نبینی جز دود«2»

در ترجیع‌بند معروف هاتف، دیر مغان چنین توصیف شده است:

...آخر کار شوق دیدارم
سوی دیر مغان کشید عنان

...همه سیمین‌عذار و گل‌رخسار
همه شیرین‌زبان و تنگ‌دهان

عود و چنگ و دف و نی و بربط
شمع و نقل و گل و مل و ریحان

ساقی ماهروی مشکین‌موی
مطرب بذله‌گوی خوش‌الحان

مغ و مغزاده، موبد و دستور
خدمتش را تمام بسته میان

من شرمنده از مسلمانی
شدم آنجا به گوشه‌ای پنهان

پیر پرسید کیست این، گفتند
عاشقی بیقرار و سرگردان

گفت جامی دهیدش از می ناب گرچه ناخوانده باشد این مهمان

ساقی آتش‌پرست و آتش‌دست ریختش در ساغر آتش سوزان

چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش سوخت هم کفر از آن و هم ایمان

به‌طوریکه از منظومه ویس و رامین فخر الدین اسعد گرگانی برمی‌آید، در دوران بعد از اسلام، جهودان بیش از زرتشتیان و عیسویان به کار می‌فروشی می‌پرداختند:

مگویی تا تو، از رامین چه دیدی چرا او را ز هرکس برگزیدی

(1 و 2)- همان کتاب، ص 146، 230.

...نبینندش مگر مست و خروشان نهاده جامه نزد می‌فروشان

جهودانش حریف و دوستانند همیشه زو، بهای می ستانند

توبه نصوح

در دوران بعد از اسلام، گاه شهریاران و زورمندان و متجاهرین به فسق و فجور از سر صدق و صفا یا به قصد عوامفریبی و پرده‌پوشی گناهان، «توبه نصوح» می‌کردند. به نظر

علامه فقید دهخدا: «نصوح به معنی بی‌آمیغ و خالص است، ماخوذ از آیه: تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً.»- در نظم و نثر فارسی «توبه نصوح» گاهی در مفهوم توبه خالص و بی‌پیرایه به‌کار رفته است. چنانکه سنائی می‌فرماید:

بند و غل، توبه نصوح بود　　باغ دیدن، غذای روح بود

همچنین در تجارب السلف آمده است «... در خجالت افتاد و توبه نصوح کرد و دیگر بر سر آن نرفت.» «1»

بادهپیمائی به نظر مولوی

باده، نی در هر سری شر می‌کند　　آنچنان را آنچنان تر می‌کند
نی همه‌جا بیخودی شر می‌کند　　بی‌ادب را بی‌ادب‌تر می‌کند
گر بود عاقل نکوفر می‌شود　　ور بود بدخوی، بدتر می‌شود
لیک اغلب چون بدند و ناپسند　　بر همه، می را محرم کرده‌اند
حکم غالب راست چون اغلب بدند　　تیغ را از دست رهزن بستدند

یکی از مترسلان و منشیان زبردست، نور الدین منشی است که در کتاب سیرت جلال- الدین منکبرنی و جهانگشای جوینی (ج 2) از فعالیتهای سیاسی و روش او در نویسندگی سخن به میان آمده است:

جوینی در باب نور الدین منشی می‌گوید: «... پیوسته به شرب مشغول بود، کمال- الدین اسماعیل اصفهانی با جمعی از ائمه اصفهان، بامدادی به خدمت او شدند؛ هنوز از خواب مستی برنخاسته بود، این رباعی را بنوشت و درفرستاد؛ و ایشان بازگشتند:

فضل تو و این باده‌پرستی باهم مانند بلندی است و پستی باهم

حال تو به چشم خوبرویان ماند کانجاست همیشه نور و مستی باهم

به نظر مجتبی مینوی: «... آنچه صاحب گزیده می‌گوید که سلطان جلال الدین، از اصفهان ... به کردستان رفت و در شراب افتاد؛ و نور الدین منشی گفت:

شاها ز می گران چه برخواهد خاست وز مستی بیکران چه برخواهد خاست

شه مست و جهان خراب و دشمن پس‌وپیش پیداست کز این میان چه برخواهد خاست

---

(1)- ر. ک: جعفر شعار، مجله سخن، تیرماه 1356.

... ظاهرا درست نیست، گویی این مورخین جز نام نور الدین منشی، نام هیچیک از منشیان سلطان را نشنیده بودند ... بسیار بعید است که این منشی که خود همیشه مستغرق شراب‌خواری بوده است و دیگران او را ملامت می‌کرده‌اند، در حق سلطان این شعر را گفته باشد.» «1»

فقها از مولوی پرسیدند: شراب، حلال است یا حرام؟ افلاکی می‌نویسد: «روزی فقهای حساد، از سر انکار و عناد از حضرت مولانا، سئوال کردند که: شراب حلال است یا حرام؟

و غرض ایشان عرض پاک شمس الدین بود، به کنایت جواب فرمود که: تا که خورد!؟- چه اگر مشکی شراب را در دریا ریزند متغیر نشود و او را مکدر نگرداند و از آن آب وضو ساختن و خوردن جایز باشد، اما حوضک کوچک را، قطره‌ای شراب بی‌گمان که نجس کند؛ و همچنان، هرچه در بحر نمکدان افتد، حکم نمک گیرد؛ و جواب صریح آنست که، اگر مولانا شمس الدین می نوشد او را هرچیز مباح است که حکم دریا دارد و اگر چون تو «غرخواهری» (دشنامی است خراسانی) کند؛ نان جوینت هم حرام است.» «2» (افلاکی 4/ 41)

در کتاب حدایق الحقایق از می‌نوشی جوانی سبک‌مغز و بیمایه چنین یاد شده است:

«وقتی جوانی بدکرداری خدای‌آزار بود، زندگانی در خرابات بی‌خطری گذاشته بود، روزی مادرش نصیحت آغاز کرد. جوان از راه مستی دسته رباب «3» بر دست مادر زد، دست آن ضعیفه «4» شکسته شد، پیرزن با چشم پرآب روی به آسمان کرد، گفت خدایا بگیرش که بی‌آزرمست و سخت بگیر که بی‌شرمست، مادر گریان و جوان خندان، از هم جدا شدند، لحظه‌یی بود، کسی آمد که مادر، فرزند را دریاب که بر بستر بیماری افتاده است ...» «5»

قتل شراب

آمیختن آب را با شراب، عربان «قتل» می‌گویند، زیرا که قتل به- معنی رام کردن و نرم ساختن هم آمده است؛ و چون آب در شراب افکنند، از حدت آن می‌کاهد.» «6»

شاعر گوید:

چرا آب در جام می افکنی | که تیزی نبیذ کهن بشکنی

---

(1)- ر. ک: سیرت جلال الدین، به اهتمام استاد مینوی، (ص سه).

(2)- به نقل از: ناصر الدین صاحب الزمانی، خط سوم، ص 38.

(3)- آلت موسیقی، طنبور دسته‌دار

(4)- در قدیم از روی بیخردی به زنان «ضعیفه» می گفتند.

(5)- مجله آینده، نسخه‌های خطی، سال ششم، شماره‌های هفت و هشت، سال 59، ص 579.

(6)- ر. ک: بدیع الزمان فروزانفر، حواشی بهاء ولد، ص 221.

اوحدی مراغه‌یی تنها شراب را سکرآور نمی‌داند، به نظر او:

هرچه مستت کند حرام آن است | گر شراب است و گر طعام است آن

مستی جاه و مال و زر و جمال | هم حرام است، نیست هیچ حلال

به ضرورت نجس حلال بود | بی‌ضرورت نفس وبال بود

آب خرم گرت کند سرمست | زو بشوی از حلال بودن دست

صائب تبریزی در تایید این معنی گوید:

باده پر خوردن و هشیار نشستن سهل است — گر به دولت برسی مست نگردی مردی

اوحدی مراغه‌یی از مضار شراب سخن می‌گوید و مردم را از میگساری و تنبلی و بیحاصلی منع می‌کند.

کوش تا نگذرد حریف از چار — خوردن باده گر شود ناچار
خادمی چست و صاحبی خوشخوی — ساقئی نغز و مطربی خوشگوی
تا زر و سیم و نقل داری و می — منه از جای خویش بیرون پی
گر خوری می به خانه دگران — بر حریفان مباش سرد و گران
چشم در شاهد حریف مکن — هزل با مردم شریف مکن
نقل کم خور که می خمار کند — نقل کم کن که سر فکار کند
وقت خوردن دو باده کمتر نوش — تا نیاید به دست رفتن و دوش
خورش و می چو درهم آمیزی — خون خود را به خوان خود ریزی
چند گویی که باده غم ببرد — دین و دنیا نگر که هم ببرد
می چنان خور که او مباح شود — نه کزو خانه مستراح شود
مستی مال و جاه و زور و جمال — هم حرامست و نیست هیچ حلال
می چو آتش بر آتشت ریزد — می ندانی چه فتنه برخیزد
خیز و آباد کن مقامی نیک — تا برآری به خیر نامی نیک
چند راحت بری ز ملک کسان — راحتی هم به ملک خود برسان

اوحدی، آثار و عواقب شراب و بنگ و مستی را بیان می‌کند:

باده کم خور خرد به باد مده — خویش را یاد، او به یاد مده
باده در خیک و بنگ در انبان — گر نه دیوانه مشو جنبان
می سرخت نمد به دوش کند — بنگ سبزت گلیم‌پوش کند
دل سیاهی دهند و رخ زردی — بهل این سبز و سرخ اگر مردی
بنگ آن اشتها دهد به دروغ — که چو ماء العسل بلیسی دوغ
می چنانت کند به نادانی — که بز ماده را پری دانی

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 280

بهل آن باده را که تر کردی — مخور این سبزه را که خر گردی

بنگ

بنگ (که معرب آن بنج است) مایعی است دهنی از مشتقات چرس که خوردنش سستی و بیهوشی و آشفتگی خیال آرد. ناصر خسرو گوید:

سپس بی‌هشان دهر مرو — گر نخوردی تو همچو ایشان بنگ

«1»

به‌طوری‌که از اشعار بعضی از شعرا برمی‌آید، غیر از شراب، از چرس و بنگ نیز برای تخدیر اعصاب استفاده می‌کردند.

غیر از خرابات که مرکز تجمع میگساران بود، ظاهرا بعضی از مردم بیکاره یا لاابالی در کوی و برزنها و معابر عمومی به می‌نوشی مبادرت و گاه در اثر افراط در این کار، موجبات ناراحتی مردم را فراهم می‌کردند به‌طوری‌که خواجه رشید الدین فضل اللّه در تاریخ مبارک غازانی نوشته است:

مبارزه با شرب خمر: یکی دیگر از اقدامات نیک غازان، مبارزه با عربده‌جویی و شراب‌خواری است. وی برای مبارزه با این حرکات فرمان داد کلیه کسانی را که در بازارها و معابر عمومی به این قبیل کارها دست می‌زنند، دستگیر کنند و برهنه بر درختی ببندند، تا مردم ضمن عبور و مشاهده وضع آنان عبرت گیرند و پیرامون این کارها نگردند، همچنین بازجویی منازل و تفحص در خانه‌های مردم که وسیله‌یی برای مداخله «عوانان» در امور خصوصی و داخلی اشخاص بود قدغن «2» گردید.

نه‌تنها شعرای عصر غزنویان، سلاجقه و خوارزمشاهیان، بلکه شعرای عصر مغول و تیموریان نیز مکرر از عشرتخانهای قرون وسطا نام برده‌اند. چنانکه سلمان ساوجی، حافظ شیرازی و دیگر شعرا، مکرر در وصف می و میخانه و خرابات سخن گفته‌اند:

مستی و عشق از ازل پیشه و آئین ماست — دین من اینست و بس کیست که بر دین ماست

خاک در مصطبه ز آب خضر بهتر است — چشمه نوشین ما جرعه دوشین ماست

رندی و می‌خوارگی قسم من امروز نیست
عادت دیرین دل، پیشه پیشین ماست

بستر و بالین من تا نشود خاک و گل
خاک و گل مصطبه بستر و بالین ماست

---

(1)- مأخوذ از حواشی استاد همایی، بر دیوان عثمانی مختاری.

(2)- ممنوع.

کنج خرابات اگر مسکن ما شد چه شد
گنج دو عالم به نقد در دل مسکین ماست

*

من خراباتیم و باده‌پرست
در خرابات مغان باده‌پرست

گوش در زمزمه قول بلی
هوش غارت‌زده جام الست

می‌کشندم چو سبو دوش‌به‌دوش
می‌برندم چو قدح دست‌به‌دست

دیدی آن توبه دیرین مرا
که به یک شیشه می چون بشکست

رندی و عاشقی و قلاشی
هیچ شک نیست که در ما همه هست

*

تا توانی مده از کف به بهار ای ساقی
لب جوی و لب جام و لب یار ای ساقی

نوبهار است و گل و سبزه و ما عمر عزیز
می‌گذاریم به غفلت مگذار ای ساقی

موسم گل نبود توبه عشاق درست
توبه یعنی چه، بیا باده بیار ای ساقی

اگر از روز شمار است سخن روز شمار
چو منی را که درآرد به‌شمار ای ساقی

شاهد و باغ و گل و مل همه خوبند ولی
یار خوش خوشتر ازین هر سه‌چهار ای ساقی

*

ما مریدان کوی خماریم
سر به مسجد فرونمی‌آریم

زده در دامن مغنی چنگ
دامنش را ز چنگ نگذاریم

ما نه از زاهدان صومعه‌ایم
ما ز دردی‌کشان خماریم

زاهدان از کجا و ما ز کجا
ما و دردی‌کشان بی‌سروپا

*

بر سر کوی یقین کعبه و بتخانه یکیست
دام زلف سیه و سبحه صد دانه یکیست

هر زمان جلوه حسن ارچه ز روی دگرست
باش یکدل به همه روی که جانانه یکیست

می و پیمانه همه عکس رخ ساقی دان

تا بدانی که می و ساقی و پیمانه یکیست

در ره کعبه خطاب آمدم از میخانه

که کجا می‌روی ای خواجه همه خانه یکیست«1»

*

عید است و موسم گل، ساقی بیار باده

هنگام گل که دیده است بی‌می قدح نهاده

گل رفت ای حریفان غافل چرا نشینید

بی‌بانگ رود و چنگی بی‌یار و جام باده

زین زهد و پارسایی بگرفت خاطر من

ساقی پیاله‌یی ده تا دل شود گشاده

در مجلس صبوحی دانی چه خوش نماید

عکس عذار ساقی بر جام می فتاده!

حافظ

از خانقه و صومعه و مدرسه رستیم

در کوی مغان با می و معشوق نشستیم

در مصطبه‌ها خرقه ناموس دریدیم

در میکده‌ها توبه سالوس شکستیم

سجاده و تسبیح به یکسوی فکندیم — در خدمت ترسابچه، زنار ببستیم

از دانه تسبیح شمردن برهیدیم — وز دام صلاح و ورع و رخنه بجستیم

ما مست و خرابیم و طلبکار شرابیم — با آنکه چو ما مست و خراب است خوش استیم

تا مغربی از مجلس ما رخت بدر برد — او بود حجاب ره ما، رفت و برستیم

مغربی

عبید زاکانی درباره شراب و متعلقات آن چنین می گوید:

الشراب: مایه آشوب. النرد و الشاهد و الشمع و النقل: آلات آن. الچنگ و العود و المزمر: ساز آن. الشوربا و الکباب: اغذیه آن. الچمن و البستان: موضع آن ... الزهر:

شراب ناشتا. الفارغ: مست ... قران النحسین: دو مست ریشدار که یکدیگر را بوسند.

---

(1)- ر. ک: دیوان سلمان ساوجی.

الجلید: هشیار در میان مستان. المضحکه: مست در میان هشیاران. العربده: نمازی که در مجلس مستان گذارند. القماش و الهوایی: آنچه در مستی بخشند و در هشیاری نرسانند.

الشیطان و البدنفس و الفضول: آنکه بر کنار رقعه شطرنج و تخته نرد حریفان را تعلیم دهد.

الجنۀ: صحبت حبیب. المحنۀ: لقای رقیب. البنگ: آنچه صوفیان را در وجد آرد.

الشطرنج: آلت آن. الدف و النای: ساز آن. الکنج و الآفتاب‌روی: موضع آن. کریم الطرفین:

آنکه بنگ و شراب باهم خورد. المحروم: آنکه از این دو هیچ نخورد. اللنگر: بنگی خراب.

استفاده از عرق

علی اصغر حکمت، ضمن حواشی که بر تاریخ ادبیات ادوارد براون (از سعدی تا جامی) نگاشته، با استناد به نوشته حافظ ابرو در ظفرنامه چنین اظهارنظر می‌کند: «علت هلاک تیمور را افراط در شرب عرق گفته‌اند و نام این مشروب الکلی، نخستین‌بار در تاریخ ایران به مناسبت مرگ تیمور به نظر رسیده است.

سپس عبارت حافظ ابرو را نقل می‌کنند: «در دوازدهم رجب المرجب سنه سبع و ثمانمائه به بلده اترار فرود آمد، در این مابین رغبت به عرق نمود، حاضر گردانیدند، جوهری که عین آتش بود در صورت آب و از غایت لطافت چون هوا، مدرک بصر نمی‌شد ... بندگی صاحبقرانی دو شبانه‌روز دیگر مزاج مبارک اندک تغییری پیدا کرد، گفتند ورا مگر خمار است به جهت تداوی ... یک‌دو جرعه دیگر نوش کرد ... سپهر بیمهر از پس نوش نیش کین آورد و دهر بیوفا سرور به شیون و سور به ماتم بدل گردانید و به‌این‌ترتیب تیمور لنگ پس از آنهمه ظلم و بیدادگری در 71 سالگی پس از 36 سال سلطنت استبدادی به مرگ طبیعی درگذشت.

از وضع عمومی میخانه و خرابات و چگونگی رفت‌وآمد مردم به این قبیل اماکن و حدود نظارت دولت، اطلاع دقیقی نداریم، ظاهرا در هردوره‌یی که روحانیون قدرت و نفوذ بیشتری داشتند، توجه عمومی به مذهب بیشتر می‌شد، و این قبیل مراکز فساد تعطیل

می‌شده است. چنانکه سلطان ابو سعید که پس از اولجایتو زمام امور را به دست گرفت از علما پرسید: که علت قحط و غلا و نزول تگرگ و دیگر بلیات چیست؟ «آنها سبب این بلیات را اشاعه فحشاء و منکر و رواج شرب خمر و زنا دانستند که در غالب بلاد طرب‌خانه‌ها در جوار مساجد و مدارس واقع شده بود، ابو سعید امر فرمود که تمام میخانه‌ها و اماکن فحشاء را بسته، مقداری عظیم از شرابها را به خاک ریختند و مقرر فرمود که در هر محلت فقط یک شراب‌فروشی برای رفع حاجت مسافران باز باشد ...» «1»

در کتاب بدایع الوقایع که در اواخر دوره تیموریان به رشته تحریر درآمده است، یکی از شرابخانه‌ها چنین توصیف شده است:

---

(1)- ر. ک: ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، از سعدی تا جامی، ترجمه علی اصغر حکمت.

«چون به محله میرزا بهادر که از جمله شرابخانه‌های مشهور خراسان است رسیدیم، از حویلی آواز هیاهوی مستان و نوشانوش ایشان به اوج ثریا رسیده بود و غوغا و مشغله و غلغله حریفان در گنبد افلاک افتاد ...»

آداب شراب خوردن به نظر شجاع

شجاع، نویسنده انیس الناس از مؤلفان نیمه اول قرن نهم هجری، فصل هفتم کتاب خود را به «آداب شراب خوردن و شرط آن» اختصاص داده و چنین می‌نویسد: «هرچند جوانان به قول کسی از لوازم جوانی باز نگردند، اما به مداومت مقارنت شراب ارتکاب منمای، تا

سود دو جهانی یابی ... اگرچه جمیع لیالی و ایام اقدام بر آن ممنوع، اما شب جمعه را عزتی است ... هرکس که در شب جمعه بر فسقی از فسوق به تخصیص کبایر اتیان نماید، البته در آن شب بر او ملالی و رسوایی عاید گردد ... در این شب با درویشان و صلحا صحبت دار و سفره‌ها به تکلفشان پیش آر.

... پس چون به شراب اشتغال نمایی، باید که بر سر طعام نخوری، مگر زمانی که طعام کیلوس شده باشد ... تا بتوانی به صبوحی عادت مکن ... و البته هرکس که به بنگ و شراب صبوحی عادت نماید مفلوک باشد، بنگ و شراب صبوحی خاندانها خراب کرده است ... آغاز شراب‌خواری نماز دیگر کن تا اگر مست شوی شب نیز درآمده باشد و مردمان مستی تو نبینند و در مستی غوغا مکن چه بدمستی نامحمود باشد.

بدان که در مستی و صحبت، غوغا کردن و نقل بسیار خوردن و سرود دایمی گفتن و خنده بسیار و گریه بسیار کردن طریق بداصلان و طور سفلگان باشد ... چون در صحرا و باغ به صحبت شراب مشغول باشی، حالت سرخوشی را به مرتبه مستی مرسان تا چون به خانه معاودت نمایی، مستی در خانه خویش کنی ... بپرهیز از لقمه سیری و کاسه مستی ... ظروف مجلس را از صراحی و جام و غیره تمام‌چینی ساز و آلات چینی بر آلات طلا و نقره مقدم دار چه ظروف چینی مفرح است ...

... چون مهمان چند داشته باشی ... نوعی کن که کمتر از مهمان آشامی تا از رعایت حال مهمان بازنمانی ... لذت شراب تا زمان سرخوشی است و چون شخصی به مرتبه سرخوشی رسید، خود را مواظب باید بود و اسراف نباید نمود! ... از خواص شراب آنکه جوهر هرکس چنانکه اوست از نیک و بد ظاهر گرداند ... چون مهمان باشی در صحبت شراب به نزدیک افضل و اشرف ابناء جنس خویش نشین و از قرب کسی که به بداصلی و سفاهت

موسوم باشد، اجتناب واجب بین و به حکایات ملیح و اشعار فصیح که به اوقات و حالات مجلس و مجلسیان مناسبت داشته باشد، صحبت خوش دار، و از ترشرویی و قبض احتراز نمای ..

و خود را از مستی و غایت سکر نگاه دار ... حکما گفته‌اند: هیچ کیفیت الذ (یعنی لذیذتر) و خوشتر از کیفیت هشیاری نیست ... اگر ضعیف المزاج باشی اندک آشام و عند غلبته الغثیان

و شورش دل فی الحال از مجلس بیرون آی و چون قی کنی به مجلس معاودت منمای و بی- ارتکاب قی، مخسب؛ چه وحشت صداع و زحمت خمار از قی ناکردن است و شراب در معده گذاشتن و بر سر آن خفتن است ... و در صاحب حسن مجلس بسیار نظر مکن ... اگر در پازهر اسراف کنی، زهر گردد و اگر آب نبات از اندازه بگذرانی آب ممات شود و قلت شراب را به سبب آن حکیمانه می‌خوانند که حکما حالات شراب را از مرتبه خوشی نمی‌گذرانند و به حالت مستی نمی‌رسانند ... نوعی کن که به شراب‌خواری مشهور و با ادمان خمر معروف نگردی و اگر از ارباب احتشام باشی، باید که عامه مردم شراب‌خواری ترا نبینند ... پس باید در ماهی بعضی ایام شراب خوری ...» «1»

زیانهای شراب برای مردان سیاست

در تاریخ می‌خوانیم که: «اسحق، امیر عادل بود، عاقل و مردانه و بعد از پدر وصایای پدر به‌جای آورد و مملکت نگاه داشت و داد و عدل کرد و مردمان طاعت او بردند اما در شراب آمد و هرگز شراب نخورده بود ترکان او را محرض «2» شدند و شراب خورد و

مردی سخی بود و دست در خزانه پدر کرد و مالی که سالهای بسیار در بخارا جمع شده بود و آنچه درین مدت به ضرب شمشیر حاصل کرده بود، همه بپاشید و ترکان همچنان به شراب مشغول شدند؛ ولی خود پشیمان شد و دست از شراب بازداشت؛ هرچند با ترکان گفت: ترک شراب کنید قبول نکردند و بی‌حرمتی در میان آمد و اسحق تنگ‌دل شد و برخاست و به بخارا آمد و امیر بخارا او را بنواخت ...» «3»

نویسنده کتاب سمط العلی در وصف محمد شاه قراختائی چنین می‌نویسد: «پادشاهی که دو عیب داشت: یکی ادمان «4» بر شراب و در آن باب چنان بود که مستی او به مستی متصل گشتی ملازمان بزم جنت‌آسای، او را هر صبحگاهی به جای حی علی الصلوة، حی علی السکر بایستی گفت ... و دیگر قهر و عنفی به افراط چنانکه بر قتل هیچ آفریده مبالات نمی‌کرد، لاجرم خونهای ناحق چون طوق بر گردنش درآمد و در مقتبل جوانی درگذشت ...»

در میان سلاطین آل بویه، ابو الفوارس قوام الدوله در نوشیدن شراب افراط می‌کرد:

«ابو الفوارس چون شراب خوردی اصحاب و ندماء مجلس خود را به ضرب تأدیب نمودی، نوبتی در سرمستی فرمان داد که وزیر را دویست تازیانه زدند و چون هشیار شد به طلاق

---

(1)- شجاع، انیس الناس، به کوشش ایرج افشار، ص 189 به بعد.

(2)- تشویق کردند

(3)- سعید نفیسی، در پیرامون تاریخ بیهقی، ج 1، ص 24.

(4)- دائم الخمر بودن

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 286

سوگند داد که با کس نگوید ...» «1»

ربیعی پوشنگی در عالم مستی پادشاهی کرد، به‌این‌ترتیب که شبی از شبها که با یاران به باده‌گساری مشغول بود «... در عالم بیخبری خود را توانا و رشید یافته به اظهار دعاوی ناپسند و بلندپروازیهای بیجا پرداختند؛ از آنجمله: ربیعی دعوی کرد که اگر یاران با من موافقت کنند به زودی ملکی در ضبط خود خواهم آورد ... گرم‌شدگان باده ناب دست بیعت به شاعر سرمست دادند و ربیعی ایشان را به القابی چون: شهسوار اعظم و سام دیوبند و پهلوان مشت‌زن و معین تیغ‌شکن ملقب کرد و آن دلاوران عرصه بزم در آن شب چون میدان را خالی دیدند حرکات ناهنجار بسیار کردند؛ و چون صبح خبر به ملک فخر الدین رسید، هفتاد کس از ایشان را دستگیر کرد، همه منکر شدند جز ربیعی که گفت: این سخنان نامربوط از سرمستی صادر شد. ملک منکرین را بعضی کشت و بعضی را مثله کرد و ربیعی را در حبس انداخت، ربیعی قصیده‌ای در التماس خلاص خود خطاب به ملک فخر الدین گفت:

...تو همان گیر که این یوم یقوم الروح است — آفریننده میان من و تو خصم و حکم

در پناه تو گریزیم به توبه! به از آنک — گوشه دامنت آن روز بگیرم محکم

ملک فخر الدین التماس او را جوابی نگفت و ربیعی منظومه‌ای به نام کارنامه در زندان در شرح حال دردناک خود به نظم آورد، و از بند گران آهنین که بر پای او بسته و از نگهبانان سنگدلی که برای مراقبت او گماشته بودند، شکایت کرد. این ابیات از آن مثنوی است:

شاه جهان خسرو روی زمین — وارث جمشید ملک فخر دین
داشت یکی بند گران ساخته — ز آهن و فولاد، بپرداخته
کرد مرا بسته بدان بند پای — سر مکش از خواهش کیهان خدای
آن دگران را همه آزاد کرد — چرخ فلک بین که چه بیداد کرد
من شده بس بسته بند گران — راست چو کاووس به مازندران
بار غمی بر دل و بر پای بند — با همه غم همنفسم تا به چند
حال من از صحبتشان در عریو — بلعجبی چند نه مردم نه دیو
یک دل از ایشان به جهان شاد نه — چون دلشان آهن و پولاد نه
عادتشان بستن و آویختن — خصلتشان کشتن و خون ریختن
...ده تن از این قوم نگهبان من — وای بر این حال پریشان من

---

(1)- ر. ک: روضهٔ الصفا، ج 4، ص 62.

میگساری بدفرجام

در تاریخ‌نامه هراة، تألیف هروی نظیر همین واقعه توصیف شده است؛ به‌این‌ترتیب: که شبی صدر الدین خطیب یاران و خویشان خود را به مجلس بزمی فراخواند «... چون شراب در ایشان اثر کرد، در گفت‌وگوی آمدند و گوی دعوی بیمعنی در میدان خودستایی انداختند و در اظهار هنر و گهر خود مبالغت نمودند.

یکی گفت من شیر فیل‌افکنم — به یک حمله کوه از زمین برکنم
دگر گفت چون من خروش آورم — زمین و زمان را به جوش آورم
یکی گفت خورشید، رأی منست — سر آسمان زیر پای منست

... چون نوبت به خطیب رسید گفت: ای اصحاب اگر شما همه با من یکدل و یک‌عزم شوید من به اندک روزگاری ولایتی را در ضبط آورم و مملکتی را مسخر سازم و خلقی را منقاد گردانم و هریک از حاضران را نامی نهاد، یکی را شهسوار اعظم و دیگری را سام دیوبند، یکی را پهلوان مشت‌زن ... بدینگونه هر تنی را به اسمی مسمی گردانید و گفت: اسامی شما را در کرت‌نامه خواهم نوشت تا بعد از ما بازگویند که شاعری بود از فوشنج همراه با چند تن مرد مبارز نامدار و از او چنین و چنین کارهای خطرناک در وجود آمد. تا هنگام غروب آفتاب ازین نوع سخنهای خیال‌انگیز بر زبان می‌راند و اندیشه‌های فاسد در خاطر می‌آورد و از معنی رب قول اوردک مورد القتال غافل می‌ماند. خطیب را شاگردی بود خوافی سوزنی نام، گاه شعر کی گفتی و خطیب او را به غایت نیکو داشت، مگر به سبب خشونتی که از خطیب دیده بود، از خطیب کینه در دل داشت، برخلاف قول امیر المؤمنین ... که می‌فرماید:

من علمنی حرفا صیرنی عبدا. روز دیگر به وقت بار، به بارگاه ملک فخر الدین درآمد و زمین بوسید و گفت:

ای خداوندی که هستند از نهیب خنجرت | در میان سنگ و آهن آب و آتش مرتعش

... بعد، از آنچه که شب از خطیب و یاران او دیده و شنیده بود عرضه داشت و در اثناء آن چنین گفت که خطیب اندیشه آن دارد که به حصار کالیوین رود و قرب صد مرد دلاور و فوشنجی درین کار با او بیعت کرده‌اند؛ ملک فخر الدین از این سخن اندیشمند «1» شد.

تاج الدین یلدوز و لقمان را با پنجاه مرد بفرستاد که خطیب را با زمره‌یی که در خانه او باشند بگیرند و بسته به حصار آرند، پهلوان یلدوز و لقمان درحال به وثاق خطیب آمدند و خطیب را با هفتاد تن پیش ملک فخر الدین آوردند؛ ملک فخر الدین بفرمود تا همه را در چاه کردند. روز دیگر بفرمود تا ایشان را پیش آورند و به تخویف تمام از ایشان پرسید که چنین اندیشه

---

(1)- نگران و ناراحت، در سالهای اخیر، اندیشمند را به غلط به معنی دانشمند به‌کار می‌برند.

کرده‌اید و با خطیب یار بوده؟ آن قوم منکر شدند ... بعد از آن از خطیب بپرسید، خطیب اقرار کرد و گفت مست بودم و از سرمستی این حکایت گفتم. ملک فخر الدین بفرمود تا خطیب را در بند کردند و چند تن را از گرفتگان پوست کندند و قومی را گوش و بینی و انگشت ابهام ببریدند و جماعتی را چوب زدند و گروهی که به طفیلی در مجلس ایشان آمده بودند، ببخشیدند و این حکایت در میان خلق هرات تاریخی شد ...» «1»

اگر ملک فخر الدین عقل سلیم داشت، سخن ربیعی پوشنگی و هم‌پیاله‌های او را که از سرمستی، گزافه‌گویی کرده‌اند، جدی نمی‌گرفت و بر دعاوی پوچ و بلندپروازیهای آنها قلم عفو می‌کشید.

در میان شعرا، ابن یمین احوال مستان را به خوبی توصیف می‌کند، و به صاحبدلان تأکید می‌کند که سخن مستان را جدی نگیرند و اگر خطایی کردند در مقام انتقام و عیبجویی برنیایند:

مست گوید همه بیهوده سخن — سخن مست تو بر مست مگیر
صاحبا، بنده اگر جرمی کرد — ناوک «2» قهر، تو در شست مگیر
ور به مستی به ادب گوش نداشت — خرده زو نیست، وگر هست مگیر
بشنو از شعر امیر الشعرا — یک‌دو بیت و سخنش پست مگیر
هرکه او گیرد بر دست شراب — هرچه او گوید بر دست مگیر

خرابات، مرکز صاحبنظران نیز بود

به‌طوری‌که از فحوای آثار ادبی و تاریخی برمی‌آید، خرابات تنها عشرت‌گاه و محل تجمع میگساران نبود، بلکه غالبا صاحبنظران و منتقدین اجتماعی و کسانی که از ظلم و زور و فساد دستگاه حاکم رنج می‌بردند، ضمن میگساری با یاران خود، درددل می‌کردند و مطالبی که در هر مجلس و محفلی طرح آن ممکن نبود، بر زبان می‌راندند.- بعضی از

تذکره‌نویسان نوشته‌اند که سبب تغییر حال سنایی غزنوی و تمایل او به عالم تصوف و عرفان جملاتیست که در خرابات از یکی از خراباتیان شنیده است.

دولتشاه در تذکرهٔ الشعرا چنین می‌نویسد: «گویند سبب توبه حکیم سنایی آن بود که او مدح سلطان گفتی و ملازمت حکام کردی، نوبتی در غزنین مدحی جهت سلطان ابو اسحق- ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت. به تسخیر قلاع کفار هند؛ و حکیم می- خواست به تعجیل قصیده را بگذراند، قصد ملازمت سلطان کرد؛ و در غزنین دیوانه‌یی بود

---

(1)- هروی، تاریخ‌نامه هرات، چاپ کلکته، ص 453 به بعد.

(2)- نوعی تیر کوچک

که او را «لای‌خوار» گفتندی و از معنی خالی نبود، همواره در شرابخانه‌ها، درد شراب جمع کردی و در گلخنها تجرع نمودی، چون حکیم سنایی به در گلخن «1» رسید، از گلخن ترنمی شنود و قصد گلخن کرد، شنود که لای‌خوار با ساقی خود می‌گوید که: پر کن قدحی تا به- کوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشم، ساقی گفت: این خطا گفتی، چرا که ابراهیم پادشاه عادل و خیر است، مذمت او مگوی، دیوانه گفت: بلی چنین است، اما مردکی ناخشنود و ناانصافست؛ غزنین را چنانچه شرط است ضبط ناکرده، در چنین زمستانی سرد، میل ولایتی دیگر دارد، و چون آن ولایت را نیز مسلم خواهد ساخت آرزوی ملک دیگر خواهد کرد؛ و آن قدح بستد و نوش کرد و باز ساقی را گفت: پر کن

قدح دیگر تا بنوشم به کوری چشم سنائیک شاعره، ساقی بار دیگر گفت: این خطا از صلاح دور است، آخر ای یار در باب سنایی طعن مکن که او مردی ظریف و خوش‌طبع و مقبول خواص و عوام است. گفت: غلط مکن که بس مردکی احمق است، لافی و گزافی چند فراهم آورده و شعر نام نهاده و از روی طمع هر روز به پا در پیش ابلهی دیگر ایستاده و خوش‌آمد می‌گوید و اینقدر نمی‌داند که او را برای شاعری و هرزه‌گویی نیافریده‌اند ... اینچنین مرد را جز ابله و بو الفضول نتوان گفت.

حکیم چون این سخن بشنید، از حال رفت و بر او این سخن کارگر آمد و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دلسرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت انقطاع و زهد و عبادت را شعار خود ساخت ...» این حکایت راست یا دروغ از موقعیت خاص خرابات در آن ایام حکایت می‌کند: چنانکه سنایی می‌گوید:

هر کو به خرابات مرا راه نماید — زنگ غم و تیمار ز جانم بزداید
گویند سنایی را شد شرم به یک‌بار — رفتن به خرابات ورا شرم نیاید
دایم به خرابات مرا رفتن از آنست — کالا «2» به خرابات مرا دل نگشاید
من می‌روم و رفتم و خواهم رفتن — کمتر غمم اینست که گویند نشاید

*

هرکه در کوی خرابات مرا بار دهد — به کمال و کرمش جان من اقرار دهد
در خرابات بود یار من و من شب و روز — به سر کوی همی‌گردم تا بار دهد

ای خوشا کوی خرابات که پیوسته در او | مر مرا دوست همی وعده دیدار دهد

---

(1)- نوعی آتشدان- اجاق حمام

(2)- که الا، یعنی جز

آنکه او کیسه ز طرار نگهدارد چون | به خرابات شود کیسه به طرار دهد

ای که از کوی خرابات نداری گذری | ز آن سنائیت همی پند به مقدار دهد

تو برو زاویه زهد نگهدار و مترس | که خداوند سزا را به سزاوار دهد

*

نخواهم من طریق و رسم طامات | مرا می باید و مسکن خرابات

نخواهم جز می و میخانه و جام | نه محنت باشد آنجا و نه آفات

*

قبله چون میخانه کردم پارسایی چون کنم | عشق بر من پادشا شد پادشاهی چون کنم

کعبه یارم خراباتست و احرامش | من همان مذهب گرفتم پارسایی

قمار چون کنم

او مرا قلاش خواهد من همان او خدای من، بر او من کدخدایی

خواهم که او چون کنم

*

طلب ای عاشقان خوش‌رفتار طرب ای شاهدان شیرین‌کار

تا کی از خانه هین ره صحرا تا کی از کعبه هین در خمار

در جهان شاهدی و ما فارغ در قدح جرعه‌ای و ما هشیار«1»

سنایی یکی از مجالس عیش و سرور عصر خود را توصیف می‌کند:

ای رفیقان دوش ما را در سرایی سور بود رفتم آنجا گرچه راهی صعب و شب دیجور بود

دیدم اندر راه زی درگاه آن شاه بتان هرچه اندر کل عالم عاشقی مستور بود

از چراغ و شمع، کس را یاد نامد زان سبب کز جمال خوب‌رویان، نور اندر نور بود

فرش میدانش ز رخسار و لب میخوارگان تکیه‌گاه عاشقانش دیده‌های جور بود

---

(1)- ر. ک: دیوان حکیم سنایی، به کوشش مظاهر مصفا، دی‌ماه 1336.

جویبارش را به جای آب می‌دیدم شراب — زیر هر شاخی هزاران عاشق مخمور بود

های‌های عاشقان با هوی‌هوی صادقان — کس ندانستی که ماتم بود آن یا سور بود

مر مرا ره داد دربان، دیگران را منع کرد — ز آنکه نام من رهی در عاشقی مشهور بود

چنانکه می‌دانیم پس از چندی خطمشی و طرز فکر سنایی تغییر کرد و تمایلات شدیدی به عرفان و تصوف در او پیدا شد. قطعه زیر ظاهرا مربوط به دورانی است که از میخواری و عشقبازی دست کشیده است:

نکند دانا مستی نخورد عاقل می — در ره پستی هرگز ننهد دانا پی

چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز تو را — نی چنان سرو نماید به مثل سرو چونی

گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او — گر کنی عربده گویند که او کرد نه می

سنایی در جای دیگر در مذمت شراب می‌گوید:

چیست حاصل سوی شراب شدن در دل از سود او سروری نه — اولش شر و آخر، آب شدن هرچه او داد جز غروری نه

تو بدو دین و بخردی داده | او به تو دیوی و ددی داده
تو ازو آن خوری که مستی تست | او ز تو آن خورد که هستی تست

مطالعات و نظریات دکتر زرین‌کوب نیز در پیرامون خرابات خواندنی است. «در لغت‌نامه‌ها، خرابات عبارتست از روسپی‌خانه و جایی که انواع فسق و فجور در آنجا رایج است؛ ازاین‌رو ذکر آن با مصطبه و شرابخانه و قمارخانه و محل تفریح و فساد توأم است ...

اگر نزد بعضی از صوفیه، از جمله شیخ محمود شبستری خراباتی شدن از خود رهایی است، باز خرابات همچنان منزلگاه رندان و تردامنان است نه جای پاکان و نیکان؛ رفت‌وآمد به- خرابات یعنی رستن از قید ننگ و نام.

در اوایل قرن چهارم هجری، که مورخین و سیاحان وجود زنان بدکاره‌یی را که در چین یا هند کار به دستوری می‌کرده‌اند، در آثار خود یاد کرده‌اند، غالبا به تأکید می- گفته‌اند که در قلمرو مسلمانان از این‌گونه جاها نیست، با اینهمه در اواسط همین قرن بود که در قلمرو اسلام نیز نشانه‌یی از این خانه‌ها پدید آمد و در پی آن لفظ خرابات بیش‌وکم در السنه و افواه درافتاد. عضد الدوله دیلمی، ظاهرا به بهانه آنکه زنان خلق را از آسیب تجاوز لشکریان خویش در امان دارد، زنان روسپی را در کار دستوری داد. حتی برای آنها مبلغی هم مالیات تعیین کرد، که می‌پرداختند. این رسم که عضد الدوله بنا کرد در جلوگیری

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 292

از بی‌رسمیهایی که در بعضی حکایات به سرهنگان یعقوب و سلطان محمود و حتی به ترکان خلیفه نسبت داده شده است؛ البته بی‌تأثیر نبود و نظیر آن در سایر بلاد حتی در قلمرو فاطمیان مصر نیز رواج یافت ... درهرحال رندان و تردامنان در پیش چشم مردم به

این خانه‌ها آمد و رفت می‌کرده‌اند و در کتب ادب و قصص از نظم و نثر نام خرابات در ردیف میکده و دیر مغان، همه‌جا درین روزگاران هست ... نظارت در کار خرابات، بارها مورد توجه امراء و حکام واقع می‌شده است. در بلاد مصر و شام در روزگار ممالیک، این‌گونه منازل مختص به لهو و فساد را غالبا خانات می‌گفته‌اند و در بعضی موارد به امر سلطان، خانات را غارت می‌کرده‌اند، شرابخانه‌هاشان را تباه و نابود می‌کرده‌اند؛ روسپیها را هم به اختیار کردن شوهر وامی‌داشتند- در عهد ایلخانان مغول، خرابات نهادن که عبارت از فاحشه نشاندن باشد، در بلاد مختلف رایج بود. در دوره غازان چون جماعت خراباتیان، کنیزکان را که از اطراف می‌آوردند به بهای موافقتر از دیگران می‌خریدند؛ اکثر تجار در فروختن ایشان میل به معامله آن جماعت می‌کردند و بعضی از کنیزکان که حمیتی و قوتی داشتند، در نفس خود نمی‌خواستند که ایشان را به خرابات فروشند و به اجبار و اکراه می‌فروختند و به کار بد می‌نشاندند.

غازان خان فرمود تا زنان خرابات را هرکدام که بخواهند بیرون آیند بخرند و از خرابات بیرون بیاورند و کنیزانی را هم که میل بدین کار ندارند، به اکراه و اجبار بدان وادار ننمایند.

در اخبار سربداران هم هست که: «وقتی حیدر قصاب از زیادی مالیاتی که سربداران از وی مطالبه می‌کردند، نزد خواجه شمس الدین، امیر سربدار شکایت کرد؛ وی گفت: زن خود را در خرابات نشان، و وجه من ده (مجمل فصیحی 3/ 84) و گویند که همین سخن، حیدر قصاب را به قتل خواجه علی واداشت. سطور فوق از وجود خرابات در سبزوار آن‌وقت و از وقوف سلطان بر آن حکایت می‌کند.

در اخبار امیر تیمور هم آورده‌اند که او خرابات و مصطبه از جمیع ممالک برانداخت.

درصورتی‌که مطابق نقل نظام الدین شامی «هر روز مبلغی چند تومان از سوق السلطان بغداد و تیمانچه تبریز و کوی‌دراز سلطانیه و بیت اللطف شیراز و کوی‌پایان کرمان و خرابات خوارزم به خزانه دولت وی عاید می‌شد.

عنوان بیت اللطف که در عهد تیمور در باب خرابات شیراز و شاید بعضی بلاد دیگر گفته می‌شد، در دوره صفویه تا حدی جای خرابات را گرفت. در این عهد تقریبا در اکثر بلاد ایران، بیت اللطفها دایر بوده است: مثلا در اصفهان چنانکه شاردن نقل می‌کند. در زمان او متجاوز از 12 تا 14 هزار روسپی بوده است که پروانه خاص داشته‌اند و چندین کوچه و

کاروانسرای در قسمتی به‌خصوص از شهر به آنها اختصاص داشته است ...» «1»

در زمان شاه عباس ثانی، عواید مالیات بیت اللطف (خرابات) کل مملکت قریب بر سه هزار تومان بوده است که شاه به خواهش (خلیفه سلطان) از آن مال صرفنظر کرد و مقرر داشت فواحش در شهرها نباشند و احکام به اطراف فرستاده حکم مؤکد در باب برطرف نمودن شراب و شرابخانه‌ها بر ممالک محروسه نوشت.

احوال خرابات در ادوار بعد نیز بیش‌وکم تابع درجه حمیت و نوع سیاست سلطان بوده است.

در تمام مواردی که لفظ خرابات در معنی حقیقی خویش به‌کار رفته است، جای رندان و تردامنان است جای کسانی که قیدی به ننگ و نام ندارند و از شنعت و طعن خلق اندیشه‌یی به دل راه نمی‌دهند؛ صوفی هم اگر با شوق و ادب از خرابات و پیر خرابات یاد

می‌کند، شور و شوق او متوجه به جایی است که نیل بدان، هم رهایی از ننگ و نام می‌خواهد هم تحمل شنعت و طعن عوام؛ و السلام ...» «2»

آلات مجلس شراب

آلات مجلس، به معنی کلیه ظروف و ملزومات مجلس شراب یعنی خوانچه‌ها و جامها و صراحیها و نقلدانها و نرگسدانها که یک‌دست کامل باشد. آن را مجلس و مجلس‌خانه هم می‌گفتند. در تاریخ بیهقی (چاپ فیاض، ص 226) آمده است. پس از بازگشتن آن دو سالار، امیر فرمود دو مجلس، جام زرین با صراحیهای پرشراب و نقلدانها و نرگسدانها راست کردند دو سالار را ...»

در سیاستنامه، در داستان اسماعیلی شدن نصر بن احمد از آلات و ظروف زرینه و سیمینه میگساران سخن به میان آمده است (چاپ دارک، ص 270 به بعد) «... از مطرح و فرش و آلت مجلس و زینتی که از زرینه و سیمینه باشد، چنانکه باید بنده را نیست ... از سر نان به مجلس شراب رویم و هرکسی سه قدح شراب بخوریم و هرچه در آن مجلس زرینه و سیمینه بود همه به سران سپاه بخشیم ... هرچه در آن مجلس زرینه و سیمینه از خزانه تو برده‌اند یغما کنند ... مرادستی مجلس‌خانه (نه خوانچه) زرین مرصع هست، چنانکه امروز هیچ پادشاه را نیست ... مهمانی نیک باتکلف بساخت، بعد از آن مجلس، خانه‌ای بیاراست و زنان و مطربان و ندیمان و کسانی که باب آن مجلسی باشند مهیا کرد و از هر نوع شراب و نقل و ریاحین و میوه تروخشک حاضر آوردند.» «3» (از حکایت کفشگر و انوشیروان).

---

(1)- ژان شاردن، سفرنامه، ج 2، ص 211 و ج 7 ص 417.

(2)- عبد الحسین زرین کوب، نه شرقی، نه غربی، انسانی «زبان و فرهنگ ایران» ص 191 به بعد.

(3)- همان کتاب، ص 373 به بعد.

تحریم خرابات

در دوران بعد از اسلام، مکرر در ایران و دیگر ممالک شرق نزدیک میخانه‌ها مورد حمله زمامداران و محتسبین قرار گرفته است. چنانکه حافظ گفته است:

در میخانه ببستند خدایا مپسند که در خانه تزویر و ریا بگشایند

باده‌فروش را، قدما، خمرفروش، می‌فروش، خمار، شرابی و نباذ نیز می گفتند.

کرده‌ام توبه به‌دست صنم باده‌فروش که دگر، می نخورم بی‌رخ بزم‌آرایی

حافظ

آید فسوس کنان مغبچه باده‌فروش گفت بیدار شو، ای رهرو خواب‌آلوده

حافظ

سر اگر، باده‌کشان را همه بر دار کنند گذر عارف و عامی همه بر دار افتد «1»

حافظ

اکنون نمونه‌یی چند از خم‌شکنیها را ذکر می کنیم:

در احسن التواریخ روملو، ضمن توصیف وقایع متنوع مربوط به سال 844 می‌نویسد:

«... و در این سال، سید مرتضی محتسب به عرض شاهرخ پادشاه رسانید که این مخلص از شکستن خمهای شراب شاهزادگان عالیمقدار جوکی میرزا و علاء الدوله عاجزم، شاهرخ پادشاه سوار شده هرجا که شرابی یافت، فرمود که بر خاک ریختند.» «2»

در دوره امیر مبارز الدین از سلاطین آل مظفر به شدت با میگساری مبارزه می‌شد، و ظاهرا در نتیجه همین سختگیریها، مردم، این شهریار را «محتسب» می‌خواندند.

اگرچه باده فرح‌بخش و باده گل‌بیز است — به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

در آستین مرقع پیاله پنهان کن — که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است

صراحیی و حریفی گرت به چنگ افتد — به عقل کوش که ایام فتنه‌انگیز است

به آب دیده بشوئیم خرقه‌ها از می — که موسم ورع و روزگار پرهیز است

شاه شجاع، فرزندش درباره او چنین می گوید:

در مجلس دهر ساز مستی پست — نه چنگ به قانون و نه دف بر دست

است است

---

(1)- علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه، ص 259.

(2)- ر. ک: حسن بیک روملو، احسن التواریخ، ص 243.

رندان همه ترک می‌پرستی کردند جز محتسب شهر که بی‌می مست است

در این عصر، حافظ می‌گفت:

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم اگرچه در پیم افتند هر دم انجمنی

بیا که رونق این کارخانه کم نشود به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی

قرنها قبل از حافظ، خیام گفته بود:

گر باده خوری تو با خردمندان خور یا با صنمی لاله‌رخ و خندان خور

بسیار مخور فاش مکن ورد مساز اندک خور و گه‌گاه خور و پنهان خور

در فاصله بین انقراض حکومت صفویه و استقرار دولت زندیه یعنی دوران پرآشوب نادر و جانشینان او کمتر کسی به اجرای تعالیم شرعی توجه می‌کرد.

کریمخان زند، چنانکه تاریخ زندگی او نشان می‌دهد، مردی آزادمنش و عدالتخواه بود او برخلاف نادر و آقا محمد خان قاجار، طالب سعادت، نیکبختی و شادکامی مردم بود و اگر مردم را دژم و اندوهناک می‌دید، سخت ناراحت می‌شد و در مقام کشف علل ناخرسندی مردم برمی‌آمد.

وضع خرابات و میکده‌ها پس از عهد کریمخان زند: با مرگ کریمخان، حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی که محصول مبارزات اجتماعی نبود، بلکه فقط از برکت صفا و حسن نیت کریمخان نصیب مردم ایران شده بود، بار دیگر متزلزل گردید؛ زکیخان که در مقدس- مآبی و خون‌آشامی در تاریخ ایران کم‌نظیر است، پس از ورود به کرمان، فرزندان کریمخان را با کند و زنجیر محبوس نمود و به قصد عوامفریبی و توجیه کارهای ناصواب خود دستور داد «خرابات و میخانه‌ها را خراب و ویران نمودند و خمهای باده را شکستند و خراباتیان باده‌پیما را «توبه نصوح» دادند ...

شاعر می‌گوید:

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن — که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

*

بس تجربه کردیم در این دیر — با دردکشان هرکه درافتاد برافتاد

حافظ

پس از چندی در دوره سلطنت صادق خان زند، علی نقی خان زند با دبدبه و طمطراق وارد شهر اصفهان می‌شود «و خود و اتباعش در ماه رمضان المبارک به شرب باده خوشگوار با ساز و نواز مطربان و رامشگران نغمه‌پرداز مشغول شدند و در هرجا دختر جمیله بی‌مثل و مانندی سراغ می کرد، می‌فرستاد او را می‌آوردند و مدخوله خود می‌نمود و بعضی را به-

---

(1)- رستم الحکماء، رستم التواریخ، به اهتمام محمد مشیری، ص 426.

غلامان خود می‌بخشید ..» «1» به‌این‌ترتیب می‌بینیم که در سالهای هرج‌ومرج و آشفتگی سیاسی هیچ ضابطه و اصولی برای حفظ حقوق مردم، و آزادیهای فردی و اجتماعی وجود نداشت.

کیفر عرق‌خوری

حاج پیرزاد در سفرنامه خود می‌نویسد: «در یکی از شبها که در قصر ابو خلیل مهمان بودیم، استاد حسین آشپز مقداری برنج و روغن و گوشت که قرار بود برای مهمانان غذا بپزد دزدید و شام را کمتر از میزان مقرر فراهم نمود «.. گذشته از آن عرق وافری خورده مست شده بود، صبح استاد حسین را حاضر نموده خدمت جناب مستطاب آقای امام جمعه سلمه اللّه، حکم به تعذیر فرمودند، چهل تازیانه بر پشت او زدند و او را اخراج فرمودند ...

صبح روز دوشنبه ... استاد حسین را خدمت امام جمعه آوردند و او را از دزدی و عرق‌خوری توبه کامل دادند ...» «2»

اکثر سلاطین و امرای ایران، عیاش و خوش‌گذران بودند و گاه در اثر افراط در این امور صحت و سلامت خود را از کف می‌دادند؛ در سفرنامه ناصر الدینشاه چنین می‌خوانیم:

«شب، در خانه حاکم «مسکو» مهمان بودیم، شاه و همراهان هیچکدام رعایت شب قتل را نکردند و از شرابهای مفت حاکم نوشیدند.» «3»

روز بعد (21) رمضان وقت ناهار خدمت شاه حاضر شدم، تماشای عجیبی بود، بندگان همایون، جبران اعمال دیشب که شب قتل بود، سجاده گسترده و مدتی قرآن بر سر گرفته بودند، اما به محض اینکه عبادت تمام شد و موقع ناهار رسید، باز به بهانه اینکه طعم آب مسکو بد است، مشروب صرف فرمودند.» «4»

اعتماد السلطنه در جای دیگر می‌نویسد: «.. شنیدم دیشب شاه به وسیله محمود خان، دو نفر زن به محل اقامت خود آورده بودند، اما نتوانسته بودند کاری انجام بدهند و جاکشی وزیر مختار هدر رفته بود.» «5»

مظفر الدینشاه که ظاهربینی و روحیه خرافی او بی‌نیاز از توصیف است، ضمن سفرهای خود به اروپا، کم‌وبیش همین‌رویه پدر را دنبال می‌کرد، و لکه گناهانی را که به خیال خود در عرض روز مرتکب شده بود، آخر شب با اشک روضه‌خوانی می‌شست؛ مرحوم حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی، در قسمتی از خاطرات خود که مربوط به دوران ولیعهدی مظفر الدینشاه است می‌نویسد که: «ولیعهد با اینکه در خلوت از ارتکاب هیچگونه معصیتی ابا نداشت، در ظاهر

(1)- همان کتاب، ص 435.

(2)- ر. ک: سفرنامه حاج پیرزاد، ص 93.

(3)- همان کتاب، ص 435.

(4)- ر. ک: یادداشتهای اعتماد السلطنه، ص 734.

(5)- همان کتاب، ص 737.

نمازگذار و دعاخوان و روضه‌شنو و سیدپرست و نذر و نیاز ده بود؛ چونکه شنیده بود که با اینگونه کارها و توسلها می‌تواند گناهان خود را آمرزیده شده بداند ..» «1»

تفریحات

هدایت می‌نویسد: «شیخ جعفر کبیر در شیراز، امر کرد خم‌خانه‌ای که بود بشکنند، مباشر الحاح کرد که دو هزار تومان مالیات دیوانی خم‌خانه است از من می‌گیرند، چاره‌ای باید؛ به شیخ عرض کردند این گره از دست دختر نصر اللّه خان ایلخانی قشقایی گشوده بتواند شد. شیخ از معزی الیها دیدن می‌کند، وی ملکی در عوض به او می‌بخشد که جبران عوارض خم‌خانه شود، این حکایت را به این شرح شنیده‌ام، شکسته شدن خمها ثابت است، جبران مردد، به‌هرحال محمد مهدی خان شحنه، در این موقع رباعی ساخته است:

شیخی که ز خامی بشکست او خم زان عیش و نشاط باده‌خواران شد

می طی

گر بهر خدا شکست پس وای به من ور بهر ریا شکست پس وای به وی

رباعی را برای شیخ خوانده بودند، ملاقات شحنه را درخواست کرده بود، خواهی نخواهی شحنه خدمت شیخ می‌رسد، تقاضا می‌نماید که خود رباعی را بخواند با تزلزل و هراس می‌خواند، شیخ بر سر خود می‌زند، به‌طوریکه ضعف می کند، چون به هوش می‌آید می گوید: و لیک انشاء اللّه برای خدا شکست.» «2» شیخ عطار قرنها پیش گفته بود:

مستی و مقامری مرا بهتر از آنک بر روی و ریا کنی صلاح ای ساقی

ام الخبائث

طالبوف در کتاب احمد می‌نویسد: ام الخبائث دوتاست: یکی طمع و تصرف در اموال یا زحمات دیگری و یکی ام الخبائث معروف (یعنی انواع مسکرات و شراب). «3»

براون، با دید خاص خود و بدون توجه به معتقدات مذهبی ایرانیان می‌نویسد: «ایرانی از هیچ‌چیز بیش از این لذت نمی‌برد که در آلاچیقی بنشیند و درحالیکه ریزش قطرات باران را تماشا می کند، جامی بزند و هوای مرطوب و فرح‌بخشی را که پر از عطر گلهای زنده‌شده از باران است استنشاق کند ... باغ برای یکنفر ایرانی محل قدم زدن نیست، بلکه جایی است برای نشستن با رفیقان یکدل و از ساز و شعر و حکمت سخن گفتن و اگر در چنین حالی بتواند ریزش قطرات باران را هم تماشا کند عیش او کامل می‌شود!

(1)- حیات یحیی، ص 149. ماخوذ از تحقیقات تاریخی دکتر جواد شیخ‌الاسلامی در راهنمای کتاب، آبان و دی 49.

(2)- هدایت، خاطرات و خطرات، ص 31.

(3)- عبد الرحیم طالبوف، کتاب احمد، ص 111.

زیرا او می‌داند که ماههای پی‌درپی خواهد گذشت و از باران خبری نخواهد شد.» «1»

هدایت می‌نویسد: «مستی را، نزد شیخ هادی «2» سنگلجی آوردند که خمر خورده است.

گفت: هرکس می‌شناسد دهانش را بو کند؛ کسی حاضر نشد و آن مست، جان بدر برد، باز در روایت است که یکی را بنا شد به معصیتی سنگباران کنند، عیسی فرمود: آنکه هیچ معصیت بر ذمه ندارد سنگ اول را بیفکند، همه ابا کردند ..» «3» و گناهکار جان به سلامت برد.

مردی که میگساری را ترک کرد: از عبد اللّه خان امین الدوله پرسیدند که چرا از شراب روی گردانیدی؟ گفت: «شبی که شراب زیاده خورده بودم، شاگرد آشپز خود را که کاکا سیاه بود آوردم و ماست به تمام بدن او مالیدم و با زبان لیسیدم، صبح که ملتفت شدم فی الفور ترک شراب نمودم ...» «4»

میگساری یغما (شاعر معروف)

بهار ار باده در ساغر نمی‌کردم چه می‌کردم؟
ز ساغر گر دماغی تر نمی‌کردم چه می‌کردم؟

هوا تر، می به ساغر، من ملول از فکر هشیاری
اگر اندیشه دیگر نمی‌کردم چه می‌کردم؟

غرض دیدم به جز می هرچه زان بوی نشاط آمد
قناعت گر بدین جوهر نمی‌کردم چه می‌کردم؟

چرا، گویند در خم خرقه صوفی فرو کردی
به زهد آلوده بودم، گر نمی‌کردم چه می‌کردم؟

ملامت می‌کنندم کز چه برگشتی ز مژگانش
هزیمت گر ز یک لشکر نمی‌کردم چه می‌کردم؟

مرا چون خاتم سلطانی ملک جنون دادند
اگر ترک کله افسر نمی‌کردم چه می‌کردم؟

ز شیخ شهر جان بردم به تزویر مسلمانی
مدارا گر به این کافر نمی‌کردم چه می‌کردم؟

گشود آنچ از حرم بایست از دیر مغان یغما
رخ امید بر این در نمی‌کردم چه می‌کردم؟

---

(1)- ر. ک: میراث ایران، باغهای ایران، ص 440.

(2)- شیخ هادی نجم‌آبادی، از روحانیون پاکدامن و آزادیخواه قرن اخیر بود.

(3)- خاطرات و خطرات. پیشین، ص 4.

(4)- اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات، ص 83- 84.

رواج میگساری در غرب و عوارض شوم آن

یکی از عادات بسیار زیانبخش جوامع غرب، گرایش پیر و جوان آنهاست به میگساری؛ س. واین‌برگweinberg. S جامعه- شناس آمریکایی، براساس اطلاعات وسیع، دریافته است که در حدود 60 تا 75 میلیون آمریکایی، از 15 سال به بالا مشروبات الکلی مصرف می‌کنند؛ از این تعداد 17 درصد معتاد هستند و 48 درصد گهگاه میخواری می- کنند، 000/ 015/ 5 آمریکایی دایم الخمر هستند، از این تعداد 772000 نفر زن هستند.

براساس تحلیلی که از واقعیات مربوط به ناهنجاریهای جامعه آمریکا صورت گرفته، می‌توان به این نتایج دست یافت که مثلا درصد افراد معتاد به الکل در شهرهایی که بیش از ده هزار نفر جمعیت دارند، دوبرابر مناطق روستایی است و افراد دایم الخمر بیشتر ساکن شهرهای بزرگ هستند و در مناطق روستایی تعداد دایم الخمر از هر جای دیگر کمتر است و درصد بیماریهای روانی در مناطق شهری دوبرابر مناطق روستایی است ...» «1»

نظیر این ابتلائات در دیگر جوامع شرق و غرب وجود دارد که اگر در راه جلوگیری از شیوع روزافزون آن اقدام نشود، عوارض اجتماعی زیانبخشی به بار خواهد آورد، برای جلوگیری و درمان بیماریهای روانی و ناراحتیهای عصبی که غالبا مردم را به میگساری و استفاده از دیگر مواد مخدر می‌کشاند، باید تلاش و مطالعه‌یی جدی به عمل آورد و در راه

کشف علل این بیماریها و پیدا کردن موجبات اقتصادی و اجتماعی بزور این امراض، سعی و کوشش دامنه‌داری آغاز کرد و در راه توسعه مؤسسات ورزشی و تفریحات سالم کوشید.

پ. فدوسیوف. و گ. فرانتسف می‌نویسند: «می‌توان جامعه را به درختی زنده و بالنده تشبیه کرد که در سیر تحولات خویش شاخه درمی‌آورد و شاخ و برگ انبوهی پیدا می‌کند، هر شاخه و هر برگ این درخت زندگی اجتماعی را می‌توان تحت مطالعه جامعه‌شناسان قرار داد؛ اما بسیاری از دانشمندان بورژوا نمی‌توانند انبوه شاخ و برگ این درخت را زاییده موجودی زنده و کامل بدانند و بر اثر این ناتوانی، توصیف شاخه‌های منفرد (توصیفی که غالبا یک‌جانبه است) به‌صورت هدف درمی‌آید و جامعه‌شناسی پایه علمی خود را از دست می‌دهد؛ ولی زندگی هر شاخ و هر برگ به وضع تمامی درخت بستگی دارد، منشاء رشد و تجدید حیات درخت زندگی اجتماعی، قوانین مخصوص به خود دارد، بدون بررسی قوانین تکامل اجتماعی و مطالعه جوامع قدیم و جدید و شناخت گرایشها و دورنماهای تکامل، جامعه‌شناسی نمی‌تواند مفهومی داشته باشد ...» «2»

---

(1)- ر. ک:. نقدی بر جامعه‌شناسی، ترجمه حشمت اللّه کامرانی و ج. نوریان، ص 61.

(2)- همان کتاب، ص 62.

مسائل جنسی

فصل هفتم بحثی کلی در پیرامون مسائل جنسی

یکی از مسائل اجتماعی ایران که به حکایت مدارک تاریخی از دیرباز تا عصر ما، موجب بروز ناراحتیهای روحی و جسمی و ظهور عقده‌های گوناگون روانی گردیده، مشکل غریزه جنسی است.

در مملکت ما کارشناسان مسائل اجتماعی، مربیان، خانواده‌ها و مسئولین امور بهداشتی و تعلیم و تربیت عمومی، مسائل و مشکلات جنسی را از نظرگاههای مختلف، مورد مطالعه و بررسی قرار نداده‌اند و مانند بعضی کشورهای اروپایی، روش خاصی برای تسکین این غریزه و راه صحیحی برای مبارزه با عوارض ناشی از محرومیتهای جنسی اتخاذ نکرده‌اند.

یکی از دانشمندان اروپایی که در این زمینه تحقیقات جامعی به عمل آورده است، فروید اطریشی است، البته امروز، علمی بودن نتایج بررسیهای فروید، مورد شک و تردید است. وی در آثار خود به اولیاء اطفال و روانکاوان توصیه می‌کند، که حتی الامکان، عواطف و تمایلات کودکان را جریحه‌دار نسازند و به آنان اجازه و فرصت بدهند، که عواطف و تمایلات خود را به منصه ظهور و بروز برسانند، به عقیده فروید، تنها از این راه می‌توان از ایجاد محرومیت‌زدگی و بیماریهای روانی اطفال جلوگیری کرد.

دانشمندان غرب سالهاست که مسائل جنسی را به‌عنوان یک واقعیت عینی مورد مطالعه قرار داده و در پیرامون آن کتابهای متعدد نوشته‌اند. دو کتاب نفیسی که کینسی «1» درباره زندگی جنسی زن و مرد نوشته و آماری که در این‌باره به دست داده است، نشان می‌دهد که در ممالک غربی بحث و کنجکاوی در مسائل جنسی نه‌تنها جرم و گناه شمرده نمی‌شود، بلکه

---

(1)- Kinsey

رغبت عمومی به مطالعه این قبیل آثار نشان می‌دهد که جامعه غرب در انتظار جستجوی راههای جدیدی برای حل مشکلات جنسی است.

جمعی از دانشمندان با نظریات فروید مخالفت کرده‌اند و می‌گویند طرفداران نظریه فروید «پسیک آنالیز» تکامل احساسات بچگانه را به غلط تکامل جنسی دانسته یا با تکامل جنسی مرتبط دانسته‌اند، زیرا که تعالیم «پاولف» دانشمند روسی راجع به فعالیتهای مراکز عالی عصبی و مغز بطلان این نظریه را ثابت کرده است.» به عقیده دانشمندان اخیر این نوع غرائز را باید غرائز اجتماعی کودکان نامید.»

امروزه در ممالک غربی نه‌تنها پدران و مادران، بلکه مدیران فرهنگ و بهداشت عمومی سعی می‌کنند از طریق کنفرانسها و نمایش فیلمهای آموزنده، نسل جوان را در جریان واقعیات امور جنسی قرار دهند و بدون پرده‌پوشی اسرار و حقایق جنسی را برای آنها تشریح و توصیف نمایند.

یکی از دانشمندان به‌نام «وج فیلدنیک» می‌گوید: «تاکنون روش مورد پسند این بوده است که درباره مسائل جنسی بی‌پرده، آزادانه و بی‌ریا سخنی گفته نشود، این روش، حقیقت را پایمال می‌کند، و پاکی را آلوده می‌سازد و به فهم و دانش لطمه می‌زند.»

آنچه مسلم است همانطور که انسان خواه و ناخواه برای ادامه زندگی ناگزیر به خوردن و آشامیدن است و باید برای تغذیه خود برنامه و ساعات معینی را در نظر بگیرد، همان قسم

هم باید غریزه و میل جنسی را به‌عنوان یک تمایل طبیعی و واقعیت غیرقابل انکار زندگی مورد مطالعه قرار دهد؛ و برای حل مشکلات آن و رهبری این غریزه در مجرای صحیح، تدابیری بیندیشد و با پرده‌پوشی و سکوت و بی‌اعتنایی آنرا نادیده نگیرد.

با اینکه بحث علمی در پیرامون مسائل جنسی از موضوع این کتاب خارج است، برای آنکه خوانندگان به علل محرومیتها و انحرافات جنسی در ایران واقف گردند از بررسی کلی در این موضوع ناگزیریم، به عقیده فروید: «قوانین اجتماعی امروزی ما با قوانین طبیعت موافق و هم‌آهنگ نیست، به‌همین‌جهت افراد را به ظاهرسازی و ریاکاری وادار می‌کنند.» به عقیده فروید، غریزه جنسی از آغاز حیات در کودک وجود دارد و اگر در دوره بلوغ به وجود آن پی برده می‌شود برای این است که در آن دوره مشاهده آن آسانتر است.

مولوی برخلاف معتقد است که:

طفل را نبود ز وطی زن خبر — جز که گویی هست آن خوش چون شکر

در دوره بلوغ مهمترین تحولات جسمی و پیچیده‌ترین تغییرات روحی در وجود آدمی به‌وقوع می‌پیوندد ... تظاهرات دوره بلوغ در پسران و دختران یکسان نیست و اشکال مطالعه این دوره در هردو جنس به یک اندازه نیست، فروید معتقد است که زندگی جنسی و

شهوی مردان را منطقی‌تر و آسانتر می‌توان مورد مطالعه قرار داد، زیرا زندگی جنسی زن به علت برخی عوامل ناشی از تمدن و ملاحظات قراردادی و فقدان صداقت و صراحت هنوز از پرده ضخیمی از سنن و قیود پوشیده شده است ... از سن شش یا هشت سالگی تا ده دوازده سالگی میل جنسی آرام است و جریان تکامل آن در سالهای مزبور یک دوره اختفاء و رکود را طی می‌کند، ولی همینکه کودک پا به دوره بلوغ گذاشت، غریزه جنسی او ناگهان بیدار می‌شود و در نتیجه به موازات تغییرات جسمی، تغییرات شگرفی در زندگی روحی او به‌وقوع می‌پیوندد ... پسران در این دوره بیش از هردوره‌یی به خود می‌پردازند و بیش از همه‌وقت به سر و وضع خود توجه دارند، در دوره بلوغ جوان در برابر آینه احساس لذت می‌کند، آینه یکی از مصاحبین جدانشدنی جوانهاست.» «1»

«... هر جوانی به جسم خود علاقه‌مند است ... این عشق در دوره بلوغ عمومیت دارد.

دوره بلوغ از بحرانی‌ترین دوره‌های زندگی است، زیرا در این دوره جوان در فواصل مختلف گرفتار ناراحتی روحی است. احساس می‌کند که هوسهایش زیاد ولی کوشش او نارساست ... مشکلات گوناگون اجتماعی و موانع مختلف قلبش را از اضطراب و یأس می‌آکند ... همینکه کودک پا به دوره بلوغ گذاشت، خود را در محیط وسیعتری می‌یابد و فعالیتهای تازه‌یی نظر او را جلب می‌کند ... در دوره بلوغ هرگونه تحکم، تسلط، سرپرستی و نظارت، بار سنگینی بر دوش اوست، جوان همانطورکه در دوره پیش از بلوغ حس تقلید در او زیاد بود، در دوره بلوغ برعکس حس سرکشی و مقاومت در وی شدت می‌یابد ... آلن کی می‌گوید: «سعی کنید فرزندانتان را آسوده بگذارید، شما خودتان، با شایستگی، شرافتمندی و اعتدال زندگی کنید، به‌این‌ترتیب به فرزندانتان نیز طرز زندگی را به قدر کافی آموخته‌اید.» «2»

«... معمولا کودکان تا سن 9 سالگی در امور جنسی بی‌علاقه و لاقیدند؛ و سئوالات آنان در این‌گونه مسائل فقط از نظر کنجکاوی و کشف مجهولات است که با یک سادگی بچگانه مطرح می‌کنند، از سن 10 سالگی به بعد توجه به امور جنسی بیشتر می‌شود، دختران معمولا در سن 14 سالگی برای اولین‌بار «قاعده» می‌شوند و در مورد پسران نیز در همین سنین حالت «احتلام» و انزال روی می‌دهد و هردو جنس تمایل به جذب طرف دیگر پیدا می‌کنند، و در سن 18 سالگی تمایل

(1 و 2)- ر. ک. حسن قائمیان، مقاله نظربازی، (به اختصار).

به نزدیکی کردن و آمیزش جنسی در جوانان بیدار می‌شود.

روش تربیتی پدران و مادران و مربیان و پزشکان هر اجتماع در نحوه درک پسران و دختران از مسائل جنسی تأثیر فراوان دارد، به نظر دانشمندان غربی، صداقت و بی‌پرده فاش کردن مسائل جنسی برای پسران و دختران موجب می‌شود که تمایلات جنسی آنها در مجرای صحیح و طبیعی خود هدایت شود.

... از آمیزش جنسی جوانان نمی‌توان با منع و محدودیت جلوگیری کرد، بلکه چنانکه گفته شد با تربیت جنسی صحیح قبل از سن بلوغ به وسیله پدران، مادران، مربیان و پزشکان، می‌توان از عواقب شوم افراط یا انحراف در امور جنسی جلوگیری کرد.

مختصات جنسی

«در زیست‌شناسی اصطلاحی برای هریک از دو گروه نر و ماده و مشخصات تشریحی آنها وجود ندارد.

تکثیر یا تولید مثل Reproduction از اعمال اساسی موجود زنده است که عبارت است از به‌عمل آمدن فرد یا افرادی؛ توسط افراد دیگر، این عمل از لحاظ طریقه و چگونگی بسیار متفاوت است. تکثیر ناجنسی در نباتات و حیوانات خیلی پست معمول است تکثیر جنسی عبارت است از به‌هم پیوستن دو یاخته از یک نوع، یعنی «آمیزش».

و به‌هم پیوستن دو هسته مختلف النوع را «لقاح» خوانند. یاخته‌های جنسی در حیوانات یا نباتات عالیه تخم (ماده) و نطفه (نر) نامیده می‌شود. تکثیر گیاهان معمولا به وسیله دانه، یا از راه قلمه زدن، خواباندن و پیوند زدن صورت می گیرد.

خصوصیات جنسی حیوانات، ماهیها و پرندگان از وضع خاص اندام و ساختمان اعضای تناسلی و کیفیت شاخ در گوزنها و قوچها و نمو ریش و کلفتی صدا در مردها تشخیص داده می‌شود.

خسرو شیرین را در حال شستشو مینگرد، نقاشی رضا عباسی براساس داستان خسرو شیرین نظامی

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 307

گیاهان طبقات بالا، آلات تناسلی نر و ماده دارند (گل) اما در انواع ساده نباتات یا حیوانات، تمیز جنس مشکل است. بعضی حیوانات دو جنسی هستند، یعنی یک فرد هم

یاخته‌های نطفه نر و هم تخمک تولید می‌کند.- جنس یک فرد ناشی از تأثیر عوامل مختلفی است که چگونگی آنها درست معلوم نیست. در انسان و جانداران دیگر، جنس تصادفی و و مربوط به چگونگی ترکیب «کروموزومها» در موقع به‌هم آمیختن تخمک و نطفه است.» «1»

بیماریهای روانی

دانشمندان رشته روانشناسی در نتیجه مطالعات و تحقیقاتی که در رفتارهای غیرعادی بیماران روحی انجام داده‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که در طول تاریخ، نوع بیماریها و ناراحتیهای بشر برحسب شرایط اجتماعی و اقتصادی تغییر می‌کند، چنانکه: «قرن هفدهم عصر تنویر افکار، قرن هیجدهم عصر منطق، قرن نوزدهم عصر ترقی و پیشرفتهای فنی و قرن بیستم عصر اضطراب و نگرانی نامیده شده است.

با غلبه بر بیماریهای جسمی که سالها سرنوشت بشر را در اختیار داشت، امروز آدمی هر روز بیش از روز پیش به تأثیر مهم عوامل روانی در سعادت خود واقف می‌گردد، انسان متمدن، دیگر قربانی قحطی یا بیماریهای همه‌گیر نمی‌شود و طاعون جای خود را به گروهی بلاهای روانی از قبیل تشویش، احساس ناامنی، فریبکاری و تردید داده است، تردید در اینکه آیا می‌توان در کوره‌راههای زندگی کنونی راهی به سرمنزل مقصود یافت یا نه؟

راهی که به سوی سعادت می‌رود، چندان صاف و هموار نیست، مسائل فراوان فردی و اجتماعی در این راه جلوه می‌کند: جنگها، خانمانها را بر باد می‌دهد، و بشر را با تنهایی، آشفتگی و اندوه دست به گریبان می‌سازد؛ ورشکستگیهای سیستم اقتصادی کنونی که از

زمان انقلاب صنعتی، تعداد، آنها به طرز بی‌سابقه‌یی اضافه شده است، تبعیضات نژادی و تنفر و خشم حاصل از اینگونه تبعیضها، هم فرد و هم اجتماع را آزار می‌دهد. طلاق، دودمانها را از هم پاشیده و بر زندگی اطفال و والدینشان داغهای احساساتی و عاطفی گذاشته است، رقابتهای افراطی، تضاد گروههای مختلف سیاسی و اقتصادی، تغییرات سریع اجتماعی و دگرگون شدن رژیم- های سیاسی و شیوه‌های حکومتی، اشاعه جنگهای سرد و رعب و ترس از جنگهای همگانی، احساس ناامنی را در بشر امروزی تقویت و تشدید می‌نماید و مجموع این عوامل نامساعد موجب ناراحتیهای روانی و ضعف نیروی جنسی می‌گردد. در مقابل این بی‌اعتمادیها و اضطرابها، بشر با سلاح و عقاید اخلاقی که وی را با ارزش و مفهوم زندگی معتقد نماید، مجهز نیست. در اطراف ما، مردم محنت‌زده و محروم و ناخشنود و مضطربی که نیروی فکری خود را از کف داده و قادر به حل مسائل زندگی خود نیستند، بسیارند و شخصیتهای نامتعادل به نحوی بی‌سابقه به چشم می‌خورند.

---

(1)- مصاحب، دایرة المعارف فارسی، ج 1، ص 660 و 754.

شگفت آنکه ناراحتیهای روانی، بیش از جمیع اختلالات جسمی دیگر سلامت فکری، و قدرت جنسی بشر را تهدید می‌کند و وی را در بیمارستان بستری می‌سازد؛ مثلا قریب 8 درصد افرادی که اکنون در امریکا زندگی می‌کنند، مدتی از عمر خود را به علل ناراحتیهای روانی در بیمارستان می‌گذرانند. و در برابر یک تن از این بیماران، بیست تن وجود دارد که گرچه به سختی بیمار نیستند، ولی به کمکهای روانشناسی محتاجند ...» «1» با گذشت زمان و پس از قرنها مطالعه و بررسی در ایران برای نخستین‌بار ابو علی سینا به

بیماریهای روانی توجه کرد و علت بستری شدن جوانی را عدم دسترسی او به معشوق تشخیص داد. «... امروز در مورد بیماریهای روحی، ضمن رد عقاید جن‌گیران و جادوگران، رفته‌رفته مرضای روانی را از صومعه‌ها و زندانها که سابقا محل نگاهداری آنان بود، به آسایشگاهها و بیمارستانهای امراض روانی انتقال می‌دهند. و این نوع مؤسسات، به صورت ابتدایی، از قرن شانزدهم میلادی به این طرف به تدریج در ممالک مختلف پیدا شد، نخستین بیمارستان روانی، در صومعه «سن‌ماری» در سال 1547 در لندن به دست هانری ششم افتتاح شد و بعد از آن، در دیگر کشورها بیمارستانهای مشابهی تأسیس یافت.

در ابتدا، وضع این بیمارستانها بسیار بد بود، زیرا اولا مریضهای روانی از هر نوع و در هر درجه از شدت که بودند همه را با هم در یکجا نگاهداری می‌کردند و از طرفی هیچگونه معالجه درباره آنان عملی نمی‌شد و ماندن آنها در بیمارستان نوعی نگاهداری تحت‌نظر بود، مردم نیز هرقدر هم که فهمیده و باسواد بودند، به بیمارستانهای روانی فقط از جنبه کنجکاوی می‌نگریستند و معمولا وضع رقت‌بار بیماران و کثافت و بی‌نظمی و اعمال وحشیانه و زجرآوری که بر این‌گونه مریضان تحمیل می‌شد، از قبیل غل و زنجیر به دست و پای آنها بستن و تازیانه زدن و گرسنگی دادن و غیره» «2» فقط حس نفرت ناظران را برمی‌انگیخت، ولی این وضع اسف‌انگیز با پیشرفت فرهنگ و تمدن بشری دگرگون گردید.

دانشمندان پس از سالها پژوهش و تحقیق دریافتند که رابطه مستقیمی بین ساختمان فیزیولوژی و شخصیت انسان موجود است: «برای تأئید اینکه رشد پسیکو بیولوژیک (روانی- جسمی) به‌صورت مستقل و مداوم صورت می‌پذیرد، استنتاج دانشمند شهیر «گزل»(Gesell) را در اینجا یاد می‌کنیم: «هر جنینی منحصربه‌فرد و بی‌مانند است، و این

بی‌مانندی در تمام شئون زندگی وی رسوخ می‌کند و اثر می‌گذارد به‌طوری‌که در مزاج روانی و حالت و رفتار و سلوک و طرق متمایز رشد وی نمایان می‌گردد. کیفیاتی نظیر: آرامش

---

(1)- دکتر پروین بیرجندی، روانشناسی رفتار غیرعادی (مرضی) ص 3 و 4 (به اختصار).

(2)- همان کتاب، ص 26 به بعد (به اختصار).

و ظرفیت شخص و گرمی رفتار در کودک چنان زود بروز می‌کند که ناچار باید گفت صفاتی ذاتی هستند بنابراین فرهنگ و تعلیم و تربیت شخصیت را سازمان می‌بخشد، ولی نمی‌تواند بر هستی موروث در هر مجموعه رشد تفوق یابد، در تخم لقاح‌شده از این شخصیت ابتدایی اثری موجود است که به وسیله مراحل مختلف جنینی قبل و بعد از تولد پایدار می‌گردد.» «1»

ضربه‌های روحی و ناکامیهای اولی- غالبا تصادفات و یا صدمات حاد دیگری که مدتی احساس امنیت و کفایت شخص را بر هم می‌زند، برای اغلب اشخاص اتفاق می‌افتند و در ارزیابیهای شخصی و محیطی فرد نفوذ می‌بخشند، شرح زیر نمودار چنین تصادفی است: «... ناراحت‌کننده‌ترین تجارب زندگی من در یکشب ماه اردیبهشت اتفاق افتاد، در آن‌وقت هنوز یازده ساله بودم، ولی هنوز نمی‌دانستم که چگونه عضو فامیل خود شده‌ام، و گرچه والدینم گفته بودند که «مرا به فرزندی پذیرفته‌اند» ولی من از معنی به فرزندی پذیرفتن سر درنمی‌آوردم؛ یک شب هنگامی که من و نابرادریم خوابیده بودیم، او معنی

این کلام را با حرارتی که هرگز فراموش نمی‌کنم برایم توضیح داد. و گفت که من عضو «حقیقی» فامیل نیستم، و والدین من مرا حقیقتا دوست نمی‌دارند؛ این شبی بود که من با گریه به خواب رفتم و این تجربه بی‌شک نقش مهمی در متزلزل و حقیر ساختن من بازی کرده است.» «2»

وصف بلوغ

بلوغ، دوره بحرانی توسعه شخصیت است. روانشناسان این سالها را دوره تراکم و تغییر ناگهانی عواطف و کشمکشها و ناسازگاریها و دوره طوفان و فشار نامیده‌اند؛ در دوره بلوغ، شخص با رشد سریع و تغییر یافتن قسمت- های مختلف بدن و دگرگونیهای فیزیولوژیک دستگاه تناسلی روبرو می‌شود، معیارهایی که موقعیت اجتماعی او را تعیین می‌کرده است، دستخوش تغییر و تبدیل می‌شود؛ و نفوذ خانواده و وضع مالی و انتظارات شغلی، جانشین اندیشه‌های کودکانه‌یی که روزگاری وی را به داشتن مقام اجتماعی مطمئن می‌ساخت، می‌گردد و دیگر او کودک تابع دیروزی نیست، بلکه انتظار اجتماع از وی قبول مسئولیت، اتخاذ تصمیمات مستقل و جدی است ... فشار و کششهای آن دوره تا اندازه‌یی از سازمان فرهنگی و اجتماعی، ریشه می‌گیرد، در بعضی از جوامع، جوان نورس، بدون اختلالات عاطفی نامناسب، مقام شخص بالغ را احراز می- کند ... در جوامع ما، جوان نورس باید با مطالبات اجتماعی و تغییرات اجتناب‌ناپذیر شخصیت خود مقابله کند، ولی در غالب موارد وی برای این مقابله مجهز نشده است.

---

(1)- همان کتاب، ص 110.

(2)- همان کتاب، ص 123.

به‌خصوص در مورد مسائل جنسی که اطلاعات نادرست و فقدان تدارک کافی، راه را برای کشمکشهای مختلف و اتلاف نیروی روحی و ایجاد حس حقارت در جوان هموار می‌کند.» «1»

بیماریهای روانی

ماسلو(Maslouo) می‌گوید: «هر انسانی دارای یک ساختمان روانی است که باید همانند ساختمان جسمی وی مورد بحث و بررسی قرار گیرد، سلامت کامل و رشد عادی وی که شامل به واقعیت درآوردن آن سرشت و به کمال رساندن این استعدادها و رسیدن به بلوغ می‌باشد، در راهی است که این طبیعت و سرشت پنهانی تعیین می‌کند «... در نتیجه ناکامیهای روحی، شخص احساس عجز و ناخشنودی می‌کند و زندگی برای او بدون مفهوم و ناقص جلوه‌گر می‌شود، زیرا در نظر خود، موفق به تکمیل خویشتن نگردیده است. علاوه بر رفع احتیاجات و غرایز بدنی تأیید و تحقق بخشیدن شخصیت، مستلزم ارضای احتیاجات و غرایز روانی است. این احتیاجات بیش از غرایز بدنی تحت تأثیر تعلیم و تربیت و عوامل اجتماعی قرار می‌گیرد ...» «2»

موریس دووژره، ضمن بحث در پیرامون روانکاوی و سیاست می‌نویسد: «... نخستین مراحل کودکی در تکوین روانی فرد اهمیت قطعی دارد. در این دوران پدر و مادر، نقش اساسی برعهده دارند، از خلال رفتار آنهاست که اول‌بار انسان وضع خود را نسبت به- جامعه تعیین می‌کند. سپس این روابط پدر و مادری به طریق ناخودآگاه بر کلیه روابط اجتماعی دیگر ... اثر می‌گذارد.

این نظریات مربوط به اهمیت نخستین مرحله کودکی، مبنای زیستی دارد که پسیک آنالیزها به آن اشاره کرده‌اند ... کودک در این مرحله از هستی خود، در حالتی به سر می‌برد، که تمتع و آزادی بر آن سایه گسترده است. سراسر هستی وی بر جستجوی لذت بنا نهاده شده است.

در این مرحله کشش جنسی، پراکنده، چندشکل، و نامتمرکز است و بر اندامهای خاصی از بدن به وسیله تظاهرات بسیار متنوعی بیان می‌شود، این لذت‌جویی کودک، با هیچ قاعده مخالفی برخورد نمی‌کند، کودک پیوسته نمی‌تواند دیگران را وادار کند، تا به وی لذت بخشند، به او شیر دهند، با خود حملش کنند، در گهواره‌اش نهند، و نوازشش نمایند، ولی دیگران نیز نمی‌توانند وی را از لذت موجود منصرفش سازند، هر دم که بخواهد فریاد می‌زند، حرکت می‌کند، می‌خوابد، جیغ می‌زند، «تخلیه می‌کند» به همین مناسبت زندگی کودکانه در سلطه «اصل لذت» است. آدمی، اندوه این بهشت گمشده اوان زندگی را پیوسته در خود نگاه می‌دارد.

---

(1)- پروین بیرجندی، روانشناسی رفتار غیرعادی، ص 127.

(2)- همان کتاب، ص 47.

اما وی مجبور است که این بهشت را ترک گوید: نخستین «یکه و نخستین چشم‌زخم که فرد را در سراسر زندگیش متأثر می‌سازد، از اینجا ناشی می‌شود، برای ادغام شدن در زندگی اجتماعی، بایستی «اصل واقعیت» را جایگزین «اصل لذت» کند، یعنی از لذت

چشم پوشد، یا آن را فوق العاده محدود کند، به یک سلسله قواعد اجبارآور، و الزامات و ممنوعیتها، تن دردهد و از تعقیب غرایز، محرکات، سلیقه‌ها و امیال خود چشم‌پوشی کند ولی نیاز به لذت، شدیدتر از آن است که بدینسان سرکوب شود، این نیاز همیشه می‌ماند، تعارض میان جامعه و این میل به لذت، ناکامیهایی را به دنبال می‌آورد که علت اصلی تضادهای اجتماعی است. (!)

نیاز به لذت یا «لیبیدو»(Libido) یا در وجدان ناخودآگاه واپس زده می‌شود و در آنجا سبب خیالهای واهی و ناخوشیهای عصبی می‌گردد و یا اینکه از راه جابه‌جایی جانشینی یا والایش(Sublimation) به نیازی با طبیعت دیگر تغییر شکل می‌دهد.» «1»

به نظر فروید: «کلیه اعمال، حالات و اشکال زندگانی جنسی کودک، با شروع دوران بلوغ و تغییراتی که بر اثر آن به‌وجود می‌آید، دگرگون می‌شود. در حقیقت دوران بلوغ ابتدای زندگی جنسی تازه‌یی است که با زندگی جنسی کودکی کاملا متفاوت می‌باشد ...

البته در دو جنس مخالف هدف جنسی، یک‌گونه نیست، بلکه در هر جنس هدف جنسی ویژه‌یی وجود دارد، درعین‌حال باید در نظر داشت که در نوع رشد، تغییرات و دگرگونیهای جنسی دو جنس مخالف، همانندیهایی بسیار وجود دارد، در دختران، رشد و تکامل صورت پنهان، خفیف و آرامی پیدا می‌کند، در حالیکه رشدونمو جنسی بدن مرد با تظاهرات و علایم و نشانه- های بسیار تشخیص و آشکار می‌گردد ...» «2»

ویل دورانت ضمن بحث در پیرامون بلوغ، این دوران بحرانی و پرهیجان را با دیدی فلسفی مطالعه می‌کند:

«سرتاسر این دوره بلوغ، همه شگفتی است، هم سن عقل است و هم سن عواطف، گنجینه‌های دل و دماغ هر دم سیلی از اندیشه و طوفانی از عشق به هر سوی می‌پراکند ... سن بلوغ، بهار قدرتها و فصل بذرافشان خرمنهاست، همه عواطف و احساسات پاک غذای خود را از این سن می گیرند و می‌توان آن را «رنسانس» زندگی نامید، پس، این نیروی شگرف

---

(1)- ر. ک: اصول علم سیاست، پیشین، ص 36 به بعد.

(2)- ر. ک: سه رساله درباره تئوری میل جنسی، ترجمه هاشم رضی، ص 191 به بعد.

چیست که جوان را با ترس‌ولرز به جلو می‌راند و دختر را وادار می کند که از دیده براند، و از دل بجوید؟، آن راز نهانی چیست که در نهانخانه بدن، زیباترین گل زندگی انسان یعنی عشق مردی را به زنی می‌آفریند؟ ... دل، آکنده از غمی شیرین و سنگین است، گویی خود را ناقص می‌بیند و تشنه وصول به کمال است ...» «1»

شهوت و ازدواج

ویل دورانت می‌نویسد: «رسم بر آن است که طغیان شهوت را به- دوره جوانی منتسب سازند، ولی در حقیقت تا نیرویی در بدن هست، شهوت نیز پابرجاست، تأخیر در ازدواج، شهرهای ما را پر از مردان و زنانی کرده است که تنوع در تحریکات شهوانی را بر وظایف پدری و مادری و خانه‌داری ترجیح می‌دهند ...

پدران و مادران، بیشتر از فرزندان در آن‌باره گناهکارند، غرایز جوانان سالم است و زود می‌تواند، تحت قیدوبند درآید ولی پدران محتاط و مادران حسود برای زن دادن به فرزندشان نخست از درآمد او می‌پرسند ... اینها هیجانهای مرده خود را فراموش می- کنند و نمی‌دانند که قلب جوانان ممکن است دلائلی داشته باشد که پیران از فهم آن ناتوان باشند، پس مخالف اخلاق، در حقیقت نسل بزرگتر است که بی‌آنکه خیر نوع و اجتماع را در نظر بگیرد، به اوامر خردمندانه طبیعت بی‌اعتنا می‌ماند. در حقیقت خود، مشوق سالهای هرزه‌گردی و عیاشی می‌شوند ...

اگر عالم اخلاقی بر ضد روابط پیش از ازدواج قیام کند بی‌آنکه اسباب مقاومت و کف نفس را به دست بدهد، از واقعیت چشم پوشیده است، پس تنها راه چاره و یگانه وسیله برای مبارزه با انحرافات جنسی این است ... که ازدواج زودتر یعنی در سالهای طبیعی انجام گیرد ...» «2» ویل دورانت می‌نویسد: «زندگی این نسل و مسائلی که با آن مواجه هستند، تازگی دارد ... داوری کردن درباره آنها از روی اصول کهن صحیح نیست ... اخلاق و ضد اخلاق هردو دچار طوفان شده است و طنابهای کهن برای نجات آنها از هم گسسته ... ما در میان دو عالم زندگی می‌کنیم که یکی از میان رفته است، و دیگری تازه ظاهر می‌شود ... ما مانند سقراط و کنفوسیوس دریافته‌ایم که اصول اخلاقی مبتنی بر قید و ترس از میان مردم رخت بربسته است، و دنبال اصول اخلاقی طبیعی هستیم که بر پایه عقل باشد نه ترس ... ما ناگزیریم ... عادات و عقاید خود را از نو بررسی کنیم و برای زندگی و اندیشه خود، اصول

---

(1)- ویل دورانت، لذات فلسفه، ترجمه دکتر زریاب خویی، ص 128.

(2)- همان کتاب، ص 92 و 93.

طرح کنیم که با مقتضیات عصر ما سازگار باشد ...» «1»

دوره جوانی و نوجوانی

«دوره نوجوانی و جوانی از 12 تا 18 یا بیست سالگی ادامه دارد و در دختر و پسر و افراد مختلف، پایان آن فرق می‌کند. این دوره هم آخرین مرحله رشد و تربیت است و هم دوره‌ای است که با مراحل گذشته که معمولا آنها را بر روی هم دوره کودکی می‌نامند تفاوت فاحش دارد.

از لحاظ زیست‌شناسی، این دوره با بیداری عمل جنسی که از خلال «پدیده بلوغ» ظاهر می‌شود مقارن است ... در سالهای نخستین این دوره تربیت شخصیت در درجه اول اهمیت قرار دارد، درحالی‌که در سالهای بعد، تربیت فرهنگی و تمدنی (یعنی آشنایی با علم و ادب) حائز اهمیت بیشتر است؛ دوره نگرانی‌آور بلوغ از 12 تا تقریبا 16 سالگی است و دیگری دوره شور و شوق جوانی است که از 16 تا 20 سالگی به طول می‌انجامد ...

نگرانی نوجوان، معلول انعکاس تغییرات بدنی او در حیات روانی اوست، رشد درونی بدن به صورت دو رشته پدیده‌هایی جلوه می‌کند، که بر اثر عمل غدد بسته داخلی حاصل می‌شود؛ از جمله می‌توان از آخرین رشد قد و وزن نام برد که در دختران زودتر از پسران صورت می‌گیرد؛ دیگر، ظهور صفات جنسی فرعی یا ثانوی است که خود نشانه پدیده

عمده‌یی است، سوم رشد دستگاه تناسلی است که عادت ماهانه در دختران و نخستین احتلام در پسران از آثار آن به‌شمار می‌رود.

این تغییرات عمیق و دشواریهای گذران رشد، که غالبا همراه جوانهاست رویهمرفته در روحیات شخص اثر می کند، و سبب اختلال و تشنجی می‌شود که جنبه‌های خاص متعددی به خود می گیرد و از مشخصات این دوره است ... توجه و دقت نسبت به بدن بیدار می‌شود، در دختران مخصوصا حجب و حیا، ظاهر می گردد؛ و کنجکاویها و بازیهای جنسی و کامجویی پسران جوان به دست خود و به‌وسیله بدن خود و شور و التهاب جدیدی که نوجوانان را به- سوی جنس دیگر می کشاند، همه و همه نشانه‌هایی است که اغلب با بیداری و میل به بدن دیگر، آنهم به رنگ جنسی آن همراه است ...» «2»

در پایان این مرحله، رفاقت جای خود را به احساسات پرتوقع‌تر و مشکل‌پسندتر یعنی به دوستی می‌دهد، که غالبا مقدمه پیدا شدن عشق است ... تغییر و تلون علائق و عقاید و همچنین میل به مباحثه، مقدمه پختگی عقلی است.

... دوره بلوغ نماینده این است که رشد درونی اعضا بار دیگر حمله خود را آغاز

---

(1)- همان کتاب، ص 99.

(2)- ر. ک: سه رساله درباره میل جنسی، پیشین، ص 148 به بعد.

می‌کند، و به صورت عاملی نمودار می‌شود که مبین رشد است. برای درک اسرار نوجوانی، اطلاع از معلومات زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی کافی نیست، بلکه مسائل روانی نیز کمال اهمیت را دارد. وظائف مربی در این مرحله بسیار دشوار و حساس است، باید جوانان را یاری کرد تا به آسانی از این سنین پرآشوب بگذرند، نباید گذاشت این سنین باعث التهاب بیهوده و بی‌ثمر و تجارب پرخطر گردد، لازم است مربی با شاگرد خود تماس نزدیک داشته باشد، لکن همه‌کس می‌داند که در دوره نوجوانی، این تماس از هردوره دیگر دشوارتر است، مخصوصا پدران و مادران دائما شکایت دارند و از این می‌نالند که دیگر قادر نیستند حال فرزند خود را که بالغ شده است دریابند ... اگر بخواهیم نوسانهای اعمال و افکار آنان را که تعجب‌آور است پابه‌پا دنبال کنیم کار بسیار دشواری را به عهده گرفته‌ایم ...

تربیت بدنی و جنسی و مخصوصا تربیت اخلاقی به پرورش شخصیت تازه‌بالغ، مدد می‌کند.

بیداری، رشد، به بهداشت بدن اهمیت روزافزونی می‌بخشد، نخستین سعی ما باید این باشد که غذای مقوی‌تر و بیشتری را برای نوجوانان فراهم کنیم، تا بتوانند به رشد سریع بدنشان مدد کند، و از عواقب لاغر شدن و خستگی مفرط جلوگیری کند ... هیچکس منکر این نیست که تربیت بدنی و ورزش برای دختران نیز مانند پسران حائز اهمیت است، تربیت بدنی و ورزش، طفل را برای عبور از دوره بلوغ آماده می‌کند، و کارش را آسان می‌سازد، فوائد تربیت بدنی و ورزش به بدن محدود نمی‌شود، بلکه در شخصیت عقلی و اجتماعی و اخلاقی نیز مؤثر است.

تغییرات بلوغ به معنی اخص کلمه، مستلزم تربیت جنسی است، ولی هنوز نه در خانواده به این تربیت اهمیت کافی داده می‌شود نه در مدرسه ... درصورتی‌که باید این نکته را خوب به خاطر داشت که تربیت جنسی جزء لا ینفک وظایف مربیان است، اگر ما مسأله جنسی را از لحاظ اهمیت در ردیف سایر فعالیتهای انسانی قرار دهیم و آن را موضوع جداگانه و امری نشماریم که گفتگوی از آن، گناه است، بسیاری از مشکلاتی که امروز ظاهرا وجود دارد از میان خواهد رفت ... باید از ظهور برخی از انحرافهای معمولی غریزه جنسی جلوگیری کنیم و هرگاه به چنین انحرافهایی برخوردیم آنها را به راه راست بازآوریم.
جهالت و شتابزدگی جنسی، درواقع دو خطر بزرگ در این مرحله از رشد آدمی است باید پسران و دختران را از 12 سالگی، از بلوغ قریب الوقوع خود آگاه ساخت، این وظیفه را پدر و مادر به عهده دارند ... نباید گذاشت دختر به سن عادی نخستین عادت ماهانه خود برسد و از این واقعه به روشنی خبر نداشته باشد ... پدر نیز باید با پسر خود همین گفتگوها را بکند که او نیز از پیش‌آمدهایی نظیر نعوظ و احتلام نگران نشود و درعین‌حال باید نوجوانان را از عادت زشت استمناء و عشقبازی با خود، برحذر داشت و برای آنها فعالیتهای سالمی

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 315

فراهم کرد که بتواند امیال نوظهور او را تشفی بخشد یا جهت آن را تغییر دهد، غذای ساده و سبک و عادت به برخاستن به محض بیداری و دوش گرفتن و تمرین بدنی در این مورد بسیار مفیدتر و مؤثرتر از عتاب و خطابها یا نطقهای اخلاقی و موعظه است ...» «1»

سن بلوغ به نظر سعدی

«طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ، گفت در مسطور (یعنی کتاب) آمده است که سه نشان دارد: یکی پانزده سالگی و دیگری احتلام و سیم برآمدن موی پیش.» «2» متأسفانه متفکرین و صاحبنظران ایران در پیرامون دوران کودکی، نوجوانی و جوانی و تحولات و دگرگونیهایی که در هر- یک از این مراحل در جسم و روح آدمی پدید می‌آید، تحقیق و مطالعه کافی نکرده و نتوانسته‌اند نسل جوان را با تعلیمات و اطلاعات سودمند، با واقعیات اجتناب‌ناپذیری که در این مرحله از زندگی ظهور و بروز می‌کند آشنا سازند، و با آموزشها و تعالیم صحیح از انحرافات جنسی آنان جلوگیری نمایند.

بررسی انگیزه جنسی با دید علمی

«انگیزه جنسی غریزه‌یی از نوع گرسنگی و تشنگی است و تابع عمل غده‌های جنسی یعنی بیضه‌ها و تخمدانهاست، وظیفه هر غریزه ارضای یکی از احتیاجات ارگانیسم است: مثلا گرسنگی باعث می‌شود که مقداری غذا، موقعی که احتیاج بدان هست به ارگانیسم مربوطه برسانیم ...» «3» «در زیست‌شناسی قانونی هست که کاملا به ثبوت رسیده است و آن اینکه هر عضوی از اعضای بدن احتیاج دارد وظیفه خود را انجام بدهد؛ و کار خود را بکند و اگر از انجام آن باز داشته شود، اختلال حاصل می‌شود ...» «4» به نظر پروفسور «اسوالد شوارتز» در عمل جنسی نباید تابع هوی و هوس بود بلکه باید به عواقب آن اندیشید و مسائل عاطفی و معنوی را نیز در نظر گرفت «شور جنسی لجام‌گسیخته، که غالبا در نابالغان و دیوانه‌ها و جانیها تجلی می‌کند حاکی از غیرعادی بودن حالت شخص است.» «5»

در تأیید این حقیقت ویل دورانت می‌نویسد: «جوانی که از هورمونها، تنی پرتب‌و تاب دارد، در شگفت است، که چرا نباید به امیال جنسی‌اش آزادی مطلق دهد؟ اگر سنت و

اخلاق و قانون بازدارنده او نباشد، بسا که پیش از آنکه به بلوغ عقلی برسد، زندگی خود را تباه کند، و هرگز درنیابد که میل جنسی همچون دودی آتشین است که باید آن را با صدها

---

(1)- همان رساله، ص 162 به بعد.

(2)- ر. ک: کلیات سعدی، به اهتمام فروغی، ص 185.

(3)- اسوالد شوارتز، روانشناسی جنسی، ترجمه صمد نوری‌نژاد، ص 17.

(4)- همان کتاب، ص 2.

(5)- همان کتاب، ص 26.

سد و بند در بسترش به مهار کشید تا در لجام‌گسیختگی نه او را بسوزاند نه اجتماع را.» «1»

آئین هم‌بستری

زن و ازدواج

در مرد، رابطه جنسی یکی از مهمترین روابط و مناسباتی است که با اشخاص و افراد دارد، ولی در زن رابطه جنسی و تماس جنسی، اهمیت و ارزش بیشتری دارد و چگونگی آن روابط و فرجام آن در موقعیت اجتماعی زن تأثیری عمیق و همه‌جانبه دارد، به‌عبارت

دیگر، تمایل جنسی برای زنها اهمیت وجودی دارد، ولی فعالیت جنسی در مرد یعنی همخوابه شدن و جماع، وزن و ارزش کمتری دارد ...

مردها باید بدانند که زنها به پیش‌درآمد و مقدمه و مغازله بیشتر از عمل جماع اهمیت می‌دهند، و می‌خواهند عمل نزدیکی متدرجا به پیش برود نه آنکه مرد گستاخانه حمله‌ور شود. بنابراین یورش و حمله با اینکه مطلوب زن است، باید به‌طور دقیق اندازه‌گیری و حساب شود و هرگز از پیش‌درآمد، نوازش و مغازله و عشقبازی خالی نباشد، بیدار کردن و تحریک شور و عشق زنان یکی از وظایف اخلاقی مردان است، به قول پروفسور اسوالد شوارتز «... بسیار زیادند زنهایی که مدتهاست ازدواج کرده‌اند، و بچه‌دار شده‌اند و به سن پیری رسیده‌اند، اما هرگز بیدار نشده‌اند و شوهرها از آنها سوءاستفاده کرده‌اند ... «2»» مرد باید با زن عاشقانه جماع کند، و زن از او احساس رضایت و ایمنی نماید «استعداد برای انجام دادن عمل جنسی صحیح (قوت و توانایی) نامیده می‌شود، اجزای تشکیل‌دهنده آن عبارتست از: میل برای مقاربت با یک زن و کشش و هیجان جنسی، نعوظ که باید در لحظه مورد لزوم ایجاد شود، و ... ایجاد شرایطی که ... به مدت کافی ادامه بیابد، تا به زن نیز فرصت بدهد که به اوج شوروحال خود برسد، انزال که باید نه خیلی زود اتفاق بیفتد و نه خیلی دیر، احساس شوروحال و خلاصه ارضا شدن، همه این ارکان جماع کامل، باید موجود و به‌طور درست و موزون و متناسب انجام بگیرد ... مردها اغلب می‌پرسند که یک جماع طبیعی چه مدتی باید طول بکشد؟ جواب این است، که تا موقعی باید طول بکشد که طرف، یعنی زن ارضاء بشود، زیرا که مرد درهرحال کنترل ارضاء شدن خود را در دست دارد، واقعا حیرت‌انگیز است که بسیاری از مردها فراموش می‌کنند که دست‌کم در این اشتراک مساعی اصل «اجر مساوی برای

(1)- ویل واری‌یل دورانت، درسهای تاریخ، ترجمه احمد بطحایی، ص 42.

(2)- ر. ک: روانشناسی جنسی، پیشین، ص 173.

کار مساوی» باید رعایت شود، آنها همینکه خشنودی شخصی‌شان حاصل شد، کارشان را تمام‌شده خیال می‌کنند و از اینکه چه بر سر شرکای آنها می‌آید دلواپس و نگران نمی‌شوند.

باید قبول کرد که تعدادی از زنها به آسانی شرکای خود را متوجه نمی‌سازند، چه موقعی به شوروحال شدید خود می‌رسند، و یا آنکه اصلا شوروحالی ندارند و این واقعه را به علت شرمی دروغین و یا به دلایل عصبی پنهان نگه می‌دارند، برخی از زنها به علل عصبی به هیجان و شور شدید نمی‌توانند برسند، اما چون علاقه دارند شرکای خود را نومید و مأیوس نگردانند، نقش خودشان را چنان زیرکانه بازی می‌کنند که حتی مجرب‌ترین مردها، نیز فریب می‌خورند ...» «1»

پروفسور نامبرده در جای دیگر می‌نویسد: «... اگر مردی مقاربت را به تأخیر بیندازد و در خلال مقاربت در نیل به اوج لذت تعویقی روا دارد یا به علت احترام به شریک است یا به سبب به‌کار بردن ظرافت فنی ... مرد نه‌فقط از راه تجربه‌های گوناگون می‌تواند متوجه شود که زن چه می‌خواهد و به چه چیزی احتیاج دارد، بلکه ذاتا و به اصطلاح با درون‌بینی می‌تواند آنها را احساس هم بکند ... تفاهم متقابل و همه صمیمیتها و دوستیها از این ریشه مشترک به‌وجود می‌آید ...» «2»

* در کتاب انیس الناس اثر شجاع ضمن گفتگو از آداب عشق ورزیدن می‌نویسد: «با زنان عاشقی و نظربازی بر وجه حلال کن و در هشیاری و مستی به شهوت مشغول مباش ...

چه بهایم و حیوانات وقت هر کار، ندانند و هر زمان که خواهند پا بند کنند؛ و در حالت مستی اشتغال منما، چه در زمان مستی زیان‌کارتر بود، لیکن به وقت خمار صواب افتد و مجامعت بسیار ... به غایت زیان‌کار باشد ... بعضی از حکما گفته‌اند، با صاحب‌حسنان صحبت باید داشت و نظر باید باخت و در این حال چون نفس، تقاضای شهوت کند، با زنان صاحب- حسن مجامعت باید کرد. و در گرماگرم و سرمای سرد، از مجامعت محترز باید بود و در فصل بهار مشتغل، چه ... در فصل بهار ... طبایع در بدن آدمی معتدل شود و منی زیادت گردد و آدمی را رغبت شهوت پیدا آید.» «3»

---

(1)- همان کتاب، ص 216 به بعد.

(2)- همان کتاب، ص 220.

(3)- ر. ک: انیس الناس، پیشین، ص 187.

«میزان مقاربتهای جنسی مرد تقریبا به‌طور کامل تابع وضع ساختمانی بدن اوست، درست به همان نحو که مردی می‌تواند وزن معینی را بلند کند، و مردی دیگر وزنی به مراتب سنگینتر از آن را، مردی نیز قادر است هر شب چندبار جماع بکند، و حال آنکه مرد دیگری باید خود را راضی کند به یک جماع در هفته و یا حتی در دو هفته. گاهی تمایل، به استعداد پیشی می‌گیرد، درست به همان ترتیب که گاهی اشتها به غذا زیادتر از توانایی

به هضم آن است، گاهی تمایل به‌طور ناخودآگاه زایل می‌شود و درجات مختلف سردمزاجی عصبی، به همان دلیل که در زن رخ می‌دهد، در مرد نیز ظاهر می‌گردد ...» «1»

شوارتز در جای دیگر می‌نویسد: «... ازدواج عبارت از پیوستگی عقل و روح و بدن مرد و زن با یکدیگر است. تمایل جنسی جزء اساسی یک ازدواج کامل است، جزء اساسی است به این معنی که ضرورت دارد، نه به این معنی که بینهایت مهم است. نوجوانان مسلما امیدوارند که وضع چنین باشد ... زوجین، در فکر زندگی شریکند، با هم غذا می‌خورند، با هم از زندگی لذت می‌برند، با هم دعوا می‌کنند، با هم می‌خوابند، و با هم عشق می‌ورزند.

در آغاز زناشویی انگیزه جنسی نقش اساسی را ایفا می‌کند، ولی با گذشت زمان تمایل جنسی خاموش می‌شود «اینکه جذبه و تمایل جنسی متدرجا رو به کاهش می‌رود امری است طبیعی ...» «2» اگر ازدواج، زناشویی واقعی باشد و والدین بچه‌های خود را به چشم مظهر و حاصل اتحادشان بنگرند، کودکان قید زناشویی را محکمتر خواهند گردانید ... لیکن اگر قید سست شود، و احتیاج به استحکام داشته باشد داشتن بچه، قادر نیست که ازدواجی را زنده نگاه دارد، فقط طلاق را مشکل می‌گرداند ...» «3»

به نظر شوارتز برای آنکه ازدواج منتهی به طلاق نشود، تنها بلوغ جسمانی کافی نیست، بلکه بلوغ عقلانی نیز ضرورت دارد و این کمال «در مردها قبل از 28 سالگی و در زنها پیش از 25 سالگی پدید نمی‌آید ...» در نیم‌قرن اخیر تمایل به طلاق به وضع روز- افزونی رو به افزایش رفته است. در سال 1914 در انگلستان تعداد طلاق به 856 فقره بالغ بود، درحالیکه در سال 1946 تا 35874 بالا رفته است؛ همین سیر صعودی در آمریکا و حتی در ایران نیز دیده می‌شود ...» «4»

عشق واقعی در زناشویی

لئو تالستوی، در شاهکار جاودانه خود «جنگ و صلح» با صراحت و زیبایی خاص نشان می‌دهد، که اگر ارتباط زناشویی مبتنی بر

---

(1)- ر. ک: روانشناسی جنسی، پیشین، ص 223.

(2)- همان کتاب، ص 296.

(3)- همان کتاب، ص 300.

(4)- همان کتاب، صفحات 304، 305، 313.

عشق و شوری قلبی و باطنی نباشد، نه‌تنها بیم طلاق و جدایی، بلکه خطر ظهور هرگونه گناه و فاجعه‌یی، امکان‌پذیر است؛ اینک جمله‌یی چند از این کتاب: (پی‌یر) از خود می‌پرسید: «چه اتفاقی روی داد. برای چه؟ چگونه کار به اینجا کشید؟»

ندای درونی پاسخش می‌داد: «برای اینکه تو با او ازدواج کرده‌ای!»

دوباره از خود پرسید: «اما آخر گناه من چیست؟»

«گناه تو این است که هرچند او را دوست نداشتی، باز با وی ازدواج کردی، گناه تو این است که هم خود و هم او را فریب دادی.»

سپس آن دقیقه پس از شام را در خانه «شاهزاده واسیلی» که با زحمت کلمات «من تو را دوست دارم.» را ادا کرده بود، در نظرش مجسم شد و با خود گفت: «اینها نتیجه آن است! من حتی در آن موقع احساس می‌کردم که اینکار صحیح و عاقلانه نیست، و من حق ندارم به اینکار اقدام کنم. آری! بالاخره کار به اینجا کشیده شد ... من هرگز او را دوست نمی‌داشتم و با خود تکرار می‌کرد: من می‌دانستم او زن بدکاره و هرزه‌ای است، اما جرأت نداشتم این مطلب را اعتراف کنم ... من گناهکارم و باید بدنامی، رسوایی و تیره‌بختی را در زندگی تحمل نمایم.» «1»

نحوه برخورد مردم با عشق و مسائل جنسی (در قرون وسطا): وقتی کتب و آثار قرون وسطا را از نظر امور جنسی مورد مطالعه قرار می‌دهیم، می‌بینیم غالب ملل شرق حتی بعضی از متفکرین و صاحبنظران، این غریزه طبیعی را که دوام و بقای نسل انسان و تمدن بشری به دوام و بقای آن بستگی دارد، چون نیرویی طبیعی و قابل بررسی تلقی نمی- کردند، بلکه تمایلات جنسی را شیطانی و گمراه‌کننده می‌شمردند، و هیچ متفکری حاضر نبود این غریزه طبیعی را عالمانه و واقع‌بینانه، مورد مطالعه علمی و تجربی قرار دهد؛ و برای ناراحتیها و مشکلات و انحرافاتی که در این راه وجود دارد چاره‌یی بیندیشد، تنها در قرون جدید، محققین، مسائل جنسی را مورد تحلیل و مطالعه علمی و تجربی قرار دادند و در پیرامون آن کتابها نوشتند که شمه‌یی از نظریات آنها را در صفحات پیش ذکر کردیم.

امور جنسی و جوانان

ویل دورانت می‌گوید: «... باید درباره امور جنسی همانگونه سخن گفت که درباره عمل هضم یا تنفس، یعنی با بی‌طرفی و آرامش عالمانه، حقیقت سالمتر از آنست که آن را با

وقار و خودداری بپوشانند ...» ویل دورانت می‌نویسد: «اگر روزی فرزندم از مدرسه بیاید و روی بازوی صندلی من بنشیند و دست در

---

(1)- لئو تالستوی، جنگ و صلح، ترجمه کاظم انصاری، ج 1 و 2، امیر کبیر، سال 61، ص 346.

گردن من کند و با شرمساری بگوید: «پدر جان من عاشق شده‌ام» باید چه‌کار کنم؟ او را از این عشق وحشتناک بترسانم و سرزنش کنم؟ من نمی‌توانم اینکار را بکنم. به جای آن می‌خندم و از او می‌خواهم که جزئیات را بگوید، چرا، باید با وعظ و اندرز بیمورد این روح تابناک را تیره و تار سازیم؟

اما پس از فرارسیدن بلوغ چه خواهیم کرد؟ ما همینکه نخستین نشانه‌های آن پیدا شد، نوجوان را غرق در اطلاعات و دانش خواهیم کرد و از هیچ‌کاری فروگذار نخواهیم نمود، تا نگذاریم که سال اول بلوغ، سال خودخوری و اندوه باشد، بلکه چنان کنیم که فصل بهار روح و هنگام بیداری آن و دوران بذرافشانی و فداکاری و اندیشه‌های عالی و شعر، و اقدام، و فروردین سلامت و رشد جسم و مغز نوجوان باشد، فقط در این صورت است که هوش با گامهای تندتر پیش می‌رود و از آن به بعد اهمیت جسم در درجه دوم قرار می‌گیرد، و خوی و صفات روحی بیدار شده رو به رشد می‌گذارند و کار مربی منحصر می‌گردد به مسائل مربوط به روح و ذهن.» «1»

رابطه خواب با عمل جنسی

«2» محرومیت جنسی و دور ماندن عاشق از معشوق یکی از عوامل بیخوابی و ناراحتی فکریست. چون یک‌سوم زندگی انسان در خواب می‌گذرد، بی‌مناسبت نیست سطری چند درباره خواب و بیخوابی و رنج روحی بنویسیم.

پاولف و دیگر بیولوژیستهای معروف می‌گویند: «انسان و حیوان محروم از خواب بیش از انسان و حیوان محروم از غذا رنج می‌برند و هنگام محرومیت از خواب زودتر از هنگام گرسنگی کامل، بدنشان تحلیل می‌رود ... خواب طبیعی حاکی از حالت طبیعی و سلامت مغز است ... هنگام خواب ضربان قلب خیلی ضعیف، بطی و فاصله‌دار می- گردد، فشار خون 20- 25 میلیمتر تقلیل می‌یابد، جریان خون مخصوصا در اعضای مهم مانند مغز، کبد، و کلیه‌ها آهسته می‌شود، رگهای پوست منبسط می‌گردد و خون به آن ناحیه هجوم می‌آورد؛ در لمس، پوست گرم است، درصورتیکه درجه حرارت بدن پایین می‌آید، تنفس فاصله‌دار، خیلی عمیق و بسیار منظم است ... شل شدن تمام عضلات و استراحت کامل آنها که به هنگام خواب مشاهده می‌شود به تجمع و فراهم آوردن منابع موادی که بدن، هنگام بیداری مصرف کرده است کمک می‌نماید ... خواب طولانی که یک حالت استراحت کامل قشر مخ است، نیروی دستگاه عصبی را تجدید، عمل تنظیم فعالیت اعضاء داخلی را متعادل می‌سازد و در حالت عمومی اثری مثبت و مساعد دارد، اضطراب و نگرانی، در خواب افراد، اختلالاتی به‌وجود می‌آورد که در حالت عمومی و ظرفیت کارشان اثری منفی می‌گذارد ...» «3»

---

(1)- Loango

(2)- ر. ک: لذات فلسفه، پیشین، ص 201 به بعد.

(3)- ر. ک: خواب از نظر پاولف، ترجمه دکتر آصفی، ص 13 به بعد.

مدت خواب

اطفال در سنین 2- 4 سالگی، حداقل 15- 16 ساعت، در سنین 4- 7 سالگی در حدود 15 ساعت، در سنین 7- 12 سالگی، 12 ساعت و در سنین 12- 16 سالگی 5/ 8- 9 ساعت باید بخوابند. اشخاص مسن به خواب کمتری نیاز- مندند. برخلاف نوزادان که از 24 ساعت 22 ساعت در خوابند.

اطفال 4 یا 5 ساله نه‌تنها باید شب را بخوابند، بلکه چند ساعتی هم در روز باید استراحت نمایند، زیرا نمو و رشد آنها بیشتر هنگام خواب صورت می گیرد ...» «1» شکسپیر درباره خواب می گوید: «خواب ... دومین خادم ضیافت درخشان طبیعت و غذای اصلی سفره زندگی است ...»

ویل دورانت می گوید: «ببینید که غریزه جنسی چگونه شخص را به جفت‌گیری و گاهی به اختلال و آشفتگی می کشاند، این غریزه در عین شدت، محدود است و به نتایج توجهی ندارد، از روی غریزه ازدواج می کنیم، و از روی عقل طلاق می‌دهیم. هر دختری ممکن است از راه این غریزه خود را به آغوش نخستین سربازی که می‌بیند بیندازد، این غریزه ممکن است هر شوهری را زناکار کند ...» «2»

مسائل جنسی در خاور میانه

با اینکه اسلام نسبت به تجاوزات و انحرافات جنسی دقت و حساسیت بسیار نشان داده و برای زنا و لواط کیفرهای شدیدی در نظر گرفته است، همینکه حوزه قدرت و نفوذ سیاسی اعراب وسعت گرفت، بعضی از اعراب سست‌ایمان، که به تجمل و آسایش مأنوس شده بودند، تعالیم مذهبی را از یاد بردند.

جرجی زیدان می‌نویسد: «پس از آنکه عربها شهرنشین و از باده پیروزی سرمست شدند به هر نوع فساد و عمل منافی عفت نیز دست زدند. مخصوصا شهرهای بغداد و قرطبه، گاهی مرکز این قبیل اعمال بود و داروغه مخصوصی از طرف دولت، مأمور رسیدگی به این کارها بود ...» «3» برای اینکه مردان را به آن کارها تشویق کنند، تصویر زنان برهنه را بر دیوار گرمابه‌ها نقاشی می‌کردند. دولت از مالیاتی که از آن راهها به‌دست می‌آورد سود کلانی می‌برد، با آمدن پسران ماه‌روی رومی و ترک، امردبازی سخت رایج شد، گاه مردان را اخته می‌کردند. در مصر و بعضی دیگر از ممالک، عشقبازی با زنان منسوخ شد، و عشقبازی با امردان معمول گشت و شعرهایی که سابقا در وصف زنان می‌گفتند، برای امردان سرودند تا آنجا که زنان

---

(1)- همان کتاب، ص 8.

(2)- ر. ک: لذات فلسفه، پیشین، ص 36.

(3)- نقل از: الفرج بعد الشدة، ج 2، ص 143.

بینوا، به لباس مردانه درآمده، خود را شبیه مردان ساختند.» «1»

* چنانکه تاریخ حکایت می‌کند، امردبازی تا نیم قرن پیش سخت معمول بود و شعرا و نویسندگان قرون پیش، نیز در آثارشان به رواج امردبازی و عشقبازی با پسران خوبروی اشاره کرده‌اند. ایرج میرزا نیز در حدود پنجاه شصت سال قبل بدون احساس خجلت و شرمساری، ماجراهای جنسی خود را با امردان توصیف و تشریح می‌کند:

دیشب دو نفر از رفقا آمده بودند
در محضر من ساخته با ما حضر از من

همراه یکیشان پسری بود که گفتی
چشمانش طلب می‌کند ارث پدر از من

از در نرسیده به همان نظره اول
دین و دل و دانش بربود آن پسر از من

...خرد آمد و مشغول شدند آن دو ولی من
در حیله که خوش‌دل شود این یکنفر از من

...پاسی چو ز شب رفت ز جا جستم و دیدم
خوابند حریفان همگی، بی‌خبر از من

آهسته به سر پنجه شدم زیر لحافش
افتاده ازین حال نفس در شمر از من

...گفت این چه بساطست ولم کن پدرم سوخت
برخیز و برو پرده عصمت مدر از من

من اهل چنین کار نبودم که تو کردی
خود را بکشم گر نکشی زودتر از من

با همچو منی همچو فنی؟ گفتمش
حق داری اگر پاره نمایی جگر از

آرام

قربان تو ای درد و بلای تو به جانم

کاریست گذشتست و سبوئیست شکستست

من

عفوم کن و آزرده مشو این سفر از من

بیخود مبر این آب رخ مختصر از من«2» «...

«در نتیجه این احوال و رواج بچه‌بازی، زنان نیز با خود مشغول شدند و طبق زدن معمول شد. دختر اخشید، فرمانروای مصر، کنیزک زیبایی خرید تا با وی خوش باشد. با اینحال نباید تصور کرد که زن‌بارگی و دلبستگی مردان نسبت به زنان یکباره رو به فراموشی رفت، خلفا، امرا و ثروتمندان با سوءاستفاده از امکانات خود به انواع عیاشیها دست می‌زدند و به تعالیم شرعی و عرفی و اخلاقی کمترین توجهی نداشتند. حسن صباح در نامه تاریخی خود به ملکشاه سلجوقی ضمن برشمردن مفاسد عباسیان، می‌نویسد: «... هرون را که اعلم و افضل ایشان بود، دو خواهر بود که یکی را در عیش شراب با خود حاضر می‌کرد و ... با خواهر

---

(1)- ر. ک: جرجی زیدان، ص 178 به بعد.

(2)- ر. ک: دیوان ایرج میرزا، به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب، ص 196.

او فساد کرد؛ و خواهر دیگر محسنه‌نام خردتر بود و در حسن و جمال به کمال؛ هرون او را به خود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد و لطیفه‌ای مشهور است، که بعد از وفات

هرون، امین، پسر او، این محسنه را که عمه او بود با او فساد کرد (و انتظار امین آن بود که محسنه بکر باشد) نبود!» «1»

یک عاشق بیقرار

یزید بن عبد الملک که در سال 105 ه. درگذشت؛ از میان زنان حرمسرا به دو کنیزک سلامه و حبابه سخت عشق می‌ورزید. روزی حبابه شعری عاشقانه خواند؛ یزید از شنیدن این شعر به هیجان آمد، به خیال پرواز افتاد. حبابه گفت: مکن ما به تو کار داریم ای امیر مؤمنان. یزید گفت: نه به خدا سوگند، الان پرواز می‌کنم! حبابه گفت: مملکت را به کی می‌سپاری- یزید دست حبابه را بوسیده گفت: مملکت ... را بتو تفویض می‌کنم! ...» همین خلیفه روزی در عالم مستی حبه انگوری به سوی حبابه پرت کرد، اتفاقا دانه انگور در گلوی حبابه ماند و او را خفه کرد. یزید سه روز تمام لاشه حبابه را بغل گرفته، می‌بوسید و می‌گریست و می‌بوئید. سرانجام به اصرار، آن جسد گندیده را پس از سه روز از یزید جدا کرده به خاک سپردند، یزید پس از بازگشت به کاخ خود شبی صدای کنیزکی را شنید که به مناسبت مرگ حبابه این شعر را می‌خواند: «چگونه از اندوه جان نسپارم که جای عزیزم را خالی می‌بینم» یزید که این بیت را شنید بی‌اختیار شد و به‌قدری گریست که از حال رفت؛ و در راه معشوقه‌یی که در نتیجه شوخی او، جان داده بود خود نیز جان سپرد، یزید فقط 7 روز به حال دیوانگی پس از مرگ معشوقه زنده بود.» «2»

قوادان ناصر خلیفه عباسی

ناصر، خلیفه عباسی از گروه جاسوسان و خبرچینان خود تنها برای جمع کردن مال و مصادره اموال مردم بهره‌برداری نمی‌کرد، بلکه برای لذایذ جنسی نیز از آنان بهره‌جویی

می‌نمود. هندو شاه نخجوانی مولف تجارب السلف یکی از فجایع جنسی او را برملا می‌کند: ناصر پس از آنکه به حسن و جمال «خلاطیه» دختر ارسلان بن سلیمان واقف شد، از وی در جریان عزیمت به حج خواستگاری کرد؛ ولی زن پای مقاومت فشرد و خطاب به وی گفت: «... پدرم مرا به شوهر داده است، امیر المؤمنین! مهلت فرماید تا من از حج بازگردم و پیش پدر روم و طلاق از شوهر بستانم، آنگاه امیر المؤمنین، کس به پدرم فرستد و مرا از او بخواهد ...» «3» ولی ناصر چنان در چنگال

---

(1)- نصر اللّه فلسفی، چند مقاله تاریخی و ادبی، ص 423.

(2)- تاریخ جرجی زیدان، پیشین، ج 4، ص 135.

(3)- ر. ك: تجارب السلف، پیشین، ص 321.

شهوت اسیر بود که فرمان داد در بغداد، در مهمانسرای مناسبی از زن پذیرایی کنند، پس در لباس ناشناس برای دیدن جمال زن به آنجا می‌رود و در حال نماز، او را می‌بیند چون زن از ماجرا آگاه می‌شود، خطاب به خلیفه می‌گوید: «... ای امیر المؤمنین، در چنین بیگاه موجب این هجوم مخفیانه چیست ... ناصر می‌گوید: از کجا دانستی که من خلیفه‌ام، خلاطیه در جواب می‌گوید: «... در این زمان، جز تو کسی، هیچ آفریده‌ای مجال و یارای آن نباشد که با مثل من، این نوع تجاسر نماید.»

خلیفه برای تبرئه خود از این عمل گستاخانه می‌گوید: «من مقلد امام شافعی‌ام و برای نظر در روی تو آمده‌ام تا ترا خطبه کنم و در حباله نکاح آورم- خلاطیه می‌گوید: اکنون

دیدی و پسندیدی؟ ناصر پاسخ می‌دهد که «بلی» آنگاه خلاطیه می‌گوید: «... حالیا به حج می‌روم، چون مراجعت کنم، اگر پدرم مرا به امیر المؤمنین تسلیم کند او داند ...» به‌هرصورت طلاق این زن را به زور از شوهرش می‌گیرند و خلاطیه را به حرم خلیفه می‌فرستند؛ ولی دوران این عیش چندان دوام نیافت، زن جوان بیمار شد و دیده از جهان فروبست، خلیفه سخت متأثر گردید «و بر فراق او جزعها کرد که مثل آن کس نکرده باشد!» وی به‌رغم تعالیم مذهبی دستور داد او را مومیایی کنند. هندو شاه می‌نویسد: «... او را بعد از فوت، بفرمود تا به کافور و ادویه که حافظ ترکیب آدمی باشد بیالودند و قریب 20 روز بر تخت بنشاندند در او می‌نگریست و می‌گریست، بعد از آن خواص مقربان حضرت سعیها کردند تا خلاطیه را دفن کردند.» «1» این بود رفتار وقیحانه خلیفه عباسی با یک زن شوهردار.

جالب‌توجه است که همین خلیفه منحرف وقتی از فساد و آلودگی محیط نظامیه یا دانشگاه بغداد باخبر می‌شود، در مقام تحقیق برمی‌آید.

به قول هندو شاه: «... پس از آنکه ناصر را معلوم شد که بیشتر اهل مدرسه به منهیات مشغولند، به دار العماره بازگشت و بفرمود تا تمامت فقها را از نظامیه بیرون کردند و به جای ایشان طویله اسبان و استران بردند، و مدتی مدرسه نظامیه در عین بغداد مربط «2» دواب و محل کلاب «3» بود.» «4»

جای شگفتی است، خلیفه‌یی که خود مصدر انواع تباهی و فساد بوده است، از اینکه دانشگاه بغداد آلوده و فاسد است، خشمگین می‌شود و به این اصل توجه نمی‌کند که «الناس علی دین ملوکهم» بدون شک اگر او راه تقوی پیش می‌گرفت و از سیره مردانی چون

(1)- همان کتاب، ص 321.

(2)- طویله- محل بستن چهارپایان

(3)- سگها

(4)- همان کتاب، ص 325.

ابو بکر، عمر و حضرت علی (ع) تبعیت می‌کرد، کار نظامیه بغداد به آنجا نمی‌کشید. ناصر بدون اینکه به رابطه علت و معلولی فساد دانشگاه بغداد توجه کند و در مقام چاره‌جویی برآید، پس از چندی بار دیگر نظامیه بغداد را باز می‌کند.

شاهکار معتصم!

روزی معتصم به مجلس شراب برخاست و در حجره شد زمانی، بود بیرون آمد و شرابی بخورد و باز برخاست «1» و در حجره دیگر شد.

و باز بیرون آمد و شرابی بخورد و سه بار در سه حجره شد، و در گرمابه شد و غسل بکرد و بر مصلی شد، و دو رکعت نماز کرد و به مجلس بازآمد و گفت: «قاضی یحیی را که دانی این چه نماز بود؟ گفت: نه، گفت: این نماز شکر نعمتهایی است که خدای عز و جل مرا امروز ارزانی داشت، که این سه ساعت سه دختر را، دختری ببردم که هر سه، دختر سه دشمن من بودند:

یکی دختر ملک روم و یکی دختر بابک و یکی دختر مازیار گبر.» «2» این حکایت «*» و دیگر سیاه- کاریهایی که به هارون الرشید و چند تن دیگر از خلفای اموی و عباسی نسبت می‌دهند نموداری از فساد دستگاه خلافت است. و به خوبی نشان می‌دهد که سلاطین و خلفا از دیرباز به مصالح و منافع اکثریت مردم (که بار گران تأمین وسایل معیشت خلق و پرداخت انواع مالیاتها را تحمل می کردند) کمترین توجهی نداشتند و فقط در فکر عیش‌ونوش و آسایش خود و اطرافیانشان بودند.

دربار سلاطین نیز از دیرباز مرکز انواع آلودگیهای جنسی بود. نه‌تنها در ایران و در دربار خلفای عباسی، بلکه در کشورهای اروپا و آسیا قبل از استقرار دموکراسی و حکومت ملی، زورمندان از قدرت خود برای فرونشاندن تمایلات جنسی سوءاستفاده می کردند.

به‌عنوان نمونه یادآور می‌شویم که در مملکت کهنسال چین نیز «خان» به انواع تعیشات و هرزگیها دست می‌زد، مارکو پولو سیاح معروف ایتالیایی (متوفی به سال 1323 میلادی)

---

(1)- بلند شد

(2)- ر. ک: سیاستنامه، پیشین، ص 296.

* اگر حقیقت داشته باشد!

در حدود 7 قرن پیش ضمن توصیف مشهودات خود در سرزمین چین، از مراسم انتخاب معشوقه- های «قبلای قاآن» سخن می گوید. بنا به گفته این سیاح ونیزی «هردو سال یکبار

سفیران و ایلچیهای خان بزرگ به اطراف و اکناف امپراتوری او گسیل می‌شدند، به محض ورود دوشیزگان استان مربوطه را احضار می‌کردند و در میان آنها، زیباترین، دلرباترین و رعناترین را برمی‌گزیدند. آنگاه بازرسان ویژه، خصوصیات جسمی و اخلاقی آنان را مورد مطالعه قرار می‌دادند، هرگاه در سیما و دهان و دندان و چشم آنان کمترین نقصی نمی‌دیدند، بار دیگر آنان را مورد بازرسی و تفتیش قرار می‌دادند؛ ماهرویان و پری‌پیکرانی که بدینسان برگزیده می‌شدند، ممکن بود در صف خدمه و کنیزکان درباری درآیند، همینها گاه درشکه خاقان را می‌کشیدند» «1» جالب‌توجه است که در آن ایام، در سرزمین چین 25 هزار فاحشه رسمی تحت نظم و زیر نظر فرماندهان خود زندگی می‌کردند، مالیات کلانی می‌پرداختند و نیاز- های جنسی سفیران، بازرگانان و خارجیان را به دستور فرمانده کل مرتفع می‌ساختند.» «2»

دیگر از مشهودات شگفت‌انگیز مارکو پولو، موقعیت اجتماعی دوشیزگان و زنان تبت است: «در این کشور دوشیزگان و دختران جوان به علت بکارت فاقد ارزش لازم بودند، فقط زنانی شایسته شمرده می‌شدند که قبلا با مردان متعددی هم‌آغوش گردیده باشند.

سیاحان و جهانگردان پس از برافراشتن خیمه‌ها و چادرهای خویش با شگفتی ملاحظه می- کردند که پیرزنان محل، تعداد کثیری از دختران جوان را همراه می‌آوردند و به تازه‌واردان تسلیم می‌کردند تا با آنان نزدیکی کنند، بدون آنکه وجهی بپردازند؛ ولی گرفتن هدیه اشکالی نداشت، یک زن خوب باید لااقل 20 هدیه یادگاری دوران دوشیزگی به همراه داشته باشد.

باید توجه داشت که پس از ازدواج، دوران آزادی روابط جنسی سپری می‌شده و هر بانویی فقط با شوهر خود با کمال صفا و صمیمیت زندگی می‌کرده است.» «3» جهانگرد

جوان ونیزی در جریان سفر تاریخی خود در سوماترا به جزایری وارد شد که مردم آن در شرایط جماعات اولیه بشری زندگی می‌کردند، در این مناطق نه حاکمی بود نه محکومی و نه اربابی و نه رعیتی، ... مردان و زنان کاملا برهنه بودند و هیچگونه ستر عورتی در بین آنان معمول نبود ...» «4»

اکنون بار دیگر عشق و مسائل جنسی را در ایران بررسی می‌کنیم:

---

(1)- محمد لوی عباسی، جهانگردی مارکو پولو، ناشر گوتنبرگ، ص 177 (به اختصار).

(2)- همان کتاب، ص 192.

(3)- همان کتاب. ص 207.

(4)- همان کتاب، ص 284.

عشق و مراحل آن به نظر عنصر المعالی

مؤلف قابوسنامه در مقام اندرز به فرزند خود می‌گوید: «... از عاشقی پرهیز کن که خردمندان از عاشقی پرهیز توانند کردن، از آنکه ممکن نگردد که به یک دیدار کسی بر کسی عاشق شود، نخست چشم بیند، آنگاه دل پسندد و چون دل را پسند اوفتاد و طبع بدو مایل گشت، آنگاه دل متقاضی دیدار دوم باشد، اگر شهوت خود را در امر دل کنی و دل را متابع شهوت گردانی، باز تدبیر کنی که یکبار دیگر آن را بنگری؛ چون دیدار دوبار

شود، میل طبع نیز بدو مضاعف شود و هوای دل غالب‌تر گردد. پس قصد دیدار سیم کنی. چون سیم بار دیدی و در حدیث آمدی و سخن گفتی و جواب شنیدی. مصراع:

خر رفت و رسن برد بیا تا که ببینی

- پس از آن اگر خواهی که خویشتن را نگاهداری نتوانی که کار از دست تو گذشته است ...» «1»

رابطه عشق با دقت و ظرافت

زکریای رازی در طب روحانی می‌نویسد: «به دانشمندی خبر دادند که فرزندت عاشق شده، او گفت باکی نیست زیرا عشق، او را لطیف و ظریف و دقیق و رقیق می‌گرداند ...» «2»

نظر غزالی در پیرامون شهوت و تمایلات جنسی

با اینکه غزالی شهوت را سبب بقاء نسل می‌شمارد، با ذکر اخبار و احادیث گوناگون در راه محدود کردن علائق و تمایلات جنسی می‌کوشد، او در اصل دوم کتاب خود: «اندر علاج شهوت و فرج و شکستن شره این هردو» می‌نویسد: «بدانکه معده چون حوض تن است و عروق که از وی همی‌شود به هفت اندام چون جویهاست، و منبع همه شهوتها معده است، و این عالیترین شهوتی است بر آدمی ... چون شکم سیر شد، شهوت نکاح جنبیدن گیرد و به شهوت فرج قیام نتوان کرد، الا به مال، پس شره (یعنی حرص) مال پدید آید و مال به دست نتوان آورد، الا به جاه، و جاه نگاه نتوان داشت، الا به خصومت با خلق، و از آن حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا پدید آید- پس معده فراگذاشتن اصل همه

معصیتهاست و زیر دست داشتن شکم و گرسنگی عادت کردن، اصل همه خیرهاست.» «3»

به نظر غزالی: مرد آخرت کسی است که «دنیا بر خویشتن تنگ گرداند، تا زندان وی شود. مرگ، خلاص وی بود از زندان- و اندر خبر است که اشرار امتی الذین یاکلون مخ-

---

(1)- ر. ک: قابوسنامه، پیشین، باب چهارم، ص 68.

(2)- ر. ک: فیلسوف ری، پیشین، ص 195.

(3)- غزالی، کیمیای سعادت، به اهتمام احمد آرام، ص 451.

الحنطه «1»، بدترین امت من آن باشد که مغز گندم خورند.» «2» غزالی با ذکر احادیث و روایات گوناگونی که در صحت آنها تردید است، مردم را به ریاضت و تحمل محرومیت تبلیغ و تشویق می کند.

در حالیکه می‌دانیم لا رهبانیهٔ فی الاسلام، یعنی در اسلام گوشه‌گیری و ریاضت تجویز نشده است، غزالی می گوید: «هرکه عاشق شود و خویشتن نگاه دارد و پنهان دارد و از آن رنج بمیرد، شهید بود.» «3»

* ابو اسحاق نظام که شاعر و متکلمی باقریحه بود در وصف معشوقی چنین گفته است:

رق فلو بزت سرابیله علقه الجو من اللطف

یجرحه اللحظ به تکراره و یشتکی الایحاء بالطرف

ترجمه:

چنان لطیف و رقیق است گر شود عریان در آسمان ز لطافت بگردد آویزان

جریحه‌دار شود از نگاه پی‌درپی کند شکایت از تیر ناوک مژگان

گویند روزی ابو هذیل در محضرش بود، و او این دو شعر را برایش خواند، ابو هذیل گفت: «ای ابو اسحق چنین کسی را جز به فقره خیال نمی‌توان ...» «4»

آداب زندگی کردن با زنان

غزالی در کیمیای سعادت از آداب زندگی کردن با زنان، با توجه به مبانی شرعی سخن می‌گوید. به نظر وی: پس از نکاح و زناشویی دادن ولیمه و مهمان کردن دوستان، هرچند بسیار مختصر، کاری است نیکو و پسندیده.

پس از ازدواج باید با زنان مدارا کرد و با اخلاقی نیکو با آنان رفتار نمود که «زنان را از ضعف و عورت آفریده‌اند، داروی ضعف ایشان، خاموش بودنست و داروی عورت ایشان، خانه بریشان زندان کردنست.» در ادب سیم، به مردان اندرز می‌دهد که با زنان خود

---

(1)- همان کتاب، ص 461.

(2)- همان کتاب، ص 470.

(3)- همان کتاب، ص 471.

(4)- ابن ندیم، الفهرست، ترجمه م. رضا تجدد، چاپ دوم، ص 298.

مزاح و بازی کنند ولی درهرحال، مرد، مزاح و بازی را بدان حد نرساند که هیبت او برود، و چون از زنان کاری بیند خلاف مروت و شریعت، از سیاست کردن زنان غفلت نورزد، در ادب پنجم، به مردان اندرز می‌دهند که با زنان خود روشی اعتدالی پیش گیرند حتی الامکان از بیرون رفتن زنان جلوگیری کنند، زیرا به نظر غزالی همه آفتها «... از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد، بلکه از روزن و طاقچه و در و بام خیزد و نشاید که این معنی آسان گذارد و نباید بی‌سببی گمان بد برد و تعنت (سختگیری) کند و غیرت از حد نبرد و در تجسس باطن کارها مبالغت نکند،» در ادب ششم می‌فرماید که در مورد نفقه به عیال خود سخت نگیرد و از اسراف خودداری کند، و بین زنان خود برابری و مساوات را رعایت کند، و هنگام نزدیکی با زنان، باید قبلا با معاشقه‌بازی و بوسه، زن را آماده کند.»

مرد نباید که از داشتن دختران و خواهران، رنجور و ملول گردد و حتی الامکان باید از طلاق دادن زنان خودداری کند. از آنچه که گذشت می‌توانیم کمابیش به حقوق فردی و اجتماعی زنان از نظر فقهای سنی آگاه شویم.

لزوم نکاح

به نظر غزالی همچنانکه «... حیات بی‌طعام و شراب ممکن نیست همچنین به بقاء جنس آدمی و نسل وی حاجت است و این بی‌نکاح ممکن نباشد، پس نکاح، سبب اصل وجود است و طعام سبب بقای وجود، و مباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوت ...»

تمایل به غذا و شهوت

غزالی در میزان العمل می‌گوید: «نیروی شهوت یعنی اشتها و تمایل به غذا، نیرومندترین تمایلات انسانی است، زیرا این قوه و نیرو، از هرقوه و نیروی دیگر فزونتر است، چون در آغاز امر همین نیرو در انسان همراه با زادن او پدید می‌آید. غزالی در کتاب احیاء نیز به این معنی اشاره می‌کند و می‌گوید: «اراده و علم انسان پس از بلوغ پدیدار می‌گردد؛ اما شهوت و غضب و حواس ظاهری و باطنی در طفل خردسال نیز وجود دارد ... سپس به ترتیب، تمایل به بازی و زینت و تمایل جنسی در او پدیدار می‌شود» «1» غزالی در سطور بعد، بار دیگر به اهمیت غذا و شهوت اشاره می‌کند: «علاقه و تمایل به غذا از عواملی است که ضامن بقا، و ادامه حیات فرد می‌باشد، چنانکه شهوت و تمایل جنسی، ضامن بقاء نسل و نژاد آدمی است.» به نظر غزالی:

«شهوت جنسی مسلطترین و سرکش‌ترین تمایلات نسبت به فرمان عقل است.» «2» علاقه شدید

---

(1)- دکتر عبد الکریم عثمان، روانشناسی از دیدگاه غزالی، ترجمه دکتر حجتی، ص 44.

(2)- همان کتاب، ص 46.

به خوردن و حرص به اجرای تمایلات جنسی و امثال آنها، موجب بروز تمایلات بهیمی است و رذایل اخلاقی چون وقاحت و بیشرمی، خبث و پلیدی، دورویی و بخل و تبذیر، و تملق و چاپلوسی از آن پدیدار می‌گردد ...» «1» غزالی برای آنکه خطرات هوای نفس را آشکار کند، شواهدی از قرآن می‌آورد: «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ» (آل عمران 140) «در نظر مردم دوستی و دلبستگی به هوسها آرایش یافته است، از قبیل زنان و فرزندان و کیسه‌های آکنده از زر و سیم و مرکبهای نشانه‌دار و دامها و کشتیها.» غزالی برای حفظ تعادل در بدن پیشنهاد می‌کند، که انسان مال حلال بخورد و از پرخوری و شکم‌بارگی اجتناب ورزد تا به حد اعتدال و میانه‌روی برسد.» «2» وی برای جلوگیری از سرکشی تمایلات جنسی، نگاه نکردن و چشم پوشیدن را پیشنهاد می‌کند؛ با این حال یادآور می‌شود که «نگاهداری دل از وسوسه، در اختیار آدمی نیست بلکه نفس آدمی همواره در حال درگیری و کشمکش با این وسوسه‌ها و اندیشه‌ها به‌سر می‌برد ...» «3»

راه مبارزه با شهوت به نظر غزالی

غزالی علائق جنسی را در حد اعتدال امری طبیعی می‌داند و معتقد است کسانی که غرق شهوتند، باید با گرفتن روزه از طغیان شهوت جنسی بکاهند» و اگر شکسته نشود، نکاح کنند و تفریط آن بود که وی را هیچ شهوت نباشد و آن نیز نقصان بود، و اعتدال آن بود که شهوت بود و زیردست بود و کس بود که چیزها خورد تا شهوت وی زیادت شود و این از جهل بود و مثل وی، چون کسی بود که آشیان زنبور بشوراند تا اندر وی افتد، مگر کسی که نکاح کرده بود و مقصد وی نگاهداشتن جانب زنان بود که حصن ایشان، مردانند ...» «4»

(1)- همان کتاب، ص 53.

(2)- همان کتاب، ص 65.

(3)- همان کتاب، ص 66.

(4)- ر. ک: کیمیای سعادت، پیشین، ص 465.

مشکلات اجتماعی زنان به نظر یک پژوهنده مصری

در میان نویسندگان و محققان معاصر، نوال السعداوی، پزشک و نویسنده مبارز مصری باوجود مشکلات و موانع گوناگون، در کتاب «چهره عریان زن عرب» در پیرامون مسائل جنسی و زنان، پرده از روی مظالم و بیدادگریهایی که در طول تاریخ در حق زنان روا داشته‌اند برمی‌دارد، به نظر او: «افشای واقعیتها ... هیچ نوع زیانی نمی‌تواند به همراه داشته باشد، زیان واقعی تنها ثمره تلاش کسانیست که پرده بر این حقایق می کشند، حقیقت، گاه انسان را تکان می‌دهد و آرامش باورهای ذهنی او را دستخوش تزلزل می‌سازد، اما چه‌بسا که این تکانها اذهان خفته را بیدار کنند و چشمان بسته را به واقعیات بگشایند.» «1»

به نظر این بانوی مبارز، آزادی واقعی جز رهایی از همه اشکال استثمار، اعم از: اقتصادی، سیاسی، جنسی و فرهنگی،- مفهوم- دیگری نمی‌تواند داشته باشد ...

در صفحات بعد می‌نویسد: «... اما آزادی واقعی زنان و بلکه مردان بدون رهایی از اشکال اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی ستم و سرکوب میسر نیست. آزادی مبارزه، در جبهه- های

گوناگون رهایی را باید به یکدیگر پیوند داد.» «2» نویسنده در کتاب خود شوربختیها و مشکلات گوناگون زن عرب را از گهواره تا گور مورد مطالعه قرار می‌دهد، از جمله می- نویسد:

«... مشاهده دختران سودانی که عمل ختنه را ده‌چندان وحشیانه‌تر از عمل دختران مصری انجام می‌دهند مرا سخت به وحشت انداخت، در مصر به قطع کلیتریس (یعنی زائده مجاور مجرای تناسلی زن) اکتفا می‌کنند و معمولا تمام آنرا هم برنمی‌دارند، اما در سودان عمل ختنه قطع کامل تمامی ارگانهای تناسلی بیرونی را در بر می‌گیرد، تنها دهانه بیرونی مجرای تناسلی آنها از آسیب مصون می‌ماند، آنهم بعد از دوختن و تنگ کردن آن به حدی که خروج خون حیض عملی باشد، در نتیجه در شب زفاف لازم خواهد بود که با چاقوی جراحی و یا قیچی معمولی یک یا هردو انتهای دهانه مزبور شکافته شود و راه دخول باز گردد- به هنگام طلاق دهانه بیرونی مجرای زن یکبار دیگر دوخته می‌شود تا مانع روابط

---

(1)- دکتر نوال السعداوی، چهره عریان زن عرب، ترجمه مجید فروتن- رحیم مرادی، ص 37.

(2)- همان کتاب، ص 41.

جنسی او در آینده گردد، گشایش دهانه مزبور تنها در صورت ازدواج مجدد مجاز خواهد بود.» «1»

یکی دیگر از مظالمی که در بعضی از جوامع عرب نسبت به جنس «زن» روا می‌دارد این است که نوزاد دختر مخصوصا در نواحی روستایی مورد استقبال قرار نمی‌گیرد، هر زنی از هنگام تولد تا لحظه مرگ از جامعه می‌پرسد، چرا برادر او مورد لطف و توجه بیشتری است؟ در بعضی خانواده‌ها این سردی و عدم استقبال تا آنجا پیش می‌رود که به طلاق و تنبیه جسمی مادر یا فحاشی نسبت به او می‌انجامد.» «2» نویسنده کتاب، در ضمن مطالعات فراوانی که در میان گروههای مختلف خلقهای عرب انجام می‌دهد، مشاهده می‌کند، بعضیها نوزاد دختر را بعد از تولد زنده به گور می‌کنند و بعضی دیگر چند سالی پس از تولد، با «کمربند عفت» یعنی با بستن دهانه مجرای تناسلی با سوزنهای فولادی و نوعی قفل آهنی، مانع دخول به دختر می‌شوند؛ این رسم بدوی که شبیه به ختنه سودانی است سبب می‌شود که با جراحی، کلیتریس و لبهای بیرونی و درونی برداشته شود و دهانه مجرای تناسلی با روده گوسفند دوخته شود و از آن تنها به اندازه‌یی که نوک یک انگشت به زحمت امکان دخول پیدا کند بازمی‌گذارند تا راه ادرار و جریان قاعدگی بسته نشود.

دهانه باریک مزبور به هنگام ازدواج شکافته و باز می‌شود تا آلت تناسلی مرد امکان دخول پیدا کند، به هنگام زایمان یکبار دیگر دهانه مزبور باز و مجددا بسته می‌شود، در مورد یک زن مطلقه دهانه مزبور به کلی بسته شده و او عملا و برای بار دوم به یک باکره تبدیل می‌شود.

فقط در هنگام ازدواج مجدد باز دهانه باز خواهد شد.» «3» این اقدامات غیرعادی و ظالمانه، با مبانی مذهبی سازگاری ندارد، چه یک مذهب اصیل خواستار حقیقت، مساوات، عدالت و عشق و زندگی کامل و سالمی برای همه مردم، اعم از زن و مرد است و هیچ مذهب راستینی، خواستار بیماری، بریدن اعضای بدن دختران خردسال و قطع یک

عضو اساسی اعضای تناسلی نمی‌تواند باشد ... هنوز بعضی از پدران و مادران عمل ختنه را وسیله جلوگیری از انحرافات جنسی به‌شمار می‌آورند، این طرز فکر اشتباه محض است، آنچه یک دختر را از اشتباه و انحراف مصون می‌دارد کندن یک قطعه گوشت نیست، بلکه شعور و درک افراد نسبت به مسائل، و داشتن هدفی باارزش، در زندگی است که فکر و توان آدمی را به کار می‌اندازد.

هرچه سطح آگاهی، افزایش یابد. هدفهای ما به انگیزه‌ها و ارزشهای انسانی نزدیکتر و تمایل

---

(1)- همان کتاب، ص 47.

(2)- همان کتاب، ص 51.

(3)- همان کتاب، ص 93.

ما به بهبود سطح زندگی و کیفیت آن نیز افزون‌تر می‌گردد.» «1»

نادانی و بی‌خبری زنان و مردان و دختران نسبت به اعضای گوناگون بدن و از جمله اعضای تناسلی، نشانه وقار و پاکی و اخلاق پسندیده آنان نیست، بلکه این جهل، خطرات و عوارضی را نیز به همراه دارد. بسیارند دخترانی که برای نخستین‌بار از دیدن خون در میان رانها و یا در زیر کمر به ضربه‌های عصبی دچار شده‌اند، نویسنده کتاب می‌نویسد: «شما نمی‌توانید تصور کنید که آن صبحی که من از خواب بیدار شدم و قطرات خون را

در میان رانهایم روان یافتم چه وحشتی به من دست داد. هنوز سفیدی مرگبار آن روز صورتم را در آینه می‌توانم به خاطر بیاورم، دستها و پاهایم به شدت می‌لرزید، به نظرم می‌رسید که گویی آن فاجعه‌ای که همواره از آن وحشت داشتم اینک بوقوع پیوسته و مردی در سیاهی شب، هنگامی که من در خواب بودم، به من آسیب رسانیده است.» «2»

سپس نویسنده به مظالم گوناگونی که به طبقات محروم در جوامع استکباری روا می‌دارند اشاره می‌کند و از جمله می‌نویسد: «فحشاء آن نوع رابطه جنسی است که میان یک زن و یک مرد به قصد ارضای نیازهای جنسی مرد و نیازهای «اقتصادی» زن انجام پذیرد ...

نیازهای حکام یا صاحبان ثروت همواره بر احتیاجات آنانی که تحت حکومت ایشانند و یا مزدبگیرانی بیش نیستند رجحان داده می‌شود، نیاز ارباب به استراحت و تفریح، حیاتی‌تر است تا نیاز نوکر یا برده به غذا و خواب- نیاز طبقات حاکم به تلویزیون رنگی قویتر است تا نیاز روستائیان به آب آشامیدنی. نیاز یک مرد به لذت جنسی بسیار بااهمیت‌تر است تا نیاز همسرش به غذا و مراقبت پزشکی و یا حیاتی‌تر است از نیاز یک «روسپی» به یک قرص نان یا پوششی برای پوشانیدن اندام. بالنتیجه حبس کردن چنین زنی چندان نادرست نیست، اما مرد باید آزاد باشد، تا بتواند که جستجو و تعقیب زنان را ادامه دهد.

برطبق قوانین مصر اگر مردی در حین عمل جنسی با یک روسپی دستگیر شود محکوم به زندان نخواهد شد بلکه به‌عنوان شاهد علیه زن دعوت می‌شود، اما روسپی بیچاره برای مدت معینی به زندان محکوم خواهد شد.» «3»

این نوع بی‌عدالتیها هنوز در بعضی از کشورهای عرب وجود دارد. «شیخ یکی از ممالک عربی تا همین زمان حاضر نیز یک شب در هر ماه با باکره‌یی که بعدها هرگز او را نمی-

بیند هم‌بستر می‌شود. بدنبال این همخوابگی ماهانه، افراد ذکور خانواده‌های طبقات بالا، برای ازدواج با این زن جوان به رقابت می‌پردازند. این به آن دلیل است که او افتخار

---

(1)- همان کتاب، ص 96.

(2)- همان کتاب، ص 100.

(3)- همان کتاب، ص 117.

همخوابگی با شیخ را کسب کرده و در اثر آن خلعت و مقرری ارزشمندی نیز دریافت کرده است.

در اروپای قرون وسطا ارباب فئودال این حق را داشت که نخستین شب ازدواج هر دختر جوانی را که خانواده او در املاک وی می‌زیستند و یا شوهر آینده او یکی از رعایای وی بود، به خود اختصاص دهد؛ این حق توسط پادشاه، فرمانروا و یا ولیعهد در غیاب آنها به فئودالها تفویض می‌شد، این عرف در لاتین «حق شب نخست» نامیده شده است.» «1»

در تمام قرون وسطا، فحشاء چون پدیده‌یی طبیعی در زندگی مردم باقی ماند، در قرن هیجدهم، فاحشه‌خانه‌ها تحت نظارت دولت قرار گرفت، بعدها فعالیت روسپیان تنظیم شد و برای جلوگیری از ابتلای مردم به امراض مقاربتی، نظارت طبی معمول گردید و با گذشت زمان و نظارت مستمر دولت، مقرر گردید که حرفه پرسود روسپیگری مشمول

پرداخت مالیات گردد.» «2» هر زن فاحشه‌یی که از پرداخت مالیات سر باز می‌زد به اتهام اشتغال به فحشاء به زندان می‌افتاد.

قوانین و مقررات جنسی، برحسب شرایط اقتصادی و اجتماعی و درجه تمدن کشورها تغییر می‌پذیرد چنانکه در جامعه امروزی سوئد که به کمبود حاد جمعیت و نیروی کار دچار است، آزادی جنسی برای زنان شوهردار یا مجرد، کاملا مطلوب و مقبول تلقی می‌شود، چه این امر به ازدیاد نسل در چارچوب ازدواج یا خارج آن منجر می‌شود، اما در کشور- هایی چون هندوستان و مصر که با مشکل کثرت جمعیت روبرو هستند، یک زن شوهردار در صورت به دنیا آوردن بیش از دو یا سه کودک، به احتمال زیاد تحت تعقیب قرار خواهد گرفت ... قوانین جاری مصر امروز یک زن شاغل را از فرزند سوم به بعد از مزایای حاملگی خود محروم می کند ... در تونس و سومالی، علیرغم اسلامی بودن آنها [!] «سقط جنین» به- عنوان راهی برای مقابله با رشد سریع جمعیت، قانونی و مجاز اعلام گردیده است.» «3» درحالیکه اسلام مردم را به ازدواج و ازدیاد نسل ترغیب کرده است و پیغمبر می‌فرماید:

«با زنانی که مهربان و بارآورنده هستند ازدواج کنید.» جالب‌توجه است که اطبای قرون وسطا تعلیماتی برای جلوگیری از بارداری از خود به جا گذاشته‌اند: از جمله زکریای رازی بزرگترین پزشک جهان اسلامی و برجسته‌ترین طبیب قرون وسطا در کتاب الحاوی راه- هایی برای جلوگیری از بارداری نشان داده است که از آنجمله است: انزال منی در خارج، جای دادن بعضی داروها در رحم زن قبل از دخول، بستن دهانه رحم. نمونه این

---

(1)- همان کتاب، ص 118.

(2)- همان کتاب، ص 125.

(3)- همان کتاب، از ص 129 به بعد.

داروها، کلم، حنظل و قار است که به صورت قرص یا شیاف به‌کار می‌رفت.» «1» بنا به قول امام محمد غزالی هشت قرن پیش، از «حجاب الواقی» یعنی از روده گوسفند برای جلوگیری از آبستنی استفاده می‌کردند.

در صفحات بعد نویسنده از اینکه زنان با آن سوابق درخشانی که در مبارزات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دارند، امروز در بعضی کشورها به دلقکی بدل شده‌اند اظهار تأسف می‌کند و یادآور می‌شود که امروز بانوان در بسیاری از کشورهای اسلامی [!] چهره خود را با رنگهای گوناگون می‌آرایند، سینه‌های خود را به معرض نمایش می‌گذارند و رانها را از زیر دامنهای کوتاه بیرون می‌اندازند، بر روی پاشنه‌های بلند کفش خود، چون مستی لا یعقل از سویی به سوی دیگر تاب می‌خورند و باسن و سینه‌ها را به نوسان درمی‌آورند و سرانجام چشمهایشان را با جوهر سیاه، خط چشم و مژه مصنوعی از زیبایی می‌اندازند ...

درحالی‌که زیبایی حقیقی، زیبایی زنی است که جز خود نباشد، زنی که برای به دام انداختن شوهر، خود را به ظاهری که درواقع متعلق به او نیست نیاراید و سپس از بیم بیوفایی و از دست دادن شوهر، شخصیتی دروغین را به عاریت نگیرد، زیبایی، به اندازه باسن، و چربی زیر برجستگیها، نیست، بلکه حسن و زیبایی بیش از هرچیز مدیون قدرت تفکر، سلامت جسم و کمال نفس است.» «2»

بسیارند زنانی که به سبب شوق دستیابی به زیبائیهای خیالی به اختلالهای روانی دچار گردیده‌اند و آینده زندگی خود را در گرو اندازه بینی و خمیدگی مژه‌ها تصور می- کنند. امروز در بسیاری از جوامع «... زن متجدد و اروپایی‌مآب» که ترقی را در ظواهری چون پوشیدن دامنهای کوتاه و بیرون انداختن رانها، به دست گرفتن چوب سیگار و دود کردن سیگارهای بلند، سرکشیدن گیلاسهای ویسکی یا شرکت در قمار تا آخرین ته‌مانده- های جیب، یا عرق ریختن و تکان خوردن بی‌وقفه به آوای دیوانه‌وار رقصهای مدرن می‌بیند، تدریجا به یک پدیده عادی شهرهای بزرگ تبدیل می‌شود.

با این همه آنچه که در زیر این نقاب پرزرق‌وبرق به حیات خود ادامه می‌دهد هنوز زن است، زنی سرکوفته از نظر روحی، جنسی و عاطفی، که ارزنده‌ترین هدف زندگیش را ازدواج با یک مرد، اطاعت و خدمتگزاری او، و کودک آوردن (آنهم پسر) می‌پندارد.» «3»

درحالی‌که زنان در بسیاری از کشورهای کهن، از جمله مصر موقعیت اجتماعی و

---

(1)- همان کتاب، ص 134.

(2)- همان کتاب، ص 167.

(3)- همان کتاب، ص 169.

سیاسی مهمی داشتند «زنان مصر باستان، در شنا و ورزشهای حرفه‌ای و ذوقی چون مردان فعال بودند، به همراه مردان در اجتماعات شرکت می‌کردند، با مردان تفریح می‌کردند، فرزندان به نام مادرشان خوانده می‌شدند، در تمام رشته‌های فعالیتهای اجتماعی و سیاسی شرکت می‌جستند، از جمله به وزارت و حکومت استان انتخاب می‌شدند؛ و گاه به مقام «شهزنی» و «خدازنی» می‌رسیدند ... هیچ نوع مقرراتی برای جدایی زن و مرد وجود نداشت، زن و شوهر در تمام شئون زندگی مساوی بودند، پس از آنکه مردان برای حفظ میراث، «نظام پدرسالاری» را مستقر ساختند به تدریج چندزنی و برگزیدن معشوقه و تولد فرزندان نامشروع آغاز شد و زن موقعیت دیرین خود را از کف داد.» «1»

تمام شواهد نشان می‌دهد، که مرد تنها از طریق تملک ابزار تولید و نظارت بر مذهب و فعالیتهای اقتصادی توانست سلطه خود را بر زن برقرار کند و نظامات مدنی و اخلاقی را به نفع خود تفسیر نماید، به تدریج مردسالاری تثبیت و تحکیم گردید، در یک خاندان عبری قدیم تحت ریاست «مرد» تعدادی زن رسمی و غیررسمی، فرزندانشان، زنان پسران، نوه‌ها و بردگان زندگی می‌کنند، پدر در این خانواده از اختیارات نامحدودی برخوردارست، او وارث خود را انتخاب می‌کند، دختران خود را به هرکس که بهای بیشتری بپردازد تسلیم می‌کند، حیات بچه در اختیار پدر بود، می‌توانست او را بکشد یا به خدا هدیه نماید.

حق بر مرگ و حیات افراد خانواده تا آنجا پیش می‌رفت که اگر بیوه یکی از پسران مرتکب زنا می‌شد، پدر حق داشت او را بسوزاند و از بین ببرد ...» «2»

در میان زنان عرب زنی به نام «هند» بر غم سنت زمان خطاب به پدرش گفت: «من زنی هستم که اختیار زندگیم را خود در دست دارم، پس تا مردی را به من عرضه نکرده‌ای مرا به نکاح او درنیاور» پدر پیشنهاد او را پذیرفت. «3»

تحولات و دگرگونیهایی که در حیات اجتماعی زنان در طول تاریخ در زمانها و مکانهای مختلف پدید آمده است، یکی از پدیده‌های جالب اجتماع بشری است.

«قبل از اسلام، حتی یک زن ممکن بود شیوه چند شوهری پیش گیرد، این شیوه را «زوج المشارکه» می‌نامیدند، ولی زن نمی‌توانست بیش از ده شوهر اختیار کند و اگر از این حد درمی‌گذشت، جامعه او را به‌عنوان یک «روسپی» می‌شناخت.

---

(1)- همان کتاب، ص 197.

(2)- همان کتاب، ص 204 و 207.

(3)- همان کتاب، ص 222.

عایشه زن پیامبر در توضیح دوران جاهلیت می‌گوید: «تعداد شوهران ممکن بود تا ده‌تا برسد، هریک از آنان می‌توانست بر زن وارد شود و در او دخول کند، هرگاه او حامله می‌شد به دنبال مردان می‌فرستاد و هیچکدام نمی‌توانست از آمدن سر باز زند، آنان به دور او حلقه می‌زدند و او به آنان می‌گفت: «می‌بینید که چه پیش آمده است من بچه‌ای به دنیا آورده‌ام «او پسر توست» و زن مرد مورد نظر خود را به‌عنوان پدر و سرپرست بچه تعیین می‌کرد و مرد نمی‌توانست از قبول آن سر باز زند.» (ابو الفرج اصفهانی، الاغانی، ج 16، ص 103).

ابو الفرج اصفهانی می‌نویسد: «موقعی که یک زن بدوی، شوهرش را طلاق می‌داد در خیمه‌اش را تغییر می‌داد یعنی اگر در خیمه به طرف شرق بود، رو به مغرب باز می‌کرد تا همه بدانند طلاق قطعی است.» «1»

پس از ظهور اسلام با تمام حقوق و امتیازاتی که پیامبر اسلام (ص) در حق زنان مرعی می‌داشتند، «مردانی چون عمر بن خطاب در تحدید قدرت زنان کوشا بودند، ولی حضرت رسول (ص) در مورد زنان، روشی ملایم پیش گرفت. در مورد روابط جنسی، حضرت به اعراب تأکید می‌فرمود که «مبادا شما چون چارپایان بر روی زن خود افتید» بلکه باید میان شما «پیامی» ردوبدل شود، گفته شد چه پیامی؟ گفت «بوس و کلام».

غزالی نقل می‌کند که محمد (ص) یکی از نشانه‌های ناتوانی را آن می‌دانست که «مرد با زن یا کنیز خود نزدیکی کند و قبل از آنکه با او سخن بگوید و الفت گزیند و به-آغوشش کشد، ادخال نماید و پیش از آنکه نیاز جنسی او را برآورد، نیاز خود را برآورده کند.» «2»

درحالیکه شرعا و اخلاقا باید ارضای تمایلات جنسی طرفین با هم انجام گیرد، یعنی طرفین از لذت جماع برخوردار شوند.

پیامبر اسلام برای آنکه توجه مسلمانان را به تقوی و خویشتن‌داری معطوف دارد فرمود:

«پس از آنکه من از میان شما بروم، بزرگترین خطری که امت مرا تهدید می‌کند، و ممکن است آن را به هرج‌ومرج بکشاند زنانند.» «3»

---

(1)- همان کتاب، ص 224.

(2)- همان کتاب، ص 231.

(3)- همان کتاب، ص 234.

به‌این‌ترتیب زن در اثر دلفریبی زنانه به‌عنوان یک «فتنه» و منبع خطر برای مردان شناخته شده است، غزالی، ازدواج را برای شکستن خطرات شهوت مفید می‌داند و می گوید: «آنکه ازدواج کند نیمی از دین خود را حفظ کرده است پس بر او باد که برای حفظ نیم دیگر از خدا بترسد.» براساس این طرز فکر، فیاض ابن نجیح می گوید:

وقتی آلت جنسی مرد بلند می‌شود، دوسوم مذهبش از دست رفته است.

و از قول ابن عباس می گویند: «بلند شدن آلت جنسی مرد یک ابتلای بزرگ است چرا که در برابر این آلت تحریک شده، نه با عقل و نه با مذهب نمی‌توان مقاومت کرد ...» «1»

تاریخ اسلام شاهد مردانی است که صدها زن گرفته‌اند ... دکتر نوال السعداوی بدون توجه به اوضاع آن روز عربستان که تعداد زنان بر مردان فزونی داشته می‌نویسد: «با اینکه اسلام پذیرفته است که تمایلات جنسی زن اگر از مرد بیشتر نباشد با تمایلات جنسی مرد برابر است معذلک از مرد نخواسته است که به یک زن اکتفا کند.» چرا مذهب تا این حد نیازهای مردان را درک کرده و به آنها پاسخ مثبت داده است ... و به‌عکس تا آن حد نسبت به زنان خشونت به خرج داده است. «2»

... یک‌بار از ابن عباس خواسته شد که نظرش را درباره استمناء بگوید، او پاسخ داد که «اف و تف، ازدواج با کنیز از استمناء بهتر است و استمناء بر زنا ترجیح دارد. بنابر این یک

جوان تا قبل از ازدواج یکی از سه شر را باید انتخاب کند، از همه کم‌شرتر اینکه (برده‌زنی) را بگیرد، بعد از آن استمناء است و از همه گناه‌آلودتر زناست.» «3»

موقعیت اجتماعی و اقتصادی زن

الرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ (قرآن) مردان بر زنان برتری و فرمان- روایی دارند، چه مرد نسبت به زن از خرد و حکمت بیشتری برخوردار است. بنابراین قانونگزاری، پیشوایی و امامت و ولایت برعهده مرد است. امام غزالی می‌گوید: ازدواج فکر و دل مرد را از مشغولیات تدبیر منزل، پخت‌وپز، جارو، ظرفشویی و تأمین نیازهای روزمره آزاد می- کند ... غلیان احساسات و شهوت تو را نیز خاموش می‌کند.

«با اینکه حضرت محمد (ص) فقط با یک دختر باکره یعنی «عایشه» و چهارده زن بیوه مطلقه ازدواج کرده است و به باکره بودن زن پای‌بند نبوده است، معذلک بعد از او مسأله

---

(1)- همان کتاب، ص 224.

(2)- همان کتاب، ص 246.

(3)- همان کتاب، ص 247.

بکارت اهمیت ویژه‌یی پیدا کرد و مقام زن از آنچه محمد (ص) و اسلام اعلام کردند به تدریج تنزل کرد و دنیای زن از دنیای مرد جدا گردید، زن به درون خانه خزید و ارزش و شرف و نجابت زن به باکرگی و خانه‌نشینی ارتباط پیدا کرد. یک ضرب المثل معروف که

تا نیمه‌های قرن بیستم در فلسطین شیوع داشت می‌گوید: «زن من هیچگاه خانه را ترک نکرد، تا اینکه بیرون برده شد (یعنی مرده‌اش را بیرون بردند.)

السعداوی می‌نویسد: «من خود از مادرم شنیدم که درباره مادربزرگم می‌گفت که او در عمرش دوبار بیش از خانه بیرون نشد، یکی آنگاه که از خانه پدر به خانه شوهر رفت و دیگربار وقتی که از خانه شوهر به سوی «گور» شتافت و در هردو مورد هیچ جزء بدنش آشکار نبود.» «1»

بی‌توجهی به مقام و موقعیت اجتماعی زن در بعضی جوامع اسلامی تا آنجا پیش رفت که حتی متفکران و صاحبنظران عالم اسلام به پیروی از سنت عمومی، همواره به مردان توصیه کرده‌اند که در دام فریب و سحر زنان گرفتار نشوند. از جمله ابن مقفع می‌گوید: «بدان که یکی از خطرناکترین چیزها برای دین، نابودکننده‌ترین برای جسم، بربادده‌نده‌ترین برای مال، زیان‌بارترین برای خرد، لغزنده‌ترین برای سلحشوری مرد، زایل‌کننده‌ترین برای جلال و وقار او «تسلیم به عشق زنان» شدن است.

علاقه و گرایش مردم عرب به داستانهای شهوی «هزار و یکشب» معرف محرومیتهای جنسی آنان است، این داستانها با اخلاق و قوانین متعارف حاکم بر جامعه متعارضند؛ به‌همین مناسبت به زنانی برمی‌خوریم که به راحتی با معشوقان و بردگان خویش رابطه برقرار می‌کنند، به شوهر خود خیانت می‌ورزند، و دختران باکره‌یی می‌بینیم که پنهانی با عشاق جوان خود دیدار می‌کنند، و مردانی که زنان خود را ترک می‌کنند و با معشوقه‌های خود به عیاشیهای شبانه می‌پردازند و تمامی اینان برای وصول به هدف، روشهایی چون:

دروغ، حیله، خدعه، خیانت و فرار و غیره را به‌کار می‌گیرند، شک نیست که این وقایع داستانی، دقیقا منعکس‌کننده تمایلات عمیق مستتر در ضمیر هر انسانیست که در شرایط یک جامعه منضبط و محدود به‌سر می‌برد و در برابر هر قدمی که برای ارضای این غرایز برمی‌دارد با انواع موانع، عرفی و اخلاقی و قانونی روبرو می‌شود، چنین فردی به ناچار آرزوهای سرکوفته خود را در داستانهای هزار و یکشب می‌یابد و به آنها پناه می‌برد.» «2»

وضع رقت‌بار زنان در جوامع عرب و اسلامی پس از انقلابات اجتماعی غرب و دگرگون شدن موقعیت نسوان در ممالک پیشرفته اروپا، مورد توجه صاحبنظران جهان اسلامی

---

(1)- همان کتاب، ص 258.

(2)- همان کتاب، ص 261.

قرار گرفت: سید جمال الدین اسدآبادی و شاگردانش و مردانی چون شیخ محمد عبده، ضمن سازماندهی نهضتهای ضد استعماری و به حرکت درآوردن مردم علیه ظلم و استبداد سلاطین خودکامه، قدمهایی در راه بیداری نیمی از جامعه اسلامی نیز برداشتند، به‌خصوص «عبده» برای تأمین حقوق زنان مقالات فراوانی نوشت، وی حق طلاق یک- جانبه برای مرد را به باد انتقاد گرفت و خواستار محو نظام کنیزداری و سوگلی‌بازی، و تأمین برابری زن و مرد و پیاده کردن جوهر اسلام شد.

عبده به خاطر این اندیشه‌های ترقیخواهانه از طرف بعضی از مقامات و بعضی رهبران مذهبی مورد حمله قرار گرفت، ولی او نیز از ادامه حمله و تبلیغ افکار خویش دست بر-

نداشت، او از زنان و مردان می‌خواست که سدها و موانعی را که بین خود و «علم» ایجاد کرده‌اند بردارند. او می‌گفت: اشتراک زنان و مردان در وظایف دینی و دنیایی ایجاب می- کند که زن مانند مرد آزاد باشد، به مدرسه برود و دانش و فرهنگ بیاموزد و به یاری هم موانع گوناگون را از پیش پای خود بردارند.» «1»

این تبلیغات وسیع و دامنه‌دار سرانجام به ثمر رسید، در اردن، در فلسطین، در سودان و به‌خصوص در الجزایر، زنان با شجاعت و قهرمانی بی‌مانندی، دوشادوش مردان علیه اشغالگران انگلیسی و فرانسوی به‌پا خاستند- زنان و مردان الجزایر با تحمل بیش از یک میلیون شهید به کسب استقلال نایل آمدند. در یمن جنوبی، کویت، لیبی، تونس، مغرب و سومالی زنان به درجات مختلف برای تحقق آرمانهای اجتماعی خود، سعی و تلاش کرده‌اند و در برخی از این کشورها قوانینی برای برابری زن و مرد در حق طلاق وضع شده است.

امروز در اکثر کشورهای عربی زنان از حق رأی برخوردارند، با اینحال هنوز در بعضی از کشورها زنان از حقوق سیاسی، اقتصادی و قضایی یکسان با مردان برخوردار نیستند، هنوز در بعضی از روستاهای ممالک عربی مردان زنان خود را کتک می‌زنند، و زنان کارمند، هنگام رفتن به سر کار در داخل وسایل نقلیه عمومی مورد آزار جنسی و بدنی قرار می‌گیرند، هنوز زنانی هستند که در حال خستگی و مرض ناچارند تمایلات جنسی شوهر خود را ارضاء و تأمین کنند. و هنوز در بعضی از کشورها مردانی هستند که با داشتن یک زن و چندین فرزند، هرگاه و بیگاه به آغوش معشوقه یا زن دیگری روی می‌آورند، اینها مسائل بسیار مهمی است که باید مورد توجه جامعه‌شناسان و سیاستمداران عالم اسلام قرار گیرد ...

تغییر در قانون به تنهایی برای کسب آزادی واقعی کافی نخواهد بود، اگر کوششهای لازم سازمانی، سیاسی و فرهنگی برای تحقق یک تغییر قاطع در نهادهای حاکم بر زندگی زن و

---

(1)- همان کتاب، ص 305.

مرد به‌خصوص محو نظام «مردسالاری» و ارزشها و سنتهای حاکم بر آن در بین مردم صورت نگیرد، هر قانون مترقی، کلمات مرده‌یی بیش نخواهد بود.» «1»

علی‌رغم افزایش مداوم شمار زنان شاغل و تحصیل‌کرده در کشورهای عرب، اکثریت قاطع زنان عرب همچنان در بیسوادی مطلق به‌سر می‌برند، نظام آموزشی تابه‌حال نقش قابل توجهی در محو اندیشه‌های کهن و سنتی، که همچنان ذهن مرد و زن را زیر نفوذ خود دارد، نداشته است، به‌گونه‌یی که بیشتر زنان دانشجو و معلم کماکان در تاروپود سلطه ارتجاع دست‌وپا می‌زنند.» «2»

بسیاری از دخترانی که به خودفروشی پناه برده‌اند، درواقع قربانیان پدرانی هستند که زنان و کودکان صغیر خود را برای وصال به یک زن رها کرده‌اند.

دکتر نوال السعداوی، در آخرین صفحات کتاب پرارج خود می‌نویسد:

«شاید یکی از ظالمانه‌ترین سنتهای اجتماعی که در قانون ازدواج و طلاق مصر و برخی دیگر از کشورهای عرب به رسمیت شناخته شده، آئین «بیت الطاعه» است.

این کلمه معمولا به زنی اطلاق می‌شود که از فرمان شوهر خود، اگرچه او: مست، لاابالی، جاکش، دزد و یا کارش قاچاق مواد مخدر باشد، سرپیچی کند، اگر شوهر زن خود را با دلیل یا بدون دلیل بزند و او به خانه بستگان خود پناه برد و از شوهرش طلاق بخواهد، شوهر (اگر بخواهد) می‌تواند به استناد قانون بیت الطاعه، پلیس را به دنبال او بفرستد تا او را به زور به خانه شوهر بازگرداند، چنین زنی اگر به هر نحو از رفتن به خانه شوهر سر باز زند از نظر قانونی «مقصر» شناخته می‌شود.

بسیاری از کشورهای اسلامی و عربی مدتهاست که این قانون را لغو کرده‌اند ولی مصر که ظاهرا پیشگام جنبشهای مترقیانه در جهان عرب است، این سنت را در قانون ازدواج و طلاق حفظ کرده است.» «3»

چنانکه در صفحات پیش گفتیم، پزشکان و زیست‌شناسان معتقدند همانطور که نیروی جسمی و قدرت بدنی مردم یکسان نیست، قدرت و تمایلات جنسی آنان نیز یکنواخت و همانند نمی‌باشد و به‌این‌ترتیب راجع به میزان مقاربت و نزدیکی با زنان حکم کلی، در مورد عموم مردم نمی‌توان داد.

رابطه غذا با تمایلات جنسی

به نظر دکتر هاوزر وضع جنسی هرکس بستگی به قدرت و سلامت جسمی و عصبی او دارد و به‌طور مشخص نمی‌توان طریقه‌ای را تعیین کرد که هرکس طبق آن در زندگی جنسی ابراز فعالیت

---

(1)- همان کتاب، ص 320 و 321.

(2)- همان کتاب، ص 329.

(3)- همان کتاب، ص 350.

نماید، میل و احساس جنسی بسته به تولید و ترشح مایعات داخلی و غدد تناسلی است و آن غده‌ها ترشحات خود را در خون پخش می‌کنند، مقدار این ترشحات بسته به مواد جذب- شدنی و قابل هضمی است که خورده می‌شود و آن مواد برای حفظ سلامتی تخمدانها و بیضه‌ها لازم است، کسانی که مجبور می‌شوند که غذای غیرمقوی بخورند، اقرار می‌کنند که تمایلات جنسی در آنها رفته‌رفته ضعیف شده و به خواب می‌رود ...» «1»

در کتاب انیس الناس در باب عشق ورزیدن و شرایط آن چنین می‌خوانیم: «بدان که تا کسی لطیف‌طبع نباشد عاشق نگردد، زیرا که دلهای پاک لطیف‌طبعان بر صیقل عشق چون چهره ماه و عذار آفتاب روشن بود و ارواح روشن‌ضمیران از شراب محبت و جام مودت بی‌خویشتن باشد ... بینی که جوانان بیشتر عاشق شوند که پیران، زیرا که طبیعت جوانان لطیفتر از طبیعت پیران باشد ... عشق کاری است پرمشقت و بلا و شغلی است پرمحبت و عنا، خاصه به هنگام مفلسی، چه هر مفلسی که عشق ورزد معاینه در خون خویش جولان کند ...

پس بپرهیز از بلایی چنین عظیم و مجتنب باش از شغلی چنین وخیم ... چون دل را پسند افتاد، طبع مایل گردد بعد از میل طبع، دل متقاضی گردد، اگر خویشتن را به دست دل دهی و دل را تابع هوی و مطیع هوس گردانی، آن منظور را یکبار دیگر بینی، بعد از رؤیت دوم هوی و میل طبیعت غالبتر گردد و قصد دیدار سیم کنی ... بعد از ملاقات سوم،

حریص و راغب بر مکالمه و گفت و شنید گردی ... بعد از حصول آن مقصد و کثرت صحبت تعلق تام و عشق تمام حاصل آمد ...»

سعدی گوید:

سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل
بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران

پس طبع خویش را عشق میاموز، خویش را از غم روز و بیخوابی شب و آه سحری برهان، و بدین بلا و محنتش گرفتار مگردان ... شیخ عبد اللّه انصاری فرموده که آدمی را چهار چیز ناگزیر است: اول نانی، دوم خلقانی (لباس)، سوم ویرانی، چهارم جانانی، اما دوستی دیگر است و عاشقی دیگر، دوست دیگر است و معشوق دیگر ... پس اگر زنی را به طریق شهوت دوست داری، چه زنان را دوست توان داشت. اما با ایشان عاشقی و نظربازی نتوان کرد، پس سعی نمای که آن شهوت و صحبت بر وجه حلال بود و بر هر تقدیر در هشیاری و مستی پیوسته به شهوت مشغول مباش، چه بهایم و حیوانات وقت هر کار ندانند ... در حالت مستی اشتغال منما ... لیکن در وقت خمار صواب افتد و مجامعت بسیار و مکلف و یا ناملایم به غایت زیانکار باشد و بعضی از حکما گفته‌اند: با صاحب‌حسنان صحبت باید دانست و نظر

---

(1)- ر. ک: گذرنامه برای یک زندگی نوین، پیشین، ص 116.

باید باخت و درین حال چون نفس تقاضای شهوت کند، با زنان صاحب‌حسن، مجامعت باید کرد و در گرمای گرم و سرمای سرد از مجامعت محترز باید بود و در فصل بهار مشتغل ... که منی زیادت گردد و رغبت پیدا آید ...» «1»

مناسبات عاشق و معشوق

روابط عاشق و معشوق و مناسبات آنها با یکدیگر برحسب شرایط و اوضاع اجتماعی و اقتصادی محیط فرق می‌کند. استاد فقید ملک الشعرای بهار، ضمن بحث در پیرامون «تأثیر محیط در ادبیات» کمابیش به این معنی نیز توجه کرده است: «ملت مغلوب که مجبور بوده است به تأثیرات خفتناک و پست مغلوبیت تن درداده و از فکر انتقام و جبران بدبختی نیز منصرف شود، چنین ملتی شعر حماسی و رزمی ندارد، تمجید شجاعت و زورآزمایی و ساختن سرگذشت پهلوانان و فاتحین در اشعار او نیست، برعکس خاطره‌های تیره‌روزی عشاق، و بدبختی ناس، ظلم ظلام، صبر صابرین، قناعت رجال، انزوای ابدال، بی‌قدری دنیا، پرسش و انتقام روز جزا، دلگشایی و نزهت بهشت، آسایش مرد بعد از مرگ، ریشه و پایه سخنان وی است.

یک شاعر عاشق، در یک ملت مغلوب و متملق بیشتر از بیوفایی معشوق و مرگ عاشق سخن رانده و یک شاعر عاشق در یک ملت فاتح و متکبر، بیشتر از شبهای وصل، لذت دیدار یار، و صداقت معشوق بحث می‌نماید، این همان محیط است که در فکر آن دو شاعر دو مضمون مغایر و مخالفی را پرورانیده و در حقیقت اوست که غالبیت و مغلوبیت را تا اعماق حیات معیشتی و حیات ادبی این دو شاعر تأثیر داده و نتیجه آن تأثیر عمیق را از نوک خامه‌های آن دو به شکل دو غزلی بیرون فرستاده است.- ادبیات فارسی در عصر سامانیان و غزنویان و سلاجقه دارای روحی علیحده و در عصر مغول دارای روحی دیگر و

در اواخر صفویه و اوایل قاجاریه دارای روح جداگانه بوده و امروز روحی دیگر دارد و هیچکدام از آن حالات با هم شبیه نیستند.

رودکی شاعر قرن سوم می‌گوید:

شاد زی با سیاه‌چشمان شاد — که جهان نیست جز فسانه و باد

ز آمده شادمان بباید بود — وز گذشته نکرد باید یاد

ابر و باد است این جهان و فسوس — باده پیش آر هرچه بادا باد

نیک‌بخت آنکه او بداد و بخورد — شوربخت آنکه او نخورد و نداد

شاعر در عصری بوده است که فتوحات سامانیان، درجات اعلای خود را طی نموده و روز خوش و راحت و طرب و داد و دهش و تقسیم غنایم رسیده بوده است ... فرخی در عصر محمود غزنوی می‌گوید:

---

(1)- شجاع، انیس الناس، به کوشش ایرج افشار، از ص 141 تا 188. (به اختصار).

مرکبان دارم خوشرو که به راهم بکشند — کودکان دارم نیکو که بر ایشان نگرم

سیم دارم که بدو هرچه بخواهم بدهند — زر دارم که بدو هرچه ببینم بخرم

در اشعار زیر فرخی از شب وصال سخن می‌گوید و معاشقات خود را با دلبر طناز توصیف می‌کند:

یاد باد آن شب کان شمسه خوبان‌تراز — به طرب داشت مرا تا به گه بانگ نماز

من و او هردو به حجره درو، می مونس ما — باز کرده در شادی و در حجره فراز «1»

گه به صحبت بر من با بر او بستی عهد — گه به بوسه لب من با لب او گفتی راز

من چو مظلومان از سلسله نوشروان — اندر آویخته زان سلسله زلف دراز

خیره گشته مه کانماه به می برده دو لب — روز گشتی شب، کان زلف به رخ کردی باز

او مراد دل من جسته و من صحبت او — من سراینده او گشته و او رودنواز «2»

بینی آن رود نوازیدن با چندین کبر — بینی آن شعر سراییدن با چندین ناز

گر مرا بخت مساعد بود از دولت میر — همچنان شب که گذشتست شبی سازم باز«3» «

همچنین فرخی در یکی دیگر از قصاید خود به این مطلع:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار — پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

در وصف داغگاه شهریار و معاشقات طبقات ممتاز در آن ایام چنین می گوید:

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر

خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

سبزه‌ها با بانگ رود مطربان چربدست

خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان میگسار

هرکجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست

هرکجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب

مطربان رود و سرود و می کشان خواب و خمار

روی هامون سبز چون گردون ناپیدا کران

روی صحرا ساده چون دریای ناپیدا کنار

در میان شعرا، فرخی شاعری کامروا بوده و کمتر از دیگران از درد هجران نالیده است:

---

(1)- بسته

(2)- نوعی ساز

(3)- ر. ک: دیوان فرخی سیستانی، به تصحیح غلامحسین یوسفی، ص 45 به بعد.

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز — هم بدان شرط که با من نکند دیگر ناز

آنچه کرده است پشیمان شد و عذر همه خواست — عذر پذرفتم و دل در کف او دادم باز

گر نبودم به مراد دل او دی و پریر — به مراد دل او باشم امروز و فراز

دوش ناگاه رسیدم به در حجره او — چون مرا دید بخندید و مرا برد نماز «1»

گفتم ای جان جهان خدمت تو، بوسه تست — چون شوی رنجه به خم دادن بالای دراز«2»

تو زمین بوسه مده خدمت بیگانه مکن — مر تو را نیست بدین خدمت بیگانه نیاز

شادمان گشت و دو رخساره چون گل، بفروخت — زیر لب گفت که احسنت و زه ای بنده‌نواز«3»

فرخی سیستانی عشق و عاشقی را، خاصه در دوران جوانی امری طبیعی و ضروری می‌داند و جوانی را که از عشق پرهیز کند بیمارگونه و گران‌جان می‌شمارد:

خوشا عاشقی خاصه وقت جوانی — خوشا با پریچهرگان زندگانی

خوشا با رفیقان یکدل نشستن — به هم نوش کردن می ارغوانی

به وقت جوانی بکن عیش زیرا — که هنگام پیری بود ناتوانی

جوانی و از عشق پرهیز کردن؟ — چه باشد، ندانی به جز جان گرانی

جوانی که پیوسته عاشق نباشد — دریغ است از روزگار جوانی«4»

گاه در دیوان فرخی از شبهای عیش و کامرانی سخن به میان آمده است:

شب دوشین شبی بوده است بس خوش — به جان بودم من آن شب را خریدار

نگار خویش را در بر گرفتم — خزینه بوسه او کردم آغاز

دو زلفش را بمالیدم به دو دست — سرای از بوی او شد طبل عطار

(1 و 2)- تعظیم

(3)- مأخوذ از تتبعات استاد ملک الشعرای بهار، «تأثیر محیط در ادبیات».

(4)- ر. ک: دیوان فرخی، پیشین، ص 392.

گهی شب روز کردم زان دو عارض — گهی گل توده کردم زان دو رخسار«1» «

«... فرخی در بعضی از اشعار پای خود را از حد عفت و اعتدال فراتر نهاده و در مقدمه بعضی از قصاید، جزئیات روابط خود را با معشوقگان خویش بیان کرده و یا از زهد- فروشان ریاکار، و باده‌نوشی آنان سخن گفته، از رفتن ماه رمضان شادمان شده، باده را حلال شمرده و همگنان را به عیش‌ونوش خوانده است، این اشعار را بی‌شک در حضور

ممدوحان می‌خوانده و از الطاف ایشان بهره‌مند می‌شده است؛ اما باید دید با همه تعصب و سیاست مذهبی دربار غزنه، فرخی که ناچار سلیقه ممدوحان خویش را در نظر می گرفته، چرا چنین سخنانی گفته است. می‌توان تصور کرد که چند موضوع در این کار تأثیر داشته، یکی سعه عیش و روحیه عشرت‌طلب و خوشگذران شاعر ... دیگر آنکه شرکت فرخی در محفل انس و خلوت ممدوحان و نوازندگی و شعر سرودن و باده نوشیدن در بزمهای ایشان موجب می‌آمده که حجاب تشریفات و رعایتها و احتیاطها از میان برگرفته شود ...» «2»

»روزه» از خیمه ما دور همی‌شد به شتاب
عید فرخنده فراز آمد با جام شراب

قوم را گفتم چونید شمایان به نبید
همه گفتند صوابست صوابست صواب

چه توان کرد اگر روزه ز ما روی بتافت
نتوان گفت مر او را که ز ما روی متاب

چه شود گر برود، گو برو و نیک خرام
رفتن او برهاند همگان را ز عذاب

گر همه روی جهان زرد شد از زحمت او
شکر للّه که کنم سرخ رخ از باده ناب«3» «

*

باده خور بر روی آن کز بهر او خواهی جهان
می ستان از دست آن کز عشق او داری خمار

دست او در دست گیر و روی او بر
بوسه اندر بوسه بند و عشق با او

ملك الشعرای بهار، در مقاله‌ای تحت عنوان «تأثیر محیط در ادبیات» پس از توصیف محیط موفقیت‌آمیز عهد سامانی و غزنوی و تأثیر آن محیط در ادبیات و دیگر نمودهای اجتماعی و ذوقی و عشقی- از آثار شوم حمله مغول و تأثیر نامطلوب آن در محیط اجتماعی ایران یاد می‌کند و برای نشان دادن حرمانهای جنسی و عشقی در آن دوران به گفته سعدی

---

(1)- همان کتاب، ص 143.

(2)- همان کتاب، ص 461 به بعد.

(3)- همان کتاب، ص 15.

(4)- همان کتاب، ص 79.

استناد می‌کند:

آمدم تا عنان شه گیرم زنم از دست خوبرویان داد

ملکا گر تو داد من ندهی جان شیرین خود دهم بر باد

*

ای دریغا گر شبی در بر خرابت سرگران از خواب، سرمست از

دیدمی شرابت دیدمی

و در جای دیگر در پایان می‌گوید:

بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم

سعدی با اینکه هنوز مزه مغلوبیتهای اسفناک عصر خود را نچشیده بوده است، معذلک بوی آنها را استشمام نموده، در جایی می‌خواهد از دست معشوق به پادشاه تظلم کند و آخرین چاره خود را مثل همه مغلوبین «مرگ» تصور کرده، جای دیگر آرزو می‌کند که آیا ممکن است شبی او را مست و خراب در آغوش بکشد؟ بالاخره صبر کردن و پی کار خود رفتن را بر تعقیب مقصود ترجیح می‌دهد. پس از سعدی، شعرای مغلوب، خود را سگ یار و غلام حلقه به گوش، گدای خاک راه، فرش کوچه و نقش سراچه خوانده، معشوق را قاتل تیغ به دست سفاک، و خود را کشته شمشیر تیز و غیره نامیده‌اند.- شعب بی‌انتهای موسیقی که قسمتی از اسامی آنها هنوز در میان ما متداول است، به کلی پس از فتنه مغول از بین رفته و فقط بعضی دستگاه‌ها و مخصوصا دستگاه حزن‌انگیز شور و شعبات آن باقی مانده ...»

وحشی بافقی، مداح شاه طهماسب صفوی (متوفی به سال 992) چنین سروده است:

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید داستان غم پنهانی من گوش کنید

قصه بی‌سروسامانی من گوش کنید گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید

آخر این قصه جانسوز نگفتن تا کی
سوختم سوختم این راز نهفتن تا کی

روزگاری من و دل ساکن کویی بودیم
ساکن کوی بت عربده‌جویی بودیم

عقل و دین باخته دیوانه رویی بودیم
بسته در سلسله، سلسله‌مویی بودیم

کس در آن سلسله غیر از من و دل‌بند نبود
یک گرفتار از این جمله، که هستند نبود

نفرین عاشق

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد
بر یکی سنگین ولی نامهربان چون خویشتن

تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری
تا به هجر، اندر بپیچی و بدانی قدر من!

رابعه

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 349

چندان ز فراق در زیانم که مپرس
چندان ز غمت بسوخت جانم که مپرس

چندان بگریست دیدگانم که مپرس
گفتی که چگونه‌یی؟ چنانم که

مپرس

صابر

عشق معنوی

نسفی در رساله هفتم کتاب انسان الکامل ضمن گفتگو در پیرامون عشق با لطف و ظرافت بسیار از مراحل و درجات عشق یاد می‌کند، به نظر او، عشق یکباره بر کسی غالب نمی‌شود، بلکه: «اول مقام میل است و مرتبه دوم مقام ارادت است؛ و مرتبه سوم مقام محبت است؛ و مرتبه چهارم مقام عشق است- ای درویش! هرکه خواهان صحبت کسی شد، آن خواست اول را «میل» می‌گویند و چون میل زیادت شد و مفرط گشت، آن میل مفرط را ارادت می‌گویند؛ و چون ارادت زیادت شد و مفرط گشت، آن ارادت مفرط را محبت می‌گویند؛ و چون محبت زیادت شد و مفرط گشت، آن محبت مفرط را عشق می‌گویند ... ای درویش! اگر این مسافر عزیز به مهمان تو آید، عزیزش دار و عزیز داشتن این مسافر آن باشد که خانه دل را از جهت این مسافر خالی کنی، که عشق شرکت برنتابد ...

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر ساخت ز دوست

اجزای وجود من، همه، دوست گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

... ای درویش از عشق حقیقی، آن‌چنانکه حق عشق است نمی‌توانم نوشت که مردم درک کنند و کفر دانند، اما از عشق مجازی چیزی می‌نویسیم، تا عاقلان ازینجا استدلال کنند.

بدانکه عشق مجازی سه مرحله دارد، اول چنان باشد که عاشق همه روز در یاد معشوق بود و مجاور کوی معشوق باشد، و خانه معشوق را قبله خود سازد، و همه‌روزه، گرد خانه معشوق طواف کند و در و دیوار معشوق نگاه کند؛ تا باشد که جمال معشوق را از دور ببیند، تا از دیدار معشوق راحتی به دل مجروح وی رسد و مرهم جراحات دل او گردد؛ و در میان چنان شود که تحمل دیدار معشوق نتواند کرد، چون معشوق را ببیند، لرزه بر اعضای وی افتد و سخن نتواند گفت و خوف آن باشد که بیفتد و بیهوش گردد.

ای درویش، عشق آتشی است که در عاشق می‌افتد و موضع این آتش دل است و این آتش از راه چشم به دل می‌آید و در دل وطن می‌سازد.

گر دل نبود کجا وطن سازد عشق ور عشق نباشد به چه کار آید دل

و شعله این آتش به جمله اعضا می‌رسد و به تدریج اندرون عاشق را می‌سوزاند و پاک و صافی می‌گرداند، تا دل عاشق چنان نازک و لطیف می‌شود، که تحمل دیدار معشوق نمی‌تواند

کرد ... در این مقام است که عاشق فراق را بر وصال ترجیح می‌نهد و از فراق راحت و آسایش بیش می‌یابد و همه روز به اندرون با معشوق می‌گوید و از معشوق می‌شنود و معشوق گاهی به لطفش می‌نوازد و آن ساعت عاشق در «بسط» است و گاهی به قهرش می‌گدازد و آن ساعت عاشق در «قبض» است ... ای درویش هرکه عاشق نشد پاک نشد و هرکه پاک نشد به پاکی نرسید و هرکه عاشق شد و عشق خود را آشکار گردانید، پلید بماند و پاک نشد. از جهت آنکه آن آتش که از راه چشم به دل وی نرسیده بود، از راه

زبانش بیرون کرد، آن دل نیم‌سوخته در میان راه بماند. از آن دل من بعد هیچ کار نیاید ...»
«1»

در کتاب نزهۀ المجالس جمال الدین خلیل شروانی، جسته گریخته به مسائل جنسی و عوارض عشق و عاشقی اشاره شده است، فی المثل در باب سوم در صفت شمع و شاهد؛ در باب هشتم در عشق و صفت عشق؛ و در باب نهم در دل و احوال آن و در باب دهم در غم و ذکر غم و مدح و ذم غم و شکر و شکایت از غم و در باب یازدهم در اوصاف و افعال معشوق سخن گفته و آن چهل و یک نمط است:

1- در حسن و جمال 2- در تشبیهات طره 3- در تشبیهات زلف 4- در تشبیهات ابرو و پیشانی و بناگوش 5- در تشبیهات چشم و غیره 6- در تشبیهات گوش و حلقه 7- در تشبیهات خط 8- در وصف نیکورویی 9- در تشبیهات قد و بال 10- در تشبیهات خیال 11- در تشبیهات لب 12- در بوسه دادن و نادادن 13- در تشبیهات کمر و میان ...

15- در لباسهای او 16- در بزرگواری و ناز او 17- در خوی او 18- درآمدوشد او 19- در نشست و خاست 20- در خنده و شادی او 21- در غم و گریه 22- در بیماری و بهی او 23- در سفر و وداع و بازآمدن 24- در هرجایی و بی‌وفایی او 25- در عهدشکنی و کناره‌گرفتن او 26- در عاشق شدن او 27- در عیبها که از ایشان گیرند 28- در سخن گفتن و ناگفتن و جواب تلخ و دشنام او 29- در آئینه نگریستن او 30- در خواب و بیداری او 31- در جفا و سنگدلی او 32- در عشوه و دم معشوق 33- در وعده و انتظار او 34- در شراب خوردن معشوق 35- در ملازمت و زود سیری شدن 36- در سئوال و جواب 37- در سرای و کوی و خانه او 38- در خیال معشوق 39- در اقبال معشوق 40- در گرمابه شدن، موی شانه کردن، عرق کردن، گلاب افشاندن، سلاح پوشیدن، در باز به

دست گرفتن، شست رگ زدن، نماز و روزه، در عید گرفتن، در ماه جستن، در حنا بستن، در کمان کشیدن، در تیر انداختن، در طاق و جفت، کبوتر تاختن، شعر گفتن، بر بالا ایستادن، شرم کردن، تاب خوردن ... در معشوق قصاب، در معشوق گازر، در

---

(1)- ر. ک: انسان الکامل. پیشین. ص 114 به بعد.

معشوق درزی، در معشوق کلاه‌دوز ... و در باب سیزدهم: در ابتدای عشق، در نهان داشتن عشق، در رسوا شدن، در بدنامی، در پیام دادن، در غیرت، در بیماری، و در باب سیزدهم: در وصال، در شکر، در عذر؛ و در شکایت و کوتاهی شب وصال سخن رفته است.» «1»

وصف زیبایی سیتا

در عهد صفویه، یکی از نویسندگان فارسی‌گوی هند در توصیف جمال سیتا چنین می‌گوید: «دهان سیتا مانند نیلوفر است و دندان- های زیبا و لبهای خوب دارد، من آن لبها را که مانند آب حیوتست کی خواهم مکید و کی باشد که پستانهای پرگوشت سیتای خندان‌روی را که مانند میوه نال است در لرزه خواهم دید و کی باشد که خیل‌خیل را چهستان (یعنی دیوها را) گریزاننده سیتا را ببینم، چنانچه بعد از برطرف شدن ابر سیاه روشنی ماه دیده می‌شود! ... من این غم فراق سیتا را که خطرناک است کی برطرف خواهم ساخت؟ ..»

ملک الشعرای بهار می‌نویسد: «اگر لطایفی درین نثر دیده می‌شود مربوط به قوه انشاء نیست، بلکه مربوط به اصل اشعار لطیفی است که پالمیکی سراینده این داستان بزرگ سروده است و درین خیالات و تصورات اثر ادب عرب به‌هیچوجه وجود ندارد ...» «2»

عشق

مخبر السلطنه هدایت می‌گوید: «عشق یکی از بازیهای طبیعت است پرزحمت و کم‌راحت، سر شکستن هم دارد، دادوستدی است غالبا بی‌تأمل و گاهی غیرقابل تحمل، اگر به سازگاری کشد زهی سعادت اگر توافق دست ندهد سراسر شکایت. به قول عطار: «هفته‌ای عیش و غصه سالی چند» زنهار که به نظر دل نبندی، عمری تلخی بر خود نپسندی، جمال صورت دیر نپاید جمال معنی پاید آنجا که نظر به زر باشد خیر نباشد، بلکه شر باشد ...» «3»

* مونتنی «4» در قرن شانزدهم میلادی، روابط جنسی را «لذت غلغلک‌دهنده‌ای دانسته است که از تخلیه کیسه منی به انسان دست می‌دهد ... وی با بیشتر فیلسوفان در این موضوع هم‌عقیده بوده که میل به دفع شهوت نباید دلیل ازدواج باشد و می‌گفت: «ازدواج اگر

---

(1)- جمال الدین خلیل شیروانی. نزهة المجالس، به اهتمام محمد تقی دانش‌پژوه، راهنمای کتاب، ش. 7. 8. 9. ص 574 به بعد.

(2)- محمد تقی بهار، سبک‌شناسی، ج 3، ص 264.

(3)- ر. ک: خاطرات و خطرات، پیشین، ص 14.

Montijgne-(4)

به خاطر زیبایی یا علایق عشقی صورت گیرد با شکست مواجه خواهد شد، یا آشفته خواهد گشت ... ازدواج برای آنکه پایدار بماند، باید به صورت رفاقت درآید. مونتنی با متفکران یونانی نیز هم‌عقیده بود، که مرد نباید پیش از سی سالگی زن بگیرد ...» «1» (!)

تناسب و هم‌آهنگی سنی در ازدواج

یکی از مسائل بسیار مهمی که در ایران کمتر مورد توجه قرار می- گرفت، تناسب سنی در ازدواج بود، مردم آن روزگار برای احساسات و عواطف و تمایلات زن، ارزش چندانی قائل نبودند و زن را به تمام معنی کلمه، بازیچه تمایلات و غرایز جنسی مرد، می‌انگاشتند، این اندیشه‌ها و سنتهای اجتماعی با گذشت زمان کاملا تثبیت شده بود.

جلابی در کشف المحجوب می‌نویسد: «... اندر خبر است که عمر بن الخطاب رض مر، ام کلثوم را دختر فاطمه بنت محمد مصطفی صلعم خطبه کرد از پدرش علی رضی اللّه عنهم اجمعین، علی گفت او بس خرد است و تو مردی پیری و مرا نیت است که به برادرزاده خویش دهم عبد اللّه بن جعفر رض، عمر پیغام فرستاد یا ابا الحسن اندر جهان زنان بسیارند بزرگ و مراد من از ام کلثوم اثبات نسل است، نه دفع شهوت، لقوله عم، کل سبب و نسب ینقطع الاسببی و نسبی کنون مرا سبب هست، بایدم تا نسب نیز با آن یار باشد ... علی رضی اللّه عنه وی را بدو داد و زید بن عمر، از وی بیامد ...»

* تاریخ ایران پر است از ازدواجهای نامتناسب و ظالمانه، که در جریان آنها چیزی که مطلقا مورد توجه قرار نگرفته است، علایق و تمایلات دخترانست.

محمد غزنوی در داستان 179 در وصف روحیات و خصوصیات اخلاقی شیخ احمد جام می‌نویسد:

«... وی در سن 80 سالگی خواستار دختری 14 ساله شد، مادر این دختر راضی نمی‌شد که مرد پیر است و شیخ الاسلام ترک نمی‌کرد، بالاخره شیخ موفق به کسب موافقت مادر دختر گردید و دختر را به نکاح خود درآورد ...»

رفتار شیخ احمد جام با زنانش

شیخ نسبت به زنانش نیز سختگیر بود، یکی از آنها را به جرم آنکه یکبار بی‌اجازت شیخ با خویشی به تاکستان رفته بود مفلوج و دو

---

(1)- ویل دورانت، آغاز عصر خرد، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، ص 429.

دیگر را چون به گاه خلوت شیخ از شکاف در به درون اطاق نگریسته بود، کور کرد.» «1»

احمد هشت زن گرفت و از آنها سی و نه پسر و دختر به هم رسانید، پس از مرگ او 14 پسر زنده بودند.» «2»

از جمله داستانهای شیخ یکی داستان، خانه‌نشین شدن شیخ است (داستان 62) زن شیخ به ده (استاد زورآباد) رفته بود، چون بازآمد. شیخ الاسلام گفت: «باش تو هم‌چنان خواهی کرد که این زنان دیگر می کنند، گاه بدر می‌شوند، گاه به خانه‌های دوستان و خویشان، تو ندانی که بی‌دستور شوهر نشاید از خانه خود بیرون رفتن؟

این مستوره گفت: خطا کردم بعد ازین دیگر نروم. گفت: اگر خطا کردی یا صواب، بعد ازین اگر بیرون روی و یا پای از خانه بیرون نهی آنگه سخن ما نه راست باشد، قریب 5 سال است تا در خانه بمانده است ... چون شیخ الاسلام از آنجا برود آن مستوره برجای بماند چون ناتوانی و مفلوجی.» «3»

سعدی در اوایل باب هفتم بوستان، تنفر دختران جوان را از نزدیکی و مقاربت با پیران با استادی تمام توصیف کرده است:

اگر گوش دارد خداوند هوش — سخنهای پیرش خوش آید به گوش

سفر کرده بودم ز بیت الحرام... — در ایام ناصر به دار السلام

شبی رفته بودم به کنجی فراز — به چشمم درآمد سیاهی دراز

در آغوش او دختری چون قمر — فروبرده دندان به لبهاش در

مرا امر معروف دامن گرفت — فضول آتشی گشت در من گرفت

طلب کردم از پیش‌وپس چوب سنگ — بر آن ناخداترس بی‌نام و ننگ

ز لا حولم آن دیوهیکل بجست — پری‌پیکر اندر من آویخت دست

که ای زرق سجاده دلق‌پوش — سیه‌کار دنیاخر دین‌فروش

مرا سالها دل ز کف رفته بود | بر این شخص و جان بر وی آشفته بود
کنون پخته شد لقمه خام من | که گرمش برون کردی از کام من
تظلم برآورد و فریاد خواند | که شفقت برافتاد و رحمت نماند
نماند از جوانان کسی دستگیر | که بستاندم داد از این مرد پیر
که شرمش نیاید ز پیری همی | زند دست در ستر نامحرمی...

---

(1)- ر. ک: مقامات زنده پیل، پیشین، ص 45.

(2)- همان کتاب، مقدمه، ص 68.

(3)- همان کتاب، ص 116.

پیری منصف

سعدی می‌نویسد: «پیرمردی را گفتند: چرا زن نکنی. گفت: با پیرزنانم الفتی نباشد. گفتند: جوانی بخواه، چون مکنت داری.

گفت: من که پیرم با پیرزنانم الفت نیست پس او را که جوانست با من که پیرم چه دوستی صورت بندد.

زور باید نه زر که «بانو» را گرزی «1» دوست‌تر، که ده من گوشت«2» «

پیری و جوانی

شجاع نویسنده انیس الناس در پیرامون پیری و جوانی چنین می- نویسد: «در هنگام جوانی، پیرعقل و خویشتن‌دار باش و مایه عزت و سبب تقدم، کمال نفس و خرد دان نه کبر سن و معمر بودن.

جوان خردمند پوزش‌پذیر سزد گر نشیند به بالای پیر

پس شرف به حصول معانی است نه به پیری و جوانی ... حظ خویش از روزگار جوانی بردار که چون پیر شوی نتوانی ... پیری گفت چندسال فکرت می‌کردم و حسرت می‌خوردم که چون پیر شوم خوبرویان مرا نخواهند، اکنون که پیر شدم من ایشان را نمی‌خواهم.

... در ایام جوانی به‌هیچ‌حال راه حق فراموش مکن ... روزگار شباب غنیمت شمار و ضایع مگذار چه تعاقب لیل و نهار بی‌اختیار، ترا به منزل موحش پیری خواهد رسانید.» «3»

چنانکه قبلا اشاره کردیم، اشخاص متمکن و ثروتمند به یک زن قناعت نمی‌کردند، در عقد ازدواج کمتر تناسب سنی، و هماهنگی اخلاقی زن و شوهر مورد توجه قرار می‌گرفت، مردان، زنان را چون کالای مطبوع و بی‌روحی می‌انگاشتند و به خود اجازه می‌دادند که به هر نحو که می‌خواهند، بدون توجه به تمایلات و مطالبات جسمی و روحی

زنان، آنان را مورد تمتع و کامجویی قرار دهند، غافل از آنکه زنان مانند مردان بلکه بیش از جنس ذکور تمایلات و خواستهای جنسی دارند که باید تأمین و برآورده شود، جالب توجه است که فردوسی طوسی هزار سال پیش به این معنی توجه کرده و می‌گوید:

جوان کی شکیبد ز جفت جوان — بویژه که باشد ز تخم کیان

که مرد از برای زنان است و زن — فزونتر ز مردش بود خواستن

چنانکه گفتیم از جمله کسانی که با ازدواجهای ناهماهنگ و غیرمتجانس سر مخالفت داشته، سعدی شیرازی است، او در باب ششم گلستان می‌نویسد: «پیرمردی دختری خواسته

---

(1)- هویج

(2)- ذکاء الملک فروغی، کلیات سعدی، ص 175.

(3)- ر. ک: انیس الناس، پیشین، ص 413 به بعد.

و حجره به گل آراسته و به خلوت با او نشسته و دیده و دل درو بسته، شبهای دراز نخفتی و بذلها و لطیفها گفتی تا باشد که موانست گیرد و وحشت نپذیرد، از جمله شبی می‌گفت: که بخت بلندت یار و دیده و دولت بیدار بود، که به صحبت همچو من پیری افتادی پخته، جهان‌دیده و سرد و گرم چشیده و نیک و بد جهان آزموده که حقوق صحبت داند و شرط مودت به جای آرد، مشفق و مهربان خوش‌طبع و شیرین‌زبان.

تا توانم دلت به دست آرم — ور بیازاریم نیازارم

... نه گرفتار آمده به دست جوانی معجب خیره‌رأی، سرکش و سبک‌پای که هر دم هوس پزد و هر لحظه رأیی زند ... گفت چندان افسانه بدین نمط که گفتم گمان بردم که دلش در قید من آمد و صید شد که ناگاه نفسی سرد از دل پردرد برآورد و گفت: چندین سخن که گفتی، در ترازوی عقل من وزن آن یک سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابله خویش که گفت: زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری

زن کز بر مرد بی‌رضا برخیزد — بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد

پیری که ز جای خویش نتواند خاست — الا به عصا، کیش عصا برخیزد

فی الجمله امکان موافقت نبود، به مفارقت انجامید، چون مدت عدت به سر آمد، عقد نکاحش بستند با جوانی تندخوی، ترشروی، تهی‌دست خودپرست، که جور و جفا دیدی و رنج و عناد کشیدی و شکر نعمت حق‌تعالی گفتی که الحمد للّه از آن عذاب الیم برهیدم و بدین جنت نعیم رسیدم.

روی زیبا و جامه دیبا — عرق و عود و رنگ و هوی و هوس

اینهمه زینت زنان باشد — مرد را ... یر و ... ایه زینت بس «

«1»

در آثار منظوم و منثور فارسی جسته‌جسته به لزوم رعایت تناسب سنی اشاره شده است:

«شوهر که نه درخورد زن باشد ناکرده اولی‌تر. (مرزبان‌نامه)

فردوسی فرماید:

جوان کی شکیبد ز جفت جوان

در ویس و رامین فخر الدین اسعد گرگانی می‌خوانیم:

جوان را هم جوان و پیر را پیر　　جوان زن چو بیند جوانی هژیر

به نیکی بیندیشد از شوی پیر

بدایع بلخی

کی جوان نو، گزیند پیر زال

عشق و محبت باید دوجانبی باشد:

چو خوش بی‌مهربانی هردو سر بی　　که یک سر مهربانی دردسر بی

---

(1)- ر. ک: گلستان، پیشین، ص 147.

اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت　　دل مجنون از آن شوریده‌تر بی

باباطاهر

به یکدل مهر پیوستن نشاید　　چو خرکش، بار بر یکسو نپاید

چون زین سر هست زان سر نیز باید　　که مهر از یکطرف دیری نپاید

ویس و رامین

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی　　کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

سعدی در اشعار زیر آثار و نتایج محرومیت جنسی و ولع فراوان جوان محروم را به خوبی آشکار می‌کند:

پیرمردی لطیف در بغداد　　دختر خود به کفشدوزی داد
مردک سنگدل چنان بگزید　　لب دختر که خون ازو بچکید
بامدادن پدر چنان دیدش　　پیش داماد رفت و پرسیدش
کای فرومایه این چه دندانست　　چند خایی لبش نه انبانست«1» «

ازدواج نامتناسب

وقتی خلیفه المقتدی باللّه خواست با دختر سلطان ملکشاه سلجوقی ازدواج کند، شیخ ابو اسحق فیروزآبادی را که موقعیت مذهبی و اجتماعی ممتازی داشت، با عده‌یی دیگر به نیشابور فرستاده تا به کمک نظام الملک مقدمات عروسی این دختر جوان با خلیفه پیر فراهم شود. چون با ملکشاه دراین‌باره سخن گفتند گفت: «موکول به رای ترکان خاتون مادر دختر است- به خواهش شیخ، وزیر نظام الملک به ملکه مادر گفت که خلیفه خواهان دختر تست، مادر جواب داد که دختر من را پادشاه غزنه و همچنین یکی از ملوک خانیه

ماوراء النهر خواستگاری کرده‌اند و به آنان قول داده‌ام و هر کدام از اینها تاکنون چهارصد هزار دینار خرج کرده‌اند. وزیر گفت: تمایل امیر المؤمنین با هیچ‌کدام از اینها قابل مقایسه نیست، زیرا این نامزدهایی که نام بردی، هردو از بندگان خلیفه هستند و به‌هرحال با قبول پنجاه هزار دینار شیربها و صد هزار دینار مهریه و شرط اینکه در خانه خلیفه دیگر کنیزکان (سریه و خطیه و قهرمانه) نباشند و خلیفه هر شب در اتاق این عروس باشد، مادر دختر را راضی کردند. پنجسال طول کشید تا این دختر به بغداد رفت، خلیفه، عروسی باشکوهی گرفت، ولی کار این ازدواج نامناسب سامان نگرفت، یعنی دختر سر به شکایت برداشت و دو سال بعد (482) ملکشاه از خلیفه خواست که اجازه دهد دختر به اصفهان آید و او آمد و همان سال در اصفهان به آبله دچار شد و درواقع ناکام درگذشت.» «2»

غالبا زنان پیر، مورد اهانت و بی‌مهری شوهران قرار می‌گرفتند:

---

(1)- ر. ک: کلیات سعدی، چاپ بمبی، ص 33.

(2)- محمد ابراهیم باستانی پاریزی، آسیای هفت‌سنگ، ص 77.

«خواجه مجد الدین همگر را زن پیری بود، او را در یزد گذاشته به اصفهان شتافت، بعد از چند روز آن زن نیز از عقب خواجه آمد، ملازمی به خواجه مژده رسانید که «خاتون به خانه فرود آمد ... همگر گفت: مژده در آن بودی که خانه به خاتون فرود آمدی.» «1»

به‌طورکلی از دیرباز صاحبنظران نه‌تنها نزدیکی پیران را با دختران جوان ظالمانه و ناصواب دانسته‌اند، بلکه همخوابی زنان پیر را با مردان جوان نیز امری غیرطبیعی، نامعقول و زیانبخش خوانده‌اند.

سعدی در بوستان نیز از تناسب سنی در امر زناشویی حمایت کرده و می‌گوید:

شنیده‌ام که در این روزها کهن‌پیری — خیال بست به پیرانه‌سر که گیرد جفت

بخواست دخترکی خوبروی گوهرنام — چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت

چنانکه رسم عروسی بود مهیا کرد — ولی به حمله اول عصای پیر بخفت

کمان کشید و نزد بر هدف که نتوان دوخت — مگر به سوزن فولاد جامه هنگفت

به دوستان گله آغاز کرد و حجت خواست — که خانمان من این شوخ دیده پاک برفت

میان شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چنان — که سر به شحنه و قاضی کشید و سعدی گفت

پس از خلافت و شنعت گناه دختر چیست — تو را که دست بلرزد گهرچه دانی سفت«2»

گاه زنان سالخورده نیز به جوانان دلبسته‌اند. به‌طوریکه واصفی در بدایع الوقایع می‌نویسد:

عشق پیری در زنان

«... و او را (مقصود مهد علیاست) به میرزا بیرم میل عظیم پیدا شده بود و خود را آراسته کرد. به وی بارها عرض می‌کرد و او استبعاد و استنکاف می‌نمود و به این بیت ابو علی عمل می‌کرد که:

و ایاک ایاک العجوز و وطیها　　فما هو الامثل سم الاراقم

پنج نوبت از خراسان فرار نمود. به نیشابور و استرآباد و بلخ و سیستان و قندهار رفت و مهد علیا، کس فرستاد او را آورد و بر وی تهمتی نهاد که مبلغ سیصد هزار تنکه مرا تصرف نمود. روزی به خانه فقیر آمد و گفت: ای یار عزیز تو حلال مشکلات اهل عالمی و عقده‌گشای فرزندان بنی آدمی ... این گنده‌پیر فرهادکش مرا عجب زبون ساخته ... از محالات عقل است که من با وی آمیزم و به رغبت خون خود را ریزم.

به بیرغبتی شهوت انگیختن　　به رغبت بود خون خود ریختن

... گفتم ای برادر علاج این مرض اینست که تمارض پیشه‌سازی و خود را به بیماری

---

(1)- ر. ک: تذکره هفت اقلیم.

(2)- کلیات سعدی، پیشین، ص 56.

اندازی ... عشق مجازی او روی در تنزل خواهد نهاد ... مهد علیا او را بدین حال دیده مهر از وی برچید و ورق مهر و محبت وی درهم پیچید.

عبید زاکانی، که غالبا در لباس مطایبه و هزل حقایق را بیان می کند، می‌نویسد:

«در پیری از زنان جوان مهربانی مخواهید.»

«در خانه مردی که دو زن دارد، آسایش، خوشدلی و برکت مطلبید.»

«دختر ... عوانان مخواهید ... تا گوهر بد به کار نیاورد و فرزندان گدا، و سالوس و مزور و پدر و مادرآزار از ایشان در وجود نیاید.» «1»

راجع به عشق پیری در زنان، واصفی می‌نویسد:

«پیرزنی را پرسیدند که دهی می‌خواهی یا ...؟ گفت: من به روستائیان آشنایی نمی- توانم کرد.»

«پیره‌زنی را گفتند تو پالوده می‌خواهی یا ...؟ پیر گفت: من دندان از کجا یابم که پالوده خورم.» «2»

«زنی، حیزی را گفت ... ون بسیار مده که در آن دنیا در عذاب باشی، گفت تو غم خود خور که ترا جواب «دو سوراخ» می‌باید گفت.» «3»

گاه صیت شهرت زنان زیبا به گوش زورمندان عشرت‌طلب می‌رسید و در راه ربودن آنان، بین قدرتها، جنگ و اختلاف بروز می کرد.

هزلیات

استادان سخن، سعدی و مولوی، هردو، با زندگی روزمره مردم سروکار داشتند و به‌همین‌جهت، مناظر گوناگونی از حیات مادی، معنوی، اخلاقی و جنسی آدمیان را تصویر کرده‌اند. گاه به اقتضای مقال و، برای افاده کلام به هزلیات و طنز نیز پرداخته‌اند، ظاهربینانی که تاب خواندن و شنیدن این صحنه‌ها را که خود پرده‌یی از زندگی واقعی آدمیست ندارند، زبان به طعن و اعتراض می- گشایند و به این دو جامعه‌شناس بزرگ و نامدار قرون وسطا، خرده می‌گیرند که چرا از امور جنسی سخن گفته‌اند، غافل از اینکه، اگر این غریزه در نوع بشر نبود، از آنان نام و نشان و اثری به جا نمی‌ماند و چون علایق جنسی هست، و امری واقعی، طبیعی و اجتناب‌ناپذیر است، تعریف و توصیف آن را گناه نمی‌توان شمرد.- سعدی و مولوی غالبا از هزلیات نتایج اخلاقی گرفته‌اند، چنانکه مولوی گوید:

---

(1)- کلیات عبید، به تصحیح عباس اقبال. صد پند، ص 44.

(2)- بدایع الوقایع، پیشین، ج 2، ص 1269.

(3)- همان کتاب. ص 1274.

هزل تعلیم است آن را جد شنو — تو مشو بر ظاهر هزلش گرو

هزلها گویند در افسانه‌ها — گنج میجو در همه ویرانه‌ها

*

بیت من بیت نیست اقلیم است هزل من هزل نیست تعلیم است

دلباختگان بغداد خاتون

یکی از زنان زیبا و دلربای تاریخ، «بغداد خاتون» دختر امیر چوپان است. این زن که زیبایی و ملاحت او بر سر زبانها بود، به قول خواندمیر: «طراوت عذارش طعنه بر گلبرگ طری زدی و صباحت رخسارش از ماه و مشتری گرو بردی.»

پس از آنکه امیر چوپان او را به ازدواج شیخ حسن بزرگ، که بعدها مؤسس سلسله جلایریان شد درآورد، ابو سعید، آخرین شهریار نامدار عهد ایلخانیان دلباخته او شد و صبر و قرارش از کف برفت.

به موجب یاسای چنگیزی، اگر سلطان را به زنی تعلق پیدا شود، اگر آن زن شوهر داشته باشد، شوهر ناچار باید او را طلاق دهد و به حرم پادشاه فرستد.

ابو سعید با استفاده از این قانون چنگیزی، رسولی نزد امیر چوپان فرستاد و او را از عشق سوزان خویش نسبت به دخترش آگاه ساخت. امیر چوپان که مردی مسلمان و باشخصیت بود از این ماجرای عشقی سخت برآشفت ولی آشکارا سخنی نگفت. در نتیجه، مناسبات ابو سعید با امیر چوپان به تیرگی گرائید و کار این کدورت بالا گرفت تا جایی که منجر به- کشته شدن چوپان و طرد خاندان او شد. این حوادث از شور و عشق ابو سعید نکاست، قاضی مبارک شاه را فراخواند و پیش امیر شیخ حسن فرستاد تا او را وادار کند که زنش را طلاق داده و به عقد ابو سعید درآورد.

بالاخره در اثر زور و تهدید، شیخ حسن ناچار معشوق خود را طلاق داد، ابو سعید دیوانه‌وار در عروسی و زفاف تعجیل می‌کرد، ولی قاضی مبارک شاه که در این جریان تن به- قلتبانی داده بود، ابو سعید را بر آن داشت که تا پایان عده شرعی صبر کند، بالاخره مجلس جشنی باشکوه به‌پا ساختند و بغداد خاتون را بر تخت بخت ثانی جای دادند، ابو سعید که سخت شیفته بغداد خاتون بود، او را در کارهای کشوری شریک خود ساخت، ولی این شور و عشق نیز دوامی نیافت، سلطان پس از چندی «دلشاد خاتون» را به نکاح خود درآورد و بغداد- خاتون را به دست فراموشی سپرد، در نتیجه وی برآن شد از عاشق عهدشکن انتقام بگیرد، با تمهید مقدمات او را مسموم کرد.

امرا، پس از وقوف بر این جریان، بغداد خاتون را در حمام به وسیله چماقی به قتل

رسانیدند ...» «1»

برخلاف بغداد خاتون که در اثر دسایس اطرافیان فریب‌خورده بود، زنان مقاوم و سرسختی بوده‌اند که به‌هیچ‌وجه و در هیچ شرایطی به مردان هوسباز تسلیم نشده‌اند.

مقاومت یک زن قهرمان

در کتاب داستانهای ایرانی که به وسیله نویسنده گمنامی در عهد صفویه به رشته تحریر درآمده است، ضمن حکایتی از انحرافات اخلاقی و زنبارگی بعضی از مقامات انتظامی و ناتوانی آنان در برابر تمایلات جنسی به تفصیل مطالبی نوشته و نشان داده است که چگونه «یک زن زرگر» در مقابل دسایس و چرب‌زبانیهای، والی، شحنه، قاضی و محتسب

مقاومت کرده و جملگی را با نیرنگ و مهارت به دام بلا افکنده و رسوای خاص و عام کرده است.

زن زرگر در جواب قاضی شهر که می‌گوید: «اکنون شوهر تو پیر شده و از کار افتاده است و تو زن صاحب جمالی، اگر با من سر درآری و ترک زرگر بگویی، من دو هزار دینار دیگر زیادتی به تو بدهم.» چنین پاسخ می‌دهد: «ای مرد دانشمند روا باشد که به نامحرم نگاه کنی و ... چنین سخنها گویی؟ مردی تا نعمت داشت خوردم و از نعمت او پرورش یافتم، این ساعت که چیزی نمانده ترک او کنم؟» «2»

همین زن قهرمان در برابر محتسب که می‌خواست با زر و سیم و با زبانی نرم او را به دام عشق خود افکند، به سختی مقاومت ورزید: «برخاست و گفت: نه آخر تو محتسبی ... روا باشد که به زنان مسلمان طمع ورزی؟ نمی‌دانی که اگر زرگر بمیرد و بعد از صد سال زنده باشم به وفای او سر به بالین هیچ مردی ننهم ...»

در همین کتاب طی حکایت مشروحی (در 30 صفحه) از مقاومت و نیرنگ زن بنایی در مقابل وزیران پادشاه کرمان سخن رفته و سرگذشت و پایان اسفبار کار وزیران را با قلمی شیرین بیان کرده است. «3»

در مملکت ایران، در حالیکه طبقه محروم به علت بی‌نوایی و فقر شدید، از جمیع لذایذ زندگی محروم و بی‌نصیب بودند، طبقات متنعم با داشتن یک یا چندزن عقدی، برحسب موقعیت مالی و اجتماعی خود تعداد کثیری کنیز و غلام برای عیاشی، تفنن و خوشگذرانی در اختیار داشتند. سعدی شیرازی با اینکه مردی محافظه‌کار و به قول خودش از خوان نعمت بزرگان متنعم می‌شد، در باب هفتم گلستان ضمن توصیف جدال سعدی با مدعی در

باب «توانگری و درویشی» ریشه علمی و اقتصادی بسیاری از انحرافات اجتماعی را به «مدعی»

---

(1)- عباس اقبال، تاریخ مغول، ص 338 (نقل به اختصار).

(2)- داستانهای ایرانی، پیشین، ص 49.

(3)- همان کتاب، ص 75 به بعد.

توضیح می‌دهد و در مقام دفاع از طبقه بی‌نوا و محروم آشکارا می گوید:

«... انصاف از تو توقع دارم، هرگز دیدی که دست دغائی «1» به کتف بسته یا بینوایی در زندان نشسته، یا پرده معصومی دریده، یا دستی از معصم (یعنی مچ دست) بریده، الا به علت درویشی ... و محتملست آنکه یکی را از درویشان نفس نافرمان قضای شهوت خواهد، چون قوت احصانش (نگاهداری) نباشد به عصیان مبتلا گردد که بطن و فرج توأمند و فرزند یک شکم، مادام که این یکی برجاست آن دگر برپاست؛ شنیدم که درویشی را با مخنثی (بد- کاری) بر خبثی (پلیدی) بگرفتند، باوجود شرمساری و بیم سنگساری گفت: ای مسلمانان زر ندارم که زن کنم و قوت صبر نیز ندارم لا رهبانیهٔ فی الاسلام (گوشه‌نشینی در اسلام نیست) و از جمله مواجب سکون و جمعیت درون، که مر توانگران را میسر می‌شود یکی آنکه هر شب صنمی دربر گیرند که به دیدار او هر روزه جوانی از سر گیرند ... محالست که با حسن طلعت ایشان، گرد ملاهی گردند ... اغلب تهیدستان دامن عصمت به معصیت آلایند و گرسنگان نان ربایند:

چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد کین شتر صالحست یا خر دجال

چه مایه مستوران که به علت درویشی در عین فساد افتاده‌اند و عرض گرامی به باد بدنامی داده:

با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند

در چنین محیطی که عده‌یی در عین فقر و تنگدستی، به حکم غریزه جنسی به قول سعدی شیرازی «دامن به معصیت» می‌آلودند و به حکم نظامات و مقررات اجتماعی به گناه فرو-نشاندن غرائز و تمایلات اولیه انسانی به زندانها و نقبها گسیل می‌شدند و به انواع عقوبت و عذاب مبتلا می‌گردیدند، اکثریت امراء و پادشاهان و خلفای غاصب به انواع فسق و فجور دست می‌زدند، و به جای آنکه علت العلل مفاسد اجتماعی را بیابند و همچنین فشار و ظلم اقلیت و فقر و بیچارگی اکثریت را از بین ببرند، گناهکاران! را کیفر می‌دادند، درحالیکه خود برای ارضاء تمایلات نفسانی مرتکب زشت‌ترین اعمال می‌شدند و گاه برای حفظ مقام و موقعیت سیاسی خود و فرونشاندن آتش خشم و شهوت خویش بدون توجه به تعالیم اخلاقی و مذهبی به هر عمل جنایت‌آمیزی دست می‌زدند و برای فریب مردم بی‌خبر، برای سیاهکاریهای خود، محمل شرعی می‌تراشیدند.

سعدی بر آنست که تأمین نسبی احتیاجات و نیازمندیهای جنسی، برای تمام افراد جامعه ضروری است و با اندرز و نصیحت و با بیم و امیدها، نمی‌توان از طغیان خواهشهای

---

(1)- نادرست

جنسی جلوگیری کرد و در باب هفتم گلستان، صریحا به لزوم تأمین این نیازهای طبیعی توصیه می کند.

سعدی، یکی از علل تحریکات بعضی مقامات متنفذ قرون وسطا را علیه خراباتیان و میگساران، در عقده‌ها و ناکامیهای این گروه می‌داند و بر آنست که چون آنان به حکم مقررات و سنن اجتماعی از خوردن می محرومند، ناچار به مردم عادی و آزاد، سخت می گیرند!:

چو خویشتن نتواند که می خورد قاضی — ضرورتست که بر دیگران بگیرد سخت

که گفت پیره‌زن از میوه می کند پرهیز — دروغ گفت که دستش نمی‌رسد به درخت

از قطعات سعدی

در جای دیگر، سعدی ماهیت و جوهر ریاکاران را آشکار می کند:

دیو اگر صومعه‌داری کند اندر ملکوت — همچو ابلیس همان طینت ماضی دارد

ناکسست آنکه بر دراعه و دستار کسست — دزد، دزد است اگر جامه قاضی دارد

و حافظ می گوید:

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان — کردم سئوال صبحدم از پیر می‌فروش
گفتا نه گفتنیست سخن، گرچه محرمی — درکش زبان و پرده نگهدار و می بنوش

مولوی نیز مردم را از تجاوزات جنسی برحذر می‌دارد:

قصد جفت دیگران کردم ز جاه — بر من آمد آن و افتادم به چاه
من در خانه کس دیگر زدم — او در خانه مرا زد لاجرم
هر که با اهل کسان شد فسق‌جو — اهل خود را دان که قواد است او

قرنها قبل از مولوی، فردوسی طوسی جوانان را از عاشقی و بیقراری برحذر می‌دارد:

بزرگان پیشین به آیین و کیش — گرامی ندیدند کس را چو خویش
ندادند بیهوده دل را ز دست — نگشتند از باده مهر مست
فریب پری‌پیکران جوان — نخواهد کسی کو بود پهلوان
کسی را رسد گردی و مهتری — که مهر فلک را کند مشتری
نه رسم جهانگیری و مهتریست — که از مهر ماهی بباید گریست

چنانکه از بعضی از اشعار فردوسی برمی‌آید او «پهلوان حقیقی» کسی را می‌داند که فریب پری‌پیکران را نخورد و درهرحال جانب اعتدال و خویشتنداری را از کف ندهد.

در بعضی موارد فردوسی مردم را از آمیزش طبیعی با زنان منع می‌کند و هم‌خوابی و هم‌بستری را، فقط ماهی یکبار تجویز می‌کند، البته این نظر، پایه و مبنای علمی ندارد، چه

تمایلات جنسی، برحسب ساختمان بدنی و وضع غدد و ترشحات آن در اشخاص فرق می کند.

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 363

به ماهی ز یکبار آویختن گر افزون کنی، خون بود ریختن

*

ز بوی زنان موی گردد سپید سپیدی کند زین جهان ناامید

*

تبه گردد از خفت و خیز زنان به زودی شود سست چون نی بنان

قطران نیز به جوانان اندرز می‌دهد که با سپر «شرم و خرد» از عاشقی حذر کنند:

ای دل تو را بگفتم کز عاشقی حذر کن بگذار نیکوان را وز مهرشان گذر کن

چون روی خوب دیدی دیده فراز هم نه چون تیر عشق بارد، شرم و خرد سپر کن

هر گام عاشقی را صدگونه درد و رنجست گر ایمنیت باید از عاشقی حذر کن

فرمان من نبردی فرجام خود بخستی پنداشتی که گویم هر ساعتی بتر کن

ناکام «1» من برفتی در دام عشق ماندی چونست روزگارت؟ ما را یکی خبر کن

اکنون به صبر کردن، ناید مراد زین چاره بازمانی رو چاره دگر کن

حاصل

و حسن غزنوی می‌گوید:

عشق انده و حسرتست و خواری عاشق مشوید اگر توانید

و سنایی غزنوی نیز جوانان را از آتش سوزان شهوت برحذر می‌دارد:

گر امروز آتش شهوت بکشی وگرنه تف آن آتش، ترا هیزم کند فردا
بی‌گمان رستی

امیر معزی نیشابوری از آمدن بهار و دوری معشوق شکایت می‌کند:

مستی و عاشقی و جوانی و نوبهار آن را خوشست کز بر او دور نیست یار

مسکین کسی که عاشق و مست و جوان بود از یار خویش دور بود وقت نوبهار

باد صبا نگارگر بوستان شده است در بوستان چگونه توان بود بی‌نگار

عقل و عشق

خواجه عبد اللّه انصاری، نویسنده و شاعر قرن پنجم هجری در رساله کنز السالکین از گفتگوی عقل با عشق سخن می‌گوید و از جمله می‌نویسد: «... عقل می‌گفت: من سبب

کمالاتم، عشق می گفت: من نه در بند خیالاتم، عقل می گفت: من مصر جامع معمورم، عشق می گفت: من پروانه دیوانه مخمورم، عقل می گفت: من بنشانم شعله عنا را و عشق می گفت: من نوشم جرعه فنا را، عقل می گفت: من یونسم بوستان سلامت را، عشق می گفت: من یوسفم زندان ملامت را، عقل می گفت: من سکندر آگاهم، عشق می گفت: من قلندر درگاهم، عقل می گفت: من در شهر وجود مهترم، عشق می گفت:

من از بود و وجودم بهترم، عقل می گفت: من صراف نقره خصالم، عشق می گفت: من محرم حرم وصالم، عقل می گفت: من تقوی به کار دارم، عشق می گفت: من به دعوی

---

(1)- برخلاف میل

چکار دارم، عقل می گفت: من آیینه مشورت هر بالغم، عشق می گفت: من از سود و زیان فارغ ...» «1»

مولوی و سعدی شیرازی برای «عشق» مقام و ارزش والایی قایلند و معتقدند زبان و قلم آدمی، یارای بیان اسرار عشق را ندارد.

مراد از عشق، تنها عشق جنسی نیست، بلکه کلیه فعالیتهای مادی و معنوی بشر مولود عشق است.

وصفی از عشق و عاشقی به نظر مولوی:

عاشقی پیداست از زاری دل نیست بیماری، چو بیماری دل

علت عاشق ز علتها جداست — عشق اصطرلاب اسرار خداست

..عقل در شرحش چو خر، در گل بخفت — شرح عشق و عاشقی، هم عشق گفت

آفتاب آمد، دلیل آفتاب — گر دلیلت باید از وی رو متاب

عشق به زن:

ظاهرا بر زن، چو آب ار غالبی — باطنا مغلوب و زن را طالبی

اینچنین خاصیتی در آدمیست — مهر حیوان را کمست آن از کمیست

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان — غالب آید سخت و بر صاحبدلان

باز بر زن، جاهلان غالب شوند — کاندر ایشان تندی حیوانست بند

مهر و رقت وصف انسانی بود — خشم و شهوت وصف حیوانی بود

گرگ و خرس و شیر داند عشق چیست — کم ز سگ باشد که از عشق او عمیست«2»

مولوی در مسائل جنسی معتقد به اعتدال و میانه‌روی است:

هین مکن خود را خصی، رهبان مشو — زانکه عفت هست شهوت را گرو

بی‌هوا، نهی هوا ممکن نبود — هم غزا با مردگان نتوان نمود

پس کلوا از بهر دام شهوتست — بعد از آن «لا تسرفو» و آن عفت است«3»

خدا یکی، یار یکی

در داستان شیرین و دل‌انگیز یوسف و زلیخا می‌بینیم که زلیخا به محبوب خود

---

(1)- خواجه عبد اللّه انصاری، کنز السالکین، نقل از: نمونه سخن فارسی، به اهتمام دکتر بیانی، ص 153.

(2)- کور

(3)- ر. ک: مثنوی، دفتر 1. بیت 109 و 2431.

چنین می گوید:

کنی دعوی که بر تو عاشقم من — در این دعوی همانا صادقم من
اگر هستی، حق مهرم نگهدار — به بی‌جفتی رضای من نگهدار
مرا هم دل، به داغ تست در بند — ز داغ عشق تو هستم نشان‌مند

در سایر آثار منظوم و منثور، گه‌گاه به تک‌همسری اشاره شده است:

یک زن خوب مرد را کافی است — بیش از این هم دگر نمی‌شاید
گر فزون شد، ز عمر خواهد کاست — هیچ بر عیش هم نیفزاید

از یکی بیش اگر بخواهی زن | به جز اندوه و غم نمی‌زاید
...دل به دیگر زنی نباید داد | مرد را هم خجالتی باید«1»

اعتدال در نزدیکی با زنان

راجع به کیفیت نزدیکی با زنان، سابقا نظریات متفکرین و صاحب- نظران شرق و غرب را به اجمال بیان کردیم، اکنون باید بدانیم که متفکران ایرانی در زمینه «کمیت» نزدیکی با زنان نیز آراء و عقایدی ابراز داشته‌اند که چندان با آراء دانشمندان جدید، هماهنگی ندارد، از جمله فردوسی طوسی، اسدی و سنایی می‌فرمایند:

بسی گرد آمیع خوبان مگرد | که تن را کند سست و رخسار زرد

اسدی

آب رخ، ز آب پشت بگریزد | آب پشت آبرویها ریزد

سنایی

ز بوی زنان موی گردد سپید | سپیدی کند زین جهان ناامید
چو چوگان کند کوژ بالای راست | ز کار زنان چندگونه بلاست
هم این مایه از بهر فرزند را | بباید جوان خردمند را
چو افزون کنی کاهش افزون بود | ز سستی دل مرد پرخون بود
کند دیده تاریک و رخسار زرد | به تن سست گردد به رخ لاجورد

فردوسی

دکتر یارشاطر در توصیف انحرافات جنسی در نیمه اول قرن نهم می‌نویسد: «هرجا سخن از عشقی است، عشق جوانان نورسیده است؛ و صاحبدلان زمان، هرچند متأهل هم می‌شدند عشق و عاشقی را جز با ساده‌رویان روی نمی‌دیدند و به مصداق شعری که دولتشاه از فخر الدین اوحد مستوفی نقل می‌کند، سخنشان در این معانی با زنان درنمی‌گرفت و زن را تنها برای خانه و فرزند، می‌خواستند.

---

(1)- ر. ک: لغت‌نامه دهخدا، پیشین، ص 307.

و خواجه اوحد را جمعی مصاحبان به تأهل دلالت می‌کردند و در معذرت یکی از ایشان، این قطعه می‌فرماید:

همدمی می‌گفت با اوحد، در اثنای سخن — کای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان

مریم طبع گهرزایت چرا کرده است قطع — چون مسیحا رشته پیوند از وصل زنان؟

مرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ — تا به نور زن نپیوندد چراغ خانمان

گفتمش ای یار نیکوخواه می‌دانم یقین — کز نکوخواهان نمی‌شاید به جز نیکی گمان

وصل زن هرچند باشد پیش مرد کامجوی — روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان

لیک با او شمع صحبت درنمی‌گیرد از آنک — من سخن از آسمان می‌گویم، او از ریسمان

... چون معشوق زن نیست، اوصاف و مضامین خاصی در غزل فارسی به‌وجود آمده است که تنها با مرد مناسبت دارد از این جمله یکی وصف خط معشوق است که در غزل این دوره شیوعی تمام دارد:

ای رفته به باد از هوس موی تو سرها — وی خون شده از نافه خط تو جگرها

کاتبی

زهی عشقت آتش به جان درزده — خطت کار خلقی به هم برزده

شاهی

صفاتی که در غزل برای معشوق ذکر می‌شود، غالبا مناسب احوال همین ترکان لشکری و جوانان پرخاشگر است، وصف نرمی و ملاطفت و شرم و حمایت‌پذیری که درباره زنان مصداق دارد، در غزلیات نادر است؛ معشوق نه‌تنها عاشق را به هجر و دوری و بیوفایی رنج می‌دهد، بلکه او را به دشنام می‌راند و به زخم و ضربه می‌آزارد.

گه به سنگم زنی و گاه به مشت — بازی‌بازی مرا بخواهی کشت«1»

مضامین متعددی که درباره تیر و پیکان و خنجر و شمشیر و تیغ معشوق، در غزل مشاهده می‌شود، ناشی از صفت سپاهیگری اوست.

---

(1)- ر. ک: ترجمه مجالس النفایس، ص 47.

ما جان به تمنای تو در بیم نهادیم چون تیغ کشیدی سر تعظیم نهادیم
پیکان تو چون از دل آزرده کشیدیم صد بوسه بر آن از پی تعظیم نهادیم

امیر شاهی

... ترکان خوبرویی که برای خدمت، خریداری یا اجیر می‌شدند، غالبا در محافل عیش و بزم، ساقی مجلس بودند، اینهمه اوصاف و مضامین که درباره ساقی و دلبری او در غزلیات ماست از آنجاست، این خوبرویان و نیز کسان دیگری که مورد علاقه صاحبدلان بودند، گاه نیز در باده‌خواری شرکت می‌جستند.

شراب خورده و ناشسته روی و خواب‌زده هزار طعنه خوبی بر آفتاب زده

امیر خسرو

زلف آشفته و خوی کرده و خندان‌لب و مست پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست«1»

حافظ

عارفان نیز در وصف معشوق داد سخن می‌دادند:

چشم اگر این است و ابرو این، ناز و عشوه این — الوداع ای زهد و تقوی، الوداع ای عقل و دین

کمال خجندی

قضات، و کلیه کسانی که در بین عامه ارزش و احترامی داشتند، اگر به دام عشق دختر یا پسر جوانی گرفتار می‌شدند، برای تحصیل کامیابی، چاره جز استتار و اختفا نداشتند و می‌کوشیدند که پرده از روی کار آنها برداشته نشود. محتسبان، عسسان، مردم ظاهربین، غالبا در این موارد سختی و بیرحمی فراوان به خرج می‌دادند و دلدادگان را به‌وحشیانه‌ترین صورتی کیفر می‌دادند.

به‌طوریکه محمود واصفی در بدایع الوقایع نوشته است، یکی از این نوع مجالس عیش‌ونوش با تمهید مقدمات، در باغی فراهم و برقرار می‌شود، امیر علیشیر و همراهان، پس از وقوف بر این معنی با جستجوی بسیار، عشرتگاه را کشف می‌کنند و به کمک نردبان به آن باغ وارد می‌شوند «... میر (مقصود امیر علیشیر نوایی است) قدم بر نردبان نهاد ...

دید که مولانا پارسا و آغای خیابانی دست در گردن یکدیگر دارند و اهل مجلس گریبانها چاک زده‌اند و مجلس به جایی رسیده که شراب کمی کرده، در تک شیشه‌ها، لای‌مانده،

(1)- ر. ک: شعر فارسی در عهد شاهرخ، پیشین، ص 155 به بعد.

می‌خواهند که آن را صاف سازند و چیزی نمی‌یابند برای صاف کردن، خطیب، محاسن خود را گرفته که سالهاست که این را به صابون شستشو می‌دهم و پاکیزه می‌سازم! مولانا پارسا دست دراز کرد و ریش خطیب را گرفت و در تک آن جام بداشتند و آن شراب را صاف کردند، میر فرمود: که در حق اینها چه می‌گوئید؟ بعضی گفتند مناسب چنین می‌نماید که خانه را بر سر ایشان کوبیم و بعضی گفتند که لایق آنست که اینها را به عقوبت تمام بکشیم و در چاهی اندازیم؛ و بعضی دیگر گفتند اینها را می‌باید گرفت و شهید کرد و در شهرها و بازارها گردانید و بعد از آن، همه را سنگسار کرد. میر هیچکدام را قبول نکرد و فرمود که رأی من آنست که امشب ایشان را نرنجانیم و به حالشان گذاریم که فلک بسی گردش کرده و اینچنین مجلسی آراسته. این بگفتند و بازگشتند، مولانا پارسا به وقت صبحدم به خانه خود آمد، چون میر غلامچه را گفته بود و مبالغه کرده که اظهار این منمای، غلامچه هیچ نگفت، مولانا پارسا تا وقت چاشت در خواب شد، چون بیدار شد، میر در بنفشه‌زاری نشسته بود او را طلبیده آغاز به صحبت کرد، و حکایات می‌گفت، که گاهی ملا پارسا را مظنه می‌شد که مگر میر را اطلاعی شده باشد، باز میر سخن را دور می‌انداخت، ملا پارسا در گرداب حیرت افتاد ...

ناخن بر زمین می‌زد. ناگاه از سر ناخن او سنگ‌ریزه جست و در پیش «میر» شیشه گلابی نهاده بود بر وی خورد؛ میر فرمود:

تو که با سنگدلان باده گلرنگ زنی جرم ما چیست که بر شیشه ما سنگ زنی

پارسا که اینرا شنید، جزم کرد که میر اطلاع یافته، فی الجمله برجست، کفش خود را گرفته، متوجه مشهد سلطان خراسان شد و دیگر پارسا را کسی در شهر هرات ندید. چون پیش پدر رسید، این خبر پیشتر از رسیدن وی، به پدر رسیده بود، او را زجر بلیغ نمود و آن بی‌سعادت، پدر خود را شربت شهادت چشانید. پارسا را عاشقی بود، او را گفت که تو اعتراف نمای به کشتن پدرم، من صاحب خونم تو را می‌بخشم، چون اعتراف نمود، حاکم مشهد او را حکم به کشتن کرد، هرچند پارسا اضطراب نمود و گفت من او را بخشیدم، حاکم قبول نکرد و سوگند خورد که اگر باز در این باب سخن گوید، اول او را فرمایم که پاره‌پاره کنند؛ القصه آن عاشق بیگناه در سرسنگ به عقوبت تمام به قتل رسید.» «1» اگر داستانی که واصفی نقل کرد؛ مقرون به حقیقت باشد، مجرم واقعی امیر علیشیر نوایی است که برخلاف تمام مقررات اخلاقی، انسانی، شرعی و عرفی شبانه با نردبان به خانه مردم رفته و از راه جاسوسی و تفتین این آتش را روشن کرده است. به احتمال قوی این داستان واقعی نیست و دانشمندی چون امیر علیشیر به چنین عمل زشتی دست نیازیده است. نمونه‌یی دیگر از عیاشیهای آن دوران:

---

(1)- ر. ک: بدایع الوقایع، پیشین. ج اول، ص 578.

واصفی محفل انس دیگری را چنین توصیف می‌کند: «غیاث الدین محمد برخاست و گفت: عزیزان اصول نگاه دارید و رقاصئی بنیاد کرد که ماه بر فلک از شرم وی دایره هاله در پیش رو گرفت. داروغه حیران بماند و گفت: امشب با اینها صحبتی می‌داریم. دامادی داشت عبد المقیم نام در کمال حسن و لطافت و نهایت صباحت و ملاحت ... داروغه به وی گفت: از اسباب عیش چه داری که امشب می‌خواهیم با یاران صحبتی بداریم؟ گفت:

یک خم شراب ناب دارم — یک لهجه پی کباب دارم

از قند و نبات و نقل و میوه — بی‌صرفه و بیحساب دارم

آن روز را به بازی شطرنج گذرانیدند. نماز شام که جام زرین آفتاب از دست ساقی دوران بیفتاد و دامنش از شراب لاله‌گون شفق، گلگون شد، داروغه عبد المقیم را فرمود که در شهر هرکس را که حسن و آوازه و اصول و صلاحیتی بوده باشد حاضر سازد، اما با وجود غیاث الدین محمد، هیچکس به ایشان نپرداخت، داروغه در آخر شب به حرم درآمد و گفت: شما صحبت را قایم دارید که صبح خواهم آمده صبوحی خواهیم کرد، اما شمع جمال عبد المقیم از آتش شراب به نوعی افروخته بود که مرغ جان صاحب‌نظر به مثابه پروانه سوخته بود، غیاث الدین محمد آهسته به من گفت: که امشب عبد المقیم را می‌سازم. گفتم: ای خبیث مردار، و ای زشت‌سیرت بدکردار تا کی در هلاک خود می‌کوشی؟ ... گفت: دخل مدار ... در این مجلس، نظر نام سرتراشی بود و از جمله متعلقان عبد المقیم بود و همواره نظر در او می‌کرد و عبد المقیم مست شد و بالین طلبید و سر نهاد و یک چند دیگر که بودند، همه بیخود فتادند، غیاث الدین محمد گفت: که وقت کار من شد برخاست و بند تنبان «نظر» را گشاد و آلت وی را تر ساخت و شمع را کشت و نیم‌شمع کافوری در لگن سیمین نهاد و عبد المقیم بیدار شد و فریاد برآورد که شمع بیارید، غیاث

الدین محمد خود را به پهلوی من انداخت و به مستی برخاست، چون شمع بیاوردند، بر سر من و غیاث الدین محمد آمد، از مایان گمان نبرد چون بر سر «نظر» آمد و تنبان او را گشاده دید و آلت او را تر، یقین او شد که او کرده، نوکران را طلبید و «نظر» فقیر بیگناه را فرمود که صد چوب زدند، چون صباح شد داروغه آمد پرسید که شب چه مشغله بود؟ گفتند: جمعی اقسام شده بود، داروغه جامه خود را به غیاث الدین محمد و عبد المقیم جامه خود را به این کمینه انعام فرمودند و از آنجا متوجه هرات شدیم ...» «1»

رقابت خوبرویان باهم

«در تاریخ هشتصد و نود و نه بود که در شهر هرات جوانی پیدا شده بود که او را میرک زعفران می‌گفتند. لاله‌عذاران گلرخسار را

---

(1)- همان کتاب، ج 2، ص 1047.

از رشک عارض او چهره زعفرانی گشته ... او را عاشقی بود که او را سرخک کرباسفروش می‌گفتند و مشهور است که او را 60 هزار بیت به خاطر بود ... و شاه محمد میرک نام، جوان دیگری بود که بعضی از عشاق او را به میرک زعفران ترجیح می‌کردند. روزی سرخک کرباس- فروش در بازار ملک می‌گذشت؛ شاه محمد میرک دررسید، به اساس و کوکبه و دبدبه ... و بسی متوجه بود که با او اختلاط کند و به عشوه و کرشمه صید خود گرداند، کسی او را حاضر ساخت که اینک سرخک کرباسفروش او را طلب نمود و گفت جهت چیست، که باوجود اینهمه فضایل که از تو نقل می‌کنند صحبت و

اختلاط خود را به میرک زعفران مقصور و محصور گردانیده؟ فقیران دیگر هستند که قدر ترا از او بیشتر می‌دانند. سرخک گفت: شما راست می‌فرمائید:

هر دم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری — ماییم خاک کویش تا جان ز تن برآید

... چنین گویند که خبر به میرک زعفران رسید، کسی را فرستاد که برو تحقیق کن که سرخک چگونه اختلاط می‌کند؟ آن کس خبر رسانید که هرگز سرخک را به این شوق و ذوق در مجلس شما ندیده‌ام. میرک فرمود که از درخت بهی یکچند چوب آوردند، آنها را مار صفت حلقه ساخته در تقار آب گذاشت، چون سرخک بعد از دو روز آمد، اتفاقا برف عظیم می‌بارید، میرک به او گفت: جناب، کجا تشریف داشتند؟ و آغاز عذرخواهی نمود، گفت خاموش باش تا دویست چوب بر تن برهنه نخوری با من طمع آشنایی مکن، چون سرخک این را شنید دست زد و گریبان درید و خود را عریان گردانید ... میرک یکی از این چوبها را برداشت و گفت: حساب نگهدار تا غلط نشود چون به ده رسید، پرسید که چند شد؟ گفت:

گمان می‌برم که پنج شده باشد. میرک گفت: که غلط کرده، ده شد. گفت: لا و اللّه ... باز از سر گرفت چون به بیست رسید، گفت: «ده‌تا» میرک که این حالت مشاهده کرد آتشی در دلش افتاد که نتوان گفتن، چوب را به بام پرتاب کرد و گریبان تا به دامن چاک زد و سینه خود را به پشت وی نهاد و چون ابر گریان شد و گفت: ای یار اگر شمه از اندوه من واقف گردی، به جای آب خوناب از دیده روان گردانی ...» «1»

این بود صحنه‌یی چند از وضع اسفبار عاشقان و معشوقان در محیط اجتماعی ایران در یکی از تاریکترین ایام تاریخی یعنی اواخر عهد تیموریان.

بعضی از صاحبدلان و ارباب ذوق چنانکه قبلا نیز اشاره کردیم از دیرباز به نظاره خوبرویان قانع بودند و از دیدن صورتی زیبا و نمکین لذت می‌بردند.

---

(1)- ر. ک: بدایع الوقایع، پیشین، ج 2، ص 1222 به بعد.

در شرح حال متنبی واقعه‌یی ذکر کرده‌اند که خالی از ارزش اخلاقی و اجتماعی نیست: «یکی از خدام او ابو سعید نام می‌گوید: روزی به من گفت غلام خوش‌سیمایی که در فلان دکان حلب مقام دارد، دیده‌یی و می‌شناسی؟ گفتم: آری، گفت: او را امشب دعوت کن اینجا بیاید و تهیه کاملی هم ببین، ابو سعید می‌گوید: چون هرگز لهوولعب با نساء و غلامان از او ندیده بودم متعجب شدم، پس اطعمه و حلویات مهیا کرده، غلام را دعوت کردم و پذیرفت؛ تا آنکه متنبی در آخر روز از دربار سیف الدوله به منزل آمد؛ غلام هم حاضر بود، پس غذا خوردند و من هم با آنها غذا خوردم، پس شب شد، متنبی، امر داد شمع روشن کردند و دفاتر را آوردند به عادت هر شب، آنگاه به من گفت: شرابی برای مهمان خود حاضر کن و مشغول کار خود شد؛ پس از مدتی گفت: جای خواب مهمانت را مرتب کن و خودت نیز در همان‌جا خواهی خوابید ... چون صبح شد، گفت مهمان خود را روانه کن.

گفتم چه مبلغی به او بدهم، گفت سیصد درهم، متعجبانه گفتم این غلام به مبلغ مختصری از همه اجابت می‌کند و تو بهره‌ای از او نبرده‌ای. متنبی برآشفت و گفت: آیا مرا از این

فسقه که مرتکب این‌گونه اعمال می‌شوند تصور کرده‌یی، سیصد درهم به او بده به سلامت برود.» سعدی می‌گوید:

جماعتی که نظر را حرام می‌دانند
نظر، حرام بکردند و خون خلق حلال

غزال اگر به کمند اوفتد عجب نبود
عجب فتادن مرد است در کمند غزال

*

که گفت بر رخ زیبا نظر خطا باشد؟
خطا بود که نبیند روی زیبا را

نام سعدی همه‌جا رفت به شاهدبازی
وین نه عیب است که در مذهب ما تحسین است

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی
دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

اکثر شعرا و صاحبدلان بدون اینکه تن به آلودگی دهند، در وصف زیبارویان اشعار نغز گفته‌اند:

برخیز تا یکسو نهیم این دلق ارزق‌فام را
بر باد قلاشی دهیم این شرک تقوی‌نام را

*

کاشکی پرده برافتادی از آن منظر تا همه خلق ببینند نگارستان را

حسن

*

سر و چشمی چنین دلکش، تو گویی چشم از او برگیر برو کاین وعظ بیمعنی مرا در سر نمی‌گیرد

«حافظ»

زیبائی، نسبی و اعتباری است

می‌گویند هارون الرشید چون داستان عشق و بیقراری لیلی و مجنون را شنید گفت: «این لیلی را بیاورید تا من ببینم که مجنون چرا چنین شوری از عشق او در دنیا انداخت و از مشرق تا مغرب، قصه عشق

او را عاشقان، آینه خود ساخته‌اند! خرج بسیار کردند و حیله بسیار، «لیلی» را بیاوردند، به- خلوت درآمد، خلیفه، شبانگاه شمعها برافروخته، درو نظر می‌کرد، ساعتی و ساعتی سر پیش انداخت، با خود گفت که: در سخنش درآرم، باشد به واسطه سخن در روی او «آن چیز» ظاهرتر شود.- رو به لیلی کرد و گفت: لیلی تویی؟ گفت: بلی لیلی منم، اما مجنون تو نیستی، آن چشم که در سر مجنون است، در تو نیست! ... مرا به نظر مجنون نگر! محبوب را به نظر محب نگرند» «1» (مقالات 42- 41).

زیبایی امری نظریست

گفت لیلی را خلیفه کان تویی! کز تو مجنون شد پریشان، و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی
دیده مجنون اگر بودی ترا هردو عالم بی‌خطر بودی ترا

جای دیگر در بیان «اتحاد عاشق و معشوق»، هنگامی که مجنون رنجور است و پزشک چاره را در رگ زدن می‌بیند، مجنون نمی‌پذیرد و رگزن تعجب می کند، که مجنون در بیابانها از شیر و خرس و گرگ نمی‌هراسد ولی تسلیم رگزن نمی‌شود، مولوی از قول مجنون، خطاب به رگزن، علت وحشت را یگانگی و اتحاد عاشق و معشوق می‌داند:

گفت مجنون من نمی‌ترسم ز نیش صبر من از کوه سنگین است، بیش
تو نبردی بوی دل از جنس خویش کی بری تو بوی دل از گرگ و میش؟
ترسم ای فصاد اگر فصدم کنی نیش را ناگاه بر لیلی زنی
من کیم لیلی و لیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دو بدن«2» »

سعدی در یکی از غزلیات خود به این مطلع:

دوست می‌دارم من این نالیدن دلسوز را تا به هر نوعی که باشد بگذرانم روز را

عاشقان را به صبر و شکیبایی دعوت می کند:

...کامجویان را ز ناکامی کشیدن چاره نیست

بر زمستان صبر باید طالب نوروز را

عاشقان خوشه‌چین از سِرّ لیلی غافلند

این کرامت نیست جز مجنون خرمن‌سوز را

عاشقان دین و دنیاباز را، خاصیتی است

کان نباشد زاهدان مال و جاه‌اندوز را

---

(1)- ر. ک: خط سوم، پیشین، ص 504.

(2)- ادوارد براون، تاریخ ایران، ج 2، ص 726، (به نقل از حواشی).

...سعدیا دی رفت، فردا همچنان موجود نیست

در میان این و آن، فرصت شمار امروز را

*

رها نمی‌کند ایام در کنار منش

که داد خود بستانم ز بوسه از دهنش

همان کمند بگیرم که صید خاطر خلق

بدان همی‌کند و، درکشم به خویشتنش

و لیک دست نیازم زدن در آن سر

که مبلغی دل خلقست زیر هر

زلف شکنش

غلام قامت آن لعبتم که بر قد او بریده‌اند لطافت چو جامه بر بدنش

در کتاب سندبادنامه (نگارش محمد بن علی بن محمد الظهیری السمرقندی، مربوط به اواسط قرن ششم هجری قمری) داستانهای متنوعی از روابط جنسی مردان و زنان به رشته تحریر درآمده، از جمله در داستان «عاشق و گنده پیر و سگ گریان» از عشق سوزان مردی جوان و از رنجی که از دوری و امتناع دختری صاحب جمال تحمل می‌کند مطالبی می‌نویسد، که به نقل گزیده‌یی از آن قناعت می‌کنیم: مردی صاحب جمال در عنفوان شباب «... دختری دید چون حور در قصور و چون ولدان و غلمان در جنان ...» جوان چون از راه مکاتبه و ارسال انواع زر و جامه به مطلوب نرسید، سخت رنجور شد. سرانجام «گنده‌پیری» به فراست بر راز نهان و درد هجران او آگاه شد و با سالوس و تدبیر به خانه معشوق راه یافت و خود را چون پیره‌زنی صاحب‌نظر و مشکل‌گشا معرفی نمود و با جعل داستانی، دختر را از بی‌مهریهایی که در حق جوان روا داشته بود، نادم گردانید. دختر پس از شنیدن اندرزهای گنده‌پیر در پیرامون سرگذشت خود با جوان، چنین گفت: «... بدان کی مدتی‌ست تا برنایی (جوانی) بر من عاشق است و در رنج عشق بدر او هلالی و شخص او خلالی شده است، سر کوی ما مطاف اوست و گرد در و دیوار ما کعبه طواف او، به کرات ملطفات نوشته و مرقعات (نامه‌ها) فرستادست ... من در مقابله این اقوال لطیف، جوابهای عنیف داده‌ام و دل او برنجانیده، گنده‌پیر گفت: جان مادر خطا کرده‌ای که دل او بیازرده‌یی، زنهار از خستگان عشق، مرهمی دریغ مدار ... زن گفت: ای مادر نصایح تو را به دل نگاشتم ...

که بعد از این قدم در جاده این نصیحت نهم و مراعات جانب او واجب دانم ... باید که چون آن جوان بینی، آنچه واجب کند از لطف عنایت و حسن رعایت دل او به جای آوری. پیرزن در وقت از پیش دختر بیرون آمد و جوان را بشارت داد:

معشوقه به سامان شد تا باد چنین باد کفرش همه ایمان شد تا باد چنین باد

جوان در وقت از بادیه حرمان روی به کعبه درمان نهاد، چون به در سرای زن رسید، زن به فراست حالت ... بوی جگر سوخته، و رایحه دل بریان بشناخت، که محب قصد محبوب دارد با تبسم و استبشار و بشاشت و اهتزاز، به استقبال عاشق شتافت و با صد هزار ناز، عاشق

نیازمند را به خود خواند و گفت:

بیا که عاشق رنجور را خریدارم فتادگان جهان را به لطف بردارم

القصه: به دلالت گنده‌پیر پارسا و قیادت زاهده عصر و برکات انفاس و اقدام او عاشق به معشوق رسید و طالب به مطلوب پیوست و هردو روزگاری دراز از نعمت وصال تمتعها می‌گرفتند.» «1»

مفهوم زیبایی در گذشته و حال

تا قبل از نفوذ تمدن غرب در ایران، یکی از مظاهر زیبایی و لطف زنان، چاقی و فربهی آنان بود، چنانکه در وصف زلیخا زن عزیز مصر می‌خوانیم: «... از فربهی و لطافت بدان جایگاه بود که به- دشخواری برپای خاستی و به دشواری رفتی.» «2» امروز چنین دختر یا زن بیماری را برای کسب سلامتی و زیبایی و تناسب اندام وادار به ورزش می‌کنند و در

صورت لزوم به حمام بخار می‌فرستند، جامی، ضمن توصیف صورت و اندام زلیخا از مشخصات یک زن زیبا چنین یاد می کند:

دو گیسویش دو هندوی رسن‌باز ز مژگان بر جگرها ناوک‌انداز
دو پستان هر یکی چون قبه نور حبابی خاسته از عین کافور
شکم چون تخته قاقم کشیده به نرمی دایه نافش را بریده
سرینش کوهی، اما سیم ساده چه کوهی! کز کمر زیر اوفتاده
بدان نرمی چو افشردیش در مشت برون رفتی خمیرآسا ز انگشت «...
«2»

به نظر سنایی، ناز و دلربایی تنها زیبنده خوب‌رویان است:

ناز را روئی بباید همچو ورد گر نداری گرد بدخوئی نگرد
زشت باشد روی نازیبا و ناز عیب باشد چشم نابینا و درد

مشکل زیبایی

زیبایی و حسن و جمال گاه موجب سعادت و بهروزی، و در مواردی سبب رنج و ملال خوبرویان گردیده است:

ناصر خسرو علوی می گوید:

نگاه کن که به حیلت همی هلاک ز بهر پرنکو طاوسان پران را

کنند

*

طاووس را بدیدم می‌کند پر خویش — گفتم «مکن» که پر تو بازیب و بافر است

---

(1)- نقل از سندبادنامه ظهیری، به نقل از هزار سال نثر فارسی، کریم کشاورز، کتاب سوم از ص 666 تا ص 674. (به اختصار).

(2)- ر. ک: تفسیر سورآبادی، ص 17.

بگریست زار و مرا گفت ای حکیم — آگه نئی که دشمن جان من این پر است

سعد الدین کافی

گفت من آن آهوم کز ناف من — ریخت این صیاد خون صاف من

* در کتاب کلیله و دمنه، ضمن حکایتی در تأیید این معنی چنین آمده است:

شد ناف معطر سبب کشتن آهو — شد طبع موافق سبب بستن کفتار

نظربازی یک ندیم

با اینکه ندیمان و نزدیکان شاه از آزادی عمل بیشتری برخوردار بودند، گاه در اثر کمترین بی‌احتیاطی مورد سخط سلاطین مستبد قرار می‌گرفتند. ابو الفضل بیهقی در شرح حال ابو نعیم، ندیم سلطان مسعود می‌نویسد که وی دلباخته «نوشتکین» غلام مسعود بود و گاه دزدیده نظر به وی می‌افکند، تا یکبار هنگامی که نوشتکین به فرمان امیر دسته‌گلی را به بو نعیم می‌داد، بو نعیم «انگشت را بر دست نوشتکین فشرد»، نوشتکین گفت: این چه بی‌ادبی است، انگشت ناحفاظی بر دست غلامان فشردن؟» مسعود سخت خشمگین شد «بو نعیم را گفت: به غلام- بارگی پیش ما آمده؟ جواب زفت باز داد و سخت گستاخ بود که خداوند از من این چیزها کی دیده بود؟ اگر از بنده سیر شده است بهانه توان ساخت شیرین‌تر از این، امیر سخت در خشم شد، بفرمود تا پای بو نعیم بگرفتند و بکشیدند و به حجره بازداشتند و اقبال را گفت: هرچه این سگ ناحفاظ را، هست صامت و ناطق همه به نوشتکین بخشیدم»، اقبال روز بعد به دیوان آمد و از بو نعیم نامه‌ها و اسنادی دایر به واگذاری تمام دارائیش به- نوشتکین بگرفت و مدتی دراز مغضوب درگاه مسعود بود، تا سرانجام با پایمردی نیکان او را از قلعه به خانه بازبردند و بار دیگر مورد محبت امیر قرار گرفت و اموالش را باز دادند. بیهقی می‌نویسد: «گاهگاهی بشنودم که امیر در شراب، بو نعیم را گفتی: سوی نوشتکین می‌نگری؟ او جواب دادی: که از آن یک نگریستن بس نیک آمدم تا دیگر نگرم و امیر بخندیدی.» «1»

قبل از سعدی، ناصر خسرو، مجذوب لب و دندان ترکان ختا شده و می‌گوید:

خدایا راست گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم جغیدن

اگر ریگی به کفش خود نداری چرا بایست شیطان آفریدن

لب دندان ترکان ختا را نبایستی چنین خوب آفریدن

---

(1)- ابو الفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، چاپ ادیب. ص 417 و 418 و 672.

که از دست لب و دندان ایشان به دندان دست و لب باید گزیدن

به آهو می‌کنی غوغا که بگریز به تازی هی زنی اندر دویدن!

خواجه عبد اللّه انصاری، در مناجات‌نامه خود از سوز آتش فراق سخن می‌گوید:

«الهی ... چون آتش فراق داشتی، آتش دوزخ چرا افراشتی ...»

مست توام از باده و جام آزادم صید توام از دانه و دام آزادم

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی ورنه من ازین هردو مقام آزادم

خواجه عبد اللّه انصاری

راجع به نظربازی، شعرای صوفی‌مشرب سخن بسیار گفته‌اند، به نظر حافظ:

صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

*

میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز

وان کس که چو ما نیست در این شهر کدام است

*

عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش

تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

*

دوستان عیب نظربازی حافظ نکنید

که من او را ز محبان خدا می‌بینم

سعدی گوید:

در من آن هست که صبرم ز نکورویان نیست

از گل و لاله گریز است و ز گلرویان نیست

*

ز من مرنج چو بسیار بنگرم سویت

گرسنه چشمم و سیری ندارم از رویت

*

این گرسنه چشم بی‌ترحم خود سیر نمی‌شود ز مردم

میل به همجنس یا همجنس گرایی

عشقبازی با پسران و تظاهرات میل به همجنس، نه‌تنها در ادبیات ملل متمدن باستانی، نظیر یونان، روم و چین به چشم می‌خورد، بلکه قرائنی در دست است که چنین تمایلاتی در ایران باستان نیز وجود داشته است!

«هرودت، مورخ یونانی که در قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیسته است، می‌نویسد:

«... در دوره پادشاهی داریوش نیز پسران در دربار، مورد توجه بودند، در این دوره بابل

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 377

و آشور موظف بودند یکهزار قنطار نقره و پانصد پسر به ایران بفرستند.» «1»

در کتاب توراة در باب 19، آمده است: خداوند به سبب گناهکاری مردم «سدوم» یعنی قوم لوط، درصدد ویران کردن آن شهر برآمد؛ ولی قبلا لوط را اجازه داد که با زوجه و دو دخترش از شهر خارج شوند و وی به «صوغر» رفت، آنگاه خداوند بر سدوم و عموره از آسمان گوگرد و آتش بارانید. چون زوجه لوط به عقب برگشته بر این شهر نگریست، به ستونی از نمک مبدل شد، لوط از ماندن در «صوغر» ترسید و با دو دختر خود به کوه رفت و در مغاره ساکن شد، دختر بزرگتر به دیگری گفت که بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او همبستر شویم تا نسلی از پدر خود نگاه داریم، چنین کردند و هردو از پدر

حامله شدند، دختر بزرگ پسری زائید و او را «موآب» نام نهاد و وی نیای «موآبیان» است و دختر کوچک نیز پسری زائید و او را «بن عمی» نام نهاد و وی نیای «بنو عمون» است.

در قرآن، لوط از پیغمبرانی است که قومشان عذاب دیده‌اند و در کنار هود، صالح، نوح و شعیب قرار دارد. قوم لوط که در قرآن به‌عنوان «اخوان لوط» از ایشان یاد می‌شود، در ردیف «ثمود» و «مدین» از اقوام گناهکاری هستند که به عذاب الهی گرفتار شده‌اند، هنگامی که ابراهیم قوم خویش را از گناهکاری و بت‌پرستی بازمی‌دارد، لوط به او ایمان می‌آورد، قوم لوط که به انحراف جنسی گرفتارند، از مهمانان وی کام می‌طلبند، وی ایشان را از این گناه بازمی‌دارد، اما آنان نمی‌پذیرند و عذاب الهی مانند صیحه‌ای از آسمان بر ایشان فرود می‌آید و باران سجیل (سنگ گل) نازل می‌شود، لوط و خانواده‌اش نجات می‌یابند، مگر همسر لوط که در عذاب گرفتار می‌شود، زیرا به پشت سر می‌نگرد.

در کتب قصص الانبیا (از قبیل ثعلبی و کسائی) و در تاریخ طبری اطلاعات زیادی در باب قوم لوط نقل شده که متخذ از تورات است، نویسندگان قصص انبیا اغلب نوشته‌اند که قوم لوط در آغاز مردمی پرهیزکار بودند و ابلیس به صورت مرد غریبی بر ایشان ظاهر شد و از راههای مختلف آنان را به همجنس‌طلبی وادار کرد، تا اینکار عادت ایشان شد و در این باب داستانها و افسانه‌ها پرداختند.» «2» در اسلام، لواط و زنا در شمار گناهان کبیره و مرتکب مستوجب حد شرعی است، به نظر امام مالک یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت، اجرای حد شرعی در مورد لواط با غلام مملوک لازم نیست:

---

(1)- ماخوذ از کتاب نظربازی، نوشته حسن قائمیان.

(2)- ر. ک: دایرهٔ المعارف فارسی، ج 2. بخش اول از «ش» تا «ل» ص 2522.

«ان الحد لا یلزم من یلوط به غلام مملوک» «1» درحالی که به حکم قرآن: صد ضربه شلاق برای زانی و زانیه در نظر گرفته شده است. الزَّانِیَةُ وَ الزَّانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ (سوره النور) و امردبازان را سنگسار می کنند. سنایی گوید:

بشود لا محاله دهر خراب — چون لواطه کنند در محراب

حدیقه (منظومه عرفانی)

بر قیاس خویش دانی هیچ کایزد در کتاب — از چه معنی دو زن کردست مردی را بها«2»

ور زنا کردن چو کشتن نیست از روی قیاس — هردو را کشتن چو یکدیگر چرا آمد جزا

* به حکایت شاهنامه، دقیقی. شاعر خوش‌قریحه ما از این خوی بد بی‌نصیب نبود:

«جوانیش را خوی بد یار بود.» «فردوسی» دقیقی، غلامی داشت ترک و حوب‌روی، دل بر او بسته بود، غلام به حکم تعصب درحال مستی دقیقی را به قتل رسانید و به حیات شاعر باذوق و خوش‌قریحه‌یی که لطف طبع خود را در آثار معدودی که از خود به یادگار گذاشته، آشکار ساخته است، پایان بخشید:

دقیقی چار خصلت برگزیده — درین گیتی ز هر خوبی و زشتی

لب یاقوت‌رنگ و نغمه چنگ — می چون رنگ و کیش زرتهشتی

در ایران، درنتیجه حدود و قیود گوناگون اجتماعی، از روزگار قدیم، عشق- های غیرطبیعی و میل به همجنس در بین طبقات مختلف اجتماع رواج داشت و کتب ادبی و اجتماعی کشور ما، مخصوصا در دوران بعد از اسلام گواه این معنی است، به عقیده گوته: «عمر عشقبازی با پسران، با عمر بشریت برابر است.» باید توجه داشت که میل به همجنس، مفهومی کلی و عمومی دارد، یعنی «اعم از اینکه آن دو فرد، هردو پسر یا دختر، زن و یا مرد باشند و خواه این کشش، محرک احساساتی و روحی داشته باشد یا شهوانی ... بنابراین میل به همجنس دارای معنی نسبتا وسیعی است ... در ادبیات کشور ما درباره عشقبازی با همجنس به شرطی که یکی از دو طرف پسر بالغ فرض شود، اصطلاحات و ترکیبات بسیاری می‌توان یافت. مانند: غلام‌بارگی، شاهدبازی، امرد- بازی، ساده‌پرستی و غیره.

---

(1)- ر. ک: طبقات الشافعیه سبکی، ج 3، ص 18.

(2)- مراد آیه 11 از سوره نساء است. يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ. (در ارث، مرد دو برابر زن می‌برد).

... به‌طوری‌که گفته شد تظاهرات میل به همجنس یکی از مشخصات دوره کودکی است، ولی در دوره بلوغ این تظاهرات بارزتر است.

... دکتر بلوخ می‌گوید: «بر اثر مشاهدات پزشکی که شخصا به عمل آورده‌ام، به- این نتیجه رسیدم که در افراد کاملا سالم از هردو جنس، از اوان دوره کودکی بی‌آنکه هیچ

نوع عامل خارجی دخالت کرده باشد، یک «میل» و پس از این دوره، یک «انگیزه جنسی» نسبت به همجنس وجود دارد.» «1»

عده‌یی از دانشمندان و پژوهندگان امور جنسی پس از سالها مطالعه و تحقیق به این نتیجه رسیده‌اند که هر فردی اعم از مرد یا زن قبل از بلوغ، یک دوره تمایل به همجنس را از سر می‌گذراند، ولی پس از آنکه سن انسان به سن قانونی رسید و به مرحله بلوغ و تکامل قدم گذاشت و توانست بدون مانع و مشکلی با جنس مخالف آمیزش کند و در اجتماع راه یابد، این غریزه انحرافی، خودبه‌خود رو به فراموشی می‌رود.

پدران و مادران در سالهای بلوغ باید بیش از پیش در اعمال و رفتار فرزندان خود دقت و مراقبت کنند و با خواهشها و تمایلات آنان حتی الامکان مخالفت نورزند و سعی کنند با گردشهای دسته‌جمعی و تفریحات سودمند و ورزش و استفاده از کتب سودمند اجتماعی و سخنرانیهای بهداشتی، اطلاعات عمومی آنان را در زمینه‌های مختلف از جمله در امور جنسی افزایش دهند و با این تدابیر افکار انحرافی و زیانبخش را در جوانان از بین ببرند، و در اولین فرصت ممکن، موجبات ازدواج آنان را فراهم سازند.

به عقیده بعضی از صاحبنظران، شرایط اقلیمی، ساختمان بدن و نحوه ترشحات غدد بدنی و طرز تربیت در ظهور و بروز انحرافات جنسی مؤثر است. در کشورهای غربی فقط روابط دو جنس مذکر را جرم شناخته‌اند، درحالیکه طبق فقه اسلامی غیر از لواط، «مساحقه» نیز گناهی قابل کیفر تشخیص شده است. و انحراف اخیر بیشتر در دربار خلفا و امرا و فئودالهایی که عده کثیری زن از عقدی و کنیز در اختیار داشتند، دیده شده است، این زنان که حتی از دیدن مردان، محروم بودند، گاه برای فرونشاندن آتش شهوت، به طبق زدن

دست می‌زدند و این معنی در آثار گذشتگان و به‌خصوص در اشعار انوری و خاقانی به چشم می‌خورد.

خاقانی در هجو اهل بغداد می‌گوید:

اهل بغداد را زنان بینی — طبقات طبق‌زنان بینی
زعفران سای گشته هاونها — فارغ از دسته گران بینی
ماده بر رو فتادن دوبه‌دو — همچو جوزا و فرقدان بینی

---

(1)- از کتاب نظربازی، نوشته آقای حسن قائمیان.

چون طبق بر طبق زنند افغان — از طبقهای آسمان بینی

* امروز در کشورهای اروپایی و سایر ممالک صنعتی، طریقه حل مشکلات جنسی را در آزادی معاشرت و آمیزش دختران و پسران می‌دانند.

دختران و پسران از سن 18 سالگی به بالا با کمال آزادی با هم آمیزش و معاشرت می‌کنند و با شرکت در انواع ورزشها و تفریحات نظیر راه‌پیمایی، کوه‌پیمایی، شنا و رقص، با یکدیگر ملاقات و معاشرت می‌کنند. در ممالکی که یاد کردیم، معاشقه دختران و پسران در دوران قبل از ازدواج، هیچگونه قبح اخلاقی و اجتماعی و مانع قانونی ندارد، ولی

همینکه دختری با مردی ازدواج و زناشویی کرد، دیگر دوستان دیرین خود را ترک می‌گوید و تا پایان عمر با شوهر خود زندگی و همکاری می‌کند.

در بعضی از ممالک آسیایی و افریقایی به حکم سنن و عادات دیرین اجتماعی، ملاقات و گفتگوی دختران و پسران پس از نامزدی و انجام تشریفات با حضور ابوین اشکالی ندارد.

نگاهی به غرب: طبق آمار منتشر شده در ممالک اسکاندیناوی، آلمان، فرانسه، انگلستان و سایر کشورهای غربی به‌واسطه معاشرت دختران و پسران قبل از ازدواج، و درنتیجه آزادی نامحدود و عدم احساس مسئوولیت، غالب ازدواجها ناپایدار؛ و با ظهور کمترین اختلاف رشته زناشویی بین دو نفر گسسته می‌شود و کار به طلاق و جدایی منتهی می‌گردد.

در دوره قرون وسطی در ممالک شرق نزدیک امردبازی نه‌تنها بین طبقات ممتاز رواج داشته بلکه در بین عامه مردم نیز چنین تمایلاتی بوده است. و غالبا شعرا و نویسندگان عشقبازی با پسران را امری عادی و طبیعی می‌شمردند.

رودکی در قصیده معروف خود به این مطلع:

مادر می را بکرد باید قربان　　بچه او را گرفت و کرد به زندان

آشکارا از زیبایی غلامان ترکی که در دستگاه امرا به ساقیگری و جاسوسی مشغول بودند سخن می‌گوید:

ترک هزاران بپای پیش صف اندر　　هریک چون ماه بر دو هفته درخشان

باده‌دهنده بتی بدیع ز خوبان　　بچه خاتون ترک و بچه خاقان

از کف ترکی سیاه‌چشم و پریروی　　قامت چون سرو زلفکانش چو

*

در این دوران عشق ورزیدن با پسران به حدی طبیعی و عادی بود که حتی در کتب تربیتی نیز در این باب سخن می‌گفتند.

در باب چهاردهم قابوسنامه تحت عنوان «در عشق ورزیدن» چنین آمده است:

«بدان ای پسر که تا کسی لطیف‌طبع نبود، عاشق نشود، از آنکه عشق از لطافت طبع خیزد و هرچه از لطافت خیزد لطیف بود ... نبینی که جوانان بیشتر عاشق شوند از پیران، از آنکه طبع جوانان لطیف‌تر باشد از طبع پیران و نیز هیچ غلیظطبع گران‌جان، هرگز عاشق نشود ... اما جهد کن تا عاشق نشوی ... که کار عاشقی کار بلاست، خاصه در هنگام مفلسی ... پس اگر وقتی اتفاق افتد که تو را با کسی خوش‌وقت گردد، اسیر دل مباش و پیوسته دل را با عشق باختن میاموز و دایم متابع شهوت مباش که این کار خردمندان نبود ...

اگر به دیدار اول خود را نگاهداری، چون دل تقاضا کند، خرد را بر دل گماری تا بیش نام او را نبرد و دل خود را به چیزی مشغول می‌داری و جای دیگر استفراغ شهوت می- کنی و چشم از دیدار او برمی‌بندی، همه رنج دل یکهفته باشد ... زود خویشتن از بلا بتوانی رهانیدن، لیکن چنین کردن، نه کار هرکسی بود ... محمد زکریای رازی در تقاسیم العلل آورده است: و سبب علت عشق و داروی وی یاد کرده است چون روزه داشتن پیوسته، و بار گران برداشتن و سفر دراز کردن و آنچه بدین ماند، اما اگر کسی را دوست داری که

تو از دیدار و خدمت او راضی باشی، روا دارم، چنانکه ابو سعید ابو الخیر گفته است که آدمی را از چهار چیز ناگزیر است: اول نانی، دوم خلقانی، سیوم ویرانی، چهارم جانانی ... اما دوستی دیگر است و عاشقی دیگر و در عاشقی هیچکس را وقت خوش نباشد ...» «1»

و در باب پانزدهم، تحت عنوان «در تمتع گرفتن» فرزند خود را از افراط در جماع برحذر می‌دارد و می گوید «... پیوسته در مستی و هوشیاری به مجامعت مشغول مباش، که آن نطفه که از تو جدا گردد معلوم است که تخم جانی و شخصی بود ... اما از زنان و غلامان، میل خود به یک جنس مدار تا از هردو گونه، بهره‌ور باشی و از دو گونه یکی دشمن تو نباشد و همچنانکه گفتیم که مجامعت بسیار کردن زیان دارد، ناکردن نیز زیان دارد، پس هرچه کنی باید به اشتها کنی و به تکلف نکنی تا زیان کمتر دارد ...» «2»

بررسی تاریخی

دکتر غلامحسین یوسفی، استاد دانشگاه، ضمن بحث در پیرامون دوران فرخی سیستانی چنین می‌نویسد: «اشعار غنایی فرخی همه در باب کنیزان ماهروی نیست، بلکه به ماه‌پسران و غلامان زیبا نیز دل می‌باخته و اشعار

---

(1)- ر. ک: قابوسنامه، پیشین، ص 80.

(2)- همان کتاب، ص 86.

فراوان درین زمینه پرداخته است. این رسم در آن روزگار متداول بوده و تنها فرخی نیست که بدین گروه مهر ورزیده است. آنچه در باب مهر محمود به ایاز نوشته‌اند از این مقوله است، به فرض آنکه سبب دلبستگی محمود به او، به قول محمد ناظم، بیشتر فداکاری «خدمتگزاری وی بوده باشد، تداول این رسم و رواج معاشقه با پسران سبب شده است که شاعران و نویسندگان بتوانند این سرگذشت را موضوع داستانها قرار دهند و درین باب طبع‌آزمایی و قلمفرسایی کنند. پیش ازین از کثرت محبت امیر یوسف، برادر سلطان، به‌حاجبش، طغرل، سخن گفته شد. ابو الفضل بیهقی در شرح احوال و ابتدای کار، این‌چنین نوشته است: «این غلامی بود که از میان هزار غلام چنو بیرون نیاید به دیدار و قد و رنگ و ظرافت و لیاقت، و او را از ترکستان، خاتون ارسلان فرستاده بود به نام امیر محمود، و این خاتون عادت داشت که هر سال امیر محمود را غلامی نادر و کنیزکی دوشیزه، خیاره فرستادی بر سبیل هدیه و امیر وی را دستارهای قصب و شار باریک و مروارید و دیبای رومی فرستادی، امیر این طغرل را بپسندید و در جمله هفت و هشت غلام که ساقیان او بودند پس از ایاز بداشت. و سالی دو برآمد، یک روز چنان افتاد که امیر به باغ فیروزی شراب می‌خورد بر گل، چندان گل صد برگ ریخته بود که حد و اندازه نبود و این ساقیان ماهرویان عالم، به نوبت دوگان دوگان می‌آمدند. این طغرل درآمد قبای لعل پوشیده و یا روی قبای فیروزه داشت و به ساقیگری مشغول شدند هردو ماهروی، طغرل شرابی رنگین به دست بایستاد و امیر یوسف را شراب دریافته بود، چشمش بر وی افتاد بماند و عاشق شد و هرچه کوشید و خویشتن را فراهم کرد چشم از وی برنتوانست داشت و امیر محمود از دیده می‌نگریست و شیفتگی و بیهوشی را برادرش می‌دید و تغافل می‌زد تا آنکه ساعتی بگذشت. پس گفت: ای برادر، تو از پدر کودک ماندی و گفته بود پدر به وقت مرگ، عبد اللّه دبیر را که «مقرر است که محمود ملک غزنین نگهدارد، که اسمعیل مرد آن

نیست، محمود را از پیغام من بگوی که مرا دل به یوسف مشغول است وی را به تو سپردم، باید که وی را به خوی خویش برآری و چون فرزندان خویش عزیز داری، و ما تا این غایت دانی که به راستای تو چند نیکویی فرموده‌ایم، و پنداشتیم که باادب برآمده، و نیستی، چنانکه ما پنداشته‌ایم، در مجلس شراب در غلامان ما چرا نگاه می‌کنی؟ ترا خوش آید که هیچ‌کس در مجلس شراب در غلامان تو نگرد؟ و چشمت از دیرباز بدین طغرل نمانده است! و اگر حرمت روان پدرم نبودی ترا مالشی سخت تمام برسیدی، این یک‌بار عفو کردم و این غلام را به تو بخشیدم که ما را چنو بسیار است، هشیار باش تا بار دیگر چنین سهو نیفتد که با محمود چنین بازیها نرود.» یوسف متحیر گشت و برپای خاست و زمین بوسه داد و

گفت توبه کردم و نیز چنین خطا نیفتد.» «1» ازین نوشته به خوبی می‌توان دریافت که چگونه در بزمها و مجالس عیش و سرور غلامان خوبروی مورد نظر بودند و اطرافیان حتی در حضور سلطان، دل از دست می‌داده‌اند و رازشان از پرده بیرون می‌افتاده است.

وقتی ممدوحان فرخی و بزرگان دربار غزنین چنین با غلامان معاشقه کنند، طبیعی است که شاعری جوان و عشرت‌طلب و ثروتمند مانند فرخی نیز، که اهل همه‌گونه عیش و لذت بوده ازین کار پروایی نداشته است. چون معشوق فرخی و بسیاری از گویندگان، زن نبوده است و به ترکان خوبروی سپاهی نیز نظر داشته‌اند. ذکر معشوق لشکری، کمندافکن، اسب‌تاز و کماندار در شعرشان آمده است و هم در میان احوال عاشقانه اصطلاحات رزمی فراوان به‌کار رفته است. در بسیاری از اینگونه تغزلها و غزلها، اثری از لطافت زنانه مشهود نیست، اما سخن از پرخاشگری و تندخویی معشوق به میان می‌آید ...

برکش ای ترک و به یکسو فکن این جامه جنگ
چنگ برگیر و بنه درقه و شمشیر از جنگ

وقت آن شد که کمان افکنی اندر بازو
وقت آنست که بنشینی و برداری چنگ

دشمن از کینه برآمد به کمینگاه مرو
لشکر از جنگ بیاسود، بیاسای از جنگ

به مصاف اندر، کم گرد که از گرد سپاه
زلف مشکین تو پر گرد شود ای سرهنگ

ای مژه تیر و کمان ابرو تیرت به چه کار
تیر مژگان تو دلدوزتر از تیر خدنگ

*

ای پسر گر دل من کرد همی‌خواهی شاد
از پس باده مرا بوسه همی‌باید داد

نقل با باده بود باده دهی نقل بده
دیرگاهیست که این رسم نهاد آنکه نهاد

چندگاهی است که از باده و از بوسه مرا
نفکندستی بیهوش و نکردستی شاد

وقت آن آمد کز باده مرا مست کنی
گاه آن آمد کز بوسه مرا بدهی داد

برآمدن موی رخسار ماه پسران، موضوعی دیگر برای تغزلهای فرخی بوده و آن را مثلا به دمیدن بنفشه مانند کرده است ... گاه به معشوق خود گفته است قدر ایام را بداند و جور نکند، زیرا زود باشد که بناگوش چون سیم سپید او نیز چون شبح سیه شود، همچنان

---

(1)- ر. ک: تاریخ بیهقی، پیشین، ص 252.

که شب از پس روز نهان است و سرانجام پدید آید ... گاه از جنگ و درشتی و جفای و خلق او شکایت آغاز کرده که هر روز با وی رفتاری دیگر دارد و تندی و سنگدلیش را یادآور می‌شود ... این نکته هم گفتنی است که اینگونه عشقبازی و غلامبارگی بیگمان از نظر اخلاقی و تربیت اجتماعی کاری پسندیده نیست و البته از هرکس که سرزده باشد، نامطبوع و ناپسند است و چه‌بسا وقتی که درمی‌یابیم بعضی از این تغزلهای زیبای فرخی از چنین روابطی حکایت می‌کند، ابیات او لطف و درخشندگی خود را در نظرمان تا حدودی از دست می‌دهد:

یاد باد آن شب، کان شمسه خوبان‌طراز — به طرب داشت مرا تا به گه بانگ نماز

من و او هردو به حجره در و می مونس ما — باز کرده در شادی و در حجره فراز

گه به صحبت بر او با بر من بستی عهد — گه به بوسه لب من با لب او گفتی راز»

داستان عشق سلطان محمود با ایاز معروف است، می‌گویند فرخی به جرم باده- نوشیدن با ایاز یا یکی از غلامان خاص سلطان محمود، مورد بی‌مهری و خشم سلطان قرار می‌گیرد و مدتی از درگاه او طرد می‌شود. فرخی دراین‌باره می‌گوید:

سخنی باز شد به مجلس شاه — بیشتر بود از آن سخن بهتان
سخن آن بد که باده خورده همی — به فلان جای فرخی و فلان
من درین روزها جز آن یکروز — می نخوردم به حرمت یزدان
خویشتن را جزین ندانم جرم — من و سوگند مصحف و قرآن
اگر این جرم درخور ادبست — چوب و شمشیر و گردن اینک وران
گو بزن مر مرا و دور مکن — گو بکش مر مرا و دور مران

در جای دیگر در وصف معشوق خود چنین می‌گوید:

ترک مه‌روی من از خواب، گران دارد سر — دوش می داده است از اول شب تا به سحر
من به چشم او را ده‌بار نمودم که بخسب — او همی‌گفت بهل تا برم این دور به سر
شب به‌سر برد به می دادن و ننشست و نخفت — دل من خست که ننشست و نخفت آن دلبر
او به می دادن جادوست به دل بردن چیر — چیزها داند کردن به چنین باب اندر
حیله سازد که می افزون دهد از — ور تواند نخورد نوبت یاران دگر

کیست آنکو ندهد دل به چنین خدمت دوست — کیست آنکو نکشد بار چنین خدمتگر

در جای دیگر فرخی از جفا و بیمهری معشوق خود گله می‌کند:

دل من همی‌داد گفتی گوایی — که باشد مرا روزی از تو جدایی
بلی هرچه خواهد رسیدن به مردم — بر آن دل دهد هر زمانی گوایی
من این روز را داشتم چشم و زین غم — نبودست با روز من روشنایی
جدایی گمان برده بودم و لیکن — نه‌چندان که یکسو نهی آشنایی
بدین زودی از من چرا سیر گشتی — نگارا بدین زود سیری چرایی
دریغا دریغا که آگه نبودم — که تو بیوفا در جفا تا کجایی

شاعر استادی چون منوچهری آشکارا می‌گوید:

غلام و جام می را دوست دارم — نه جای طعنه و جای ملامست
همی‌دانم که این هردو حرامند — و لیکن این خوشیها در حرامست

سنایی شاعر نامدار نیمه اول قرن ششم، از رواج امردبازی در عهد خود سخن می‌گوید:

دی بدان رسته صرافان من بر در تیم
پسری دیدم تابنده‌تر از در یتیم

با دلم گفتم ای کاشکی این میر بتان
کندی بر من بیچاره‌دل خویش رحیم

رفتم و چشمگکی کردم و شد بر سر کار
کودکک جلد بدو زیرک و دانا و فهیم

گفتم او را ز کجایی و بگو نام تو چیست
گفت از بلخم و نامست مرا قلب کریم

گفتم، ای جان پدر آیی مهمان پدر؟
گفت چون نایم و رفتیم همی تا سوی تیم

هردو در حجره شدیم آنگه و در کرده فراز
خوب شد آنهمه دشوار و شدم کار سلیم

دست شادی و طرب کردن و می خوردن برد
او چنان میر و منش راست بمانند ندیم

چون بشد مست و ز باده سر او گشت گران
کرد وسواس مرا در دل شیطان رجیم

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 386

گفتم او را که، سه بوسه دهی ای
گفت خواهی شش بگشای در کیسه

جان پدر | سیم
ده درم داشتم از گاه پدر مانده | کردم آن ده درم خویش بدان مه
درست | تسلیم
بند شلوارش بگشاده نگه کردم من | جفته‌ای دیدم آراسته با هرچه نعیم
سینه بر خاک نهاد آن بت باریک میان | تا به ماهی برسید از بر سیمینش نسیم

* در جای دیگر سنایی در یکی از اشعار خود به این مطلع:

دوش چون صبح برکشید علم | شد جهان از نسیم او خرم

مناسبات جنسی خواجه اسعد هروی را با قصاب پسری شرح می‌دهد:

که یکی روز من نشسته بدم | متفکر به گوشه‌ای ملزم
رندی آمد ز اسعدش بر من | بود آن رند مرد را ز خدم
که امام اسعدت همی‌خواند | چند باشی معطل و مبهم
رفت او پیش و من شدم ز پسش | در یکی کوچه خم اندر خم
دیدم آنجا نشسته اسعد را | با می و بانگ زیر و ناله بم
بود با او نشسته قصابی | کودکی چون یکی بدیع صنم
هردو مست از نبیذ سوسن بوی | برو عارض چو سوسن و چو پرم
هردو کردند عرضه بر من می | گفتم از شرم هردو را که نعم
یکدوسیکی ز شرم خوردم و خفت | به یکی گوشه‌ای ندیم ندم
هردو خفتند مست و در راندند | پیش من مست‌وار خر بکرم

ژرف کردم نگه که زیرین کیست دست و انگشت کیست با خایم

...گفتم احسنت ای امام که نیست چون تو اندر همه دیار عجم

گفت مفزای ای سنایی هیچ که تو هستی به نزد ما محرم

غزلی گوی حسب ما که بود این دل ریش هردو را مرهم

*

دوش سرمست نگارین من آن طرفه پسر با یکی پیرهنی با کلهی طرفه به سر

نرم نرمک همی آن نرگس پرخواب گشاد ژاله ژاله عرق از عارض او کرده اثر

بوسه بر دو لب من داد همی از پی عذر اینت شوریده نگار اینت شکر بوسه پسر

شادمان گشتم از اینکار و گرفتمش کنار همچو تنک شکر و خرمن گل تنگ به بر

او شده خواب و من از بوسه زدن بر دو رخش با دو چشم و دو رخش تا به سحر جفت سحر

خود که داند که در این نیمه‌شب از تا چه برداشتم از بوسه و هر چیزی

مستی او بر

*

شور در شهر فکند آن بت زنارپرست چون سحرگه ز خرابات برون آمد مست

سنایی

باز دوش آن صنم باده‌فروش روستایی بچه‌یی شهر بسوخت شهری از ولوله آورد به جوش کس در این فتنه نباشد خاموش

* به‌طورکلی در آثار اکثریت قریب به اتفاق شعرای ایران، بعد از اسلام به این قبیل بدآموزیها برمی‌خوریم. فی المثل مسعود سعد سلمان نیز اشعار بسیاری در وصف دلبر رقاص، یار عنبرفروش، ترسابچه، دلبر صوفی، یار جعد زلف، دلبر خباز، یار پای‌کوب، دلبر کشتی‌گیر، یار چاهکن، یار خوش‌آواز، یار رک‌زده، دلبر نحوی، دلبر ساقی، یار با خطوخال، یار لشکری، دلبر صوفی، دلبر نوخط، یار برزگر، دلبر فیروزه‌فروش، دلبر زرگر، یار هندی، دلبر موزون، یار خط برآورده، دلبر زرین‌کمر، دلبر صیاد، یار کبوتر- باز، دلبر نانی، یار دروگر، دلبر چوگان‌باز، یار فلسفی، دلبر طبال، دلبر نقاش، یار باغبان، دلبر صیاد، یار بازرگان، یار زرگر، دلبر دیباباف، دلبر کاتب، یار غیر مسلم، دلبر سقا، دلبر چنگی، دلبر آهنگر، یار مسافر، دلبر قاضی، یار هندسی، یار زاهد، دلبر قصاب، دلبر عطار، یار باغبان، دلبر منجم، دلبر تاجر و غیره سروده و ما به ذکر نمونه‌یی چند از آن اشعار قناعت می‌کنیم: در حق دلبر صوفی گوید:

آن را که ز عشق تو بلا نیست بلا نیست آن را که ز هجر تو فنا نیست فنا نیست

سه بوسه همی خواهم منعم مکن ای دوست
تو صوفئی و منع به نزد تو روا نیست

در وصف دلبر رقاص:

ای بت پای‌کوب بازیگر
مایه نزهتی و اصل طرب
گه‌گه از روی تو نماید روز
گه‌گه از زلف تو نماید شب

وصف یار پای‌کوب:

چو کوبی پای و چون گیری پیاله
تنت از لطف گردد همچو جانت
چنان گردی و پیچانی میان را
ندارد استخوان گویی میانت
ز می گرچه تهی باشد پیاله
نماید پر می از عکس رخانت

در وصف دلبر واعظ:

ای مزین شده به تو منبر
خلق بر روی خوب تو نظار
یا مده خلق را تو چندین پند
یا دل من به بیهده مازار
ور همی‌کرد باید تذکیر
زلف رقاص و چشم مست مدار

در وصف دلبر آهنگر:

اگر آهنگریست پیشه تو | با من ای دلربای در ده تن
از دل خویش و ز دلم برساز | از پی کار کوره و آهن
کاهنی نیست سخت چون دل تو | کوره نیست گرم چون دل من

مسعود سعد

سوزنی سمرقندی از عوارض ریش و کسادی بازار بتان ختن یاد می‌کند:

تاختن آورد بر بتان ختن‌ریش | بازنگردد به مکر و حیلت و فن ریش
بر دل خوبان این زمانه به یکبار | کرد گشاده در بلا و محن ریش
وای و دریغا که خیر خیر سیه کرد | عارض آن ماهروی سیم‌ذقن، ریش
آوخ و دردا و حسرتا که برآورد | گرد ز فرق بتان چین و ختن ریش
دلبر من ریش را برابر من کرد | آوخ ازین دلبر و برابر من ریش
بوسه گهی کاندر آن حلاوت جان بود | راست بزد چون خلیل نی به سمن ریش
تنگدلم کان نگار تنگ‌دهن را | تنگ درآمد به گرد تنگ‌دهن ریش
ای پدر از درد ریش کندن فرزند | جامه درو خاک پاش بر سر و کن ریش
جان پدر رحم کن به جان پدر بر | سست به یکبارگی فرو مفکن ریش

سوزنی سمرقندی

سوزنی سمرقندی که در این میدان، بیش از دیگران اسب وقاحت تاخته، در جای دیگر می‌گوید:

ز سیم ساده یکی کوه دیده‌ام به دو نیم — دو نیمه کوه که دیده است کان بود از سیم

ز سیم ساده یکی کوه لیک پنداری — که کرده‌اند به شمشیر کوه را به دو نیم

کهی که دیده نسرین ازو شود حیران — کهی که خرمن سوسن ورا کند تعظیم

به نرمی و به سفیدی مثال تل سمن — به پاکی و به نظیفی بسان در یتیم

* جامی آن‌قدر به محیط اجتماعی دوران خود بدبین است که به نوجوانان تأکید می‌کند که:

تا نشود برقع تو موی روی — پا منه از خانه به بازار و کوی

اوحدی مراغه‌یی شاعر خیرخواه و بشردوست آغاز قرن هشتم، در مورد تربیت فرزندان و مراقبت نوجوانان از عناصر فاسد چنین می‌گوید:

ای پدر خود بدین سرشته تو — تو بهی باغبان کشته تو

کشته تست اگر گل است ار خار | کشته خویش را تو خوار مدار
پسرت گر قفا خورد زان به | کز قفایی کمان رود چون زه
ساده‌رخ، نزد آنکه خویشش نیست | شب چرا می‌رود که ریشش نیست
مرد بی‌ریش و دختر خانه | نیستند از حساب بیگانه
هر که او را درست باشد پس | نرود در قفای کودک کس

در جای دیگر اوحدی با بیانی توبیخ‌آمیز به پدران می‌گوید:

به شنایش چه می‌بری چون بط | دانش‌آموزش و فصاحت و خط
کودک خویش را برهنه در آب | چه کنی پیش بنگیان خراب
...گر تو دانسته‌ای بیاموزش | ورنه نگذار و بد مکن روزش

اوحدی، پدران را به مسئوولیت خطیری که در تعلیم و تربیت فرزندان به عهده دارند آگاه می‌کند و از روی کمال حسن نیت از آنان می‌خواهد که فرزندان خود را هنرمند و کوشا و مرد سعی و عمل به‌بار آورند، تا در بزرگی خفت و خواری نکشند:

شرم دار ای پدر ز فرزندان | ناپسندیده هیچ مپسندان
با پسر قول زشت و فحش مگوی | تا نگردد لئیم و فاحشه‌گوی
تو بدارش به گفته‌ها آزرم | تا بدارد ز کرده‌های تو شرم
بچه خویش را به ناز مدار | نظرش هم ز کار باز مدار
چون به خواری برآید و سختی | نکشد محنت او ز بدبختی

اوحدی مراغه‌ای

عراقی که شاعری نظرباز و دلباخته زیبارویان است می‌گوید:

سربه‌سر لطفی و جانی ای پسر　　خوشتر از جان چیست؟ آنی ای پسر

میل دلها جمله سوی روی تست　　وه چه شیرین دلستانی ای پسر

زان به چشم من درآیی هر زمان　　کز صفا آب روانی ای پسر

از می حسن، ارچه سرمستی مکن　　با حریفان سر گرانی ای پسر

بر لب خود بوسه ده آنگه ببین　　ذوق آب زندگانی ای پسر

از لطیفی می‌نماند کس به تو　　زان یقینم شد که جانی ای پسر

نیست در عالم عراقی را دمی　　بر لب تو کامرانی ای پسر

ناصر خسرو علوی، برخلاف شعرایی که با بدآموزیهای خود به انحراف جوانان کمک کرده‌اند، سعی می‌کند عموم طبقات را به تفکر و تحقیق و حق‌جویی وادار کند به این امید که جامعه‌یی با ایمان و با هدف به‌وجود آورد. وی خطاب به نسل جوان ایران در قرن ششم می‌گوید:

فرزند هنرهای خویشتن شو　　تا همچو تو کس را پسر نباشد

وانگه که هنر یافتی بشاید　　گر جز هنرت خود پدر نباشد

چون داد کنی خود عمر تو باشی　　هرچند که نامت عمر نباشد

به حکایت منابع و کتبی که در دست داریم، تنی چند از مسلمانان در راه عشق امردان دین و ایمان خود را از کف داده و یا به مذهب نصرانی گرائیده‌اند.

ترسا بچه‌یی لولی همچون بت روحانی
سرمست برون آمد از دیر به نادانی

چون نیک نظر کردم در چشم و لب و زلفش
بر تخت دلم بنشست آن ماه به سلطانی

بگرفتم زنارش در پای وی افتادم
گفتم چه کنم جانا گفتا که تو می‌دانی

گر وصل منت باید ای پیر مرقع‌پوش
هم خرقه بسوزانی هم قبله بگردانی

* صاحب کتاب النقص (ص 641) گوید: «شاهدبازی حرام است و همه پیران و زاهدان کنند. وقتی فقهای اربعه با این اوضاع روبرو می‌شدند، ناچار بودند فتوایی بدهند که نه سیخ بسوزد نه کباب، لذا برخی، غلام غیرمملوک را منع و غلام مملوک را تجویز کرده‌اند. «1»»

چنین وضعی امر تعلیم و تربیت را دشوار می‌ساخت، بسیاری از علما، پسران بی‌ریش را به درس خود راه نمی‌دادند و بسیاری از طالبان علم ناچار بودند که ریش مصنوعی بگذارند و به مجلس درس حاضر شوند و در بسیاری از موارد هم معلمان و مدرسان، خود دل به گرو این شاهدان رعنا می‌دادند، برای نمونه دو مورد را ذکر می‌کنیم: سعد وراق که اهل ادب و شعر بوده، شاگردی عیسوی به نام عیسی داشت. سعد شیفته او شد و این امر

(1)- ر. ک: طبقات الشافعیه، ج 3، ص 18.

در شهر «رها» شهرت یافت؛ عیسی ناچار شد، به دیر دیگری پناه برد تا او از سرزنش مردم در امان باشد. سعد او را رها نکرد و به دیر رفت‌وآمد می‌کرد، تا آنکه رهبانان به تنگ آمدند و از این امر جلوگیری کردند. سعد از این امر، عقل خود را از دست داد و پریشان-وار، گرد دیر می‌گشت، تا آنکه روزی او را در یکی از اطراف دیر مرده یافتند، از آن پس هرگاه عیسی برای دیدار خانواده‌اش به شهر «رها» می‌آمد، کودکان او را به سنگ می‌زدند و می‌گفتند، ای قاتل سعد وراق.» «1»

مدرک بن علی شیبانی، نیز که اهل ادب و شعر بود، شیفته غلامی عیسوی به نام «عمرو» شد. روزی نامه‌ای که حاکی از عشق و دوستی بود در مجلس درس به سوی او پرتاب کرد.

عمرو، دیگر از شرم به درس حاضر نشد، و مدرک بن علی هم مجلس درس را رها کرده و به دنبال عمرو می‌گشت و قصیده غرا و سوزناکی هم درباره او گفت و او را سوگند ...

می‌داد که به سر لطف بیاید ... بالاخره کارش به جنون کشید و روزی به جمعی از یارانش که به دیدارش آمده بودند، گفت: آیا کسی نیست از شما که به احترام دوستی قدیم چشم مرا به دیدار عمرو روشن سازد؟ یارانش به سراغ عمرو رفتند و گفتند: مروتی کن و با دیدارت او را زنده گردان! عمرو اجابت کرد، وقتی بر استاد وارد شد، دست او را گرفت

و احوال- پرسی کرد، استاد چند شعر عاشقانه در برابر او خواند و سپس فریادی کشید و جان به جان- آفرین تسلیم کرد ...» «2»

ناصر خسرو قبادیانی که مردی باایمان و وارسته بود و حاضر نمی‌شد مثل بعضی از پیشوایان مذهبی نان را به نرخ روز بخورد و تعالیم ثابت و تغییرناپذیر مذهبی را به میل زورمندان تفسیر و تعبیر کند، رفتار تنی چند از ائمه سنت و جماعت را به باد انتقاد می گیرد و خطاب به آنان می گوید:

می جوشیده حلال است سوی صاحب رأی
شافعی گوید شطرنج مباحست بیار

صحبت کودک ساده زنخ را مالک
نیز کردست ترا رخصت و داد است جواز

می و قمار و لواطه به طریق سه امام
مر ترا هرسه حلالست هلا، سر به فراز

نظر مولوی درباره انحراف جنسی

مولوی در شاهکار خود مثنوی معنوی به انحرافات جنسی دوران خود تلویحا اشاره می کند و نشان می‌دهد که اگر زن و مردی به‌طور طبیعی قادر نباشند وظایف جنسی خود را انجام دهند، چه مفاسد و انحرافاتی در کانون مقدس خانواده ظهور و بروز خواهد کرد:

(1)- ر. ک: معجم الادبا، ص 123 و 124.

(2)- مهدی محقق (استاد دانشگاه)، راهنمای کتاب، تیرماه 39، ص 224.

آن زنی می‌خواست تا با مول «1» خود — برزند در پیش شوی گول خود

پس به شوهر گفت زن کای نیکبخت — من برآیم میوه چینم از درخت

چون برآمد بر درخت آن زن گریست — چون ز بالا سوی شوهر بنگریست

گفت شوهر را که ای مابون رد — کیست آن لوطی که بر تو می‌فتد ...

گفت ای زن هین فرود آی از درخت — که سرت گشت و خرف گشتی تو سخت

چون فرود آمد، برآمد شوهرش — زن کشید آن مول را اندر برش

گفت شوهر کیست این، ای روسبی «2» — که به بالای تو آمد چون کپی

گفت زن نی نیست اینجا غیر من — هین سرت برگشته شد هرزه متن

او مکرر کرد بر زن آن سخن — گفت زن این هست از امرود«3» ،

بن

پس فرود آ تا ببینی هیچ نیست　　این همه تخییل از امر نبی است«4»

در لغت‌نامه دهخدا در پیرامون امردبازی چنین می‌خوانیم:

بچه‌باز یا لاطی: «آنکه عمل غیرطبیعی کند، تازباز، غلام‌باره، مردافشار. لوطی منسوب به قوم لوط به معنی لاطی، لواطه‌کار، غلامباره، کودک‌باز، هرزه‌کار، قمارباز، شراب‌خواره، رند و حریف و شوخ و بیباک آمده است

گاه لوطیان، به امرا و بزرگان شهر منسوب بودند: مثلا گویند فلان، لوطی بهمان امیر است. ناصر خسرو در وصف محیط اجتماعی شهر بلخ می‌گوید:

در بلخ ایمنند ز هر شری　　می‌خواره و دزد و لوطی و زن‌باره

*

کنده را لوطیی در خانه برد　　سرنگون افکند و در وی می‌فشرد

گفت لوطی حمد للّه را که من　　بد نیندیشیده‌ام با تو به فن«5» «

مولوی

در شیوع امردبازی همین بس که در رساله انیس العاشقین اثر امیر سعید حسین ابیوردی از نویسندگان قرن نهم، معاصر جامی که امیر علیشیر نوایی در مجالس النفایس از او یاد کرده است، مطلقا از عشق‌ورزی مردی با زنی یا دوشیزه‌ای سخنی به میان نیست، بلکه نویسنده

ضمن گردش در بلاد مختلف ایران و ترکیه، همواره با جوانی که رنگ عارضش چون لعل لب، گلگون و سر و قامتش، چون قامت سرو موزون است، نرد عشق

---

(1)- مول داشتن- فاسق داشتن زن را گویند.

(2)- فاحشه

(3)- گلابی

(4)- ر. ک: مثنوی معنوی، ج 4.

(5)- لغت‌نامه، پیشین، ص 343.

می‌بازد و یا در قسطنطنیه، پسر کافری را می‌بیند که غارتگر دین و رشک صورتخانه چین بود ...» «1»

در سفرنامه بازرگانان ونیزی می‌خوانیم که ... «هنگامی که دومین بار اسماعیل صفوی به تبریز آمد کاری بس ننگین، از او سرزد، زیرا فرمان داد تا دوازده تن از زیباترین جوانان شهر را به کاخ هشت‌بهشت بردند و با ایشان عمل شنیع انجام داد و سپس آنان را به‌همین منظور به امرای خود داد، اندکی پیش از آن دستور داده بود تا ده تن از بچه‌های مردان محترم را به همان ترتیب دستگیر کنند ...» «2» جالب توجه است، کسانی که برای تبدیل آیین مردم از تسنن به تشیع از کشتن ده‌ها هزار آدمی بیمی نداشتند و ظاهرا سنگ دین را

به سینه می‌زدند، هنگام غلبه شهوت به وحشیانه‌ترین و بیشرمانه‌ترین کارها دست می‌زدند و در این موارد از دین و خدا و انصاف سخنی نمی‌گفتند.

حد زنا و کیفیت ثبوت آن در اسلام

بنا به مذهب حنفی، زنا با شهود و اقرار متهم نزد امام، قابل ثبوت است به‌این‌ترتیب که «چهار گواه گواهی دهند بر زنی و مردی به زنا و باید که وقت گواهی، امام از ایشان سئوال کند که زنا چیست و چونست و کی زنا کرد و با که زنا کرد و در کجا زنا کرد ... وقتی که اینها را بیان کنند و گویند که دیدیم که به فلان زنا کرد و وطی نمود در فرج او همچو میل در سرمه‌دان، و آن حاکم از حال ایشان پرسد در سر و علانیه و از عدالت ایشان (یعنی گواهان) آنگاه حکم کند و حاکم باید او را حبس کند تا زمانی که از حال گواهان پرسد و عدالت ایشان مسلم شود، آنگاه حکم کند- زنا به اقرار وقتی ثابت شود که شخصی عاقل و بالغ چهار بار در چهار جلسه اقرار کند به عمل زنا، هربار که اقرار کند حاکم اقرار او را رد کند، و فی المثل گوید تو دیوانه‌یی و در عقل تو خللی است و از او این سخن را قبول نکند، تا او رود و از چشم قاضی دور شود، چون بازآید و اقرار کند باز رد کند تا چهار- بار، چون در بار چهارم بر همان اقرار خود اصرار نماید، از او پرسد که زنا چیست و چونست و کجا زنا کرد و با که زنا کرده‌یی؟ چون این جمله را اقرار کند، آنگاه حد بر او لازم آید.» «3» یعنی باید او را رجم (یعنی سنگسار) نمود و اول باید گواهان سنگ زنند و

---

(1)- ر. ک: رساله انیس العاشقین، به اهتمام ایرج افشار، به نقل از فرهنگ ایران‌زمین، ج 15، ص 86 به بعد.

(2)- ر. ک: سفرنامه‌های ونیزیان، پیشین، ص 429 به بعد.

(3)- فضل اللّه روزبهان، سلوک الملوک، به اهتمام محمد نظام الدین و محمد غوث، چاپ حیدر- آباد دکن، (920 هجری) باب هشتم، ص 370.

اگر آنان از زدن سنگ خودداری کنند، حد ساقط می‌گردد.

ناگفته نگذاریم که برای اثبات زنا در اسلام 4 نفر شاهد باید گواهی دهند که ناظر جماع بوده‌اند (چون میل در مکحله) «مکحله یعنی نمکدان» تا بتوان حکم شرعی را جاری کرد.

آیه 8 از سوره اعراف می‌گوید: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ، یعنی: شما زنان را ترک گفته و با مردان سخت شهوت می‌رانید، شما قومی فاسد و نابکارید. استاد فروزانفر می‌نویسد: «بعضی از صوفیان، شاهد بازی پیش گرفته و می‌گفته‌اند که ما در پرستش صورت، نظر به صانع داریم نه به مصنوع و پیوسته با زیبا- رویان معاشرت داشته و آن را سبب کمال نفس می‌دانسته‌اند، و این عقیده از قرن سوم در میانه صوفیان پدیده آمد تا روزگار مولوی عده‌ای بدان معتقد بوده‌اند؛ از قبیل: احمد غزالی و اوحد الدین کرمانی و فخر الدین عراقی، و بزرگان صوفیه این فکر را زاده تنگی نظر و کدورت مشرب شمرده‌اند و این گروه را که بی‌پروا و آشکار برین روش سیر می‌کرده‌اند، به دلیل عقل و نقل و شواهد طریقت رد نموده‌اند. از آن جمله شیخ الاسلام احمد جام در کتاب انیس التائبین و سعدی در باب هفتم از بوستان و شمس الدین تبریزی و مولا جلال- الدین هم از این اندیشه فاسد دوری جسته و اوحد الدین کرمانی را نکوهش فرموده است.» «1»

بعضی از شعرای صوفی‌مسلک نظیر: سنایی و عطار در وصف امردان شهرآشوب داد سخن داده‌اند:

شور در شهر فکند آن بت زنارپرست — چون خرامان ز خرابات برون آمد مست

پرده شرم دریده قدح می در کف — شربت خمر چشیده علم کفر به دست

هیچ ابدال ندیدی که درو درنگریست — که نه در ساعت زنار چهل گز دربست

*

بردیم بازار مسلمانی زهی کافر بچه — گردیم بندی و زندانی زهی کافر بچه

با رخی چون چشمه خورشید و زلفی چون صلیب — تازه کردی دین نصرانی زهی کافر بچه

سنایی

*

ترسابچه‌یی مولی همچون بت روحانی — سرمست برون آمد از دیر به نادانی

(1)- ر. ک: فروزانفر، خلاصه مثنوی، ص 263.

چون نیک نگه کردم در چشم و لب و زلفش
بر تخت دلم بنشست آن ماه به سلطانی

بگرفتم زنارش در پای وی افتادم
گفتم چکنم جانا گفتا که تو می‌دانی

گر وصل منت باید ای پیر مرقع‌پوش
هم خرقه بسوزانی هم قبله بگردانی

با ما تو به دیر آیی محراب دگر گیری
وز دفتر عشق ما سطری دوسه برخوانی

عطار

در تذکره دولتشاه سمرقندی ضمن شرح حال فردوسی و داستان ملاقات او با شعرای نامدار آن عصر، از محافل خصوصی این گروه سخن به میان آمده است: «از اتفاقات خجسته آن روز شعرای غزنوی، عنصری و فرخی و عسجدی هریک با جوانی خوش‌صورت از خدمت گریخته، به خلوت در باغی صحبت می‌داشتند ...» «1» اوحدی مراغه‌یی برخلاف اکثر شعرا، با دلسوزی و مآل‌اندیشی بسیار به جوانان می‌گوید: دفتر عشق را بسوزانید تا خانمانتان را نسوزاند.

مشو عاشق که جانت را بسوزد　　غم عشق استخوانت را بسوزد
تو آتش می‌زنی در خرمن خویش　　ندانی این و آنت را بسوزد
مخور خوبان آتش روی را غم　　که روزی خان‌ومانت را بسوزد
ز دیده اشک خون چندین مباران　　که ترسم دیدگانت را بسوزد

منطق العشاق یا «ده‌نامه» اوحدی مراغه‌ای، نیز مرآت سراپانمای محرومیتهای جنسی و سوزوگداز عاشقان و بیمهریهای معشوقان است. بابا طاهر عریان نیز از مشکلات عشق سخن می‌گوید:

ز دست دیده و دل هردو فریاد　　که هرچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز پولاد　　زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

اکثر شعرا و دیگر گروههای متنعم بدون توجه به مبانی اخلاقی و شرعی به امردبازی تظاهر می‌کردند، چنانکه انوری گوید:

بیش از این بدخویی و تندی مکن　　ساعتی با ما بیاویز، ای غلام

*

در مجلس تو مطرب و در بزم تو ساقی　　سرو سمن‌اندام و بت سیم سرین باد

امیر معزی

در شرح حال شیخ فخر الدین عراقی از شعرای صوفی‌مسلک قرن هفتم می‌خوانیم که در عنفوان شباب روزی از روزها که به تعلیم شاگردان مشغول بود، ناگاه جمعی قلندران،

---

(1)- ر. ک. در پیرامون تاریخ بیهقی، پیشین، ج 2، ص 731.

های‌وهوی‌زنان از مجلس دررفتند و سماع آغاز کردند و این غزل به آواز خوش و به- اصول هرچه تمامتر خواندند:

ما رخت ز مسجد به خرابات کشیدیم — خط بر ورق زهد و کرامات کشیدیم

در کوی مغان در صف عشاق نشستیم — جام از کف رندان خرابات کشیدیم

گر دل بزند کوس شرف شاید از این پس — چون رویت دولت به سماوات کشیدیم

از زهد و مقامات گذشتیم که بسیار — کاس تعب از زهد و مقامات کشیدیم

چون قلندران به آهنگ ایشان این غزل برگفتند، اضطرابی در درون شیخ مستولی گشت، نظر کرد در میان قلندران پسری دید که در حسن بی‌نظیر بود و در دل عاشقان دلپذیر، جمالی که اگر نقاش چین طره او بدیدی متحیر گشتی، بار دیگر شهباز نظر کرد و مرغ

دلش در دام عشق افتاد و آتش هوی خرمن عقلش بسوخت، دست کرد و جامه از تن بدر کرد و عمامه از سر فروگرفت و بدان قلندران داد و این غزل آغاز کرد:

چه خوش باشد که دلدارم تو باشی ندیم و مونس و یارم تو باشی
ز شادی در همه عالم نگنجم اگر یک لحظه غم‌خوارم تو باشی

چون زمانی گذشت، قلندران از همدان راه اصفهان گرفتند، چون غایب شدند، شوق غالب شد، حال شیخ دگرگون گشت، کتابها را دور انداخت. از تفسیر کبیر (از امام فخر رازی) نسیان کثیر حاصل شد، نحو را محو کرد، اشارات (از ابن سینا) را فشارات خواند، معالم التنزیل (کتابی در تفسیر) اسرار التأویل نمود. حاوی (کتاب رازی در طب) راحل ساخت، جامع الدقایق، لامع الحقایق گشت ... ذو فنون مجنون شد، مجردوار، در عقب اصحاب روان شد دو میل راه برفت بدیشان رسید و این غزل آغاز کرد:

پسرا، ره قلندر، بزن ار حریف مایی که دراز و دور دیدم سر کوی پارسایی

قلندران، چون او را بدیدند، خرمیها کردند، درحال او را بنشاندند و موی ابروی او فروتراشیدند و همرنگ خود ساختند و شیخ فخر الدین در صحبت قلندران طوف‌کنان عراق عجم را زیر قدم آورد. پس با همین دوستان عزم هندوستان کرد ... شیخ فخر الدین با عشق پسر، به‌سر همی‌برد و سنگ جفا از قلندران می‌خورد ...

آن مونس و غمگسار جان کو وان آرزوی همه جهان کو
آن جان و جهان کجاست آخر وان شاهد روح انس و جان کو

حیران همه مانده‌ایم و واله آن یار لطیف مهربان کو«1»

در جریان سیر آفاق و انفس، عراقی از هندوستان به روم می‌رود و با معین الدین

---

(1)- سعید نفیسی، دیوان عراقی، مقدمه، ج چهارم، ص 49 به بعد.

پروانه و شیوخ و اهل دل و بزرگان آن سامان به سیر و سلوک می‌پرداختند. در شرح حال او در آنجا می‌خوانیم که «شیخ فخر الدین را همه‌روز کار آن بود که در بازار گردیدی و در هنگامها طواف کردی. روزی در بازار کفشگری می گذشت، نظرش بر پسری افتاد، شیفته او شد، پیش رفت و سلام کرد و از کفشگر سئوال کرد که: این پسر کیست؟ گفت:

«پسر منست» شیخ دست دراز کرد و لبهای پسر را بگرفت، گفت: «ظلم نباشد که چنین لب و دهان با چرم مصاحب باشد؟ کفشگر گفت: ما مردم فقیریم و پیشه ما اینست: اگر چرم به دندان نگیرد، نان نیابد» «1» شیخ سئوال کرد که این پسر هر روز چه مبلغ کار کند؟ گفت:

هر روز چهار درهم، شیخ فرمود هر روز هشت درهم بدهم و دیگر اینکار نکند و شیخ هر روز برفتی با اصحاب و در دکان بنشستی و فارغ البال در وی نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی.

مدعیان این خبر به سلطان رسانیدند، از ایشان سئوال کرد که: «این پسر را شب با خود می‌برد یا نه؟» گفتند: «نه». دوات و قلم بخواست و بنوشت که: «هر روز پنج دینار زیادت از آنچه وظیفه است به خادمان شیخ دهند» و به دیوان فرستاد تا در دفتر ثبت کنند، اصحاب

تصور کردند که عزل‌نامه است چون صورت معلوم کردند نومید شدند و دیگر مجال طعن نداشتند.

روز دیگر شیخ به حضرت سلطان رسید، او را پرسید و عذرها خواست، گفت:

«چنان استماع افتاد که شیخ را در دکان کفشگر خرجی هست، این محقر به جهت آن تعیین رفت، باقی اگر شیخ را خاطر خواهد پسر را از دکان به خانقاه برد، شیخ گفت: «ما را منقاد باید بودن، برو حکم نتوانیم کرد.»

پس از چندی شیخ، به جانب دمشق روان می‌شود، در دمشق به دستور سلطان از وی استقبال شایان کردند، در این جریان که ملک الامرا و خلقی انبوه به دیدار شیخ آمده بودند، نظر شیخ به پسر ملک الامرا افتاد و چون سخت زیبا و دلربا بود دل را بست «پیش از همه سر در قدم نهاد، پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد، ملک الامرا نیز موافقت کرد، اهل دمشق نیز طعن کردند، اما مجال منطق نداشتند ...» چه شیخ نظرباز بود و از مشاهده خوبرویان لذت می‌برد. اهل عشق و عاشقی بود نه مرد فسق و فجور (!)

شادروان سعید نفیسی در دیباچه دیوان عراقی می‌نویسد: «من در زبان فارسی شاعری را نمی‌شناسم که مانند فخر الدین عراقی در بیان عشق (خواه مجازی بوده باشد خواه حقیقی) تا این اندازه دلیر و بی‌باک و بی‌پروا و بلندپرواز بوده باشد، حتی در ادبیات زبانهای دیگر تا این اندازه بلندپروازی در بیان عشق دیده نشده است، آن شیفتگی و آشفتگی

---

(1)- همان کتاب، ص 63.

عاشقانه که در شرح حال وی نوشته‌اند، همه‌جا در اشعار وی به منتهی درجه صریح و آشکار است. عاشق‌پیشگان معروف زبان فارسی مانند سعدی و حافظ و وحشی که سرآمد داستان- سرایان عشق و دلدادگی هستند، باز در صراحت گفتار و اوج بیان به عراقی نمی‌رسند، خمریات وی نیز که از مغازلات او کمتر است پایه بسیار بلند دارد ...» «1» اینک نمونه‌ای از اشعار عاشقانه او:

ز حدیث عشق گاهی زندم ره دل و دین
کشدم نیاز گاهی به کمند زلف پرچین

زندم به تیر مژگان، کشدم به غمزه کین
به کدام مذهبست این به کدام ملتست این

که کشند عاشقی را که تو عاشقم چرایی؟
چو بنای کار عاشق همه سوز و ساز دیدم

ره حسن و عشق یکسر به نیاز و ناز دیدم
ز جهانیان گروهی به ره مجاز دیدم

به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم
چو به صومعه رسیدم همه زاهد ریایی

ز حدوث پاک گشتم به قدم رهم ندادند
ز وجود هم گذشتم به عدم رهم ندادند

به کنشت سجده بردم به صنم رهم ندادند
به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند

که در برون چه کردی که درون خانه آیی
به حرم صلای هاتف به حکایت اندرآمد

که نسیم وصل گویا ز دیار دلبر آمد
به تو مژده باد ای دل که شب غمت سرآمد

در دیر می‌زدم من که ندا ز در درآمد
که درآ درآ عراقی که تو هم از آن مایی«2»

*

سربه‌سر از لطف جانی ای پسر
خوشتر از جان چیست؟ آنی ای پسر

میل دلها جمله سوی روی تست
رو که شیرین دلستانی ای پسر

زان به چشم من درآیی هر زمان
کز صفا آب روانی ای پسر

از می حسن ارچه سرمستی، مکن
با حریفان سرگرانی ای پسر

وعده‌ای می‌ده اگرچه کج بود
کز بهانه درنمانی ای پسر

...نیست در عالم عراقی را دمی
بی‌لب تو زندگانی ای پسر

*

ترسابچه‌ای شنگی، شوخی شکرستانی
در هر خم زلف او گمراه مسلمانی

از حسن و جمال او حیرت‌زده هر عقلی
وز ناز و دلال او واله شده هر جایی

چشم خوش سرمستش اندر پی هر دینی
زنار سر زلفش در بند هر ایمانی

(1)- همان کتاب، ص 28.

(2)- همان کتاب، ص 42.

...از دیر برون آمد از خوبی خود سرمست
هرکس که بدید او را واله شد و حیرانی

یاد لب و دندانش بر خاطر من بگذشت
چشمم گهرافشان شد طبعم شکرستانی

گر خاک رهش گردم هم پا ننهد بر من
کی پای نهد حاشا بر مور سلیمانی «1»

*

پسرا ره قلندر سزد ار به من نمایی
که دراز و دور دیدم ره زهد و پارسایی

پسرا می مغانه دهی ار حریف مایی
که نماند بیش ما را سر زهد و پارسایی

می صاف اگر نباشد به من آر درد تیره
که ز درد تیره یابد دل و دیده روشنایی

نه ره و نه رسم دارم نه دل و نه دین نه دنیا
منم و حریف و کنجی و نوای بی‌نوایی

نیم اهل زهد و توبه به من آر ساغر می
که به صدق توبه کردم ز عبادت ریایی

...چو ز باده مست گشتم چه کلیسا چه کعبه
چو بترک خود بگفتم چه وصال و چه جدایی

به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم
چو به صومعه رسیدم همه یافتم دغائی«2»

لواطه

در لغت‌نامه‌ها: امردپرستی، بچه‌بازی، غلامبارگی و شاهدبازی جملگی کمابیش یک معنی دارند و لاطی و غلامباره به کسی می- گویند که پسران ساده و خوبروی را بیش از زنان خوش دارد.

ما بنگی و رند و بچه‌بازیم
دیوانه روی خوش‌قماشیم

فوقی یزدی

بچه‌بازی اگر نمی‌داند
بچه بی‌ریش را نهاده چرا؟

ابو البرکات

ابو دلف در سفرنامه خود می‌نویسد، موقعی که ابو نواس از عراق به قصد خراسان حرکت کرد، به صومعه‌یی رسید که در آن راهبی زیبا، خوش‌قامت و شوخ سکونت داشت، ابو نواس را دعوت کرده از او پذیرایی نمود، پس از صرف شام و نوشیدنیها، ابو نواس از او خواست که با هم جماع کنند، راهب تقاضای او را پذیرفت و چون خود از ابو نواس کام گرفت و نوبت به خودش رسید، او را از انجام عمل بازداشت؛ ابو نواس از این عمل برآشفت و سرانجام او را به جرم عهدشکنی کشت و بر دیوار صومعه نوشت.

ما انصف الراهب من نفسه اذ نکح الناس و لا ینکح

یعنی: راهب منصفانه رفتار نکرد چه او با مردم ازدواج می کند و حاضر به نکاح نمی‌شود «3».

---

(1)- ر. ک: دیوان عراقی، پیشین، ص 209.

(2)- همان کتاب، ص 290 و 295.

(3)- نقل از سفرنامه ابو دلف، ترجمه شادروان ابو الفضل طباطبایی.

کیفر جنسی بین ترکان غز

عمل لواط در بین ترکان غز به سختی مجازات می‌شد. ابن فضلان می‌نویسد: «مردی از اهل خوارزم به منطقه گودزکین پادشاه ترک رفت و چندی نزد دوست خود برای خرید گوسفند منزل نمود، میزبان ترک، پسری داشت و مرد خوارزمی به او اظهار علاقه نمود،

تا وی را به میل خود حاضر و تسلیم نمود، چون پدر ترک نزد آنها رفت، ایشان را با یکدیگر جمع دید، برآشفت نزد گودزکین رفت و شکایت نمود، گودزکین به مرد ترک گفت: می‌خواهی به حق قضاوت کنم یا به باطل؟ گفت: به حق. پس گفت: ترکها را خبر کن، در اینجا جمع شوند؛ چون ترکها گرد آمدند، گفت: پسرت را حاضر کن، او را حاضر کرد، پس گفت: پسرت و تاجر هردو باید کشته شوند، مرد ترک، خشمگین شد و گفت: پسرم را تسلیم نمی‌کنم. گودزکین گفت: بنابراین تاجر باید فدیه بدهد، خوارزمی حکم را به‌همین‌ترتیب اجرا کرد و بابت کفاره عمل خود با پسر ترک یک گوسفند به او و چهارصد گوسفند به گودزکین داد و از خود رفع تعرض نمود و از کشور ترکها عزیمت کرد.» «1»

توجه به امردان نه‌تنها در محافل درباری و در بین طبقات متنعم بلکه در محیطهای علمی و دانشگاهی نیز گهگاه دیده شده است.

تشویق توبیخ‌آمیز

صاحب کتاب تجارب السلف نقل کرده است که خازنی کتابخانه آن مدرسه (نظامیه) در این موقع با شیخ ابو زکریا یحیی بن علی معروف به خطیب تبریزی بود، و او هر شب شراب می‌خورد و معشوقه‌بازی و امثال این حرکات می‌کرد، یکی از دربانان مدرسه چنانکه رسم است به خواجه ملطفه‌ای (یعنی یادداشتی محرمانه) نوشت و از حال شیخ خبر داد. خواجه گفت: من هرگز این معنی باور نکنم، پس در شبی از شبها متنکروار (به‌طور ناشناس) در مدرسه آمد ... خطیب به همان معامله مشغول بود، خواجه هیچ نگفت، بامداد، دفتر نظامیه را بخواست و ماهیانه خطیب را مضاعف کرد و به شیخ پیغام داد که من نمی‌دانستم مخارج شیخ زیاد است و الا به آن‌قدر شهریه که تاکنون داده شد اکتفا

نمی‌کردم، خطیب تبریزی دانست که خواجه به احوال او واقف شده، خجل شد و توبه کرد ...» «2»

یکی از امردان مشهور تاریخ، ایاز است که پس از گذشت هزار سال نامش هنوز بر سر زبانهاست.

عشق محمود به ایاز

نظامی عروضی در پیرامون این عشق تاریخی و پرآوازه چنین می- نویسد: «... عشقی که سلطان یمین الدوله محمود را بر ایاز ترک

---

(1)- نقل از سفرنامه ابن فضلان، ترجمه شادروان ابو الفضل طباطبایی.

(2)- مجتبی مینوی، نقد حال، نظام الملک، ص 222.

بوده است معروف و مشهور است: آورده‌اند که سخت نیکوصورت نبود، لیکن سبزه‌چهره شیرین بوده است، متناسب اعضاء و خوش‌حرکات و خردمند و آهسته. از نادرات زمانه خویش بوده است ... سلطان یمین الدوله، مردی متقی و دیندار بود و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتی تا از شرع منهاج حریت قدمی عدول نکرد. شبی در مجلس عشرت، پس از آنکه شراب در وی اثر کرده بود و عشق در او عمل نموده، به زلف ایاز نگریست، عنبری دید بر روی ماه غلطان، سنبلی دید بر چهره آفتاب پیمان، حلقه‌حلقه چون زره، بندبند چون زنجیر، در حلقه آن هزار دل، و در هربندی صد هزار جان، عشق، عنان خویشتنداری از

دست صبر او بربود و عاشق‌وار بر خود کشید؛ محتسب آمنا و صدقنا سر از گریبان شرع برآورد و در مقابل سلطان یمین الدوله بایستاد و گفت: هان محمود، عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین زلت، ولایت عشق بر تو بشورد و چون پدر خویش. از بهشت عشق بیفتی و به عناء دنیای فسق درمانی. سمع اقبالش در غایت شنوایی بود ... ترسید که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز برنیابد، کارد برکشید و به دست ایاز داد که بگیرد و زلفین خویش ببرد.

ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد و گفت: از کجا ببرم؟ گفت: از نیمه، ایاز، زلف بگرفت و فرمان به‌جای آورد و هردو زلف خویش پیش محمود نهاد. گویند آن فرمانبرداری، عشق را سبب دگر شد، محمود زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود و عادت، ایاز را بخشش کرد؛ و از غایت مستی در خواب رفت، چون نسیم سحرگاهی بر او وزید، بر تخت پادشاهی از خواب درآمد؛ آنچه کرده بود یادش آمد، ایاز را بخواند و آن زلفین بریده بدید، سپاه پشیمانی بر او تاختن کرد و خمار عربده، بر دماغ او مستولی گشت، می‌خفت و می‌خاست و از مقربان کسی را زهره آن نبود که پرسیدی که سبب چیست! تا آخر کار حاجب علی قریب، که حاجب بزرگ او بود، رو به عنصری کرد و گفت، پیش سلطان درشو و خویشتن بدو نمای و طریقی بکن که سلطان خوش‌طبع گردد. عنصری، فرمان حاجب بزرگ به‌جای آورد و پیش سلطان شد و خدمت کرد. سلطان یمین الدوله، سر برآورد و گفت: ای عنصری این ساعت از تو می‌اندیشیدم، می‌بینی چه افتاده است؟ ما را در این معنی چیزی بگوی که لایق حال باشد، عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت:

کی عیب سر زلف بت از کاستن چه جای به غم نشستن و خاستن

است	است
جای طرب و نشاط و می خواستن است	کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان محمود یمین الدوله را، این دو بیتی به غایت خوش افتاده بفرمود، تا جواهر بیاورند و سه‌بار دهان او پرجواهر کرد و مطربان را پیش خواست و آنروز تا آن شب بدین

دو بیت شراب خوردند ...» «1»

به شهادت اسناد و مدارک تاریخی، محمود و اطرافیان و شعرای دربار او آزادانه به هر ظلم و تجاوزی که می‌خواستند دست می‌زدند و کسی را یارای مخالفت نبود؛ ولی اگر مردم عادی، یکی از هزاران گناه آنان را مرتکب می‌شدند، برای حفظ نظام اجتماعی به سختی کیفر می‌دیدند.

در کتاب الذخائر و التحف، تألیف قاضی رشید بن الزبیر، ضمن بیان مطالبی درباره غزنویان می‌نویسد: «موقعی که محمود با سپاهیان و همراهان خود از راهی می‌گذشت، دریافت که یکی از مردان دولت او به دختر یکی از دهقانان او تجاوز کرده است» وی برای رسیدگی به کار او ایستاد و آن مرد را به خود خواند و درباره آنچه آن زن مدعی بود، پرسید و وی به درستی آن اعتراف کرد و زنای محصنه کرده بود. آهنگ سنگسار کردن او را کرد و ایستاد تا آنکه او را سنگسار کردند و سوختند و فرمان داد هرچه دارد بفروشند و در برابر کاری که با آن زن کرده است، به او بدهند و چون همه این کارها را کرد، از آنجا رفت.

«در کتب ادبی، حکایاتی که راجع به عشق‌ورزی اسلامیان به نصرانیان باشد، فراوان است و بسیار اتفاق می‌افتاده است که عاشق، دین خویش را نیز در سر کار عشق کند چنانکه شرف العلاء، عاشق غلامی نصرانی شد و از عشق او ... به کلیسا رفت و شراب هم نوشید (تزیین الاسواق/ 171) و مدرک بن علی هم عاشق ترسابچه‌یی شد و کارش به رسوایی کشید ...» «2»

گاه معشوق از دختران زیباروی بوده، چنانکه شیخ صنعان، عاشق یک دختر ترسا گردید و مذهب و طریقت دیرین خود را در این راه از کف داد، همچنین مرد مسلمانی بر یک دختر ترسا شیفته گشت و چون هنگام مرگش فرارسید، ترسید که اگر مسلمان بمیرم در قیامت نیز از او جدا مانم، پس دین ترسایی گرفت.» «3»

ولی در باب پنجم گلستان سعدی: «در عشق و جوانی، همیشه معشوق، جوانی است امرد و خوبروی: «پارسایی را دیدم به محبت شخصی گرفتار نه طاقت صبر نه یارای گفتار ...

یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و مطمح نظرش جای خطرناک و مظنه هلاک، نه لقمه که متصور شدی به کام آید یا مرغی که به دام افتد ... یکی از متعلمان کمال بهجتی داشت و طیب لهجتی و معلم را از آنجا که حس بشریتست با حسن بشره او میلی بود ...-

---

(1)- نظامی عروضی، چهار مقاله، ص 32 تا 34.

(2 و 3)- ماخوذ از مقاله دکتر زرین‌کوب، در احوال عطار (مجله راهنمای کتاب).

دانشمندی را دیدم که به محبت شخصی گرفتار شده و رازش از پرده برملا افتاده ... در عنفوان جوانی، چنانکه افتد و دانی با شاهدپسری سری و سری داشتم ... یاد دارم که در ایام جوانی گذری داشتم به کویی و نظری به ماه‌رویی ... قاضی همدان را حکایت کنند که با نعلبند پسری سرخوش بود ...»

استاد سخن سعدی، که مردی خوش‌طبع و جامعه‌شناس بود، در حکایات سابق الذکر مکنونات قلبی خود و گروهی از مردم را آشکارا و بی‌پرده به رشته تحریر کشیده است.

به قول دکتر زرین‌کوب: «گناه سعدی این است که نه بر گناه دیگران پرده می‌افکند، نه ضعف و خطای خود را انکار می‌کند، کدام دلی هست که «در جوانی چنانکه افتد و دانی» در برابر زیبائیها و دلبریهای وسوسه‌انگیز خوبان نلرزد و هوس خطا و آرزوی گناه نکند؟ تا جهان بوده است و تا جهان هست، انسان صید زیبایی و بنده شهوت و گناهست و این لذت و عشرت که زاهدان و ریاکاران و دروغگویان آن را به زبان و نه به دل وقاحت و حماقت نام نهاده‌اند، سرنوشت ابدی و درام جاودانی بشریت خواهد بود.

درین‌صورت آنجا که سعدی از عشق و جوانی سخن می‌گوید و شیفتگی و زیبا- پرستی خود را یاد می‌کند، سخن از زبان بشر می‌راند و پرمایه‌ترین و راست‌ترین و بی- پیرایه‌ترین سخنان او همینهاست. تنها او نیست که شور زیبایی، دلش را به لرزه می‌آورد و عنان طاقت را از دستش می‌رباید؛ آن زاهد بیابان‌نشین از ترس آنکه درین راه نلغزد به غار پناه می‌برد و باز وقتی به شهر می‌آید، صید غلامان خوبرو و کنیزان دلفریب می‌شود.

تفاوت سعدی با ملامتگران و ریاکاران و دروغگویان این است که سخنش مثل (شکر پوست‌کنده) است نه رویی دارد نه ریایی ... راست بی‌پرده اقرار می‌کند که زیبایی در هرجا و هرکس باشد، قوت پرهیزش را می‌شکند و دلش را به شور و هیجان می‌آورد ...

این است دنیایی که در گلستان توصیف می‌شود، دنیایی که سعدی خود در آن زیسته است و با یک حرکت قلم عالیترین و درست‌ترین تصویر آن را بر روی این «تابلو» که گلستان نام دارد، برای ابد زنده و پایدار ساخته است ...» «1»

چنانکه در صفحات قبل گفتیم، همواره امردان و پسران خوبروی، موضوع عشق و عاشقی نبودند، بلکه زنان دلربا نیز، اصحاب گوشه‌نشین را به دام بلا افکنده‌اند.

عشق مجد الدین بغدادی- و علت شهادت او: مجد الدین بغدادی، ظاهرا از صاحبدلانی است که به گناه عشق زنی دل از کف داده، آنچه مسلم است،

---

(1)- عبد الحسین زرین‌کوب، نه شرقی نه غربی، انسانی، پیشین، ص 200.

مجد الدین گذشته از مقام علمی و عرفانی، مردی زیبا و صاحب جمال بوده و به‌طوریکه از نامه مجد الدین برمی‌آید، نخست، زن دلباخته جمال مجد الدین شده است: «حق سبحانه و تعالی داناست که این ضعیف را رغبت پیوند این خاتون که در وثاق دارد به سبب رغبت او بدین ضعیف و ارادات حقیقی او بعد از امتحانات مختلف پدید آمده است و چون در اول‌کرت به حکم دریوزه دعا نزدیک این ضعیف رسیده است در دوم‌کرت تن درنداده‌ام، تا بی‌عقد نکاح با چادر، پیشم بنشیند، اما چون تعلق به پادشاهی داشت، او را میسر نگشت

که آن نکاح علی ملاء الناس بودی، تا این هم، این ضعیف به سمع نظام الملک شهید و سلطان ماضی (علاء الدین تکش بن ایل ارسلان) رحمها اللّه برسانید، اما آشکار کردن آن عقد به واسطه فرمان الغ ترکان عالم (مادر علاء الدین) بود ... معاشرت با زن حلال خود مغازلت و ملاعبت از راه طریقت و شریعت و حقیقت مستحب است ... رعایت دل زنی که در نکاح باشد از راه دنیاداری فریضه است و حکمی که جامع فواید دین و دنیا باشد، کدام عاقل بر وی انگشت تواند نهاد؟ .. پس مجد الدین بغدادی به عروس حلال خود عشق-نامه نویسد و جد و هزل گوید، اما مال حلال خود به بندگان خدای دهد و مال حرام اوقاف که حقوق مسلمانان باشد نخورد ...» «1» بعضی احتمال می‌دهند این زن، همسر سلطان شاه بوده و بعد از وفات او دل به مجد الدین باخته و با تمهید مقدماتی چند، با رعایت موازین شرعی به نکاح او درآمده است، بااین‌حال خوارزمشاه به حکم جهل و تعصب این مرد شریف را در جیحون افکنده است.- این حکایت نیز کمابیش مشکلات روابط جنسی در آن ایام و مظالم قدرتمندان آن عصر را نشان می‌دهد.

شیخ صنعان و دختر ترسا

شیخ عطار در منطق الطیر داستان عشق‌ورزی شیخ صنعان را چنین توصیف می‌کند: شیخ صنعان که پیری صاحب کمال و غیر از انجام اصول و فروع مذهبی، پنجاه‌بار به حج رفته و صاحب کشف و کرامات بود، در خاک روم دل به دختری ترسایی باخت که:

هردو چشمش فتنه عشاق بود — هردو ابرویش به خوبی طاق بود
روی او، از زیر زلف تابدار — بود آتش‌پاره‌یی بس آبدار
...چاه سیمین بر زنخدان داشت او — همچو عیسی بر سخن جان داشت او

«دختر چون نقاب از چهره برگرفت، آتش به جان شیخ انداخت ... شب چنان به- نظرش دراز می‌آمد که گویی پایان ندارد ... یاران هریک راهی پیش پایش گذاردند. اما شیخ به هریک جواب می‌گفت:

---

(1)- نقل از مجله یغما، اردیبهشت 38، ص 89.

همنشینی گفت ای شیخ کبار — خیز و این وسواس را غسلی برآر
شیخ گفتا امشب از خون جگر — کرده‌ام صدبار غسل ای بیخبر
آندگر گفتا که تسبیحت کجاست؟ — کی شود کار تو بی‌تسبیح راست؟
گفت آنرا من بیفکندم ز دست — تا توانم بر میان زنار بست
آن دگر گفتا پشیمانیت نیست — یکنفس درد مسلمانیت نیست
گفت کس نبود پشیمان بیش از این — که چرا عاشق نگشتم پیش از این
آن دگر گفتش که دیوت راه زد — تیر خذلان بر دلت ناگاه زد
گفت دیوی کو، ره ما می‌زند — گو بزن، الحق که زیبا می‌زند

سرانجام شیخ با معشوق از درد جانسوز و نهانی خویش سخن گفت، ولی دختر راه مخالفت پیش گرفت و به شیخ گفت: اگر در عشق خود صادقی، از اسلام دست بشوی، پیش بت سجده کن، قرآن را بسوزان و خمر بخور و چشم از ایمان بربند، شیخ تنها به می- گساری راضی شد و چون عشق و شراب در وجودش اثر کردند، به تمام شرائط تن در داد و قرآن بسوزانید.

دخترش گفت این زمان شاه منی　　لایق دیدار و همراه منی

ترسایان، شادان شدند و شیخ که همه‌چیز خود را از کف داده بود، گفت:

خمر خوردم بت پرستیدم ز عشق　　کس ندیدست آنچه من دیدم ز عشق

با اینکه شیخ به گفته‌های دختر عمل کرده بود، به عهد خویش وفا نکرد و گفت: باید یکسال تمام خوک‌بانی مرا بکنی، شیخ به این کار نیز تن داد ولی ناگهان در اثر دعای دوستان شیخ خوکبان، از کرده نادم شد و راه و رسم پیشین را اختیار کرده، دخترک نیز به راه شیخ افتاد و عجز و نیاز نمود و جان خویش را در این راه از کف بداد و داستان عشق‌ورزی صنعان بر سر زبانها افتاد، تا جایی که حافظ قرنها بعد گفت:

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن　　شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت

حافظ

بررسی همجنس گرایی

«همجنس گرایی در اشخاص شدت و ضعف دارد، عده‌یی میل جنسی آنها منحصرا به وسیله هم‌جنس به مرحله عمل می‌رسد؛ یعنی تا مفعول از جنس موافق نباشد، دخول صورت نمی- گیرد، به‌عبارت دیگر مردان از جنس مذکر و زنان از جنس مؤنث مفعول خود را انتخاب می کنند. این گروه حتی در موقع طغیان تمایلات جنسی، هیچگاه تمایلی به جنس مخالف در خود احساس نمی کنند.

گروهی دیگر میل جنسی‌شان تنها به سوی یک جنس متوجه نمی‌شود، بلکه به تساوی

از هردو جنس استفاده می کنند و از هردو به یک نسبت لذت می‌برند، افراد این گروه در اجتماعات بشری اکثریت قابل توجهی را تشکیل می‌دهند.

گروه سوم کسانی هستند که در شرایط عادی مفعول خود را از جنس مخالف انتخاب می کنند، مگر اینکه در شرایطی قرار بگیرند که دسترسی به جنس مخالف امکان‌پذیر نباشد، در چنین وضعی مفعول جنسی را از هم‌جنس انتخاب می کنند.

عده‌یی هستند که میل جنسی آنها در دورانهای مختلف زندگی تغییر می کند و همیشه یکسان و یکنواخت نیست.» «1»

در جای دیگر می‌نویسد، هم‌جنس‌دوستی و گرایش به جنس موافق، تنها در میان افراد غیر عادی و یا بیماران عصبی مشاهده نمی‌شود، بلکه بسیاری از افراد عادی که در حالت کاملا طبیعی به‌سر می‌برند، حتی بسیاری از صاحبنظران، متفکرین و هنرمندان بزرگ عالم چنین تمایلاتی داشته‌اند ...» «2»

چنانکه قبلا اشاره شد، یکی از عواملی که به رواج انحرافات جنسی در ایران کمک کرده است، محیط فاسد دربار و سلاطین، گرد آمدن غلامان ترک در دربار سلاطین و امرا و وزرا و رجال و بازرگانان و شعرا و مردم عادی بود؛ از عهد خلفای عباسی در بغداد و دیگر بلاد شرق و از دوره سلاطین غزنوی و سلجوقی در ایران، عده‌یی از غلامان خوبروی در سرای سلطان و در دستگاه ارتش به خدمت مشغول شدند که گاه شماره آنان به هزار نفر

می‌رسید؛ و همین غلامان مملوک و غلامباره، گاه از ضعف سلاطین و امرا استفاده می‌کردند و به مقام سلطنت و فرمانروایی می‌رسیدند «از غلامان ترک که در این عهد خریداری می‌شدند، به صورتهای مختلف استفاده می‌شد، دسته‌یی از آنان بازیچه شهوات امرای این عهد بودند» «3» ... و رفتار بعضی از سلاطین با این بیچارگان بسیار وحشیانه بود «از عادات سنجر آن بود که غلامی را از غلامان برمی‌گزید و بدو عشق می‌ورزید و مال و جان فدای او می‌کرد ... و حکم و سلطنت خود را در دست او می‌نهاد، لیکن چندگاهی بعد که دیگر به کار او نمی‌آمد، به نحوی خاص او را از میان می- برد، از جمله آنان مملوکی به نام سنقر بود که سنجر پیش از دیدن عاشق او شد و او را به 1200 دینار خرید و به مالکش هم خلعت و مال فراوان بخشید و فرمان داد برای سنقر سراپرده‌یی چون سراپرده سلطان بزنند و هزار مملوک بخرند تا در رکاب او حرکت کنند؛

---

(1)- ر. ک: سه رساله درباره تئوری میل جنسی، پیشین، ص 16 به بعد.

(2)- همان کتاب، ص 23.

(3)- ر. ک: قابوسنامه، پیشین، ص 39.

و در درگاه به‌سر برند و خزانه‌یی مانند خزانه سلطان برای او ترتیب کنند و ده هزار سوار به وی اختصاص دهند. دو سال بعد، سنجر جمیع امرا و رجال خود را فرمان داد که در اتاقی گرد آیند و هنگامی که او سنقر را به درون می‌خواند با دشنه بر او حمله برند و پاره پاره‌اش کنند، امرا نیز چنین کردند و آن بنده سیه‌روزگار را بدین نحو از میان بردند.

نظیر این کار را با «قایماز کج‌کلاه» کرد، او نیز کارش به جایی کشیده بود که وزیر سلطان را به قتل آورد و باز همین عمل وحشیانه را با «اختیار الدین جوهر التاجی» که مملوک مادرش بود، کرد. سلطان به این غلام عشقی خاص یافته و سی هزار سپاه به وی اختصاص داده بود و بعد از چندی دسیسه‌یی ترتیب داد تا او را در دهلیز بارگاهش، به کارد، از پای درآورند، می‌گویند آن‌وقت که جوهر را به کارد می‌زدند و فریاد او برآمده بود، سنجر در حرمسرای خود بود و چون آواز او را شنید گفت بیچاره جوهر را می‌کشند.» «1»

... ای بسا که همین بندگان که به زشتخویی عادت یافته بودند، بعدها به امارت می‌رسیدند و بساط سلطنت می‌چیدند و بر گردن مردم سوار می‌شدند و بیدادها بر خلق روا می‌داشتند. بسیاری از علما و دانشمندان، مورد تحقیر این ملعبه‌های غلامبارگان ترک بودند و از آنها خفتها و خواریها می‌دیدند ... عشقبازی با ممالیک که بعضی از فقها به جواز آن فتوی داده بودند (طبقات الشافعیه، سبکی، ج 3، ص 18) در نزد شعرای این عهد نیز مانند عهد مقدم رایج بوده است ...» معزی گوید:

روی آن ترک جهان‌آرای، ماه روشنست — زلف او در تیره‌شب بر ماه روشن جوشنست

ساقی اندر خواب شد خیز ای غلام — باده اندر جام من ریز ای غلام«2»

انوری

«درواقع سلطان سنجر به سبب استغراق در شراب گه‌گاه چندین روز پشت سر هم به صبوحی می‌نشست، بسا که از اوضاع و احوال جاری اطلاع درستی نداشت، و اغراض و مطامع امراء بر وی حکومت می‌کرد، به‌علاوه تمایلات شدید همجنس‌گرایی که در وی

بود، او را حتی نزد غلامان محبوب خویش حقیر و بی‌اهمیت می کرد. کار یک پسربچه به نام سنقر به جایی کشید که امرا و رجال دولت را تحقیر می کرد؛ حتی بر خود سلطان هم، اعتنایی نمی کرد و وعده و وعید او را به چیزی نمی گرفت، سلطان چندسال بعد ناچار شد یک عده از امراء را به قتل آن کودک نافرمان وادارد. ماجرای قایماز کج کلاه و جوهر تاجی، نیز با سلطان از همین گونه بود.

---

(1)- نقل از تاریخ بیهقی، دولهٔ آل سلجوق. چاپ مصر، ص 248- 251.

(2)- ذبیح اللّه صفا، تاریخ ادبیات ایران، ج 2. ص 71 به بعد.

قایماز کج کلاه یکبار که سلطان مست بود و دست او را در دست داشت، انگشتری شاه را از انگشت وی ربود، و وزیر سلطان را به اتکاء آن خاتم سر برید، چنانکه سنجر، از رسوایی که در آن کار بود، جرأت نکرد آن اقدام قایماز را خودسرانه بخواند و پذیرفت که کار به امر او انجام شده است.

این احوال سلطان، در کارها نابسامانیها پدید آورد؛ کارها به دست نااهلان، غلامان و نالایقان افتاد؛ پیش افتادن آدمهای ناچیز و بی‌شخصیت، کسانی را که ارزشی داشتند از کارها دور داشت.

رجال دربار سلطان، کسانی از نوع سنقر، عزیزی، قزل، قایماز کج کلاه شدند، امیر قماج و علی چتری و امثال آنها، که در سلطان نفوذ داشتند خود گرفتار اغراض و اختلافات بودند، در چنین احوال که قوای گریز از مرکز در فعالیت بود، شکست سنجر از قراختائیان

پریشانی اوضاع را نشان داد و آخر کار خراسان و دولت سنجر بر سر طمع- ورزی و بیرسمی امیر قماج بر دست غز تباه شد و رسم اقطاع‌بخشی سلجوقیان ... که دولت سلاجقه را تهدید کرده بود، در خراسان تأثیرش ظاهر شد و حکیم کوشکی شاعر هجو- سرای این عصر، در هجویات خود به سوابق این امیران سنجر، اشارتها دارد ...» «1»

رفتار جلال الدین در مرگ غلامش

سلطان جلال الدین منکبرنی که شرح دلاوریها و مبارزات او را با مغولان در جلد دوم تاریخ اجتماعی ایران قبلا یاد کردیم، سخت عیاش بود، وی را غلامی بود به نام «قلج» که فوق العاده مورد محبت او بود «اتفاقا غلام را مرگ فرارسید، سلطان در این واقعه بسیار گریست و یکباره زمام خودداری و اختیار عقل از کف او بدر رفت و حرکاتی کرد که از هیچ عاقلی سر نزده بود ...

امر داد تا لشکریان و امرا پیاده در تشییع جنازه غلام حاضر شوند و نعش او را از محلی که تا تبریز چند فرسخ بود، پیاده همراهی کنند و خود او مقداری از این راه را پیاده آمد تا بالاخره به اصرار امرا و وزیر خود بر اسبی نشست، چون نعش به تبریز رسید. امر داد تا اهالی به جلوی تابوت بیرون آیند و برای آن شیون و زاری کنند و کسانی را که در این عمل قصور کرده بودند، مورد بازخواست سخت قرار داد ... علاوه‌براین حرکات ناپسند، جنازه آن غلام را به خاک نسپرد، بلکه هرجا می‌رفت آن را با خود می‌برد و بر مرگ او می- گریست و بر سر و صورت خود می‌زد، از خوردن و آشامیدن خودداری می کرد، همینکه جهت او چیزی خوردنی یا آشامیدنی می‌آوردند، مقداری از آن را برای غلام می‌فرستاد و کسی جرأت آن نداشت که بگوید غلام مرده، چه اگر کسی این نکته را بر زبان می‌آورد

(1)- عبد الحسین زرین کوب، نه شرقی، نه غربی، انسانی «بررسی چند کتاب تاریخ» ص 413.

به قتل می‌رسید، بلکه خوردنی یا آشامیدنی مرحمتی سلطان را پیش او می‌بردند و برگشته می‌گفتند قلج زمین حدمت می‌بوسد و می‌گویند به مرحمت سلطان حالم از پیش بهتر است.» «1»

به قول جمال‌زاده در بارگاه امرا و سلاطین: «غلام‌بچه‌هایی که هنوز فارسی‌گوی نشده و به لطف شمایل بی‌نظیر و در حسن جمال بی‌عدیلند، زلف تابناک بر بناگوش افکنده، با لباسهای فاخر و کمرهای زرین و خنجرهای جواهرنشان مانند کهکشان آسمان در مقابل مجلسیان صف بسته‌اند.- همه ماهروی و همه مشک‌بوی، و همه سروقد و همه سیم‌ساق، هریک در لطف و ظرافت دست صد چون ایاز را از پشت بسته ... حضار مجلس به چشم- چرانی مشغولند و هریک از مجلسیان دزدیده و پنهانی با غلامی نظربازی آغازیده است، و با گوشه چشم و با نگاهی که به تمام معنی «حیز» است، راز و نیاز دارد ...»

بعد نویسنده به دربار خلیفه توجه می‌کند و از بی‌عدالتیهای جنسی در دستگاه زور- مندان یاد می‌کند: «آیا زبیده خاتون، زوجه خلیفه اسلام! که زن مسلمانی است به چهارصد دختر صاحب جمال در دربار خود چه احتیاجی داشت، و این در حالی بود که شوهرش، هزار جاریه و هفتصد رامشگر و سازنده را حقوق و وظیفه می‌داد و عجب آنکه مادر خلیفه مسلمین (!) «محمد امین» فوجی از دختران خوش‌صورت را به لباس پسران و گروه انبوهی از پسران زیبا را در زی دختران به فرزند دلبند خود هدیه نمود ... در عهد خودمان، پادشاه

جمجاه درازریش، صدها زن داشت، با اینحال در تاریخی که پسرش عضد الدوله نوشته است می‌خوانیم که برای دست یافتن به سکینه خانم اصفهانی، شوهرش را می‌کشد و فتحعلیشاه زن او را می‌گیرد. تعداد زنان او از سیصد متجاوز بوده است.»

... بعد نویسنده از پادشاهان اولو العزم ساسانی که هریک حرمخانه‌یی داشتند یاد می‌کند و می‌نویسد: «لابد شاهزادگان و بزرگان بی‌شمار کشور هم به پیروی از کار ملوک هریک دارای حرمسرایی بوده‌اند، با این حال آیا نمی‌توان احتمال داد که «مزدک» در مقابل شکایات مردان و جوانان ملت، مبنی بر اینکه شاهان و شاهزادگان و بزرگان و اعیان هرچه زن و دختر خوب و با جمال در ایران بوده است همه را به قهر و جبر و چه به اختیار در حرمسراهای خود برده‌اند و دیگر برای آن مردان و جوانان جز زن زشت و معیوب باقی نگذاشته‌اند، و مزدک هم به آنها گفت، همچنانکه برای دفع قحطی‌زدگی ریختید و انبارهای گندم محتکران را باز کردید، منتظر چه هستید به اندرونها و حرمسراها بریزید و آن همه دختران و زنان را آزاد سازید و با آنها عروسی و مزاوجت نمایید. بعدها تاریخ-

---

(1)- ر. ک: تاریخ مغول، پیشین، ص 140.

نگاران برای خوش‌آمد سلاطین این احوال را به صورت دیگری جلوه داده‌اند ...» «1»

جمال‌زاده طی مقاله «سور و سرور» در وصف مجالس عیش‌ونوش طبقات مرفه اجتماع می‌نویسد: «... عمله طرب ... درهم افتاده و حسن خدمت به خرج می‌دهند:

چاکران ایستاده صف‌درصف بادەخواران نشسته دوش‌به‌دوش

مطربان ترمذی زخمه گرفته‌اند، رقاصان بخارایی و سمرقندی به پایکوبی و دست‌افشانی برخاسته‌اند و بانگ طبل و دهل گوش فلک را کر می‌سازد:

از سماع چنگ و شور نای و نوش　　اندرین نه گنبد افتاده خروش
لولیان در رقص و مطرب در سرود　　بربط اندر ناله و در نغمه عود«2» «

در کتاب لطایف الطوایف در پیرامون روابط جنسی سخن بسیار است و ما در اینجا نمونه‌یی چند ذکر می‌کنیم: «زنی پیش قاضی محمد امام هروی آمد و گفت: ایها- القاضی! شوهر، مرا در جایگاهی تنگ نشانده و من از آن به تنگم! قاضی گفت: خاموش، که هرچند جایگاه زنان تنگترست، بهترست.» «3»

«مردی با کنیزک همسایه زنا کرد و کنیزک از او حامله شد، همسایه بر آن قباحت اطلاع یافت؛ زانی را گفت: ای عدو اللّه، چون این فعل ناخوش فاش می‌کردی، بایستی عزل «منی» کنی و نگذاری که نطفه به رحم رود، تا ولد الزنا حاصل نشود. زانی گفت: از علما شنیده‌ام که عزل کردن مکروهست! گفت: نشنیدی که زنا حرامست؟» «4»

«پیش یکی از معظمات بغداد گفتند: که در علم فراست، بینی بزرگ، دلیل بزرگی آلت تأهلست، اتفاقا در آن نزدیکی ظریفی بود که بینی بزرگی داشت. شب او را به- حرمسرا بردند که کام خاتون را حاصل کند، چون قضیه برعکس بود، صباح، بینی او را بریده، از خانه اخراج کردند، تا دیگری فریب نخورد؛ مردم از او پرسیدند: که بینی ترا چه شد؟ گفت: گواهی دروغ داد، جرحش کردند.» «5»

«مردی ظریف زن جمیله‌یی را دید، گفت: چه شود ای خاتون، اگر رخصت فرمایی که ترا بچشم و چاشنی گیرم، تا ببینم تو شیرین‌تری یا زن من؟ گفت: برو از شوهرم باز- پرس که هردو را چشیده است.» «6»

---

(1)- جمال‌زاده، قصه ما به سر رسید، «بارگاه سلطانی» ص 235 تا 237. (به اختصار)

(2)- همان کتاب، ص 254.

(3)- ر. ک: لطایف الطوایف، به اهتمام گلچین معانی، ص 182.

(4)- همان کتاب، ص 322.

(5)- همان کتاب، ص 326.

(6)- همان کتاب، ص 337.

«روزی مأمون در حال کودکی، پیش هارون شوخی می‌کرد، هارون در غضب شد و گفت: یابن الزانیه، مأمون در جواب او، این آیه را خواند: «الزَّانِيَةُ لا يَنْكِحُها إِلَّا زانٍ أَوْ مُشْرِكٌ» یعنی: زن نابکار به نکاح درنیاورد، او را، الا مرد نابکار یا مرد مشرک؛ هارون از آن جواب که مأمون داد، خجل شد و به دل او را تحسین کرد.» «1»

«روزی خواجه نصیر طوسی، در راهی سواره می‌رفت و مولانا قطب الدین علامه، که شاگرد او بود، در رکاب او می‌رفت و به غایت صاحب جمال و مزلف بود و غبار راه بر

سر زلفش نشسته بود، خواجه از روی ظرافت این آیت خواند که، یا لَیْتَنِی کُنْتُ تُراباً ای کاش من خاک بودمی، یعنی آن غباری که به زلف تو آمیخته ...» «2»

ناتوانی جنسی

در ایران نه‌تنها مدارک فراوانی حاکی از محرومیتهای جنسی وجود دارد، بلکه اسنادی که دلیل و مؤید ناتوانی جنسی است نیز در کتب و آثار گذشتگان به چشم می‌خورد.

مؤلف لباب الالباب، در شرح حال ارزقی هروی می‌نویسد: «ارزقی که ... از مخصوصان حضرت شمس الدوله ... بود و به فرّ اقبال او بر ممالک بیان مالک شد. و شمس- الدوله از ملوک آل سلجوق در علم و حیا و وقار و وفا مستثنی بودست و او را علتی حادث شد، که به سبب آن علت، قوت مباشرت که سرمایه معاشرتست فتوری گرفت و نقصانی در آن راه یافت ... چندانکه اطباء در آن معالجت کردند، البته مفید نیفتاد. حکیم ارزقی به خدمت عرضه داشت که بنده این را بر منوالی دیگر علاج کند. اگر آنچه بنده عرضه کند، پادشاه بر آن برود، شرف اجابت بدان پیوسته است. حکیم ارزقی الفیه و شلفیه را منظم کرد تا آن را به خط پاکیزه نبشتند و مصور کرد و گفت تا غلامی از خواص پادشاه را با کنیزکی عقد کردند و ایشان را در حرم، حجره‌ای دادند که مشبکی بود و منظری داشت و پادشاه را فرمود تا حرکات ایشان را مطالعه کند، چنانکه ایشان آگاه نباشند و کتاب پیش ایشان نهاد، تا بدان نهاد از مباشرت داد معاشرت بستانند و آن دو جوان نوعهد که حرارت غریزی ایشان با رطوبت جوانی دست درهم زده بود و آتش شهوت را آب حیا، تمکین نمی- کرد در کار شدند؛ و پادشاه به نظاره آن مشغول می‌بود و مطالعه آن، سلسله شهوت او را می‌جنبانید و دواعی نفسانی در کار می‌آمد ... تا آخر الامر حرارت غریزی مر آن ماده فاسد را که مانع قیام آلت مولده بود منقطع گردانید و بر مثال پنیر مایه منجمد و منعقد از

منفذ احلیل برون آمد و آن زحمت، به مدد آن حکمت به کل زایل گشت؛ و حکیم ارزقی از

---

(1)- همان کتاب، ص 383.

(2)- لطایف الطوایف، پیشین، ص 175.

عواطف شاهانه آن یافت که در ضمیر آرزو نگشته بود و هم تمنی به خواب ندیده بود ...» «1»

همین داستان را مؤلف مجمع الصفحاء با عبارت دیگری تکرار کرده است: در حاشیه، چهار مقاله، استاد فقید محمد قزوینی می‌نویسد: بسیاری از صاحبان «تذکره و حاجی خلیفه در کشف الظنون، تألیف کتاب سندبادنامه و الفیه و شلفیه را به ارزقی نسبت داده‌اند و این قول خطای محض است ... کتاب الفیه و شلفیه ... مدتها قبل از عصر ارزقی معروف بود. از جمله ابن الندیم در کتاب الفهرست ص 314 در باب اسماء الکتب المولفه فی الباء فارسی و الهندی و الرومی و العربی از جمله این دو کتاب را می‌شمرد: کتاب الالفیه الصغیر و کتاب الالفیه الکبیر- در همین‌جا محمد قزوینی از کتاب تاریخ بیهقی در این‌باره داستانی می‌آورد که چون مربوط به این بحث کتاب حاضر است، عینا نقل می‌کنیم: «از بیداری و حزم و احتیاط این پادشاه محتشم رضی اللّه عنه یکی آن است که به روزگار جوانی که به هرات می‌بود و پنهان از پدر شراب می‌خورد، پوشیده از ریحان خادم، فرود سرای خلوتها می‌کرد و مطربان می‌داشت، مرد و زن که ایشان را از راههای نبهره «2» نزدیک وی

بردندی، در کوشک باغ عدنانی فرمود تا خانه برآورند، خواب قیلوله را در آن مزملها «3» ساختند و خیشها آویختند، چنانکه آب از حوض روان شدی و به طلسم بر بام خانه شدی و در مزملها بگشتی و خیشها را تر کردی و این خانه را از سقف تا به پای زمین صورت کردند، صورتهای الفیه از انواع گرد آمدن مردان با زنان همه برهنه، چنانکه جمله آن کتاب را صورت و حکایت و سخن نقش کردند و بیرون این صورتها نگاشتند فراخور این صورتها؛ و امیر به وقت قیلوله، آنجا رفتی و خواب آنجا کردی و جوانان را شرط است که چنین و مانند این بکنند.» «4» و سپس داستان مطلع شدن سلطان محمود از این ماجرا و اوامر سلطان مسعود را در محو و نابود کردن این نقشها، یاد کرده است.

در مقام شانزدهم از کتاب مقامات حمیدی ضمن گفتگو از اختلاف و جدال زوجین در محضر قاضی به جملاتی برمی‌خوریم که حکایت از ناتوانی جنسی دارد؛ و نشان می‌دهد که ریشه اختلاف زن و شوهری، فقط ضعف و ناتوانی نیروی جنسی مرد بوده است. اینک جمله‌یی چند از این کتاب: «حکایت کرد مرا دوستی که محرم راحتها و مرهم جراحتها بود که در اوایل عهد شباب ... خواستم سفری کنم و در اطراف عالم نظری ... یک دو رفیق راه را آگاه کردم و روی عزیمت به راه آوردم ... چون راهی دراز بریدم، در بلاد اهواز رسیدم ... روزی چند بر آن شهر مشهور بیاسودم و از حال علمای شهر می‌پرسیدم ...

---

(1)- ر. ک: لباب الالباب، به اهتمام سعید نفیسی و نیز حبیب السیر، ج 2، ص 397.

(2)- مخفی

(3)- لوله مسین حامل آب

(4)- ر. ک: تاریخ بیهقی، پیشین، ص 145.

شنیدم که در این شهر قاضیی متدین و در علم و ورع متعین ... تحفه‌ای به دست کردم، پس روی به سرای قاضی آوردم ... میان جمع مردی و زنی دیدم درهم افتاده ... و گریبان جدال یکدیگر می‌کشیدند ... قاضی بانگ بر ایشان زد که این لجاجت و سماجت چیست ...

مرد گفت: ایها القاضی ... این زن مرا به طمع در دام افکنده است و زهر به جای نوش در جام، گندم فروخته و جو عوض داده، کهنه تسلیم نموده و نو وعده نهاده ... در ناسفته گفته است و سفته بوده و راه امن وعده کرده بود و آشفته بوده است ... اگر خواهی که بدانی به عین الیقین دست در او کن و ببین که چنین است تا حقیقت عیان شود که بیهوده نمی‌گویم و نابوده نمی‌جویم. چون مرد سخن خویش تمام کرد، قاضی روی به خصم آورد و گفت: ای زن این چه بدمعاملتی است ... چیزی که نداری چرا می‌فروشی؟ زن گفت: ای حاکم خطه مسلمانی ... آنچه این مرد می‌نماید حالیست منکر و آنچه می‌گوید قولیست مزور ... من از گل در غنچه پاکیزه‌ترم و از در در صدف دوشیزه‌تر، هیچ دستی به تن من نرسیده است و هیچ الفی میم من ندیده است ...

... هیچ غازی (جنگجو) درین میدان مصاف نکرده ... چون چشم ترکان و دل بخیلان تنگ است ... اگر خواهی خود را بی‌اشتباه کنی دست اندر کن و نگاه کن، لیکن ای قاضی این عیب از جای دیگر است و این لنگی از پای دیگر، بی‌الماس در نتوان سفت و بی‌آلت با جفت نتوان خفت ... آلت چون پنبه و پشم در دنبه و یشم (نوعی سنگ) کار

نکند و خلال دندان در سینه سندان نرود ... قاضی اهواز ... قلم از دست بنهاد و گفت ای کذاب لئیم ... سُبْحانَکَ هذا بُهْتانٌ عَظِیمٌ (خدا منزه است این تهمت بزرگی است) ... قسطی از بیت المال بیرون کرد و به شوی و زن داد، از قاضی چون تیر خدنگ پریدند و چون غنچه در یکدیگر می‌خندیدند، با شادی همراز گشتند و خوشدل باز بعد از آن ندانم که در کدام زمین رفتند و در کدام خاک خفتند!

هریک ز دست چرخ ندانم چگونه رست
ایامشان به کشت ز احداث یا بخست

اجرامشان ز بی‌ادبیها چگونه زد
و افلاکشان به بلعجبیها چگونه بست «1»

تقویت قوه باه

یعنی تقویت نیروی شهوترانی از دیرباز مورد نظر طبقات مرفه جامعه ایران بوده است «علم الباه، علمی است که از کیفیت معالجات مربوط به نیروی آمیزش و مباشرت گفتگو می‌کند که چه غذایی مناسب و چه دواهایی مقوی و فزاینده شهوت است ... از نمونه انواع و اشکال گرد آمدن و داستانهای محرک شهوت، که برای کسانی که دچار ضعف باه شده باشند ساخته شده است، چنانکه گویند

---

(1)- مقامات حمیدی، پیشین، ص 138.

پادشاهی که این قوه از او زایل شده بود یکی از بندگان را با دختری از ممالیک خود همسر ساخت و محلی برای مباشرت آنها تعبیه کرد، و شاه از جایی که آن دو متوجه نبودند آنها را می‌دید و با مشاهده اعمال آنها این قوه در او تجدید شد. این داستان از مفتاح خلاصه شده است و بعید هم نیست که مشاهده جفت‌گیری حیوانات نیز مهیج شهوت باشد، اما دیدن و مباشرت انسان البته مهیج‌تر است.

علم الباه، از فروع دانش طب است و توان گفت بابی از آن محسوب می‌شود و سخت مورد اعتنای اطبا بوده است و کتب متعدد در باب آن تألیف شده که از آن جمله کتاب الفیه و شلفیه است. ابو الخیر گوید که پادشاهی، قوه مباشرت از او زایل شده بود و اطبا نتوانستند با دوا او را معالجه کنند، پس داستانهایی از زبان زنی موسوم به الفیه ساختند و این نام را از جهت اینکه هزار مرد با او آمیزش کرده بود به او دادند، او رفتار هریک از معاشرت‌کنندگان خود را بازگو می‌کرد و با شنیدن آن حکایات، شاه دوباره به- حال جوانی بازگشت.» «1» (از کشف الظنون)

بیهقی ضمن اعلام مرگ امیر سعید شاهزاده جوانی که مورد علاقه سلطان مسعود بود، می‌نویسد که این جوان به ناتوانی جنسی مبتلا شده بود و راه مردی بر وی بسته ماند، چنانکه با زنان نتوانست بود و مباشرتی کرد، و با طبیبی نگفته بودند تا معالجتی کردی راست، استادانه، که عنین نبود، و افتد جوانان را ازین علت، زنان گفته بودند (چنانکه حیلتها و دکان ایشان است) که «این خداوندزاده را بسته‌اند» و پیرزنی از بزی زهره در گشاد و از آن آب بکشید و چیزی بر آن افکند و بدین عزیز گرامی داد، خوردن بود و هفت اندام را افلیج گرفتن، و یازده روز بخسبید و پس کرانه شد. امیر رضی اللّه عنه برین

فرزند بسیار جزع کرده بود ...» «2» به حکایت منابع تاریخی ناتوانی جنسی گاه دائمی و زمانی موقتی است.

ناتوانی موقتی

مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: پس از آنکه ام سلمه را به زنی به ابو العباس دادند، دویست دینار هدیه و پانصد دینار به مهر او دادند «وقتی شب زفاف شد پیش وی رفت، ام سلمه بر نیم‌تختی بود، ابو العباس به آنجا رفت، همه اعضای ام سلمه از جواهر آراسته بود ابو العباس بدو، دست نتوانست یافت (یعنی نتوانست نزدیکی کند) آنگاه ام سلمه یکی از کنیزکان خود را بخواست و از نیم‌تخت فرود آمد و لباس خود را تغییر داد و لباس الوان پوشید و فرشی بر زمین گسترده و باز

---

(1)- ر. ک: لغت‌نامه دهخدا، ص 610.

(2)- ر. ک: تاریخ بیهقی، پیشین، ص 748.

ابو العباس بدو دست نتوانست یافت گفت: «این مهم نیست مردها اینطورند و مثل تو می‌شوند» و او همچنان بکوشید تا همان شب بدو دست یافت و دلبسته او شد و قسم خورد که سر او، زن نگیرد و کنیز نیاورد ...» «1»

عزیز مصر عنین بود

به‌طوری که از منابع تاریخی برمی‌آید «زلیخا زنی بود که در همه مصر به جمال وی نبود» این زن با این حسن و زیبایی پس از عروسی با عزیز مصر (که خزانه‌دار فرعون بود) به علت ناتوانی جنسی شوهر، و عنین بودن او، سالها به حال بکری باقی ماند. به‌این‌ترتیب دختری که «با جهیز بسیار و قطارهای شتران در زیر بار زر و جواهر و مشک و عنبر به خروار» «2» به مصر فرستاده بودند، چنانکه از کتاب جامع (ص 341) برمی‌آید «هفت سال در بستر شوهر بشد و شوهر بر او ظفر نیافت و به مهر خود بود. (یعنی ازاله بکارت از او نشد).

در کشف الظنون می‌خوانیم: «... ملکی دچار ضعف باه شد، و از طبیب خود کمک خواست، طبیب گفت: درین باب، کتابی تألیف شده به نام «الالفیه و الشلفیه» که به روایت ابو الخیر، اطباء داستانهایی از زبان زنی آن‌کاره موسوم به الفیه اختراع کرده بودند و آن زن را بدین سبب «الفیه» خوانده بودند که با هزار مرد درآمیخته بود و هرکدام را به نوعی ارضاء کرده، و این داستانها را بازگو می‌کردند و طبع ملک برانگیخته می‌شد.»

به نظر پزشکان، ناتوانی جنسی ممکن است به علل روانی، عصبی، جسمی و یا در نتیجه افراط در مقاربت حاصل شود: چنانکه، ابو الحسن سیمجور سپهسالار خراسان در اثر زیاده- روی در عیاشی «... روزی به خیال تمهید بساط عیش و نشاط با یکی از کنیزان به باغی رفته بود، آغاز مباشرت نمود آلت مباشرت از کار افتاد ...» «3» ناگفته نماند که در قرون وسطا و شاید امروز نیز عده‌یی معتقدند از راه جادوگری و افسون‌خوانی می‌توان مرد سالمی را از مردی انداخت ...»

عبید زاکانی می‌نویسد:

شوهر فقیر: «زنی نزد شریح قاضی شد و از شوی خود شکایت برد که مرا خرجی

---

(1)- مروج الذهب، پیشین، ج 2، ص 266.

(2)- دکتر باستانی پاریزی، نای هفت‌بند، نمکدان سه‌خانه، ص 134.

(3)- ر. ک: حبیب السیر، پیشین، ج 2، ص 366.

ندهد، شوی گفت، من چندانکه توانم او را دریغ ندارم، شریح پرسید چون باشد؟ گفت من به تنها آب توانم داد، و او نان نیز می‌خواهد، شریح بخندید و به ایشان احسان فرمود ...

زن با شوی گفت: ای دیوث، ای بینوا، مرد گفت سپاس خدا را که در این میان مرا گناهی نیست، نخستین از جانب توست و دومین از سوی خدا.» «1»

مسائل جنسی از دیرباز مورد توجه مردم ایران بود و در این باب کتابها و رساله- هایی منتشر شده است، از جمله در بیان الصناعات، یکی از آثار حبیش بن ابراهیم بن- محمد تفلیسی، از منجمان و طبیبان و ادیبان دانشمند، در باب بیستم، زیر عنوان «اندر پیدا کردن اسرار جماع» و آبستنی به مسائل جنسی توجه می‌کنند و ضمن بحث در پیرامون «چیزها که لذت جماع افزاید» از داروهایی نام می‌برد که اگر به هنگام جماع کردن مرد آن را به قضیب مالد و با زن جماع کند، زن را از آن لذت و خوشی بسیار، حاصل شود، همچنین اندر بزرگ کردن قضیب و قوت و استحکام آن مطالبی می‌نویسد و داروهایی تجویز می‌کند و برای نازادن و علاج دشوار زادن زنان، و بچه افکندن، تعالیم و آموزش- هایی

می‌دهد که هرچند ممکن است چندان ارزش علمی نداشته باشد، مطالعه آن خالی از فایده نخواهد بود ...» «2»

ابن ندیم در الفهرست از کتابهایی که در «باه» ایرانیان و هندیان و عربان شهوت- انگیزانه تألیف کرده‌اند «نظیر کتاب بنیان‌دخت. کتاب بنیان نقش. کتاب بهرام‌دخت فی الباه و هفت کتاب دیگر نام می‌برد.» «3»

در کتاب مطلع السعدین از خطر نزدیکی و مجامعت در دوران نقاهت و نحوه معالجه بیماران، سخن رفته و چنین آمده است، که اولجایتو در سن 36 سالگی بیمار شد، اطبا برای سلامتی او، امساک در غذا را ضروری شمردند ولی او «... هنوز ضعف باقی بود که مباشرت کرده حمام رفت؛ و بعد از استحمام غذاهای غلیظ چون غاز و کباب تناول نمود، و معده ضعیف، از هضم عاجز شده به هیضه و تخمه مودی گشت و میان اطبا در تناول مسهلات و قوابض اختلاف شد و مولانا جلال الدین موصلی به معالجه مخصوص گشته، در استعمال قوابض مبالغه نمود تا مواد واجب الدفع مستحکم شد، و طبیعت که با کثرت مجامعت ضعیف شده بود، مغلوب و مقهور گشت و در رمضان 716 ... به فرخ‌سرای سرور ارتحال نمود ...» «4»

---

(1)- ر. ک: کلیات عبید، پیشین، ص 253.

(2)- نگاه کنید به فرهنگ ایران‌زمین، ج 5، ص 430، و بیان الصناعات به اهتمام ایرج افشار.

(3)- ابن الندیم، الفهرست، ترجمه رضا تجدد، ص 556.

(4)- عبد الرزاق سمرقندی، مطلع السعدین، به اهتمام دکتر عبد الحسین نوایی، ص 22.

در کتاب ذخیره خوارزمشاهی، باب هجدهم ضمن توصیف بیماریهای زنان می‌نویسد:

«هیچ‌چیز از برای سالخوردگان، مضرتر از داشتن آشپز خوب و رفیقه زیبا نیست، چه اولی او را به پرخوری وامی‌دارد، که غایت آن بیماری است و دومی او را به عشرت می‌کشاند، که موجب آن پیری است؛ پس بدانکه سلامت جسم به غذای اندک است ...» «1»

شب زفاف

پروفسور اسوالد شوارتز در کتاب روانشناسی جنسی می‌نویسد:

«... در روزگاران پیش، میان بسیاری از ملتها رسم بود، که پارچه خون‌آلود رختخواب را، صبحگاهان از پنجره اتاق زفاف می‌آویختند تا به همه ثابت کنند که عروس بکر بوده و زناشویی درست انجام یافته است ... سپس می‌نویسد که چون شب زفاف در بین بسیاری از ملل، نخستین شب آشنایی زن و مرد است، ممکن است مرد از فن ظریف و دشوار مغازله و معاشقه نسبت به زن جوان ناآزموده و وحشت‌زده، قاصر آید و چنانکه باید نتواند عمل جماع را که باید با جلب میل و شهوت زن صورت گیرد انجام دهد. به‌خصوص که در بین بسیاری از جوامع، افکار و عقاید مبالغه‌آمیزی راجع به ازاله بکارت در مخیله مردان وجود دارد و معتقدند که زفاف، مهر آخرین را بر روی قباله نکاح می‌زند، این نگرانیها گاه مردان آزموده را متزلزل و ناراحت می‌کند ...» «2»

برای رفع ملال خوانندگان جمله‌یی چند از کلیات عبید را در پیرامون شب زفاف نقل می‌کنیم: «زنی شب زفاف تیزی بداد و شرمگین شد و بگریست، شوی گفت: مگری که تیز عروس نشانه افزون نعمتی باشد. گفت: اگر چنان است تا دیگر رها کنم، شوی گفت:

نی، که ایثار را بیش از این درنگنجد ...» «3»

سنتهای غلط و زیانبخش

در بعضی از خانواده‌ها از دیرباز تاکنون رسم بر این جاری است که مادر یا کسان داماد، در شب زفاف پشت در اتاق می‌ایستند و منتظرند که پس از مقاربت و همخوابی زن و شوهر، دستمال نجابت را که دلیل بکارت دختر است به کف آورند و مدرک عفت و پاکدامنی دختر قرار دهند، غافل از آنکه ممکن است در آن شب به علل روحی یا جسمی نزدیکی صورت نگیرد؛ بنابراین ملزم کردن عروس و داماد به اینکار، عملی ناروا و سنتی زیان‌بخش است، مجله زن روز می‌نویسد: «زن و شوهری که در شب زفاف دچار هیجان روحی شده بودند برای نجات از زبان بدگویان، موافقت می‌کنند که شوهر با چاقو، پرده بکارت دختر را پاره کند، با

---

(1)- سیریل الگود، تاریخ پزشکی ایران، ترجمه محسن جاویدان، ص 186.

(2)- ر. ک: روانشناسی جنسی، پیشین، ص 254.

(3)- ر. ک: کلیات عبید، پیشین، ص 253.

این تدبیر دستمال را خون‌آلود کرده و ارائه دهند، پس از این موافقت، شوهر جاهل چنان رحم دختر را مجروح می‌کند که پس از یکهفته کار به عمل جراحی می‌کشد و رحم دختر بیگناه را بیرون می‌آورند و مقامات قضایی شوهر را زندانی می‌کنند ...» «1» به این ترتیب می‌بینیم این فکر نامشروع و قرون وسطایی هنوز در جامعه ما طرفدارانی دارد و خانواده‌هایی بودند و هستند که امروز هم برای این سنتهای خشن و غیر انسانی احترام و ارزش قائلند.

دلاله

در دوره قرون وسطا، ازدواج جوانان و دختران غالبا با پایمردی و مداخله دلاله‌ها و دلاک حمامها و کسانی از این قبیل صورت می‌گرفت. سنایی به نقش دلاله‌ها اشاره می‌کنند:

چون درآمد وصال را حاله — سرد شد گفتگوی دلاله
گرچه دلاله مبنی کار است — گاه خلوت، ترا، گرانبار است

به حکایت کلیله و دمنه، گاه عوامل دیگری نیز ممکن بود موجبات وصال عاشق بی‌قراری را به معشوق جفاکار فراهم سازند: «بازرگانی بود بسیار مال، اما به غایت دشمن- روی و گران‌جان، و زنی داشت، روی چون حاصل نیکوکاران و زلف چون نامه گناه- کاران ... شوی برو به بلاهای جهان عاشق، و او نفور و گریزان، که به هیچ تأویل تمکین نکردی و ساعتی مثلا به مراد او نزیستی ... و مرد هر روز مفتون‌تر می‌گشت ... تا یک شب دزد در خانه ایشان رفت، بازرگان در خواب بود. زن از دزد بترسید، او را محکم در کنار گرفت، از خواب درآمد و گفت، این چه شفقتست و به کدام وسیلت سزاوار این نعمت گشتم؟

چون دزد را بدید آواز داد که ای شیرمرد مبارک‌قدم، آنچه خواهی حلال، پاک ببر که به یمن قدم تو این زن بر من مهربان شد ...» «2»

دیگرآزاری

بیماری سادیسم، یعنی لذت بردن از رنج و شکنجه دیگران در ایران به حکایت منابع مختلف تاریخی سابقه دارد؛ به‌طوریکه راوندی در راحة الصدور نوشته است: «روزی زن گدایی از خانه‌یی که در انتهای کوچه‌یی قرار داشت صدای ناله و فریاد می‌شنود ابتدا گمان می کند در آن خانه بیماری است دعا می کند؛ و صدقه می‌خواهد ولی صاحبان منزل او را به داخل خانه دعوت می کنند: ولی زن احساس نگرانی می کند و از قبول دعوت آنان سر بازمی‌زند. چون در این ایام همه‌روزه عده‌یی از جوانان گم و نابود می‌شدند، زن بر آن شد که این راز را با عده‌یی از مردان

---

(1)- تلخیص از مجله زن روز، شماره 258، 19 اسفند 1348، ص 42.

(2)- نقل از کلیله و دمنه، چاپ مجتبی مینوی، باب بوف و زاغ، ص 214.

شهر در میان گذارد. آنان نیز به دنبال زن به خانه موصوف روی می‌آورند و پس از بازجویی و تفتیش معلوم می‌شود که در زیرزمین این خانه جمعی از جوانان را پس از شکنجه بسیار کشته‌اند؛ روش این دسته جنایتکار، این بود که مرد نابینایی را وسیله جنایت خود قرار می‌دادند و او هنگام غروب از عابرین برای رسیدن به منزل کمک می‌طلبید و

سرانجام اهل منزل راهنمای با حسن نیت را به طرزی که گفتیم دستگیر می‌کردند و می‌کشتند ...» «1»

به‌طوریکه سوابق تاریخی نشان می‌دهد، ممکن است آثار این مرض در فعالیتهای جنسی نیز ظاهر شود، یعنی ممکن است عده‌یی در عمل جنسی از رنج مفعول لذت ببرند.

سادیسم و مازوشیسم

«... دو انحراف جنسی یعنی سادیسم و مازوشیسم در واقع از عمومی‌ترین و بزرگترین انحرافهای جنسی است و عبارت است از آزار کردن و شکنجه کردن مفعول جنسی «سادیسم» و حالت عکس آن یعنی از شکنجه و درد لذت بردن «مازوشیسم» نام دارد بعضی حالت اول را «دگرآزاری» و حالت دوم را «آزار- دوستی» نامیده‌اند ...» «2»

سادیسم بی‌شک در ایران سابقه تاریخی دارد، حدود چهل سال قبل این بیماری در شخصی به نام اصغر که از شکنجه دادن و عمل لواط با کودکان لذت می‌برد تجلی کرد؛ و پس از آنکه کارش به محاکمه کشید به اصغر قاتل شهرت یافت؛ ولی قرنها قبل از اصغر، عده‌یی از رجال و مردان رزم و سیاست به این بیماری مبتلا بودند، چنانکه در تاریخ طبرستان مرعشی، در ذکر حکومت علاء الدوله حسن بن رستم ... می‌خوانیم که یکی از خدمتکاران او به نام باحرب لارجانی در ظلم و شقاوت کم‌نظیر بود تا جایی که مردم لارجان از کفر و بیدینی او به ستوه آمدند. آن بی‌دین، زنان مسلمان را به مجلس شراب بردی به تهور و جنون دست و پای و گوش و بینی بریدی و زنان را در زیر غلامان فرمودی و خفت، و او بر پشت غلامان، و اگر کلمه‌یی بازگفتند، شمعهای سوزان در اسافل زنان و غلامان زدی و از نامسلمانی او چه تقریر توان کرد که اگر شرح رود باور نباشد!

«تا اتفاقا در نخجیر حوالی لار، غلامان او را تنها یافتند و از اسب پایین کشیدند و دست و پای او را ببریدند و بگریختند ...» «3»

سلطان سنجر نیز کمابیش به این مرض مبتلا بود، وی چنانکه گفتیم پس از آنکه مدتی با غلامی عمل شنیع لواط را انجام می‌داد و فرمان قتل او را به وضعی فجیع صادر می‌کرد.

---

(1)- ر. ک: راوندی، راحة الصدور، پیشین، ص 8- 157 و نیز کامل ابن اثیر، ص 214 و منابع دیگر.

(2)- ر. ک: سه رساله در باب میل جنسی، پیشین، ص 76 به بعد.

(3)- ر. ک: تاریخ طبرستان، پیشین، ص 107.

فجایع ترکان خاتون

«در حاشیه محمد منجم بر جهانگشای جوینی آمده است که: «این بدبخت ترکان، مادر سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه فسق و فجور داشت؛ و خون چند بیگناه بریخت (ص 200) و خود جوینی هم گوید که ترکان را مجلس انس و طرب در خفیه مرتب بود (صفحه 198، جهانگشا، ج 2) و من خود ندانم کجا دیده‌ام در کتاب که بعضی سرداران پس از آنکه به کام دل می‌رسیدند، به جیحون افکنده می‌شدند. باید اضافه کنم که مهر توقیع این خانم «بی‌گناه و عفیف» عصمة الدنیا و الدین ..» «1» بوده است.

در احسن التواریخ روملو ضمن وقایع 875 می‌خوانیم که «حسنعلی ولد جهانشاه ...

از نشأۀ جنون بهره تمام داشت، زنان امرا و ایناقان خود را جمع می‌کرد و خود در میان ایشان می‌نشست، و عورات را رقص می‌فرمود و به هرکدام که میلش می‌شد، با وی مباشرت می‌کرد و به هرکس که غضب می‌کرد، زنش را به عنف طلاق می‌ستاند، و بی‌انقضای عده به عقد دیگری درمی‌آورد و یال و دم اسبان را می‌برید و حکم می‌کرد که زنان، ساقها برهنه کرده سوار شوند ...» «2»

ابو طاهر شرف الدین، جد عوفی، صاحب لباب الالباب از علما و دانشمندانی است که طبع شعر نیز داشته و این رباعی را که وصف حال مردان عنین است از او نقل می‌کنند:

گیرم که به حیله شب و شب‌گیر کنی — یا موی چو شیر خویش چون قیر کنی
با یار در حجره چو زنجیر کنی — آن حرزه مرده را چه تدبیر کنی

درحالیکه عده‌یی از ناتوانی جنسی می‌نالیدند، بعضی از زنان و مردان در این راه افراط می‌کردند. عبید زاکانی چند تن از این قهرمانان را معرفی می‌کند: «زنی نزد قاضی رفت و گفت این شوی حق مرا تباه می‌سازد، و حال آنکه من زنی جوانم، مرد گفت: من از آنچه توانم کوتاهی نکنم. زن گفت: من به کمتر از شبی پنج کرت راضی نباشم. مرد گفت: مرا بیش از شبی سه کرت یارا نباشد، قاضی گفت: مرا حالی عجب افتاده است، هیچ دعوی نباشد که بر من عرض کنند و چیزی از من بازنستانند، آن دو کرت را من در گردن گیرم ...» «3»

«زنی شکایت به قاضی برد، که شویم با من نزدیکی بسیار کند، قاضی فرمان داد که، از شبی ده‌بار درنگذرد و چون خواستند بیرون شوند، شوی قاضی را گفت: فرمان ده که

(1)- محمد ابراهیم باستانی پاریزی، آسیای هفت‌سنگ، ص 187.

(2)- ر. ک: احسن التواریخ: روملو پیشین، ص 510.

(3)- کلیات عبید زاکانی، پیشین. ص 254.

هنگام ضرورت از این مقدارم پیش‌فروش دهد، زن پذیرفت، و پس از سه روز نزد قاضی بازگشت و گفت: قاضیا مرا طاقت این شوی نباشد، که در سه شب حصه پنج شب را پیش خریده است.» «1»

«زنی شوی خود را نزد قاضی آورد و گفت: این شوی من غلامباره است و با من همبستر نشود، شوی گفت: مرا علت عنن افتاده است، زن گفت: دروغ می‌گوید، قاضی فرمود: ایر بدرآر تا بیازمائیمش. مرد آلت بدو سپرد، مرد زشترو بود و مرد را استرخاء افزود و اهلیل فروتر خفت. زن گفت اگر تو را خدنگ آلتی بیند، ایرش فروخسبد، آن را به پسر خویش سپار. قاضی را پسری نیکوروی بود، و چون بدویش سپردند، انزال به حاصل شد، زن گفت: کمان را به کماندار باید داد، قاضی مرد را گفت: رو به زن خود پرداز و به قاضی‌زادگان دل درنبند ...» «2»

وحشت از انگیزه جنسی

به نظر روانشناسان: «... وحشت از انگیزه جنسی و اعتقاد به اینکه امیال مربوط به آن، پلید و ناپاک است، ممکن است به کلی تمایلات جنسی را در شخص سرکوب کند، در این

موارد البته از لحاظ ساختمان بدنی در شخص نقصی دیده نمی‌شود؛ حالت سردی در زن و ناتوانی در مرد نشانه کاهش این انگیزه است، از طرف دیگر ممکن است شدت و قوت انگیزه بیش از معمول باشد، در این موارد ممکن است این امر معلول تراوش زیاد غدد باشد یا علت روانی یا اجتماعی داشته باشد ...» «3»

آثار و نتایج محرومیت جنسی

انواع محرومیت، مخصوصا محرومیتهای جنسی موجب بروز امراض روحی می‌شود و فروید برای تشخیص و معالجه این نوع بیماریها به پسیکانالیز «4» توسل جست و از این طریق سعی کرد صحنه‌های فراموش شده ذهن ناخودآگاه (لا عن شور) را به خاطر بیمار بیاورد، به نظر این دانشمند: «ممانعت از فعالیت نیروهای غریزی از جمله عوامل امراض روحی محسوب می- گردد. فروید را عقیده بر این بود که مردمی که از لحاظ عاطفی بالغ و کامل هستند، قسمت اعظم نیروی جنسی ممکن است در عوض هدفهای جنسی به سوی هدفهای عالیتری که از لحاظ اجتماعی مفید و مناسب است متوجه گردد ...» «5»

---

(1)- همان کتاب. ص 260.

(2)- همان کتاب. ص 255.

(3)- ر. ک: اصول روانشناسی، پیشین، ص 92.

(4)-Psychoanalyis

(5)- ر. ک: دایرة المعارف فارسی، پیشین، ص 545.

سابقه تاریخی محرومیتهای جنسی و عوارض آن در ایران: در ایران و دیگر کشورهای خاور میانه، امراض و بیماریهای روحی، عصبی و جسمی ناشی از محرومیت جنسی سابقه‌یی قدیم دارد و با اینکه در این زمینه، هیچیک از علما و مورخین قرون وسطا کتابی مستقل به رشته تحریر درنیاورده‌اند، معذلک گه‌گاه در بین آثار منظوم و منثور دوران بعد از اسلام، به حکایات و روایات و داستانهایی برمی‌خوریم که جملگی حاکی از عقده-های جنسی و بیماریهای روانی ناشی از محرومیتهای جنسی است. جالب‌توجه است که مبتلایان به این بیماریها اکثرا از شاهزادگان و افراد وابسته به طبقات مرفه بودند، که با وجود قدرت و امکانات فراوانی که در اختیار داشتند، در زیر فشار سنن و مقررات سنگین اجتماعی و خانوادگی جرأت ابراز عشق نهانی خود را نداشتند و همین اختفا و عدم ابراز تمایلات جنسی، موجب بروز عقده‌های روحی در آنان می‌شده است، بدون تردید، جمع کثیری از جوانان وابسته به طبقات متوسط و محروم اجتماع نیز با این قبیل مشکلات و محرومیتها دست به گریبان بودند که در تواریخ و آثار گذشتگان ذکری از آن به میان نیامده است.

نظری به آثار منظوم: «منظومه خسرو شیرین ... در سوگواری و مرگ فرهاد است، که به فرمان خسرو به دروغ خبر مرگ شیرین را برای او می‌آورند و این خبر هنگامی شیرین بدوش فرهاد از نسخه خطی خمسه نظامی

مکتب تیموری 854- 853 هجری

به او می‌رسد، که کوه بیستون را کنده و کاری را که اتمام آن برای ازدواج با شیرین شرط شده بود، تقریبا به پایان رسانده است:

چو افتاد این سخن در گوش فرهاد — ز طاق کوه چون کوهی درافتاد
برآورد از جگر آهی چنان سرد — که گفتی دور باشی بر جگر خورد
به زاری گفت کاوخ، رنج بردم — ندیده راحتی در رنج مردم
دریغا هرزه رنج روزگارم — دریغا آن دل امیدوارم
مرا زین کوه کندن حاصل این بود — نشد کارم میسر مشکل این بود
ندیدم لعل و سنگ آمد به دستم — چو نادانان طمع بر لعل بستم
چو آتش بود کاندر خرمن افتاد — چو طوفان بد که ناگه در من افتاد
جهان خالی شد از مهتاب و خورشید — چمن خالی شد از شمشاد و از بید
چراغ عالم‌افروز از جهان شد — نه شیرین، کافتاب از من نهان شد
دریغا آن‌چنان خورشید و آن ماه — کز اینسان در خسوف افتاد ناگاه
بگرید بر دل من مرغ و ماهی — که رفت آب حیاتم در سیاهی
چرا از روی آن دلبر جدایم — چو شیرین رفت من اینجا، چرایم؟
ز گلبن ریخته گلبرگ خندان — چرا بر من نگردد باغ زندان
پریده از چمن کبک بهاری — چرا چون ابر نخروشم به زاری؟
فرو مرده چراغ عالم‌افروز — چرا، روزم نگردد شب، بدین روز
چراغم «مرد» بادم سرد از آنست — مهم رفت، آفتابم زرد از آنست
به شیرین در عدم خواهم رسیدن — به یک تک تا عدم خواهم دویدن

صلای عشق، شیرین در جهان داد
زمین بر یاد او بوسید و جان داد
«1»

جامعه‌شناسان جدید معتقدند هرگاه موانع غیرطبیعی، مردم را از انجام غرایز طبیعی بازدارد و سدی در برابر تمایلات ذاتی آنان پدید آورد، عواقب ناخوش- آیندی در محیط اجتماعی بروز می‌کند. «اعضای قوم مانو «2» که در گینه نو، به‌سر می‌برند موافق هنجارهای فرهنگی خود عشق جنسی را پست و شیطانی می‌شمارند و فقط گاهی به منظور تولیدمثل به آمیزش جنسی تن می‌دهند، از اینرو دستخوش محرومیتها و زدگیها و اختلالات روانی فراوان هستند، درصورتیکه بومیان جزایر «تروبری‌یاند» «3» که عشق

---

(1)- ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمه و حواشی از علی پاشا صالح. ص 686.

(2)- Manu

(3)- Trobriand

جنسی را با شوق می‌پذیرند به ندرت به چنین امراضی مبتلا می‌شوند.» «1»

مولوی هفت قرن پیش عوارض روحی ناشی از محرومیتهای جنسی را در مثنوی معنوی توصیف می‌کند:

رنجش از صفرا و از سودا نبود
بوی هر هیزم پدید آید ز دود
دید از زاریش کو زار دلست
تن خوشست و او گرفتار دلست

عاشقی پیداست از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل

اکنون که از بحث کلی فارغ شدیم، برای اطلاع خوانندگان از آثار شوم محرومیت- های جنسی، حکایتی چند از منابع مختلف عینا یا به اختصار نقل می‌کنیم:

نظامی عروضی در مقاله چهارم از کتاب چهار مقاله به تفصیل از معالجه بیماری عشق به وسیله بو علی سینا سخن می‌گوید، همین جریان در کتاب روضات الجنات و منابع دیگر نیز نقل شده است و سید اسماعیل جرجانی در کتاب ذخیره خوارزمشاهی (تألیف در 505) در بیان معالجه عشق چنین گفته است: «اگر کسی نام عاشق و نام معشوق پنهانی او را دارد، می‌توان دانست که معشوق او کیست و این چنان باشد که طبیب انگشت بر نبض او دارد و می‌فرماید تا نام کسانی که گمان برند که عشق او بر آنست یاد کنند و صفت هریک می‌کنند و احوال هریک می‌گویند، چندبار بیازمایند تا از تغییر نبض او؛ نزدیک به شنیدن نام و صفت آن کس، معلوم گردد که معشوق او کیست و چه نام است، و خواجه ابو علی سینا رحمهٔ الله می‌گوید این طریق آزمودم و به‌دست آوردم که معشوق کیست و دیدم که عاشق، بیماریها کشیده بود و قوت او رفته ... چون او را امیدوار کردند که میان ایشان وصل و صحبت خواهد بود و بدانست که آن امید درست است، قوت او بازآمد و علاج پذیرفت و سلامت یافت. چنانکه از زودی علاج پذیرفتن او تعجب کردیم و می‌گوید چون علاج او دشخوار گردد، تدبیری باید کرد که به طریق حلال میان ایشان وصل جویند تا زود به صلاح بازآید.» «2»

به نظر شادروان فروزانفر، منشاء داستان عاشق شدن پادشاه به کنیزک، در مثنوی همان حکایت چهار مقاله نظامی عروضی است. به‌طوری که در حواشی چهار مقاله آمده است، در کتاب قانون، بو علی در فصل «عشق» اشاراتی بدین نوع درمان فرموده و گفته است: که

ضربان نبض عاشقان و اشخاص مغموم منظم و هم‌آهنگ نیست و همین‌که نامی از معشوق به میان آید یا دیدار او دست دهد، ضربان نبض و حالت عاشق یکباره دگرگون می‌شود ... و

---

(1)- ر. ک: زمینه جامعه‌شناسی، پیشین، ص 208»

(2)- ر. ک: ذخیره خوارزمشاهی، باب سوم از جزوه دوم، از گفتار نخستین «اندر عشق».

یکون نبضه (یعنی نبض عاشق) نبضا مختلفا بلا نظام البته کنبض اصحاب الهموم و یتغیر نبضه و حاله عند ذکر المعشوق خاصهٔ و عند لقائه بغهٔ ...» «1»

ملای رومی، در اول کتاب مثنوی این حکایت را به صورت دیگری بیان می‌کند.

عاشق در اینجا کنیزکی فرض شده و معشوق زرگری سمرقندی؛ پادشاه هنگام شکار به دام عشق کنیزک گرفتار می‌شود و او را می‌خرد، ولی کنیزک پس از مدتی کوتاه بیمار می‌شود و اطباء از علاج او فرومی‌مانند، تا عاقبت مردی، بو علی‌وار، به کشف معشوق و درمان عاشق توفیق می‌یابد:

چون خرید او را و برخوردار شد — آن کنیزک از قضا بیمار شد
هرچه کردند از علاج و از دوا — گشت رنج افزون و حاجت ناروا
از قضا سرکنگبین، صفرا فزود — روغن بادام خشکی می‌نمود
رنگ و روی و نبض و قاروره بدید — هم علاماتش هم اسبابش شنید

گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند — آن عمارت نیست، ویران کرده‌اند

بیخبر بودند از حال درون — استعیذ الله مما یفترون

دید از زاریش کو زار دلست — تن خوشست و او گرفتار دلست

شهر شهر و خانه خانه قصه کرد — نی رگش جنبید نی رخ گشت زرد

نبض او بر حال خود بد بی‌گزند — تا بپرسید از سمرقند چو قند

آه سردی برکشید آن ماه‌روی — آب از چشمش روان شد همچو جوی

گفت بازرگانم آنجا آورید — خواجه‌ای زرگر در آن شهرم خرید

مرد طبیب پس از گفتگو، دریافت که اساس بیماری کنیزک عشق مردی است سمرقندی، نشانه معشوق را از وی پرسید و از این راه به علاج او توفیق یافت.

همین معنی در کتاب روضات الجنات و منابع دیگر نیز نقل شده است: جوانی از اقربای قابوس، مدتها بیمار بود و هیچیک از اطباء زمان به درمان درد او توفیق نمی‌یافتند:

«شیخ ابو علی را بر بالین او بردند، شیخ نبض او را دید و تفسره (یعنی قاروره) او را تفحص فرمود اصلا از آثار و علامات، مرض او مشخص نشد، بعد از آن دست بر نبض او نهاده گفت: از حاضران هیچکس محلات این شهر را به تمام می‌داند، یکی گفت من می- دانم، گفت: یک‌یک محله را نام بگوی، آن شخص نام محلات می‌برد تا به نام محلات یک منطقه رسید، نبض مریض حرکتی مخصوص کرد و اضطراب ظاهر شد. شیخ گفت: نام کوچه‌ها که درین محلت است بگوی، تا نام یک کوچه برد، نبض مریض همان حرکت آغاز

(1)- محمد قزوینی، چهار مقاله نظامی عروضی، چاپ لیدن، ص 78- 80.

کرد، آنگاه شیخ گفت: سراهای این کوچه را نام ببر، چون نام یک سرا برد همان حرکت از نبض ظاهر شد، شیخ گفت: اسامی اهل این سرا را می‌دانی بگوی، چون به نام دختری رسید، نبض مریض همان حرکت، اعاده کرد، شیخ گفت این جوان در این محله که می‌گذشته چون بدین کوی رسیده این دختر را دیده و بر وی عاشق شده و از جهت حیا یا مانعی دیگر، اظهار نکرده تا بدین مرض منجر شده است ...»

خواجوی کرمانی می‌گوید:

رفتم به طبیب و گفتمش بیمارم از اول شب تا به سحر بیدارم

درمانم چیست؟

نبضم چو طبیب دید، گفت از سر درد جز عشق نداری مرضی پندارم

محبوب تو کیست؟

اکنون علاج او آنست که آن دختر را پیش او حاضر سازند تا به حکم شفاء العلیل لقاء الخلیل، بعد از حصول اغراض مواصلت اعراض نفسانی به کلی به قانون شفا مبدل گردد. پس از آن، جوان بدین تدبیر دلپذیر که موافق تقدیر بود از رنج فراق بازرست.

هزار شربت شیرین و میوه مشموم چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار«1»

شیخ عطار در شرح حال عبد الله مبارک می‌نویسد:

«... به کنیزکی فتنه شد (یعنی عاشق شد) چنانکه قرار نداشت، شبی در زمستان در زیر دیوار خانه معشوق تا بامداد بایستاد به انتظار او، هر شب برف می‌بارید چون بانگ نماز گفتند، پنداشت که بانگ خفتن است ...» «2»

«اگر بسته عشقی خلاصی مجوی، که عشق آتش سوزان است و بحری بیکران است.

هم جانست و هم جان را جانست و قصه‌ای بی‌پایانست و درد بی‌درمانست، عقل در ادراک وی حیرانست و دل در دریافت وی ناتوانست ... نهان‌کننده عیانست و عیان‌کننده نهان است ...» «3»

در مقدمه دیوان عنصری در کتاب مجمع القصاید در شرح احوال عنصری چنین آمده است: «نقلست که در ایام تقرب سلطان به نزد یکی از خویشاوندان خواجه حسن میمندی که وزیر آن پادشاه بود، تعلقی پیدا کرد و رابطه و داد و قاعده اتحاد میان ایشان

---

(1)- اسفرازی، نقل از روضات الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات، به اهتمام سید محمد کاظم امام.

(2)- فرید الدین عطار، تذکرهٔ الاولیاء، به اهتمام احمد آرام، ج 1، ص 147.

(3)- نقل از باب العتش، خواجه عبد الله انصاری.

مستحکم گشت، لیکن، آن را از نزدیک و دور می‌پوشید و در اختفای آن حسب المقدور می‌کوشید، اما به حکم آنکه گفته‌اند:

عشق سریست که گفتن نتوان بدو صد پرده نهفتن نتوان

عاقبت الامر راز ایشان برملا افتاد و سر ایشان از نشیمن خفا به انجمن ظهور روی نهاد و پدر آن پسر به هر نوع که توانست او را از اختلاط حکیم منع فرمود. لاجرم حکیم در عشق آن جوان، به مرتبه‌یی رنجور و بیمار شد که سامان مفارقت و صحبتش از دست رفت و ستون دیوان عقلش که منزلگاه بارگاه منطق بود، شکست یافته نزدیک به آن رسیده بود که رسوای مرد و زن شود و انگشت‌نمای دوست و دشمن گردد ...»

عشق‌ورزی شیخ احمد جام

در امور و علائق جنسی همیشه معشوق امردان نبودند و گاه دختران نیز دل ارباب ذوق را می‌ربودند؛ در کتاب خلاصهٔ المقامات داستان مهر ورزیدن شیخ احمد جام به دختری (سرپوشیده‌ای) چنین وصف شده است: «... دلم در بند سرپوشیده‌ای افتاد، دوستی به جایی کشید که مرا از همه کار بستد قریب سه سال در نهان می‌داشتم، آنکه عشق من غالب شد، پنج سال در دوستی آن مستوره بماندم، شبی در خواب شدم برخاستم و چندان بگریستم که مدهوش شدم، گفتم دریغا که دوستی در دل من کم شد که من در خواب شدم، در این پنج سال یک نفس نزدم بی‌او، هرکه از کوی و محله او بودی همه را دوست داشتمی، روی از بهر او شستمی، جامه از بهر او پوشیدمی، سخاوت از بهر او کردمی و با مردمان نیکویی کردمی تا بود که یکی پیش او گوید احمد سره جوانی است، در نماز پیش دل من

بودی، در سفر و حضر و خلا و ملاء جز خیال او ندیدمی، شب که مردمان بخفتندی، من گرد کوی او چون پاسبان می- گردیدمی ...»

نمونه دیگر

عوفی در جوامع الحکایات می‌نویسد: «که فلاطس را که پادشاه شهر بقراط بود، پسری بود عاقل و بالغ و خردمند ... از عجایب ...

این پسر رنجور شد ... پادشاه بقراط را بخواند و حکایت علت فرزند با او بگفت، بقراط در نبض و دلیل او نگاه کرد هیچ علت جسمانی ندید از خواص و اتابک او پرسید ...

بقراط پادشاه را گفت که خادمی که امین حرم تست، بفرمای تا جملگی عورات و کنیزکان قوم را به رسن بسته از پیش ما بگذرانند، پادشاه فرمود که چنان کردند ... چندانکه کنیزکی که معشوقه شاه بود بر آن پسر گذر کرد چون پسر او را بسته بدید نبض نوعی دیگر جستن گرفت و دل او در طپیدن آمد ... بقراط دانست که این پسر برین کنیزک عاشق است به نزدیک پادشاه رفت و گفت علت آن عشق است که رسیدن او بدان کس، دشوار است.»

در کتب داستانی نیز گاه از محرومیتهای جنسی و عوارض آن سخن رفته است:

«یارخ گفت ای پهلوان، یک روز در بازار مست، آن زن را دیدم که چند جامه خریده بود و با دو کنیزک همراه بود، پس به سرای شاه می‌رفت، من او را نگاه داشتم تا به کوچه رسیدم، پیش وی بازآمدم و خدمت کردم و دعا کردم و ترنجی در دست داشتم، پیش وی

بردم، از دستم بستد، دل من با آن ببرد، از عشق وی بی‌دل و بی‌قرار بماندم و مدهوش گشته‌ام ... هر سخنی که می‌گویم نه عاقلانه است چنانکه مردان شهر مرا یارخ دیوانه می‌خوانند ...»

از کتاب سمک عیار

* در میان شعرا، فرخی سیستانی که به حکایت اشعارش عمری را در خوشی و موفقیت و کامرانی گذرانیده است، از درد و بلای عشق می‌نالد و می‌گوید:

عاشقان را خدای صبر دهاد — هیچکس را بلای عشق مباد
با همه بی‌دلان برابر گشت — هرکه اندر بلای عشق افتاد
هرکه را عشق نیست انده نیست — دل به عشق از چه روی باید داد
عشق بر من در نشاط ببست — عشق بر من در بلا بگشاد

عشق‌ورزی دختران به پسران: در میان داستانهای عشقی، داستان دل‌انگیز یوسف و زلیخا از عشق آتشین زلیخا به یوسف حکایت می‌کند:

به ظاهر با همه گفت و شنو داشت — ولی دل جای دیگر در گرو داشت
لبش با خلق در گفتار می‌بود — ولی جان و دلش با یار می‌بود

سرانجام زلیخا راز نهان خود را با دایه در میان می‌گذارد و می‌گوید:

زلیخا وصل را می‌جست چاره — ولی می‌کرد یوسف ز آن کناره
زلیخا بود اشک از دیده ریزان — ولی می‌بود یوسف ز آن گریزان

زلیخا دل بدان فرخ‌لقا داشت ولی یوسف نظر بر پشت پا داشت

زلیخا سرانجام حسن و جوانی خود را در راه وصال یوسف از کف می‌دهد. روزی زلیخا در دوران قدرت و سلطنت یوسف، از او اجازه دیدار می‌خواهد، ولی یوسف او را نمی‌شناسد و نام و نشانش می‌پرسد:

بگفت آنم که چون روی تو دیدم تو را از جمله عالم برگزیدم
جوانی در غمت بر باد دادم بدین پیری که می‌بینی فتادم
گرفتی شاهد ملک اندر آغوش مرا یکبارگی کردی فراموش

یوسف چون زلیخا را بدان حال دید اشک تأثر فروریخت و از احوال او پرسید:

بگفتا کو جوانی و جمالت بگفت از دست شد دور از وصالت
بگفتا چشم تو بی‌نور چون است بگفت از بس که بی‌تو غرق خونست
بگفتا خم چرا شد سرو نازت بگفت از بار هجر جان‌گدازت
بگفتا کو زر و سیمی که بودت به فرق آن تاج و دیهیمی که بودت
بگفت از حسن تو هرکس سخن راند ز وصفت بر سر من گوهر افشاند
سر و زر را نثار پاش کردم به گوهرپاشیش پاداش کردم

داستان بکتاش و رابعه: دیگر از داستانهای شورانگیز، داستان «بکتاش و رابعه» از الهی‌نامه شیخ عطار است: خلاصه داستان اینکه: رابعه دختر کعب امیر بلخ، که در زیبایی کم‌نظیر و در سخنوری بی‌همتا بود؛ در جریان جشنی، عاشق بکتاش (که یکی از غلامان هنرمند درباری بود) می‌شود، و پس از سالی رنج و اندوه راز خود را با دایه دلسوز خویش در میان می‌گذارد و از او می‌خواهد که این نامه را به- بکتاش برساند:

الا ای غایب حاضر کجایی؟ به پیش من نه ای آخر کجایی؟
بیا و چشم و دل را میهمان کن وگرنه تیغ گیر و قصد جان کن
اگر پیشم چو شمع آیی پدیدار وگرنه چون چراغم مرده انگار

پس از ماجرایی که باید شرح کامل آن را در الهی‌نامه شیخ عطار دید، حارث برادر رابعه از این جریان مطلع می‌شود و برای آنکه لکه ننگی! بر دامن او ننشیند دستور می- دهد که بکتاش را در چاهی حبس کنند و خواهر را نیز در داخل حمامی رگ زنند، دژخیمان دستور را اجرا می‌کنند و رابعه را در گرمابه رگ می‌زنند، دختر شاعر، تا آخرین لحظات عمر با انگشتی که از خون خویش رنگین کرده بود علاقه و دلدادگی خود را به معشوق آشکار کرد.

اکنون به بند افکندن و در چاه انداختن بکتاش و رگ زدن رابعه را از زبان شیخ عطار بشنوید:

در اول آن غلام خاص را شاه ببند اندر فکند و کرد در چاه
در آخر گفت تا یک خانه حمام بتابند از پی آن سیم‌اندام
شه آنگه گفت تا از هردو دستش بزد فصاد رگ اما نبستش

چنین قصه که دارد یاد هرگز | چنین کاری کرا افتاد هرگز
بدین زاری بدین درد و بدین سوز | که هرگز در جهان بودست یکروز
بیا، گر عاشقی تا درد بینی | طریق عاشقان مرد بینی

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 430

سر انگشت در خون می‌زد آن ماه | بسی اشعار خود بنوشت آنگاه
ز خون خود همه دیوار بنوشت | به درد دل بسی اشعار بنوشت
چو در گرمابه دلداری نماندش | ز خون هم نیز بسیاری نماندش
میان خون و عشق و آتش و اشک | برآمد جان شیرینش به صد رشک
ببردند و به آتش پاک کردند | دل پرخونش زیر خاک کردند
نگه کردند بر دیوار آن روز | نوشته بود این شعر جگرسوز
نگارا بی‌تو چشمم چشمه‌سار است | همه رویم به خون دل نگار است
سه ره دارد جهان عشق اکنون | یکی آتش، یکی اشک و یکی خون
مرا بی‌تو سرآمد زندگانی | منت رفتم تو جاویدان بمانی
دریغا! نه دریغی صد هزاران | ز مرگ زار آن تاج‌سواران
به آخر فرصتی می‌جست بکتاش | که بخت از زیر چاه آورد بالاش
نهان رفت و سر حارث شبانگاه | ببرید و روانه شد هم‌آنگاه
به خاک دختر آمد جامه برزد | یکی دشنه گرفت و بر جگر زد

نبودش صبر بی‌یار یگانه　　بدو پیوست و کوته شد فسانه

شیخ عطار، نیز در داستان رهبان دیر، طغیان و سرکشی عشق را با استادی تمام نشان می‌دهد:

رهبان دیر را سبب عاشقی چه بود　　کو، روی را ز دیر به خلقان نمی‌نمود

...چون درفتاد در محن عشق زان سپس　　از مهر دل عبارت عیسی همی‌شنود

در ملت مسیح روا نیست عاشقی　　او عاشق از چه گشت و چرا در بلا فزود

مانا که یار ما به خرابات برگذشت　　وز حال دل به نغمه سرودی همی‌سرود

می‌گفت هرکه سود کند در بلا فتد　　عاشق زیان کند دو جهان از برای سود

رهبان طواف دیر همی‌کرد ناگهان　　کاو از آن نگار بتان ناگهان شنود

برشد به بام دیر چو رخسار او بدید　　از آرزوش روی به خاک اندرون بسود

دیوانه شد ز عشق و برآشفت در زمان　　زنجیر هفت صورت عیسی برید زود

آتش به دیر برزد و بتخانه درشکست　　از سقف دیر او به سما دررسید دود

باده ز دست یار دمادم همی‌کشید　　زنگ بلا ز ساغر و مطرب

همی‌زدود

سرمست و بیقرار همی گفت و می گریست

ناکردنی بکردم و نابودنی ببود

عطار

عشق بازیچه حکایت نیست

در ره عاشقی شکایت نیست

حسن معشوق را چو نیست کران

درد عشاق را نهایت نیست

عشق را بو حنیفه درس نگفت

شافعی را در آن روایت نیست

سنایی

فخر الدین اسعد گرگانی، در ویس و رامین مکرر، از محرومیتهای جنسی و عوارض آن سخن گفته است:

چرا ای عاشقان عبرت نگیرید

چرا هرگز نصیحت نپذیرید

مرا بینید و دل بر کس مبندید

که پس هر سختیی بر دل پسندید

...که داند کاو به جان من چه بد کرد

یکی بد کرد و جانم را به صد کرد

وفا کشتم چرا انده درودم ثنا گفتم چرا نفرین شنودم

ویس و رامین

جوانه سروقد من دوتا شد دو هفته ماه من جفت سها شد

هوا پشت مرا چون چنبری کرد زمانه گفتی از من دیگری کرد

چو دست عشق آتش در دلم ریخت نشاط از من به صد فرسنگ بگریخت

*

الا ای ابر گرینده به نوروز بیا گریه ز چشم من بیاموز

اگر چون اشک من باشدت باران جهان گردد به یک بارانت، ویران

گهی خوناب گاهی خون بگریم چو زین هردو بمانم چون بگریم

*

به گریه گه‌گهی دل را کنم خوش تو گویی می‌کشم آتش به آتش

نشانم گرد هجران را، بگردی کنم درمان دردی را به دردی

ویس و رامین

چون کار مجنون در عشق لیلی بالا گرفت، پدر و خویشانش بر آن شدند که او را به کعبه برند، شاید او را از این راه از بند عشق لیلی رهایی بخشند؛ چون به کعبه رسیدند، پدر از سر خیرخواهی فرزند را گفت:

در حلقه کعبه حلقه کن دست — کز حلقه غم بدو، توان رست
گو، یا رب ازین گزاف کاری — توفیق دهم به رستگاری

*

مجنون چو حدیث عشق بشنید — اول بگریست، پس بخندید
از جای چو مار حلقه برجست — در حلقه زلف کعبه زد دست
می گفت گرفته حلقه در بر — کامروز منم چو حلقه بر در
...گویند ز عشق کن جدایی — این نیست طریق آشنایی

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 432

...یا رب به خدایی خدائیت — وانگه به کمال پادشاهیت
کز عشق به غایتی رسانم — کاو ماند، اگرچه من نمانم
از چشمه عشق ده مرا نور — وین سرمه مکن ز چشم من دور
گرچه ز شراب عشق مستم — عاشق‌تر از این کنم که هستم
گویند که خود ز عشق واکن — لیلی طلبی ز دل رها کن
از عمر من آنچه هست برجای — بستان و به عمر لیلی افزای
گرچه شده‌ام چو مویش از غم — یک موی نخواهم از سرش کم
...بی‌باده او مباد جامم — بی‌سکه او مباد نامم

گرچه ز غمش چو شمع سوزم　　هم بی‌غم او مباد روزم

لیلی و مجنون نظامی

در داستانهای دل‌انگیز خسرو و شیرین نیز به کرات به ندبه و زاری عاشق به درگاه معشوق اشاره شده است:

به آب دیده طفلان محروم　　به نور سینه پیران مظلوم
به بالین غریبان بر سر راه　　به تسلیم اسیران در بن چاه
به داور داور فریادخواهان　　به یا رب یا رب صاحب گناهان
به محتاجان در بر خلق بسته　　به مجروحان خون بر خون نشسته
به دورافتادگان از خان‌ومانها　　به واپس‌ماندگان از کاروانها
به مقبولان خلوت برگزیده　　به معصومان آلایش ندیده
که رحمی بر دل پرخونم آور　　وزین غرقاب غم بیرونم آور

در داستان خسرو و شیرین نیز می‌بینیم که شیرین در برابر پرویز شجاعانه مقاومت می‌کند و به او اجازه نمی‌دهد که بدون رعایت آئین و رسوم، به او نزدیکی کند و از او می‌خواهد که جز او، دلبر و معشوقی انتخاب نکند.

تو می‌خواهی مگر کز راه دستان　　به نقلانم خوری چون نقل مستان
به دست آری مرا چون غافلان مست　　چو گل بویی کنی، اندازی از دست

سپس آشکارا به او می‌گوید:

دو دلبر داشتن از یکدلی نیست　　دو دل بودن طریق عاقلی نیست

به نظر امیر علی، از شعرای قرن پنجم:

به پنج حال به عاشق همی‌بماند شمع
که برشمر هر پنج را بگیر شمار

بگونه و به سرشک و گداز و
بسان عاشق، تا روز هر شبی بیدار

سوزش دل

شاعر گمنام دیگری در وصف عاشق می گوید:

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 433

از پریدنهای رنگ و از طپیدنهای دل
عاشق بیچاره هرجا هست رسوا
می‌شود

* در شرح حال شیخ احمد جام، ضمن توصیف ریاضتهای شیخ می‌نویسند:

«گاه از شهوت رنج می‌برد و به کمک روزه از غلبه شهوت می کاست تا سرانجام بر آن شد که آلت خود را ببرد که «ناگاه هاتفی آواز داد که یا احمد خون سی و نه کس از اولیای خدای در گردن می کنی ... چون شیخ این آواز بشنید، ترک گفت و در آخر عمر پیوسته زنان می‌خواستی تا 39 پسر از وی در وجود آمد و سه دختر ...» «1» اینک نمونه‌یی از آثار پراکنده شعرا در پیرامون عشق:

نه بخت و دولت آنم که با تو بنشینم
نه صبر و طاقت آنم که از تو
درگذرم

*

این شور که در سر است ما را — روزی برود که سر نباشد

سعدی

جدا باد از تنم جان من آن روز — که دل را با تو پیوندی نباشد

انوری

عیب سعدی نکن ای خواجه اگر آدمئی — کادمی نیست که میلش به پریرویان نیست

عوام عیب کنندم که عاشقی همه عمر — کدام عیب که سعدی خود این هنر دارد

سعدی

می‌کشم دردی که درمانیش نیست — می‌روم راهی که پایانیش نیست

هرکجا دردیست، درمانیش هست — درد عشق است آنکه درمانیش نیست

سلمان ساوجی

در دیوان پرمغز شمس تبریزی نیز از عشق و ناله‌های عاشقانه، در هفت قرن پیش سخن به میان آمده است:

آن خواجه را از نیمه‌شب | بیماریئی پیدا شده‌ست
تا روز بر دیوار ما | بی‌خویشتن سر میزده‌ست
چرخ وزین گریان شده | وز ناله‌اش نالان شده
دمهای او سوزان شده | گویی که در آتشکده است

---

(1)- ر. ک: مقامات ژنده‌پیل، پیشین، ص 210.

بیماریئی دارد عجب | نی درد سر نی رنج تب
چون دیده جالینوس را | نبضش گرفت و گفت او
دستش بهل دل را ببین | رنجش برون از قاعده‌ست
صفراش نی سوداش نی | قولنج و استسقاش نی
زین واقعه در شهر ما | هر گوشه‌یی صد عربده‌ست
نی خواب دارد نی خورش | از عشق دارد پرورش
کین عشق اکنون خواجه را | هم دایه و هم والده‌ست
گفتم «خدایا» رحمتی | کارام گیرد ساعتی
نی خون کس را ریخته | نی مال کس را بسته است
آمد جواب از آسمان | کو را رها کن در همان

کاندر بلای عاشقان | دارو و درمان بیهده‌ست

*

عشق و درویشی و انگشت‌نمایی و ملامت | همه سهلست تحمل نکنم بار جدایی

سعدی

هر شبی در کنار غم خسبم | تا جدا از بر و کنار توام

انوری

در مثنوی عشاق‌نامه عبید زاکانی آثار رنجها و محرومیتهای جنسی عیانست:

ایا ای یار عنبربوی مشکین | ندیم و مونس عشاق مسکین

شفا و راحت هر دردمندی | دوا و چاره هر مستمندی

...سحر گاهی گذاری کن به جایی | به کوی مهربانی آشنایی

رسان ای خوش نسیم نوبهاری | حدیثم عرضه دار از روی یاری

بگو می‌گوید آن سرگشته تو | اسیر عشق و هجران گشته تو

وصالت همدم و همراز من بود | خیالت روز و شب دمساز من بود

کنون عمریست ای سرو قباپوش | که رفتی و مرا کردی فراموش

نمی‌گویی مرا بیچاره‌یی هست | ز ملک عافیت آواره‌یی هست

اسیری، دردمندی، مهربانی | غریبی بیدلی بیخانمانی

ز خویش و آشنا، بیگانه گشته | ز سودای غمم دیوانه گشته

نمی‌گویی که روزی آرمش یاد | کنم جانش ز بند محنت آزاد

بمردم نازنینا در فراغت | به جان آمد دلم در اشتیاقت
ز سوزم یاد کن وز غم بیندیش | مرا مپسند در هجران از این بیش

منطق العشاق یا «دهنامه» اوحدی مراغه‌یی نیز مرآت سراپانمای سوزوگداز عاشقان و بی‌مهریهای معشوقان است. بابا طاهر عریان نیز از مشکلات عشق سخن می‌گوید:

خدایا داد از این دل داد از این دل | که یک دم مو نگشتم شاد از این دل
چو فردا دادخواهان داد خواهند | بگویم صد هزاران داد از این دل

*

نسیمی کز بن آن کاکل آید | مرا خوشتر ز بوی سنبل آید
چو شب گیرم خیالت را در آغوش | سحر از بسترم بوی گل آید

* ابن ندیم در کتاب الفهرست از تألیفات و رسالاتی که از عاشقان و عشقبازیهای آنان سخن رفته است نام می‌برد. از جمله از کتاب مرقس و اسماء و کتاب قیس و لبنی و کتاب لیلی و مجنون و پنجاه و پنج کتاب دیگر اسم می‌برد و همچنین دوازده کتابی را که در وصف پریوشان هوس‌پرور نوشته شده است ذکر می‌کند؛ علاوه‌براین از سی و هفت کتاب نام می‌برد و می‌گوید: نام عاشقان این کتب و حکایاتشان در افسانه‌های شب آمده است.» «1»

مقام رفیع عشق: عرفا «عشق» را یگانه محرک فعالیتهای بشری می‌دانند:

هر که را در سر نباشد عشق یار — بهر او، پالان و افساری بیار
زانکه گر نبود ترا با عشق کار — تو خری باشی به معنی بی‌فسار

*

بود در غزنین امامی از کرام — نام بودش میوه عبد السلام
چون سخن گفتی امام نامدار — خلق آنجا جمع گشتی بی‌شمار
هر که را در شهر چیزی گم شدی — پس نشان جستی ز خلق آنجا پگاه
روز مجلس بود مردی سوگوار — زانکه خر گم کرده بود آن بی‌قرار
آن امام القصه گفت آغاز کرد — دفتر عشاق از هم باز کرد
وصف عشق و عاشقان گفتن گرفت — از کمال عشق آشفتن گرفت
...هست در مجلس کسی زین جایگاه — کو به سر عشق گم کرده است راه
غافلی برخاست پنداشت آن سلیم — کانکه عاشق نیست کارستش عظیم
گفت اگرچه یافتم عمری تمام — هرگزم عشقی نبوده است ای لآم
مرد گفت آن مرد خر گم کرده را — رو فساری آر و گیر این مرده را

---

(1)- ابن ندیم، الفهرست، ترجمه محمد رضا تجدد، چاپ دوم، از ص 543 تا 545.

کانچه تو در جستنش بشتافتی　　منت ایزد را که اینجا یافتی

هر که عاشق نیست او را خر شمر　　خر بسی باشد ز خر کمتر شمر

عطار

جامی نیز چون عطار معتقد است که:

دل فارغ ز درد عشق دل نیست　　تن بی‌درد دل جز آب و گل نیست

غم عشق از دل کس کم مبادا　　دل بی‌عشق در عالم مبادا

فلک سرگشته از سودای عشقست　　جهان پرفتنه از غوغای عشقست

اگر مجنون نه می زین جام خوردی　　که او را در دو عالم نام بردی؟

* در کتاب مقامات حمیدی اثر قاضی حمید الدین عمر بن محمود البلخی، در مقامه یازدهم از عشق و سخن عاشقان، در قرن ششم هجری تصویری به دست می‌دهد، از جمله می‌نویسد: «... ناگاه عشق دامنگیر، گریبانگیر شد و نقطه جان هدف تیر تقدیر ...

با خود گفتم که این نه آن قضائیست که بدو بتوان آویخت و این نه آن بلائیست که از وی بتوان گریخت، شیرینی است چشیدنی و ضربتی است کشیدنی و منزلی است سپردنی و راهیست به سر بردنی ... بعد از تحمل شداید، خبر یافتم که در بیمارستان اصفهان مردیست که در طب روحانی قدمی مبارک دارد و دمی متبرک، دلهای شکسته را فراهم می کند و سینه- های خسته را مرهم می‌نهد ... عزم جزم کردم، با رفیقی چند به اصفهان رفتم ... چون

سلام نماز بامداد، مداوم روی به بیمارستان نهادم ... چون قامت خورشید بلند برآمد، شیخ از حجره بدرآمد، عصایی در مشت و انحنایی در پشت ... به آواز نرم و نفسی گرم بر قوم به سلام مبادرت کرد ... لحظه‌یی نیاسود و گفت: کراست در عشق سئوالی و در مشکل او اشکالی؟ بگوئید درمان خود بجویید ... پس روی به من کرد و گفت: ای جوان پیشتر آی که تو به دل ازین جمله مفتون‌تری و از این جمع معلول، محزون‌تری، اختلال احوال خود بازنمای ... گفتم دیده‌ییست بی‌خواب و دلی پرتاب و لونی متغیر و طبعی متحیر و قالبی متقلب (باژگونه) و شوقی متغلب (چیره).

یک سینه و صد هزار شعله یک دیده و صد هزار باران

... گفت بدانکه عشق صورت چیزیست که بی‌صبر به‌سر نشود ... بدان که عشق را سه قدم است: اول قدم کشش، دوم قدم کوشش، سوم قدم کشش: از این سه دو اختیاری است و یکی اضطراری ... ای جوانمرد، ندانسته‌یی که حجره عشق در و بام ندارد و صبح محبت را شام نه؟ ... چون تنوره مقامه شیخ بتفت (گرم شد) ... زبان سئوال خاموش کردم و افسانه عشق فراموش، دانستم که آستانه عشق رفیع است و حضرت محبت منیع ... و پیر را

وداع کردم ...» «1»

نمونه‌یی دیگر از محرومیت جنسی

«عاقلان دانند که خمر صافی بی‌خمار جافی نیست، هیچ عاشق شب وصل به خوشی نگذاشت الا که بعد از آن صد روز هجر ندید، بلکه صدگونه محنت و فراق نکشید ...» «2»

تقریبا در تمام داستانها و قصه‌ها و حکایات عشقی که به همت شعرا و سخنسرایان و نویسندگان ایرانی به رشته تحریر درآمده است، گفتگو، اظهار عشق، و مهرورزی و بالاخره نزدیکی عاشق و معشوق با یکدیگر با گیرودارها، ماجراها، رنج و محرومیت کشیدنها و گاه جنگ و ستیزهای فراوان همراه بود و هرگز به خاطر نداریم که پسر و دختری که دلباخته یکدیگرند، به سهولت و بی‌خون دل به وصال یکدیگر دست یابند. در داستان جمشید و خورشید سلمان ساوجی، که شادروان مجتبی مینوی از روی نسخه‌ای مورخ 836 هجری در اسلامبول تلخیص کرده است، عاشق و معشوق پس از تحمل مشقات و تمهید مقدمات به یکدیگر می‌رسند؛ جمشید خطاب به معشوق خود چنین می‌گوید:

که ای وصل تو آب زندگانی — ببخشا بر غریبی و جوانی
رسانیدی به لب جان، همچو جانم — ز لب یک دم رسان جانی به جانم
نهاده شهد لب بر شکرش گوش — همه تن راضی و لب گشته خاموش
چو دید آن شمع را یکبارگی نرم — ز جام شوق خورشیدی سرش گرم
دلش کرد آرزوی تنگ شکر — گرفت آن تنگ پر را تنگ در بر

بالاخره در اثر سعایت غمازان، کار وصال آن دو به درازا می‌کشد، اندرز خیر- خواهان به جایی نمی‌رسد و سرانجام پس از جنگ با معاندان و پیروزی جمشید «... مجلسی آراستند و دو هفته شادیها کردند، هفته سوم بساط عروسی گستردند و دست آن دو را در شبستان در دست هم نهادند و جمشید:

کشید آن خرمن گل را در آغوش — برون کرد از برش دیبای گل‌پوش

یکی سیراب شد از عین خورشید یکی سرمست شد از جام جمشید »

«3»

گل و هرمز

در داستان عشقی گل و هرمز که استاد مینوی از روی نسخه‌ای از مثنویات عطار (که فعلا در ایرلند است) تلخیص کرده، و به شیوه ویس و رامین آغاز شده است نیز عاشق و معشوق به سادگی به وصال هم نمی‌رسند و جالب

---

(1)- نقل و تلخیص از: ذبیح الله صفا، گنجینه سخن، ص 9 به بعد.

(2)- دقایقی مروزی، بختیارنامه، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا، ج اول، ص 53.

(3)- این داستان شیرین را در کتاب داستانها و قصه‌های استاد مینوی از ص 89 به بعد بخوانید.

این است که در این داستان «هرمز بهانه‌یی می‌آورد که من مرد عشقبازی نیستم» و دایه که واسطه و وسیله وصال است مأیوس می‌شود و بار دیگر به هرمز می‌گوید:

نسازی کار با او با که سازی نیازی عشق با او با که بازی

سرانجام هرمز نرم می‌شود و عاشق و معشوق در کنار هم قرار می‌گیرند:

به آخر چون شبی با هم بگفتند | چو شیر و چون شکر با هم بخفتند
...هوا می‌خواست هرمز را به تعلیم | که بگذارد الف در حلقه میم
بگردانید روی آن دلستان حور | که باد، این لام الف از میم من دور
...به بوسه گر دلت بر ما رضا داد | ز تنگ گل بسی شکرتر آباد
...مرا خواهی هوای خویش بگذار | سر در جم به جای خویش بگذار
بسی میلم به عشرت از تو بیش است | ولی بیمم ز رسوایی خویش است

داستان این دلدادگی را مجتبی مینوی با رعایت اختصار در سی صفحه به قلمی شیوا به رشته تحریر کشیده، شرح جزئیات معاشقات در این کتاب میسر نیست. مجمل سخن آنکه:

در عشرت زمانی باز کردند | گهربازی و گاهی ناز کردند
زمانی با کنار و بوس بودند | زمانی را بگفتند و شنودند
چو افزون گشت مهر و صبر شد کم | شدند اندر شبستان هردو با هم
...چو خسرو کرد در انگشت خاتم | چو ملک وصلش از گل شد مسلم
...پس از چندان پریشانی و محنت | کشیدن رنج ناکامی و غربت
ز زاد و بوم و خان‌ومان فتادن | ز دست این به دست آن فتادن
هر آن گل کان بماند ناشکفته | به غنچه در ز ناجنسان نهفته
نگشته برگ او از خار خسته | برو هرچند باد سخت جسته
چنان گل خسروان را در خور آمد | به دست هر فرومایه نشاید«1» «...

روحی انارجانی در فصل ششم رساله خود در بیان عشق و عاشقی می‌نویسد:

«آورده‌اند که عشق محبتیست مفرط و آتشیست محرق اندر دل عاشق، جاذبه‌ایست از جانب معشوق که دل عاشق را به جانب خود می‌کشاند و غیر او را از دل او محو می‌گرداند، چنانکه واقع شده که: «العشق نار یحرق ما سوی المحبوب» از این جهت خواهش و طلب معشوق زیاده بر عاشقست، شعر:

اگر از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

بنابراین عاشق و معشوق را متعاشقین گویند و رتبه و حالات عشق بالاتر از آنست که شمه‌ای از کیفیت آن، همچون ما ناکسان بیان تواند کرد «این کار دولتست کنون تا

---

(1)- همان کتاب، ص 190 به بعد

که را رسد.» «1»

عراقی، شاعر قرن هفتم نیز از محرومیتهای جنسی مکرر سخن گفته است:

تا توانی هیچ درمانم مکن هیچ‌گونه چاره جانم مکن
رنج من میبین و فریادم مرس درد من میبین و فرمانم مکن
جز به دشنام و جفا نامم مبر جز به درد و غصه درمانم مکن
گر نخواهی کشتنم از تیغ غم مبتلای درد هجرانم مکن
ور بر آن عزمی که ریزی خون من جز به تیغ خویش قربانم مکن
...تا عراقی ماند در درد فراق درد با من گوی و درمانم مکن

*

خوشا دردی، که درمانش تو باشی
خوشا راهی که پایانش تو باشی

خوشا چشمی که رخسار تو بیند
خوشا ملکی که سلطانش تو باشی

خوشا آن دل که دلدارش تو گردی
خوشا جانی که جانانش تو باشی

خوشی و خرمی و کامرانی
کسی دارد که خواهانش تو باشی

چه خوش باشد دل امیدواری
که امید دل و جانش تو باشی

همه شادی و عشرت باشد ای دوست
در آن خانه که مهمانش تو باشی

گل و گلزار خوش آید کسی را
که گلزار و گلستانش تو باشی

...عراقی طالب در دست دایم
به بوی آنکه درمانش تو باشی

*

نگویی یار کای غمخوار، چونی
همیشه با غم و تیمار چونی؟

کجایی؟ با فراغم در چه کاری
جدا افتاده از دلدار چونی؟

مرا دانی که بیمارم ز تیمار
نپرسی هیچ، کای بیمار چونی؟

...تو گرچه بینیم غلتان به خون در
نگویی آخر ای افکار چونی؟

*

بود صاحبدلی به دانش و هوش
در نواحی فارس تره‌فروش

از قضای خدا و صنع اللّه
می‌گذشت او به راه خود ناگاه

پیش قصری رسید و درنگرید | صورت دختر اتابک دید
صورتی خوب دید و حیران شد | دل مجموع او پریشان شد
قرب سالی ز عشق می‌نالید | که رخ خوب دوست، باز ندید

---

(1)- از رساله رضایی، شاعر نیمه دوم قرن دهم، به نقل از فرهنگ ایران‌زمین، ج 2، ص 345.

دایم از گریه دیده پرخون داشت | چشمها چشمه‌های جیحون داشت
به جز اوصاف او نخواند و نگفت | دایم از حسرتش نخورد و نخفت
تا بدو خادمی پیام آورد | کین گذشت از حکایت آن کرد
تو کجایی و ما کجا؟ هیهات | در بیابان و آرزوی فرات؟

در کتاب داستانی و شیرین سمک عیار نیز، گه‌گاه از محرومیتهای جنسی سخن به- میان آمده است «... شاهزاده در غم او بیمار شد و به رنگ زعفران گشت و هرچه طبیبان و حکیمان جلد و استاد معالجت می‌کردند، هیچ علاج نمی‌پذیرفت که علاج وی دیدار دوست بود، نه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست. پهلوانان و سپاه و بزرگان دولت، از بهر خورشید شاه گریان و نالان بودند و گلنار و خواهرش قمر ملک بر بالین وی

زاری‌کنان بودند تا غایتی که همه دل از وی برداشتند، اگرچه طبیبان او را علاج می‌کردند و غذای موافق نخودآب می‌دادند هیچ سود نداشت.

گر به چاره پزشک بتواند　　مرگ از خویشتن بگرداند

فخر گرگانی نیز درین معنی در قصه ویس و رامین گفته است:

کسی کش مار شیدا بر جگر زد　　ورا تریاک سازد نه طبر زد

شکر هرچند خوش دارد دهان را　　نه چون تریاک سازد خستگان را

اگرچه آب گل پاکست و خوشبوی　　نه‌باشد تشنه را چون آب در جوی

شاهزاده اگرچه معجونهای موافق می‌خورد او را هیچ سود نبود، مگر غم بر غم زیاده می‌شد، حال خورشید شاه زار شد، پدر بر جان وی بترسید ...» «1»

نمونه‌یی از اشعار دلنشین ابو سعید ابو الخیر در پیرامون عشق:

»غازی «2» «به ره شهادت اندر　　غافل که شهید عشق فاضلتر ازوست

تک و پوست

فردای قیامت این به آن کی ماند　　کان کشته دشمن است و این کشته دوست

*

گفتم که کرایی تو بدین زیبایی؟　　گفتا «خود را» که من خودم یکتایی

هم عشقم و هم عاشق و هم معشوقم　　هم آینه هم جمال هم بینایی

*

رفتم به طبیب گفتم از درد نهان گفتا که ز غیر دوست بربند زبان

---

(1)- ر. ک: سمک عیار، پیشین، ج 1، ص 20.

(2)- جنگجو

گفتم که غذا؟ گفت همین خون جگر گفتم پرهیز؟ گفت از هردو جهان

*

عشقم دادی ز اهل دردم کردی از دانش و هوش و عقل فردم کردی

سجاده‌نشین باوقاری بودم میخواره و رند و هرزه‌گردم کردی

*

من بودم دوش و آن بت بنده‌نواز از من همه لابه بود و از وی همه ناز

شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید شب را چه گنه قصه ما بود دراز

شاعر گمنام دیگری گوید:

سوخت در آتشم چه می‌گویم | احرقتنی الهوی بغیر النار«1»
زار و زردم ز درد دوری او | درد دلدار زرد دارد و زار
چهره روشنش که روز منست | زیر زلفش مهیست در شب تار
غمزه شوخ آن صنم بگشاد | اشک خونم ز چشم خون آثار

در داراب‌نامه طرطوسی ضمن مطالعه داستان، به محرومیتهای جنسی آن دوران و سد و بندهای آن روزگار برمی‌خوریم: «طروسیه گفت: نخست این کنیزک که شب و روز کارش گریستن است سخن آغازد، عذرا با دلی غمین چنین گفت: بدانید که مرا پدری بود پادشاه یونان‌زمین، روزی با مادر خویش رفتم به زیارت هیکل ... چون از هیکل بیرون آمدم برنایی دیدم نیکوروی، هنوز خط هموار نکرده بود. من به یک دیدار در وی عشق آوردم و ندانستم که او کیست، او خود خویش ما بوده است، از ما سئوال کرد و چیزی خواست؛ مادر من او را چیزی نداد و لیکن وعده کرد که بفرستم، چون به قصر آمدیم، او را فراموش گشت، من شرم داشتم مادر خود را یاد دادن، حدیث آن هیکل افکندم، ای مادر چنین زیارتگاهی که در جزیره ماست هیچ‌جای نیست؛ مادر مرا، آن برنا یاد آمد، در ساعت کس فرستاد و او را بخواند و بیاوردند و پیش پدرم بردند او را برکشید که کودکی فرهنگی بود، چو گاهی چند بر این بگذشت، من در مجلس شراب با این کودک می‌نشستم تا شبی برخاستم و به نزدیک او رفتم. مرا استادی بود آن استاد بیامد و با مادرم بگفت که دختر تو چنین می‌کند و مادر مرا بخواند و ملامت کرد، من گفتم ای مادر، خانه شرم مرا عشق این کودک گرفته است، مرا به وی ندهی من خویشتن هلاک کنم، مادر چون این بشنید با پدرم بازگفت؛ تدبیر آن کردند که مرا به وی دهند، در این میان مادر من بمرد و پدرم از آن رأی برگشت و مرا به وی نداد ... پدرم به جنگ رفت، پدر مرا بگرفته و

بر دار کردند و تخت پدر من به بیگانه رسید و آن کودک و مرا بگرفته و بند کرد و خواست

---

(1)- عشق مرا سوزانید اما نه با آتش.

مرا به دست آورد، من فرمان وی نکردم و مرا بیاوردند و بفروختند و به بندگی گرفتار شدم و امروز چهار سالست که شب و روز می‌گریم. (هرنقالیس) گفت: زهی بزرگ محنتی که ترا پیش آمده است و چندین گاه برآمد و عشق تو هنوز کم نشده است ...» «1»

البته کسانی هم بوده و هستند که با داشتن غریزه جنسی، به امور و مسائل جنسی با دیدی «عاطفی و احساسی» نمی‌نگرند و از دوری و هجران معشوق دستخوش آلام روحی نمی‌گردند. در معارف بهاء ولد از عاشقی که در عشق خود صادق نیست، چنین یاد شده است: «یکی دعوی عشق زنی می‌کرد، گفت شب بیا، او منتظر بود، تا معشوقه فروآید، چون از کار شوی خود فارغ شد، بیامد، وی را خواب برده بود، سه دانه جوز در جیب وی کرد و برفت، چو بیدار شد دانست، که چنین گفته است: که تو هنوز خردی و کودکی، از تو عاشقی نیاید از تو جوزبازی آید.

شیخ عطار در منطق الطیر این حکایت را با لطف فراوان به نظم آورده است:

عاشقی از فرط عشق آشفته بود — بر سر خاکی به زاری خفته بود

رفت معشوقش به بالینش فراز — دید او را خفته وز خود رفته باز

رقعه‌یی بنوشت چست و لایق او — بست آن بر آستین عاشق او

عاشقش از خواب چون بیدار شد — رقعه برخواند و به دل خونبار شد

این نوشته بود، کای مرد خموش — خیر اگر بازارگانی، سیم کوش

ور تو مرد زاهدی شب‌زنده باش — بندگی کن تا به روز و بنده باش

ور تو هستی مرد عاشق، شرم دار — خواب را با دیده عاشق چه کار

مرد عاشق باد پیماید به روز — شب همه مهتاب پیماید به سوز

چون نه اینی و نه آن ای بی‌فروغ — می‌مزن در عشق ما لاف دروغ

گر بخسبد عاشقی جز در کفن — عاشقش خوانم ولی بر خویشتن

چون تو در عشق از سر جهل آمدی — خواب خوش بادت که نااهل آمدی

منطق الطیر

عشق ارچه بلای روزگار است خوش است — این باده اگرچه پرخمارست، خوش است

ورزیدن عشق اگرچه کاری صعب است — چون با تو نگاری سروکارست خوش است

مقالات شمس

---

(1)- ر. ک: داراب‌نامه، پیشین، ص 209.

عشق معنوی و عارفانه به زیباترین صورتی در مثنوی مولوی تصویر شده است:

عشق را پانصد پر است و هر پری — از فراز عرش تا تحت الثری

عشق بشکافد فلک را صد شکاف — عشق لرزاند زمین را از گزاف

هرچه گویم عشق را شرح و بیان — چون به عشق آیم خجل گردم از آن

گرچه تفسیر زبان روشنگر است — لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است

شرح عشق ار من بگویم بر دوام — صد قیامت بگذرد وان ناتمام

مذهب عاشق ز مذهبها جداست — عاشقان را مذهب و ملت جداست

غیر هفتاد و دو ملت، کیش او — تخت شاهان تخت‌بندی پیش او

با دو عالم عشق را بیگانگی است — و اندر او هفتاد و دو، دیوانگی است

سر پنهان است اندر زیروبم — فاش اگر گویم جهان بر هم زنم

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت — چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

چون قلم در وصف آن حالت رسید — هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

استاد سخن سعدی در جنگ «عشق» با «تقوی» با صراحت و صداقت (کفه عشق) را سنگین‌تر می‌بیند:

»پنجه با ما مکن که نتوانی«گفتم

این درد عشق پنهان را

به تو گویم که هم تو درمانی

باز گفتم چه حاجتست به قول — که تو

خود در دلی و می‌دانی کز طبیعت عنان بگردانی پنجه با ما مکن که نتوانی پای‌بند هوای نفسانی؟ پاک‌بینان به صنع ربانی عارفان را سماع روحانی آستین بر دو

نفس را عقل تربیت می‌کرد

عشق دانی چه گفت تقوی را

چه خبر دارد از حقیقت عشق

خودپرستان نظر به شخص کنند

شب قدری بود که دست دهد

رقص وقتی مسلمت باشد

عالم
افشانی
صبر پیدا
و درد
پنهانی
تا نگویند
قصه
می‌خوانی

قصه عشق را نهایت نیست

سعدیا دیگر این حدیث مگوی

ظاهرا سعدی در طول زندگی پرفرازونشیب خود فقط به سیب زنخدان ماهرویان توجه و دلبستگی نداشته است:

جماعتی که ندانند حظ روحانی
گمان برند که در باغ حسن سعدی
را
مرا هر آینه خاموش بودن اولیتر

تفاوتی که میان دواب و انسانست
نظر به سیب زنخدان و نار پستانست
که جهل پیش خردمند عذر
نادانیست

و ما ابرىء نفسى و لا ازكيها

که هرچه نقل کنند از بشر در امکانست

* در کتب داستانی نیز به اغتنام فرصت در عهد شباب اشاره شده است، از جمله در طوطی‌نامه مربوط به قرن هشتم هجری چنین می‌خوانیم: «... هرچیز را وقتی است و هر کاری را محلی، این زمان که ایام جوانی و هنگام کامرانی است، نصیبی از عیش برگیر و حظی از عشق بردار:

روزگار نشاط را دریاب وز غم و رنج دهر روی بتاب

و پیش از آنکه مشک کافور عنبر عبیر گردد و بدر هلال شود و آفتاب و ماه کسوف و خسوف پذیرد، داد جوانی بده و نزل شادمانی در میان نه که بعد حسرت و ندامت هیچ سود نکند ... وقت هرچیز نگهدار که نافع نبود نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهی.» «1»

* مشکلات و مسائل جنسی نه‌تنها در اشعار گویندگان نامدار، بلکه در ترانه‌های دلنشین عامیانه نیز به خوبی مشهود است:

شب که میشه من و یار رو می‌کنیم به دیوار بی‌اختیار گرییم چون ابر بهار گرییم

روز که میشه من و یار زار و زار گرییم از فراق یار جونی

*

امشب شب مهتابه، حبیبم نیومد — حبیبم اگر خوابه طبیبم نیومد
خوابست و بیدارش کنید — مست است و هشیارش کنید
بگوئید فلانی اومده — اون یار جونی اومده
حالتو احوالتو بپرسه و بره

*

دیشب که بارون اومد — یارم لب بوم اومد
رفتم لبش ببوسم — نازک بود و خون اومد
خونش چکید تو باغچه — یه دسته گل دراومد

---

(1)- ر. ک: طوطی‌نامه، به اهتمام آل احمد، ص 431 به بعد.

رفتم گلش بچینم — پرپر شد و هوا رفت
رفتم پرپر بگیرم — کفتر شد و هوا رفت
رفتم کفتر بگیرم — آهو شد و صحرا رفت
رفتم آهو بگیرم — ماهی شد و دریا رفت«1» «

شعرا و نویسندگان، در وصف زنان خوبروی نیز آثاری دلنشین از خود به یادگار گذاشته‌اند:

سحرگه ماه عقرب زلف من مست — درآمد همچو شمعی شمع در دست
نقاب عنبرین از چهره بگشاد — طناب چنبرین بر مشتری بست
به فندق ضیمران «2» را تاب می‌داد — به عشوه گوشه بادام بشکست

خواجوی کرمانی

از پرده برون آمد ساقی قدحی در دست — هم پرده ما بدرید هم توبه ما بشکست
بنمود رخ زیبا گشتیم همه شیدا — چون هیچ نماند از ما آمد بر ما بنشست

فخر الدین عراقی

دعوت به اعتدال و میانه‌روی

اوحدی مراغه‌یی در اشعار زیر جوانان را به امساک در شهوت- رانی و رعایت اعتدال فرامی‌خواند و می گوید:

آب کارت مبر که گردی پیر — کار این آب را تو سهل مگیر
بهترین میوه ز باغ تو است — راستی روغن چراغ تو اوست
او نماند چراغ تیره شود — خاطرت کند و چشم خیره شود
به فریب دل خیال‌انگیز — هر دمش در فضای فرج مریز

در سرت اوست عقل و در رخ رنگ | در کمر سیم و در ترازو سنگ
نطفه از لقمه حرام و حرج | ندهد فرج را ز نسل فرج
گندم بد نمی‌توانی کشت | چه طمع می‌کنی ز نطفه خویش
زن ناپارسا مگیر به جفت | اگر از بهر نسل خواهی جفت
هر ستم کز چنین پسر باشد | همه در گردن پدر باشد
او ز خود در عذاب و خلق از وی | پدرش را دعای بد درپی

در اشعار زیرین، اوحدی، زنان فاسد و بدکار عصر خود را توبیخ می‌کند:

مکن ای شاهد شکرپاره | دل و دین را به عشوه آواره
یا مگرد آشنای و شوی مکن | یا به بیگانه رأی و روی مکن

---

(1)- صادق هدایت، نوشته‌های پراکنده، پیشین، ص 9- 357.

(2)- نوعی ریحان و گیاه معطر.

زشت باشد که همچو بو الهوسان | نان شوهر خوری و ... کسان
بچه از خانه سر بدر دادی | گر نه سر با کسی اگر داری

سر بازی و پای رقاصی | چون توان یافت بی‌تن عاصی
زلف بشکستن و نهادن خال | چون حلالست و نیست بوسه حلال
سقف و دیوار و چادر و پرده | از پی پوشش تو شد کرده
چون تو از پرده روی باز کنی | وز در خانه سر فراز کنی
پرده در پیش رخ چو می‌بندی | نه به ریش جهان همی‌خندی
شوی پندت دهد سقط گویی | ریش گیری که چون غلط گویی
روزت این کبر و کینه در کالا | نیمشب هردو لنگ در بالا
چون تبه گردد آن لب خندان | گرگ باشی و لیک بی‌دندان
چون شود پشت زن ز پیری خم | شهوت و حرص پیر گردد کم

* «به نظر ابن میمون: انسان نباید «مدام مانند خروسی با زن خویش جمع آید بلکه باید تکلیف شوهری را شبهای شنبه انجام دهد ... هنگام همخوابگی هیچکدام از زن و شوهر نباید در حال سکر، رخوت یا افسردگی باشند، در آن موقع زن نباید خفته باشد.» «1» جالب توجه است که حدود هشت قرن پیش ابن میمون روابط جنسی را با دید علمی مورد مطالعه قرار داده و رعایت حال زنان را نیز ضروری دانسته است.

خاقانی شروانی سالها قبل از اوحد الدین مراغه‌یی مردم را از افراط در شهوترانی برحذر می‌دارد و می گوید:

آب شهوت مریز خاقانی | دست از این آب هم به آب بشوی
بس که سرخاب روی عمر بشست | این سفیدآب پشت شهوت‌جوی
رشته جان مبر ز مهره پشت | سیم سیما مبر ز سکه روی

نظامی گنجوی وضع انسان را در مراحل مختلف زندگی توصیف می‌کنند:

نشاط عمر باشد تا چهل سال — چهل رفته فروریزد پر و بال

چو عمر از ده گذشته یا خود از بیست — نشاید مر تو را چون غافلان زیست

پس از پنجه نباشد تندرستی — بصر کندی‌پذیرد پای سستی

چو شصت آید نشست آید پدیدار — چو هفتاد آمد افتد آلت از کار

به هشتاد و نود چون دررسیدی — بسا سختی که از گیتی کشیدی

---

(1)- ویل دورانت، تاریخ تمدن، «عصر ظلمت»، کتاب چهارم، بخش سوم، ص 121.

وز آنجا گر به صد منزل رسانی — بود مرگی به صورت زندگانی

از خسرو و شیرین

عبید زاکانی نیز پیری را با عیاشی سازگار نمی‌بیند:

«پیری، پیش طبیبی رفت گفت سه زن دارم پیوسته گرده و مثانه و کمرگاهم درد می‌کند چه خورم تا نیک شود، گفت معجون نه طلاق.» «1»

عشق و عاشقی در ایام پیری

در میان شعرا کسی که با استادی تمام دوام عشق را تا آخرین روزهای زندگی توصیف کرده است، امیر خسرو، شاعر نامدار هند است. «اسرار و رموز عاشقی را او نیز مثل سعدی می‌شناسد، غزلهای او باوجود سادگی و لطف بیانی که دارد غالبا آکنده از درد و نیاز، نومیدی و اندوه تلخ غم‌انگیزی نیز در سراسر آن موج می‌زند ... از آنها می‌توان صدای روح شاعر را که زیر بار اندوه و پریشانی خرد و شکسته می‌شود، شنید. بدینگونه عشقی که غزلهای او را مزیت می‌بخشد هوس شاعرانه نیست، درد است، درد واقعی، دردی که ننگ و ملامت نمی‌شناسد و با رسوایی و نومیدی آشنایی دارد. با اینهمه، تا روزگار پیری از جان شاعر جدا نمی‌شود و تا پایان عمر وی را دلداده جوانان می‌دارد.» «2»

دل ز تن بردی و در جانی هنوز — دردها دادی و درمانی هنوز
آشکارا سینه را بشکافتی — همچنان در سینه پنهانی هنوز
ملک دل کردی خراب از تیغ ناز — اندر آن ویرانه سلطانی هنوز
هردو عالم قیمت خود گفته‌یی — نرخ بالا کن، که ارزانی هنوز
سیری و شاهدپرستی ناخوش است — خسروا تا کی پریشانی هنوز

از گفته‌های حافظ در پیرامون «عشق عارفانه»:

قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز — ورای حد تقریر است شرح آرزومندی

*

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند هر دم انجمنی

که هر که گنج قناعت به گنج دنیا داد
فروخت یوسف خود را به کمترین ثمنی

بیا که رونق این کارخانه کم نشود
به زهد همچو تویی یا ز فسق همچو منی

*

به عشق زنده بود جان مرد صاحب‌دل
اگر تو عشق نداری برو که معذوری

*

چو امکان خلود ای دل درین فیروزه‌ایوان نیست
مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی

---

(1)- ر. ک: کلیات عبید زاکانی، پیشین، ص 267.

(2)- ر. ک: با کاروان حله، پیشین، ص 261.

*

وای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز

فرصتت باد که خوش صبحی و شامی داری

*

حدیث عشق ز حافظ شنو، نه از واعظ

اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد

ثواب روزه و حج قبول، آن کس یافت

که خاک میکده عشق را زیارت کرد

*

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست

کجاست شیردلی کز بلا بپرهیزد

*

نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

*

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگاری که در این گنبد دوار بماند

*

چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود

ندانستم که این دریاچه موج خونفشان دارد

*

عالم از ناله عشاق مبادا خالی

که خوش‌آهنگ و فرحبخش نوایی دارد

اشک خونین به طبیبان بنمودم گفتند
درد عشق است و جگرسوز دوایی دارد

*

بادهنوشی که در او روی ریایی نبود
بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست

چه شود گر من و تو یک دو قدح باده خوریم
باده از خون رزان است نه از خون شماست

*

از چار چیز مگذر گر زیرکی و عاقل
امن و شراب بیغش معشوق و جای خالی

*

آب حیات و مرتبت خضر یافتی
یکبار اگر تو خود لب دلبر مکیدهای

*

لبش میبوسم و درمیکشم می
به آب زندگانی بردهام پی

نه رازش میتوانم گفت با کس
نه کس را میتوانم دید با وی

لبش میبوسم و خون میخورد جام
رخش میبینم و گل میکند خوی

*

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی — که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

*

شیدا از آن شدم که نگارین چو ماه من — ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو ببست

*

گفتم که حسن چهره او را صفت کنم — رخساره وانمود و در گفتگو ببست

*

بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی — مقبول طبع مردم صاحبنظر شود

* در شرح حال خواجه عبد الکریم ابن خواجه عاقبت محمود کشمیری، که از ایرانیان اصیلی است که به حکم حوادث روزگار، در قرن دوازدهم، راه دیار آشنای هند را پیش گرفته است، می‌خوانیم، که این مرد پژوهنده دانشمند «با وصف اینکه، شب و روز به ارقام و تسوید مسودات نسخه‌ها ... مشغول بودند و سن از هشتاد سال متجاوز شده، هرگز عینک محتاج نشد و قوت باصره و قوت باه، در مرتبه‌یی بود که باوجود کبر سن و سخافت و ضعف بنیه، در هفته، دو سه دفعه غسل اختیار می‌نمودند: لیکن با اینهمه قوت جماع و اجتماع جواری و مدخوله‌ها، هرگز فرزندی متولد نشد، بلکه می گفتند، اینهم به سبب کشش و قوه باه وحدت نطفه است که در رحم قرار نمی گیرد و اگر می گیرد از وفور حرارت محترق می گردد.» «1»

انحرافات جنسی پس از حمله مغول

به قول افلاکی و به حکایت دیگر منابع در عهد خوارزمشاهیان و مقارن حمله مغول، بیش از پیش، لواط و امردبازی در خاور میانه رواج داشت. بهاء ولد قبل از آنکه در آسیای صغیر رحل اقامت افکند، در دمشق توجه بزرگان شهر را به خود جلب کرد، چون به او پیشنهاد کردند، که در آنجا بماند، پاسخ داد: «سلاطین و امرای این دیار اغلب به فساد و لواط مشغولند، نشاید، در این مقام، مقیم بودن.» «2»

---

(1)- بیان واقع ... به تصحیح دکتر نسیم، استاد دانشگاه پنجاب، به نقل از راهنمای کتاب، سال نوزدهم، شماره‌های 4- 6، ص 439.

(2)- افلاکی، پیشین، ص 111.

نقش امردان در سیاست

در تمام دوران تاریخ ایران، امردان و غلامبارگان در سیاست عمومی کشور نقش اساسی داشتند. از نقش امردان در دربار غزنویان و سلجوقیان قبلا سخن گفتیم. بی‌مناسبت نیست از نقش امردان در دستگاه فدائیان اسماعیلی نیز جمله‌یی بنویسیم. «عطاملک جوینی در اواسط قرن هفتم هجری می‌نویسد که حسن مازندرانی، پس از آنکه از میان لشکر مغول گریخت «... به پیش علاء الدین افتاد، «امردی ملیح» بود، علاء الدین چون او را دیده، دوست داشته است و به خود نزدیک گردانیده، و محل اعتماد و به غایت عزیز و پیش او گستاخ بودی، معهذا، از جنون و بدخویی (علاء الدین) پیوسته به تخیلات و تعلیلات، او را

رنجانیدی و زدی به ضربهای عنیف، چنانکه دندانهای او بیشتر شکسته بود و از آلت ذکوریت او، پارهیی بریده و ... تا وقتی که اندک سپیدی موی او اثر کرده هنوز، منظور و محبوب او بود، و او را به جای امردان و معشوقان داشتی. و یکی از زیردستان خود که هم محبوبه او بود، به زنی به حسن داده بود، و با آنکه حسن دو سه فرزند از او داشت، زهره نداشتی که بیاجازت علاء الدین، در خانه رفتی و با زن خود بخفتی و علاء الدین در مقاربت و مباشرت با زن حسن، از او تحاشی نکردی.» «1»

با اینحال نباید تصور کرد که حسن مازندرانی، در امور سیاسی و حل و عقد مسائل، دخالتی نداشته، بلکه این مرد زبون و بیحیثیت به گفته عطا ملک جوینی: «... در رفع حاجات ... بلکه در مصالح کلی و جزوی وزرا و اکابر و اعیان دولت علاء الدین، و تمامی اهالی مملکت او به «حسن» تقرب جستندی چه غیری را، با علاء الدین چون حسن مجال مباسطت نبودی و کارها، چنانکه به قول و سخن او تمشیت پذیرفتی، به تقریر دیگران، به- اتمام نرسیدی، و بسیار بودی که حسن به آنچه خواستی بیاستطلاع رأی علاء الدین از پیش خود، پروانه دادی و حکمها کردی و تمامت به امضاء مقرون بودی و او را از این مداخلات که ذکر رفت، مال بسیار جمع شده بود، ... و از علاء الدین پنهان داشتی ...» «2» حسن با اینهمه ثروت ناچار بود به جامه پشمی و غذای بسیار ساده بسنده کند تا مورد سوء- ظن مخدوم خود قرار نگیرد. یعنی در حقیقت این مرد شقی میچاپید ولی از ترس نمیخورد.

در ایران، افراط و تفریط نهتنها در امور مالی و مادی و خوراک و پوشاک از دیر- باز معمول بوده، بلکه در امور جنسی نیز هیچگاه اعتدال و انصاف بین عموم مردم رعایت

نمی‌شده است. در محیط اجتماعی ما درحالیکه هزاران جوان به علت فقر و تنگدستی قادر به ازدواج نبودند، زورمندان و مردم متمکن به انواع عیش و عشرتها دست می‌زدند.

---

(1)- عطا ملک جوینی، تاریخ جهانگشا، به اهتمام سید جلال تهرانی، ج 3، ص 139.

(2)- همان کتاب، ص 139 به بعد.

فساد دربار

مؤلف رستم التواریخ ضمن بحث از شهوت جنسی سلطان حسین صفوی، وضع اجتماعی، فساد دربار و کارمندان دولت و انحطاط اخلاقی طبقه مرفه و آثار و مقدمات سقوط دولت صفویه را نشان می‌دهد: «... قریب به هزار دختر صبیحه جمیله از هر طایفه و قوم و قبیله از عرب و عجم و ترک و تاجیک و دیلم با قواعد عروسی و دامادی و بهجت و سرور و شادی با ساز کوس و نقاره و شهر آئین بستن و چراغان نمودن، به عقد و نکاح و حباله خود درآورد. و اولاد و احفادش از ذکور و اناث و کبار و صغار تخمینا به قدر هزار نفر رسیده بودند و همه به ناز و نعمت پرورده بودند ...» «1» نویسنده رستم التواریخ پس از توصیف کاخها و قصرها و دریاچه‌هایی که عشرتگاه سلطان بود می‌نویسد:

«زنان ماه‌پیکر، سیم‌اندام، سروقد گلرخسار سیمین‌برش در آن دریاچه به شناوری و آب‌بازی مشغول ... در آن سرای بهشت‌مانند، حجره دلگشای ساختند و مکانی عمیق، در آن بنا نمودند از دو طرف سراشیب که دهنه بالای آن، هفت زرع و دهنه زیر یکزرع از بالا تا زیر سنگ مرمر نصب نموده بودند.

آن حجره را با زینت ساخته و پرداخته و آراسته و پیراسته بودند که گاهگاهی آن یگانه روزگار برهنه می‌شد و یک زوجه ماه‌سیمای سیم‌اندام خود را برهنه می‌نمود از بالای آن مکان عمیق، روبروی هم می‌نشینند و پاهای خود را فراخ می‌نهادند و از روی خواهش همدیگر را به دقت تماشا می‌نمودند و می‌لغزیدند، از بالا تا زیر چون به هم می- رسیدند الف راست به خانه کاف فرو می‌رفت، پس از آن دو طالب و مطلوب دست بر گردن همدیگر می‌نمودند و بعد از دست‌بازی و بوس و کنار بسیار، آن بهشتی‌سرشت مجامعتی روحبخشا، با زوجه حورسیمای خود می‌نمود که واه‌واه چه گویم از لذت آن (اللهم ارزقنا و جمیع المؤمنین ...) آن را حظخانه می‌نامیدند.

حجره مدوره وسیعه در آن سرای پرنشو و نما با زینت بسیار ساختند که گاهگاهی آن سرور سلاطین عهد، خود با چهل پنجاه نفر از زنان ماه‌طلعت حور اطوار، پری‌رفتار، چشم‌جادوی، هلال‌ابروی، مشکین‌گیسوی، مهرصباحت، طناز پرناز غمزه‌گر، عشوه‌پرداز خود، در آن حجره پرزینت و آئینه جناب خود در میانه، مجرد از لباس و لعبتان شوخ و شنگ مذکوره به دورش برهنه می‌نشستند و هریک، یک نازبالش پر پر قوی اطلس و حریر و دیبا و پرنیان و زربفت می‌نهادند به زیر کمر خود، و پاهای خود را به زیر کمر و زانو می‌کشیدند و به پشت می‌خوابیدند، و عشوه‌ها و غمزه‌ها و نازها و غنجها می‌نمودند و کرشمه‌ای می‌سنجیدند و شوخیها باهم می‌نمودند و لطیفه‌ها به هم می‌گفتند و می‌شنیدند، آن خلاصه ملوک نیکوسلوک از هرطرف آن ماهوشان سیم‌اندام را تماشا می‌نمود و از

---

(1)- ر. ک: رستم التواریخ، پیشین، ص 70.

هریک که خوشترش می‌آمد به دست مبارک خود دستش را می‌گرفت و به مردی و مردانگی او را در میان می‌خوابانید و پاهای نازک و حنا و نگار بسته او را بر دوش مبارک خود می- انداخت و عمود لحمی سخت، مانند فولاد خود را بر سر مدور طولانی سیمین نازک آن نازنین فرومی‌کوفت و مجامعتی خسروانه می‌نمود که لا حول و لا قوة الا بالله و آن حجره را لذت‌خانه می‌خواندند ...» «1»

در جای دیگر می‌نویسد: «... روز و شب در اکل و مجامعت بسیار حریص و بی- اختیار بود و به جهت امتحان در یک روز و یک شب صد دختر پاکیزه، ماهرو را فرمود موافق شرع انور محمدی به رضای پدرشان و رضا و رغبت خودشان از برای وی متعه نمودند و آن پناه ملک و ملت به خاصیت اکسیر اعظم در مدت 24 ساعت، ازاله بکارت آن دوشیزگان دلکش طناز و آن لعبتان شکرلب پرناز نمود و باز مانند عزبان مست، هل من مزید می‌فرمود و بعد ایشان را به قانون شریعت احمدی مرخص فرمود و همه ایشان با صداق شرعی و زینت و اسباب و رخوت نفیسه که آن قبله عالم با ایشان احسان و انعام فرموده بود به خانه- های خود رفتند؛ و در همه ممالک ایران این داستان انتشار یافت و هرکس زنی با حسن جمال بی‌نظیر داشت، با رضا و رغبت تمام او را طلاق می‌گفت و از روی مصلحت و طلب منفعت، او را به دربار معدلت‌بار خاقانی می‌آورد و او را از برای آن یگانه آفاق عقد می‌نمودند با شرایط شرعیه و آن زبده ملوک از آن خوروش محظوظ و متلذذ می‌شد! و او را با شرایط شرعیه مرخص می‌فرمود و مطلقه می‌نمود و آن زن، خرم و خوش از سر کار فیض آثار پادشاهی انتفاع یافته، با دولت و نعمت باز به عقد شوهر خود درمی‌آمد (!)

هرکس دختر بسیار جمیله داشت سعیها می‌نمود و به عرض محرمان سرادق جلال خاقانی می‌رسانیدند و آن دختر ماه‌منظر را از برای آن ذات نیکوصفات اقدس عقد می- خواندند، با شرایط شرعیه ... و با کمال خوش‌طبعی و نکوخلقی با طرز بسیار خوش و حرکات دلکش رستمانه به یک یورش، حلقه دربسته محکم بلورینش را دخل و تصرف می- نمود ... طرفین چنان حظ و لذت می‌یافتند که به تصور نمی‌گنجد، زیرا که معجونی پیش از مقاربت بر حشفه خود می‌مالید که فی الفور به خاریدن درمی‌آمد و به سبب قوت باهی که آن یگانه آفاق داشت، آورد و بردش بسیار به طول می‌انجامید و بسیار متحرک بود تا آنکه از فرط لذت، طرفین نزدیک به غش نمودن و بیهوشی می‌رسیدند و هریک از این زنان و دختران را که آبستن می‌شدند نگهداری می‌نمود، و الا طلاق می‌فرمود ... به این مراسم خوب و به آئین مرغوب مذکور، از آنکه بکارت سه هزار دختر ماه‌روی مشکین‌موی لاله‌عذار،

---

(1)- همان کتاب، ص 75 به بعد.

گلندام، بادام‌چشم، شکرلب را با دخول برداشته و با دو هزار زن جمیله آفتاب‌لقای سرو بالای سیمین‌بدن مجامعت نمود، ماشاء اللّه لا حول و لا قوة الا باللّه العلی العظیم.- از برکت اکسیر اعظمی که درویش ذو فنون به خلد آشیانی شاه سلیمان غفر اله له پیشکش نموده بود و از آن خلد آشیانی، به این فردوس مکانی میراث رسیده، بیست کرور که هر کروری پانصد هزار تومان است ... خرج تزویجها و عروسیهای خود نموده و به این طریقه خلایق را از سر کار فیض آثار منتفع می‌نمود ...» «1» در جای دیگر می‌نویسد: «از آثار

زوال دولت و اقبال السلطان ... این بود که طبع اشرفش از اسب‌سواری متنفر شده و مایل خرسواری شده بود و با زنان خاصه خود به باغها و بوستانها و مرغزارها بر خر مصری، یراق‌مرصع، سوار شده تشریف می‌بردند و به هر قریه که داخل می‌شد، زنان و دختران آن قریه بی‌چادر و پرده به استقبالش می‌آمدند و صد خواجه سفید و سیاه (یعنی مردهایی که آلت رجولیت ایشان را به جهت محرمیت زنان شاه قطع نموده بودند) قرقچی و قدغن‌چی همیشه همراه داشت- یک خواهرش (مهد علیا) زینت بگم بر اسب یراق‌مرصع سوار از طرف راستش زر مسکوک نثار می‌کرد و یک خواهر دیگرش ستر کبری مریم بیگم از جانب چپش بر استر یراق‌مرصع سوار سیم مسکوک می‌افشاند که خدا شاه را نگاهدارد و دولتش پاینده باد. هرساله در فصل بهار موسم علف دادن دواب در باغهای دلگشای باصفای پادشاهی، با پنج هزار نفر از اهل حرم خود از خاتون و بانو و بی‌بی و خدمتکار و کنیز و گیسوسفید با صد خواجه سفید و صد خواجه سیاه (یعنی آغایان) محرم حریم پادشاهی نزول اجلال می‌فرمودند- می‌فرمود نرخرها و ماده‌خرهای بسیار می‌آوردند و بر همدیگر می‌انداختند و از تماشای مجامعت آن نرخرها همه محظوظ و متلذذ می‌شدند و از فرط حظ و لذت بیخود و بیهوش می- شدند (!) همه آن زنان سیمینبر و نسرین‌تن گلندام، لاله‌رخسار در دل غمناک و اندوهگین می‌شدند و آه سرد از دل پردرد برمی‌کشیدند و این شعر آبدار حکیم انوری را برمی- خواندند و غش می‌کردند.

گر جماع اینست کاین خر می‌کند بر ... ما می‌رینند این شوهران

... و با دیده‌های گریان و سینه‌های بریان نفرین به دولت شاه جهان‌پناه می‌کردند و در هر سالی سه روز قدغن می‌شد، حسب الامر والایش که از همه خانه‌های شهر اصفهان مرد بیرون نیاید؛ و نازنینان طناز و زنان ماهروی پرناز و دختران گل‌رخسار سروبالای و لعبتان

سیم‌اندام، بلورین‌غبغب، کرشمه‌سنج، عشوه‌گر، با کمال آراستگی در بازارها بر سر دکانها و بساط شوهران بیایند و بنشینند، خصوصا در قیصریه و کاروانسراها و در حجره‌های

---

(1)- همان کتاب، ص 82 به بعد.

تجار، زنان و دختران ایشان با زینت و آرایش بسیار بنشینند و آن سلطان جمشیدنشان با پانصد نفر زنان و دختران ماه‌طلعت پری‌سیمای خود و چهار هزار و پانصد نفر کنیزک و خدمتکار ماهروی مشکین‌موی دلربا و صد نفر خواجه سفید و صد خواجه سیاه محرمان حرم پادشاهی به تماشای تفرج بازارها و کاروانسراها و قیصریه با تبختر و جاه و جلال تشریف می‌آوردند و به قدر دو کرور بلکه بیشتر معامله می‌نمودند ... هر زنی و دختری را که آن فخر ملوک می‌پسندید و تحسین می‌فرمود، اگر آن زن شوهردار بود، این خبر به شوهرش می‌رسید و این زن را شوهر طلاق می‌گفت و پیشکش آن زبده ملوک می‌نمود و آن افتخار تاجداران آن جمیله را به قانون شرع انور تصرف می‌نمود؛ و او را با احسان و انعام باز به طریقه شرع انور مرخص می‌فرمود و باز به قاعده منهاج مستقیم به خانه شوهر خود می- رفت و همچنین اگر دختر جمیله را به خوبی وصف می‌فرمود چنین می‌نمودند ...» «1» در جای دیگر می‌نویسد: بیشرمی ارکان دولت به جایی رسیده که «حکیم‌باشی در روزهای پنجشنبه در تکیه‌های بیرون شهر به تماشای می‌رفته و اشخاص معمم را به زور و غرور می‌طلبیده و حکم می‌نموده، تنبانش را بیرون می‌آوردند و با ترازوی مثقال خایه‌هایش را وزن می- داده‌اند و می‌گفتند از برای سرکار شاه می‌خواهیم معجون خایه بسازیم و مانند این کارهای زشت بسیار می‌کرده‌اند ...» «2» این بود شمه‌یی از فجایع و

سیاهکاریهای سلطان حسین صفوی، برای آشنایی بیشتر با کارهای قبیح این عنصر فاسد، مطالعه رستم التواریخ ضروری است. «3»

منظور از ذکر فجایع و مظالم شهریاران صفوی این است که خوانندگان دریابند که قدرت و اختیارات نامحدود در هر محیط و جامعه‌یی زیان‌بخش و فسادانگیز است، تنها راه مبارزه با انحرافات زمامداران، مداخله مردم در سیاست، و استقرار دموکراسی و حکومت مردمی است، فقط در پناه آزادی است که می‌توان با ایجاد احزاب و اجتماعات، و انتشار مطبوعات آزاد، و بحث و انتقاد در مسائل مختلف اجتماعی و اقتصادی، از انحراف زمامداران جلوگیری کرد و نقاط ضعف آنان را آشکار کرد. طبیعی است با برقراری چنین نظامی، هیچیک از زمامداران به فرض داشتن سوء نیت، قادر نیست قدمی برخلاف مصالح خلق بردارد، زیرا که مردم، و مطبوعات مردمی، و نمایندگان مردم، بی‌درنگ پرده از روی اعمال ناروا و غیرقانونی آنان برمی‌دارند، و منحرفین و خائنین را رسوای

---

(1)- همان کتاب، ص 106 به بعد.

(2)- همان کتاب، ص 137.

(3)- همان کتاب، ص 426 به بعد.

خاص و عام خواهند کرد، درحالیکه در کشورهای استبدادی «توتالیتر» در پناه خفقان و تحدید عقاید و افکار تمام مظالم و انحرافات و سوءاستفاده‌ها به دست فراموشی سپرده می‌شود.

* در دوره قاجاریه نیز وضع فواحش و طرب‌خانه‌ها و میفروشیها همواره متزلزل و ناپایدار بود، با اینکه اینگونه اماکن برای سودجویی و پرونده‌سازی برای ثروتمندان و اخاذی از آنها بسیار مناسب بود، معذلک گاه‌وبیگاه دولت و مأمورین انتظامی برای سودجویی و عوامفریبی و یا، در اثر فشار روحانیان به تخریب این اماکن و دستگیری مباشرین و گردانندگان آن مراکز مبادرت می کردند. و همینکه سروصداها می‌خوابید، بار دیگر این عناصر محروم و بی‌پناه به کار دیرین مشغول می‌شدند و در بدترین شرایط و با تحمل انواع زورگوئیها و ناراحتیها به زندگی نکبت‌بار خویش ادامه می‌دادند، هرگز سلاطین، مأمورین دیوانی و دیگر مقامات مال‌اندوز و عوامفریب ایران در مقام کشف رابطه علت و معلولی این مسائل برنمی‌آمدند و به خود زحمت مطالعه و تحقیق نمی‌دادند، تا دریابند چه علل و عواملی زنان محروم و مظلوم و بی‌پناه را به محیط نکبت‌بار فاحشه- خانه‌ها سوق داده است: آیا خودخواهی مردان یعنی طلاقهای بیمورد، داشتن غلام و کنیز، و بی‌حرمتی و ناچیز انگاشتن حقوق آنان به رانده شدن زنان به فساد و فحشاء کمک نکرده است؟

حمام عمارت نگارستان

براون که از 1887 تا 1888 یعنی مدت یکسال در ایران سیر و سیاحت کرده است، در مورد این حمام می‌نویسد: «در عمارت نگارستان، ما یک حمام مرمر زیبا را هم دیدیم و در این حمام یک سرسره قشنگ و بزرگ وجود دارد که می گویند فتحعلیشاه پائین سرسره می‌نشست و زنهای او از بالای سرسره می‌لغزیدند و یکسر در آغوش آقا و خداوندگار خویش جا می گرفتند.» «1»

زن گیلک

الکساندر خودزکو، در نیمه اول قرن نوزدهم در وصف زنان گیلان چنین می‌نویسد: «زن گیلک از لحاظ معنوی بر همسر خویش برتری دارد، نظیر همه سرزمینهای باتلاقی، شرایط اقلیمی با مزاج او سازگاری بیشتری نشان می‌دهد. زیبایی و طراوت زن گیلانی، زبانزد همگان است؛ درحالیکه شوهرش، تکیده و گندمگون به نظر می‌آید، چشمان سیاه و

---

(1)- ادوارد براون، یک سال در میان ایرانیان، ترجمه ذبیح الله منصوری، ص 102.

بادامی، ابروی کشیده و کمانی و گیسوانی مشکی و دهانی گلگون، با ردیفی از دندان-های مرتب و زیبا، ویژگیهای چهره زن گیلک را تشکیل می‌دهد، او به آرایش خویش توجهی خاص نشان می‌دهد ... زنان گیلک از فقیر و غنی با پیراهنی از ابریشم و یا کتان نقش‌دار، شلوار و سربندی از پارچه ابریشمین که محصول کارگاههای خانگی است به کار می- پردازند ... نشاء و وجین و درو، عموما برعهده زنان است، اینان با لباسی بالازده تا زانو، بازوانی عریان، پاهایی در گل، و سری در معرض اشعه سوزان آفتاب مدام به کار می‌پردازند.» «1»

در حدود پنجاه شصت سال پیش، ایرج میرزا، چنین گفته است:

ای خدا باز شب تار آمد — نه طبیب و نه پرستار آمد
باز یاد آمدم آن چشم سیاه — آن سر زلف و بناگوش چو ماه
دردم از هر شب پیش افزون است — سوزش عشق ز حد بیرونست
تندتر گشته ز هر شب تب من — بدتر از هر شب من امشب من«2»

ایرج میرزا در اشعار زیر، بی‌پرده و باصراحت به پیروی از اسلوب سوزنی سمرقندی از محرومیت جنسی بینواترین قشرهای اجتماعی یاد می‌کند:

شد گذار عربی از در باغ — دید در باغ یکی ماده الاغ
باغبان غایب و شهوت غالب — ماده خر بسته به میل طالب
سر درون کرد و به هر سو نگریست — تا بداند به یقین خر خر کیست
اندکی از چپ و از راست دوید — باغ را از سر خر خالی دید
آری آن گم شده را سمع و بصر — بود اندر گرو گادن خر
آدمی پیش هوس کور و کر است — هرکه دنبال هوس رفت خر است
او چه داند که چه بد یا خوب است — بیند آن را که بر او مطلوب است
الغرض بند ز شلوار گرفت — ماده خر را به دم کار گرفت
بود غافل که فلک پرده‌در است — پرده‌ها در پس این پرده در است
ندهد شربت شیرین به کسی — که در آن یافت نگردد مگسی
ناگهان صاحب خر پیدا شد — مشت بیچاره خرگا، وا شد
بانگ برداشت بر او، کای جاپیچ — چه کنی با خر من، گفتا: هیچ!
گفت المنته لله دیدم — معنی «هیچ» کنون فهمیدم

---

(1)- الکساندر خودزکو، سرزمین گیلان، ترجمه سیروس سهامی، ص 74.

(2)- ر. ک: دیوان ایرج میرزا، پیشین، ص 120.

نگذارد فلک مینایی که خری هم به فراغت گایی«1» «.

در مثنوی زیر، ایرج «ازدواج چشم‌بسته» یعنی ازدواج از روی نادانی را به باد انتقاد می‌گیرد و خطرات و زیانهای ناشی از آن را خاطرنشان می‌کند:

خدایا کی شوند این خلق، خسته از این عقد و نکاح چشم‌بسته

بود نزد خرد احلی و احسن زنا کردن از این‌سان زن گرفتن

نگیری زن ندیده روی او را بری ناآزموده خوی او را

چو عصمت باشد از دیدار مانع دگر بسته به اقبال است و طالع

به حرف عمه و تعریف خاله کنی یک عمر گوز خود نواله

شب اندازی به تاریکی یکی تیر دو روز دیگر از عمرت شوی سیر

سپس جوئید کام خود ز هر کوی تو از یک سوی، خانم از دگر سوی

نخواهی جست چون آهو از این بند که مغز خر خوراکت بوده یک‌چند «2» «..

* سخن میرزاده عشقی درباره عشق:

عاشقی را شرط تنها ناله و فریاد نیست تا کسی از جان شیرین نگذرد فرهاد نیست

تا نشد رسوای عالم کس نشد استاد عشق نیم رسوا عاشق، اندر فن خود استاد نیست

ای دل از حال من و بلبل چه می‌پرسی، برو

ما دو تن شوریده را کاری به جز فریاد نیست«3» «...

*

امشب آماده یار و، بزم و شرابست

گو که همین امشبم ز عمر حسابست

هر شبم از هجر، آب دیده روان بود

امشبم از شوق وصل دیده پر آبست

لب به لب میگسارش نازده مستم

آنچه زیادست این میانه شرابست

نقش گل سرخ بر حباب چراغست

خوبی این منظر نکو ز دو بابست

روی فروزان یار و گونه سرخش

حقه آن سرخ گل، به روی حبابست

عمر پر از یادگار جور به جورست

عشق فقط یادگار عهد شبابست «...

«4»

---

(1)- همان کتاب، ص 124.

(2)- همان کتاب، ص 85.

(3)- میرزاده عشقی، کلیات مصور، به اهتمام مشیر سلیمی، ص 364.

(4)- همان کتاب، ص 368.

عشقی در یکی از نمایشنامه‌های خود «شب مهتاب» ضمن توصیف زیبائیهای طبیعت در یک شب مهتابی، از یک دوشیزه شمیرانی و سابقه دوستی او با یک جوان تهرانی و عهدشکنی و ناجوانمردی آن جوان و فاجعه دردناک خودکشی دختر با استادی تمام پرده برمی‌دارد؛ و ما قسمتهایی از سرگذشت این دوشیزه ناکام را برای بیداری نسل جوان به خصوص دوشیزگان نقل می‌کنیم:

اوائل گل سرخ است و انتهای بهار
نشسته‌ام سر سنگی کنار یک دیوار

جوار دره دربند و دامن کهسار
فضای شمران اندک ز قرب مغرب تار

هنوز بد اثر روز بر فراز اوین
چو زین سیاحت من یک دو ساعتی بگذشت

ز دور دختر دهقانه‌یی هویدا گشت
قدم بناز (بکافوروش) زمین میهشت

نظرکنان همه سو، بیمناک بر در و دشت
تنش نهفته به چادرنماز آبیگون

برون فتاده از آن پرده چهره گلگون
در آن قیافه گهی شادمان و گه محزون

به صید دل به آثار عاشقی مشحون
ز سوز عشق نشانها در آن لب نمکین

به رسم پوشش دوشیزگان شمرانی
ز حیث جامه نه شهری بدو نه دهقانی

برو تمام مزایای حسن، ارزانی
شبیه‌تر ز فرشته است تا به انسانی

مرددم که بشر بود یا که حور العین
چو روی سبزه، لب جو نشست آهسته

بد او چو شاخه گلی روی سبزه‌ها رسته

شد آن فرشته در آن سبزه‌زار گلدسته

گل ارچه بود، شد از سبزه نیز آرسته

هم او ز سبزه و هم سبزه یافت زو تزئین

سیاهئی به همین دم ز دور پیدا شد

رسید پیش جوانی بلندبالا بود

ز آب و رنگ همی بد نبود زیبا بود

ز حیث جامه هم از مردمان حالا بود

کلاه ساده و شلوار و ژاکت و پوتین

)جوان) سلام مریم مه‌پاره، (مریم) کیست ایوائی

)جوان) منم نترس عزیز، از چه وقت اینجایی؟

)مریم) تویی عزیز دلم به چه دیر می‌آئی

سپس در آن شب مه، آن شب تماشایی

شد آن جوان، بر آن ماهپاره جایگزین

دگر بقیه احوالپرسی و آداب

به ماچ و بوسه بجا آمد، اندر آن مهتاب

خوش آنکه بر رخ یارش نظر کند شاداب

لبش بجنبد و قلبش کند سئوال و جواب

»عشقی«: برای من به خدا بارها شدست چنین

پس از سه‌چار دقیقه ببرد دست آن مرد

دو شیشه سرخ ز جیب بغل برون آورد

از آن دوای که، آن شب بدردشان می‌خورد

نخست جام به آن ماهرو تعارف

کرد

)مریم) هزار مرتبه گفتم نمی‌خورم شراب خوبست اما برای مردم شهر

من از این

که هست خوردن ما نان از تنور و نشاط و عشرت ما مردمان کوه‌نشین

آب از نهر

)جوان): ترا قسم به دل عاشقان به غنچه‌های سحر ناشکفته پژمرده

افسرده

به مرگ عاشق ناکام نوجوان مرده بخور بخور ده بخور نیم‌جرعه

یکخورده

چو دید رام نگردد به حرف، ماه همی‌نمود پر از می پیاله را وان پس

جبین

همی‌نهاد به لبهاش، او همی‌زد پس خلاصه کرد به اصرار، نرم یارو را

بزور روی، زر و برد نازنین‌رو را نمود با لب وی آشنای، دارو را

خوراند آخر کار آن «نمی‌خورم گو» نه دو پیاله نه سه، نه چهار بل چندین

را

پس از سه‌چار دقیقه، ز روی شروع شد به سخنهای عشق معمولی

شنگولی

تصدقت بروم به چقدر مقبولی
قسم به عشق، تو شیرین‌تری ز ساخارین

بد از عروسی و عقد و نکاح زیبنده
پس آن جوان پی تفریح پنجه افکنده

کشید نعره که امشب بهشت «دربند» است

دو دست من به سر زلف یار پیوندست

به جای نقل بنه بر لبم لب شکرین

خدای شکر که آنها مرا نمی‌دیدند

به روی سبزه بسی روی هم بغلطیدند
...در آن دقیقه که آنها جدا شدند از هم

فتاد دیده پروین و ماه نامحرم
که نیمی از تن مریم برون بد از

تو از تمام دواهای حسن کبسولی
سخن گهی، هم، در ضمن شوخی و خنده

شریک بودن در زندگی آینده
گرفت در کف، از آن ماه گیسوی پرچین

رسد به آرزویش، هرکه آرزومند است

بریز باده به حلقم، که دست من بند است

از آن به بعد بدیدم که هردو خوابیدند

به هم چون شهد و شکر آن دو یار چسبیدند

دگر زیاده از این را نمی‌کنم تبیین

به عضو پردگی و محرمانه مریم

ستاره‌ها همه دیدند و آسمانها هم

پاچین

روز مرگ مریم

دو ماه رفته ز پائیز و برگها همه زرد
فضای شمران، از باد مهرگان پر کرد

هوای «دربند» از قرب ماه آذر سرد
پس از جوانی پیری بود چه باید کرد

بهار سبز، به پائیز زرد شد منجر

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 460

نحیف و خشک شده سبزه‌های نورسته
کلاغ روی درختان خشک بنشسته

ز هر درخت بسی شاخه باد بشکسته
صفا ز خطه ییلاق رخت بربسته

ز کوه‌پایه همی، خرمی نموده سفر
بهار هرچه نشاطآور و خوش و زیباست

به‌عکس پائیز افسرده است و غم‌افزاست
همین کتیبه‌یی از بیوفایی دنیاست

از این معامله ناپایداریش پیداست
که هرچه سازد اول، کند خراب

آخر

به یاد آن شب مه افتی، گر در این ایام
گذشته زان شب مهتاب پنج ماه تمام

خبر ز مریم اگر پرسی دختر ناکام
به جای آن شبیش اوفتاده است آرام

ولی سراپا پیچیده است آن پیکر
به یک سفیدکتانی ز فرق تا به قدم

چو تازه غنچه به‌پیچیده پیکرش محکم
بکنده‌اند یکی گور و قامت مریم

بخفته است در آن تیره خوابگاه عدم
هنوز سنگ نهشتند روی آن دلبر

نشسته بر لب آن گور، پیرمردی زار
فشاند اشک همی، روی خاکهای مزار

ولی عیان بد از آن دور دیده خونبار
که با زمانه گرفته است، کشتی بسیار

جبینش از ستم روزگار پر ز اثر
به گور خاک همی‌ریزد، او ولی کم‌کم

تو گو، که میل ندارد به زیر گل مریم
نهان شود، پدر مریم است، این آدم

بعید نیست تو نشناسی‌اش دگر من هم
گرفته‌ام همی الساعه زین قضیه خبر

خمیده‌پشت، زنی پیر، لندلندکنان
دو سه دقیقه پیش آمد و نمود فغان

که صد هزاران لعنت به مردم تهران
سپس نگاهی بر من نمود و گشت روان

بدو بگفتم از من چه دیده‌یی مادر

از این سئوال من آن پیره‌زن به حرف آمد

که من ز مردم تهران ندیده‌ام جز بد

ز فرط خشم همی‌زد به روی خاک لگد

گهی پیاپی سیلی به روی خود می‌زد

همی‌بگفتم آخر بگو چه گشته مگر

...خلاصه آنچه که آن پیرزن بیان بنمود

که نام این زن ناکام مرده، مریم بود

چنان بسوخت دلم کز سرم برآمد دود

دهان سپس پی و دنباله سخن بگشود

که این به گور جوان رفته سیه‌اختر:

چراغ روشن دربند بود این مهوش

دلم گرفته ز خاموش گشتنش آتش

به تازه بود جوان مرده هیجده سالش

قشنگ و باادب و خانه‌دار و زحمتکش

نصیب خاک شد آن پنجه‌های پر ز هنر

ندانی آنکه به صورت، چقدر بد زیبا؟

ندانی آنکه به قامت چگونه بد رعنا

کنون که مرده و دادست عمر خود به شما

خلاصه امسال از یک جوان خودآرا

فریب خورد و جوانمرگ گشت و خاک به سر

جوانک فکلی‌ای به شیطنت استاد!

دو سال در پی این دختر جوان افتاد

که تو ز خوبی شیرین شدی و من فرهاد

تو کام من بده و من ترا نمایم شاد

فرستم از پی تو خواستگار و انگشتر

عروسی از تو نمایم به بهترین ترتیب

دو سال طفره زد، آن دختر عفیف و نحیف

و لیک اول امسال از او بخورد فریب

چه چاره داشت که او را بد این بلیه نصیب

قریب شش مه ز آغاز سال نو باهم

بدند گرم همانا همینکه شد کم‌کم

بزرگ ز اول پائیز اشکم مریم

بساط عیش دگر زان به بعد خورد به هم

شدند عاشق و معشوق خصم یکدیگر

چو گفته بود به او مریم آخر ای آقا

مرا شکم شده پر، پس چه شد عروسی ما

جواب داد بدو من از این عروسیها

هزارگونه دهم وعده کی کنم اجرا

ببین چه پند بدو داده بود آن کافر

که گر ز من شنوی رو «به شهر نو» بنشین

نما تو چند صبا زندگانی رنگین

«عشقی» تفو به روی جوانان شهری ننگین

ندانم آنکه خود اینگونه مردم بی‌دین

چه می‌دهند جواب خدای در محشر

میانشان پس از این گفتگو دگر ببرید

دو ماه پائیز این دخترک چها نکشید

همی به خویش، به مانند مار می‌پیچید

خلاصه تا پدرش این قضیه را فهمید

ز شرم قوه طاعت در او نماند دگر

همینکه دید که بر ننگ وی پدر پی برد

غروب تریاک آورد خانه و شب خورد!

همی از اول شب کند جان، سحرگه مرد

ز مرگ خود پدر پیر خویش را آزرد

ز گریه نصفه شد این پیرمرد خون به جگر

همی‌بنالد و بغضش گرفته راه گلو

به زور می‌کند او را درون سینه فرو

خلاصه تا نبرد کس ز اهل شمران بو

بر این قضیه بی‌عصمتی دختر او

نهان ز خلق، مر او را نهند به خاک اندر

غرض نکرد خبر هیچکس نه مرد و نه زن

ز بانگ صبحدم این پیرمرد با شیون

خودش بداد ورا غسل و هم نمود کفن

خودش برای وی آراست حجله مدفن

مگر به مردم تهران خدا دهد کیفر

...غرض تمامی اسرار را بگفت آن زن

پس از شنیدن این جمله‌هاست

نشسته‌ام به تماشای آن سیه مدفن
به زیر خاک سیه خفته آن سپید کفن

چقدر حالت این منظره است حزن‌آور
پدر نشسته و ناخوانده هیچکس بر خویش

نهاده نعش جگرگوشه در برابر خویش
گهی فشاند یک مشت خاک بر سر خویش

گهی فشاند مشتی به روی دختر خویش
ای آسمان بستان انتقام این منظر

چو آن سفیدکفن، خورده خورده شد پنهان
به زیر خاک سیاه و از او نماند نشان

نهاد پیر یکی تخته سنگ بر سر آن
سپس به چشم خداحافظی جاویدان

نگاه کرد بدان گور، داغدیده پدر
به زیر خاک سیه‌فام، مریم ای مریم

چه خوب خفته‌یی آرام مریم ای مریم
برستی از غم ایام مریم ای مریم

به‌خواب دختر ناکام مریم ای مریم
به‌خواب تا ابد ای دختر اندرین بستر!

«1»* رضا قلی میرزا که در دوره قاجاریه به اروپا سفر کرده است، در سفرنامه خود ضمن توصیف مردم انگلستان چنین می‌نویسد: «... و خلق آن ولایت بعد از فراغت از کار به- عیش و عشرت مشغولند، چنان آزاد و فارغ البال می‌باشند، که هریک در خانه خود سلطانی مقتدر است و از اعلی و ادنی فی حد ذاته به نفسه مختارند؛ و احدی را اختیار به آزار کسی نیست، اسباب طرب و عشرت، بی‌حدوحساب در آن مملکت آماده و مهیاست، به هرجا که روی و هرچه که خواهی خلق الساعه است. همین‌قدر که پول باشد، آنچه که بخواهی از متاع هر مملکت در ساعت موجود است و عصیان و زنا در آن مملکت قبحی ندارد و معتاد است و 180 هزار شاهدان آن شهر به قلم آمده که علی الرؤس الاشهاد ...

اظهار محبت و حسن طلب در ظاهر می‌کنند، سوای آنچه در باطن در کارند و در ظاهر کتمان می‌کنند. آن 180 هزار دختر در کمال خوبی و جمال، خود را آراسته از خانه‌ها بیرون می‌آیند.

با آرایش و زیور در کوچه‌ها هرکس را می‌بینند به او تعارف کرده، یک‌یک آن دختران و شاهدان را چون مرغی که دانه چیند غربا و خلق آن مملکت تا سه ساعت بعد از غروب دست در دست انداخته و به گردن مماس کرده به خانه و حجره‌ای که خواهند می‌برند و بهترین جمالات لندن، حسن و جمال شاهدان است ... اللهم ارزقنا و جمیع-

---

(1)- ر. ک: کلیات مصور میرزاده عشقی، پیشین، ص 174 به بعد.

المؤمنین و المؤمنات ... و قاعده عروسی و زفاف ایشان بدین‌طریق است که جوانان ایشان مادام که در کمالات و علوم و کسب فنون تجارت کامل‌عیار دیرکار نشوند و عمری از ایشان نگذرد که معیشت خود را از کسب و هنر خود تحصیل کرده مصروف دارند، اقدام بر تزویج نخواهند کرد و همچنین دختران ایشان مادامی که از همه هنرها بابهره و به‌کاری واداشته نشوند و اقلا 20 سال از عمرشان نگذرد شوهر نخواهند کرد ...» «1»

تعدد زوجات در آسیای جنوب شرقی

به‌طوریکه از گفتگوهای «اوریانا فالاچی» با «سیهانوک» پادشاه مستعفی کامبوج برمی‌آید، در جنوب شرقی آسیا، مخصوصا بین طبقات ممتاز و پادشاهان تعدد زوجات عملی قبیح تلقی نمی‌شود، سیهانوک با صراحت می‌گوید: «... پنج معشوقه‌ای که من داشتم در مقابل شصت معشوقه پدربزرگم هیچ نبودند و یا در مقابل سیصد معشوقه جدم. و اما پدرم فقط یک معشوقه داشت که آنهم زنش بود یعنی مادر من. من هم بدم نمی‌آمد که مثل پدرم باشم، ولی آن‌وقتها که پادشاه بودم بین سالهای 1941 تا 1955 مادرم مایل نبود من ازدواج کنم، چون نمی‌خواست با یک ملکه دیگر رقابت داشته باشد و می‌گفت: «برای ازدواج خیلی جوانی» فقط اجازه داشتم معشوقه بگیرم، که خیلی زود شدند پنج نفر ... از یک طرف تعدد زوجات چیز خوبیست، چون مانع بیکاری و کسالت می‌شود. من همیشه می‌گویم: «یک‌زنه بودن مساوی است با یکنواختی.» ولی از طرف دیگر تعدد زوجات زحمت عجیبی است و نمی‌دانم پدربزرگم چه می‌کرد؟ باید در نظر داشته باشیم که او از هر شصت معشوقه‌اش استفاده می‌کرد، دویست بچه داشت. و اما درباره جدم من مطمئنم که لا اقل نیمی از آن زنها را محض تماشا نگاه داشته بود. روزی که از سلطنت استعفا کردم و با «مونیک» ازدواج کردم، فورا حال خود را، بهتر دیدم و امروز که پنجاه و یک

سال دارم واقعا از داشتن یک زن، خیلی خوشحال هستم، نه‌تنها به خاطر اینکه مونیک زیباست، بلکه از این‌جهت که در این سن و سال نمی‌توان به پنج زن رسید و در ضمن در پکن هم نمی‌شد این کار را کرد، چینیها چنین مسائلی را رسوایی می‌دانند ....» «2»

فساد در دربار قاجار

«از بازگویی این دو نکته شرم دارم که مورخان معاصر در مورد میرزا آقا خان نوری (صدر اعظم ایران در دورانی که ناصر الدین شاه، جوانی بوده است بیست یا بیست و پنجساله و از لحاظ زن‌بارگی و خوشگذرانی بالطبع زیادت‌طلب) و میرزا علی اصغر خان امین السلطان (صدر اعظم ایران در دورانی که ناصر الدینشاه، مردی بوده است شصت یا 65 ساله و از لحاظ زن و مسائل جنسی بالطبع

---

(2)- ر. ک: سفرنامه رضا قلی میرزا، پیشین، ص 581 به بعد.

(1)- اوریانا فالاچی، مصاحبه با تاریخ، ترجمه پرویز ملکی، ص 88 و 89 (به اختصار).

کم‌هوس و نارسا) مطالبی شگفت‌انگیز در کتب خود آورده‌اند.

ولی چون گفته آنها مستند به مدارکیست که ذکر کرده‌اند، طفره من از بازگویی، هیچ متهمی را مبری نخواهد ساخت، خلاصه اظهارات، این است که اولی کمبود ناصر الدین شاه را از لحاظ زن، تدارک می‌کرده و دومی کمبود زنهای شاه را از نظر احتیاج به مرد جبران می‌نمود و لابد هردو از این طریق- آشنایی با این زنها- از خیالات پنهانی ارباب

خود آگاه می‌شده‌اند.» «1» نکته‌یی که باید به آن توجه داشت اینکه بعد از خوراک رفع نیاز- های جنسی از اهمیت ویژه‌یی برخوردار است و توجه زنان و مردان بیکاره درباری به- لذایذ جنسی انحصار به دربار ایران ندارد، بلکه به شهادت اسناد و مدارک تاریخی، تمام دربارها، در طول تاریخ بشر، همواره غرق فساد بوده‌اند، چنانکه در فرانسه سلاطین مخصوصا از عهد لویی چهاردهم تا انقلاب 1789 و در روسیه تزاری، کلیه فرمانروایان تا انقلاب اکتبر 1917، تنها به مصالح و منافع شخصی خود می‌اندیشیدند و به‌طورکلی زنان و مردان درباری چون تن به کار نمی‌دادند و قبول هیچ مسئوولیتی نمی‌کردند، طبعا تمام نیرو و فکرشان متوجه عیاشی و فرونشاندن تمایلات جنسی می‌گردید، درحالی‌که مردان سعی و عمل و کسانی که به فعالیتهای گوناگون جسمی و فکری اشتغال دارند، و خود را در مقابل خانواده و جامعه مسئوول و متعهد می‌پندارند، با صرف نیروی مادی و معنوی خود، مجالی برای عیاشی و بو الهوسی پیدا نمی‌کنند و در قلمرو امور جنسی هم از حد اعتدال و میانه‌روی تجاوز نمی‌کنند.

یکی از قدیمترین نشریاتی که در پیرامون حقوق زنان سخن گفته و از محرومیتها و مسائلی که در حق آنان روا می‌دارند یاد کرده است (نشریه «ایران جوان» است- در کتاب «جعفر خان از فرنگ آمده» که بهای آن دو ریال و در تهران به سال 1301 شمسی چاپ و منتشر شده است) درباره تلاش حسن مقدم و علی اکبر سیاسی در راه نشر تمدن جدید و آشنا کردن زنان به حقوق و ارزش انسانی خود مطالبی آمده است: «... حسن، از طرز زندگی زنان ایرانی و از رنج و مشقتی که این زنان متحمل می‌شدند رنج می‌برد ...

او با دقت و کنجکاوی و با دیدی عمیق به کاوش در زندگی آنان می‌پرداخت ... حسن مقدم می‌دید و می‌شنید و در جریان بود که اشراف در آن زمان با چه وضع زننده‌یی از

وجود دختران زیبا و زنان سوءاستفاده می‌کنند و آنها را به زور و یا با مبلغی پول در اختیار می‌گیرند و با کثیفترین شکل مورد بهره‌برداری جنسی قرار می‌دهند.

حسن مقدم از اشراف‌زاده‌هایی که، حتی به دختر کلفتها هم رحم نمی‌کردند و دختر- های باکره و شانزده ساله را وارد بزم خود می‌ساختند، به آنها شراب می‌دادند، و وادار-

---

(1)- ر. ک: رساله مجدیه، از دکتر علی امینی، تصحیح و مقدمه فضل الله گرکانی، ص 9.

شان می‌کردند که برایشان برقصند و آواز بخوانند، و بعد از هزارگونه تمتع، سرگردان و آواره رهایشان می‌ساختند، سخت نفرت داشت.

زن ایرانی، مورد انواع و اقسام سوءاستفاده‌ها قرار می‌گرفت و این مایه رنج و درد بود- او می‌دید، زن هم انسان است، روح و عاطفه دارد، می‌تواند لذت ببرد و شادی کند، اما این انسانها در نظر جامعه و مردان ایرانی، انسان تلقی نمی‌شدند و در هیچ- یک از لذتها و شادیهایشان شریک نبودند ...» «1»

معمای زناشویی

در زناشویی آنچه مطلوب و غایت مقصود است، سعادت و نیک- بختی زن و شوهر است، ولی همیشه محاسبات و مطالعات و تلاش- های قبلی زن و شوهر و خاندان آنها برای تأمین سعادت زوجین مؤثر نمی‌افتد یا به قول حافظ همواره «تدبیر» با «تقدیر» موافق و هم‌آهنگ نیست، و گاه گردش روزگار نقشه‌ها را بر هم می‌زند، و آرزوها را بر باد

می‌دهد. مخصوصا در مواردی که به جای عشق و علاقه واقعی، زناشویی رنگ سیاسی یا دادوستدهای مادی داشته باشد، همینکه علل و عوامل مادی پیوند زناشویی سستی گرفت تاروپود این عشق صوری از هم فرومی‌ریزد.

دکتر قاسم غنی در قسمتی از یادداشتهای خود جریان عروسی حسینعلی قراگوزلو را با ایران، دختر تیمور تاش شرح می‌دهد که مطالعه آن رقت‌آور و عبرت‌انگیز است.

دکتر غنی قبل از شرح ماجرای عروسی، مختصری از موقعیت سیاسی تیمور تاش می‌نویسد:

«تیمور تاش در کارها بسیار مسلط بود، دولت و رئیس الوزراء و مجلس، همه مطیع اوامر او بودند، انتخابات کاملا به میل و اراده او بود، سیاست خارجی درواقع کلا و جزا به دست او بود، انتخاب سفیر و وزیر و والی و حاکم بدون اراده او انجام نمی‌شد، البته این موفقیتها خواهی نخواهی، غرور و غفلت ایجاد می‌کند، غرور و غفلت، باهوشترین افراد را کور و کر می‌سازد، و کار به جایی می‌رسد که همان آدم باهوش، مرتکب اعمال خارج از حزم و احتیاطی می‌شود که هیچ آدم پلید و کودنی مرتکب نمی‌شود. سپس دکتر غنی از سیاست انگلیس و شوروی در ایران و ملاقات تیمور تاش با سران حکومت شوروی مطالبی می‌نویسد که عامل اساسی شوربختی و شکست سیاسی و مرگ او گردید، از مطلب دور نشویم، سخن در پیرامون زناشویی حسینعلی قراگوزلو با «ایران» دختر تیمور تاش است. پس از آنکه آن عروسی سرگرفت و مدتی گذشت، ستاره اقبال تیمور تاش رو به افول نهاد، و پس از چندی وزیر دربار مقتدر به امر رضا خان به زندان قصر افتاد، همینکه ورق برگشت «زن ارمنی‌اش طلاق گرفت، زندگیش مختل شد، دامادش حسینعلی قراگوزلو

(1)- اسماعیل جمشیدی، حسن مقدم، جعفر خان از فرنگ آمده، اسفند 1357، ص 16 و 18 (به اختصار).

با دخترش بنای بدرفتاری را گذاشت و عریضه‌یی به شاه نوشت که خانواده من سالها نوکر صادق دولت ایران بوده و به شرافت زندگی کرده است، تیمور تاش به زور دخترش را به عقد ازدواج من درآورد و قباله سنگینی هم تحمیل کرد (52 هزار تومان) برای اینکه این ننگ از دامان خانواده من پاک شود می‌خواهم او را طلاق بدهم. رضا شاه فوق العاده عصبانی می‌شود، فحش زیادی می‌دهد و وزیر عدلیه وقت محسن صدر را می‌طلبد و به او می‌گوید که به این پدرسوخته بگوئید، شماها تمام شهر را واسطه کردید که آن دختر نصیب شما بشود، حالا که گرفتار شده این ناجوانمردی را می‌کنید، درهرحال حقوق دختر را از او بخواهید اگر نتوانند باهم زندگی کنند، کاملا مطابق قانون و حق با آنها رفتار کنید ...» به‌هرحال با مداخله صدر الاشراف کار آنها خاتمه یافت، ده هزار تومان از قباله او را دادند و ایران خانم را طلاق دادند ...»

گفتگوی تیمور تاش با دخترش قبل از ازدواج: دکتر قاسم غنی می‌نویسد:

«ایران خانم وقتی در تهران بود، برای من نقل می‌کرد و می‌گفت وقتی حسینعلی مرا خواستگاری کرد و بعد از چندی که پدرم موافقت کرد، و بنا شد که مرا به عقد ازدواج او درآورند به من گفت: دختر جان آنچه در ظاهر امر مایه خوشبختی دختر جوانی باید باشد در حسینعلی جمع است، جوان است، زیبا و خوش‌اندام است، پسر والا حضرت ناصر- الملک است، دیپلم اونیورسیته اکسفورد (یا کمبریج) در دست دارد، ثروتمند هم هست،

اینهاست مدار انتخاب مردم، البته خوشبختی و سعادت و شقاوت اشخاص بر مبانی دیگر است و احدی انجام و عاقبت کار را نمی‌داند، من ظاهرا در انتخاب شوهر قصوری نکرده‌ام، دیگر تا خدا چه خواهد. امیدوارم خوش باشید، و دختر و داماد را به انگلستان فرستاد ولی همین ازدواج با اینهمه ظواهر فریبنده یکی از شومترین ازدواجها شد، «ایران» اولادی هم از او نداشت و هیچ‌وقت راضی نبود و آن مرد نتوانست جواب انتظارات او را از زندگی بدهد بالاخره این عروسی منجر به فصل و جدایی شد ... تیمور تاش بدترین زندگانیها را در محبس گذرانید یکدفعه از تخت به تخته درآمد و از اوج عزت به حضیض ذلت رسید، از هرکس و ناکسی سوء رفتار دید. دختر زیبا و قشنگش ایران با هزار تدبیر اگر موفق می‌شد پدر خود را در زندان چند دقیقه با حضور مأمورین تأمینات و پلیس ببیند، باید تن به هر مذلتی دردهد و از میان آنهمه مردم پست و اجامر و اوباش بگذرد و هر نگاه پلیدی را تحمل کند، بچه‌هایش که از اروپا آمدند، یکدفعه منوچهر موفق شد پدر را از پشت پنجره آهنین، چند دقیقه ببیند و اشکی با هم ردوبدل کنند، زنش سرور- السلطنه یک‌دفعه به محبس رفت، تیمور دست او را بوسید و گفت از تو حلیت می‌طلبم زیرا اعتراف می‌کنم که شوهر خوبی برای تو نبودم، هر روز انتظار خطر را داشت؛ بالاخره در

محبس با کمال مذلت جان سپرد یا به‌طوری‌که شیاع کامل دارد با انژکسیونی مسموم شد و بعد خفه‌اش کردند. به‌هرحال روزی تلفن کردند که تیمور مرده است و مرده‌اش در فلان غسالخانه است، کسانش رفتند و مرده او را در امامزاده عبد اللّه به‌طور امانت دفن کردند ... بعد از مرگ او زن و بچه‌ها و دختر همه به خراسان تبعید شدند و چندی بعد به سعایت

سرهنگ نوایی، رئیس نظمیه، همه آنها را به جنگلی در حدود تربت‌جام تبعید کردند و مدتی در شوره‌زارها بودند.» «1»

بلی در کشوری که اسما مشروطه و در مقام عمل، از اجرای قانون اساسی خودداری می‌کنند و به هیچیک از حقوق فردی و اجتماعی مردم کمترین توجهی نمی‌شود، نه‌تنها توده مردم از ظلم و استبداد و حکومت پلیسی رنج می‌برند، بلکه عوامل ظلم و استبداد نیز تأمین مالی و جانی ندارند.

در دوره رضا خان، تیمور تاش، داور و فیروز میرزا، سه مهره اساسی استبداد بودند، که هریک به تهمتی بی‌اساس زندانی و بدون محاکمه و رسیدگی قانونی، محکوم به اعدام گردیدند.

---

(1)- دکتر غنی، تیمور تاش، مجله آینده، بهمن و اسفند 1360- قسمت دوم از یادداشتها، ص 880.

فواحش و روسپی‌خانه‌ها

فصل هشتم وضع فواحش و روسپی‌خانه‌ها بعد از اسلام

از دوره بنی امیه به بعد درنتیجه سرازیر شدن سیل غنائم و مالیاتها از خاور میانه و شمال افریقا، به مرکز خلافت (یعنی بغداد) طبقات حاکم و فرمانروا، تعالیم مذهبی را فراموش

کردند و به عیاشیها و مفاسد گوناگون روی آوردند، و انواع شهوترانی و می- گساری در بین مسلمانان متنعم و منحرف راه یافت. در ایران از دیرباز «پارسیان و مسیحیان تاکستانهای معروف داشتند و در تهیه بهترین شراب با یکدیگر رقابت می کردند؛ روی شیشه‌های شراب لاک و مهر شده، مشخصات شراب و سال و عمر آن ذکر می‌شد ... با اینکه نوشیدن شراب در اسلام ممنوع بود؛ حنفیها راه شرعی برای استفاده از شراب پیدا کرده بودند، و این تدبیر برای بسیاری از میگساران فوزی عظیم و توفیقی بزرگ بود.

در خرابات و میخانه‌ها، خوانندگان زن و مرد، بازیگران و نوازندگان نی و زنگیان و کولیها وسایل تفریح خاطر مشتریان را فراهم می کردند ... و عده‌یی از مردم با میل و علاقه فراوان به این مکانهای تفریحی روی می‌آوردند ... غیر از میخانه‌ها که «ابن المعتز» شاعر معروف، آنها را بهشت موقتی خوانده است، در داخل باغهای بزرگ مصفا نیز محلهایی برای وقتگذرانی، عیاشی و تفریح مردم پیش‌بینی شده بود ...» «1»

خرابات در ایران

عنوان «روسپی‌خانه» برای محل اقامت زنان فاحشه و طبعا محل فسق و فجور زنان هرجایی علم شده است و در بلاد و شهرهای بزرگ، «خرابات نهادن» عبارت از فاحشه نشاندن بود که در اسلام مذموم بوده است. رشید الدین فضل اللّه در تاریخ مبارک غازانی می‌نویسد: «که چون جماعت خراباتیان، کنیزکان را که از اطراف می‌آوردند به بهای موافقتر از دیگران می‌خریدند، اکثر تجار در فروختن

---

(1)- ر. ک: زندگی مسلمانان در قرون وسطا، پیشین، ص 261 به بعد (به اختصار).

ایشان میل به معامله با آن جماعت می‌کردند و بعضی از کنیزکان که حمیتی و قدرتی داشتند، در نفس خود نمی‌خواستند که ایشان را به خرابات فروشند و به اجبار و اکراه می‌فروختند و به کار بد می‌نشاندند؛ غازان بفرمود تا زنان خرابات را، هرکدام که بخواهند بیرون آیند، بخرند و از خرابات بیرون بیاورند و کنیزکانی را که میل بدین کار ندارند، به اکراه و اجبار بدان وادار ننمایند، در اشعار و حکایات و همچنین در کتابهای لغت، خرابات را غالبا به معنی محل فسق و فجور شناخته‌اند ...» «1»

مغازله با زنان

ابن ندیم، در کتاب الفهرست ضمن شرح حال محمد بن اسحاق مؤلف «کتاب السیر» می‌نویسد: «... رفتارش ناپسند و مورد سرزنش همگان بود، گویند به امیر مدینه خبر رسید که محمد با زنان مغازله «2» کند؛ امیر او را احضار کرد و دستور داد موی سرش را که رونقی داشت کم کنند، و چند ضربه تازیانه به او زد، و او را از نشستن در پائین مسجد منع کرد، وی را صورت زیبایی بود و از قول فاطمه دختر منذر، زن هشام بن عروه، چیزها روایت می‌کرد، این خبر که به هشام رسید، ناخوش گردیده و گفت: چه‌وقت او نزد فاطمه رفته که چیزی از وی شنیده باشد؟ و گویند اشخاصی شعرهایی می‌گفتند و برای او آورده و از او می‌خواستند که در کتاب السیر خود بگنجاند؛ از این جهت اشعاری در کتابش دیده شد که نزد راویان شعر مفتضح بود ... نسبت به یهود و نصاری خوشبین و در نوشته‌های خود آنها را اهل علم پیشینیان خوانده است.

ابن اسحاق در سال صد و پنجاه وفات یافت.» «3»

گروهی از اعراب با اینکه مدعی رواج عفت و عصمت و حامی حق و عدالت بوده‌اند، برخلاف روح اسلام در جریان غزوات مذهبی و جنگهای توسعه‌طلبانه به نام اشاعه دین به خود اجازه می- دادند که پس از پیروزی بر خصم، زنان و دختران و پسران مغلوب را به صورت غلام و کنیز در اختیار خود گیرند و از وجود آنان، به انواع وسایل سوءاستفاده نمایند. این روش بهره‌برداری از نوجوانان به ترویج فساد و فحشاء کمک فراوان کرد.
احمد امین، محقق

---

(1)- ر. ک: دایرة المعارف فارسی، پیشین. ص 886 (نقل به اختصار).

(2)- مغازله: معاشقه و عشقبازی کردن است؛ چنانکه در لباب الالباب آمده: «از صباح تا رواح با «صباح» به مغازله و معانقه می گذشت.»

(3)- ابن ندیم، الفهرست، ترجمه م. رضا تجدد. چاپ دوم. ص 156.

مصری می‌نویسد: «نخستین چیزی که کشور عراق را فراگرفت، آواز و طرب و غنا و شادی و رقص و باده‌گساری و انواع بازی بود، کنیزها و زنان آوازخوان دو قسم بودند: یکی کنیزهای خاص خلفا و امراء و توانگران بودند، که هریک از آن طبقات ارجمند، چند تن از آن مهوشان خوش‌الحان داشتند و دائما یکی به دیگری کنیزهای خود را اهدا می‌نمود تا هر فردی از هر کنیز تازه تمتعی به‌سزا ببرد و یک نحو لذت نوین از تنوع و تجدد و معاوضه آنها بیابند. گروه دیگر از کنیزان برای استفاده عموم، تحت اداره یک

مدیر یا دلال در خانه‌های مخصوص نگهداری می‌شدند و جوانان، گروه‌گروه برای خوشگذرانی و تمتع به آنها رجوع می‌کردند. صاحب اغانی روایت می‌کند، که «ابن رامین» که شغلش برده- فروشی بود، در کوفه، خانه‌یی برای شراب و سماع دایر کرده بود و ادبا و ظرفا دور او گرد می‌آمدند و درباره کنیزان حورسرشت او اشعار آبدار می‌سرودند و می‌خواندند و می‌نوشتند، از جمله آنها روح بن حاتم مهلبی، محمد بن اشعث، معین بن زائد، ابن مقفع و امثال آنها بودند که سیم و زر بسیار نثار مهوشان دلدار می‌نمودند ...» «1» جالب توجه است که پس از آنکه ابن رامین با این پولهای حلال! رهسپار حج شد همه عاشقان از حسرت دیدار آن دلبر، اشک ریختند و زار گریستند ...»

از دوره بنی امیه و بنی عباس چنانکه قبلا نیز یادآور شدیم، دستگاه خلافت (جز در چند مورد استثنایی) خود مرکز تجمع غلامان و کنیزان ماهرو، و بزرگترین مرکز تباهی و فساد بود.

مادری دلسوز و رحیم! به حکایت روضهٔ الصفا چون نوبت خلافت به امین رسید «مادرش زبیده دید که او را میل با غلامان و کنیزان است، فرمود تا کنیزکان خوب‌صورت و طرفه ترتیب دادند و عمامه‌ها بر سر ... و اثواب و جامه‌های قیمتی مردانه پوشیده و بعضی از ایشان، تاجها مکلل به در و جواهر بر رأس نهاده، در نظر «امین» جلوه‌گر آمدند و این جماعت مقبول طبع او افتاده، موسوم به «غلامیات» گردانید ...» «2»

پس از تشکیل حکومتهای ایرانی و مستقل در ایران، زمامداران وقت به‌طورکلی برای حفظ حیثیت خانواده‌ها و تأمین اجتماعی زنان در شهرها، وجود فاحشه‌خانه را ضروری تشخیص دادند، به همین مناسبت ظاهرا در مناطق دورافتاده غالب شهرها، محلی برای زندگی

روسپیان در نظر می‌گرفتند، تا سربازان و مردان بی‌زن و عزب برای فرو نشاندن شهوت، مزاحم کسی نشوند و به عزبخانه‌ها روی آورند، در کتب و منابع تاریخی

---

(1)- احمد امین، پرتو اسلام، ج 2، ص 140 به بعد.

(2)- میرخواند، روضة الصفا، ج 3. ص 512.

راجع به وضع دلخراش فواحش کمتر سخن گفته‌اند، راوندی در تاریخ آل سلجوق، آنجا که از مظالم مأمورین دیوانی سخن می‌گوید، می‌نویسد: «سرهنگان نامسلمان، به زخم چوب از مسلمانان زر می‌ستدند و به نام تأمین منافع دیوان، خون مسلمانان می‌ریختند و مال آنان می‌ربودند و از این پولهای نامشروع خرابات و «خمرخانها» بنا می‌کردند و به‌طور علنی و آشکارا به لواط و زنا و سایر مناهی دست می‌زدند؛ از هر چیز مالیات خاصی برای شاه و به نام شاه اخذ می‌کردند.» سپس می‌نویسد: «... و هر سرهنگی ده جا قوادخانه نهاده است و در هر شهری از شهرهای عراق ... زنان نشانده، آن خورند که در شرع حرام و آن کنند که بیرون از دین اسلام است. پلیدزبان باشند، به هر سخن، دشنام دهند، اول سخن دشنام، و دوم چماق، سوم زربده، هر سه به ناواجب ...» «1»

* دهخدا با بیانی طنزآمیز می‌نویسد: «از روسپیی علت سقوط در ارتکاب فحشاء را پرسیدند، گفت: رو هست از زور بدتر، به اصرار آدمی را به هر کار توان واداشت.» «2»

پاسخ روسپی به این عبارت نیز نقل شده است: «من کمرو و بچه‌های محله پررو.»

در زبان فارسی: زن به مرد، قرمساق، ... کش، دیوث، پاانداز، زنبر، جاکش، به- قوادان یعنی به کسانی اطلاق می‌شود که زن خود یا دیگری را برای کسان برند و مزد ستانند: سوزنی سمرقندی گوید: «ز زن به مردی منکر شود ملیجک و هست.» در جریان تاریخ، بساط روسپیان و خراباتیان، گاه‌وبیگاه در اثر دسایس بعضی مقامات و یا در نتیجه آشفتگی اوضاع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، مورد تهدید قرار گرفته است: به این معنی که هروقت دولتها مواجه با شکست سیاسی یا اقتصادی می‌شدند و یا درنتیجه نیامدن باران و شیوع امراض ساریه، عده‌یی از قحطی یا بیماری وبا و طاعون می‌مردند، دولت یا مردم جاهل، برای دلخوشی و اقناع خودشان، تمام این بدبختیها را، نتیجه رواج فحشاء و میگساری می‌شمردند و بی‌درنگ به تخریب مساکن و کشتار این گروه می‌پرداختند.

لنبان: در فاحشه‌خانه‌های قدیم زنی که قیادت و رهبری فاحشگان را به عهده داشت، لنبان می گفتند و امروز چنین زنی را «خانم رئیس» می گویند:

---

(1)- راوندی، راحة الصدور فی آیة السرور، پیشین، ص 30 به بعد (نقل به اختصار).

(2)- علی اکبر دهخدا: امثال و حکم

به خود گفتم عجب نبود که نفرت کنند از صحبت لنبان لبیبان«1»

نزاری

لبیب به معنی عاقل و خردمند است، سعدی معتقد است که عاقلان و لبیبان نیز به دام شیرین‌لبان می‌افتند:

لب شیرین‌لبان را خصلتی هست که غارت می‌کند لب لبیبان

گاه مأمورین انتظامی از این نیاز و غریزه طبیعی بشر سوءاستفاده می‌کردند و در راه عاشق و معشوق با حیله و مکر، دامی می‌گستردند و از این توطئه به نفع خود بهره- برداری می‌کردند؛ عوفی در حکایت زیر نمونه‌یی از این دسایس مأموران دیوانی را برملا می‌کند:

پایان یک عشقبازی

عوفی در باب نهم از قسم سوم جوامع الحکایات مناظری از طربخانه‌ها و مراکز تجمع قماربازان را تصویر می‌کند و نشان می‌دهد که در آن روزگاران نیز جماعتی از راههای نامشروع به کمک عسس و داروغه عشرت‌خانه‌هایی دایر و مردم بی‌خبر را از راه راست منحرف می‌کردند عوفی می‌نویسد که مردی به نام حامد شالی‌فروش «روزی بر دکانی نشسته بود، کودکی لطیف و ساده با قدی چون سرو و رخی چون گل و حرکاتی متناسب و لطفی شامل در پیش او بگذشت و و آن کودک را اسماعیل خواندندی و از لطف طبع بهره‌ای داشت، حامد او را بدید و بر وی فتنه (یعنی دلداده و عاشق) شد و به نزدیک او رفت و اسماعیل کودکی شنگ و دغا و قوال و پای‌کوب و مردفریب بود. چون دید که حامد بر سیرت قوم لوط است ... به- لطف غمزه حسن حرکات، او را بسته به خود گردانید، پس حامد او را گفت: شنیده‌ام که تو شعر خوش می‌خوانی و قول لطیف می‌گویی و مرا آرزوست که آواز تو بشنوم، گفت:

منت دارم و خدمت کنم و لکن این کار در میان بازار راست نیاید، اگر صواب بینی به خانه «سواراک» رویم و در آنجا عیشی کنیم. حامد را این سخن موافق نمود، که خانه‌ای نداشت که کسی بدانجا توانستی برد و این سواراک مردی بود به قرطبانی معروف و به خانه‌داری موصوف و در جفت‌افکنی طاق ... دلبران شهر، مرغ طرب در خانه او پرواز دادندی و ارباب فساد، داد لهو و طرب در خانه او دادندی و اسماعیل گفت: ای حامد من با خود هیچ سیم ندارم و در خانه سواراک بی‌سیم نتوان شد، تو باری با خود هیچ سیم داری؟

حامد گفت: چندان دارم که مرا و تو را بس باشد، اسماعیل در وی آویخت که مرا بنمای که چند سیم داری و به شوخی از سر بند او بگشاد، چون بدید، گفت: سواراک بدین‌قدر

---

(1)- لبیب یعنی عاقل؛ و لبیبان یعنی عقلا و دانشمندان. (فرهنگ معین، ج 3، ص 3627.)

سیم ما را به خانه نگذارد و تو را دل ندهد که زیادت از این خرج کنی، من تدبیری دانم، که هیچ سیم تو ضایع نشود و درمی پانصد، ترا سود اندوزد و من و تو هردو آنجا عیش کنیم. حامد گفت: چه تدبیر است؟ گفت: آنکه پنجاه دینار بیاری و در خانه سواراک بنشینی و مقامران آنجا را مجاهزی (یعنی خزانه‌داری) کنی و بورگ ستانی و ترازو- داری کنی، و کم دهی و زیادت ستانی، و ده یازده در ساعت سود ستانی و طعام و شراب ایشان بی‌منت خوری و سواراک از ده درم که بستاند، شش به تو رساند و اگر مدت یک هفته پنجاه دینار درین کار اندازی، هفته دیگر ترا دویست دینار شده باشد. حامد را طمع مال

بدان محرض و باعث آمد بر آنکه مجاهزی مقامران کند، پس برفت و پنجاه دینار بیاورد و به خانه سواراک رفتند.

پس اسماعیل سواراک را از کار آگاه کرد و اعلام داد و او را گفت: صیدی بزرگ در دام من افتاده است، غافل مباش و طایفه‌ای از مقامران دغا «1» را حاضر کن و هرکسی را چیزی به عاریت ده تا به گرو به حامد دهند و زر، از وی بستانند، سواراک مقامران را حاضر کرد و قدری رخت بدیشان داد و ایشان به گرو به حامد دادند و او را خدمت می‌کردند و طعامهای لذیذ و حلواهای پاکیزه آوردند و در میان حلوا قدری تاتوره تعبیه کردند و به حامد دادند و حامد بخورد و بخفت و ایشان زرها میان خود قسمت کردند و نماز خفتن حامد را در پشت کشیدند و در میان بازار بنهادند و چون شب درآمد، جماعت عسسان حامد را دیدند در میان بازار افتاده و او را به زندان بردند و چون دیدند که بی‌هوش است، قدری روغن و سرکه و امثال آن در حلق او ریختند تا به هوش بازآمد و خود را در دست عسسان دید اسیر و محبوس و متحیر بماند. و نیارست گفت که این حال با من در خانه سواراک کرده‌اند، بهانه ساخت، امیر عسس او را گفت: هزار درم بده تا ترا بگذارم و امیر را از حال تو آگاه نکنم. حامد هزار درم بداد و از زندان بدرآمد، پس جماعتی از پیادگان امیر عسس بیامدند و گفتند: امیر را خبر داده‌اند که دوش حامد را بگرفته‌اند، ما را چیزی ده تا بگذاریم و اگر ندهی ترا به درگاه بریم تا امیر چه حکم فرماید، حامد به سخن ایشان التفات نکرد، و ایشان او را به درگاه بردند و امیر مرو در آن وقت محمد سهل بود و او مردی ظالم، ستمکار و سیم‌دوست و خدای‌ناترس بود. مدتی در بند او بود که از حامد چیزی بستاند به نوع مصادره یا به بهانه‌ای، چون پولی نرسید، او را بی‌آنکه سئوال کنند چوب بزدند پس او را به دست مستخرج «2» بازداد و در شهر ندا

کردند که هر که اوان و امانات حامد دارد فرمان بر آن جمله است که همه را به نزدیک من

---

(1)- دغلکار و ناجوانمرد

(2)- مامور شکنجه دیوان

آرند و تسلیم کنند. مردمان از بیم محمد سهل، امانتها و مالهای وی می‌آوردند و او را امکان نبود که بگوید: که این مالها از شما که خواسته است و در اندازه پنج هزار دینار امانت که بر مردمان داشت نقد شد، و بعد از آن مستخرج او را به شکنجه و تعذیب مطالبه کرد و دوازده هزار دینار زر سرخ دیگر از وی بستد، پس مردمان مرو شفاعت کردند تا وی را از زندان خلاص دادند و از رنج و حسرت مال که بی‌سببی بر باد شده بود، رنجور شد و هم در آن رنجوری وفات یافت و بعد از وفات او، سی هزار دینار دیگر برگرفت و آن همه محنت او را از بخل و دنائت همت بود که بر وی آمد ....» «1» جالب توجه است که عوفی از فساد و سوء نیت مأمورین انتظامی و امیر مرو «محمد سهل» که با توطئه و نقشه، حامد ساده و امثال او را به دام افکنده و از هستی ساقط کرده‌اند سخنی نمی‌گوید و آن همه محنت را محصول بخل و دنائت حامد می‌داند! گویی پرونده‌سازی و مردم‌آزاری از صدها سال پیش شیوه بعضی از عسسان و دیوانیان بوده است.

در اینجا ذکر این مطلب بی‌فایده نیست که مجاهز، تنها به بازرگان و تاجر مالدار اطلاق نمی‌شود، بلکه به مقامران و کسانی که وسایل و اسباب این قبیل کارها را فراهم می‌کنند

نیز گفته می‌شود. در کتاب کلیله و دمنه می‌خوانیم: «تا حریف ظریف و کعبتین راست و «مجاهز» امین نباشد، در آن شروع نشاید پیوست.» «2» (کلیله و دمنه، مصحح مینوی، ص 3- 292).

انوری در اشعار زیر مجاهز را ظاهرا به معنی قمارباز به کار برده است:

قمر شد با سر زلفش مقامر — دل من برده شد کاریست نادر
دلم باید جهاز اندر میانه — چو زلفش با قمر باشد مقامر
مجاهز بود و حاصل خود نیامد — مرا خصلی «3» از آن خصمان جائر

مسعود سعد سلمان از شاعران به‌نام عهد غزنویان و سلجوقیان، وضع دلخراش عناصر فاسد و موقعیت اجتماعی قوادان و روسپیان را در اواخر قرن پنجم هجری چنین توصیف می کند:

بانو آن نادر جهان به سرور — حمله آورد بر بریشم رود
از بر آواز در سر افکندست — به گلو مقنعه برافکندست
گفتمی هست دختر لرزان — گر نبودیش نرخ سخت ارزان

---

(1)- محمد عوفی، جوامع الحکایات، ص 255 به بعد.

(2)- ر. ک: فرهنگ معین، ج 3 «ک» ص 3870.

(3)- شرط و گروبندی در قمار

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 478

دارد او همت و طریقه آن — که نباشدش خانه بی‌مهمان
بی ده آزاده‌مرد، ننشیند — که صلاح خود اندر آن بیند
کند آماده کار ایشان زود — خوش کند روزگار ایشان زود
شویش آن شیرمرد سرهنگی — نکند هیچگونه دلتنگی
چشم بر کارها، فروگیرد — کوه خواهد که حلم او گیرد
نیکنام است و رشک نشناسد — که ز دزد و عسس بنهراسد
اینهمه چیزها گران نبود — بچه باید که در میان نبود
لا جرم خانه‌ایست آماده — برهم آمیخته نر و ماده
در گشاده است و پیشکه رفته — این نشسته است و آندگر خفته

در وصف ماهوی رقاص:

ماهوک در میان چو در گردد — مجلس از خرمی دگر گردد
طقطق پای او چو برخیزد — شادی و لهو درهم آمیزد
بس نشاطی و مجلس طیبی است — عیش را و نشاط را سببی است

مسعود سعد سلمان

سوزنی سمرقندی از شاعران قرن ششم که در توصیف مناظر و مسائل مربوط به- امور جنسی به هیچ قیدوبند اخلاقی معتقد نیست، راه شکار زنان را در هشت قرن پیش نشان می‌دهد:

در راه مرا، دی صنمی در گذر آمد — رفتار چنان ماه مرا در نظر آمد

شوخی شکری، سروقدی قحبککی چست — کز حسن ز خورشید بسی خوبتر آمد

در پیش وی استادم و راهش بگرفتم — ز انسان که چنان دلبرم اندر گذر آمد

گستاخ سخن گفتم و پرسیدم و انصاف — با من به سخن گفتن گستاخ درآمد

گفتم که به مهمان برم آیی تو، مرا گفت — از خانه مرا رأی به جای دگر آمد

رو رو که سوی حجره خرامیم و بباشیم — کز سیم برت کارک ما همچو زر آمد

شیرین‌سخنم دید و بدین چرب‌زبانی — زان سنگدلی پاره‌ککی نرمتر آمد

قصه چکنم بردم تا خانه چنان ماه — آن ماه که پیرایه شمس و قمر آمد

زان پیش که در پیش طعام آرم گفتا — کو باده، که او در دو جهان تاجور آمد

برداشت رباب از سر شنگی و پس آنگه — بنواخت وزو جمله نواها بدرآمد

از وزن و قوافی و ز الهام سخن گفت — الفاظ نکت بودش و معنی غرر آمد

از باده و از چرب‌زبانی چنان ماه — اندر سر ما هردو ز مستی اثر آمد...

پس از حمله مغول، معتقدات مذهبی مردم نقصان پذیرفت از مداخلات روحانیان در امور اجتماعی و سیاسی کاسته شد و در ایران و دیگر کشورها تسهیلاتی برای گروه فواحش فراهم گردید. مارکو پولو در سفرنامه خود به این مطلب اشاره می‌کند: «در زمان قوبیلای قاآن، دستور داده شده بود، که در حومه شهر پکن کارانسراها و مهمانخانه‌هایی برای سکونت ملل مختلف، خواه دستجات سپاهی، و خواه بازرگانان، ساخته شود و در کنار این تأسیسات روسپی‌خانه‌های بزرگ با تعداد دختران بسیار زیاد بنا کنند. گذشته از آن، به‌طورکلی در محلات خارج شهر 2500 روسپی در این دوره زندگی می‌کردند، که مانند سپاه به واحدهای هزار و یا صد و ده نفری تقسیم شده بودند و فرماندهی بر آنان ریاست می‌کرد، این زنان که بیشترشان از اسیران جنگی و کنیزانی بودند که از شهرها و از بین ملل مختلف خریداری می‌شدند، مالیات نمی‌پرداختند، و ملزم بودند که خود را مجانا در اختیار بیگانگان قرار دهند.» «1» به عقیده مؤلف کتاب امپراتوری زرد، مهمان‌نوازی مغول، به بازدیدکنندگان پایتخت، امکان می‌داد که شبها همخوابه‌ای برای خود برگزینند.» در حقیقت پس از حمله مغول، قبح روسپیگری تا حدی از بین رفت و در جهان زیر سلطه مغول، و دیگر کشورها، برای لذایذ جنسی محدودیتی وجود نداشت. و فرونشاندن شهوت را گناهی قابل کیفر نمی‌شمردند.

(1)- ر. ک: سفرنامه مارکو پولو، ص 129.

در مباحث گذشته دیدیم زمانی که خانی بر قبیله‌یی خشم می‌گرفت، یکی از انواع مجازاتها این بود، که زنان و دختران قبیله خاطی و گناهکار را به این نوع مراکز می‌فرستادند «تا خدمت وارد و صادر کنند ...» «1»

یکی دیگر از نقاطی که این قبیل دختران و زنان را به کار می‌گماشتند، ایلچی‌خانه- های بین راهها بود، که منبع عایدی بسیار خوبی برای صاحبان آن محسوب می‌گردید.

تلاش غازان خان در راه بهبود وضع فواحش: در دوره ایلخانان در ایران، از جمله فسادها و تباهیهایی که در جامعه ما ریشه دوانیده بود، یکی همین روسپی‌خانه‌ها بود که غازان خان، قدمهایی در راه اصلاح وضع آنها برداشت و مقرر شده بود که هر کنیزی که میل نداشت وارد خرابات شود، از فروش او ممانعت به عمل آید و حکومت، او را از صاحب آن مرکز، می‌خریده و بیرون می‌آورده است، گذشته از آن برای این دسته از زنان به فراخور حال و زیباییشان نرخی معین شده بود، تا مغبون نگردند ...» «2» و تأمینی برای دوران پیری داشته باشند.

در بعضی از شهرهای ایران چون اردبیل، فواحش برای جلب مشتری به خیابانها می‌آمدند تا جایی که در حدود قرن هشتم هجری، جمعی از مشایخ و علمای دینی از سلطان خواستند که آنها را جمع‌آوری کند و سلطان به این کار خیر اقدام کرد.

محمد نخجوانی در جلد دوم دستور الکاتب در فصل هشتم موقعیت اجتماعی فواحش را در شهرستان مذهبی اردبیل در شش هفت قرن پیش روشن می کند.- بنا به نوشته نخجوانی، جمعی از مشایخ و صلحاء به مقامات دولتی و رسمی شکایت می کنند که «... پیش از این عادت نبوده که فواحش و منکرات بر شوارع نشینند تا اهل صلاح را در وقت تردد نظر بر ایشان نیفتد، درین‌وقت جمعی که کنیزکان فواحش دارند، ایشان را به خلاف معهود بر راهها می‌نشانند و صلحاء و ارباب ورع و تقوی را نظر بر آن منهیات و منکرات می- افتد و شرعا روا نیست، و جمعی نیز که بر شرب شراب اقدام می‌نمایند، مست شده، در بازارها متعرض مردم و مزاحم اهل صلاح می‌شوند ... التماس کردند که اگر این منکرات را مرفوع و مال آن را از حشو اموال موضوع گردانند، در دعاگویی و دولتخواهی افزایند، چون اجابت ملتمس ایشان موجب رونق و تقویت دین اسلام بود، و از منع آن تفاوتی زیادت در مال دیوان ظاهر نمی‌شد.

آن مال را که متوجه فلان فواحش ... آن موضع است و مبلغ آن ده هزار دینار، در

---

(1)- ر. ک: روضهٔ الصفا، پیشین، ج 4، ص 166.

(2)- شیرین‌بیانی، زن ایرانی در عصر مغول، ص 124 به بعد.

باب وضع آوردیم و بالکلیه مرفوع و موضوع گردانیدیم ...» سپس به مسئولین امور مالی تأکید می کند که بابت فواحش و شراب، مالیاتی نگیرند و اگر فواحش را در راهها ببینند

«فواحش را به بازخواست ... و خیانت مخاطب گردانیده و ریزنده و فروشنده شراب را در گناه آرند و مال او را خاص دیوان کنند ...» «1»

در نامه بعد نخجوانی نشان می‌دهد که فروختن شراب و نشاندن فواحش در بیرون شهر، اشکالی ندارد تا جماعتی که به آنان نیازمندند، آنجا روند و اگر حکام از روز وصول این حکم تا ده روز دیگر این جماعت را بیرون شهر نفرستند، مورد بازخواست قرار گیرند.

چنانکه گفتیم، در ایران بدون اینکه به علل پیدایش فحشاء توجه شود، همواره از روسپیان به زشتی نام برده و به این گروه سیه‌روز بی‌پناه انواع ظلم و ستم روا داشته‌اند:

وز ان پس چنین گفت با سرکشان که ای روسپی‌زاده بی‌نشان

فردوسی

گاه در مقام فحش و ناسزا می‌گفتند «زن روسپی» یعنی زن قحبه:

یا بکش این کافرزن روسپی را آشکار پادشاهان از برای مصلحت، صد خون کنند

انوری

سعدی در گلستان نیز به وضع دشوار روسپیان اشاره می‌کند: «حکما گویند چهار کس از چهار کس به جان برنجند: حرامی از سلطان و دزد از پاسبان، فاسق از غماز و روسپی از محتسب.» بهاء الدین ولد در کتاب معارف با واقع‌بینی و صفای ضمیر خود از درد دل روسپیان یعنی محرومترین گروههای اجتماعی سخن می‌گوید: «... قحبه را بینی حریف

مستان گشته و با وی فاحشها می‌رود ... زار می‌گرید که خنک آن زنی که یک من پنبه دارد و به کنجی دوک می‌ریسد و سلامت نشسته آرزو می‌برد از سامانکاری زنان دیگر.» «2» و با این بیان مولوی نشان می‌دهد که روسپیان به طوع و رغبت به اینکار تن نداده‌اند، بلکه زندگی نکبت‌بار آنان، معلول نظام غلط اقتصادی، اجتماعی و قضایی کشور بوده است و چه بسیارند زنانی که در نتیجه خودخواهی و ستمگری مردان به این ورطه فساد گرفتار آمده‌اند.

زنان دستوری: به زنانی اطلاق می‌شد که با اجازه دولت یعنی محتسب و شحنه شهر به کار خودفروشی می‌پرداختند.

---

(1)- محمد نخجوانی، دستور الکاتب، به اهتمام علی‌زاده، ج 2، ص 289 به بعد.

(2)- بهاء الدین ولد، معارف، جزء چهارم، ص 70.

اصل در زن سداد و مستوریست و گرش این دو نیست دستوریست

اوحدی

«اسوالد شوارتز»، وضع فحشاء را مورد مطالعه قرار می‌دهد و می- نویسد: «نظر عامه بر این است که فاحشه، زنی است که در مقابل کالایی که اساسا قابل خرید و فروش نیست- پولی دریافت می‌دارد ... یادآوری این موضوع جالب است که قبول پاداش پولی، و یا نظائر آن، همیشه از مشخصات فحشاء نبوده است؛ مثلا طبق قانون روم قدیم، فاحشه، زنی

بود که خود را در همه‌جا و بدون لذت عرضه می‌داشت، ببینید این مفهوم تا چه‌اندازه انسانی‌تر از مفهومی است که ما از آن داریم! چه درست تأکید بر فقدان مقاربت عاطفی می‌کند ... کسانی که با فواحش مباشرت می‌کنند، خود نیز مرتکب گناه می‌شوند، چه کسانی که پول و «بها» را می‌پردازند، شرکای مساوی کسانی هستند، که آن را می‌پذیرند، اینکه این امر هنوز مورد قبول قرار نگرفته است، و ننگ فحشاء فقط در حق زنان شناخته شده است، احتمالا به علت این حقیقت است که قوانین اخلاقی همیشه از طرف مردان تدوین شده است ...» «1»

* «گیبون» مورخ نامدار انگلیسی از زن بدکاری سخن می‌گوید که به امپراتوری روم رسید و در اثر نبوغ و استعدادی که داشت مصدر خدماتی بزرگ گردید:

زن معروفه‌یی که همسر ژوستی نین (امپراتور روم) شد: تئودورا، دختر زیبایی بود که به حکم احتیاج در دامن فحشاء افتاد، گیبون درباره او چنین می‌نویسد: «... تئودورا، در ازای مشتی پول آن همه لطف و زیبایی را در اختیار گروه بیشماری از شهروندان و بیگانگان گذاشت. مردان هر طبقه و حرفه‌ای خواهان متاعش شدند ... تئودورا، بدون ذره‌ای شرمساری پیکر عریان خویش را در تماشاخانه به مردم تماشاگر نشان می‌داد- پس از آنکه امپراتور روم ژوستی نین، شیفته این زن هرجایی شد، با تغییر قوانین، مقرر داشت که هر زنی فاحشه با توبه پاک می‌شود و می‌تواند به همسری ارجمندترین رومیان درآید.

چندی از صدور این فرمان نگذشته بود که «ژوستی نین» و تئودورا، طی تشریفات رسمی عروسی کردند ... ژوستی نین، تئودورا همسر خویش را، شریک متساوی الحقوق خود در اداره امور کشور کرد، به‌این‌ترتیب فاحشه‌ای که در برابر تماشاگران فزون از شمار، تئاتر

قسطنطنیه را ملوث ساخته بود، چون ملکه همان شهر، مورد ستایش قضات عالیمقام، اسقفان، سرداران فاتح و پادشاهان اسیر قرار گرفت.» با اینحال نباید فراموش کرد که

---

(1)- اسوالد شوارتز، روانشناسی، ترجمه نوری‌نژاد، ص 86.

تئودورا از نبوغ و استعداد فراوانی برخوردار بود «خود ژوستی نین حزم و دوراندیشی تئودورا را ستوده است و مدعی است که قوانین خود را پس از شور با همسر عالیقدرش تئودورا، که خداوند، بر سبیل تحفه‌ای به وی ارزانی داشته بود انشاء و تصویب می‌کرد.

شجاعت این زن هنگام شورش مردم و مخالفتهای درباری به خوبی آشکار شد، از هنگامی که تئودورا، به عقد زوجیت ژوستی نین درآمد، مسلما دامان عفتش دیگر ملوث نشد و خموشی دشمنان آشتی‌ناپذیرش، خود دال بر این امر است. سرانجام، تئودورا در بیست و چهارمین سال ازدواج و بیست و دومین سال زمامداریش بر اثر بیماری سرطان درگذشت.

در این فقدان جبران‌ناپذیر، شوهرش سوگوار شد چنان‌که گویی به جای روسپی تماشاخانه، پاکدامنترین و اصیلترین دوشیزگان شرق را به زنی گرفته بود، همین زن بدسابقه در موقعی که قدرت و حیات امپراتوری با جدیترین خطرات روبرو شده بود، مردانه مقاومت کرد «اگر فاحشه‌ای که ژوستی نین از صحنه تماشاخانه‌اش برداشته و به مقام امپراتوریستی بر- کشیده بود، حجب را کنار نمی‌گذاشت و مردانه قد علم نمی‌کرد، اوضاع به کلی دگرگون می‌شد. در مجلس شورا ... تئودورا به حاضران گفت «اگر فرار، تنها وسیله نیل به گوشه امن باشد من از آن عار خواهم داشت، مرگ شرط تولد است. اما

آنها که سلطنت کرده‌اند، پس از فقدان آبرو و حکمفرمایی هرگز نباید زنده بمانند اگر روزی بیاید که مرا ملکه نخوانند، دیدگان من آن روز به روشنایی نیفتد، ای قیصر، اگر تو مصمم به فرار شده‌ای، نفایس و خزاین در اختیار توست، دریا را بنگر، کشتیها آماده اطاعت از فرمان تواند، اما از آن بترس که مبادا عشق به زندگی تو را به جلای وطن و مرگی خفت‌آور محکوم سازد، من به سهم خود این گفته پیشینیان را آویزه گوش می‌کنم که سریر پادشاهی، گور باشکوهی است ...» عزم راسخ این زن، ژوستی نین و درباریانش را جرئت بخشید تا به- عواقب کار بیندیشند و تدابیر لازم را اتخاذ کنند چه اگر جرئت در میان باشد، برای رهایی از سخت‌ترین محظورات، پیدا کردن راه چاره میسر می‌شود ...» «1»

فحشاء در لاذق

ابن بطوطه در نیمه اول قرن هشتم در مورد مردم لاذق (واقع در ترکیه) می‌نویسد: «... مردم آن نواحی از منکرات نمی‌پرهیزند، کنیزکان زیباروی رومی را می‌خرند و آنان را به فحشاء می‌گمارند ... هریک از این کنیزکان بدکاره، حقوقی به ارباب خود می‌دهند؛ و من شنیدم که کنیزکان و مردان در یک حمام می‌روند، و هرکس بخواهد می‌تواند در گرمابه با آنان بیامیزد و از این عمل

---

(1)- ادوارد گیبون، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ترجمه ابو القاسم طاهری، ص 553 به بعد.

جلوگیری نمی‌شود و نیز به من گفتند که قاضی خود چند تن از این کنیزکان را دارد ...» «1»

فاحشه‌خانه‌ها

در سفرنامه ونیزیان در ایران می‌خوانیم که «زنان روسپی که در اماکن عمومی رفت‌وآمد می‌کنند نیز به نسبت زیبایی خود مالیات می‌پردازند؛ و هرقدر زیباتر باشند باید بیشتر مالیات بدهند، اما بدترین رسمی که تاکنون از آن نام برده‌ام ... اینکه در این شهر مکانی برای پیروان لواط و (مخنث‌خانه) وجود دارد مالیاتی به سود شخصی تیولدار وصول می‌شود و در بین روسپی‌خانه‌ها، فرقی بین مسلمان و نصاری نمی‌گذارند ...» «2»

فرمان منکوقاآن

منکوقاآن پس از فتح ناحیه «کامول» (واقع در تبت) شنید که در بین مردم این ناحیه رسم چنین است «که وقتی مسافری از راه می‌رسیده و مایل بوده در خانه‌ای استراحت کند، مرد آن خانه بیرون می‌رفته، و زن و دختر و خواهر خود را باقی می‌گذاشته تا هر نوع که مهمان بخواهد از او پذیرایی کنند؛ و تا هروقت که در آن خانه می‌ماند، مرد بر سر زندگی خویش بازنمی‌گشت. منکوقاآن پس از فتح این منطقه از این سنت دیرین جلوگیری کرد، اتفاقا خشکسالی سختی ظهور کرد، مردم، این بلای آسمانی را معلول سه سال عفت و ترک روش دیرین شمردند، و از خان تجدید راه و رسم کهن را طلب کردند، خان از روی غضب گفت: «حال که شما اصرار دارید به این بیشرافتی زندگی کنید بروید و رسوم رسوای خود را از سر گیرید ... همه شادمان شدند و بار دیگر این رسم برقرار گردید.» «3»

فواحش در بین تاتارها

مارکو پولو در سفرنامه خود می‌نویسد: که در خانبالیغ در عهد قوبیلای، بیست و پنج هزار فاحشه در حومه شهر سکونت داشتند «با اینکه تعدادشان این‌قدر زیاد است تکافوی احتیاجات تمام مسافران، بازرگانان و مردم متفرقه‌یی را که به پایتخت می‌آیند نمی‌کند.» مارکو پولو در جای دیگر از سفرنامه خود ضمن توصیف مشخصات اجتماعی و اقتصادی شهر کین‌سایی از فواحش این شهر سخن می‌گوید: «تعدادشان از حد شمارش خارج است، در منزلشان خود را به حد اعلا آرایش می‌کنند، خانه‌های زیبا و اثاثیه خوب دارند؛ به وسیله خدمه زن پذیرایی می‌شوند، به‌قدری در دلبری و دلربایی ماهرند که خارجیانی که یک‌دفعه با آنها معاشرت می‌کنند، چنان مسحور زیباییشان می‌شوند که میل دارند همیشه با آنها همنشین

---

(1)- ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمه محمد علی موحد، ص 286.

(2)- ر. ک: سفرنامه ونیزیان، پیشین، ص 386.

(3)- ر. ک: سفرنامه مارکو پولو، پیشین، ص 75.

باشند و بعدها هروقت یاد این ایام می‌افتند، آرزو می‌کنند که بخت یاری کند و بار دیگر از شهر آسمانی دیدن کنند ...» «1» در ممالک شرقی، زنان روسپی غالبا تأمین اجتماعی نداشتند و در شمار بدبخت‌ترین و مظلومترین قشرهای اجتماعی بودند رفتار محتسبان با آنان و طرز برخورد زنان فاحشه با مردم عزب غالبا خشونت‌آمیز و نامطلوب بود. و چه بسا

مردان حساس و صاحبدلی که پس از یکبار مراجعه به این مراکز و مشاهده وضع ملالت-بار فواحش دیگر هوس عیاشی را از سر به‌در کرده‌اند.

انحرافات جوانان

بهاء الدین ولد در حدود 7 قرن پیش در کتاب معارف به فساد محیط و خطراتی که نسل جوان را تهدید می‌کند و به انحرافات اخلاقی آن عصر اشاره می‌کند و می‌نویسد: «خواجه بچه، با رقیبان با هزار ناز به مکتب و درس رفته پگاه، و در انجمنها، به جمال و پاکی مشار الیه بوده، ناگاه روزی بینی، دلق دریده چون دیوی سر و روی پریشان با یاران مقامر-بپرسی که در چه کاری، گوید هیچ، همچنین با یاران نااهل درافتادم ...» «2»

قلتبان و قرطبان، به کسانی گفته می‌شد که از طریق دیوثی و زن بردن از برای این و آن امرار معاش می‌کردند، علاوه‌براین گاه به اشخاص تن‌آسای و بی‌خیالی که در اندیشه تأمین معاش زن و فرزند نبودند، قلتبان می‌گفتند. در ادبیات فارسی مکرر از این گروه سخن به میان آمده است:

نشود مال جز به دون مائل — جاهل از طبع بد شود سائل
دون و دنیا بدند هردو قرین — قحبه‌ای آن و قلتبانی این

*

قاضی او را بگفت از سر خشم — قلتبانا، نگه نداری چشم

سنایی

به هنگام عشرت به غایت ظریفی　　چو بدطبع گردی، گران قلتبانی

حدایق السحر رشید

یله «3» کی کردی فاحشه را جاهل　　گرنه از بیم حد و کشتن و دارستی

ناصر خسرو

که چونین روسپی خیزد از آن بوم　　ز بی‌شرمی و شوخی بر جهان شوم

---

(1)- همان کتاب، ص 147 و 217.

(2)- ر. ک: معارف، بهاء ولد، پیشین، ص 70.

(3)- رها.

دو چشم شوخ به باشد ز دو گنج　　بخواهد هرچه گوید شوخ بی‌رنج

ویس و رامین

داشت مردی کفشگر، شاهدزنی　　دلبری سنگین‌دلی، سیمین‌بری

در طریق فتنه آن زن چست بود　　بند شلوارش و لیکن سست بود

عادتش بودی همیشه عشوه‌ها روز و شب کردی به مردم شیوه‌ها

...و آن چنین سیمین‌تنی بدنام بود دستمال دست خاص و عام بود

هر شبی بیرون همی رفتی ز در بازگشتش می‌نبودی تا سحر

...تا به حدی شحنه و قاضی شنید کفشگر را، زن بر قاضی کشید

بعد از آن، شوهر چو حال خویش گفت حاکمان ماندند از آن حالت شگفت

آنچه واجب بود بر زن ساختند کار او در یک نفس پرداختند«1»

وضع زنان فاحشه

به‌طوریکه قبلا اشاره کردیم در شهرهای بزرگ از دیرباز مراکزی برای تجمع زنان هرجایی وجود داشته تا سربازان و مردم مجرد و مسافرین به این وسیله بتوانند اطفاء شهوت کنند. رشید الدین فضل الله در تاریخ غازانی می‌نویسد: «همواره در شهرهای بزرگ زنان فاحشه را در پهلوی مساجد و خانقاهات و خانهای هرکس می‌نشاندند.»

به‌طوریکه می‌دانیم یکی از انواع تجارت در آن ایام تجارت غلام و کنیز بود و عده‌یی از برده‌فروشان بدون رعایت مبانی اخلاقی، دنبال منافع مادی خود بودند و بیچاره کنیزکان خوبروی را به زور و اکراه به مردم یا خراباتیان که پول بیشتری می‌دادند تسلیم می‌کردند؛ و آنان از این راه سود کلانی به دست می‌آوردند.

غازان خان عقیده داشت که «خرابات نهادن و زنان فاحشه نشاندن اصلا کار محظور و مذموم است و دفع و رفع آن از واجبات و لوازم، لیکن چون از قدیم الایام باز جهت بعضی مصالح در آن باب اهمال نموده‌اند و آن قاعده مستمر گشته، دفعتا واحده منع آن متمشی نگردد، به تدریج سعی باید نمود تا به تأنی مرتفع گردد.» «2» غازان به موجب فرمانی فروش اجباری کنیزکان را به خراباتیان منع کرد و برای آنها که به اجبار از مدتها پیش در خرابات مشغول بودند، قیمتی تعیین کرد و دستور داد که هرکس زن بدکاری را از خرابات به قیمت تعیین شده بخواهد بیدرنگ به او بدهند، تا به تدریج زنان بدکار از ورطه فساد خلاص شوند.

---

(1)- ر. ک: فتوت‌نامه، فرهنگ ایران‌زمین، به اهتمام سعید نفیسی، ج دهم، ص 267.

(2)- ر. ک: تاریخ غازانی، پیشین، ص 167.

عبید زاکانی به جوانانی که به حکم اضطرار به مراکز فحشاء روی می‌آورند، اندرز می‌دهد که: «پیش از اتمام کار، زر به کنک و قحبه ندهید تا در آخر کار انکار نکنند و ماجرا درازا نکشد.»

در جای دیگر می‌گوید: «در سر راهها به قامت بلند زنان و چادر مهرزده و سربند ریشه‌دار از راه مروید.» «1»

در زبان و ادبیات فارسی، از روسپیان همواره به زشتی یاد شده ولی عمل کسانی را که با روسپیان هم‌آغوش می‌شوند به دست فراموشی می‌سپارند، گویی زنانی که به حکم

ضرورت و برای ادامه زندگی و نگهداری و تربیت فرزندان یتیم یا فرار از گرسنگی تن به اینکار می‌دهند مقصر و تبهکارند ولی آنان که از سر تفنن با آنان می‌آمیزند، مطلقا مرتکب گناهی نمی‌شوند.

زنان فاحشه یا روسپی: روسپی و روسپی‌خانه در ادبیات فارسی زیاد استعمال شده است، در تاریخ سیستان ابن مفرغ که شاعریست بی‌مایه می گوید:

»آبست و نبیذ است و عصارات زبیب است
دنبه و فربه و پیه است و سمیه هم روسپی است

سمیه نام مادر زیاد بود.« «2»

*

چون نبودش صبر می‌پیچید او کاین سگ زن روسپی ناچیز گو

مولوی

روسپی‌بارگی به معنی زناکاری و قحبگی و فاحشه‌گری و روسپی‌باره چون زناکار و بدکار و روسپی‌خانه به معنی فاحشه‌خانه، و محل فسق به‌کار می‌رفته است. نویسنده حدود العالم در وصف یکی از شهرهای هندوستان می گوید: «... اندر وی بیش از سیصد هزار بت است و اندر وی روسپی‌خانه‌های بسیار» فردوسی هزار سال پیش می گوید:

وز آن پس چنین گفت با سرکشان که ای روسپی‌زاده بدنشان

*

روسپی را محتسب داند زدن　　شاد باش ای روسپی‌زن، محتسب

«3»

شاهد: به مرد نیکوخوی و خوش‌صورت اطلاق می‌شود، هر گروهی بر زنی و شاهدی

---

(1)- کلیات عبید زاکانی، تصحیح عباس اقبال. از نشریات مجله ارمغان. سال 32. ص 82.

(2)- ر. ک: تاریخ سیستان، پیشین، ص 69.

(3)- علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه، پیشین، ص 154.

شیفته گشته چون مرغ در دام و دستان او مانده.»

(بهاء الدین ولد)

شاهدان زمانه خرد و بزرگ　　دیده را یوسفند و دل را گرگ

سنایی

سعدی در مقام اندرز و نصیحت به جوانان منحرف و عشرت‌طلب می‌گوید:

خرابت کند شاهد خانه کن　　برو خانه آباد گردان به زن

سعدی

«قاضی را همه شب شراب در سر، و شاهد در بر ...»

سعدی

«و شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته ...»

سعدی

«پیش خلیفه رقاصه شاهد چهار تار می‌زد.»

فیه ما فیه

این خرابات مغانست و درو، رندانند

شاهد و شمع و شراب و شکر و نای سرور«1» «

عزب‌خانه: 1- «جایی که مردان مجرد گرد آیند و با زنان به‌طور مشروع یا نامشروع مباشرت کنند.» فرهنگ فارسی معین

2- خانه نهانی- مکانی که جوانان زن ناکرده دارند برای عیشهای پنهانی.

به رسم جوانان نوخاسته

عزب‌خانه و خلوت آراسته «...»2«

(نزاری قهستانی)

دکتر زرین‌کوب ضمن توصیف مناظری از زندگی اجتماعی مردم در عهد حافظ به عشرتخانه‌های آن دوران و عهد صفویه نیز اشاره می‌کند: «در این عهد ... از خرابات شیراز

که «بیت لطف» خوانده می‌شد، مبلغی به‌عنوان مالیات به خزانه دولت می‌رسید، زنان خرابات که مثل دختر رز از مستوری توبه می‌کردند، می‌توانستند با اجازه محتسب‌کار «دستوری» کنند، از این گذشته همجنس‌بازی رسم رایجی بود چنانکه حتی گوشه خانقاه و خلوت مدرسه هم ممکن بود صحنه آن باشد، ترکان که پادشاهان و امراء عصر از آنها بودند، در این ایام نامشان با این رسم همجنس‌گرایی همه‌جا همراه بود. چنانکه قبلا اشاره کردیم، در همین دوره‌های نزدیک بود که اتابک یزد «حاجی شاه» برای خاطر پسری خوبروی که

---

(1)- دکتر محمد معین. فرهنگ فارسی، ص 160، 222.

(2)- لغت‌نامه، پیشین، ص 160 و 222.

همراه برادر شاه شیخ، کیخسرو اینجو، به آنجا رفته بود چنان رسوایی به بار آورد که حکومت او، یعنی دولت اتابکان یزد بر سر آن رفت.» «1»

در قرون بعد نیز، روسپی‌خانه‌ها یکی از مراکز درآمد دولت بود.

به‌طوریکه از نوشته‌های شاردن برمی‌آید، در دوره صفویه به علت رواج فساد و امردبازی، فواحش رسمی و غیررسمی بسیار بودند؛ با اینکه شاه طهماسب به قصد عوام- فریبی در سراسر ممالک محروسه «شرابخانه، بنگ‌خانه، و معجون‌خانه، و بوزخانه و قوال- خانه و بیت اللطف (یعنی فاحشه‌خانه) ... و سایر نامشروعات» را قدغن کرده بود، ولی چون علل فساد را از بین نبرده بود، عملا همان کارها در پرده استتار صورت می‌گرفت. در عهد

شاردن، تعداد فواحشی که اسمشان ثبت شده بود، 11 هزار نفر بود ولی مشعلدارباشی عایدی بزرگ خود را از کسانی دریافت می‌کند، که اسمشان ثبت نشده است ...» «2»

کاری، در سفرنامه خود از محله «قحبه‌ها» یاد می‌کند و می‌نویسد: «بعضی از زنان فاحشه رسمی هستند و «سالانه مبلغی به‌عنوان مالیات به صندوق دولت می‌پردازند، اینان را در اصفهان «بازار نوش» گویند ...» «3»

سفرنامه شاردن یکی از گرانبهاترین منابع تاریخ اجتماعی ایران در عهد صفویه است، این سیاح و بازرگان فرانسوی مانند هموطن خود «تاورنیه» بسیاری از جنبه‌های مثبت و منفی زندگی طبقات مختلف مردم را در عهد صفویه مورد انتقاد و مطالعه قرار داده است و پاره‌یی از عادات ایرانیان را در نوشته‌های خود گوشزد کرده است. از جمله شاردن، در این زمان نقصانی در جمعیت ایران می‌دید و می‌گفت این وضع دو علت دارد: اولا به سبب تمایل ناشایسته ایرانیان است که آن گناه نفرت‌انگیز و مخالف طبیعت را، در مورد زن و مرد مرتکب می‌شدند، ثانیا به سبب آزادی مفرط مردم است.

زنان در آنجا پیش از موقع، آبستن می‌شوند (منظور شاردن این است که در ایران گاه با دختران 9 یا ده ساله قبل از آنکه از نظر جسمی رشد کافی کرده باشند، عروسی می‌کنند در نتیجه این عمل، زنان) فقط مدت کوتاهی بارور هستند و به محض آنکه سنشان از سی گذشت، آنان را پیر و فرسوده می‌دانند.

مردان نیز خیلی زود با زنان نزدیکی می‌کنند و در این کار راه افراط می‌پویند و اگرچه از چندین زن بهره می‌گیرند ولی به همان نسبت بچه‌دار نمی‌شوند، همچنین تعداد

(1)- ر. ک: از کوچه رندان، پیشین، ص 58.

(2)- ر. ک: سفرنامه شاردن، پیشین، ج 8، ص 480.

(3)- ر. ک: سفرنامه کارری، پیشین، ص 131.

زیادی از زنان هستند که خود را عقیم می‌کنند و داروهایی برای نازایی به‌کار می‌برند، زیرا هنگامی که سه یا چهار ماهه حامله‌اند، شوهرانشان به زنان دیگر می‌پردازند و شایسته نمی‌دانند که با زنانی همبستر شوند که کودکی چند ماهه در شکم داشته باشند. با وجود کنیزداری، زنان روسپی بسیار دیده می‌شدند ...»

روسپیان در عهد صفویه

در عهد شاه عباس، روسپیان، مخصوصا در اصفهان و در شهرهایی که در مسیر حرکت لشکریان شاه قرار داشت فراوان بودند، به همان علل و مقتضیاتی که در سایر جوامع و سایر قرون، روسپی- گری را آزاد می‌گذاشتند، در این عهد نیز هیچکس در ایران متعرض روسپیان نمی‌گردید، «جان کارت رایت» در سفرنامه خود از روسپیان ایران یاد می‌کند و می‌گوید: «که این قبیل زنان معمولا روی خود را در نقاب مستور نمی‌داشتند.» هفتاد یا هشتاد سال بعد از این گزارش، شاردن نیز شرح مفصلی در پیرامون این گروه به جا گذاشت ... به عقیده وی «روسپیان اصفهان در حدود دوازده هزار نفر بودند که هر سال مبلغ هشت هزار تومان مالیات می‌دادند.» با آنکه روسپیگری و همخوابگی با روسپیان را از

نظر مقتضیات عهد، نادیده می‌انگاشتند، دست‌درازی به زنان یا جوانان خانواده‌های نجیب مجازاتهای شدید داشت، چنانکه در بعضی موارد این گونه متخلفین را خصی می کردند.

«پادری ژان تاده» مدعیست که شاه عباس، لواط را در ایران ترویج کرد و مشوق عملی گردید؛ چه تا آن تاریخ مورد انزجار عامه بود.» لکن این سخن را نمی‌توان صحیح و مناط اعتبار دانست، قدر مسلم آنست که اگر کسی در این عهد مرتکب لواط می گردید و شاکی و مدعی خصوصی نیز وجود داشت، مجرم به سختی مجازات می‌شد. چنانکه ساروتقی، والی قراباغ و گنجه را به جرم لواط خصی کردند و اقلا دو تن از امرای لشکر را که از مقربان شاه بودند، به جرم «داشتن نظر بد» نسبت به غلامان خوبروی شاه به قتل رسانیدند.» «1»

وضع فواحش در عصر شاه عباس

«شاه عباس برخلاف شاه طهماسب اول، برای زنان هرجایی و بدکار نیز مقرراتی معین کرده بود و همیشه در لشکرکشیهای خویش گروهی از ایشان را همراه اردو می‌برد؛ و ظاهرا همه سال مالیات خاصی از آنان می گرفت و این گونه زنان را در آن زمان «قحبه» می‌خواندند.

شاردن سیاح فرانسوی می‌نویسد: «... در ایران زنان بدکار برخلاف کشورهای

---

(1)- ابو القاسم طاهری، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ص 341- 343.

دیگر جهان زود شناخته می‌شوند و از حرکات و اطوار و شیوه نگاهشان می‌توان به آسانی به کارشان پی برد؛ عده اینگونه زنان در ولایات ایران زیاد نیست، اما در اصفهان بسیار است، در سال 1666 میلادی (1076 قمری) که من در اصفهان بودم می‌گفتند که نزدیک چهار هزار فاحشه در آن شهر زندگی می‌کنند و نام اینهمه- به سبب آنکه مالیات خاصی می‌دهند و مدیر و مأموران مخصوص دارند- در دفاتر دیوان ثبت شده است. میزان مالیاتی که از اینگونه زنان گرفته می‌شود، در سال به دویست هزار اکو (پول فرانسه در آن زمان) می‌رسد، حتی به من اطمینان دادند که در حدود همین عده فواحش نیز هستند که چون نمی‌خواهند نامشان در دفاتر رسمی ثبت شود و در ردیف روسپیان رسمی درآیند، پوشیده و در پرده کار می‌کنند و البته از این جهت پول بیشتری می‌پردازند.» «1»

و در جای دیگر از سفرنامه خود می‌نویسد: «... یکی از خصوصیات فواحش ایران آنست که به مقدار پولی که برای هر ملاقات می‌گیرند نامیده می‌شوند. مثلا می‌گویند که فلان زن ده تومانی یا پنج تومانی یا دو تومانی است. یک تومان معادل (15 اکو) ی ما است و هیچ زن بدکاری نیست که کمتر از یک تومان بگیرد» «2» باز در جای دیگر می‌نویسد: «زنان عمومی که مالیات خاص می‌پردازند در کاروانسرای مخصوص به سر می‌برند، زیرا سایر مردم حاضر نیستند در جوار ایشان زندگی کنند، علاوه‌برآن در اصفهان محله‌ایست که زنان بدکار در آنجا بسیارند و این محله را «محله بی‌نقابان» می‌گویند. پیش از این در شهر بزرگ اصفهان مرسوم بود که تا شب فرامی‌رسید، فواحش مثل دسته‌های کلاغ در سراسر شهر پراکنده می‌شدند و دنبال مشتری می‌گشتند، و بدتر از آن برخی از مردان دنبال جوانان زیبا می‌افتادند؛ ولی ساروتقی وزیر اعظم که خود خواجه بود اینکار را قدغن کرد، پس از وی خلیفه سلطان جانشین او، زن‌بارگی را نیز ممنوع ساخت و چون این کارهای ناشایسته را نتیجه مستقیم شرابخواری و مستی می‌پنداشت، از فروش و نوشیدن شراب نیز

جلوگیری کرد. از کسانی که جوانان زیبا را فریفته بودند، چند تن را زنده پوست کندند و زنی که دختران خود را در اختیار مردان می‌گذاشت، از بالای برج بلندی به زیر افکندند و لاشه‌اش را پیش سگان انداختند، اما اینکارهای سبعانه مؤثر نیفتاد ...» «3» و نیازها و غرایز بشری با کیفرهای شدید خاموش نگردید.

---

(1)- ر. ک: سفرنامه شاردن، پیشین، ج 2، ص 211- 212.

(2)- همان کتاب، ص 209.

(3)- همان کتاب، ص 7- 216.

فواحش غالبا به صورت مطرب و رقاصه در مجالس مهمانی یا خصوصی حاضر می‌شدند. از میان شهرهای ایران تنها در شهر اردبیل که آرامگاه شیخ صفی الدین اردبیلی جد بزرگ صفویه و بسیاری از افراد آن خاندان است، زندگی فواحش ممنوع بود.

یکی از سفیران اروپایی که بلافاصله پس از مرگ شاه عباس در زمان جانشین وی، شاه صفی، به ایران آمده است در این‌باره می‌نویسد: «زنان هرجایی را «قحبه» می‌گویند و در مجالس میهمانی می‌رقصند ... در بیشتر میهمانیها، زنان رقاصه دیده می‌شوند و صاحبخانه آنان را به هریک از مهمانان که تمایلی نشان می‌دهند تقدیم می‌کند ...» «1»

زنان هرجایی در اصفهان بسیار بودند و گذشته از مجالس جشن و سرور در مجالس روضه و سوگواری نیز با سایر مردم شرکت می‌جستند و در جایگاه مخصوص خویش می‌نشستند.

«دن گارسیا دوسیلوا» سفیر دولت اسپانیا، که در زمان شاه عباس به ایران آمده است، در توصیف یکی از مجالس روضه‌خوانی اصفهان می‌نویسد: «... در این مجلس روضه‌خوانی، طاقنمای بزرگی به زنان عمومی معروف شهر اختصاص داده بودند، شاه برای اینگونه زنان معافیتها و امتیازات مهمی قائل شده و آنان را چه از جهت منافعی که از وجودشان به خزانه می‌رسد و چه از آن سبب که همیشه همراه سپاه حرکت می‌کنند- و نگاهداری سربازان بی‌وجود ایشان میسر نیست- عزیز می‌شمارد. این دسته از زنان بر خلاف زنان رجال و بزرگان کشور که هیچگاه از خانه بیرون نمی‌آیند، در کوی و برزن بسیار دیده می‌شوند و معمولا سوار بر اسب گردش می‌کنند. در یک مجلس سوگواری، بیشتر آنان چادرهای سیاه بر سر داشتند، برخی نیز چادرهای زرد یا نیلی به سر کرده بودند و لباسهای لطیف زربفت ابریشمین پوشیده و غالبا با روی باز نشسته بودند.» «2»

ظاهرا گروهی از زنان عمومی اصفهان که در فنون رقص و آواز و طرب‌انگیزی دستی داشتند، در اداره و اختیار «آقا حقی» از ندیمان خاص و محارم نزدیک شاه عباس بوده‌اند. ترتیب مجالس خصوصی عیش و طرب شاه با این مرد بود و سازندگان و نوازندگان و اهل طرب از هر قبیل برای اینکه به شاه نزدیک شوند، ناچار سهمی از درآمد خود را به او می‌دادند ...» «3»

شاه عباس کسانی را که در عشقبازی با جوانان زیبا و معاشقات غیرطبیعی ناشایسته، تظاهر می‌کردند، به سختی مجازات می‌کرد، یکی از معاصران او در این‌باره می‌نویسد:

«معاشقه با جوانان زیبا در ایران برخلاف کشور عثمانی مجاز نیست و مرتکب را به سختی

---

(1)- ر. ک: سفرنامه آدام اولئاریوس، ج 1، ص 517.

(2)- ر. ک: سفرنامه دن گارسیا، ص 476.

(3)- ر. ک؛ سفرنامه پیترو دلاواله، پیشین، ص 147.

تنبیه می‌کنند، من خود مجازات یکی ازین‌گونه مقصران را به چشم دیدم: هنگامی که ما در ایران بودیم یک تن از سرداران ایران به نام «پیر قلی بیک» که با شاه عباس منسوب بود، خواست به یکی از غلامان جوان او دست‌درازی کند و پول گزافی نیز به آن غلام وعده کرده بود ولی غلام راضی نشد و آن راز را به شاه خبر داد. شاه عباس پیر قلی بیک را احضار کرد و به آن پسر فرمان داد تا در حضور وی با شمشیر گردنش را بزند ...» تاورنیه هم که در زمان شاه عباس دوم در ایران بود، می‌نویسد: «... قهوه‌خانه‌ها مرکز عشقبازی با جوانان زیبا بود، در آنجا جوانان خوبروی گرجی از ده تا 16 ساله با لباس- های دل‌انگیز و اطوار خاص خدمت می‌کردند ... اما خلیفه سلطان وزیر اعظم شاه عباس دوم آن پادشاه را مجبور کرد که از این کار ناپسند جلوگیری کند ... از آن پس دیگر در قهوه‌خانه‌ها، خبری از جوانان خوبروی نیست و مردم به قهوه خوردن و شطرنج باختن و شنیدن گفتار درویشان و ملاها و قصه‌گویان وقت می‌گذراندند ... در ایران و دیگر ممالک شرقی، به حکم مقررات اجتماعی و سنن رایج زنان فاحشه همواره با انواع بدبختی و محرومیت روبرو می‌شدند درحالیکه در جهان مسیحیت وضع تا این حد به زیان فواحش نبود ...» «1»

شاردن می‌گوید که من در تبریز و ایروان قهوه‌خانه‌های بزرگی دیدم که پر از پسرانی بود که خویشتن را به مانند زنان روسپی عرضه می‌داشتند و حتی شاه عباس دوم، طفلی زیبا را

به قهوه‌چی سپرد و پسر بر اثر تجاوزی که به او شد به قهوه‌چی حمله برد و او را زخمی کرد ولی شاه به جای تنبیه متجاوز و قهوه‌چی، دستور داد شکم بچه را پاره کردند ...» «2»

مورخ عصر شاه عباس می‌نویسد که پیش از شاه عباس «فواحش را رواج و رونق تمام به هم رسیده و در حجرات خانات و محلات به شغل مقرر ... اشتغال داشتند ... جمعی کثیر از آنان گرد آمده هریک مبلغی خطیر به‌عنوان ترجمان می‌رسانیدند ...» «3»

شاردن نیز گوید: «مشعلدارباشی ناظر و حامی اماکن فساد و نوازندگان و شعبده- بازان بود و مالیات آنان را دریافت می‌داشت ...» «4» خدمتگزاران قهوه‌خانه‌ها، گرجی بچه‌های ده تا 16 ساله‌ای بودند که به طرز شهوت‌انگیزی پوشاک به تن می‌کردند و زلفان آنان به مانند دختران بافته شده بود، اینان را به رقص و نمایش و سرودن هزار داستان

---

(1)- ر. ک: زندگی شاه عباس اول، پیشین، ج 3، ص 55- 63.

(2)- ر. ک: سفرنامه شاردن. پیشین، ج 7، ص 257.

(3)- ر. ک: عباسنامه، پیشین، ص 72.

(4)- سفرنامه شاردن، ج 8، ص 259.

زشت خلاف ادب وادار می‌ساختند و بدین‌طریق به تحریک تماشاچیان می‌پرداختند و طالبین هرکدام ازین بچه‌ها را به هرکجا که می‌خواستند می‌بردند و قهوه‌خانه‌ای که زیبا- ترین و جذابترین کودکان را داشت، مشتری بیشتر به دست می‌آورد ...» «1» شاردن در

جای دیگر می‌نویسد: «تعداد زنان ولگردی که اسمشان ثبت شده، 11 هزار است، ولی مشعلدارباشی عایدی بزرگ خود را از کسانی دریافت می‌کند که اسمشان ثبت نشده است ...» «2» به‌طورکلی گروه فواحش در طول تاریخ وضع ثابتی نداشتند.

در آغاز حکومت صفویه، شاه طهماسب پس از آنکه سالها خود به لهو و لعب پرداخت، ناگهان توبه کرد و فرمانی به این مضمون صادر نمود: «... حکم مطاع واجب الاتباع صادر گشته که در ممالک محروسه، شرابخانه و بنگ‌خانه و معجون‌خانه و بوزخانه و قوال‌خانه و بیت اللطف (یعنی فاحشه‌خانه) و قمارخانه و کبوتربازی نباشد. مستوفیان کرام، ماهانه و مقرری آنان را از دفاتر اخراج نموده و داخل جمع و دفتر نسازند ... و سایر نامشروعات را مثل ریش تراشیدن، و طنبور زدن و دیگر آلات لهو رفع نمایند و منع نقاره زدن و اجتماع کردن در بقاع خیر نمایند ... و منع امارد نمایند که در حمامات خدمت نکنند.

و کان ذلک فی سابع من شهر ربیع الاول سنه احدی و اربعین و تسعمائه ...» «3»

معلوم نیست که این فرامین به‌طور جدی و بدون استثنا اجرا می‌شده است یا خیر، آنچه مسلم است در عهد شاه سلیمان که خود مردی دائم الخمر و فاسد بود، بار دیگر در شهر کاشان فرمانی دایر بر منع اخذ مالیات از مراکز فساد صادر شده که قسمتی از آن این است: «... ساکنان خطه ایمان ... دست به آلت قمار دراز نکرده ... و کل وجوه بیت اللطف و قمارخانه و چرس‌فروشی و بوزه‌فروشی ممالک محروسه را که هرساله مبلغهای خطیر می‌شود، به تخفیف به صندوق فرق فرقدسای اشرف مقرر فرمودیم ... و اوباش را نیز از کبوترپرانی و گرگ‌روانی و نگاهداشتن گاو و قوچ و سایر حیوانات جهت جنگ و پرخاش که باعث خصومت و عناد و موجب انواع فساد است، ممنوع ساخته ... فروگذاشت ننمایند، تحریرا فی شهر شوال الکرم سنه 1106» «4»

«فساد و خوی غلامبارگی عواقب ناگوار اخلاقی بسیار داشته است که تمایل زنان شرق به هم‌جنس و وجود سه هزار خواجه‌سرا، در حرم شاه «5» نمونه‌ای از آن نتایج نامطلوب است. کلاههای سرخ قزلباش عصر شاه اسماعیل که با خون دشمن رنگین شده بود، در عصر

---

(1)- همان کتاب، ج 4، ص 278.

(2)- همان کتاب، ج 8، ص 460.

(3 و 4)- نقل از رساله مجموعه ابنیه عماد الدین محمود، تألیف آقای فیض، ص 47 به بعد.

(5)- ر. ک. سفرنامه شاردن، ج 8، ص 386 و 402.

شاه عباس دوم و شاه سلیمان، هرکدام پنج تا شش جقه جواهر داشت و زینهای اسبها، طلایی و نقره‌ای و مرواریدنشان شده بود ...» «2» اگر شاه اسماعیل از حسرت جنگ چالدران و اسارت همسرش مسلول شد و درگذشت؛ شاه عباس دوم به علت بیماری ذکرش که از آمیزش با فواحش پیدا می‌شود، جان سپرد ...» «3»

مؤلف رستم التواریخ ضمن توصیف پادشاهی شاه طهماسب ثانی می‌نویسد: «در مجلس مینومثال خاقانی در غایت عیش و کامرانی با امردان گلرخسار ... و ساقیان لاله- عذار ... با خنیاگران خوش‌آواز و مطربان خوش‌ساز نغمه‌پرداز، روز و شب به شرب باده بیغش

دلپذیر ... و لطیفه‌گویی و ظرافت و هماغوشی و بوس و کنار و کام گرفتن به طریقه خروسی مذهبی از شاهدان طناز مشغول بود «طهماسب قلی یعنی (نادر افشار) که شاهد و ناظر اعمال شاه طهماسب بود، پس از آنکه از مصالحه او با رومیان به آن صورت ننگین آگاه شد، تصمیم گرفت که شاه را چنانکه هست به امرا و سران سپاه معرفی نماید، برای اجرای نقشه خود مجلس ضیافتی آراست و شاه و اطرافیانش را دعوت کرد، همینکه شاه مست و مخمور شد «از جا برخاست و برهنه گردید و غلامان امرد خود را فرمود، همه برهنه شدند، دستها بر زمین انداختند و دبرها برافراشتند و شخصی لعابچی، ظرف طلایی پرلعابی در دست داشت و بر مقعدهایشان لعاب می‌مالید و شاه سرمست به هرکدام میل می‌نمود، در نهایت خوبی، بلی بلی بلی- از پس پرده، خوانین و سرهنگان تماشای این معامله نمودند و از دیدن این اطوار، کمال تغیر در مزاجشان حدوث یافت و به عالیجاه طهماسب قلیخان عرض نمودند که این شاه با نادانی و بی‌تمیزی، ایران را باز به دست دشمن خواهد داد، چاره باید نمود ...» «4» ناچار شاه را به سبزوار فرستادند تا در آنجا با آزادی کامل به عیش و عشرت مشغول شود و از مداخله در امور مملکت خودداری نماید.

رستم الحکماء مؤلف رستم التواریخ درباره طهماسب میرزا می‌نویسد: «به مرتبه‌ای امردان زیبا را دوست می‌داشت که یک یوسف‌شمایلی را، بر هزاران زلیخاجمال لیلی مثال شیرین‌خصال ترجیح می‌داد و در خروس‌مذهبی یگانه آفاق بود، لکن باوجوداین همه آداب و کمالات با اشرف مخلوقات که عقل سلیم باشد دیرآشنا و با احسن موجودات که سخای کرم باشد، بیگانه و ناآشنا بود ...»

رفتار معشوقی سنگدل با عاشقی هنرمند: مانی شیرازی، از آغاز پادشاهی شاه

(2)- همان کتاب، ج 4، ص 230.

(3)- ر. ک: سفرنامه شاردن، ج 9، ص 31. به نقل از سیاست و اقتصاد صفوی، دکتر باستانی پاریزی، ص 242 به بعد.

(4)- ر. ک: رستم التواریخ، پیشین، ص 200.

اسماعیل، یعنی هنگامی که او سیزده ساله بود، به‌طوری که نوشته‌اند به شاه اسماعیل عشق می‌ورزید، یک روز که شاه او را به خدمت طلبیده بود، به خواهش وی اجازه داد که پایش را بوسه زند، ولی مانی به جای پا بر ساق پای شاه بوسه زد؛ ندیمان شاه، این عمل را بی- ادبی و گستاخی شمردند و شاه را به کشتن او برانگیختند. شاه درنده‌خو نیز فرمان قتل او را صادر کرد، ولی دوستان او، پیش شاه شفاعت کردند و بخشیده شد؛ اما حکم عفو، موقعی رسید که قورچی، آن عاشق تیره‌روز را کشته بود. اشعار زیر را هنگام مرگ برای معشوق و کشنده تاجدار خود سرود:

مرا به ظلم بکشی طریق داد این بود؟ ز پادشاهی عشق توام مراد این بود؟

بروز حشر کنم داد و دامنت گیرم که آنکه داد غمش، خاک من به باد این بود؟«1»

«در حدود چهار قرن قبل از شاه اسماعیل، احمد غزالی دانشمند معروف عهد سلجوقیان روی زیبای سلطان سنجر را بوسید، ولی ملکشاه و اطرافیان او این را به فال نیک گرفتند و مقدمه اقبال و بهروزی سنجر شمردند. اینک شرح واقعه:

یک بوسه مبارک و میمون

«روایت است که ملکشاه به احمد غزالی ارادت می‌ورزید، روزی سنجر، پسرش که سخت زیبا بود، به دیدن شیخ رفت، و شیخ گونه او را بوسید، این معنی بر حضار گران آمد و به سلطان رسانیدند. ملکشاه به سنجر گفت:

شنیده‌ام که احمد غزالی بر گونه تو بوسه داده است. گفت: آری، گفت: ترا بشارت باد که بر یک نیمه از جهان فرمانروا گشتی و اگر شیخ از گونه دیگر تو نیز بوسه می گرفت، بر تمام جهان مسلط می‌آمدی و امر همچنان بود که ملکشاه گفته بود ...» «2»

وضع عمومی خراباتیان و روسپیان تا حد زیادی، به سیاست کلی امرا و شهریاران بستگی داشت.

بعضی پادشاهان و شهریاران، معمولا به این گروه که در اثر فساد اجتماع، و مظالم برخی از شوهران خودخواه، و یا در نتیجه تجاوز زورمندان، به ورطه فساد و انحراف رانده شده‌اند، به دیده اغماض و عطوفت نگریسته‌اند.

رستم الحکما در کتاب خود با بیانی شیرین، وضع عمومی خراباتیان و فواحش را در عهد کریمخان زند بیان و توصیف نموده است، اینک به گفتگوی کریم خان زند با «ملا فاطمه» می‌پردازیم.

«... والاجاه کریم خان وکیل الدوله جم‌اقتدار، با تأنی و تأمل و توقف می‌آمد و تماشای

---

(1)- ر. ک: زندگی شاه عباس اول، پیشین، ج 2، ص 69 (نقل به اختصار)

(2)- ترجمه از آثار البلاد قزوینی، به نقل از مجله یادگار، سال چهارم، شماره 9 و 10، ص 86.

بازار و دکاکین می‌نمود و تحسین و آفرین می‌فرمود، تا آنکه به سر چهارسو به در دکان عالیجاه آقا میر باقر گرگ‌یراق مذکور رسید، بر کرسی نشست و به ملا فاطمه شیرین‌شمایل فرمود، شعرهای نصیحت‌آمیز مناسب بخوان و مترس که ما از سخن راست نمی‌رنجیم، اگرچه کلام حق تلخست اما در مذاق ما شیرینست. آن صنم لاله‌عذار سرمست، این شعر را برخواند:

مجو درستی عهد از جهان سست‌نهاد — که این عجوزه عروس هزار داماد است

حافظ

ای پادشاه، چشم به حال گدا فکن — کاین گوش، بس حکایت شاه و گدا شنید

حافظ

ریشخندی به تو بنموده فلک غره مشو — کز دماغ تو برون آورد این باد غرور

عرفی شیرازی

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت | که بسیار چون تو پرورد و کشت

سعدی

ده روزه دور گردون افسانه است و افسون | نیکی به حال یاران فرصت شمار یارا

حافظ

آن والاجاه سرمست، باانصاف حق‌پرست، از شنیدن این اشعار متأثر گردید و بسیار گریست و به ملا فاطمه اشاره فرمود که باز بخوان.

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند | چنان نماند چنین باز هم نخواهد ماند

سرود مجلس جم را شنیده‌ام این بود | که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

حافظ

شنیدم که جمشید فرخ‌سرشت | به سرچشمه‌ای بر به سنگی نوشت

دریغا که بی‌ما بسی روزگار | بروید گل و بشکفد در بهار

بسی تیر و دیماه و اردیبهشت | بیاید که ما خاک باشیم و خشت

کسانی که از ما به غیب اندرند | بیایند و بر خاک ما بگذرند

سعدی

یکی بر تربتی فریاد می‌کرد | که اینان پادشاهان جهانند
بگفتم تخته‌ای برکن ز گورش | ببین تا پادشه یا پاسبانند
بگفتا تخته برکندن چه حاصل | همین دانم که مشتی استخوانند

سعدی

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 498

عنقریبست که از ما اثری باقی نیست | شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست

لاادری

آن خدیو نیو، جمجاه همت‌بلند، دهان آن نگار شکرخند را بوسید و فرمود مروارید آوردند و به دست مبارک خود دهانش را پر از مروارید نمود و فرمود یک طبق زر و سیم آوردند و نثار آن بت سیم‌اندام طناز نمودند و برخاسته و به دولتخانه خود معاودت نمود و از شنیدن این اشعار نصیحت‌آمیز متنبه گردیده و حسن سلوکش با خلایق بیشتر گردید، غفر الله له و طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه ...» «1»

روسپیان هنرمند

نه‌تنها در ایران بلکه در «ونیز» قرن شانزدهم، مانند عهد کریم- خان زند، روسپیان با شخصیتی چون ملا فاطمه بودند که: «در لباس، آداب، فرهنگ، و حتی زهد هفتگی (عبادت روز یکشنبه) با برجسته‌ترین بانوان رقابت می‌کردند ... از مشتریان خود به طرز

مجلل و انسانی پذیرایی می کردند، شعر می گفتند و می‌خواندند، ساز می‌زدند و آواز می‌خواندند و در بحثهای فلسفی و فرهنگی شرکت می- کردند؛ برخی از آنان به گردآوری پرده‌های نقاشی و مجسمه‌ها، و نسخه‌های کمیاب بهترین کتابها، مبادرت می‌جستند.» «2»

تدبیر کریمخان زند

«بر دانشمندان مفهوم باد که چون دارای جمشیدجاه، محمد کریم- خان، خسروی بود حکیم‌منش و فیلسوف‌روش و اراده سفر آذربایجان داشت و می‌دانست که این سفر به طول خواهد انجامید، با خود اندیشه بسیار نمود، در باب لشکریان که همه عزب و مست شهوت می‌باشند و به هر سرزمینی که وارد گردد، ایشان لابد و ناچار و بی‌اختیار، به زن و فرزند و اهل و عیال مردم دست- درازی خواهند نمود و چاره ایشان را به‌هیچوجه نمی‌تواند نمود.

احدی از مقربان درگاه خود را فرستاد نزد احدی از فقهای صاحب رأی! و ... با آب‌وتاب، او را با کمال عزت و احترام، در مجلس مینومثال احضار نمود و از وی سئوال نمود که ما اراده سفر آذربایجان داریم و ظن غالب آنست که این سفر ما به شش، هفت سال بیانجامد و لشکر و سپاه ما از عزوبت و غلبه شهوت، ناچار و بی- اختیار قصد اهل و عیال مردم خواهند نمود و ما از چاره ایشان عاجزیم، اگر چنانچه از روی مصلحت ملکی، فوجی از فیوج «3» را با اردوی خود همه‌جا داشته باشیم که سپری باشند از برای زن و فرزند مردم، شما در این باب چه می‌فرمائید.

---

(1)- ر. ک: رستم التواریخ، پیشین، ص 447.

(2)- ویل دورانت، تاریخ تمدن، «رنسانس»، ترجمه ابو طالب صارمی، بخش سوم، ص 77.

(3)- فیوج، طوایف کولی را می گویند.

آن فاضل ... گفت: نعوذ بالله، نعوذ بالله، از چنین معصیتی، استغفر الله، هرگز این فعل زشت را از قوه به فعل میآور که در جهنم مخلد خواهی بود. آن والاجاه به وی فرمود سمعنا و اطعنا، اما از شما خواهش آن داریم که چهل روز و شب مهمان ما باشی و از سرای ما بیرون نروی و به جهت وی میزبانی مقرر فرمود و روز و شب اطعمه و اشربه سازگار خوشگوار بسیار، از برایش می‌آوردند.

چنان شهوت بر آن عالیجناب غلبه و استیلا یافت که آب و آتش را از هم فرق نمی‌نمود، در شب پنجم دیوانه‌وار، مانند مستان، بی‌اختیار از جامه خواب بیرون آمده، به جانب طویله روان شد و عمود لحمی خود را بر سپر شحمی ماده استری فروکوفت، ناگاه سگی که در آن طویله بود، عف‌عف‌کنان دوید و پای آن‌جناب را برگرفت و برکند.

آن‌جناب بیهوش بر زمین افتاد، قاطرچی از خواب بیدار شده، پنداشت که آن‌جناب دزد است، با پارو او را بسیار زد و های و هوئی بلند شد و چراغی آوردند و نیک ملاحظه نمودند و آن‌جناب را شناختند و از کرده خود پشیمان شدند و از آن‌جناب بسیار عذر خواستند. چون این خبر علی الصباح به والاجاه کریم خان هوشمند رسید، بسیار خندید و آن جناب را با کمال عزت و احترام احضار نمود و بسیار تعظیم و تکریم و توقیر به وی

نمود و از وی پرسید که بر شما چه عارضه رو داده؟ آن‌جناب از خجالت در زبانش لکنتی پیدا شده، در جواب دادن فروماند.

والاجاه کریم خان به آن‌جناب فرمود: از آنچه بر تو رو داده منفعل مباش، که قاطبه بنی آدم در دست شهوت اسیر می‌باشند، ما خود در حالت اضطرار با حیوانات بسیار نزدیکی نموده‌ایم و الآن باوجود آنکه حوری‌وشان بسیار در حریم ما می‌باشند، باز طالب خوبتر و بهتر می‌باشیم و در این کار حریص می‌باشیم ... آن‌جناب از سخنان والاجاه کریم- خان هوشمند خوشحال شده، به خدمتش عرض نمود که بر من علم الیقین حاصل شد، که تو پادشاه و ظل اللهی و نیز حکیم و فیلسوفی هستی و در این زمان عقل کل می‌باشی و در امور پادشاهی صاحب فکر بکر و رأی صواب و اجتهاد می‌باشی (!) هر کار که می‌کنی، درست و راست و بی‌عیب است، از جانب خدا صاحب اختیار می‌باشی (!)

غرض آنکه والاجاه کریم خان جم‌اقتدار وکیل الدوله در حضر و سفر با موکب خود، بر سبیل ضرورت، افواج فیوج و فواحش بسیار به جهت لشکریان می‌داشت و لولیان شهرآشوب دلربا و ارباب طرب با اردوی خود در همه‌جا می‌برد.». «1»

---

(1)- شاید یکی از دلایل سست شدن مبانی مذهبی و فساد زمامداران، وجود چنین روحانیونی در دستگاه سلطنت بود.

...در ایامش ایران طربخانه بود ز عهدش غم و غصه بیگانه بود «

«1»

وضع فاحشه‌خانه‌ها در عهد کریم خان زند

یکی از کارهایی که مورد توجه کریمخان زند قرار گرفت، سروسامان دادن به وضع فاحشه‌خانه‌ها بود «او معتقد بود ... برای دفع پلیدی و رفع آلودگی شهریان نیز «خراباتی» لازم است و بدین‌جهت در شهر شیراز در محلی دور از خانه‌های مردم، شهر خراباتی قرار داد که مردم آن را «خیل‌خانه» می‌نامیدند و جمعی از فواحش را در آن جای داد. بیان صاحب کتاب رستم التواریخ که خالی از لطافت ادبی نیست، درین مورد چنین است «به‌قدر پنج، شش هزار از زنان ماهروی گل‌رخسار مشکین‌موی دلربای، خوش‌اطوار، همه خوش‌آواز و رقاص و جمله رامشگر عام و خاص، در آن خرابات خوش و خیل دلکش جای دادند و میخانه‌های طرب‌بخش جانفزای دلگشا، در آن ولایت با لطف و صفا ساختند و شاهوشان گردنکش، و بهادران باکشمکش و سرهنگان سلطنت‌طلب، و گردان با حسب و نسب را شب و روز مقید باده‌کشی و شاهدبازی و مشغول به شغل مجلس‌آرایی و محفل‌پردازی نمود و چنان گرم این کار و شیفته این اطوار گردیدند که یار و دیار خود را فراموش و با شاهد غفلت هم‌آغوش گشتند و آن وکیل دولتمند کاردان و قاطبه خلایق و مصلحین آن زمان از شر اهل فساد و از گزند ارباب فساد محفوظ و آسوده گردیدند.» «2»

اگر در نوشته این مورخ دقت کنیم مشاهده می‌کنیم که وکیل مقصود دیگری نیز از این طرح داشته و می‌خواسته است با این طریق سر کسانی را که ادعاهای سیاسی داشتند، به باده و ساده گرم کند و لذت نای و نوش را چنان بر آنان عرضه دارد که از جوش و خروش، جز در محفل بزم و در نزد شاهدان و لولیان، «3» دور مانند. غرض از تأسیس این

خرابات، گذشته از جلوگیری از فساد در شهر، بند کردن دست و بال این همه مردان سرکش بوده است ...»

مؤلف رستم التواریخ از زنان هرجایی نیز نام می‌برد و ما برای آشنا شدن خوانندگان با نحوه نامگذاری دختران در ایران دویست سال پیش به نقل اسامی

---

(1)- ر. ک: رستم التواریخ، پیشین، از ص 329 تا 331. (نقل به اختصار)

(2)- همان کتاب، ص 340.

(3)- لولی به معنی قرشمال، کولی و فاحشه و روسپی نیز استعمال شده، چنانکه حافظ میفرماید.

فغان کاین لولیان، شوخ شیرین‌کار شهرآشوب — چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

آنان می‌پردازیم: گلنار، کشور، مرصع، ماه‌پیکر، ماه‌پاره، گلچهره، مایل، سروناز، شیرین، شکر، ملا فاطمه، شاخ نبات، آب حیات، طاوس، طوطی، منیژه، منظر، بلورین، نگارین، نازدار، سنبل، یاسمن، ارغوان، شمشاد، نیلوفر، نرگس، نسترن، ریحان، سوسن، گلستان، شکوفه، جان شیرین، صندل، مرمر، زرافشان، مشک بیز، عنبربو، پریزاد، مستانه، لاله، زبرجد، گوهر ...» «1»

در میان این اسامی زیبا و نغز، و اکثرا متناسب با چنان افرادی، مسلما نام ملا فاطمه بسیار زننده و نامتناسب جلوه می‌کند و قاعدتا زنی با عنوان «ملایی» نمی‌تواند شمع محفل بزم جوانان و باده‌گساران باشد ولی این ملا فاطمه که قبلا از او نام بردیم، نمونه‌ای از آن زنانی بود که در یونان قدیم به نامHataire خوانده می‌شدند؛ یعنی زنانی که کمالشان از جمالشان کمتر نبود، بلکه زیبایی را با ذوق و دانش و ظرافت آمیخته بودند، صاحب رستم التواریخ او را بدین نحو توصیف می‌کند: «زنی بود میانه‌بالا و سیاه‌چرده و لیموپستان و باریک‌بینی و باریک‌میان و شوخ‌چشم و هلال‌ابرو و مشکین‌مو، در نغمه- پردازی و خوش‌آوازی رشک بلبلان گلستانی و در رقاصی، غیرت طاوسان بستانی و بسیار نیکومنش و خوشخو بود و به‌قدر بیست هزار بیت از منتخبات اشعار شعرای قدیم و جدید به یاد داشت که در هر مجلسی آنها را به مناسبت و به موافقت آواز دف و ناله نی و نغمه چنگ و بربط و صدای عود و رود و سرود و رباب می‌خواند.» «2»

همین مؤلف از این ظریفه‌گوئیها و حاضرجوابیها نمونه‌ای چند را ذکر کرده که ما از میان آنها فقط چند مورد را نقل می‌کنیم: «شبی یکی از دوستانش به نام جانی خان قشقایی، علی رغم ملا فاطمه، زن دیگری را به خانه خود خوانده و به سرود و خوانندگی پرداخته بود؛ اتفاقا ملا فاطمه از پشت آن خانه عبور می‌کرد و آن صدای ناموزون را شنید و بلافاصله با آواز خوش این بیت را خواند:

آیا به بلبلان چه رسیده کنون، که بر شاخ گل نشسته و فریاد می‌کند زاغ

«3»

روزی شیخ عبد النبی امام جمعه شیراز، از کوچه‌ای می گذشت، دید که ملا فاطمه با تنی چند از دوستداران خود نشسته است و به میگساری پرداخته و راه را بر آیندگان و روندگان بسته. شیخ در رفتن از میان حلقه میگساران و بازگشتن سرگردان مانده بود که

---

(1)- همان کتاب، ص 341.

(2)- همان کتاب، ص 342.

(3)- همان کتاب، ص 343.

ملا فاطمه بدو گفت:

زاهد، از حلقه رندان به سلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

امام جمعه شیراز که از آن منظره سخت بدش آمده بود، از روی نصیحت آمیخته به خشم بدو گفت: «ای ملعونه، ترک این افعال قبیحه کن.» ملا فاطمه بلافاصله این شعر را در جواب به آواز خوش خواند:

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را «1»

* چنانکه گذشت ملا فاطمه زن هرجایی ساده‌ای چون دیگران نبود، بلکه مجلسی داشت که در آن اهل شعر و ادب و هنر، نیز جمع می‌شدند و او نیز گاه با لطایف ادبی و ظریفه-

گویی و گاه با آواز خوش یا رقصی دلفریب، دوستداران و میهمانان خود را محظوظ و سرگرم می‌داشت. اتفاقا در میان کسانی که به مجلس او حاضر می‌شدند جوانی بود از اهل شعر و ادب و به قول مؤلف رستم التواریخ: «نوجوان شاعر زیبا که کیسه‌اش از سیم و زر خالی و مهرورز و شاهدباز و رند و لاابالی ... «این عاشق مفلس به غرور جوانی و زیبایی و به اتکاء به هنر شعر و ادب، همواره بر سایرین ناز می‌فروخت و از سایر عشاق که زر در پای ملا فاطمه می‌ریختند، بی‌تعارف و تکلف جلوتر می‌نشست، روزی که دیگر آن جوان مغرور، بسیار لوس شده بود، ملا فاطمه با عشوه و کرشمه تمام، دف برگرفت و بنواخت و این دو بیت را به همان آواز روح‌پرور خواند:

پسران حسن یوسفی دارند — دختران طلعت زلیخایی
به زر و سیم سر فرود آرند — نه به افسون شعر و ملایی«2»

عشرت‌طلبی کریمخان

عبد الرزاق دنبلی در کتاب حدایق الجنان از دلبستگی کریمخان زند به خوبرویان سخن می‌گوید و از جمله می‌نویسد: «کریمخان اگرچه بالطبع سرورپسند و لهوطلب بود، به‌علاوه این اندیشه نیز در ضمیرش نقش بست که اشرار هر دیار را که در شیراز جنت‌آثار مساکن ساخته بود، سرگرم کاری کند که

---

(1)- همان کتاب، ص 344.

(2)- همان کتاب، ص 342.

بیش، گرد فتنه و فساد نگردند ...» «1» و قدرت به منازعه و مواضعه نیابند، دار العلم شیراز را دار العیش کرد، و تهیه سامان خوشدلی بیشتر دست به هم داد ... فوجی هرزه‌گرد هرجایی تاراجگر شیدایی، کیسه‌پرداز بحر و کان، دشمن دین و رهزن ایمان، خصم زرق و سالوس، آفت زهد و ناموس ... دل‌شکاران هوش‌ربا، که غم دلبستگی گرفتاران و شیوه ثبات وفا- داران و روز تار آشفتگان را چون کاکل و جعد گیسو بر قفا می‌افکندند ... مسندآرای ملک کریمخان زند ... به صید و شکار شایق نبود، لیکن در خلوات به صید آهووشان غزاله روی راغب ... شبها در شبستان عشرت، شراب را با کباب تیهو و بط و خروش بربط با کبک خرامان طاوس‌رفتار خورشیدطلعت می‌خورد ... شام که از ایوان بار برخاستی در حریم عشرت بزم صهبا و خلوت صحبت آراستی ... با آنکه سالش قریب به هفتاد بود، و اعضا و ارکانش از کار بازمانده، بازار شوق لذات جسمانی و استماع نغمات اغانی و شراب ریحانی و وصال غوانی معرض نبود، و می‌گفت: ما پیر شدیم و دل جوانست هنوز بالجمله به تقاضای دل معشوق‌پرست و در آخر شیخوخیت دل به عشق شیرینی شکرریز، بست ... سودای پیر با جوانان مشکل است، پیران را پای زندگانی فرورفته در گل، بهتر که در عشق جوانان دست حسرت مانده بر دل ... معشوقه اگرچه اسباب عشرت و کامرانی در ایوان سلطانی به اقصی الغایه آماده داشت، اما چشمش بر قدرت و توان جسمانی بود نه بر زر و زیور جهانبانی لؤلؤء لالا، سفتن خواهد و غنچه رعنا، شکفتن، از دست مرتعش گهر سفتن نیاید و از پیران دمسرد با بتان سروبالا به ناز خفتن ... یار طناز ...

سخن سرد می‌گفت و او جور دلدار می‌برد و از استعنای معشوق خون دل می‌خورد ...

خاطرش بسته او بود تا از دار غرور رحلت نمود آن سرو بلند را که در سر زلفش دلها در بند بود، بعد از وی سلطانعلی خان زند خواست و خانه مختصر خود را از فروغ طلعتش بیاراست ...» «2»

حمله به خراباتیان

به حکایت رستم التواریخ چون کریمخان جان سپرد، زکی خان زند به قصد عوام‌فریبی «فرمود: خرابات و میخانه‌ها را خراب و ویران نمودند و خمهای باده را شکستند و خراباتیان باده‌پیما را توبه نصوح «3» دادند و ارباب طرب دربه‌در، و خاک بر سر شدند، غافل از این‌که حافظ می‌گوید:

مباش درپی آزار و هرچه خواهی کن — که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

---

(1)- عبد الحسین نوایی، کریمخان زند، ص 193.

(2)- ر. ک: کریمخان زند، پیشین، ص 258 به بعد. (نقل به اختصار)

(3)- توبه راست و حقیقی را توبه نصوح گویند.

*

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات — با دردکشان هرکه درافتاد برافتاد «1»

حافظ

در دوره قاجاریه نیز گروه روسپیان وضع ثابتی نداشتند و گه‌گاه مورد تعرض قرار می‌گرفتند. در تاریخ عضدی از رواج، امردبازی و راه و رسم آن در عهد قاجاریه سخن رفته است:

دیوث بدفرجام

«در زمان شاه شهید حضرت خاقان، به منصب ولایت عهد و لقب جهانبانی مفتخر و در شیراز حکومت داشتند. روزی از بازار کفشدوزان عبور فرمودند. جوان خوش‌سیمایی را دیده، قلب مبارک به صورت او مایل گردیده، خواستند در دستگاه خلوت حکومت باشد ... شبی با ملا عباس عرب وصف شمایل بچه کفشدوز، و میل خاطر خودشان را ... شرح دادند ... ملا عباس عرض کرد اگر این خدمت را به‌طوری که احدی نداند مقصود چه، و میل باطنی جهانبانی چیست صورت بدهم چه التفات خواهد شد؟ فرمودند صد تومان نقد و یک طاقه شال می‌دهم، ملا عباس رفت و پسر را دید و شناخت و پای خود را برای اندازه به ایشان نشان داد که یک جفت کفش برای او بدوزد.- پس از چند روز رفته کفش را گرفت و پوشید و یک هفته آن کفش را مستعمل نمود، پس از هفته، به در دکان آمده، کفش را به تغیر پیش آن طفل انداخت و گفت: این کفش اندازه پای من نیست، پول مرا پس بده. جوان تظلم نمود که اندازه نبود روز اول می‌بایست نپوشی حالا که نیمدار شده کفش را می‌دهی و مطالبه پول می‌کنی، دون مروت است، آخوند سیلی به روی طفل زد و

از دکانش به زیر آورد، کفاشان طفل را برداشتند و به دار الحکومه آمدند فریادکنان ... مأمور حکومت برای احضار ملا عباس رفت، ملا عباس به جهت آنکه خدمت مرجوعه خود را کاملا صورت داده باشد، دو سه ساعت از آمدن خودداری کرد که جهانبانی عارض را به دقت تماشا کرده باشد. جهانبانی هم پسر را در پای تالار نگاهداشته، مشغول نظربازی بودند ... درین بین ملا عباس نعره‌زنان آمد که صنف کفشدوز سراپای مرا شکسته‌اند و می‌باید حکومت آنها را تأدیب کند ... به‌قدر دو ساعت هم با جهانبانی مشغول استنطاق و ضمنا نظربازی شدند، بعد فرمودند، چوب بیاورند، چوب آوردند، به فراشان غضب امر شد که ملا عباس را به چوب ببندند. ملا عباس از بابت اطمینانی که داشت تبسم می‌کرد و این حکم را، شوخی می‌شمرد. حضرت جهانبانی ابدا به روی او نگاه نمی‌فرمودند ... فرمودند به چه جرئت همچو بیحسابی را به رعیت پادشاه

---

(1)- ر. ک: رستم التواریخ، پیشین، ص 426 و 427.

کرده‌ای؟ می‌باید به سزای خود برسی. ملا عباس پس از چوب خوردن زیاد از زیر فلکه فریاد کرد: «نه پول می‌خواهم نه شال، اگر جهانبانی چیزی هم دستی می‌خواهد بندگی می- کنم؛ او را رها کردند و فرمودند: این جوان کفشدوز بسیار طفل محجوبی هست، باید چماقچی حکومت باشد ...» «1»

عیاشی اعتماد السلطنه

به‌طوریکه از کتاب روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه برمی‌آید، آشنایی او را به فراهم کردن مجلس بزمی برمی‌انگیزد و وی پس از تردید و تحیر بسیار به شرکت در این مجلس تن می‌دهد و در وصف آن مطالبی در روزنامه خاطرات می‌نویسد که برای آشنا شدن خوانندگان با وضع فواحش در آن ایام به نقل قسمتی از آن می‌پردازیم: «... سر و رو را شستم، گلاب زدم، سبیلها را تاب دادم، عبایی دوش گرفتم، شوخ و شنگ نشستم، دیگر غافل از اینکه دبنگ و الدنگ خواهم شد، ربع ساعتی طول کشید، خانم اول ... با چادر نماز خرامان وارد شد، تعظیمی کرد، رو را گرفته بود، گوشه چشم نشان می‌داد، اذن جلوس دادم، نشست ... میرزا رضا که حاضر خواندن اشعار بود واچرتید ... دوباره شاهوار نشستم، با عصایی که در دست داشتم، گاهی با حوض حوضخانه بازی می‌کردم و آبپاشی مختصری به اطراف می‌نمودم، خانم ثانی وارد شد که جان کلام بود، زنی بود بیست و پنج الی سی ساله از اهل تبریز، چشم‌کوچک، ابروباریک، دماغ‌زینی، دهان بی‌اندازه گشاد، تمام صورت را حتی، ابرو را با سرخاب زاید از اندازه گلگون کرده، زیرجامه مخمل نخی گلی در پا، پیراهن کهنه زری در بر، ارخالق زری مستعمل در بدن، چادر نمازی در سر، خرامان‌خرامان چون دلبران وارد شد، تعظیمی بجا آورد، اجازه جلوس یافت و نشست، خانم سوم زیرجامه ندارد، با شلیته آمده است، خجالت از ورود دارد، خواهی نخواهی ورودش دادم و در صف حریفانش نشاندم، ملا موسی از جا جست نزدیک آمده، به من گفت ترا به خدا زن به این خوبی دیده‌یی، طبق صورت، چون اطلس و به‌قدری بدن این زن سفید و نرم است که بوسه از لب تا به ناف می‌لغزد و ناز از گردن به کفل، پستانش لیمو ... من و میرزا رضا بلند و بی‌اختیار خندیدیم، او از تنفر و من از تغیر به خود لرزیدم، اما دم درکشیدم، آهسته با میرزا رضا گفتم که ما مقصود وطی و خیال دیگر نداشتیم، می‌خواستم با دلبران شوخ و شنگ مستانه و حریفانه بنشینیم و ببزمیم، حالا با دیوان جهنم و عفرتیان

پرالم صحبت خواهم داشت و آنها را تمسخر خواهیم نمود و می‌خندیم، در این بین خیال به جهت من آمد که حضرات را اعاده به شهر دهیم به ساعت نگاه کردم، یک به غروب مانده بود، خلاف فتوت و عطوفت بود، دندان به

---

(1)- ر. ک. تاریخ عضدی، پیشین، ص 71 به بعد.

جگر گذاشتم و خود را به زور مشغول ساختم، شب رسید، سید کربلایی از شهر آمد، درها را بستم مجلس بزم آراستیم سه بطری عرق و یک مینا می از شهر آورده بودند، در مجموعه‌یی به مجلس آوردند، قدری ماست و نان و پنیر به بطریها ضمیمه کردند، خواستم شأنی تحویل دهم و خودنمایی نمایم، آبدار را فحش دادم که آجیل چه شد؟ کباب کو؟ آبدار فضول جواب داد: از گوشت قربانی صبح به جهت خانه خود ذخیره کرده بودم ... اگر میل دارید کباب شود ... ده دقیقه بعد طبقی در مجلس گذاشت که گوشت کباب پخته و آجیل بو نداده در او بود، بالاخره به نوشیدن باده مشغول شدیم ... مخموری، مغروری آورد ... زنی صورت خود را چون ماه مخسوف جلوه داد، این زن چهل و پنج الی پنجاه سال دارد، لاغرمیان، کوتاه‌قد، سیاه‌چرده، زشت‌رو و خشن‌مو، باوجود این صفات از خودراضی، فیسو و غرو، من که جز صورت زشت و سیرت پلشت انتظاری نداشتم تعجب کردم ... از گذشته گفتند، خلاصه از کیسه خود پنج عدد اشرفی تومانی به سید دادم که به حسن خان بدهد، حسن خان برآشفت که من به عشق رو و دیدار موی فلانی آمده‌ام، در بند درم و دینار نیستم، اما باطنا اشرفیها را به کربلایی سپرد که نگاه دارد مجلس گرم شد، میرزا رضا، بنای صحبت گذاشت ... تصنیف این بود:

شاه شمشیربند منم　　خسرو هنرمند منم

خنده خنک زیادی شد، عبد العلی پیشخدمت گفت بیرون مهتاب خوبی است، چرا بیرون نمی‌روید. عفونت پارچه زیرجامه حضرات طوری اتاق را بدهوا کرده بود، که از این تکلیف عبد العلی نهایت رضایت به هم رساندم، بیرون آمدم، در کنار حوض مدور فواره‌دار نشستم، این ضعیفه بی‌زیرجامه، موسوم به خاور داعیه رقص و خواندن کرد، دو سه دهان خواند، رقص کرد. به این تفصیل که زیرجامه حسنخان را که قدک گلی بود عاریه پوشید، دایره کوچکی که همراه آورده بود دست گرفت و این تصنیف را خواند:

شب دلکم تنگ است　　روز دلکم سنگ است
عرق نیست بنگ است　　شراب نیست رنگ است
سرمه نیست سنگ است　　آخ آخ جنگ جنگ است
...بازآمدیم به تهران　　قبله عالم دل تنگ است
کرمل (کلنل) ز رویم حیا کن　　شرمی تو از خدا کن
رحمی به رعایا کن　　ای شاه باعدالت، شکر للّه سلامت

باری از شب خیلی گذشت. ساعت چهار شام خواستم. خاور خانم مست بود، خود را بروی من انداخت ... گفت تو خیلی زشت شدی در خانه‌های سنگلج تو را دیدم خیلی خوشگل بودی گفتم: خانم عزیز، آن‌وقت سال من چهارده بود حالا سی و نه سال دارم. آنوقت غم زمانه

نداشتم، حالا مبتلی هستم ... گفتم مردی ندارم، اما جوانمردی دارم، دو امپریال هم به او دادم که مرا آسوده گذارد به حال خود باشم. شام آوردند ... نخوردم ... مجلس گرم شد به‌طور شوخی ملا موسی را کتک زدم. فریاد می‌کرد ... بعد به اتاق آمده، حضرات را در برج خوابانیدم. در را به روی آنها بسته قفل زدم خود، در اطاق دیگر خوابیدم، صبح برخاسته رو به شهر آمدم، خدا حفظ کند مرا از کفاره معاصی دیشب، گوسفندی به سید اسماعیل امامزاده فرستادم ...» «1»

محفل عیشی با دوستان

در تاریخ 7 جمادی الاولی 1302 قمری، یکی از دوستان ضمن نامه‌ای از اعتماد السلطنه دعوت می‌کند که در مجلس عیش‌ونوشی که یاران در آن جمعند شرکت جوید، وی با قبول این دعوت در وصف این محفل دوستانه چنین می‌نویسد: «... آنجا رفتم وارد اتاقی شدم، سه ذرع در چهار ذرع. دو لاله فلزی و یک لامپای نفطی می‌سوخت. دو فرش کتان الوان گسترده و انواع ماکولات به اصطلاح رنود، مزه می‌گویند چیده شده هم شیرینی بود هم کباب بره، هم ماهی بود هم آش آبغوره. نارنجی و ترنجی هم در سینی بود، زغال سنگی در بخاری، جامی از بلور در جلو هر حریفی و مینای می در مقابل هر رندی. اهل مجلس مردانه میرزا محمود خان میزبان و ... زنانه خانمی با لباس طاووسی که عبارت از زیرجامه زری و نیم‌تنه محرمات کشمیری، چهارقدی از سنقر، با صد هزار قر و فر در صدر مجلس قرار گرفته، سنش در شباب و از عشق مناکحه در پیچ‌وتاب. زن دیگر مسماۀ به میرزا باجی که ملحفه بود سراپا چیت‌پوش، چون خراباتیان باده‌نوش. اظهار معقولیت می‌کرد و به معقولات دخل و تصرف می‌نمود و اما سراپا رذالت، و وقاحت از سیمایش هویدا، زن دیگر موسوم به زن خان، دایره جلاجلی که از همسایگان به عاریت گرفته بود،

در دست داشت اشعار غیرمناسب و غلط و تصنیفهای کارعمل می‌خواند، تصنیفش این بود:

خانمی چقدر ددر میری	با لاله و فنر میری
باکره کهر میری	با یوسف و اصغر میری
دیشب کجا، می خورده‌ای	چشمت گواهی می‌دهد

این مطربه را هم دختری بود به سن پنج که در گوشه اتاق خوابیده بود. هر ساعت مام عفریتش مشت به کله‌اش می‌زد که برخیز برقص و نعمت بگیر. (!) طفل بیچاره چشم باز می‌کرد، ناله، بلکه گریه کرده دوباره به خواب می‌رفت. ورود من با حالت پیری و شکستگی و بدلباسی اثر غریبی بخشید، خوانین تصور کردند یقین به واسطه عظم جثه و خستگی جبهه میرزای صاحب خانه‌ام، چندان خوششان نشده از تعارفات و تواضعات هم که

---

(1)- اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات، ص 126- 125. (نقل به اختصار)

مردان مجلس به من نمودند باز مختصر رتبه و شأن مرا ندانسته، زیرا که مرا نه جیبی گشاده است و نه قامتی به اندازه. خلقم بد، و خلقتم بدتر است. آداب چنین مجلس را به واسطه عدم ارتکاب نمی‌دانم. هیچ زنی در دنیا مرا دوست نداشته است. نمی‌دانم گاهی که عیالم به من مهربانی می‌کند از روی تعمد است یا تعقل، باطنی است یا ظاهری (!) خلاصه قدری نشسته هم آنها از من متنفر و هم من از آنها، برخاسته خانه آمدم.» «1»

یکی از مشاغل ننگین و پردرآمد، از دیرباز در ایران کار قوادی و جاکشی بود؛ اعتماد السلطنه می‌نویسد: «گلین نامی که در وقت جوانی من، هم، قوادی می‌کرد و از خودش هم آبی گرم می‌شد، حالا، چهار پنج نفر دخترهای چهارده پانزده ساله دور خود جمع کرده و آنها را با لباسهای عاریه زینت داده برای عزیز السلطان می‌برد، شوهر این قواده که سابقا کالسکچی صدیق الدوله بود، بعضی اطفال امرد تربیت کرده به آن مکان شریف می‌برد. دیشب یکی از آن شبهای عیش بود «2» ...» نه‌تنها در عهد ناصر الدینشاه، بلکه از هزار سال پیش در دوره سلطان محمود غزنوی قوادان به مناسبت شغلی که داشتند، در دستگاه امرا و فرمانروایان آمدورفت می‌کردند و حل‌وفصل بسیاری از مسائل و مشکلات با پایمردی و مداخله آنان صورت می‌گرفت.

ناصر الدینشاه به جای آنکه از صاحبنظران بخواهد که در پیرامون اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران پژوهش کنند و کتاب بنویسند و راه علاج دردها را نشان بدهند «والی خان را بر آن داشت که رساله فجوریه را در باب زنان و مردان فاسد تهران به رشته تحریر درآورد و او، 65 تن از امردان معروف را معرفی می‌کند؛ و در پایان از اینکه «جمیع مال و ضیاع و عقار را با دوستان نالایق و آشنایان، ناموافق به باد داده، اظهار تأسف می‌کند. این کتاب در صفر المظفر 1289 پایان یافت ...» «3»

در دوره قاجاریه، مخصوصا از عهد مظفر الدینشاه به بعد، وضع فاحشه‌خانه‌ها بدتر شد و ظاهرا مأمورین دولت در مقابل رشوه‌ای که از زنان روسپی می‌گرفتند، به آنان اجازه می‌دادند که در هر کوی و برزنی که میل دارند سکنی گزینند و این وضع موجب ناراحتی مردم می‌شد. موید این مطلب گزارش زیر است: به‌طوری‌که، یکی از گزارشهای کتابخانه حسین ثقفی اعزاز، مورخه رمضان سال 1324 نشان می‌دهد، در عهد مظفر الدین شاه

بعضی از فاحشه‌خانه‌ها در داخل شهر قرار داشت، مراجع رسمی نیز با این وضع مخالفتی نمی‌کردند. گزارش چنین است: عده‌ای به جناب وزیر دعا می‌کنند که او حکم کرده است

---

(1)- همان کتاب، ص 342- 343.

(2)- همان کتاب، ص 947.

(3)- محمد ابراهیم باستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد صفوی، ص 453.

که قمارخانه و فاحشه‌خانه نباشد و مردی می‌گوید: «در همسایگی ما یک فاحشه‌خانه بود که هر شب از دست مردم الواط ذله بودیم به‌طوری که دو ساعت از شب گذشته نمی‌توانستیم از کوچه عبور کنیم. اما از اول ماه که حکم شده دیگر فاحشه‌خانه نباشد، ما اهل محل تمام، دعاگوی این حکم‌کننده هستیم، پیش‌تر، که این اوضاع بود، هرچه به نایب محله می‌گفتیم، او جواب می‌داد اگر چنانچه خیلی از دست این خانه ذله آمدید بیایید خانه‌تان را قیمت بکنند تا من بخرم، ما مردم دیگر از ترس، جرأت حرف زدن نداشتیم، چاکر دور- دست گوش دادم دیدم این گفتگو مال محله دولت است، بعد یکی دیگر گفت: خدا پدر ترا بیامرزد، این حکم همین ماه مبارک است ...» «1» (گزارش‌دهنده اسماعیل).

هدایت می‌نویسد: «از قضایای بی‌سابقه این دوره، حد زدن عزیز کاشی و امیرزاده خانم بود به پافشاری حاج آقا جمال اصفهانی که شب 9 رجب 1340- 18 حوت 1300، دو نفر

از اجزای سفارت انگلیس در خانه عزیز بوده‌اند، امیرزاده هم بوده است ... صورتا تقویت، و معنا خلاف شرع، چه بی‌اجازه وارد خانه غیر شدن جایز نیست، بگویند برگرد، باید برگشت ... حضور مرد و زن در یک منزل گناهی را ثابت نمی‌کند ... در حبیب السیر است که چنگیز خان ذبح را ممنوع می‌داشته، می‌بایست سینه گوسفند را بشکافند، مسلمانی در خانه را بست و گوسفندی را ذبح می‌کرد، مغولی از بام دید آستینش را گرفته نزد قاآن برد، فرمود این مرد خلاف نکرده است چه در خانه را بسته، ترا چه رسد که از بام جاسوسی کنی؟

به جای آن مسلمان، جاسوس را به یاسا رساندند ...» «2»

فاحشه‌خانه‌ها در عهد مظفر الدینشاه

یکی از مأمورین شهربانی در روز جمعه 16 شهر جمادی الاول 1325 گفتگوهایی را که بین سید باقر خان و سید یوسفخان در گرفته است، به ما فوق خود گزارش می‌دهد. اینک سطری چند از این گزارش پرمطلب و آموزنده را نقل می‌کنیم: «امروز صبح سید باقر خان ... توی خیابان دروازه قزوین به یوسفخان، گماشته قوام دفتر برخورد، بعد از تعارفات، سید باقر خان به او گفت: «ارباب شما سر پیری عشقش دبه کرده است، شبها می‌رود با شب‌کلاه و زیرشلواری در فاحشه‌خانه‌ها، وقتی در را بروی او باز نمی‌کنند، آن‌وقت می‌رود پیش کدخدای شهر نو، می‌گوید: این فاحشه‌ها را از اینجا بیرون کن بعد کدخدا هم می‌فرستد از آنها مواخذه بکنند، فاحشه‌ها هم می‌روند منزل قوام دفتر، عجز و لابه می‌کنند، بعد می‌گویند ما نشناختیم، از بسکه الواط و اشرار، ما را اذیت می‌کنند ما در را باز نکردیم حالا شما یک نشانی

(1)- نقل از مجله یغما، فروردین 41، ص 48.

(2)- مخبر السلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، ص 350.

بگذارید، وقتی که تشریف می‌آورید ما در را باز بکنیم، به‌هرجهت او را راضی می‌کنند، او هم می‌فرستد پیش کدخدا می‌گوید، مزاحم اینها نشوید. بعد یوسف خان جواب داد، مگر قوام دفتر، ارباب ما، دل ندارد وانگهی اختصاص به او ندارد بعد از اینکه ... که ...

ایران است سوار ضعیفه شود و یکنفر هم از عقب سوار ... بشود دیگر از سایرین چه توقع دارید، مثل اینکه به همین ترکیب عکس ... و ضعیفه و مرد را انداخته‌اند.

بعد سید باقر خان گفت همچو مطلبی نباید صدق باشد و به این رسوایی که نمی‌شود حالا با ضعیفه ممکن است، اما از عقب به شاه بند کرده‌اند بد مسئله‌ایست، نمی‌شود، بعد او می‌گوید ... وقتی که حاکم ناقض شد یعنی خودش فاحشه برد و بچه نگه داشت، دیگر نمی‌تواند جلوگیری از سایرین بکند، حاکم که سالم شد، طبعا مردم مرتکب نمی‌شوند ...

وانگهی کدام‌یک از این شاهزاده‌ها و رجال و اعیان هستند که یکی دوتا بچه و فاحشه ندارند، مگر نه اینکه نصرت اله خان پسر ... محترم شیرازی را برده نگه داشته؟ مگر نه اینکه می‌گویند بتول آصف الدوله؟ مگر نه اینکه می‌گویند نگار علی محمدخانی؟ مگر همین منتصر الدوله فراشباشی سپهدار نیست که عطار فاحشه را نگه داشته است، رشتی را نگه داشته است؟ ... مگر نه اینکه ... الدوله با تمام فاحشه‌خانه‌ها شرکت دارد؟ هر وقتی که یک بگیربگیری می‌افتد، اغلب از فاحشه‌ها را در خانه خودش پناه می‌دهد.

ای عزیز من، حالا دیگر قبح اینکار برداشته شده است، اگر کسی مرتکب نشود، می گویند عرضه ندارد، تصور بکنید تمام این فاحشه‌ها را، نصف این فاحشه‌ها را سردار ...

فاحشه کرد، و بعضیها لقب سردار ... دارند؛ این جاکشه‌ها را سردار ... می‌فرستاده توی خانه‌ها، هر دختر خوبی بود گول می‌زدند می‌آوردند، یک‌دفعه سردار او را می گرفت و ول می کرد، بعد فاحشه می‌شد، اغلب این فاحشه‌ها را سردار ... فاحشه کرد، پس حالا قبح اینکار برداشته شده، مثل اینکه یک‌دفعه می‌بینی، ده پانزده درشکه عقب هم تمام پر است از فاحشه، یکنفر هم لباس یراق‌دار پوشیده با یک چماق نقره جلو درشکه سوار است و تمام این فاحشه‌های رسمی روهاشان بالاست، می‌پرسی اینها را کجا می‌برند؟ جواب می‌دهد: اینها مطربند می‌بریم اندرون شاه ... کسی جرات موأخذه از هیچکدام را ندارد، برای اینکه می گویند اینها شاه شناسند، خوب اگر مجازات باشد اینطور نمی‌شود، اینها را به اینطور حرکت می‌دهند، به اسم مطربی آن‌وقت ... هرکدام ده تومان، بیست تومان به تفاوت از آنها می گیرند ...» «1»

عارف قزوینی در شرح حال خود ضمن برشمردن فجایع و مظالم آقا بالا خان

---

(1)- نقل از یغما، اردیبهشت 39، ص 96 به بعد. (گزارش حسین مداح)

سردار و شاهزاده‌های قاجار به خوبی نشان می‌دهد که اکثر فواحش تهران، زنها و دختر- های پاکدامنی بودند که در اثر دسایس قدرتمندان به دام فساد افتاده‌اند، عارف می‌نویسد:

«در این وقت نظمیه تهران که مرکز حفظ ناموس این مملکت است، به دست بی‌ناموسترین جنس بشر آقا بالا خان سردار سپرده شده بود ... این بیشرف بی‌ناموس هرجا زن خوشگلی سراغ می‌کرد، به دستیاری زنهای دلاله و اجزای بی‌ناموس نظمیه آن زمان که مشتی وافوری تربیت شده زیر دست خودش بودند، تا پرده عصمت آنها را نمی‌درید، راحت نمی‌نشست، خود من زیاده از صد زن بدبخت را دیدم و جهت افتادن آنها را به خط کج سئوال کردم، معلوم شد، همه را از پس پرده عصمت او بیرون کشیده و به کوچه بدنامی او رهنمون بوده است.

زنی گفت: پس از مدتها که زنی دلاله مرا دنبال کرد، به منزل سردارم برد، با علاقه‌ای که به شوهر و یک طفلم داشتم او را تهدید کرده گفتم اگر بار دیگر به منزل آیی و از این مقوله صحبت داری، به شوهر گفته و سزای تو را در کنارت خواهم گذاشت. بعد از چند روز که به حمام رفتم، آن زن مانند اجل در دنبال من افتاد و من غافل بودم، موقع بیرون آمدن پلیس به همراهی همان زن، مرا گرفت که تو باید به نظمیه بیایی هرچه داد و فریاد زدم که تقصیر من چیست، به چه جرم و ارتکاب، چه خیانت سزاوار رفتن نظمیه شدم؟ یک مرتبه چشمم به همان زن افتاد، بنای التماس کردن را گذاشتم نزدیک من آمد و آهسته به من گفت عجز و تضرع ثمر ندارد، دیدی به حرف من گوش ندادی، عاقبت خود را گرفتار کردی؟ حالا از داد و فریاد کردن نتیجه‌ای جز بردن آبروی خودت نخواهی برد ... به این نحو مرا به منزل سردار بردند، چند هنگامی نگاهم داشتند، شوهر بدبختم به خیال اینکه شاید در سر راه حمام چاهی دهن باز کرد و من در چاه فرورفته‌ام (که ای کاش این خیال حقیقت پیدا کرده بود و در چاهی سرنگون می‌شدم و این روزها را نمی‌دیدم) چندی در نگرانی بود، پس از بیرون آمدن روی رفتن منزل و دیدن شوهر نداشتم، چون چاره نبود

ناچار با حال شرمندگی و خجلت به خانه آمدم ... و قصه را بی‌پرده با شوهر در میان نهادم ...

او گفت: تو دیگر به درد من نخواهی خورد، بودن تو در خانه من بزرگترین درد و بدترین ننگست، بچه مرا از من گرفت و طلاقم گفت و بیرونم کرد.

کار به رسوایی و غوغا کشید کارم از آن روز به این‌جا کشید «1»

به‌این‌ترتیب این مرد جاهل و متعصب، زن بیگناه خود را که در نتیجه یک توطئه بدنام شده بود به دست حوادث سپرد و به گناهکار اصلی توجه نکرد و درصدد پیکار با او و همکارانش برنیامد.

---

(1)- عارف قزوینی، کلیات دیوان، ص 123 به بعد.

سپس عارف به شرح انحرافات شاهزادگان و رقابت آقا بالا خان با آنها می‌پردازد و طرز پرونده‌سازی و دسایس زورمندان را در راه ربودن زنان و دختران زیبا با استادی نشان می‌دهد.

رفتار وحشیانه با فواحش

آقای انصاری می‌نویسد: «مسأله بیرون بردن فواحش از شهر مسأله‌ای نیست که ما فقط در شهر خودمان با آن روبرو شده باشیم، تا فحشاء بوده این مسأله پیش آمده که آیا این گروه

باید با سایر افراد سالم جامعه در یک‌جا زیست کنند یا خیر ...» آزار و شکنجه زنهای منحرف سابقه‌ای بس کهن دارد، همینقدر کافی است که یادآور شوم که در ایران بر سر عزیز کاشی و شمس- الضحی که هردو در پنجاه شصت سال پیش از ستارگان درخشان مجالس عیش‌ونوش و ساز و آواز بودند چه آوردند: ناله و ضجه شمس الضحی بعد از حدود نیم قرن هنوز در گوش من طنین انداخته و قلبم را می‌فشارد؛ من به چشم خود دیدم که او را در جوانی مفتضح کرده بودند، در میدان توپخانه جلوی اداره پلیس تهران که حالا اداره راهنمایی است شلاق می‌زدند، و این در وقتی بود که رئیس پلیس تهران «وستال» یک نفر سوئدی بود ...» «1»

وضع فواحش هیچگاه چنانکه باید با دید علمی، اجتماعی و اقتصادی مورد مطالعه قرار نگرفته و زمامداران در راه مبارزه با علل و عوامل پیدایش فساد و فحشاء قدمی برنداشته‌اند؛ نه‌تنها در تهران بلکه در سایر بلاد ایران، عناصر فاسد به کمک مأمورین شهربانی به منحرف کردن دوشیزگان و نوجوانان می‌پرداختند. جالب‌توجه است که آقای دانشور جهانگرد ایرانی در کتاب دیدنیها و شنیدنیهای ایران ضمن توصیف یکی از فاحشه‌خانه‌های کازرون می‌نویسد که در یکی از فاحشه‌خانه‌ها سه دختر که پدر و مادرشان در مقابل دریافت 50 تومان آنها را در اختیار مردان گذارده بودند تحت امر یک پیرزن زندگی می‌کنند و او ناچار بود «نصف درآمد یومیه را به آقای رئیس شهربانی بپردازد ...» «2»

محمد مسعود، مدیر روزنامه مرد امروز در 13 تیرماه 1326، وضع اسف‌انگیز فواحش را در بیست، سی سال پیش توصیف می‌کند:

«عمل فحشاء ننگین‌تر است، یا باج گرفتن از فاحشه‌ها؟»

«ای ننگین‌ترین عناصری که روی فواحش را سفید کرده‌اید: آقای مدیر محترم روزنامه مرد امروز، استدعا می‌کنیم، از نظر نوع‌پرستی، عرایض ما را به گوش دولت و

---

(1)- مسعود انصاری، زندگانی من، ج 1، ص 52.

(2)- دانشور، دیدنیها و شنیدنیهای ایران، ج 2، ص 105.

مردم این مملکت برسانید. ما یک عده بیچاره‌های مظلوم که فاحشه‌های رشت را تشکیل می- دهیم، از تعدی و حق و حساب‌گیریهای سرهنگ غفار، رئیس شهربانی رشت و همدستان او، نایب اول بردباری و محسن خان سبیلو به تنگ آمده‌ایم، عریضه‌ای به اعلیحضرت دادیم و نوشتیم که ما بیچاره‌ها به واسطه نداشتن سرپرست و شدت گرسنگی، عصمت‌فروشی می- کنیم؛ و اگر فشار زندگی نبود، هیچ‌وقت، به این کار ننگین مشغول نمی‌شدیم. در این شهر هم، ارباب یا پدر و مادری نیست، تا آنجا برویم و کار کنیم و اگر هم دو سه کارخانه، دختر برای کار کردن اجیر می‌کنند، منظوری جز خراب کردن آنان ندارند (!) و بدبختی بیشتر ما، از وجود همین کارگاههاست که الحمد للّه تعدادش کم است (!)

حالا که اینقدر بدبختیم، چرا اینها دست از سر ما برنمی‌دارند، اگر ما پول داشتیم، چرا دیگر زیر این ننگ می‌رفتیم. تمام اینها را عریضه دادیم، کسی به داد ما نرسید، باز هم نایب اول بردباری، شبها مرتب می‌آید و از هر خانه 20 تومان برای رئیس شهربانی و ده تومان برای خودش پول می‌برد و پشت سرش محسن خان سبیل، از طرف کلانتری حق و

حساب می‌گیرد؛ پاسبان پست پول می‌گیرد. آخر ما چقدر باید ... تا شکم اینها را سیر کنیم.- شما را به حضرت عباس یک فکری برای ما بکنید. ما که بیچاره شدیم، صد دیناری که درمی‌آوریم، این زالوها می‌برند. نایب اول بردباری می‌گوید: ... ون من تو این کارها پاره شده، حساب همه شما را دارم. نصف درآمد شما، مال شهربانی است. «به امضای جمعی از فاحشه‌های شهر رشت.»

مرد امروز: کلانتریها و پاسبانها که دست‌بردار نیستند، خوب است شهربانی خودش، این مکانها را اداره نماید. تا هم به وضع و بهداشت آنها سر و صورتی داده شود و هم بر بودجه اداره «شهربانی» کمکی شده (!) و هم تکلیف این بیچاره‌ها معلوم گردد.» «1»

گروه انگلها و ولگردها

برخلاف جوامع پیش‌رفته، که کار کردن شرط زندگی کردن است، در جوامع طبقاتی، غیر از فئودالها و سرمایه‌داران، عناصر ولگرد و طفیلی، بدون اینکه منشأ خدمت اجتماعی باشند از حاصل کار دیگران با بدبختی و محرومیت زندگی می‌کنند. دزدان، فواحش، گدایان، قاچاق‌فروشها، جزو این گروه اجتماعی هستند. گاه ممکن است افرادی از کارگران کارگاههای کوچک به حکم نظام غلط اقتصادی به گروه ولگردان بپیوندند. این افراد همین‌که از کار برکنار شدند «برای چند روزی می‌توانند با قرض (اگر ممکن باشد) و فروش گلیم و سماور و ... (اگر داشته باشند) زندگی کنند. بعد از آن، خیلی زود کارشان

---

(1)- نقل از: مرد امروز، 13 تیرماه 1326.

به دزدی و گدایی و طفیلی‌گری می‌کشد ... همچنین روستائیانی که ده را ترک گفته برای کار و زندگی بهتر به شهر روی می‌آورند، چه‌بسا به علت فقدان کار به صف ولگردان می‌پیوندند.» «1»

بین زحمتکشانی که از نیروی کار خود زندگی می‌کنند و با ایجاد «ثروت» سرمایه‌داران را روزبه‌روز ثروتمندتر می‌کنند، با لمپنها و ولگردهایی که تن به کار نمی‌دهند اختلاف از زمین تا آسمان است، همیشه «سهمگین‌ترین ضربه‌ها به کارگران به‌خصوص در مواقع حساس مبارزات اجتماعی از جانب لمپنها وارد می‌شود، لمپنها با خصوصیات ضد کارگری که دارند، در اکثر مواقع موجب افتراق و شکست جریانات صنفی و سیاسی کارگران می‌شوند، لمپنها برای شکست نهضتها و حمایت از سرمایه‌داران و فساد نهضت از داخل، تن به هر پستی و جاسوسی و خیانتی می‌دهند و از هیچ نامردمی و خیانتی روگردان نیستند ... «2» احزاب فاشیستی از ماجراجویی لمپنها استفاده کرده، تشکیلات خود را از این نیروهای عاصی و ماجراجو و به جان آمده، پر می‌کنند و به‌عنوان توده حزبی خطرناکترین و وحشیانه‌ترین کارها را به دست همین عناصر تدارک می‌بینند و انجام می‌دهند.
آدمکشیها، آتش‌سوزیها، بی‌ناموسیها و همه مفاسد و خرابکاریها در احزاب فاشیستی به دست همین لمپنها انجام می‌گیرد و در کشورهای عقب‌مانده نیز نیروهای ارتجاعی هر عمل خرابکاری را توسط همینها عملی می‌کنند ...» «3»

بینواترین افراد این گروه فواحش هستند که عده‌ای شیاد از آنان بهره‌کشی می‌کنند بدین قرار:

1- مالک فاحشه‌خانه که با در اختیار گذاشتن خانه‌اش، قسمت مهمی از درآمد را به‌دست می‌آورد؛ 2- اجاره‌داران و واسطه‌هایی که بین فاحشه‌ها و مشتریان آنها رابطه برقرار

می‌کنند و از این راه سهمی مطالبه می‌کنند؛ 3- رباخواران که از تنگدستی این گروه حداکثر استفاده را کرده و گاه با نرخ 50 درصد سود به آنها پول قرض می‌دهند؛ 4- گاه کاسبکاران، کافه‌چیها و عرق‌فروشان از نیازمندی این گروه حداکثر سوء استفاده را می‌کنند؛ 5- ولگردان و اوباش محلی غالبا غیر از بهره جنسی از آنان حق و حساب هم مطالبه می‌کنند؛ 6- غیر از خانم رئیس، گاه بعضی از قدرتهای انتظامی نیز هریک به نحوی از درآمد فواحش بهره‌مند می‌شدند ...» «4»

---

(1)- علی اکبر اکبری، لمپنیسم، ص 11.

(2)- همان کتاب، ص 24.

(3)- همان کتاب، ص 29.

(4)- ر. ک: همان کتاب، از ص 7 به بعد.

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 515

قمار و قماربازی

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 517

فصل نهم نرد و شطرنج و انواع قمار

شطرنج

یکی از بازیها و هنرهایی که از دیرباز جنبه تفریحی داشته و در عین حال معرف هوش و استعداد بازیگران نیز بوده، بازی شطرنج است که از تاریخ پیدایش و مخترع و بنیان‌گذار آن اطلاع دقیقی در دست نیست.

بعضی گویند در زمان انوشیروان این بازی را از هند به ایران آوردند. و بزرگمهر در مقابل آن، بازی نرد را اختراع نموده به هند فرستاد. (ناظم الاطباء) لفظ شطرنج معرب سترنگ است که لفظ فارسی است. «... اختراع شطرنج را به قومهای مختلف از جمله یونانیها، رومیان، بابلیان، سیتیها، مصریها، یهودیان، ایرانیان، چینیها، هندیها، عربها و غیره نیز نسبت داده‌اند.» «1» «در لاروس فرانسه، زیر واژه شطرنج نوشته است که شه یا شه، از واژه شاه ایرانی گرفته شده، مات و شهمات، ایرانی است و احتمال قوی می‌رود، که شطرنج از ایران یا چین آمده باشد.» «2» ابو ریحان بیرونی دانشمند هندشناس، از آنچه درباره شطرنج در هند نوشته، چنین دستگیر می‌شود:

1- اصطلاحات شطرنج در هزار سال پیش در هند فارسی و معرب بوده است، نه هندی و سانسکریت.

2- شطرنجی که در هند بازی می‌کرده‌اند با این شطرنج فرق داشته و با آن شطرنج چهار تن بازی می‌کردند و در یک سفره شطرنج چهار شاه بوده و وزیر نداشته و شطرنج را با تاس بازی می‌کرده‌اند، گویی این شطرنج تقلیدی از نرد و شطرنج بوده و بازی شبیه آنچه بیرونی می‌گوید، نزد ایرانیان رواج داشته است.

چون لغات و اصطلاحاتی که در شطرنج به کار می‌رود، اکثرا فارسی است، عده‌ای

(1)- ر. ک: فرهنگ‌نامه بریتانیکا، چاپ نوین، دفتر پنجم، ص 460.

(2)- ر. ک: بررسیهای تاریخی، سال پنجم، شماره 1، ص 91 به بعد.

از صاحبنظران منشأ و سرآغاز این بازی را از ایران می‌دانند، یک افسانه هندی می گوید:

پادشاه هند (حوالی قرن پنجم میلادی) نسبت به برهمنها (روحانیون) و یاران طبقاتی خود بی‌مهری کرد و از مشاوره با آنها خودداری نمود ... برهمنی به نام «سیسا» شطرنج را اختراع کرد و به شاه هدیه داد، او که اغلب تنها می‌ماند با این بازی سرگرم شد، در پایان بازی متوجه شد که شاه وقتی تنها بماند، مات و درمانده می‌شود، شاه را این بازی خوش آمد و او را جایزه داد.» «1»

نرد و شطرنج‌بازی، یکی از وسایل تفریح و وقت‌گذرانی طبقات مرفه و میانه‌حال جامعه ایران بوده- در میان بازیهای گوناگون، شطرنج‌بازی، محتاج به مطالعه و دقت بیشتری است؛ به همین مناسبت بعضی از صاحبنظران آن را نوعی دانش و هنر به‌شمار آورده‌اند. درهرحال به گفته فردوسی: شطرنج، بازی نغز و دلکش و جالبی است که در طی قرون و اعصار اهمیت و ارزش علمی و هنری خود را از کف نداده است و برای پیروزی در چنین بازی، دانش و علم نیز ضروری است، چنانکه فردوسی فرماید:

کسی کو به دانش برد رنج بیش — بفرمای تا تخت شطرنج پیش

چو این کار دیگرت آمد به بن — ز شطرنج باید که رانی سخن

نهند و ز هر گونه رأی آورند | که این نغزبازی به‌جای آورند
دگر بهره شطرنج بودی و نرد | سخن گفتن از روزگار نبرد

پس از ظهور اسلام، این بازی ظریف و دقیق در نتیجه اظهارنظر نامساعد بعضی از فقها، چندی رو به فراموشی رفت؛ ولی هارون الرشید، تحت تأثیر تبلیغات برمکیان و عناصر ایرانی به آن بازی روی آورد. جاحظ در کتاب التاج به سلاطین اندرز می‌دهد که در بازی شطرنج حریف خود را آزاد گذارند و از پیروزی او در خشم نشوند، شاه نباید حریف خود را در این چیزها که برشمردیم از چیره شدن بازدارد، همبازی شاه ... حق دارد با او درآویزد، با او گفتگو کند و از برابری تمام برخوردار باشد. مولوی خودخواهی و سبک‌مغزی شاه، و نگرانی و وحشت دلقک او را در جریان بازی به خوبی تصویر می‌کند:

شاه با دلقک همی شطرنج باخت | مات کردش زود چشم شه بتاخت
گفت شه شه! وان شه کبر آورش | یک‌یک آن شطرنج برزد بر سرش
که بگیر، اینک شهت ای قلتبان | صبر کرد و گفت دلقک الامان
دست دیگر باختن فرمود میر | او چنان لرزان که عود از زمهریر

آداب مزاح کردن و نرد و شطرنج‌بازی به نظر عنصر المعالی- شوخی مزاح نرد و شطرنج

---

(1)- دکتر باستانی پاریزی، سنگ هفت قلم، بر مزار خواجگان هفت چاه، ص 455.

بازی، اسب‌سواری، چوگان‌بازی و شکار و مطایبه و مشاعره نیز از جمله وسایل وقت-گذرانی طبقات مرفه جامعه ما در قرون وسطا بود. عنصر المعالی در باب سیزدهم قابوس-نامه «اندر مزاح کردن و در نرد و شطرنج باختن» چنین نوشته است: «... بدان ای پسر که به تازی گفته‌اند: المزاح مقدمهٔ الشر، یعنی مزاح پیشرو شر است، تا بتوانی از مزاح پرهیز کن، خاصه از مزاح سرد، و اگر مزاح کنی در مستی مکن، که شر در مستی بیشتر خیزد، و از مزاح ناخوش و فحش شرم دار در مستی و هشیاری، خاصه در نرد و شطرنج باختن بسیار عادت مکن و اگر بازی، به اوقات باز، و به گرو مباز، مگر به مرعی یا به مهمانی و مانند این، زنهار به سیم و زر نبازی ... مزاح شاید کرد، اما فحش نشاید گفت ... هر هزلی که گویی با جد، آمیخته گوی و از فحش پرهیز کن ... با هیچکس جنگ مکن، پس اگر اتفاق افتد که با کسی جنگ کنی، هرچه بدانی و بتوانی گفت، مگوی و جنگ چندان کن که آشتی را جای باشد و به یک‌بار، بی‌آزرم و لجوج مباش و بهترین عادتها تواضع دان ...» «1»

عده‌ای از شعرا و نویسندگان از نرد و شطرنج‌بازی و راه و رسم آن سخن گفته‌اند از جمله سنایی غزنوی می‌گوید:

کعبتین از رخ و از پیل بدانم به صفت نردبازی و شفترنج بدانم ز نذب

*

تو تخت باز تا حکما رخت برگیرند تو نرد باز تا شعرا مهره برچینند

*

نطع را اسب و پیاده رخ و پیل و فرزین

همه هیچند شما قبله رخ شاه کنید

*

تا کی به زیر دور فلک چون مقامران

از بهره برد خویش دم از لی و لک زنیم

دست حریف خوبتر آید که در قمار

شش پنج نقش ماست همین ما، دو یک زنیم

*

شطرنج فریب را، تو شاه و ما رخ

مر اسب نشاط را رکابی یا رخ

عنصری

از استخوان پیل ندیدی که چربدست

هم پیل سازد از پی شطرنج و پادشاه

خاقانی

---

(1)- ر. ک: قابوسنامه، پیشین، ص 77.

تا چه بازی رخ نماید، بیدقی خواهیم راند

عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست

حافظ

تفریح شهریاران

به نظر غزالی: «پادشاه را نرد باختن و شطرنج باختن و می خوردن و گوی زدن و شکار کردن، پیوسته نباید، زیرا که او را از کارها بازدارد و هر کاری را وقتی است، چون وقت نباشد سود زیان گردد و شادی غم شود.» «1»

عنصری گوید:

شاه دل گم گشت و چون شطرنج را شه گم شود

کی تواند باختن شطرنج را شطرنج‌باز

به نظر منوچهری:

شاخ گل، شطرنج سیمین و عقیقین گشته است

وقت شبگیران به نطع سبزه بر شطرنج‌باز

*

سعدیا صاحبدلان شطرنج وحدت باختند

رو تماشا کن که نتوانی چو ایشان باختن

سعدی

شطرنج مباز با ملوکان شهمات شوی و ره ندانی

عطار

می جوشیده حلال است سوی صاحب رأی شافعی گوید شطرنج مباح است بباز

ناصر خسرو

ای بس شه پیل‌افکن کافکند به شه پیلی شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان

خاقانی

غزالی گوید: «و اما خسروان پیشین، روز را به چهار قسمت کردندی: یک بهره ایزد را پرستیدی و طاعت کردندی و یک بهره اندر پادشاهی و ملک خویش نظر کردندی و مظلومان را داد بدادندی و با دانایان و خردمندان تدبیر کردندی و فرمانها دادندی و نامه‌ها نوشتندی و رسولان فرستادندی و بهره سوم از خوردن و خفتن و از این جهان بهره برگرفتن، و شادی و خرمی بودندی و بهره چهارم به شکار و چوگان زدن و آنچه بدین ماند مشغول گشتندی.» «2»

صاحب تفسیر کشف الاسرار که خود شافعی بوده می‌گوید: «مذهب اصحاب حدیث و سیرت اهل ورع و دیانت بر این است که شطرنج حرام است؛ ولی بعضی از فقها از

(1 و 2)- غزالی، نصیحهٔ الملوک، به اهتمام استاد همایی، ص 126.

متأخران اصحاب شافعی آن را رخصت داده‌اند.» (میبدی، کشف الاسرار، ج 3، ص 16.) او در همین موارد نسبتهایی به احمد بن حنبل و مالک بن انس می‌دهد که نتیجه بگیرد به- فتوای این چهار امام این امور منکر را می‌توان انجام داد؛ ولی تصور می‌رود که ناصر- خسرو توجهی به مبانی فقهی این چهار مذهب نداشته است.

الشافعی من الائمهٔ قائل اللعب بالشطرنج غیر حرام«1»

ابو العلای معری

در کتاب معالم القربه یا آئین شهرداری اثر ابن اخوه که با دیدی مذهبی به مسائل گوناگون اجتماعی می‌نگرد، درباره عقاید ائمه اربعه در پیرامون بازی نرد و شطرنج چنین می‌گوید: بازی (نرد) به گفته بسیاری از یاران شافعی، از کبائر و حرام است و (مالک) داشتن نرد را حرام و بازی آن را فسق دانسته است. بازی شطرنج نیز به عقیده مالک حرام است و به گفته ابو حنیفه، کراهت غلیظ دارد و شافعی، حرام نمی‌داند، زیرا شطرنج سبب تقویت اندیشه و تدبیر و هوش و ادراک است و نیز شبیه آلات جنگ و حیله‌های جنگی است، چه شاه به سلطان تشبیه شده و فرزان (فرزین) به وزیر مشاور که گاهی ملازم اوست و گاهی بنا به مصلحت از او جداست، اسب و فیل از تجهیزات جنگی و نزدیک سلطان هستند و پیادگان (سربازان) همانند سربازان هستند که پیش شاه ایستاده‌اند و فرزین (وزیر)

و رخ همانند سپر سلطان در طرفین هستند ... گروهی از صحابه و تابعین از جمله عبد اللّه ابن زبیر ابن عباس، ابو هریره، سعید بن جبیر و عطاء به بازی شطرنج پرداخته‌اند.» «2»

چنانکه گفتیم، بازی شطرنج و نرد، نزد برخی از فقها جزو قمار به‌شمار آمده و حرام است، ولی اهل سنت آن دو را مکروه می‌دانند- «رازی در رساله اول در حکمت نرد می‌خواسته است ثابت کند که فایدت و حکمتی در بازی نرد است و در رساله دوم در عذر مشتغل به شطرنج می‌خواسته عذر آنان‌که به شطرنج اشتغال دارند، بیان نماید، احتمال دارد که رازی در این رساله توجه داشته است به عذر آنان‌که خود را به شطرنج مشغول می- داشتند، تا در نظر عامه فاسق خوانده شوند و از تقلید قضاء در زمان سلطان جائر برکنار بمانند، چنانکه «شعبی» به منظور اینکه درخواست حجاج را مبنی بر قاضی شدن خود، رد کند شطرنج می‌باخت و معتقد بود که خود را، فاسق بازنماید بهتر است از اینکه حجاج را در مظالم مسلمانان اعانت کند.» «3»

---

(1)- دکتر مهدی محقق، 20 گفتار در مباحث علمی و فلسفی، ص 287.

(2)- ابن اخوه، آئین شهرداری، ص 201.

(3)- مهدی محقق، فیلسوف ری، ص 130.

نویسنده راحة الصدور می‌گوید: «مأمون خلیفه نرد باختی و گفتی اگر بمانم گویم کعبتین بد آمد، اگر شطرنج بد بازم چه گویم جز آنکه بد باختم، اگرچه عقل و سروری و پادشاهی و مهتری آنست که خسرو پرویز گزید که او هرگز نرد نباختی و به شطرنج

مشغول بودی، او را گفتند: چرا نرد نبازی؟ گفت: همه جهان باید حاجت از من خواهند، من چون حاجت از استخوانی مردار خواهم، شطرنج به قوت خاطر است و نمودار پادشاهی» در جایی دیگر می‌نویسد: «... و آن شطرنج و نرد بنهادند تا ندیمان با شاه ببازند.»

نویسنده چهار مقاله می‌گوید: «... روزی طغانشاه بن آلب ارسلان با یکی از ندیمان خود موسوم به احمد بدیهی نرد می‌باخت، اتفاقا امیر دو مهره در شش‌گاه (خانه شش) داشت و احمد بدیهی دو مهره در یک‌گاه (خال‌خانه) و نوبت ضرب با امیر بود، شاه چنانکه رسم بازیگرهاست، احتیاط کرد و دو شش خواست، اتفاقا دو یک آمد، امیر بسیار در خشم شد، به‌طوریکه اغلب ندیمان ترسیدند. ابو بکر ارزقی در همان مجلس آن دو بیت را ساخت و مطربان خواندند و رفع دلتنگی و غضب از امیر طغانشاه شد و بر سر نشاط آمد و ارزقی را صله فراوان داد:

گر شاه دو شش خواست دو یک تا ظن نبری که کعبتین داد، نداد
زخم افتاد در خدمت شاه روی بر خاک نهاد
آن زخم که کرد رأی شاهنشه یاد «1»

به‌طورکلی قمار، یعنی بازیهایی که در آن برد و باخت باشد از دیرباز در ایران معمول بود و قماربازان که اکثرا دلباخته این کارند، در محافل خصوصی یا در قمارخانه‌ها گرد می‌آمدند و به انواع قمار نظیر: نرد، شطرنج، پوکر، گنجفه و پاسور مشغول می‌شدند به این امید که پول یا چیز دیگری به کف آورند؛ برد و باخت تابع تصادف یا مهارت بازیگران است. مسعود سعد سلمان و ناصر خسرو از این گروه نام برده‌اند:

کس نباشد قماردوست چو او زان همه طایفه هموست، همو

مسعود سعد

گرش بورزی به جای هیزم و گندم عود قماری بری و لؤلؤی عمان«2»

ناصر خسرو

با اینکه قمار و شراب به موجب آیه (مائده سوره 92) کاری شیطانی به‌شمار آمده، غالبا در ممالک اسلامی گروهی برای وقت‌گذرانی به اینکار زیان‌بار مبادرت می‌کنند- گروبندی در اسبدوانی و مسابقه‌های تیراندازی از این قاعده مستثنی و تفریحی مشروع و قانونی

---

(1)- نظامی عروضی، چهار مقاله، چ لیدن، ص 44- 43.

(2)- ر. ک: فرهنگ معین، ج 2، ص 2725.

است.- تاسیت، مورخ رومی نوشته است که قماربازی در میان قبایل ژرمن بسیار رایج بود و حتی بعضی در قمار بر سر جان خود شرطبندی می‌کردند. قوانین کشورهای مختلف در جلوگیری از قمار و اینکه چه نوع بازیها عنوان قمار ممنوع دارد متفاوت است، زمانی بیمه کردن کالاهای حمل شده با کشتی، نیز عنوان قمار داشت امروز در بعضی از کشورهای اروپایی، دایر کردن «کازینو» مجاز است و دولتها سهمی از درآمد آن را می‌گیرند.- لاتار

یا لاتاری، نوعی از شرطبندی است که برای آن بلیت می‌فروشند و با بیرون آوردن اعدادی از جعبه یا گوی گردنده‌ای، شماره یا شماره‌های برنده را تعیین می‌کنند.

به موجب قوانین شرعی و مدنی ایران، قمار و گروبندی باطل است و دعاوی راجع به آن مسموع نخواهد بود و به موجب ماده 243 قانون مجازات عمومی، برای کسانی که علنا مرتکب قمار شوند، مجازات تعیین شده است.» «1»

ملا قطب الدین شیرازی: «ملا قطب الدین شیرازی از علما و دانشمندان روشن‌ضمیر بود، در احوال او نوشته‌اند که: «در شطرنج‌بازی بسیار ماهر بود و به آن عشق مفرط داشت، حتی در موقع اعتکاف و عزلت نیز از آن بازی روگردان نبوده است؛ و در شعبده‌بازی یعنی چشم‌بندی و تردستی نیز کار کرده بود و گاهی در مجالس، اعمال خارق- العاده از او دیده می‌شده است.» «2»

ابن یمین، شاعر خوش‌قریحه و آزاداندیش، با احاطه و تسلطی که به بازی شطرنج داشته است، با طعن و طنز نشان می‌دهد که در دستگاه دیوانی ایران، همواره مردان صدیق، پاکدامن و صریح اللهجه، در گوشه انزوا زیسته، و کژروان و دورویان، با تملق و مداهنه، مُجالس و معاشر شاه و ارباب قدرت بوده‌اند:

اندرین ایام هر کو، همچو فرزین کره‌روست — دارد از منصب چو فرزین خانه در پهلوی شاه

آنکه تا بودست چون رخ راست‌رو بودست و هست — دائما در گوشه‌ای محروم و دور از روی شاه

استادان معروف شطرنج

به‌طوری‌که ابن ندیم در کتاب الفهرست نوشته، ابو بکر مولی که ادیبی ظریف و نویسنده‌ای عالیقدر بود و سالها ندیم راضی، مکتفی و مقتدر بوده است (در بازی شطرنج در زمان خود ماهرتر از هرکس بود) ابن ندیم در جای دیگر نام کسانی را که در بازی شطرنج مهارت داشته و

---

(1)- ر. ک: دایرة المعارف فارسی، ج 2، بخش اول، ص 2081.

(2)- مجتبی مینوی، نقد حال، ص 361.

کتابی در شطرنج نوشته‌اند ذکر می‌کند و می‌نویسد که (عدلی) غیر از کتاب الشطرنج که اولین تألیف در شطرنج است، کتاب دیگری به نام کتاب النرد و اسبابها و اللعب بها را تألیف کرده است و می‌نویسد که رازی مانند عدلی هردو پیش متوکل بازی می‌کرده‌اند و رازی را نیز کتاب نازکی در شطرنج است؛ وصولی نیز که قبلا ذکرش گذشت کتاب الشطرنج را در دو نسخه به رشته تحریر کشیده است و لجلاج که نزد عضد الدوله می‌زیست کتاب منصوبات الشطرنج را نوشت و ابن اقلیدسی که در بازی شطرنج زیرک و ماهر بود کتاب مجموع فی منصوبات الشطرنج را تألیف کرد ... ابن اقلیدسی، ابو اسحاق در بازی شطرنج استادی زیرک و ماهر بود و کتاب مجموع فی منصوبات الشطرنج از اوست ...» «1»

لجلاج قهرمان شطرنج‌بازان بود

در بازی شطرنج لجلاج، معروف خاص و عام بود و شعرا و صاحبنظران مکرر در آثار خود از او یاد کرده‌اند:

کاتبی آن دو رخ شاه بتان در عرصه همچو فرزین کج‌رو است و رخ سیه بر نطع شاه
کاتبی، بازی آن رخ نگر و حاضر باش

مات سازندت اگر ثانی لجلاج شوی آنکه تلقین می‌کند شطرنج مر لجلاج را
که شود مات درین عرصه هزاران لجلاج

در شرح حال لجلاج یا لیلاج می‌گویند که با همه استادی و مهارتی که داشت، از شدت فقر ناچار در گلخنی «2» تا کمر به خاکستر نشسته بود، جوانی برای آموختن فن نزد او رفت، لیلاج نشسته سه قاپ به بام حمام انداخت و گفت راست جیک چپ بک «3» و میانین انبه است، مرد به بام شد، چنان یافت. لیلاج گفت با همه مهارتی که دیدی، خورش، مرا خون جگر است و پوشش خاکستر، اینک اگر خواهی تو را بیاموزم. (امثال و حکم).

کلوپ یا قرائتخانه به طرز امروزی در قرن اول هجری: ابو الفرج اصفهانی در کتاب الاغانی جلد چهارم در ذکر اخبار عبد اللّه الاحوص شاعر مشهور عرب چنین می‌گوید: «عبد الحکم بن عمره بن عبد اللّه الجمحی (اواخر قرن اول هجری) خانه‌ای ترتیب داده بود و در آن شطرنجها و نردها گذاشته و رساله‌ها و کتابهایی مشتمل بر هرگونه علم در آنجا جمع آورد و در دیوار خانه میخهایی زده بود که واردین لباسهای خود را به آنها می‌زدند و مشغول خواندن کتاب یا بازی نرد و شطرنج می‌شدند.» این شرح می‌رساند که کلوپ یا به اصطلاح امروز «باشگاه» از ابتکارات قرون اخیر نبوده و از هزار و

(1)- ابن ندیم، الفهرست، ترجمه م. رضا تجدد، چاپ دوم، ص 256 و 257. (به اختصار)

(2)- تون گرمابه یا اجاق حمام

(3)- اصطلاحی است بین بازیگران

سیصد سال پیش سابقه داشته است.» «1»

اکنون وقت شطرنج‌بازی نیست

از حکایت زیر پیداست که در عهد مأمون تا حدی آزادی گفتار و آزادی بحث و انتقاد وجود داشته است: «آورده‌اند که مأمون را خادمی بود که او را ریحان می گفتند، مردی پارسا و نیکواعتقاد بود، روزی مأمون با عبد اللّه بن سهل هاشمی در خلوت شطرنج می‌باخت؛ و فرموده بود که کسی را نگذارند و گفته بود که اگر کسی به فضل بن سهل بگوید که من شطرنج می‌بازم، آنکس را سیاست کنم. در آن وقت فضل بر در سرای آمد، ریحان خادم را دید پرسید که امیر المؤمنین چه می کند؟ گفت شطرنج می‌بازد، فضل بن سهل داخل شد و نزدیک مأمون رفت و دست دراز کرد و شطرنج را از پیش او برداشت و گفت: یا امیر المؤمنین (!) وقت شطرنج‌بازی نیست، وقت نماز است و این پسندیده نباشد که من با مردمان گویم که امیر- المؤمنین در نماز است و اوراد می‌خواند، آنگاه امیر المؤمنین به بازی مشغول باشد. مأمون گفت: روا نداری که تا ساعتی به تفریح مشغول باشیم؟ فضل گفت: امیر المؤمنین در خلافت جاوید باد، خواهم همه عمر امیر المؤمنین در

خرمی و خوشدلی گذرد، آیا آنچه در پیش داریم و مطلبها که منظور داشته‌ایم مهمل ماند؟» «2»

راست‌باز و پاک‌باز

«آورده‌اند که شیخ ما قدس اللّه (شیخ ابو سعید ابو الخیر) ... و جمع متصوفه به بازار فرومی‌شدند جمعی برنایان می‌آمدند برهنه هریکی ابزار پایی چرمین در پای کرده و یکی را بر گردن گرفته می‌آوردند، چون پیش شیخ رسیدند، شیخ پرسید که این کیست؟ گفتند: امیر مقامرانست.

شیخ او را گفت که این امیری به چه یافتی؟ گفت ای شیخ به راست باختن و پاک باختن.

شیخ نعره‌یی بزد و گفت راست‌باز و پاک‌باز ...» (نقل از اسرار التوحید)

به‌طور کلی پس از حمله مغول، توجه به امور ذوقی، هنری و تفریحی به‌طور محسوس نقصان پذیرفت، از طرف دیگر پس از حمله مغولان از قدرت و نفوذ روحانیان تا حد زیادی کاسته شد، به همین علت گاه خانها و متنفذین علنی و آشکارا به تخت و شطرنج‌بازی و می- گساری می‌پرداختند. در دوره صفویه، مخصوصا در عهد شاه عباس، بار دیگر طبقات مرفه به بعضی از رشته‌های تفریحی و ورزشی پرداختند؛ ولی این وضع دوام نیافت و از عهد

---

(1)- محمد نخجوانی، «سابقه کلوپ در تمدن اسلامی و تعدد منارجنبان» مجله یادگار، شماره 5. ص 52.

(2)- ر. ک: روضهٔ الانوار سبزه‌واری، ص 242؛ و آثار الوزرا، عقیلی، ص 70. (به نقل از آسیای هفت سنگ. ص 282.)

شاه سلیمان و شاه سلطان حسین بار دیگر نفوذ روحانیان در زندگی اجتماعی مردم افزایش یافت.

سعدی که مردی جامعه‌شناس و حقیقت‌بین بود، توجه به امور تفریحی را برای ادامه دادن به کارهای جدی و خستگی‌آور ضروری می‌داند، و مخصوصا به اهل علم و دانش- آموزان می‌گوید:

زمانی درس علم و بحث تنزیل — که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی شعر و شطرنج و حکایت — که خاطر را بود دفع ملالی
خدای است آنکه ذات بی‌مثالش — نگردد هرگز از حالی به حالی

شطرنج‌بازی تیمور با علاء الدین تبریزی: ابن عربشاه می- نویسد: «تیمور که اقالیم خاور و باختر، زبون کرده و هر شاهی به دست بازی او مات شده بود، با او (یعنی با علاء الدین) چنین گفت: تو در ملک شترنگ یگانه‌ای، چنانکه من در سیاست کشور، هریک از ما در فن خود صاحب کراماتی بی‌مانندیم، وی فقیهی شافعی و محدثی گشاده‌نظر و خوشروی و درست‌گفتار بود که در شترنگ و علم نصب مهره‌های آن بدون تفکر، نظری وسیع داشت و هیچکس بدین‌گونه حریف بازی او نمی‌بود ...

از صفات او در بازی شترنگ اینکه در آن اندیشه به کار نمی‌برد و به محض آنکه حریفش با فکری دور و دراز بازی می کرد، وی بی‌درنگ آن را نقل می‌داد و نادیده با دو حریف بازی می کرد ...» «1»

آئین قماربازی به نظر عبید زاکانی

عبید زاکانی در مورد قمار که عملی نامشروع است، دروغ و دغا را تجویز می کند! «هر دغا که می‌توانید در نرد و قمار بکنید تا «مقامر تمام» گفته شوید و اگر حریف سخت شود، سوگند سه طلاق بخورید که سوگند در قمار شرعی نیست.»

«نرد به نسیه مبازید تا بهرزه مغز حریفان نبرید.»

«با ... و نومالان و فالگیران و مرده‌شویان و کنگره زنان و شطرنج‌بازان و دولت خوردگان و بازماندگان خاندانهای قدیم و دیگر فلک‌زدگان صحبت مدارید.» «2»

شطرنج‌بازی تیمور لنگ با یک روحانی: کلاویخو می‌نویسد: در یکی از ملاقات- های خود با تیمور مشاهده کرده است که شخصی روحانی که (سید) هم بود با تیمور مشغول بازی شطرنج است؛ همچنین وی می‌نویسد که یکی از شاهزاده خانمهای عالیقدر دربار تیموری،

---

(1)- ابن عربشاه، عجایب المقدور، ص 312.

(2)- عبید زاکانی، کلیات عبید، «رساله صد پند»: به اهتمام عباس اقبال، ص 46.

به افتخار عروسی مجللی که برپا شده بود از ما دعوت کرد، چون به چادر و غرفه اختصاصی او نزدیک شدیم، دیدیم در فواصل معینی کوزه‌های شراب گذاشته‌اند- برحسب اجازه شاهزاده خانم، در شاه‌نشین مقابل نشستم و ضمن صرف غذا، باده‌گساری کردیم.» «1»

همچنین از کلاویخو در ایام اقامت در سمرقند دعوت می‌کنند تا در مجلس سوری که به افتخار عروسی یکی از نوه‌های تیمور ترتیب داده بودند شرکت کند، وی پس از حضور در این مجلس، مشاهده می‌کند که «خانم بزرگ تیمور و عده‌ای دیگر از خانمهای درباری با مردان خود حاضر بودند و همه زنها شراب می‌نوشیدند.» «2»

کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی، ضمن توصیف خصوصیات زندگی امیر تیمور گورکانی از علاقه فراوان او به شطرنج سخن می‌گوید و استادان فن شطرنج را در آن دوره معرفی می‌نماید.

در مطلع السعدین نیز از علاقه تیمور به شطرنج و از استادان این فن سخن به میان آمده است: «... به شطرنج ولوعی تمام داشت و نیکو می‌دانست و استادان ماهر در آن صنعت، چون اعجوبته الدهر و بدیع الزمان خواجه علی شطرنجی تبریزی که باوجود مهارت در فن شطرنج، از علوم دیگر بابهره بود ...» این خواجه علی چنان ماهر بود که صغیر و کبیر روزگار غایبانه بر بساط دعوی، دست‌برد او را، مسلم دانسته‌اند.

رخ فرزین دهد لجلاج را طرح فرزدق را به بیدق مات سازد

و مولانا حسام الدین ابراهیم شاه کرمانی که حاوی فنون بود و در علم طب، مسیح وقت و بقراط زمان و در تدبیر مرضی ید بیضا داشت و در قسم نرد و شطرنج مشار الیه روزگار و

خواجه عبد الوهاب تبریزی و خواجه یوسف بخاری و استاد شمس الدین کازرونی و مولف گوید:

خودستایی شرط نیست زین جنس که مائیم جهانی بجوی

این طایفه که در جهان همتا نداشتند، همیشه ملازم رکاب همایون بودند و هر شهر که فتح فرمود اول کسی که طلبید شطرنج‌باز بود؛ خود می‌باخت و پیش او می‌باختند، گاهی خود می‌باخت و از بازی کسانی که در حضور او می‌باختند خبردار بود ...» «3»

شجاع در کتاب انیس الناس در نیمه اول قرن نهم در باب آداب مطایبه و محاوره و نرد و شطرنج چنین اظهارنظر می کند: «بدان که به تازی گفته‌اند که (المزاح مقدمهٔ النزاع) پس تا توانی از اشتغال به مزاح احتراز نما به تخصیص در مستی و در حالت مزاح، کلمات

---

(1)- کلاویخو، سفرنامه، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص 240، 248.

(2)- همان کتاب، ص 252.

(3)- ر. ک: مطلع السعدین، به اهتمام دکتر عبد الحسین نوایی، ص 118.

فحش مگوی ... و در میان نرد و شطرنج استبعاد از آن واجب و لازم دان ... لیکن مطایبه دیگر است و مزاح دیگر و بزرگان مطایبه فرموده‌اند ... عجوزه‌یی از حضرت رسالت پرسید: چهره من از دوزخیان است یا بهشتیان؟ آن حضرت فرمود: بدان که هیچ عجوزه به بهشت نخواهد رفت، عجوزه گریست. حضرت فرمود: مجموع جوان گردند و به بهشت

روند؛ پیره‌زن از این نوید شادمان شد ... در مزاح و مطایبه هرزه‌خند، و دم‌سرد مباش چه بیهوده خندیدن دوم دیوانگی است ... پس وقت مزاح کردن و خندیدن بدان ... اما وقوف بر اعتدال در غایت اشکال و نهایت دشواری است و اکثر مردم در ابتدای حال قصد اعتدال کنند، لیکن عند الشروع متجاوز و متعدی گردند ... تا غضب مخفی را ظاهر کنند و عداوت و حسد بر دلها راسخ گردانند، پس در مزاح و مطایبه فحش نباید گفت و سفاهت نباید شنفت ... هزل و مطایبه‌یی که نمایی باید که متضمن لطیفه و مشتمل بر لطافتی باشد ... مزاح به مرتبه نزاع مرسان- هرچه توانی گفت و هرچه توانی کرد مگوی و مکن ...

با سفها و سفلگان و بداصلان مزاح مکن ... اما شراب خوردن و مزاح کردن و عشق باختن در نرد و شطرنج، ملاعبه نمودن کار روزگار جوانی است، لیکن از آداب نرد و شطرنج آنکه. این عمل را عادت خویش نسازند و تا توانند به گرو نبازند ... چنان دان که شومترین جمع عصیان قمارست و مورث فلاکت و کسالت، نرد و شطرنج با کسی که به قماربازی مشهور و معروف باشد مباز و خود را مغبون و مطعون مساز ... چون با یکی از ارباب احتشام، ملاعبه نمایی دست به شطرنج نبری تا اول حریف آنچه خواهد برگیرد ... و با حریف مؤدب باش و به آن مغرور مباش که در میان شما حجاب مرتفع گشته ... اصل کلی در نرادی، مهره خود به خانه قرار بردن است و از آن حریف نگذاشتن و بازپس انداختن و در شطرنج‌بازی لشکر خود نگاه داشتن و از حریف برداشتن و ششدر و مات فرع آن ...

مرد کسی را دان که چون دربازد درسازد، و متفکر و ملول نگردد ...» «1»

چنانکه اشاره کردیم، نرد و شطرنج و دیگر بازیها و امور تفریحی در دوره صفویه به اقتضای شرایط، در پرده خفا و به‌طور پنهانی صورت می‌گرفت، تنها در میان سلاطین این

سلسله، شاه عباس اول به این امور با دیده اغماض و تساهل می‌نگریست، در دوران سلطنت پنجاه ساله شاه طهماسب، انواع لهو و لعب ممنوع اعلام گردید.

تاورنیه بازرگان فرانسوی که در دوره صفویه به ایران آمده است، ضمن توصیف بسیاری از جنبه‌های خوب و بد زندگی ایرانیان می‌نویسد: «ایرانیان زیاد اهل قمار هستند و در میان اقسام قمار: گنجفه، شطرنج و نردبازی بیشتر بین ایرانیان معمول است.» «2»

---

(1)- شجاع، انیس الناس، به اهتمام ایرج افشار، ص 205 به بعد.

(2)- ر. ک: سفرنامه تاورنیه، ترجمه فارسی، ص 916.

از دوره زندیه و قاجاریه به بعد، بار دیگر توجه به امور تفریحی کم‌وبیش در بین خواص و طبقات مرفه و متنعم معمول گردید. هانری رنه دالمانی، که در اواخر عهد قاجاریه به ایران آمده است می‌نویسد: «اعیان و اشراف به بازیهای نرد و شطرنج علاقه مخصوص دارند ... قدیمیترین ورقهای بازی (آس) است، این ورقها از قطعات کوچک عاج به شکل مربع مستطیل ساخته شده‌اند و در روی آنها مینیاتورهای قشنگی با رنگهای طلایی نقاشی شده است ...» دیگر از سرگرمیهایی که در داخل خانواده‌ها معمول است (شکستن جناق) می‌باشد که گاه بردوباخت آن هفته‌ها به طول می‌انجامد، هرکس که گفت (مرا یاد است و تو را فراموش) برنده بازی است.» سیاح مزبور نیز از اسب‌دوانی و شرکت سوارکاران در مسابقات سخن می‌گوید و می‌نویسد: «اسبها باید 15 الی 25 کیلومتر را طی کنند و برای اینکه این نوع تفریح یکنواخت و خسته‌کننده نباشد، در حینی که سوارکاران در

تاخت‌وتاز هستند، مطربان و رقاصان نیز در مقابل چادرهای سلطنتی به ساز و آواز و رقص می‌پردازند.- اسبدوانی هم به‌طور آزاد و با روشی دموکراتیک صورت نمی‌گیرد، مثلا اگر اسب شاه هم در این بازی شرکت داشته باشد، فراشان چماق به دست در فاصله‌ای از مقصد می‌ایستند و از جلو افتادن سایر اسبان مانع می‌شوند، هرگاه احیانا جلوگیری ممکن نشود و اسب دیگری برنده شود، مالک آن مجبور است که اسب خود را به شاهنشاه پیشکش نماید. پس از خاتمه، باز اسب برنده را که غالبا همان اسب شاهی است، در مقابل سراپرده سلطنتی می‌آورند و تمام درباریان از هنرمندی و چابکی او به قبله عالم تبریک و تهنیت عرض می‌کنند.» «1» به‌این‌ترتیب می‌بینیم، در جوامع عقب‌مانده که افراد مردم به- حقوق فردی و اجتماعی خود آشنا نیستند، استبداد و زورگویی حتی در امور تفریحی، ساری و جاری است؛ و شاه سبک‌مغز با اعمال زور، ضعف اخلاقی خود را به خاص و عام نشان می‌دهد.

قماربازی در ماه رمضان

به‌طوری‌که از گزارش یکی از مأمورین شهربانی، در پنجشنبه 20 ماه رمضان 1324 برمی‌آید. حاج ملا عباسعلی واعظ، در جریان نهضت مشروطیت، از برکت آزادی نسبی که در آن ایام وجود داشت، در حضور عده‌ای از اعیان و اشراف از قماربازی اشراف و شاهزادگان انتقاد می‌کند؛ و آشکارا می‌گوید: «2» «چند نفر ... مثل شاهزاده قوام، شاهزاده محمد مهدی میرزا و جراح‌باشی، اتصال شغل و کار خودشان را به قماربازی و مردم لخت کردن منحصر

---

(1)- نقل از سفرنامه از بختیاری به خراسان، ترجمه فره‌وشی، ص 202 به بعد.

(2)- همان کتاب، ص 216.

کرده‌اند ... در منزل این حضرات، به تفاوت شبی دو هزار تومان الی ده هزار تومان برد و باخت می‌شود و کسی نیست ممانعت بکند، خصوصا جراح‌باشی که هیچ کاری ندارد.- خانه ماهی بیست تومان اجاره و ماهی سیصد، چهارصد تومان مخارج دارد و هیچکس از او نمی‌پرسد که تو در این شهر چکاره‌ای که این نوع رفتار می کنی و سه نفر، چهار نفر نوکر نگاه می‌داری، شنیدم در زمان حکومت جناب علاء الدوله اینها را بردند یک اندازه تأدیب کردند، اما اینها به خودشان غره هستند که ما شاهزاده هستیم، حضرت والا هستیم، کسی به ما حق تحکم ندارد. اما فقط قدغن برای چهار نفر الواط است که هیچ سروپا ندارند.» «1»

---

(1)- نقل از: مجله یغما، بهمن 39، ص 557.

هنر و صنعت

فصل دهم هنر و صنعت باستانی ایرانیان

در نتیجه مطالعات مداوم باستان‌شناسان ایرانی و خارجی در یکی دو قرن اخیر، اسرار تازه‌ای از هنر باستانی ما به دست آمده است، کاوشهایی که به‌طور منظم در نیم قرن اخیر

در نقاط مختلف ایران، از جمله: در لرستان، کرمانشاهان، سقز، کلاردشت، گرگان و تپه تاریخی حسنلو و هرسین و الشتر و خرم‌آباد و دیگر نقاط به‌عمل آمده است، به خوبی نشان می‌دهد که سکنه این مناطق با ابداع آثار هنری آشنا بوده‌اند. در میان اشیاء مختلفی که به دست آمده است، شمشیرهای آهنی، کلنگ برنزی، سنجاقهای برنزی، قبضه خنجر مفرغی و انواع ظروف سفالین ارزش هنری دارد و کارشناسان پیدایش آنها را تا دو هزار سال قبل از میلاد حدس می‌زنند.

علاوه بر اشیاء زرین و سیمین که در سقز و مناطق جنوبی دریاچه ارومیه کشف شده، در ناحیه «کلاردشت» در سال (1318 ه. ش.) حین ساختن قصر ییلاقی، تعدادی ظروف زرین و مقداری مفرغ آلات و ظروف سفالین به دست آمده است.

در تپه تاریخی حسنلو واقع در 85 کیلومتری جنوب رضائیه، اشیاء فلزی و سفالی گوناگونی کشف شده، همچنین در گورستان خوروین در 80 کیلومتری شمال شرقی تهران و در ناحیه «گنج‌تپه» از گور مردگان، مقدار زیادی ظروف مختلف سفالین و اشیاء برنزی به دست آمده است.- ظروف سفالین را با دست می‌ساختند و روی آن نقوش و خطوطی پدید می‌آوردند، این ظروف به اشکال مختلف نظیر: کوزه، قوری، نعلبکی، انواع کاسه، ظروف ساغری، ظروف کروی و دیگ ساخته شده است. در میان اشیاء فلزی مکشوفه، اسلحه، اثاثه فلزی و زیورآلات جلب نظر می‌کند. غیر از انواع مختلف خنجر، پیکان، و تبر، تعدادی ظروف فلزی، نظیر چراغهای فلزی، سه‌پایه، چنگالها، چمچه‌ها، انبرهای فلزی و برنزی و زیورآلات و اشیاء تجملی نظیر گردنبند، سنجاق زلف، حلقه‌های انگشتر، گوشواره و دستبندهای برنزی و سوزنها و آویزهای طلا دیده می‌شود که می‌توان آنها را

از بسیاری جهات با آثار مکشوفه از تپه سیلک کاشان و تپه گیان و تپه حسنلوی سلدوز و حفاریهای طالش و کلاردشت مازندران و شوش و تخت جمشید مقایسه نمود.» «1»

معماری و هنر خانه‌سازی در ایران عهد هخامنشی

از آثار هنری ناچیزی که از عهد هخامنشیان به جای مانده، می‌توان کمابیش به- مظاهر هنر ملی پی برد، هنرمندان آن دوره نمی‌توانستند و یا نمی‌خواستند صحنه‌های مربوط به زندگی روزانه مردم را در آثار هنری خود منعکس سازند.

به عقیده دکتر گریشمن، محقق فرانسوی: «هنر هخامنشی مقید و محبوس دربار بود و نمی‌توانست از آزادی تعبیر برخوردار باشد.»

پس از آنکه حوزه قدرت سلاطین هخامنشی وسعت گرفت، تصمیم گرفتند برای خود، دربارها و قصوری بسازند که برای کلیه ملل شگفت‌انگیز و اعجاب‌آور باشد، به قول گیرشمن: «از همه گوشه‌های جهان طلا به سوی گنجینه شاهی روان بود، دیگر پادشاه هخامنشی زندگی خشن یک سرباز را ادامه نمی‌داد و به مسکنی که اندکی بزرگتر از منازل رعایای وی بود قانع نمی‌شد. او در این زمان به پایتختها و قصوری وسیعتر و ظریفتر از آنها که برای سلاطین مقتدر بابل و آشور ساخته شده بود، احتیاج داشت؛ عظمت مقر باشکوه وی به منظور تولید اعجاب همه کسانی بود که از نقاط دور و نزدیک برای تقدیم هدایا یا اظهار اطاعت بدانجا می‌آمدند.

داریوش در دوران قدرت خود، شوش را پایتخت خود قرار داد و فرمان داد کاخ «آپادانا» و «تالاربار» را بنا کنند. داریوش برای بنای این کاخ عظیم و ملحقات آن، از تمام ملل استعانت جست و از هنرمندان و کارشناسان بابلی، ایونی، مادی و مصری و لبنانی و دیگر ملل کمک گرفت؛ و مواد خام و ضروریات آن را نیز از مصر، بابل، ساردیس و بلخ و خوارزم و جبل لبنان و غیره با تحمل رنج بسیار به محل کاخ حمل می‌کردند. هنر معماری ایران در این عصر بیشتر جنبه تلفیقی داشت، یعنی معماران و هنرمندان ایرانی و خارجی ابنیه و آثاری پدید آوردند که کمابیش انعکاسی از آمیختن هنر بابلیان، مصریان و یونانیان، با هنر خاص ایرانی بود. گیرشمن می‌نویسد: «هنر هخامنشی کمتر به صحنه‌های مربوط به زندگی حقیقی توجه دارد. تصویر صفوف طویل خراجگزاران در پلکان تخت- جمشید تا حدی کوشش به سوی واقع‌پردازی «رئالیسم» می‌باشد، زیرا هدف عمده آنها از

---

(1)- نقل از: گزارشهای باستان‌شناسی. مجله چهارم (مطالعات واندنبرگ) به اختصار.

یک‌سوی، تجسم قدرت شاه بود و از سوی دیگر نشان دادن تنوع مللی که شاهنشاهی را تشکیل می‌دادند.» «1»

به عقیده پروفسور پوپ، تخت جمشید دل‌انگیزترین ویرانه دنیای کهن است. «این بنا که به فرمان داریوش آغاز شد و پس از 150 سال ساختمان آن به پایان نرسید، شامل چندین کاخ و عبادتگاه بزرگ است که روی صفه‌ای عظیم به مساحت قریب دو کیلومتر مربع قرار گرفته و دیوارهای صفه که گاهی از سنگ تراشیده و گاهی بنایی شده است، شامل

خرسنگهایی به وزن 25 تن نیز هست، یکی از معابد که تالار صد ستون خوانده می‌شود به آسانی گنجایش ده هزار نفر را دارد.

ستونهای «آپادانای خشایارشا» که دارای 20 متر بلندی است، و در کمال زیبایی تراشیده شده و هرچه بالاتر می‌رود باریکتر می‌شود، دارای چنان ظرافتی است که پیش از آن در دنیای باستان مانندش نبوده است، سرستونها از یک جفت «گاو نر» تشکیل می‌شد که پشت به هم داده بودند و سرتیرهای طاق میان آنها قرار داشت، پیکرسازیهای بزرگ و باشکوه و سادگی و آراستگی خطوط اصلی ساختمان و تزئینات داخلی، به‌هیچ‌وجه از تأثیر زنده این حیوانات درشت‌پیکر نمی‌کاست.

ساختن «کله‌شیر» که شاید هزار سال پیش از این در آذربایجان آغاز شده بود، در دوره هخامنشی، خاصه در فن سنگتراشی به کمال رسید ... تخت جمشید هیچگاه مقر سلطنتی دایمی نبود. غرض اصلی از این ساختمان آن بود که مرکز معنوی و سیاسی کشور و کاخ عظیم و باشکوهی برای مراسم نوروز باشد. در این مراسم، نمایندگان ملتهای تابع گرد می‌آمدند و ارمغان می‌آوردند ... نقشها همه از روی نمونه واحدی ساخته و مکرر شده است، پیکرساز، آزادی محدودی در ابداع داشته است، وظیفه او آن بود که مجلس را، چنانکه مقامات عالی تصور و مقرر کرده‌اند با مهارتی دقیق بسازد.» «2»

گیرشمن در تأیید این نظر می‌نویسد: «هنر مزبور هنری است در خدمت قدرت و ما فوق همه، هنر تزئینی به‌شمار می‌رود؛ در تعقیب این هدف، هنرمندان عصر، در نقاشی حیوانات تفوق یافتند، سبک تزئیناتی که در زمان داریوش به کار رفته، دارای مشخصات زیر است: صراحت، تعادل و قدرت و استحکام که بر روی سنگ، سجیه عصر خود را تعبیر می‌کند.» «3»

(1)- گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر محمد معین، ص 167.

(2)- پوپ، شاهکارهای هنر ایران، ترجمه دکتر خانلری، ص 22.

(3)- ر. ک: ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص 250.

ایرانیان از هنر پیکرتراشی یونانی الهام گرفته‌اند. ظاهرا خشایارشا بعضی از مجسمه‌های زیبای یونانی را به ایران منتقل کرده است، پلوتارک می‌نویسد: «سربازان اسکندر پس از آنکه به پایتخت دست یافتند، مجسمه بزرگ خشایارشا را سرنگون کردند. از این خبر و قراینی چند می‌توان به این نتیجه رسید که در ایران آن عصر هنر مجسمه‌سازی وجود داشته است، ولی بدون شک از جهت ظرافت و دلنشینی با مجسمه‌سازی یونانی قابل قیاس نبوده است.

و. وبارتولد، مستشرق و دانشمند روسی در سال 1926 نوشت: «بسیار اشتباه‌آمیز خواهد بود اگر که آثار دوران هخامنشی را تنها به ملت ایران منتسب نمائیم ... آثار با عظمتی که در آنها تجسم اندیشه و ایده‌آل زمامداران ایرانی را دیده‌اند ... کار دستهای ایرانی نبوده، بلکه محصول هنر خارجیان، از جمله نقاشان یونانی بوده که در خدمت ایران بوده‌اند.» «1»

م. م. دیاکونف شرقشناس و پژوهنده تاریخ ایران باستان می‌نویسد: «گرچه منطقه فارس مرکز حکومت هخامنشیان بود ولی مراکز اقتصادی و فرهنگی این حکومت، ایلام، ماد و بین النهرین بوده است». بنا به عقیده بارتولد و دیاکونوف «در هنر این دوران همراه با عناصر ایرانی، عناصر هنر مصری، یونانی و بابلی را می‌توان یافت.» «2»

مواد اصلی ساختمانها

پروفسور هرتسفلد در کتاب تخت جمشید (اثر اشمیت) می‌نویسد:

«بیشتر بناهای عظیم عهد هخامنشی از تخته‌سنگهای بزرگی بدون ملاط ساخته شده بود که به وسیله سیمهای فلزی به هم پیوسته و سطوح جانبی آنها به وضعی شگفت‌آور حجاری شده و دارای دوره صاف و کمی برآمده است.» «3» ولی بناهای عادی آن دوران را با آجر و خشت می‌ساختند. هرتسفلد ضمن توصیف حرمسرای خشایارشا می‌نویسد: «همه دیوارهای اقامتگاه کارکنان حرمسرا از خشت خام به ابعاد معمولی (در ازای هر ضلع 33 تا 34 سانتیمتر و ضخامت آنها تا 13 سانتیمتر) و ملاط گل ساخته شده است ...

دیوارها با پوشش معمولی کاهگل به ضخامت 3 تا 5 سانتیمتر پوشیده شده و روی آن (گچ خاکستری) به ضخامت 5 میلیمتر از همان نوع که در تمام دیوارهای معمولی خزانه دیده می‌شود، کشیده‌اند.»

در جای دیگر می‌نویسد: «دیوارها معمولا از خشت است و هر ضلع خشتها در

---

(1)- و. وبارتولد، بررسی تاریخی، تاشکند 1926، ترجمه ابو الفضل آزموده، ص 17 و 18.

(2)- دیاکونوف، مختصری درباره تاریخ ایران باستان، پیشین، ص 287.

(3)- اشمیت، تخت جمشید، ترجمه عبد اللّه فریار و دیگران، ص 56 و 252.

حدود 33 سانتیمتر و در نصب آنها ملاط گل به کار رفته، روی دیوار با اندود گچ و خاک بین سه تا 5 میلیمتر پوشیده شده است و پوشش نهایی با گچ خاکستری متمایل به سبز است.

به‌طورکلی مواد ساختمان آن دوران عبارت بود از سنگ، آجر، خشت، گچ، قیر معدنی و آهک.» «1»

صنایع ملی در عهد هخامنشی

در دوره هخامنشیان، مادام که سلاطین و زمامداران در سراشیبی فساد و خودپرستی سقوط نکرده بودند، وضع صنعت و تجارت تا حدی رضایتبخش بود، و کشورگشاییهای کورش و داریوش، و آشنایی ایرانیان با ملل متمدن و پیشرفته شرق نزدیک موجب ترقی فنون و صنایع گردید؛ و ظاهرا در ایران از هزاره دوم قبل از میلاد، یعنی قبل از روی کار آمدن حکومت هخامنشی، از طلا و نقره و مس و مفرغ استفاده می کردند. و انواع سلاحها و وسایل دیگر از قبیل:

سپر، جوشن، ساقبند، خود، شمشیر، غلاف شمشیر، نیزه، خنجر، زره اسب، تبر، مته‌های قلعه‌کوب و غیره به دست هنرمندان ساخته می‌شد. سپر را از آهن و مفرغ و گاهی از چوب، ولی شمشیر و نیزه و تبر را بیشتر از مفرغ می‌ساختند. به‌طوری که از مفاد لوحه گلی شماره 52 تخت جمشید برمی‌آید، منطقه «نیریز» یکی از مراکز مهم زره‌سازی در دوره خشایارشا بود، و در لوحه مذکور، حقوق 12 کارگر مرد، 18 پسربچه و 14 نفر زن و 11 دختر که مشغول کار بوده‌اند ذکر شده است.

دکتر گیرشمن و کنتنو، ضمن گزارشی که از حفاریهای شوش منتشر کرده‌اند، می‌نویسند: بیشتر اشیاء مکشوفه، افزار و آلاتی از قبیل کلنگ، داس، خیش، تبر، اره، مالبند اسب، دهنه، نعل و غیره بود که از مفرغ ساخته می‌شد. نعل اسب به صورت امروزی از قرن دوم یا قرن اول قبل از میلاد ساخته شده است.

اشیاء زینتی از قبیل دستبند، انگشتر، سینه‌ریز، سنجاق، گوشواره، بازوبند و مجسمه‌های طلایی و نقره مورد استفاده مردان و زنان آن دوره قرار می‌گرفته، صنعت جواهرسازی و سوار کردن سنگهای گرانبها روی فلزات معمول بود. علاوه بر آنچه گفتیم، از ظروف فلزی، از قبیل: کاسه، بشقاب، فنجان، روغندان، جام، گلدان، و غیره استفاده می‌کردند.

طبقات ممتاز از ظروف طلا و نقره و تهیدستان از ظروف سفالین بهره‌مند می‌شدند. طبق نظریه دکتر گیرشمن: در املاک بزرگ، رعایای کارگر، مصنوعاتی نظیر کفش، نیم‌تنه، شلوار و لباس و اثاثه خانه برای خود و دیگر کشاورزان تهیه می‌کردند.

علاوه بر فعالیتهای صنعتی محدودی که در عهد هخامنشیان در دهات صورت می‌گرفت،

---

(1)- همان کتاب، ص 56 و 252.

در شهرها، فعالیتهای صنعتی رو به وسعت می‌رفت: «... پیدایش دوکهای نخریسی در بسیاری از نقاط مختلف ایران، نمایشگر آگاهی مردم به فن ریسندگی و بافندگی است، یک میله مسی در «تپه حصار» دامغان پیدا شده که کاوشگران آن تپه، آن را میله مخصوص ریسندگی دانسته‌اند که با آن نخهای نازک را می‌تابیدند، کثرت دامها کمک

کرد که آریاها از هزاره دوم پیش از میلاد، با هنر پارچه‌بافی و قالی‌بافی آشنا شوند. به قول گزنفون: «پارسیها در لباس و تجمل از مادیها پیروی می کردند. کاوش باستانشناسان شوروی در تپه «پازیریک» نشان داد که بافندگی و قالی‌بافی در عهد هخامنشیان رو به پیشرفت بوده است.» «1»

معماری و ساختمان در عهد اشکانیان

در مناطق مرکزی و جنوبی ایران، به علت خشکی و نیامدن باران، ایجاد بناهای ساده و خشتی، ممکن بود دهها سال دوام یابد. مالکوم کالج، ضمن گفتگو از خصوصیات فرهنگ و تمدن پارتیان، در مورد معماری آن دوران می‌نویسد: اکثر ساختمانها از خشت و گل بود «... گاهی آجر هم در ساختمانها به‌کار می‌بردند و آن برای ساختمانهای مهم همچون کاخ فرمانروایان و پرستشگاهها بود، سنگ هنگامی به کار برده می‌شد که مقدار زیادی از آن موجود بود و یا وضع مادی چنین اقتضا می کرد ... چوب به‌طورکلی در سراسر آسیای غربی کمیاب بود و از مناطق دوردست می‌آوردند و در نتیجه گران تمام می‌شد و حتی المقدور کمتر به کار می‌بردند.» استرابون که در سده اول میلادی می‌زیست، می‌نویسد: که مردم بین النهرین طاق ضربی می‌زنند تا چوب مصرف نکرده باشند.

پهناوری بسیار شاهنشاهی پارت و گوناگونی سنتهای آن سبب گردید که یک نوع سبک معماری در سراسر آن وجود نداشته باشد. به نظر مالکوم کالج، نقشه دایره‌وار ساختمان که در آن زمان معمول بود بیشتر برای آن بود که «بارو کشیدن» بر دور آن آسان بود و شهرهای تیسفون و الحضر و مرو نیز چنین بود این شیوه شهرسازی تا زمان ساسانیان و اسلام معمول بود- شهرهای پارتی «بارودار» یادآور اوضاع زمانه است. باروهای مرو از خشت خام بود، با برجها و کنگره‌های قائم الزاویه و سوراخهای تیراندازی ... در درون

یک شهر پارتی، مهمترین ساختمان معمولا ارگ (مرکز امور دیوانی و پرستشگاه) بود، بازار هم چه‌بسا که اهمیت داشت ... بیشتر خانه‌های مردم معمولی، مخصوصا در مغرب پارت که در آن شیوه بابلی رواج داشت و حتی در شهرهای اصلا یونانی مانند

---

(1)- علی سامی، «بافندگی در ایران» مجله بررسیهای تاریخی، ص 2 به بعد. همچنین نگاه کنید به ایران باستان، تألیف مشیر الدوله، ص 2698.

(دورا) در پیرامون حیاطی ساخته می‌شد و معمولا یک طبقه بود و گاهی دو طبقه، بخش مهم خانه در جانب جنوبی حیاط بود بام مسطح بود و با پلکانی که در یک جانب حیاط ساخته می‌شد بدانجا می‌رفتند. اطاقهای بالاخانه غالبا برای صرف خوراک و خواب اختصاص داشت و چه‌بسا برای گریز از بوی متعفن طبقه هم‌کف (که در آنجا غیر از آشپزخانه چاه- های مستراح و آب نیز قرار داشت) در طبقه دوم سکنی می‌گزیدند؛ قسمت اخیر بسیار بدوی و ناشیانه ساخته می‌شد، مخصوصا بدی شیوه ساختمان چاهها، موجب بروز بیماری می‌شد، بعضی اطاقها ایوان داشت ... بیگمان بهره‌گیری از ایوان در مشرق ایران در سده اول میلادی امری غیرعادی نبود ... و از خصوصیات معماری پارتی به‌شمار می‌رفت ... و در بناهای بزرگ به کار می‌رفت؛ در دوره پارتیان شیوه ساختمانهای یونانی در ایران راه یافت؛ ستون در ساختمان پارتی جزو اصول بنا به کار نمی‌رفت، بلکه وسیله تزیین بود و آنها را با گچ می‌ساختند ... گچکاری آرایشی در حیاطها، ایوانها، مدخلها و اطاقهای مهم و به‌ویژه بر طاقها و قالب‌گیریها و سقفها و ستونها به کار برده می‌شد.

گچ‌کاری با حرارت دادن گچ و سپس آمیختن با آب فراهم می‌شد ... بررسیهای دقیق در سلوکیه کنار دجله نشان داد که گچ را پس از مالیدن روی موضع شکل داده‌اند ...

نمونه گچ‌بری قبل از اسلام

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 540

ساسانیان شیوه‌های پارتی را پذیرفتند و سرانجام گچکاری رنگین معماری به کاشی ایرانی سرایت کرد ...»

در کار مهندسی و تکنیک ساختمان، پارتیان از همسایگان غربی خود یعنی رومیان برتر بودند، این امر تا حدودی نتیجه اوضاع محلی بود. در ساختمان، آجر بیش از سنگ به کار می‌رفت ... ستون‌سازی با آجر در این دوره معمول بود، به‌این‌ترتیب که قطعات آجر را کنار هم قرار می‌دادند و روی آن را با گچ می‌پوشانیدند، این روش آجرچینی بعدها در تیسفون به دست ساسانیان به کار رفت، طاقهای قوسی آجری که صدها سال از مختصات معماری آشوری به‌شمار می‌رفت، سخت رواج گرفته بود و در ابعاد بسیار بزرگ برپا می‌گشت؛ این کار با استفاده از ملاط گچی که زود خشک می‌شد، امکان‌پذیر گردید؛ کاخ آشور یکی از نمونه‌های بغرنج و پرابتکار معماری پارتی است.

در ساختمانهای سنگی، تکنیک و هنر معماری پارتیان چندان جالب نیست، طاق را به صورت ضربی با قطعات سنگ قفل و بست می‌کردند و فاصله‌های سقف را با نخاله سنگ پر می‌کردند؛ دیوارهای ضخیمی که در دو طرف قرار داشت، فشار طاق را می‌گرفت.

مالکوم کالج در پایان بحث در پیرامون معماری پارتیان از نفوذهای گوناگونی که در تشکیل معماری این دوران دخالت داشته سخن می‌گوید و مخصوصا یادآور می‌شود که معمار پارتی ناگزیر بود اصول یونانی و بعدها رومی و نیز مواد ساختمانی آنها را که کاملا با مواد بومی متفاوت بود به‌کار برد، با گذشت زمان، این اصول حل شد و آمیزش طرحها و سبکها موجب آفرینش طرحهای نو و جالب گردید، به‌این‌ترتیب پارتیان پایه‌هایی گذاشتند که ساسانیان بر لطف و ظرافت آن افزودند ...» «1»

فعالیتهای صنعتی و هنری در عهد ساسانیان

در دوره حکومت ساسانیان، در حوزه قدرت فئودالها، یعنی در داخل املاک بزرگ، غیر از کشاورزان، عده‌یی نجار، آهنگر و نساج و غیره برای تأمین احتیاجات ارباب و دیگران مشغول کار بودند؛ غیر از این نوع صنایع کوچک که معمولا در منطقه نفوذ فئودالها تهیه و فراهم می‌شده است، در داخل شهرها نیز، غالبا تحت نظارت دولت، کارگاههای بزرگی، برای دربار، سپاه و توده مردم شهری مشغول کار و فعالیت بودند.

به‌طوری که مسعودی، در مروج الذهب نوشته، در زمان شاپور دوم، عده‌ای از کارگران رومی را برای بافندگی به ایران آوردند و به همت آنان صنعت بافندگی در ایران

---

(1)- نقل از: پارتیان، پیشین، ترجمه مسعود رجب‌نیا، از ص 102 به بعد.

ترقی کرد؛ به‌طوری‌که دیباها، پرده‌ها، تافته‌ها و فرشهای ایران در آن دوره در داخل و خارج ایران خریداران بسیار داشته است.

ظروف نقره مطلا (از زمان ساسانیان)

ایران در دوره ساسانیان، تنها از موقعیت ترانزیتی خود استفاده نمی‌کرد، بلکه خود، در بافتن و تهیه و صدور پارچه‌های ابریشمی، پشمی و زربافت و قلابدوزی، در جهان قرن چهارم و پنجم میلادی سهم کلانی داشته است، چون ابریشم چین و هند در انحصار ایران بود، کلیه ابریشمهای مصرفی روم از ایران صادر می‌شد. منسوجات ایران، نه‌تنها در رم بلکه در اروپا تا حدود گل (فرانسه) خریدار داشته؛ در حدود شصت قطعه از پارچه- های نفیس آن ایام در موزه‌های مهم جهان نظیر موزه «ارمیتاژ لنینگراد» و موزه برلین و موزه آلبرت ویکتوریا در لندن موجود است. در دوره ساسانیان، در ایران و روم، طبقات ممتاز از پارچه‌های مختلف برای هر فصل استفاده می‌کردند و تجارت خارجی نسبت به- قرون گذشته رونق و رواج بیشتری داشت و تحت نظارت دولت انجام می‌گرفت و دولت نه‌تنها بر امنیت و آرامش معابر توجه داشت، بلکه جاده‌های کاروان‌رو و وسایل حمل‌ونقل و ایستگاهها و کاروانسراها و سایر احتیاجات بازرگانان را مورد بازرسی و مراقبت قرار می‌داد ... در این عهد، منسوجات پشمی، ابریشمی و صنعت قالی‌بافی و شیشه‌سازی وسعت

یافت. به نظر دکتر گیرشمن: «ابریشم از اختراعات چینیهاست؛ چینیان، راز پرورش کرم ابریشم را سالها بلکه قرنها پنهان نگاه داشتند و صدور ابریشم خام در انحصار آنان بود. جاده ابریشم که از ترکستان چین آغاز می‌شد، از ایران می‌گذشت و به شهرهای بندری سوریه می‌رسید.

جنگهای ایران و روم و نیز حق ترانزیتی که کشورهای بین راه می‌گرفتند، رومیان را بر آن داشت که در پی یافتن راههای تازه‌ای برای ورود ابریشم برآیند، در زمان شاپور دوم ساسانی، مراکز بافندگی تأسیس گردید و هنر نساجی پیشرفت بسیار کرد و از آغاز قرن پنجم، در تمام مغرب‌زمین به‌طور وسیعی پخش گردید؛ با اینکه این بافته‌ها به نقاط مختلف صادر می‌گردید ولی از جهت ظرافت فنی به پای هنر بافندگی قبطیها نمی‌رسید ...» «1»

تجارت خارجی در دوره ساسانیان نسبت به قرون گذشته رونق و رواج بیشتری داشت و مهمترین کالاهای تجاری، مصنوعات مخملی بود ... مسکوکات طلا و نقره و مس در مبادلات تجاری جریان داشت. به نظر دکتر گیرشمن: «... این عهد دوره پیدایش بروات است و بانکداران یهودی بابل و مؤسسات مشابه ایرانی در جریان دادن برات نفوذ عمده داشتند؛ برات، محققا از هزاره دوم ق. م. شناخته شده بود، اما جریان آن محدود بود، از دوره ساسانی، برات به صورت سند تملک درآمد، بانکهای شاهنشاهی که تحت نظارت ایرانیان و یهودیان بودند، مبادلات پولی را به وسیله اسناد مکتوب، به کثرت انجام می‌دادند و کلمه «چک» از ابداعات مؤسسات بانکی ایران در اوایل قرون وسطا می‌باشد. بازرگانان مسیحی سوریه بعدها برات را از ایرانیان اقتباس کردند و به مغرب رسانیدند. در شهرها استعمال سکه وسعت یافت و تعداد فراوانی از درهمهای سیمین ساسانی در ایران و ممالک مجاور به دست آمده است، ولی در مناطق روستایی غالبا مبادلات و حتی مالیات هم جنسی بود؛ در این دوره، تولید منسوجات پشمی، ابریشمی و صنعت شیشه‌سازی و قالی‌بافی وسعت یافت و باارزشترین کالاهای شرق، ابریشم بود.» «2» به نظر گیرشمن: «با بررسی آثار و با در نظر گرفتن اصل قرینه‌سازی و جزئیات تصویرشناسی، روشن می‌شود که هنر امپراتوری قرون وسطای اروپا تا حد زیادی و مدتها تحت نفوذ هنر ساسانی بوده است.

چندین قرن بعد از انقراض شاهنشاهی ساسانی، کارگاههای صنعتی جهان اسلامی و کار- گاههای یونانی در قسطنطنیه از نمونه‌ها و نقشهای کهن هنر ساسانی استفاده می کردند.» «3»

---

(1)- برای کسب اطلاعات بیشتر رجوع کنید به تاریخ ایران از آغاز تا اسلام، ص 343 به بعد.

و کتاب هنر ایران در دوره پارتی و ساسانی، پیشین، ص 226 به بعد. و صفحات 315 و 329 (به اختصار).

(2)- ر. ک: ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص 670.

(3)- ر. ک: هنر ایرانی در دوره پارتی و ساسانی، پیشین، ص 226. (به اختصار)

هنر و صنعت در ایران بعد از اسلام

صنایع اسلامی

پس از ظهور اسلام و نفوذ آن در ایران و دیگر ممالک شرق نزدیک، یکباره اساس صنعت و هنر این ملل دگرگون نگردید، بلکه در اثر پیشرفت و نفوذ مداوم اعراب و مقاومتهای محلی یک چند سیر طبیعی هنر و صنعت متوقف گردید. ولی پس از پایان جنگها، و آشنا شدن اعراب با تمدن و شهرنشینی و مأنوس- شدن ایرانیان با آیین جدید، بار دیگر همه‌چیز سیر طبیعی خود را آغاز کرد. به عقیده رنه گروسه(Rene Grousset(

تمدن ایران در طول حیات خود به صورت «ما قبل آریایی، مادی، هخامنشی، پارتی، ساسانی و اسلامی در مدت پنجاه قرن بدون انقطاع به حیات خود ادامه داده است.» اگر در دیگر ممالک شرق نزدیک، اسلام پیوستگی تاریخی را قطع کرده است، در ایران، پس از مدت کوتاهی که برای تغییر مسیر تاریخ لازم بود حیات تاریخی ادامه یافته است ... شاهنامه در عین قدرت اسلام به صورت حماسه‌ای از عهد ساسانی باقی می‌ماند، همچنانکه یک قسمت از بشقابهای نقره زمان اسلامی نیز که روی آنها مجلس شکار با دست نقش شده و یا دلاوریهای امثال شاپور و خسرو را در شکار، ابدی می‌سازد، در حقیقت نماینده تمدن ساسانی، بعد از زوال آن خاندانست که همچنان باقیمانده و تا بحبوحه قدرت خلفا نیز کشیده شده است.»

دکتر م. س دیماند، در کتاب راهنمای صنایع اسلامی مسیر هنر و صنعت را در ایران بعد از اسلام با توجه به سوابق باستانی آن مورد مطالعه قرار داده، چنین می‌نویسد:

«در زمان حضرت محمد (ص) اعراب صنایع و آثار هنری قابل ذکر نداشتند، ولی پس از فتح سوریه، عراق، مصر و ایران، صنایع راقیه این ممالک را اقتباس کردند. مراجع تاریخی و منابع ادبی نشان می‌دهد که خلفای اموی (749- 661 م.) (123- 41 هجری) برای ساختن مساجد و قصرها و شهرهای جدید به جلب مواد و لوازم و صنعتگران و هنرمندان از کلیه ممالک اسلامی پرداختند، مسجد دمشق به وسیله یک معمار ایرانی طرح‌ریزی شد و کاشی‌سازان سوریه در تزیین آن کار کردند. هنرمندان مصری در بیت المقدس، دمشق و مکه کار می‌کردند؛ در زمان بنی عباس این شیوه ادامه یافت، کارگران و هنرمندان ممالک مختلف در اغلب نقاط عالم اسلام به ساختن ابنیه و آثار هنری مشغول بودند.

طبری مورخ معروف می‌گوید که در تأسیس بنای شهر بغداد، عباسیان از سوریه و ایران و موصل و کوفه و واسط و بصره کارگر آوردند. به تدریج یک اسلوب اسلامی به وجود آمد که از دو منبع هنری یعنی ساسانی و روم شرقی (بیزانس) سرچشمه می‌گرفت؛ در بناهای اولیه اسلامی از قبیل کاشی‌کاری بیت المقدس و جلو خان سنگی قصر المشتی که

به قرن هشتم میلادی (دوم هجری) تعلق دارد، نقاشی و تصاویر کاخ (قصیر عمرۀ) تعبیرات تزیینی و هنری ساسانی و بیزانس در کنار یکدیگر مشاهده می‌شود.» ... صنایع و هنر ایران قبل از اسلام از آثار و ساخته‌های دوره اشکانی و ساسانی که در موزه‌ها وجود دارد نمایان است. اشکانیان از (248 ق. م تا 226 میلادی) بر ایران و عراق و قسمتی از سوریه حکومت کردند و اسلوب هنری که در عهد آنان رواج داشت، ترکیبی از اسلوب یونانی و شرقی است، یکی از عالیترین نمونه هنر سنگتراشی عهد اشکانی که در موزه «مترو- پولیتن» موجود است، قطعه‌ای از سردر سنگی است که از قلعه قصر الحضر در صحرای عراق به دست آمده و احتمال دارد تاریخ آن قرن دوم میلادی باشد. اگرچه این سنگ سردر، از نمونه‌های رومی اقتباس شد ولی تأثیر اسلوب شرقی در نقوش آن کاملا هویدا است ... در گذشته دانشمندان و محققان از تأثیر صنایع ساسانی در تکوین اسلوب صنایع اسلامی آگاهی نداشتند، لیکن اهمیت واقعی آن اخیرا به ثبوت رسیده است و این امر مرهون حفریات و اکتشافاتی است که در مراکز هنر ساسانی مانند مداین نزدیک بغداد و کیش در عراق و دامغان در ایران به‌عمل آمده است و اینک آثار عمده‌ای به‌خصوص از حجاری و گچبری آن زمان در دست است که سرمشق صنایع تزئینی دوره اولیه اسلامی به‌شمار می‌آید.» «1»

حجاری و گچ‌بری

از آثاری که در قصور و منازل و مساجد سوریه و عراق و ایران و مصر باقیمانده، می‌توان به حجاری و آثار هنری عصر اموی و عباسی پی برد. سرستونها و محرابهایی که از آن عهد باقیست، معرف مهارت هنرمندان دوره اولیه اسلامی است. حجاری و گچبری و چوب‌بری اسلوب اموی در نیمه دوم قرن هشتم میلادی در زمان حکومت خلفای عباسی نیز ادامه یافت، در طرحهای تزئینی، اشکال حیوان، طیور یا انسان دیده می‌شود، که با اشکال ساقه‌های مو پیچیده زینت شده است، گاو در سرستونها طرح برگ نخلی قرار دارد، که با اشکال مختلف تراشیده می‌شود.

صنعتگران مسلمان با استفاده از نمونه‌های ساسانی عناصر تزئینی جدیدی به وجود می‌آوردند؛ گاه در تزئینات اشکال گل و گلدان و طرحهای هندی و برگهای مدور و انواع مختلف اشکال برگ خرما دیده می‌شود. اکتشافات موزه «متروپولیتن» از نیشابور شواهد مهمی از هنر گچ‌بری قرن نهم و دهم به دست می‌دهد. دکتر دیماند معتقد است که گچ‌بری نیشابور از لحاظ اسلوب با گچ‌بریهای سامره و نائین ارتباط دارد ... پرکاری و مسابقه در تزئینات سطوح که در نائین مرسوم بود، در نیشابور تکمیل شده است.

---

(1)- دیماند، راهنمای صنایع اسلامی، ترجمه فریار، از ص 27 به بعد. (به اختصار)

ظروف سفالین

«... فن سفال‌سازی در ایران از مهمترین شعب فنون بود، که از آغاز تمدن تا به امروز ادامه یافته است و در طی این مدت دراز، تغییرات گوناگونی به خود دیده ... و در هر جای کشور که تاکنون کاوش علمی یا تجارتی به‌عمل آمده، یا آنکه بر سبیل اتفاق در ضمن خاک‌برداری به آثار قدیم برخورد شده، قطعات ظروف سفالین بسیاری به دست آمده است ... چون در دوران اسلامی، ظروف سفالین جزء تجمل زندگی به‌شمار می‌رفته، سعی زیاد در آرایش آن نیز به کار برده شده است ...

احتمال می‌رود که رویه دین اسلام و سخت‌گیریهای محتسبین نسبت به استعمال ظروف سیمین و زرین دوران ساسانی، موجب رونق فن سفال‌سازی شده باشد ... رویهم‌رفته رفتار دین اسلام نسبت به صنایع ایران خاصه در قرون اولیه هجری به‌هیچ‌وجه خشونت‌آمیز نبود؛ و هر روز گواه تازه‌ای حاکی از پرورش ذوق ایرانی در دربار خلفای عباسی و یا در نزد امیران و اسپهبدان به دست می‌آید. در خصوص راه بزرگ تجارتی شرق دور که از خراسان می‌گذشته، مؤلفین اسلامی همه خط سیر آن را از بغداد به حلوان و جلگه بین‌النهرین و به کوههای غربی کشور و از آنجا به کرمانشاه و همدان و ری و ورامین دانسته، از کنار فیروزکوه به دامغان و بسطام و نیشابور و طوس و مرو و شاهیجان و بخارا و سمرقند تعیین می‌نمایند که پس از پیمودن پهنای ترکستان به سرحد چین ختم می‌شده است؛ البته این راه سبب نقصان کار راه دریایی عمان و خلیج فارس نشده و بنا در سیراف و بصره و مخصوصا جزیره هرمز که مرکز این راه طویل دریایی بوده، از اهمیت خود نکاسته است و کالاهای چینی کما فی السابق از راه بصره وارد بغداد می‌گردیده است. محصولات صنعتی نامبرده در جزء «الظرائف الصینیه» در دنیای اسلامی شهرت داشته است.- در دوران خلافت بنی عباس، ظروف ساخت چین رقم مهم واردات جهان اسلامی را تشکیل می‌داد.

چنانکه در ضمن کاوش شهر سامره، مقدار معتنابهی ظروف چینی به دست آمده که در پشت آنها کلمه الصین (چین) خوانده می‌شود ... به تقلید ظروف سفیدرنگ چینی در ری و ساوه بشقابها و کاسه‌ها و کوزه‌های کوچک زیاد پیدا شده، تأثیر سبک چینی از روی یک دسته دیگر از ظروف سفالین دیده می‌شود که دارای نقوش کنده در زیر لعاب سبز بی‌رنگ می‌باشد، انواع لعاب در سامره و ری و استخر و شوش بسیار دیده شده. به‌طورکلی نویسنده کتاب صنایع ایران معتقد است که صنایع مختلف کاشی‌سازی ایران و چین در یکدیگر تأثیر متقابل داشته و هنرمندان این دو کشور باستانی در مواردی از یکدیگر تقلید کرده‌اند.» «1»

---

(1)- نقل از: صنایع ایران، تألیف دکتر مهدی بهرامی.

به عقیده پروفسور پوپ: «دین اسلام استعمال فلزهای گرانبها را که در دوران ساسانیان منحصرا برای ظروف تجملی سر میز به کار می‌بردند، منع می‌کند. پس از تسلط اسلام، سفال‌سازان که قرنها چیزی به جز ظروف مورد استفاده روزانه درست نمی‌کردند، طبعا به این فکر افتادند که جانشینی برای ظروف طلا و نقره به وجود بیاورند.» به تدریج ساختن ظروف سفالین تا حدی جای ظروف فلزی را گرفت و از قرن سوم این هنر رو به ترقی رفت و فن لعاب دادن از این دوران رو به تکامل و پیشرفت نهاد «ظروف سفالی ایران به هندوستان و ترکیه و عراق و سوریه صادر می‌شد. اگرچه فقط نام چند شهر مشهور از قبیل ری و کاشان و ساوه و سلطان‌آباد در مغرب زمین معروف است، ولی درواقع هنر سفال‌سازی یکی از صنایع ملی بود و در بیشتر از پنجاه شهر رواج داشت ... سفال‌سازان

کاشان که هرگز از پیشرفتهای خود راضی نمی‌شدند، پیوسته در کار ابداع و توسعه و تزیین هنر خود بودند.»

پروفسور د. برت عضو موزه بریتانیا تحت عنوان هنر ایران در دوره اسلامی چنین می‌نویسد: «از معماری که صرف‌نظر شود، موفقیت عمده نبوغ ایرانی در هنر عهد اسلامی در زمینه‌هایی است که به آنها نام «هنرهای کوچک» داده‌اند، مانند: قالی و پارچه‌بافی، کاشی‌سازی، سفال‌سازی، فلزکاری، خطنویسی، صحافی، تذهیب و مصور ساختن کتاب و غیره. در مذهب اسلام هرگونه بت‌سازی ممنوع است و بنابراین حجاریهای بت‌مانند جایی در مساجد و معابد نداشت.

هنرمند اسلامی ترجیح می‌داد که ساختمانها را با پوششی از کاشیهای لعابدار زینت کند، و با طرحهای گچ‌بری و آجرکاری که نقشه‌های آنها بیشتر گل و بوته با جنبه‌های تخیلی است قانع باشد، مجسمه مستقل که اختراع کلکسیونرهای رومی در اروپا است، برای ذوق ایرانی چندان جالب نبود، زیرا وقتی که می‌خواست خبرگی و فهمیدگی خود را نشان دهد، به گردآوری کتاب می‌پرداخت.

بی‌شک قبول اسلام، ایرانیان را بر آن داشت که از علاقه خود به بناها و سبکهای عظیم دوره‌های هخامنشی و ساسانی چشم بپوشند، به‌همین‌جهت موضوع هنر ایرانی ساده‌تر از اروپا و خاور دور بود.

در دین اسلام نه‌تنها بت‌پرستی ممنوع بود، بلکه بت‌سازی و مجسمه‌سازی و نقاشی جاندارها نیز ممنوع بود و این تحریم هرچند فقط جنبه شرعی داشت، همیشه عاملی بود که باید هنرمند بر آن فایق آید ... سرچشمه هنرنمایی او برای مصور ساختن کارهای شعرا

در صحنه‌های شکار و جنگ و ساز زدن و باغ و گل و آب همین نیروی خیالی بود، نه موضوعهای مختلف واقعی یا شورانگیز- هنر ایرانی اشرافی بود، یا شاید چون تاریخ

اجتماعی ایران را هنوز کسی به رشته تحریر درنیاورده، مشکل است در هنر ایران عواملی پیدا کرد که از مردم سرچشمه گرفته باشد.

به عقیده نویسنده مذکور، چون اساس سازمان اجتماعی ایران حتی در زمان اسلام هم تغییری اساسی نکرده بود، هنر ایرانی در این دوره نیز محدود بود و سنن قدیمی هنر به آسانی مورد قبول مهاجمین قرار گرفت و چون اهل ذوق و هنر وابسته به دربار سلاطین بودند در جریان جنگها، فاتحین به کشتن آنها مبادرت نمی‌کردند، بلکه آنها را به خدمت خود می‌پذیرفتند.

از اختصاصات هنر ایرانی این است که به زودی تحت تأثیر افکار خارجی قرار می‌گیرد، ولی در طی یکی دو نسل آن افکار را در خود هضم و هنری که با روش بومی خود سازگار باشد به وجود می‌آورد ...» «1»

کاشی و چینی

از قرن سوم هجری که ایرانیان از زیر نفوذ مستقیم خلفا خارج می‌شوند، آثار هنری ایران بیش از پیش جلب نظر می‌کند؛ هنرمندان در قرون بعد نه‌تنها بر ظرافت و زیبایی آثار خود می‌افزایند، بلکه یک ابداع تازه فنی، راه کاشی‌سازی را در ایران عوض می‌کند «جزئیات

فنی این پیشرفت از روی رساله‌ای که ابو القاسم کاشانی فردی از خانواده معروف چینی‌ساز ایران در سال 700 هجری نوشته روشن می‌شود.

سنگ بلور، کوارتز، پتاس و خاک رس سفید کشداری را باهم مخلوط می‌کردند و بدین‌ترتیب بدنه‌ای سخت و سفید و لطیف به وجود می‌آمد و لعابی قلیایی مرکب از همان سنگ کوارتز و پتاس محکم به آن جوش می‌خورد، به‌این‌ترتیب دیگر پوسته یا آستری لازم نمی‌شد و نقاشی بر زیر این لعاب قلیایی آسانتر از زیر لعاب سربی بود، این نوع لعاب تا اواخر قرن هفتم هجری (قرن 13 میلادی) برجای ماند.

این ظروف که شامل بشقاب، پارچ، کاسه، ابریق، خمره و (مردنگی) بود، در عین سادگی، کامل هستند، مخصوصا چرخکاری در این دوره به ظرافت ظروف این عصر کمک کرده است.

نقشه طرحهای قدیم ری عبارتست از تصویر سواران، رامشگران و پرندگان و حیواناتی که در میان گل و بوته‌هایی بر روی زمینه جلا شده نقش شده‌اند ... کاشی‌سازان کاشان، دلبران ماهروی را با صورت گرد و ابروان دراز کمانی و چشمان بادامی تصویر

---

(1)- ر. ک: میراث ایران، پیشین، از ص 189 به بعد. (نقل و تلخیص)

می‌کنند و منظره رامشگران و مردان و زنان جوانی را که در کنار جویباری گفتگو می‌کنند، نشان می‌دهند. در جریان حمله مغول، صنعت کاشی‌سازی کمتر در معرض صدمه قرار گرفت؛ در قرن هشتم هجری (14 میلادی) در ساختن ظروف چینی، بدل چینی و

سفال، هنرنمایی بیشتری تجلی می کند، ظروف را به جای آنکه فقط با برگهای طلایی زینت دهند با عقاب، سیمرغ، آهو و پرندگان در حال پرواز زینت می‌دهند. موضوعات نقشه‌ها اکثرا چینی است و اشخاص را با لباسهای مغولی که دور آن را شاخ و برگهای طبیعی فرا گرفته ترسیم کرده‌اند.

* تا جایی که از آثار ناچیز هنری بدل چینی‌سازی و فلزکاری دوره تیموری برمی- آید، این دو رشته صنعت در عصر تیموری راه افول سپرد، شاید علت این امر وارد شدن چینیها و با رفتنهای معروف از سوی چین به جانب باختر باشد، ورود این کالای زیبا و ارزان، اغنیا و ثروتمندان را از مصنوعات بومی بی‌نیاز کرد- تیموریان به ساختن بشقاب- های نقره با نقش و نگارهای مطلا و بوته‌های برجسته علاقه داشتند؛ در اواخر قرن دهم هجری (16 میلادی) چینی‌سازی ایران بار دیگر رو به تکامل می‌رود، طرح تزیین این ظروف، ظاهرا تقلید از چینیهای «مینگ» بود، ولی هنرمندان ایرانی لطایف و ظرایف بسیاری در تهیه این ظروف نشان می‌دادند، در موزه بریتانیا شیردانیست که تاریخ آن 1029 هجری است و ظاهرا در یزد که یکی از مراکز مهم تهیه این ظروف بود ساخته شده است.

به کار بردن جلا در ظروف، مجددا مورد توجه هنرمندان قرار گرفت، در نقشه‌های این دوره بیشتر صحنه‌های طبیعی، پر از حیوانات است، بر روی بطریهای گردن‌دراز و کوزه قلیانها، غالبا، صحنه‌های شاعرانه مثلا ملاقات خسرو و شیرین را کشیده‌اند ...»

توجه به امور ذوقی و هنری

در صدر اسلام و دهها سال بعد از آن، همه تلاش و کوشش مسلمانان واقعی، متوجه اجرای تعالیم مذهبی و توسعه حوزه قدرت مسلمین بود.

در این دوران که حدود یک قرن به طول انجامید، مردم چنانکه باید به امور ذوقی و هنری توجه نمی‌کردند و همین علاقه فراوان خلفا و سران عالم اسلام، به گسترش آیین اسلام سبب گردید که بی‌خبران، مسلمانان را مخالف و دشمن بدایع هنری به حساب آورند و کلیه ملل

مسلمان در دنیای قرون وسطا به بی‌ذوقی و بی‌هنری شهره شوند؛ کلاویخو سیاح معروف که در دوره تیموریان به ایران آمده است می‌نویسد: «چینیها که هنرمندترین ملل جهان هستند، ضرب المثلی دارند که می‌گویند: تنها هنرمندان چینی هستند که دو چشم دارند و فرنگیان یک چشم و مسلمانان کورند ...» «1» با تمام این مشکلات و داوریهای مغرضانه و ناصواب، هنر نقاشی از عهد سلجوقی تا دوره صفوی در راه کمال پیش رفت و مردانی چون احمد موسی حکایات بیدپای را به باغ و درخت و سبزه و پرندگان با استادی تمام تصویر کرد، شاگرد او شمس الدین تصویرهایی در شاهنامه کشید؛ شیر احمد باغشمالی و بهزاد، هنرمند معروف، ترسیم و طراحی و نمایاندن طبیعت را به هم پیوند دادند. قاسمعلی، معاصر بهزاد، میر مصور، سلطان محمد، شیخ محمد رضا، آقا رضا صادقی خطاط و رضا عباسی استادانی بودند که در پناه حمایت سلاطین و امرای معاصر خود نبوغ و شایستگی خود را نشان دادند. بااینحال اکثر هنرمندان ایران، در دوره قرون وسطا و قرون جدیده از لحاظ معیشت و زندگی مادی، وضعی اسف‌انگیز و رقت‌بار داشتند؛ فی المثل میرزا رضا کلهر (1245- 1310 قمری) که از مشاهیر خوشنویسان و استادان مسلم خط نستعلیق است، گاهی می- گفت: «ما، دیشب از بی‌پولی پلو خوردیم، بعد توضیح می‌داد که قصاب

و نانوا نسیه نمی‌دهند، ولی مشهدی زکی بقال سر گذر با ما نسیه‌کاری دارد، پولی نبود نان و گوشت بخریم، از بقال برنج و روغن و هیزم نسیه آورده، پلو خوردیم.» «2»

ریچاردن فرای در کتاب بخارا، به آثار هنری عصر سامانی نیز اشاره می‌کند: «... ظاهرا کار روی چوب، هنری بود که به‌طور ممتازی به آسیای مرکزی و حتی به دوره سامانیان تعلق داشت ... طرحهای گلداری تقلید شد و چندین نمونه بسیار عالی از سنگ قبرها در دست است ... «گرچه اسلام کشیدن نقش حیوانات و انسان را جایز نشمرده، معهذا همچنان که باده‌خواری به کلی از بین نرفته بود، گنجاندن چنین صورتهایی در کارهای هنری ایران موقوف نگردید ... پیشوایان مذهب حنفی استفاده از تزئینات و نقوش طرحها را جز آنچه نقوش موجودات جاندار بود، قویا تشویق می‌کردند ... سفالینه‌های این دوره، دلنشین و به نحو جالبی رنگین است، در زیر لعاب شفاف سربی به کار رفته است ...» «3»

در دوران بعد از اسلام، مردم روشن‌دل و واقع‌بین همواره مردم را به کار و صنعت

---

(1)- ر. ک: سفرنامه کلاویخو، ترجمه رجب‌نیا، ص 292.

(2)- عباس اقبال، مجله یادگار، سال اول، شماره 7، ص 47.

(3)- ریچاردن فرای، تاریخ بخارا، ترجمه محمودی، ص 48 و 114. (نقل به اختصار)

ترغیب و تشویق می‌نمودند، شجاع نویسنده انیس الناس در مقام خیرخواهی در باب تربیت فرزند به پدران و مادران توصیه می‌کند که فرزندان خود را «صنعتی از صنایع که متعلق به

کسب معاش باشد بیاموزند، آنچه از اجرت آن صنعت حاصل می‌شود، به معاش او صرف گردانند و آن دخل به خرج او کنند تا حلاوت اکتساب و لذت آن بیابد و در آن کار ماهر گردد و در طلب معیشت و تکفل امور آن قادر باشد. چه اکثر اولاد اغنیا چون به ثروت و غنا مغرور باشند، از صناعات و آداب آن محروم مانند و بعد از انقلاب روزگار، و حوادث ایام به درویشی و مذلت افتند و محل ترحم دوستان و شماتت دشمنان گردند که حرفهٔ المرء کنزه» «1» هنر مرد، گنجینه اوست.

موقعیت صنعتی یزد

جوزافا باربارو که در عهد اوزون حسن به ایران آمده است، در- باره یزد چنین می‌نویسد: «حصار پیرامون این شهر 5 میل است و دارای حومه‌ای بسیار وسیع است، مردم همه به نساجی و بافتن پارچه‌های گوناگون ابریشمین سرگرمند و ابریشم را از استرآباد و از ری و از نواحی جغتای و از راه دریای باکو (دریای مازندران) وارد می‌کنند، یزدیان با کار و کوشش خود مقدار زیادی از این پارچه‌ها را به هند و ایران و جغتای و چین و ماچین و بخشی از ختا و به روسیه و ترکستان صادر می‌کنند، کسانی که پارچه‌های ابریشمین، خوب و خوش‌بافت سوریه را می‌خرند، اگر بروند یزد، پارچه‌های ابریشمین یزد را برمی‌گزینند ... می‌گویند شهر یزد هر روز به دو خروار ابریشم نیاز دارد ...» «2»

به حکایت تذکرهٔ الملوک «... کسی که پارچه‌های اعلا می‌بافد، مانند قطنی و زربفت، شعرباف نامیده می‌شود و شعربافخانه همان کارگاه شعربافی است. «مشرف «3» شعربافخانه مبلغ پانزده تومان مواجب و یک تومان رسوم که جمع می‌شود، سی و سه دینار و دو دانگ رسوم داشته است.» «4» (رسوم یعنی مواجب و مقرری)

به عقیده تالبوت رایس: «از نظر تاریخ هنر، میراث ایران برای دنیای بیزانس

---

(1)- ر. ک: انیس الناس، پیشین، ص 234.

(2)- ر. ک: سفرنامه‌های ونیزیان، پیشین، ص 82.

(3)- ناظر و مسئول

(4)- ر. ک: تذکرة الملوک، به کوشش دبیرسیاقی، ص 53.

دارای اهمیت فوق العاده است و حتی می‌توان از خود پرسید که اگر تأثیر نفوذ ایران در روزگار قدیم نبود آیا سبک معماری روم شرقی که آن‌طور پیشرفت و ترقی کرد، هرگز صورت خارجی به خود می‌گرفت یا نه؟ پارچه‌های بیزانس در دوره‌های بعد، سفال و کاشی‌گری آن در طی دوره‌های مقطع ولی طولانی تقریبا به کلی رنگ و بوی ایرانی دارند. حجاری بیزانس تحت این تأثیر درآمد و منبت‌کاری روی عاج و همچنین فلزکاریهای روم شرقی گاه‌وبیگاه آثار نفوذ ایران را می‌رساند. حتی در نقاشی و موزائیک، قرابت سبک با مشرق‌زمین گاهگاهی مشهود است. تاریخ فرهنگ نیز نظیر همین ارتباط را نشان می‌دهد و هرچه ما بیشتر از شرایط اجتماعی زندگی در دنیای روم شرقی و ایران باخبر شویم، بیش از پیش میزان خطیر نفوذ ایران را در این زمینه متوجه خواهیم شد ... مبادلات در زمینه‌های بازرگانی، هنری و افکار، علیرغم جنگها ادامه داشته و با مطالعه

عمیق‌تر این جنبه‌های دائمی زندگی در دنیای گذشته است که می‌توانیم صحنه کلی و دقیقی از آن زمان مجسم سازیم ...» «1»

معماری و ساختمان

مهمترین مواد ساختمانی در ایران از دیرباز عبارت بود از:

خشت، سنگ، آجر و چوب؛ غیر از ساختمانهای عادی که مردم فقیر و میانه‌حال برای سکونت خود می‌ساختند، سلاطین و طبقات ممتاز در ساختمانهای شخصی و مدارس و مساجد به کمک هنرمندان و معماران، آثار بدیع و جالبی به وجود می‌آوردند و با گچ‌بری و کاشی‌کاری به ساختمانها جلوه‌ای خاص می‌بخشیدند و گاه با آجر، اشکال هندسی ایجاد می‌کردند و کتیبه بنا و ابنیه تاریخی و منارها را با این هنرنمائیها به صورتی جالب و دلنشین درمی‌آوردند.

به عقیده دکتر زکی محمد حسن: «از قرن سوم هجری به بعد، معماران به جای ستون- های چوبی که دوام و استحکام چندانی نداشت، ستونهای آجری و سنگی می‌ساختند.

در مساجد و مدارس قدیم در اطراف صحن ساختمانها، شبستانهایی می‌ساختند و بر فراز هرکدام گنبدی تعبیه می‌کردند و در اطراف، ایوانها و حجراتی برای محصلین و اساتید می‌ساختند.

ساختمان مقابر در ایران غالبا چهارگوش بود و بر فراز آنها گنبدی می‌ساختند و همین گنبد صورت مذهبی به آن بنا می‌داد، اما امرا و شاهزاده خانمها، غالبا در مقابر برج‌مانندی مدفون می‌شدند.

نمونه‌ای دیگر از معماری قدیم را در کاروانسراها نیز می‌توان دید که غالبا دارای

---

(1)- ر. ک: میراث ایران، پیشین. ص 93، به بعد.

سردرهای مجللی است که با برجهای زیبا و طاقهای مرتفع از بناهای معمولی مشخص می‌شود.

نمونه ستون سنگی

بازارهای ایران و دیگر ملل اسلامی با طاقهای هلالی و چهارسوهای بزرگ قابل توجه است. از بهترین نمونه این بازارها، بازار شاه اصفهان و بازار وکیل در شیراز شایان ذکر است.

دکتر زکی می‌نویسد: «درباره کاخهای ایران می‌توان گفت: بدون مبالغه ساختمان آنها بهترین مظهر ذوق و قریحه ایرانی است و با آنکه در شهر نیشابور بقایای کاخ آلب ارسلان سلجوقی را کشف کرده‌اند و در ساوه و ری نیز آثار بعضی از کاخها نمودار شده است باز می‌توان گفت یک نمونه کاملی از کاخهای بعد از اسلام ایران، جز از قرن دهم هجری (16 میلادی) به بعد در دست نیست.

در دوره صفویه، حجم کاخها کوچک بوده و هر شاه و امیری عده زیادی از این کاخها را مالک بوده است. اروپائیان که در آن ادوار به ایران آمده‌اند، این کاخها را دیده و از وسایل اشرافی و ثروت بیمانند و حسن سلیقه و ذوقی که در آنها به کار رفته، تعریفها

کرده‌اند؛ خصوصا از سقفهای زیبا و تابلوهای نقاشی که دیوارهای آنها را می‌پوشاند و از اثاثه بسیار عالی که در اتاقها و تالارها و سالنهای آن دیده‌اند نام‌برده و به طاقچه‌هایی که در سالنها و تالارها برای گذاردن ظروف چینی زیبا و گرانبها ساخته می‌شد، نیز اشاره کرده‌اند. در این دوره، نقاشان زبردست برای آرایش سقفها و دیوارهای کاخها، ماهها و سالها صرف وقت می‌کردند و هنرمندان با آئینه‌کاری و به کار بردن پنجره‌های کوچک از چوب یا فلز و ایجاد اشکال هندسی بسیار ظریف روی آنها نبوغ هنری خود را آشکار می‌کردند.

در قرن دوازدهم هجری، دیوارهای کاخها را با تابلوهای روغنی بزرگ که در قابهای نفیسی قرار داشتند، زینت می‌دادند، بعضی از آنها که هم‌اکنون وجود دارد، با امضا و تاریخ؛ و بعضی دیگر بدون امضا و تاریخ است.

طاقهای نیم دایره و هلالی

در معماری ایران قرون وسطا، طاقهای نیم‌دایره هلالی و طاقهای بیضی‌شکل، سخت معمول بود و نه‌تنها در داخل بناها بلکه در

سردر مساجد و مدارس قدیم روی این طاقهای ضربی را با گچکاری و مقرنسها زینت فراوان می‌دادند. نمونه زیبای این طاقها را در مسجد شاه اصفهان می‌توان دید.

طاقهای گنبدی که از جهت شکل بی‌شباهت به پیاز نیست، مخصوصا در مساجد و بازارها به کار می‌رفت و چنانکه می‌دانیم، آجر، ماده مناسبی برای ایجاد طاقهای ضربی و گنبدی

می‌باشد، ظاهرا ساختن طاقهای گنبدی در ایران پیش از اسلام، نیز معمول بوده و غالبا آتشکده‌ها با این نوع طاقها پوشیده می‌شده است.

مقرنس کاری، مانند گچکاری یکی از تزئینهای ابنیه عالی در ایران است که از جهتی شبیه به کندوی زنبوران است. هنرمندان این فن، اشکال هندسی و دایره‌مانند را به- نحوی روی طاقهای ضربی پدید می‌آورند که موجب سنگینی بنا نشود.

گچبری، نیز یکی از هنرهای باستانی ایران است که آثار آن در ویرانه‌های باستانی ایران مخصوصا در ویرانه‌های مدائن و در ساختمانهای مکشوفه در ورامین دیده شده است، قدیمترین آثار گچبری بعد از اسلام را می‌توان در مسجد نائین (از آثار قرن چهارم هجری) مشاهده کرد ...» «1»

از گچبریهای دوره سلجوقی آثار خوبی به یادگار مانده، ولی به نظر دکتر زکی:

بهترین گچبریهای ایران مربوط به قرن هشتم هجری است؛ هنرمندان این دوره در محرابها، هنر خود را به ظریفترین صورتی آشکار می کردند. چنانکه در عهد الجایتو، در محراب مسجد جامع اصفهان، یکی از بهترین شاهکارهای فن گچبری دیده می‌شود. هنرمندان بدون استفاده از قالب یا آلات مخصوص به راهنمایی ذوق سلیم، صور و نقش و نگارهای متنوعی پدید می‌آوردند؛ این هنر، تا اواخر عهد قاجاریه در ایران مورد توجه بود، به‌طور کلی هروقت امنیت و آرامش ممتدی در ایران روی می‌نمود، مردم مرفه و باذوق به امور گوناگون ذوقی و هنری می‌پرداختند و در زمینه صنایع ظریفه و گچبری نیز غیر از متمولین و اغنیا حتی مردم متوسط الحال نیز سعی می کردند، لا اقل یکی از طاقهای منزل خود را با گچبری و ظریفکاری و تابلوهای نقاشی و ظروف و بدایع هنری به طرزی جالب بیارایند.

پس از نفوذ تمدن و معماری اروپایی در ایران، رفته‌رفته توجه به این هنر نقصان پذیرفت، تا در سالهای اخیر ضمن احیاء آثار باستانی، بسیاری از ارباب ذوق، بار دیگر به هنر گچبری و ریزه‌کاریهای آن توجه کردند و در کاخها و منازل ثروتمندان، جسته‌جسته آثار هنرمندان این رشته دیده می‌شود.

---

(1)- زکی محمد حسن، صنایع ایران بعد از اسلام، ترجمه خلیلی، ص 42 به بعد. (نقل و تلخیص)

کاشیکاری

به نظر بسیاری از ایران‌شناسان «کاشیکاری بهترین و عالیترین هنری است که ایرانیان برای تزئین و آرایش ابنیه ابداع کرده‌اند، و به حدی در ابنیه و ساختمانهای مذهبی و شخصی بعد از اسلام متداول شد که نمی‌توان مسجد یا کاخی را بدون آجرهای زیبای کاشی به تصور آورد ...» «1» به‌کار بردن کاشیهای لعابی صدف‌وار و مینایی از قرن پنجم هجری در ایران معمول شده و در اواخر قرن ششم هجری، ساختن این نوع کاشی ترقی زیادی کرده است و دامنه این پیشرفت تا قرن هشتم ادامه یافته است و بهترین نوع این کاشیها در کاشان ساخته می‌شده است.

معرق‌کاری، نیز از قرن ششم یعنی از دوره سلجوقیان به بعد، سخت متداول شده و در قرن نهم و دهم هجری به منتهای ترقی و کمال خود رسیده است.

به تدریج سفالگاران موفق شدند که هفت رنگ را در آجرهای کاشی که مساحتش یک پای مربع بود جمع آورده و به کار بردند و با این ابتکار توانستند مناظر و اشکال مختلفی در روی آجرها به وجود آورند. این هنر در عصر شاه عباس صفوی به حد اعلای ترقی رسید.

نقوش دیواری

نقوش دیواری ظاهرا در دوران بعد از اسلام باوجود موانع مذهبی مورد توجه بوده و غالبا سلاطین برای نشان دادن تجملات، فتوحات و کشورگشائیهای خود، نقاشان را به تصویر میدانهای جنگ یا صحنه شکار یا مجالس بزم و خوشگذرانی تشویق می‌کردند؛ ظاهرا سلطان محمود و فرزندش سلطان مسعود به این قبیل نقوش توجه داشتند و به حکایت تاریخ بیهقی، مسعود سالن خوابگاه خود را به نقوش زیبای شهوت‌انگیزی (الفیه و شلفیه) آراسته بود و چون سلطان محمود از این ماجرا آگاه شد ناچار از بیم اعتراض محمود، به امر مسعود به محو آن آثار هنری پرداختند. توجه به نقاشیهای دیواری در عهد صفویه بیشتر شد و نمونه‌هایی از این شاهکارهای هنری هم‌اکنون در چهل‌ستون و دیگر آثار عهد صفوی باقی است.

به نظر فرای: «در ایران، میان پیشه‌وری که شیء را برای استفاده می‌سازد و هنرمندی که چیزی را برای ارزش زیبایی آن می‌آفریند، امتیازی نیست، بیگمان سفالگر ایرانی، امتیاز میان یک کوزه گلی خام بی‌نقش را با ظرف لعابی عالی، نیک می‌داند و احساس می‌کند، ولی در فکرش میان این استفاده مادی و لذت معنوی خط فاصل و مرز کاملی وجود ندارد، به عبارت دیگر میان پیشه‌وری که برحسب سنت دیرین نقشی را تکرار می‌کند، و

آرایشی پدید می‌کند، با هنرمندی که چیزی اصیل می‌آفریند، در شرق امتیازی چندانی نیست ... آرایش و تزئین، پیوسته ملازم هنر در ایران بوده است ... شاید مفهوم بیشتری

---

(1)- همان کتاب، ص 57.

داشته باشد که میان هنر (و صنایع پیشه‌وران) که در پناه حمایت فرمانروایان یا اشراف فراهم می‌شد، با هنر رایج که بیشتر در شهرها رواج داشت تا در اکناف کشور و روستاها، به اختلاف و تمیزی قایل شویم.» «1»

تا آنجا که اطلاع داریم، پیشرفت در زمینه ساختن اشیاء سیمین و زرین مطلوب بوده است ... ظاهرا هنرمندان و پیشه‌وران پس از برافتادن ساسانیان همچنان به کار خود اشتغال ورزیدند اما دیگر گویا پشتیبانی سابق در کار نبود، زیرا پشتیبانی یک امیر ایرانی فی المثل در کرانه دریای خزر نمی‌توانست با نواخت و تشویق شاهنشاه برابری کند. با اینهمه، در زمینه اشیاء فلزی می‌توان ادامه مضمونها و نقشهای ساسانی را شناخت ... در جهان شرقی اسلامی در سراسر دوران آل بویه و سامانیان تا زمان شکفتگی هنر در عهد سلجوقیان، نوعی تمدن شهری و بورژوازی در ایران پدید آمد و از برکت آن عده‌ای صنعتگر و هنرمند و مقدار معتنابهی اشیاء هنری، در همه‌جا پخش گردید و از انحصار کاخ بزرگان خارج شد، مضمونهای رایج این دوران عبارت بود از: مضمونهای کهن ساسانی مانند شکارگاه و میگساری یا مجلس بار در باغ و نقش هلال و ستاره و امثال اینها؛ منتها اینک در جهان اسلامی برابری بیشتری در میان کسان و شخصیتهای مجلس نمودار می‌شد که در مجالس درباری کهن چنین نبود ... در زمینه نقاشی، دشواری کار، فقدان نمونه‌های نقاشی

ایرانی است ... هیچ نقاشی قدیمی جز از ترکستان چین که بر صفحات کتابهای مانویان نوشته شده است در دست نداریم ... از نقاشیهای دیواری پیش از اسلام در آسیای میانه نمونه‌هایی به چشم می‌خورد ... دوران پیش از مغول تاریخ نقاشی ایران را می‌توان فترتی دانست میان شیوه «علامتنگاری» ساسانی و دوران جدید شکوهمند نقاشی مینیاتور ایران که در نتیجه ارتباط با هنر چینی پدیدار شد ... داستان مکتبهای برجسته هرات با شاهکارهای بهزاد و مکتبهای بعدی شیراز و تبریز و سپس دوران کمال نقاشی در دربار صفوی اصفهان، از حدود این کتاب بیرون است ... نیشابور و سمرقند کهن دو سرچشمه مهم هنر سفالهای لعابی است که در آنها هنر خط و نقش جانوران، مرغان، طرحهای گل و بوته و آدمیان بر اسب نشسته نشان داده شده است که بیشتر با سلیقه طبقه میانه‌حال شهری سازگار بود ...» «2»

به نظر فرای: «رشد شهرنشینی و پدید آمدن شهرهای بزرگ در مشرق و گسترش فعالیتهای بازرگانی در دوران طولانی حکومت سلجوقیان، به پیشرفت بدایع هنری در این

---

(1)- ریچاردن فرای، عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، از ص 192 به بعد.

(2)- همان کتاب، از ص 197 به بعد.

دوره (از 545 تا 623) کمک فراوان کرد، غیر از مساجد و کوشکهای عالی و گنبدوار و قالیهای پشمی ممتاز، کنده‌کاری مهرها و تراشیدن گوهرها و سنگهای گرانبها و هنر صحافی و هنرهای دیگر رو به ترقی نهاد ...» «1»

تاریخچه صنعت نساجی

چنانکه اشاره شد، در دوره هخامنشیان، هنر نساجی ایران شهرت داشته است، لباسهای فاخر سلاطین و کرک مخصوص ایران مورد توجه جهانیان بود. از دوره اشکانیان، ابریشم در ایران معمول شد و تربیت کرم ابریشم شاید در خود ایران از دوره ساسانیان آغاز شده بود، از پارچه- های دوره ساسانی، قطعات محدودی به جای مانده ولی از روی آثاری که در روی حجاریها و فلزکاریهای آن دوره به جا مانده می‌توان به شکل کلی پارچه‌ها پی برد.

ایرانیان در دوره ساسانی، انحصار تجارت ابریشم را بین چین و مغرب زمین در دست داشتند و خود دستگاههای بافندگی پارچه ابریشمی ایجاد کردند که به زودی در تمام خاور میانه شهرت یافت. مراکز عمده ابریشم‌بافی و پارچه حریر در استان خوزستان و شوش سابق قرار داشت، در شوشتر و شوش و جندی شاپور، انواع مختلف حریر و پارچه ابریشمی بافته می‌شد که هم به مصرف داخلی می‌رسید و هم به کشورهای دیگر صادر می‌شد؛ بعضی از پارچه‌های ابریشمی که در کلیساهای اروپا باقی مانده، به‌طور قطع متعلق به دوره ساسانی است، علاوه‌براین نمونه‌هایی از پارچه‌های ابریشمی ایران در قبرستان شیخ عباده و رخمیم در مصر پیدا شده است، طرح و تزئین این پارچه‌ها، گاه اشکال هندسی و گاه نقش نباتی و اشکال طیور و نخل و طرحهای دیگر را نشان می‌دهد. ظاهرا در دوره‌های اولیه اسلام، در سراسر ایران به‌خصوص در خوزستان، خراسان و فارس صنعت

پارچه‌بافی رواج داشته و پارچه‌های این دوره نیز کمابیش شبیه منسوجات عهد ساسانی بوده است.

متأسفانه از آثار هنری این دوره اثری برجای نمانده، از نمونه‌های مختصری که از پارچه-های عصر سلجوقی به جا مانده، پیداست که بافندگان در آغاز امر طرحهای ساده را اجرا می‌کردند ولی در قرن هفتم و هشتم هجری، بافندگان، پیچیده‌ترین و ظریفترین پارچه‌ها را می‌بافتند.» «1» در بعضی منابع از اقسام پارچه‌های قرون وسطا ذکری به میان آمده است.

«از مجلس بیرون خرامید و به تیم بزازان کس فرستاد که از قماشهای قیمتی مثل پارچه و زربفت و ابیاری و اطلس خطایی و دیبا و اکسون و قماشهایی که چشم بیننده مثل آن ندیده صد پارچه آوردند ...» «2»

---

(1)- همان کتاب، ص 202. (به اختصار)

(2)- ر. ک: راهنمای صنایع اسلامی. پیشین، ص 35.

بافندگی بعد از اسلام

به عقیده پروفسور پوپ: مهارت و ابتکار ایرانیان در هنر بافندگی سابقه‌ای قدیم دارد و شهرت این هنر در ایران عصر ساسانی به اوج خود رسید «اما تحول عظیمی که در دین و سیاست ایران روی داد و سلسله ساسانی را پایان بخشید، این صنعت را تا حدی تضعیف نمود و بت‌شکنی اسلامی را جایگزین آن ساخت که نه‌تنها نقشهای تمثیلی مذهبی، بلکه

هرگونه نمایش موجودات زنده را منع کرد. اما ایرانیان وارث ذخایر هنری سه هزار ساله بودند، ایرانیان با دل و جان به کلمات لا اله الا اللّه و محمد رسول اللّه ایمان آوردند، اما نقش صورت جانوران و پرندگان و انسان را که از آداب هنری ایشان بود، ترک نکردند. خدایان ایرانی جای خود را به «اللّه» سپردند، اما روح جاودانی هنر که ایشان به نقوش و صور دمیده بودند، همچنان دوام یافت ... از میان همه هنرهای ایران، قالی‌بافی در مغرب زمین معروفتر و محبوبتر است. از زمان هانری هشتم تاکنون جمع‌آوری قالی ایران در اروپا با شوق تمام معمول است ... نفاست و ارزش یک تخته قالی را هرقدر ظاهر آن جلوه داشته باشد، در نظر اول نمی‌توان معین کرد، این هنر از حیث دقتی که برای آن صرف می‌شود و خرج و زحمت و ذوق و سلیقه‌ای که باید در آن به کار رود، با گرانبهاترین هنری که می‌شناسیم برابری می‌کند و به همین سبب برای ادراک ارزش آن باید کوشش و وقت کافی صرف شود ... قالیهای نفیس مانند موسیقی سمفونی از عوامل متعدد مرکب است، از حیث رنگ با هر پرده نقاشی رقابت می‌کند و از حیث قیمت برابر با قصری است. کسی که بخواهد قالی‌شناس باشد، باید شوق و کوشش بسیار به کار برد.»

از تاریخ صنعت فرش و قالی‌بافی ایران اطلاعات دقیق در دست نداریم.

باستان‌شناسان ضمن حفاری در مصر، به قالیهای جالبی برخوردند که اصل و منشاء آنها روشن نیست و معلوم نیست که تمام آنها در مصر بافته شده یا از نقاط دیگر نظیر عراق و ایران به آن سرزمین برده شده است.

بافندگی ایران در عصر خلفای بنی امیه

«در همان اوقات که عهد انحطاط صنعتی ایران است، از جمله صنایع معروف ایران بافندگی بوده است، جامه‌های پشمی و پرده‌های ابریشمی فاخر در شهر فسا و فرشهای عالی در جهرم و جامه‌های حریر و پرند در اصفهان و گلابتون‌دوزی مرغوب در طبرستان و نیشابور و طیلسانهای خیلی عالی در کرمان و دیبا و فرشهای نخی و ابریشمی در شوشتر ساخته می‌شد و همچنین بلاد دیگر ایران مانند ری و جرجان و قزوین و همدان و خراسان

و غیره مراکز صنایع مختلف بوده‌اند.

پارچه‌ها و جامه‌های فاخر ایرانیان این دوره از زمان معاویه به بعد تدریجا زینت بر و دوش عرب هم گشت، اول کسی که البسه فاخر و پارچه‌های عالی ایرانیان را استعمال کرد، معاویه و اتباع و عمال او بودند. زیاد بن ابیه که حاکم عراق از طرف معاویه بود، نخستین حاکمی است که به تقلید ایرانیها قبای دیبا پوشیده و بعد از آن، البسه ایرانی تدریجا رایج گشت.» «لباس عرب در جاهلیت عبارت بوده است از: قمیص، حله، ازار، شمله، عباء، عمامه، و سروال- و قبا و امثال آنها را از ایرانیها آموختند و در بر کردند و پارچه‌های آنها عموما پشمی و پنبه‌ای بوده است که به طرز بادیه‌نشینی می‌بافتند و می- پوشیدند و حریر و زرکش و دیبا و نظایر آنها را از ایرانیان یاد گرفته و زینت خود ساختند، سلاطین اموی اغلب دنبال عیش و عشرت و تجملات سلطنتی می‌گشتند و از این جهت کم‌کم لباسهای خشن عربی را ترک گفته منسوجات لطیف و جامه‌های فاخر ایرانی را استعمال کردند و هرچه بیشتر می‌کوشیدند که خوراک و پوشاک و زیورها و تجملات ملوکانه برای خود فراهم سازند و در هر کاری تقلید ایرانیها و دربار ملوک عجم را می- کردند و به همین علت، مجددا بازار بعضی صنایع ایران از قبیل بافندگی و گلابتون‌دوزی رواج گرفت.» «1»

ابن حوقل ضمن گفتگو از خوزستان می‌نویسد: «دیبای شوشتر معروف است و آن را به همه نواحی دنیا می‌برند ... برای همه پادشاهان عراق در شوشتر «طراز» «2» آماده می کنند.

در شوش، خزهای سنگین به دست می‌آید که آنها را به نواحی دیگر می‌فرستند و در آنجا نوعی ترنج و شمامه‌های خوشبوست که مانند پنجه دست می‌باشد و جز در مصر آن هم به مقدار اندک در جای دیگری به دست نمی‌آید. در قرقوب، جامه‌های سوزن‌گرد می‌بافند که به نواحی مختلف می‌فرستند (سوزن‌گرد طرازی است که با سوزن تهیه کنند). لسترنج گوید: پارچه‌های قلابدوزی قرقوب به قلابدوزی سوسن‌گرد معروف بود. در شوش و قرقوب طرازهای سلطانی می‌بافند؛ پرده‌های معروف در سراسر دنیا که بر آنها ساخت بصنی نوشته می‌شود و در ناحیه بصنی به دست می‌آید و گاهی هم در شهرهای برذون و کلیوان و جز آن، پرده‌هایی می‌بافند و بر آنها به تدلیس (ساخت بصنی) می‌نویسند:

در رامهرمز جامه‌های ابریشمی می‌بافند و به جاهای بسیاری می‌فرستند ... در ناحیه (نهرتیری) جامه‌هایی می‌بافند که شبیه جامه‌های بغداد است و به تدلیس به خود بغداد حمل می کنند و در آنجا آن را پس از کوبیدن و سپید کردن به همه نواحی جهان حمل می کنند

---

(1)- جلال الدین همایی، تاریخ ادبیات ایران، ص 350.

(2)- نقش و نگار جامه، منسوجات سلطنتی

و جامه‌ای بس زیباست.»

وی ضمن توصیف کالاهای صنعتی فارس می‌نویسد: «در سینیز جامه‌های سینیزی و در جنابه، دستمالهای جنابی و در توج جامه‌های توجی به دست می‌آید و هیچیک از جامه‌های دنیا بدان شباهت ندارند ... در هریک از شهرهای فارس، طرازهایی خاص سلطان تهیه می‌شود. از فسا انواع جامه‌ها، به نواحی مختلف صادر می‌شود و نیز طراز چند رنگه زربفت است که در سایر نواحی دنیا مانند آن وجود ندارد و در صورتی که ساده و بدون تذهیب باشد، نظیر طراز جهرم و جز آن است و نیز در فارس جامه‌ها و پرده‌هایی برای رختخواب که خاص سلطان و بازرگانان است و بسیار گرانبهاست آماده می‌کنند و همچنین پرده‌هایی از حریرهای گوناگون ... و جامه‌های ابریشمی و پشمی فاخر به بسیاری از شهرها می‌فرستند. سوسن‌جردی (نوعی جامه) که در فسا به عمل می‌آید، بهتر از مال قرقوب و توج و تارم است و نیز در آنجا پرده ابریشمی گرانبها که در حدود صد دینار ارزش دارد، تهیه می‌شود؛ در جهرم، جامه‌های منقش عالی می‌بافند. اما گلیم و جاجیم دراز و سجاده نماز و زلالی جهرم که در دنیا به جهرمی معروف است، نظیر ندارد. در یزد، جامه‌های نخی به دست می‌آید که آنها را به بیشتر نواحی می‌برند و در صورتی که کوتاه باشد، جزو بغدادی به‌شمار می‌آید. از دشت باربن واقع در هندجان، گلیم و پرده و انواع مخده تهیه می‌شود، مقدار فراوانی از آنها را به سایر نقاط دنیا می‌بردند. سوسن «فسا» بهتر از مال قرقوب است زیرا که آن از پشم و این از ابریشم است و پشم محکمتر و بادوامتر از ابریشم است. ابن حوقل ضمن توصیف خصوصیات کرمان می‌نویسد: «... بم بزرگتر از جیرفت است و در آنجا پارچه‌های پنبه‌ای عالی و زیبا و بادوام می‌بافند که به سرزمینها و شهرهای دور فرستاده شده ... طیلسانهایی که در این شهر تهیه می‌شود بسیار جالب توجه و قواره‌دار است و از دیبای نازک رفرف بافته می‌شود و جامه‌های عالی دیگر دارد که هریکی کمابیش سی دینار ارزش دارد و این لباسها در خراسان و عراق و مصر به فروش می‌رسد.

عمامه‌های بلند معروفی نیز در آنجا تهیه می‌کنند که مردم عراق، مصر و خراسان را بدانها رغبت فراوان است و پارچه‌های بم همچون پارچه عدنی و صنعانی بادوام و قابل نگهداری است و از پنج تا ده سال دوام دارد و پادشاهان آنها را در گنجینه‌های خود نگاه می‌دارند. سلطان را در قدیم طرازی بود که مردم بم آن را تهیه می‌کردند.»

ابن حوقل در مورد اصفهان می‌نویسد: «... در آنجا پارچه‌های عتابی و وشی و سایر پارچه‌های ابریشمی و پنبه‌ای به دست می‌آید و به عراق و فارس و سایر نواحی جبال و نیز خراسان و خوزستان فرستاده می‌شود؛ عتابی اصفهان در خوبی و گوهر (جنس) بی‌نظیر است.»

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 560

ابن حوقل ضمن بیان خصوصیات ماوراء النهر می‌نویسد: «... ویذار شهری است که در آنجا پارچه‌های نخی و ویذاری می‌بافند و این جامه‌ها ... اندکی زرد و در نرمی چون خز است و آن را به فارس و عراق و سایر نواحی می‌برند، بسیار بادوام است و لباس امیر و وزیر و قاضی و عامی و سپاهی و مقیم خراسان عموما جامه ویذاری است و آن را از لباسهای فاخر می‌دانند و با پوشیدن آن بر زیبایی خود می‌افزایند، بهای یک لباس ویذاری از بیست دینار تا دو دینار است و من پنج سال از این پارچه لباسهای متعدد پوشیدم.»

صنایع بافندگی در ممالک اسلامی

کتان، پنبه ابریشم، قالی

«در دوره قرون وسطا پارچه‌های ساخت ایران شهرت فراوان داشت: پشم، ابریشم، پنبه، کتان و الیاف شاهدانه به وسیله صنعت- گران آن دوره رشته و بافته می‌شد، در حقیقت، جهان اسلامی صنعت بافندگی مصر و صنایع پنبه و کتانی هند و ابریشم‌کاری چین را به ارث برده بود و این صنایع در آغاز قرون وسطا در ایران نیز رواج یافت.

صنعت بافندگی در مصر تکامل یافته بود و در آنجا بهترین پارچه‌های کتانی را تهیه می‌کردند؛ و در ناحیه دبیق بهترین نوع این پارچه‌ها (و محتملا دبیقی) را می‌ساختند و گاه برای آنکه به ظرافت و زیبایی آن بیفزایند، نخهایی از طلا و نقره نیز در آن به کار می‌بردند.

از بهترین نوع این پارچه‌ها، مندیل و عمامه درست می‌کردند و از انواع پست‌تر برای ترسیم نقشه‌های جغرافیایی استفاده می‌کردند؛ و کرباس و متقال را نیز برای نقاشی به کار می‌بردند.

زیباپوشان آن دوره، مندیلهایی به طول 50 متر از ظریفترین دبیقی بر سر می‌نهادند ...

یک قواره دبیقی در آن دوره در حدود صد دینار ارزش داشت.

در بعضی از بلاد مصر، قصب «1» و دستارهایی می‌بافتند که بسیار ظریف و زیبا بود، این نوع پارچه بیشتر به مصرف روسری، لباس و چادر زنها می‌رسید ...»

به‌طوریکه ناصر خسرو در سفرنامه خود می‌گوید: عضد الدوله 20 هزار دینار به مصر فرستاد تا از پارچه بسیار ممتاز و نفیسی که در شهر تنیس مصر بافته می‌شد خریداری نمایند، ولی چون پارچه مزبور برای خلیفه مصر ذخیره شده بود، فرستادگان پس از چند

ماه توقف، ناگزیر به مراجعت گردیدند. در میان آثار هنری بافندگان مصری، از پارچه‌ای به نام)Cameleon(بوقلمون نام می‌برد که رنگ آن در ساعات مختلف روز تغییر می‌کرد.

از شهر صنعتی تنیس مصر، سالانه 30 هزار دینار پارچه سفید پیراهنی به خارج

---

(1)- پارچه ظریف کتانی

صادر می‌شد، پس از آنکه در دوره خلفای فاطمی، صدور این پارچه قدغن گردید، تهیه این پارچه در ممالک اسلامی رواج بیشتری یافت و در کازرون و دربند، بافتن این پارچه معمول گردید.

مهمترین شهر صنعتی ایران در دوره قرون وسطا کازرون بود که در آن هزاران نساج و جولاهه «1» در کارگاههای صنایع دستی کار می‌کردند، این مؤسسات متعلق به دولت یا صاحبان امتیاز بود.

کارگران، نخست کتان را در ظروفی که پر از آب بود خیس می‌کردند تا الیاف آن جدا شود؛ پس از شستن، زنها الیاف کتان را می‌رشتند و مردان به بافتن پارچه می‌پرداختند.

در قرن نهم، کارگران مصری ناگزیر بودند هر روزه نیم درهم برای خرید نان بپردازند، به همین علت زبان به اعتراض و شکایت گشودند و بالاخره در قرن دهم و یازدهم مزد آنها

به میزان قابل‌ملاحظه‌ای افزایش یافت، توپها و قطعات پارچه پس از خروج از کارخانه طبقه‌بندی می‌شد، سپس با نخهای مخصوصی بسته‌بندی می گردید.

هر بسته بزرگ (یا توپ پارچه) علامت‌گذاری می‌شد. یعنی کارخانه، مقدار پارچه و خصوصیات آن را ثبت می کرد و سپس صادر می گردید، صادرکنندگان کازرون چنان راستگو و خوشنام بودند که مصنوعات آنها چندین دست خرید و فروش می‌شد، بدون آنکه کسی اقدام به گشودن و تفتیش محتوی بسته نماید.

پنبه

در دوره کوشانها به تدریج پنبه‌کاری در خراسان معمول گردید و این گیاه در منطقه خراسان بومی شد. پنبه‌کاری در دوره ساسانیان بیش از پیش تکامل یافت، رشد صنایع پنبه‌ای خراسان به جایی رسید که مقداری از آن به چین، بغداد و مصر صادر می گردید. در شهرهای مرو، نیشابور، بلخ، بخارا و در سراسر سیستان و کرمان، بافتن پارچه‌های پنبه‌ای رواج داشت. در بخارا پارچه‌های کتانی مخصوصی به نام زندینجی می‌بافتند، در سایر بلاد نیز انواع پارچه‌های پنبه‌ای، کرباس، فرش و زیلو بافته می‌شد. یک توپ پارچه پنبه‌ای در قرن دهم میلادی در نیشابور 30 دینار به فروش می‌رسید.

پارچه‌های سفید کتانی خالص بیشتر مورد استفاده اشخاص ثروتمند و خوش‌پوش بود، در مرو پارچه‌های نازکی از پنبه می‌بافتند که به مصرف عموم می‌رسیده و بیشتر برای پیراهن و مندیل به کار می‌رفت.

---

(1)- بافنده، نساج

صنایع ابریشمی در دوره ساسانیان وارد شرق نزدیک گردید؛ مواد اولیه آن ابتدا از چین و بعدها از ختن و سمرقند وارد می‌شد، از قرن ششم میلادی تربیت کرم ابریشم در ایران شرقی معمول گردید. نخست در مرو و سپس در گرگان و طبرستان، کشاورزان به تربیت کرم ابریشم همت گماشتند به‌خصوص ولایت طبرستان از قدیم تاکنون یکی از مراکز صدور ابریشم و پارچه‌های ابریشمی بود. با گذشت زمان هنر تهیه ابریشم در ایران رو به تکامل رفت و دامنه کارگاههای آن به یزد و بم (از شهرهای کرمان) و شوشتر نیز رسید.

سرخس (در خراسان) به مناسبت بافتن چادرهای زنانه و مندیل شهرت داشت، بافندگان این ناحیه، ماهرانه نقشهایی از طلا در پارچه می‌انداختند. در سمنان نیز بافتن چارقد و روسری زنانه و مندیل معمول بود.

پارچه‌های گرگان و طبرستان که به نام دبیق معروف بود، به سبک پارچه‌های ابریشمی چین تهیه می‌شد و پارچه‌های ابریشمی (ساتن) یزد بسیار ظریف بود.

پارچه‌های دوره ساسانی با ظرافت و زیبایی و نقش و نگار بسیار بافته می‌شد و نه تنها درباریان و اشراف لباسهای خود را از آن انتخاب می‌کردند، بلکه مقداری از این پارچه به شرق دور نیز صادر می‌شد.

نقش و نگار و نقاشیهایی که در روی این پارچه‌های ابریشمی می‌کردند، عبارت بود از: صحنه جنگ، منظره شکار، ترسیم گلها و حاشیه‌های زینتی.

از پارچه‌های نفیس عهد ساسانی، هیچ یادگاری در ایران باقی نمانده، شاید علت این امر فقدان قبرستان و عدم توجه به حفظ یادگارهای مردگان باشد، ولی در ممالک و مناطق دورافتاده جهان، قطعاتی از آن پارچه‌ها به دست آمده و این به خوبی می‌رساند که مصنوعات پارچه‌ای ایران در آن دوره شهرت جهانی داشته است. چند قطعه از آن پارچه‌ها در گنجینه پادشاهی نارا در ژاپن و در مجموعه آثار گنجینه‌های سلطنتی و کلیساهای غرب به چشم می‌خورد.

قبل از قرن دهم میلادی، ابریشم‌کاری به وسیله بافندگان سوریه‌ای به اسپانیا راه یافت و در آنجا پارچه‌های ابریشمی بسیار ظریفی که در آنها طلا نیز به کار رفته بود می‌بافتند.

مهمترین صنعت ملی شرق نزدیک که تاکنون ارزش خود را از دست نداده، قالیهایی است که از پشم، ابریشم و یا از پشم بز یا شتر تهیه می‌شود، قالیهای کرکی و مخملی پس از قرن دهم معمول گردید. قبل از آن، بیشتر قالیهای گلدوزی شده و گلیم می‌بافتند که تاروپود آن از پشم بز ماده بود، استفاده از نخهای پنبه‌ای در قالی، نخست در ایران شرقی معمول گردید.

با اینهمه در دوره قرون وسطا، قالی، قالیهای دیواری، پرده، خیمه و سراپرده‌های زیبا و قالیچه‌های جانمازی و غیره فقط در ممالک شرقی اسلامی در عداد اثاثه ضروری منازل به‌شمار می‌آمد و ممالک ساحل مدیترانه هنوز به این نوع تشریفات عنایتی نداشتند.

صاحبان کارگاهها، غالبا محل کار خود را در دهکده‌ها انتخاب و از زنان و بچه‌ها برای قالی‌بافی استفاده می‌کردند، هریک از کارگران درحالی‌که نقشه‌ای رنگین در دست

داشت در مقابل دار قالی می‌نشست و کار خود را انجام می‌داد، کار قالی‌بافی با آهنگ و نظم، تحت نظر سرکارگری که با آواز مخصوص وظیفه کارگران را تعیین می‌نمود صورت می‌گرفت. کارگران با مهارت و سرعت کار را انجام می‌دادند و چون قالی پایان می- یافت، مقاطعه‌کار برای کارگران مهمانی یا سور مختصری برپا می‌کرد. نقشه قالیها یکسان نبود، بعضی از آنها از مظاهر طبیعت، نظیر: گل و درخت و حیوانات اخذ شده بود و برخی دیگر از صحنه شکار، حرکت کاروان و جنگ فیلان و غیره حکایت می‌کرد.

در دوره ساسانیان، نقشه قالیها بسیار جالب و دلنشین بود، ولی با ظهور اسلام در ترسیم و انتخاب نقشه، تغییراتی داده شد. با اینحال در ترکستان چین، مغولستان، گرجستان، آذربایجان، طبرستان و بخارا قالیهای عالی بافته می‌شد؛ ولی این قالیها با قالیهای گرانبها و ظریف اصفهان برابری نمی‌کرد.- قالیهای همدان و آذربایجان که در دوره قرون وسطا به نام قالی ارمنی شهرت داشت زمینه‌ای قرمزرنگ داشت و در دهات مرند بیشتر بافته می‌شد، و قالیهای خلخال از سایر نقاط مشهورتر بود.

علاوه‌براین، در بعضی نقاط، بافتن حصیر و بوریا از الیاف برنج معمول بود و بهترین نوع آن را در حدود خلیج فارس و آبادان تهیه می‌کردند.» «1»

نگارجامه: چنانکه از اسم آن پیداست، به نقش‌ونگاری اطلاق می‌شود که معمولا بر روی جامه‌ها و پارچه‌های گرانبها، نظیر پرنیان، یا دیبا یا ابریشم می‌بافند و نماینده درجه ذوق و کاردانی هنرمندان است.

این پارچه‌ها که در تاروپود آن از رشته‌های زر یا نخهای غیرزرین رنگارنگ استفاده می‌شد، به وسیله پارچه‌بافان زبردست تهیه می‌گردید و لطف و زیبایی آن معرف ثروت

سلاطین و فرمانروایان وقت بود: این لباسهای فاخر را تنها سلطان نمی‌پوشید، بلکه گاه به‌عنوان خلعت به دیگران اعطا می کرد. کسی که مأمور صباغی و رنگ پارچه‌ها و ابزار کار بافندگان و حقوق و معیشت آنان بود، به نام خدایگان طراز خوانده می‌شد.» «2»

---

(1)- دکتر علی مظاهری، زندگی روزمره مسلمین در قرون وسطا، پیشین، از ص 384 تا 389.

(2)- مأخوذ از سفرنامه کلاویخو، ترجمه مسعود رجب‌نیا، از ص 241 تا 246 و همچنین نگاه کنید به مقدمه ابن خلدون، جلد اول. ص 528 به بعد.

خرگاهها و پرده‌سراها

استفاده از خرگاه و سراپرده، از دیرباز بین اعراب و دیگر قبایل چادرنشین معمول بود؛ با رشد تمدن و تجمل، در طرز بافتن نخها و وضع ظاهری سراپرده‌ها، خرگاهها و سایه‌بانها تغییراتی پدید آمد و زیبایی و تزئینات آن فزونی گرفت. به‌طوری که کلاویخو در سفرنامه خود نوشته:

در عصر تیمور، در خارج شهر سمرقند پنجاه هزار چادر برافراشته وجود داشت که در فواصل آنها خیابانهایی بود و کلیه مایحتاج زندگی در آنجا به فروش می‌رسید. کلاویخو ضمن توصیف سراپرده تیموری از چادرهای زیبایی نام می‌برد که روی یکی از آنها تصویری از عقاب بسیار بزرگی است که بالهای او باز است، اندکی پائین‌تر بر دیوار چادر، سه شاهین با نخ سیمین به فواصل مساوی با استادی و مهارت تمام دوخته شده بود و چنان

بالهای خود را گشوده و سرها را برگردانیده بودند، که گویی از عقاب می‌گریزند و عقاب چنین حالتی را دارد که پنداری می‌خواهد بر یکی از شاهینها فرود آید.» «1»

در کتب تاریخی و سفرنامه‌هایی که از سیاحان قرون وسطا به یادگار مانده، نیز می‌توان تا حدی به آثار هنری آن دوران پی برد. ابن بطوطه، ضمن توصیف یکی از مساجد دمشق از وجود شیشه‌های رنگین یاد می‌کند و می‌نویسد: «عدد پنجره‌های آن‌که از شیشه‌های رنگین است، هفتاد و چهار می‌باشد، همچنین وی از ظروف شیشه‌ای عالی که در این شهر ساخته می‌شود، نام می‌برد.

ابن بطوطه نیز از پارچه‌های کتانی و جامه ابریشمی، پشمی و پارچه‌های حریر سخن می‌گوید و می‌نویسد که مردم هند از پارچه‌های دیبای حریر، ابریشمی و پنبه‌ای و کتان استفاده می‌کردند.

ابن بطوطه، ضمن شرح مسافرت خود در روم و ملاقات با سلطان برگی، یکی از تالارهای مجلل روم (ترکیه کنونی) را توصیف می‌کند و می‌نویسد: «به اتفاق سلطان از پله- های زیادی بالا رفتیم تا به تالار زیبایی رسیدیم که وسط آن حوض آبی بود و در هر گوشه حوض، مجسمه درنده‌ای از مس وجود داشت که از دهان آن آب بیرون می‌جست؛ دورتادور این تالار، مصطبه‌ای بود که فرش روی آن انداخته بودند، ولی سلطان با دست خود آن را کنار زد و با ما روی فرش نشست. در این هنگام کاسه‌های زرین و سیمین پر از شربت و آبلیمو و قدری کاک پیش آوردند و در داخل این کاسه‌ها، قاشقهای طلا و نقره بود، لیکن کاسه‌های چینی نیز با قاشقهای چوبی حاضر بود تا آنان که از استعمال ظروف

---

(1)- همان کتاب، از ص 241 تا 246.

طلا و نقره می‌پرهیزند از آنها استفاده کنند.» «1»

آثار تیموری

«تیمور در عین‌حال که یک عنصر مخرب بود، در زادگاه خود کاخهای باعظمت و ابنیه باشکوه و باغهای زیبا بنا نهاد، شهرهای بزرگ و دهکده‌های باصفا ایجاد کرد، قنات و مجاری آب را تعمیر نمود. وی بنا به نوشته تواریخ رسمی، هرگز اجازه نمی‌داد که زمینهای مستعد، بایر و لم یزرع بماند. با اینحال خدمات تیمور از نظر آبادی و عمران بلاد و دهکده‌ها، بر خرابکاریهایش نمی‌چربید.

بنا به معلومات تاریخی، صنعت معماری اسلام در عهد تیمور و اخلاقش تا حدی احیا گردید. معماریهای زیبای سمرقند که در این دوره انجام گرفته، اگرچه حاصل دسترنج معماران هنرمند ایرانی است، لیکن از نظر اهل فن بر معماریهای ایرانیان در دیگر مناطق از نظر احتشام و عظمت مزیت دارد.

«دربار تیمور و کاخهای عظیم وی به روی مردم بسته نبود ... تیمور در خارج شهر باغهای زیبا و کاخهای عالی ایجاد کرده است ... در مواقعی که تیمور از آن کاخها استفاده نمی‌کرد، مردم به‌عنوان گردشگاه از آن باغها استفاده می‌نمودند ... تیمور می‌خواست سمرقند بزرگترین و جالبترین بلاد عالم گردد و برای نشان دادن عظمت سمرقند دستور داد دهکده‌های زیادی در اطراف آن به وجود آورند و نام بعضی از بلاد مشهور را بدانها اطلاق کنند، مثلا: سلطانیه، شیراز، بغداد، دمشق، مصر، قاهره ... در سال 1296 تیمور از سفر پنج ساله‌اش به سمرقند برگشت و مالیات سه ساله را به اهالی بخشید. به نظر بارتولد،

محقق روسی، در آبادی و زیبایی شهر سمرقند، هنرمندان محلی بیش از دیگران دخالت داشته‌اند.

احداث باغ دلگشا و عمارت قصر تیموری

در کتاب ظفرنامه، فعالیتهای عمرانی تیمور چنین توصیف شده است: «... از مهندسان دانشور و بنایان صاحب هنر که از خاور تا باختر از هر مملکت و کشور به مستقر سریر خلافت مصیر جمع بودند، به ساعتی خجسته ... باغی نهادند مربع، هر ضلع هزار و پانصد گز شرعی و در میان هریک از آن ارکان اربعه دروازه عالی گشاده، طاقهای آن به سقف مقرنس سپهر برافراشته شد و به انواع زینت از کاشیکاری و غیر آن نگاشته گشت و به هر گوشه‌ای از چهار رکن برجی که سر به آشیان نسر طایر برافراخته و آن را به صنعت کاشی مه‌آرایی در غایت تکلف و زیبایی پرداخته و عرصه باغ را به طریق هندسه به گذارهای مربع و چمنهای مسدس و مثلث پخش کرد ... فرمان شد که در حواشی گذارهای آن سفیدار نشانند و مسدسها و مثلث-

---

(1)- ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمه محمد علی موحد، ص 296 و 297. (به اختصار)

های اطرافش به اصناف درختان میوه‌دار و انواع اشجار با ازهار و اثمار بیارایند ... و چون به نهایت خوبی و دلگشایی تمام شد ... باغ دلگشا نام شد ...» امیر تیمور پس از پایان کار باغ دلگشا دستور می‌دهد، مزار شیخ احمد یسوی را تعمیر کنند «... عمارتی معتبر اساس انداختند مشتمل بر طاق وسیع رفیع با دو منار و گنبد مربع سی گز در سی گز و گنبد دیگر

دوازده گز در دوازده گز با چهار صفحه برای مرقد منور در قبله گنبد بزرگ متصل به آن و در دو جانب گنبد چهار صفحه دیگر، هر یکی سیزده گز و نیم در شانزده گز و نیم جهت جماعت‌خانه و دیگر حجرات و توابع و لواحق، و فرمان شد تا دیوار و قبه آن را از کاشیکاری تزئین دهند و قبر از سنگ سفید به تکلف تراشیده، نقشهای بدیع بر آن نگارند ... برحسب فرموده به عرض دو سال به اتمام پیوست ...» «1» همچنین در کتاب ظفرنامه در بنای مسجد جامع سمرقند و مظالمی که در این راه، تیمور به مردم و هنرمندان عصر روا داشته اشاراتی به چشم می‌خورد. «روز یکشنبه چهاردهم ماه مبارک رمضان سنه احدی و ثمانمائه ...

مهندسان صاحب هنر و استادان ماهر دانشور ... که هریک سرآمد کشوری و یگانه مملکتی بودند ... از سنگ‌تراشان آذربایجان و فارس و هندوستان و دیگر ممالک دویست نفر در نقش مسجد به کار بودند و پانصد کس در کوهها به بریدن سنگ و روان داشتن به شهر ایستادگی می‌نمودند و اصناف صناع و پیشه‌وران که از تمام معموره عالم به پایتخت جمع آمده بودند هرکس در قسم خود نهایت جهد مبذول می‌داشت و جهت جمع آلات 95 زنجیر پیل کوه پیکر که از کشور هند به سمرقند رسیده بود، همه را به کار درآوردند و سنگهای عظیم بزرگ را به گاو گردون و مردم بسیار می‌کشیدند و چهارصد و هشتاد ستون از سنگ ...» «2»

انواع صنایع به نظر ابن خلدون

ابن خلدون صنایع را از دو نوع بیرون نمی‌داند: یکی صنایعی که در اجتماع ضروری است، دوم صنایعی که از لحاظ موضوع شریف شمرده می‌شوند. از صنایع نوع اول: بنایی، خیاطی، درودگری و بافندگی و از صنایع نوع دوم: قابلگی، نویسندگی، صحافی، موسیقی

و پزشکی را نام می‌برد و متذکر می‌شود که تخصص در صنایع دسته دوم، موجب تقرب به پادشاهان و ارباب قدرت می‌شود.

مشاغل تفننی: ابن خلدون، رواج صنایع مستظرفه و هنرهای زیبا را فرع رشد تمدن می‌داند و می‌نویسد که در شهرهای آباد و پرجمعیت در رشته بنایی و هنر آشپزی و رقص و آواز و موسیقی و هنر آراستن و فرش کردن اطاقها و چیدن اثاثه، عده‌ای کارشناس و متخصص می‌شوند و حتی جمعی در طرز ساختن ظروف آشپزخانه و مصنوعات فلزی

(1 و 2)- تلخیص از ظفرنامه تیموری، تألیف شرف الدین علی یزدی، که به سال 825 ه. ق.

به اتمام رسیده است.

زبردست می‌شوند و بعضی در روش برپا کردن مهمانیها و جشنهای گوناگون و سایر رشته- هایی که مستلزم یک زندگی پرتجمل است، تخصص و مهارت پیدا می‌کنند.

خط: ابن خلدون در جای دیگر سیر خط و نگارش را در یکایک ممالک اسلامی شرح می‌دهد و به داوطلبان فراگرفتن این هنر پیشنهاد می‌کند که تحت نظر استاد فن، «نی» راست و محکم انتخاب کند و بعد آن را بتراشد، بعد در وسط آن شکافی ایجاد کند «فاق» سپس با مهارت قط بزند (قطع) و پس از آن از مرکبی که از دوده سیاه با سرکه و آب غوره درست شده باشد و اندکی گل سرخ کوبیده با زرنیخ زرد و کافور به آن اضافه کرده باشند، برای نوشتن استفاده کند.

پس از تهیه کاغذ نرم و سفید، با شکیبایی از روی سرمشق بنویسد و نوشتن را نخست از روی لوح آغاز کند و از خط بد خویش شرمگین نشود و بکوشد تا پس از مهارت در این فن، دستها و انگشتهایش مطالب سودمند و نیکی بنویسد. همچنین ابن خلدون می‌گوید:

در دوران حکومت اسلامی به استنساخ و تجلید و تصحیح دیوانهای علمی و مجلات و دفاتر اهمیت فراوان می‌دادند، افزایش روزافزون ترجمه‌ها و تألیفات علمی و وجود دیوانهای گوناگون در هر منطقه به رواج بازار استنساخ و تصحیح و تجلید کتب کمک کرد.

این آثار در آغاز امر بر روی چرمهای نازکی که صنعتگران از پوست حیوانات تهیه می‌کردند، نوشته می‌شد؛ ولی پس از آنکه فعالیتهای فرهنگی و دیوانی فزونی گرفت، کاغذهای پوستی کمیاب و تهیه و تدارک آن دشوار شد، به همین علت در دوران فضل بن یحیی، کاغذسازی معمول گردید و مقرر شد که نامه‌های دیوانی و چکهای سلطان را روی کاغذ بنویسند و دیری نگذشت که استفاده از کاغذ برای همگان امکان‌پذیر شد ...» «1»

انواع صنایع به نظر خواجه نصیر الدین طوسی

در هیچیک از کتب قدیمه انواع صنایع و حرف به‌طور دقیق ذکر نشده است. خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب اخلاق ناصری با توجه به نظریات و عقاید دانشمندان سلف، کلیه صنایع را به سه نوع تقسیم کرده است: یکی صنایع شریف که بیشتر جنبه فکری و عقلی دارد «مانند صحت رأی و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزراء بود.»

دوم صناعاتی که جنبه ادبی و فضلی دارد «مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود.»

سوم صناعاتی که بیشتر به نیروی بدنی و شجاعت مربوط است «مانند سواری و سپاهیگیری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود.»

---

(1)- نقل از: عبد الرحمن ابن خلدون، مقدمه، ترجمه پروین گنابادی.

دیگر صناعات متوسط که شامل انواع پیشه‌ها و حرفه‌ها و کسبها می‌شده، مانند زراعت، درودگری، آهنگری، طباخی، ترازوگری.

لوحه چوبی کنده‌کاری از عصر عباسی در حدود 800 میلادی

سوم صناعات خسیسه که بر سه نوع است: یکی صناعاتی که مخالف مصلحت قوم است، مانند: احتکار و سحر؛ دوم صناعاتی که «منافی فضیلتی» از فضایل است مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفهاء بود. سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود، مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان بود.» «1»

در پایان این مقال، برای مزید اطلاع خوانندگان از رابطه ادیان و مذاهب با آثار هنری در طول تاریخ به اختصار سخن می‌گوئیم.

---

(1)- نقل و تلخیص از منتخب اخلاق ناصری. به اهتمام استاد جلال الدین همایی.

رابطه مذاهب با هنرهای زیبا

مذاهب و ادیان ابتدایی، در آغاز امر به رشد فنون و هنرهای زیبا کمک فراوان کردند، شاید اگر معتقدات مذهبی و انگیزه‌های دینی وجود نداشت، مصریان به ساختن معابد و اهرام، و یونانیان به- ابداع نقوش و پیکره‌های زیبا تا این حد توفیق نمی‌یافتند.

منقل برنجی با ترصیع نقره که برای سلطان مظفر رسولی ساخته شده (648- 649 هجری)

لیکن پس از آنکه توحید و یکتاپرستی به وسیله یهودیان، مسیحیان و مسلمین اشاعه و انتشار یافت، مبلغین این ادیان برای آنکه، بار دیگر بت‌پرستی مورد توجه مردم قرار نگیرد، نه‌تنها با ساختن بتها و اصنام مبارزه کردند، بلکه مجسمه‌سازی و ساختن پیکره‌های ذیروح و حتی عمل نقاشی را تحریم کردند؛ به‌همین‌علت قرنها، هنرمندان، در رشته حجاری، معماری و نقاشی اثر بدیعی از خود نشان ندادند و این دوران تا قرنها ادامه یافت.

در شرق نیز، اسلام به جنگ با اصنام (بتها) برخاست و ساختن مجسمه و صورت- سازی را تحریم کرد، به قول سر ویلیام اورین محقق انگلیسی: «مذاهب و ادیان به اختلاف مراتب، بر ضد تجملات بودند؛ و مردم را به زهد و اعراض از ذخارف دنیوی توصیه می- کنند و به‌این‌جهت اشتغال به فنون ظریفه را نهی می‌نمایند.» «1»

* به‌طوریکه ویلیام اورین در کتاب خود نوشته است، پس از آنکه اعراب از جزیرهٔ- العرب پا بیرون نهاده و به مصر و عراق و سوریه و ایران روی آوردند، خواه و ناخواه تحت

تأثیر تمدن کهنسال این ممالک قرار گرفتند و به مرور زمان به امور ذوقی و هنری توجه کردند؛ و با تسامح و گذشت، کمابیش به هنرمندان ملل مفتوحه اجازه دادند که آثار ذوقی خود را به نحوی جلوه‌گر سازند و نشانه‌های این تسامح به‌خصوص در دوره خلفای فاطمی که بیشتر به توده مردم و طبقات زحمتکش و هنرمندان توجه داشتند، تجلی و تظاهر کرده است. به عقیده این محقق: در میان فرق اسلامی، اهل تسنن بیشتر از دیگران با مجسمه‌سازی و نقاشی مبارزه و مخالفت کرده‌اند، هنرمندان تحت تأثیر این شرایط، نیروی ذوق و قریحه خود را در راههای دیگری چون بنایی و شاعری به کار انداخته و آثار جالبی در این زمینه‌ها پدید آوردند. به عقیده اورین: «فنون اسلامی به‌طور عموم مولود قوه ذهن و عقل و از الهام ذوق محروم است، تکامل صنعتی در آن مشهود است و لطافت فنی در آنها کمتر دیده می‌شود و در نتیجه، یک نفر سرآمد هنر و نقاش چیره‌دست، نزد مسلمانان باارزش نبود، حتی کمتر دیده می‌شود نام یک نفر هنرور در ذیل نقاشی او یا در عمارتی که ساخته ثبت شده باشد؛ و همین اهمال، حاکی از تحقیری است که نسبت به او در افکار عمومی و عقاید بوده است، نقاشیهای دوره اسلامی در سه جهت سیر نموده است:

1- ترسیمات هندسی، مانند قوسها و خطوطی که بیننده از شکل هندسی و نظم آن

---

(1)- سر ویلیام اورین، تاریخ هنرمندان، ترجمه احمد سپهر خراسانی.

محظوظ می‌شود.

2- نقاشیهایی که نقش اصلی آن رسم حیوان یا درخت یا گیاهی است، ولی به واسطه آنکه نقاش بعضی قسمتهای آن را خیلی بزرگ می کند، اصل آن برای اولین نگاه از نظر مخفی است.

3- نظر به اینکه مسلمانان میدان را برای ابراز قریحه فنی تنگ دیدند، ناچار شدند خط عربی را صورت فنی بدهند و به‌قدری آن را آراستند که خودش یکی از شعب نقاشی شده و خط زیبا دارای جمال مخصوصی گردیده است، قدیمترین آثار هنری در مصر، مسجد جامع عمرو است، لیکن اصلاحات پیاپی آن را دگرگون کرده، به‌طوری که نمی‌توان گفت که از اصل اولی آن چیزی باقیست و لذا ممکن نیست آن را شاهد تطور و ترقی فن معماری اسلامی قرار داد، لیکن می‌شود بدون ترس و واهمه از اشتباه، بگوئیم که عصر طلایی فنون ظریفه، همان دوره ملوک فاطمی است و پس از آن عهد، سلسله ایوبی کوزه سفالی ایران با تزئین مشبک (آغاز قرن هفتم)

تاریخ اجتماعی ایران، ج 7، ص: 572

و این دوره از عصر ممالیک نیز پست‌تر است. چه آنکه در روزگار ممالیک، عمارات و مساجد بزرگی در قاهره به ظهور آمد و فنون ظریفه رایج شد و مقرنس کاری که امروز در سردر مساجد دیده می‌شود تعمیم یافت؛ نمونه و سرمشق این مقرنس کاریها، قندیلهای آویزانی است که دستکاریهای هندسی روی آن شده است. و این روش در همه بناهای اسلامی مجری است.» «1»

صنعت مکانیکی، ساعت و دستگاههای خودکار (طلسمات) تلمبه و آسیا در ممالک اسلامی:

«بلیناس المطلسم، در قرن اول میلادی یک سازنده و صنعتگر مشهور ساعتهای بزرگ و خودکار بود، از دیرباز مرسوم بود که معابد و قصور سلاطین ساسانی را با اشیاء و آثار عجیب و نادر زینت بخشند.

در سال 624، در جریان جنگ «گنزک» نزدیک مراغه، هراکلیوس، یکی از بلاد شاهنشاهی را که در جنوب دریاچه ارومیه قرار داشت، و به وسیله خسرو دوم تخلیه شده بود، به تصرف خویش درآورد. وی وقتی که در معبد سلاطین که محتملا به سبک ایاصوفیه ساخته شده بود، قدم گذاشت، به گفته مورخین، مجسمه هرمزد و عکس خسرو را در حالی که بر تخت نشسته‌اند در سقف قصر مشاهده کرد، در سقف همچنین صورت خورشید، ماه و ستارگان با بت‌پرستانی که آنها را چون خدا می‌پرستند نقاشی شده بود و در پیرامون آنها فرشتگان مقرب یعنی امشاسپندان را نقش کرده بودند که عصاهای فراوانی در دست داشتند.

در آنجا نیز یک دستگاه مکانیکی برای ریزش باران و ایجاد صدایی شبیه رعد به وجود آورده بودند؛ این دستگاه برای رومیها قابل درک نبود، در حقیقت ساعت عظیمی بود که فضای آسمانی را مجسم می‌کرد. همچنین تخت معروف خسرو دوم در قصر تیسفون دارای چنین ساعت حیرت‌انگیزی بود. این دستگاه عظیم که از آبنوس، عاج و طلا ساخته شده بود، در بالای آن گنبدی از طلا و لاجورد قرار داشت و سقف آسمان و ستارگان ثابت و سیاری که هر 24 ساعت به دور هم می‌چرخیدند و منظره ماه و خورشید و حرکات ماهانه و سالانه آنان را مجسم می‌ساخت و با یک تکنیک استادانه، ساعات شب‌وروز نیز معین می‌گردید. تصویر این تخت در ته جامی از نقره که در موزه «ارمیتاژ» لنینگراد موجود است، قلمزنی شده است.

در سامره، ابن ربان طبری پزشک که در حدود سال 850، ساعت بسیار بزرگی از مس مشاهده کرده، آن را چنین وصف می‌کند: «در جلوی کاخ رصدخانه سامره، دستگاهی

---

(1)- ر. ک: همان کتاب.

دیدم که دو برادر به نام محمد و احمد بن موسی منجم و مکانیک ساخته بودند، این دستگاه که به شکل کره بزرگی بود، صورتهای سماوی و علائم منطقهٔ البروج را نشان می‌داد.

دستگاه مزبور با یک مکانیسم هیدرولیک کار می‌کرد. در همان لحظه‌ای که ستاره‌ای غروب می‌کرد، تصویرش با گذشتن از زیر دایره‌ای که افق را نشان می‌داد، محو می‌شد و هنگامی که طلوع می‌کرد، تصویرش دوباره در بالای دایره نمودار می‌گشت. چون طلوع و غروب کواکب عمده نه‌فقط در 24 ساعت انجام می‌یابد، بلکه در تمام سال، باید چنین نتیجه گرفت که مکانیسم این دستگاه نسبتا بغرنج و پیچیده بوده است.

نمونه‌هایی از ساعتهای بزرگ وجود داشت که در آنها در ساعات معین آدمکهای خودکار سخنانی می‌گفتند یا آهنگی به سمع می‌رسانیدند.- بعضی از این ساعتها، داخل یک میکده را نشان می‌دادند که در آنجا خدمتکاران در ساعات معین جامهای میخواران را پر می‌کردند و برخی دیگر تصویر باغی را مجسم می‌ساختند که در آن پرندگان برای اعلام ساعات، آواز می‌خواندند.

ابن جبیر ساعتی را وصف کرده که مسجد بنی امیه در دمشق به آن مزین بوده است.

«این ساعت کاخ کوچک مسقفی را نشان می‌داد که در سمت شمالی آن 12 پنجره کوچک، نماینده 12 ساعت وجود داشت. دو باز مسی که در فرورفتگی نشسته بودند گردن خود را در هر ساعت خم می‌کردند و گلوله‌ای از سرب که در نوک آنها بود و در حین سقوط در جام فلزی مدتی صدا می‌کرد، از نوک خود رها می‌ساختند.

در همان لحظه پنجره‌ای که نماینده ساعتی بود که زنگش زده شده بود، بسته می‌شد و به‌این‌ترتیب در پایان روز هر 12 پنجره بسته شده بود. همین جریان برای تعیین ساعات شب از نو آغاز می‌گشت، ولی در آن هنگام 12 پنجره که از درون با نوری سفید روشن می‌گشت، یکی پس از دیگری با رنگ سرخ به تدریج که ساعات سپری می‌گشت، روشن می‌شد. این ساعتها را که نام فارسی آن بنکان یا منکان می‌نامیدند، که کلمه‌ای است از زبان دوره هخامنشیان و معنی آن فنجان (فنجان معرب آن است) سوراخ‌دار است برای اندازه- گیری زمان و کلمه بیزانسی مکانیک مشتق از آن است.

یک روز فردریک دوم هوهنستوفن امپراطور آلمان، یکی از این دستگاههای ساعت را که شاهکار واقعی مکانیک است، به‌عنوان هدیه از سلطان مصر دریافت نمود، این دستگاه- های خودکار با یک سلسله حرکات مخصوص کار می‌کرد؛ به‌علاوه، امروزه رساله‌های مصوری از الجزری (1205 میلادی) مربوط به قرن 12 در دست است، که طرز ساخت این دستگاههای دقیق فنی را شرح می‌دهد. دستگاههای مزبور نخست مایه تزیین آتشکده- های سلطنتی کاخ بیستون و قصر خلیفه بودند، ولی از قرن دهم به بعد در منازل اعیان و

افراد متمکن نیز به ندرت از این شاهکارهای صنعتی دیده می‌شد.

آسیاب

اختراع دستگاههای مکانیکی آبی، نخست به وسیله چینیها صورت گرفت و ابتدا هان‌ها و سپس ایرانیان این دستگاههای مکانیکی را که فقط با آب کار می‌کرد به ممالک آسیایی و به‌خصوص کشورهای شرق نزدیک منتقل کردند و پس از چندین قرن از این افزارها اروپائیان تقلید کردند.

در دوره قرون وسطا مقدار زیادی آسیا در دهات و بخصوص در سواحل رودها وجود داشت، بعضی از آنها ثابت و برخی دیگر متحرک و مواج بود؛ بعضی از این آسیاها، برای استفاده کشاورزان از دهی به ده دیگر و از کنار رودخانه‌ای به رودخانه دیگر منتقل می‌شد.

ابن حوقل (در قرن دهم) یکی از آسیاهای مواج موصل را که در کنار دجله قرار داشت، توصیف می‌کند.- این آسیا روی تخته چوب ثابتی قرار داشت که به وسیله دو زنجیر به دو طرف رود متصل بود. سنگهای این آسیا با گردش و حرکت خود قادر بود 50 تن دانه را در روز نرم کند.

در بصره در محل تلاقی دجله و فرات تعدادی آسیا قرار داشت که با جزرومد آب حرکت می‌کرد.

در بغداد آسیایی بود، که صد سنگ برای نرم کردن غلات داشت و سالی صد میلیون سکه نقره عایدی داشت و اینگونه آسیاهای بزرگ متعلق به عده‌ای بود. در شهر کوچک خلر در حوزه شاپور، عده‌ای به ساختن سنگ آسیا اشتغال داشتند.- چون در تمام نقاط کشور رودخانه و آبی که قادر به گردانیدن آسیا باشد، وجود نداشت، مردم ناگزیر بودند غلات

خود را به آسیاهای دوردست ببرند. در مقابل، در منطقه جیرفت واقع در کرمان رودخانه‌ای بود که در آن پنجاه آسیا کار می‌کرد.

در اطراف رود سیروس در فارس که به دستور عضد الدوله با ساروج سدبندی شده بود، تعدادی آسیا کار می‌کرد. در بین النهرین، سوریه و مصر، انواع دولاب که اعراب آن را «الناعوره» می‌نامند رو به تکامل می‌رفت. این دستگاه با چرخهای ثابت در کنار جویبارها قرار داشت و آب را تا نهرهایی که برای آبیاری تعبیه شده بود بالا می‌کشید و از آنجا کشاورزان آب را به مزارع می‌بردند.

در ایران شرقی نیز وسایلی برای بالا کشیدن آب رودخانه یا چاه وجود داشت که حرکت آن به وسیله باد و در ساعات معینی صورت می‌گرفت. آسیاهای متحرک بادی در ایران نیز معمول بود، زیرا چینیان و ایرانیان ساکن حدود «تاریم» از دیرگاه استفاده از این آسیا را از چینیان هنرمند آموخته بودند.

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 575

قدیمترین نوع آسیای بادی در سیستان بود و مردم این منطقه از بادهای منظم 120 روزه سیستان که از شمال به جنوب می‌وزید، برای به‌کار انداختن آسیا استفاده می‌کردند.

این دستگاهها که بعضی از آنها 8 پره افقی داشت، می‌توانست سنگهای بزرگ آسیا را به حرکت درآورد. با این آسیا، توربینی بود که سرعت باد را تنظیم می‌کرد.

برای استفاده منظم از این دستگاه لازم بود که نیروی وزش باد را به وسائلی تنظیم کنند، زیرا در صورت فقدان چنین وسیله‌ای بیم آن بود که در اثر وزش بادهای سخت، سنگ

آسیا به سرعت به گردش درآید و در این صورت احتمال شکستن سنگ یا سوختن آرد می‌رفت.

از این آسیاها بعدها کشورهای شمالی افریقا و سیسیل که زیر نفوذ مسلمین قرار گرفته بودند، نیز استفاده می‌کردند؛ و بعضی از این آسیاها برای گرفتن روغن زیتون یا خارج کردن شکر از نی مورد استفاده قرار می‌گرفت.» «1»

صنعت قالی ایران

یکی از صنایع بسیار قدیمی ایران، صنعت قالی‌بافی است. به- عقیده «آ. س. ادواردز» (A .S .Edwards) ایران «کشوری است که در زمستان، خیلی سرد می‌شود، و بی‌شک از روزگار قدیم فرشی برای زمین خیمه چادرنشینان وجود می‌داشت و چون ایرانیان ذاتا مردمی هنرمند و صنعتگرانی باذوق هستند، قاعدتا نمی‌گذاشتند مدتی طولانی، حال به این منوال بماند و مانند اسکیموها و یا قبایل سرخ‌پوست، زمین خیمه‌ها را فقط با پوست حیوانات مفروش کنند.- احتیاج به ساختن فرشی که بیشتر به درد بخورد و متنوعتر باشد و از همه مهمتر آنکه رنگینتر و پرنقش و نگارتر باشد وجود داشت؛ و چون گوسفند در ایران، حیوان بومی است، مواد لازم هم برای فرش موجود بوده است، به‌این‌ترتیب کاملا محتمل است که قالی بافته‌شده از گره- های فراوان در اثر هنرمندی ایرانیان به تدریج جای گلیم یا تخته پوست گوسفند را که فرش اصلی خیمه چادرنشینان فلات ایران بوده است گرفته باشد ...» «2»

دیگر از قرائنی که قدمت این صنعت را در ایران تا حدی روشن می‌کند، کشف قطعه فرش کوچکی است در گورگانهای پازیریک (واقع در شوروی)؛ به نظر یکی از شرق-

شناسان شوروی، موسوم به «رودنکه» این فرش متعلق به عهد هخامنشی است، روی هر مربع این فرش صحنه‌ای مشتمل بر چهار زن که در مقابل آتشدان مشغول انجام مراسم مذهبی هستند دیده می‌شود؛ در این فرش، در هر سانتیمتر مربع آن از یک طرف 22 گره و از طرف

---

(1)- علی مظاهری، زندگی مسلمانان در قرون وسطا، ترجمه مرتضی راوندی، از ص 391 به بعد. (به اختصار)

(2)- ر. ک: میراث ایران «قالی ایران»، ص 261 به بعد.

دیگر 24 گره زده‌اند ...» با اینحال از سرگذشت قالی و قالی‌بافی در ایران باستان و در قرون اولیه بعد از اسلام، اطلاعات کافی در دست نیست. مقدسی جهانگرد عرب که به- خراسان سفر کرده می‌نویسد: «قالی و سجاده کوهستانهای قائنات معروف است ... روایات جغرافیدانان عرب که بسیاری از ایشان، بین قرون نهم تا چهاردهم میلادی به ایران سفر کرده‌اند، حاکی است که صنعت قالی‌بافی در طی این چندصد سال اصولا یک صنعت ایلیاتی یا دهقانی بوده است که هنرمندان با انگشتهای خود فرش گرم و خوش‌منظره و بادوام و ارزانی برای رفع احتیاجات مردم تهیه می کرده‌اند. ظاهرا از دوره صفویه به بعد، صنعت قالی‌بافی بیش از پیش مورد توجه طبقه حاکم قرار می گیرد. «ادواردز» می‌نویسد: «در اثر علاقه و توجه و تشویق شاهان صفوی، در عرض مدت کوتاهی، صنعت قالی‌بافی از مقام یک پیشه روستایی به مرتبه عالی یک هنر و صنعت ظریف ارتقاء یافت؛ مشهورترین قالیهایی که امروز زینت موزه‌ها و زینت‌بخش مجموعه‌های خصوصی

باخترزمین است، مسلما در دوره طولانی سلطنت شاه طهماسب و شاه عباس بافته شده است ...» «1»

به‌طوری‌که از نوشته‌های شاردن و تاورنیه و دیگران برمی‌آید؛ شاه عباس یک کارخانه قالی‌بافی سلطنتی تأسیس کرده است ... بسیاری از قالیهای عالی و خوش‌بافت را کارشناسان، یادگار عهد صفوی می‌دانند؛ البته چون در این قالیها تاریخ بافت ذکر نشده، به‌طور قطع نمی‌توان گفت مربوط به چه دوره‌ای است؛ ولی کارشناسان از روی قرائن و شواهدی که در دست دارند، تاریخ تقریبی این شاهکارها را تعیین می‌کنند. از چندصد قطعه قالی کامل، یا قطعات قالی که از زمان صفویه باقیمانده است، تنها چند قالی معدود تاریخ دارد.

خوشبختانه قالی معروف به قالی اردبیل که مایه مباهات موزه «ویکتوریا و آلبرت» است و یک قطعه قالی طرح شکار که متعلق به موزه «پولدی یدزولی» در میلان است دارای تاریخ می‌باشد. از روی این دو قالی تاریخ‌دار معروف و چند قالی کم‌اشتهارتر میسر شده است که مبدأ و پایگاهی برای چند دسته قالی که در سبک با آنها شباهت دارند به دست آید.» «2»

«شهر کاشان در عصر حاضر و در قرنهای گذشته مرکز کارهای ظریف هنری بوده است، شاردن در قرن 16 میلادی، در باب کاشان می‌نویسد: «در هیچ شهری از شهرهای ایران بیش از کاشان و حوالی آن: اطلس، مخمل، تافته و ابریشم خواب و بیدار و زری ساده و گل ابریشمی و پارچه زربفت و سیم‌بفت نمی‌بافند ...» سر آنتونی شرلی نیز تقریبا به همین نحو درباره کاشان سخن می‌راند و به‌خصوص متذکر می‌گردد قالیهای این شهر از

(1)- همان کتاب، ص 369.

(2)- همان کتاب، ص 373.

نظر ظرافت سبب اعجاب می‌شود ...» «1»

در مورد شاهکارهای هنری ایران آقای «ادواردز» معتقد است که به‌طور قطع نمی- توان دانست که در چه محلی بافته شده است «دومین قالی عالی دوره صفویه که از پرارزش- ترین میراثهای هنری ایران برای بنی آدم است، قالی معروف به شکارگاه است که در موزه هنر و صنعت شهر وینه در اتریش نگاهداری می‌شود و در ردیف اول بزرگترین قالیهای جهان است و در میان قالیهایی که در اینجا ذکر می کنیم، این تنها قالی است که تاروپود و گوشت آن همه از ابریشم است و در هر اینچ مربع آن 27 گره از یکسو و 29 گره از سوی دیگر دارد و به‌این‌جهت از تمام قالیهای دیگر عهد صفوی ریزبافت‌تر است. صنعت قالی‌بافی هنوز در ایران و جهان ارزش و مقام خود را از کف نداده است و هنوز در کاشان، اصفهان، مشهد و کرمان از زیر انگشتان ظریف اطفال محروم و ستمکش و رنجبر این سرزمین، شاهکارهای بدیعی به بازارهای جهان عرضه می‌شود و چه‌بسا که تا پایان کار یک قالی گرانبها، چندین طفل جان خود را از دست می‌دهند. یک نفر دانشمند انگلیسی موسوم به «ریشارد هکلوت»R .Hakluct که در قرن شانزدهم میلادی (دهم هجری) می‌زیسته، کتابی به نام جهانگردیها نوشته و در آن یکی از بازرگانان هم‌میهن خود را مخاطب ساخته می گوید: «... در ایران فرشهایی از پشم زبر که در اطراف دارای رشته- های نخی است خواهی دید، این فرشها بهترین انواع فرش عالم و رنگهای آن بهترین و

زیباترین رنگهاست، تو باید به این کشورها بروی و به انواع وسایل باید متوسل شوی تا بتوانی از مردم آنجا طرز رنگ کردن (خامه) قالی را یاد بگیری، زیرا اینها به‌طوری رنگ شده که باران و سرکه و شراب در رنگشان تأثیر نمی‌کند و چون تو این علم را از آنها آموختی و به اسرار آن دست یافتی، خواهی توانست در رنگ کردن قماش آن را به‌کار بری و به دوام آن اطمینان داشته باشی، زیرا رنگی که در رشته‌های زبر ثابت باشد، قطعا در رشته‌های باریک منسوجات ثابت‌تر است؛ البته در ضمن باید از رنگهای مایع و وسایل رنگ‌رزی و بهای آنها آگاه شوی و هرگاه بتوانی کسی را که در بافتن قالیهای ترکی مهارت داشته باشد با خود بیاوری، سود بزرگی برای ملت خود و بهترین اقدام را برای پیشرفت شرکت خود کرده‌ای ...» «2»

احترام به هنرمندان

چنانکه می‌دانیم، بازماندگان تیمور به مسائل ذوقی و هنری علاقه و دلبستگی فراوان نشان می‌دادند، از جمله ابراهیم سلطان فرزند دیگر شاهرخ از حامیان بزرگ هنر بود: «سلطان ابراهیم بن شاهرخ از شیراز چند نوبت

---

(1)- همان کتاب، ص 380 به بعد.

(2)- زکی محمد حسن، صنایع ایران بعد از اسلام، ترجمه خلیلی، ص 152.

خواجه یوسف را از بایسنقر طلب کرد، او مضایقه کرده، آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد که خواجه یوسف را میرزا بایسنقر برای او بفرستد. سلطان بایسنقر این بیت را به جواب برادر فرستاد:

ما یوسف خود نمی‌فروشیم تو سیم سیاه خود نگهدار«1»

و بعد چنین می‌گوید: «در میان الغ بیک گورگان و بایسنقر بهادر و ابراهیم سلطان، لطیفه‌ها و مکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره تحمل ایراد آن لطایف نمی‌کند ...» «2»

آثار هنری

استاد فقید عباس اقبال تحت عنوان خدمات ایرانیان به تمدن عالم چنین نوشته است: «1- به عقیده نقادان جدید چنانکه اشاره کردیم، نقاشی چینی که بهترین نمونه تذهیبها و نقاشیهای عصر مغول و تیموری و صفوی ما از آن چشمه آب می‌خورد و نمونه‌های کامل آن موجب اعجاب دنیا و به قیمت زر خریدوفروش می‌شود، از اصل ایرانی و مانوی است. فقط چون پس از رفتن از ترکستان شرقی به چین بار دیگر از راه چین به ایران برگشته و چینیها نیز از خود آثاری در آن گذاشته‌اند به سبک چینی مشهور شده.

2- تجلید و صحافی و شیرازه و نوشتن عنوان کتاب در پشت جلد و استعمال مرکب چین و مزین کردن خطوط به اکلیل و آمیختن آنها به بوی خوش از مانویهاست.

3- آراستن کتب به نقوش و صور که در ایران قدیم هم معمول بوده، از مانویه در بلاد اسلامی و از آنجا به سایر ممالک منتشر شده؛ مخصوصا در کتاب شاهنامه و کلیله که بعدها یعنی در عصر عباسی، زنادقه مانویه با آنها بر مسلمین افتخار می‌فروختند همیشه مصور بود.

نصر بن احمد سامانی، پس از ترجمه کلیله از عربی به فارسی، امر داد که از چین یعنی ترکستان شرقی (مرکز مانویه) نقاشانی برای آراستن آن کتاب به صور بیاورند.» «3»

تأثیر نقاشی مغول در ایران

پس از سقوط بغداد در سال (656 ه) شهر بغداد، مقر زمستانی سلاطین ایلخانی مغول گردید و دیری نگذشت که هنرمندان و صنعتگران از ایران و عراق در بغداد، تبریز، مراغه و سلطانیه گرد آمدند؛ چون قوم مغول برای هنر چین ارزش فراوان قایل بودند، هنرمندان ایرانی خواه و ناخواه تحت تأثیر هنر چینی قرار گرفتند و در بسیاری موارد از هنرمندان چینی تقلید کردند.

---

(1)- ر. ک: تذکره دولتشاه، چاپ لیدن، ص 351.

(2)- احسان یارشاطر، شعر فارسی در عهد شاهرخ، ص 68.

(3)- عباس اقبال آشتیانی، نقل از مجله ارمغان، فروردین 39.

در دوران قدرت رشید الدین فضل اللّه، نویسنده جامع التواریخ، کار نقاشی و مینیاتورسازی مورد توجه قرار گرفت، این مرد جمع کثیری از هنرمندان ملل مختلف را در ربع رشیدی گرد آورد و کتب و آثار بسیاری از جمله آثار خود رشید الدین در این محل به وسیله خوشنویسان و نقاشان استنساخ می‌شد، از جامع التواریخ، یعنی بزرگترین شاهکار این مرد، اکنون فقط چهار نسخه باقیمانده است. پس از روی کار آمدن تیمور، ظاهرا این

جنبش هنری متوقف نشد، مخصوصا شاهرخ پسر و جانشین تیمور، در هرات عده زیادی از هنرمندان را برای استنساخ و مصور ساختن کتب جهت کتابخانه خود استخدام کرد که در بین آنها خلیل نقاش که از عجایب اربعه عصر و تالی مانی نقاش بود شایان ذکر است «بایسنقر میرزا پسر شاهرخ یک کتابخانه و مدرسه فنون کتابت تأسیس کرد که در آن چهل هنرمند از قبیل نقاش، خوشنویس و صحاف کار می‌کردند و در رأس آنها جعفر بایسنقری خطاط مشهور بود ... اگرچه نقاشان دربار به مصور ساختن شاهنامه ادامه می‌دادند، معهذا موضوعی که بیشتر توجه آنها را جلب می‌کرد، اشعاری عاشقانه و موضوعهای تصوفی شعرای معروف ایران از قبیل نظامی و سعدی بود ... ایجاد سبک ملی ایران در نقاشی که به تدریج نفوذهای خارجی در آن مستهلک گردید، مرهون مکتب نقاشی هرات است.

«در سالهای (812- 802 هجری) در شهر تبریز، هنرمندان ایرانی یکی از بزرگترین آثار هنری ایران، یعنی تصاویر حماسه ملی ایران شاهنامه فردوسی (شاهنامه دموت) را به‌وجود آوردند- پس از استقرار حکومت تیمور، ارتباط ایران و چین قطع نشد ولی اثر عمیق آن در رشته‌های هنری نقصان یافت و هنرمندان ایرانی در انتخاب رنگ و طرحها و گل و بوته‌ها از ذوق سرشار خود پیروی می‌کردند.

یکی از نمونه‌های برجسته هنر نقاشی عصر تیموری، کتاب خواجوی کرمانی، رقم استاد میر علی تبریزی است. می‌گویند او مخترع خط ظریف و زنانه نستعلیق است. از سلاطین تیموری، بایسنقر میرزا، پسر شاهرخ، سرآمد مشوقین هنر کتاب‌نویسی و کتابسازی است؛ وی اهل علم و هنرمندان را از سراسر ایران در دار العلمی که در هرات تأسیس کرده بود، گرد آورد در این شهر کاغذساز، خطاط، تذهیب‌کار، صحاف، رنگ‌ساب، نقاش و

شیرازه‌کار در تهیه کتابهایی که می‌توان بعضی از آنها را از عالیترین کتابهایی که در تاریخ بشر ساخته‌شده دانست همکاری می‌کردند، سبک کامل دار العلم هرات در شاهنامه عالی و دل‌افزای موزه تهران جلب نظر می‌کند.» در ایامی که سبک هنری دوره تیموری راه انحطاط می‌پیمود، با ظهور «بهزاد» روح جدیدی در کالبد هنر دمیده شد. بهزاد که به عقیده عده‌ای، بزرگترین نقاش ایران و هم‌پایه مانی نقاش افسانه‌ای است، روش تازه‌ای در هنر

توی جلد کتاب

نقاشی به‌کار برد، وی تصاویر اشخاص و صحنه‌ها را جداجدا مورد مطالعه قرار داد و با استفاده از تخیلات، روح تازه‌ای به داستانها می‌بخشید. سبک بهزاد و شاگردانش تا قرن یازده هجری (16 میلادی) ادامه یافت. پس از محاصره هرات، شاه اسماعیل صفوی، بهزاد را به تبریز برد و در این شهر رئیس کتابخانه پادشاهی شد و یک کارگاه نقاشی و دار- التحریر هم بدان اضافه کرد، از این پس، توجه هنردوستان به سوی باختر ایران جلب شد.

در دوره شاه طهماسب، همچنان کارگاههای نقاشی برقرار بود و یکی از شاگردان بهزاد اداره آن را عهده‌دار بود. کتابهایی که در این دوره در شهر تبریز درست شده از لحاظ خوبی و مرغوبیت با بهترین محصول دوره تیموری برابری می‌کرد.

در موزه تمدن شرقی مسکو، غیر از آثار هنری بازماندگان تیمور، مجموعه مصور یادگارهای سلطان بابور)Babour(نواده تیمور (که در سال 1526 میلادی هند شمالی را

مسخر کرده و سلسله مغولهای کبیر یا گورکانیان دهلی را در آنجا تأسیس کرده است.) مقام و ارزش فراوانی دارد- دانشمندان شوروی معتقدند که پیشرفت نقاشی در این دربار

محصول و نتیجه روابط فرهنگی نزدیک با دولت تیموری آسیای مرکزی است و سران دولت مغولی هند، نقاشان و مینیاتورسازان شهیر را از کشورهای آسیای میانه (خراسان و ماوراء النهر) و ایران به دربار خود دعوت کردند؛ با اینحال، در پیدایش شاهکارهای هنری این دوران، هنرمندان هندی نیز نقش مهمی داشتند که در میان آنها راچپوت‌ها اهمیت و شهرت فراوانی کسب کردند.» «1»

«... نمونه کامل هنرنمایی این دوره، دیوان معروف نظامی است که اکنون در موزه بریتانیا می‌باشد، این کتاب به قلم یکی از مهمترین خطاطان به‌نام (محمود نیشابوری) به رشته تحریر درآمده و میرگ و سلطان محمد آن را مصور نموده‌اند.

تذهیب‌کاری این دوره مانند عصر تیموری جالب و زیباست، حواشی کتابها را به- رنگهای طلا و نقره و سایه‌روشنهای سبز و زرد می‌آراستند و صحنه‌های شکار و مناظر صفحه‌ای از نسخه خطی خمسه نظامی

---

(1)- مأخوذ از منابع شوروی، ترجمه آقای بوداغیان.

دیگر را به همان ظرافت و دقت جلوه‌گر می‌کردند. صحافی در این دوره نیز مانند عصر تیموری با رعایت رموز فنی به دست متخصصین زبردست صورت می‌گرفت، ابداع مهمی که در عصر شاه طهماسب باب و معمول شد، جلدهای نقاشی شده و لعاب‌دار بود، جلد این کتابها از چرم و گاه از مقوای نرم بود که ورقه نازکی از لعاب و سپس لاک روی آن می‌کشیدند.

از اواخر قرن نهم هجری (قرن 16 میلادی) در ساختن کتب مصور و هنر مینیاتور- سازی و نقاشی کتابهای خطی برخلاف سابق آثار سستی و انحطاط آشکار می‌شود و دیگر استاد ممتازی در این رشته‌ها ظهور نکرد.» «1»

این بود خلاصه‌ای از نظریات پروفسور ده‌برت هنرشناس انگلیسی در پیرامون هنر ایران بعد از اسلام.

آقای «س. تیولیانف» هنرشناس شوروی، در پیرامون آثار هنری قرون وسطای ایران در مسکو چنین می‌نویسد: «از هنرهای قرون وسطایی ایران بهتر از همه مجموعه ظروف بدل چینی مشهور ری و کاشان اوایل قرن 13 است، در اینها تنوع و نفاست شکل و نقشه‌های زرنگار عالی با رنگها و نقشه‌های لعابی چشم انسان را خیره می‌کند. بدل چینیهای ری، عالیترین شاهکار سفالگری قرون وسطاست و ملت ایران حقا می‌تواند بدانها ببالد، نقاشان شوروی و استادان هنر تزئینی و تمام شاگردان موزه به این آثار ارزش سزاوار می‌دهند.

ظرفی به شکل مرغی که سر زن دارد یک اثر منحصربه‌فرد است، ممکن است که این مرغ همان سیمرغ افسانه‌ای ایران باشد ... از جمله مصنوعات مفرغی باید از یک گلدان ساخت

قرن 14 شیراز که نقره‌کاری شده سخن گفت، علاوه‌براین قالیهای ایران، به‌خصوص قالیهای ابریشمی این سرزمین شهرت جهانی دارد ...»

فلزکاری

طبق نظریه دکتر دیماند، اسلوب تزئینی ساسانی در فلزکاری در دوره اسلامی نیز مورد توجه هنرمندان بود؛ و در آثار بعد از اسلام نیز مناظر شکار و صور انسانی به سبک دوره ساسانی دیده می‌شود «ظروف نقره با تصویر حیوانات و طیور، یک دسته مهم از فلزکاری ساسانی و دوره بعد از ساسانی را تشکیل می- دهد.» در بعضی از ظروف، قلمزنی و حکاکی بیش از برجسته‌کاری به‌کار رفته است- در رشته برنزکاری نیز نمونه‌های جالبی از سینی، ابریق، آبخوری وجود دارد که روی آن شکل حیوانات و پرندگان دیده می‌شود.

---

(1)- ر. ک: میراث ایران، از ص 226 به بعد. (نقل به اختصار)

دکتر دیماند می‌گوید: «با روی کار آمدن سلاجقه در شرق ایران، در حدود 1037 میلادی، یک دوره مشعشع فلزکاری آغاز می‌شود ... اکثر ظروف نقره سلجوقی که بین قرن یازدهم تا سیزدهم ساخته شده است، در موزه‌ها و مجموعه‌های روسیه است و در سال 1909 میلادی «اسمیرنف» شرحی درباره آنها منتشر کرد.» «1» علاوه‌براین، رشته میناکاری، جواهرسازی و صنعت ریخته‌گری نیز در دوره سلجوقی رشد و تکامل یافت و نمونه‌های جالبی از آثار هنری این دوره در موزه‌ها وجود دارد.

به عقیده پوپ در میان آثار هنری روزگار قدیم کارهای فلزی به علت دوام و مقاومتی که دارد، بیش از شاهکارهای سفالین و شیشه‌ای باقیمانده است، در قرون سوم و چهارم، ظرفهای فلزی را بر طبق سبکهای رایج زمان می‌ساختند ... ساختن مجمر به شکل شیر و پرندگان نیز بسیار معمول بود ... حکاکی فلز از دیرباز در ایران رواج داشته است، اما نقره نشاندن روی فلز، ظاهرا از ایالات شرقی نفوذ کرد ... فلزکاران دوره سلجوقی همه- گونه اشیاء زیبا می‌ساختند ... همچنانکه مفرغ‌کاران مشتریان مختلفی از قبیل امیران و بزرگان و درباریان و مسجدیان و بازرگانان و مالکان داشتند، پادشاهان نیز زرگرانی را به خدمت می‌گماشتند. یک کوزه زرین که به معز الدوله تعلق داشته است (متوفی به سال 368 ه) اکنون باقیمانده است ... اما برجسته‌ترین ظروف نقره سراسر دوره اسلامی و مشهورترین اثر برجسته که از زمان سلجوقیان باقیست، بشقاب نقره مشهور آلب ارسلان است، این ظرف نازک کم‌عمق دارای کتیبه‌ای به خط کوفی است و از آن معلوم می‌شود که سازنده آن حسن کاشی آن را در سال 459 هجری از جانب ملکه برای همسر بزرگوار او ساخته است ... فن طلاکوبی و نقره‌کوبی روی مفرغ در قرنهای هشتم و نهم به کمال رسیده و ترقی مینیاتورسازی که به موازات آن انجام گرفت، طرحهای بسیار ظریف و زیبا را در اختیار این هنر گذاشت.» «2»

چوب‌بری و منبت‌کاری

صنعت چوب‌بری و منبت‌کاری ساسانی و یونانی پس از استقرار حکومت اسلامی در بین مسلمین نیز رواج یافت. در آثار هنری که از این دوره باقیمانده، غیر از اشکال مشبک هندسی‌شکل نباتی، نظیر برگ نخل و مو و میوه کاج دیده می‌شود. دکتر دیماند معتقد است که: «از صنعت چوب‌بری دوره اسلامی قبل از استیلای سلاجقه در ایران نمونه‌های

زیادی باقی نمانده است، چند قطعه چوب به خط کوفی متعلق به قرن دهم در موزه‌های خصوصی یافت می‌شود.

---

(1)- ر. ک: راهنمای صنایع ایران، از ص 134 به بعد.

(2)- پوپ، شاهکارهای هنر ایران، ترجمه دکتر پرویز خانلری.

از کارهای قرن یازدهم و دوازدهم در مغرب ترکستان نمونه‌هایی در موزه تاشکند و سمرقند موجود است ... در نیمه دوم قرن چهاردهم صنعت چوب‌بری ایران به‌خصوص در ترکستان غربی از لحاظ فنی و هنری به درجه عالی رسید، در موزه «متروپولیتن» یک رحل قرآن چوبی موجود است که می‌توان آن را از شاهکارهای چوب‌بری دوره مغول ایران محسوب داشت.» «1» در این اثر نفیس غیر از نقوش خطی اشکال نباتی، گل و گیاه و شکوفه و اشکال برگ نخل و نام دوازده امام و سازنده آن یعنی حسن بن سلیمان اصفهانی حک شده است.

شیشه و بلور

ممالک خاور نزدیک (مصر، سوریه، عراق و ایران) از دوره قبل از اسلام، از لحاظ ظروف شیشه‌ای شهرت و اهمیت داشته‌اند. دکتر دیماند می‌نویسد: «تا این اواخر، از ظروف شیشه ایران در دوره اسلامی اطلاعات زیادی در دست نبود، ولی شواهدی که از نقاط مختلف مانند شوش و ری و ساوه و نیشابور به- دست آمده، نشان می‌دهد که ساختن این شکل ظروف در سایر ایالات و نقاط ایران نیز مرسوم بوده است، ظروف شیشه اوایل دوره

اسلامی شامل بطری و قوری و گلدان و فنجان است که برای رفع حوائج زندگی خانه ساخته می‌شد و بعضی برای حفظ روغن و عطر به‌کار می‌رفت. انواع این ظروف که به شکل و اندازه‌های مختلف ساخته می‌شد، به‌قدری زیاد است که ذکر آنها میسر نیست؛ اغلب آنها که متعلق به قرن هشتم و نهم میلادی است (دوم و سوم هجری) بدون تزئین است.» «2» اکتشافاتی که در نقاط مختلف ایران به- وسیله موزه متروپولیتن صورت گرفته، نشان می‌دهد که این صنعت در ایران مورد توجه بوده است و به تدریج رو به تکامل رفته است ولی نباید از نظر دور داشت که در میان ممالک اسلامی: سوریه و مصر در ساختن ظروف شیشه‌ای مذهب و مینایی مهارت بسیار داشته‌اند و حلب و دمشق در قرن چهاردهم میلادی یکی از مراکز عمده صدور این صنعت به نقاط مختلف بوده است.

هنر خطاطی و تذهیب بعد از اسلام

پروفسور د. برت، ضمن بحث در پیرامون هنر ایران در دوره اسلامی می‌نویسد:

«خطاط به همان روش که موسیقیدان احساسات خود را در قالب محدود و پرپیچ‌وخمی بیان می‌کند، حروف را زیر تسلط خود درمی‌آورد. نگاه کردن به یک صفحه قرآن خطی

---

(1)- ر. ک: راهنمای صنایع ایران، پیشین، ص 121.

(2)- همان کتاب، ص 215.

زمان سلجوقی به انسان همان لذتی را می‌دهد که به یک صفحه موسیقی باخ گوش کند.» «1

خط و تذهیب

در ایران، مخصوصا بعد از اسلام، برای خط خوب ارزش بسیار قائل بودند، در آغاز امر، خطاطان، تذهیب‌کاری و گاهی کار نقاشی را به عهده داشتند؛ فقط در قرن نهم هجری بین هنرمندان تقسیم کار باب شده- قرآنهای قرن چهارم و پنجم هجری روی کاغذهای پوستی تهیه می‌شد، متن خطها و تذهیب با طلای مایع تحریر می‌شد. بهترین نمونه‌های قرآنهای خطی قرن پنجم و ششم هجری را که روی کاغذهای معمولی نوشته شده، باید مربوط به سبک عباسی بغداد و مصر دانست. اعراب پس از فتح سمرقند، طرز ساختن کاغذ معمولی را فراگرفتند و کاغذهای پوستی را به دست فراموشی سپردند، کتب و آثار نفیسی که از این دوره باقی مانده، معمولا به خط نسخ نوشته می‌شد و سرسوره‌ها و سرفصلها را به خط کوفی تحریر می‌کردند، بعدها هنرمندان و اهل تفنن، سبکهای گوناگونی از هریک از خطوط اصلی به‌وجود آوردند. تذهیب‌کاران و هنرمندان، طرح-های هندسی زیبایی رسم کرده و با ترسیم گل و بوته در جاهای مناسب، جلوه خاصی به آثار خود می‌دادند. پس از حمله مغول در سال 617 هجری و فتح بغداد در سال 656 مدتها این نوع فعالیت- های ذوقی و هنری فراموش شد، پس از نفوذ عناصر ایرانی در دستگاه حکومت و مسلمان شدن غازان- خان امور ذوقی کمابیش مورد نظر قرار گرفت؛ عناصر هنری ایران و بین النهرین در رشته تذهیب و نقاشی به هم مخلوط شد و طرحهای چینی در تمام رشته‌های هنری راه یافت.

صفحه‌ای از قرآن دوره سلجوقی

نقاشی

با اینکه ترسیم صورت موجودات زنده در اسلام تحریم شده، این دستور کاملا رعایت نشده است، نقاشیهایی که از این دوره باقی است، چندان ارزش هنری ندارد. در اواخر قرن هشتم، در دربار ایلخانان، کتابهای مصوری وجود داشته که هنر نقاشان ایرانی و بین النهرینی در آنها مشهود است، در این

---

(1)- ر. ک: میراث ایران، ص 214.

نقاشیها، کمابیش، آثاری از نفوذ نقاشی چینی نیز مشهود است، نفوذ نقاشی چین در کتاب جامع التواریخ نوشته رشید الدین، به خوبی به چشم می‌خورد: این مرد دانش‌پژوه در یکی از حومه‌های مراغه مرکز علمی و فرهنگی عظیمی به‌وجود آورد و هنرمندان نقاط مختلف ایران را در آنجا گرد آورد، جامع التواریخ رشید نخستین کتاب از سلسله کتب عالی مصور این عهد است.

1- خط نستعلیق 2- خط کوفی 3- خط ریحان 4- خط ثلث 5- خط شکسته

فن کتاب‌نویسی تذهیب و نقاشی

دکتر زکی محمد حسن می‌نویسد: «توجهی که ایرانیان به کتابهای خطی داشته‌اند، بی‌نظیر است و هیچیک از ملل عالم نتوانسته است به پایه آنها برسد ... راستی می‌توان گفت انسان وقتی کتابی از کتب نفیس خطی را به دست بگیرد، نمی‌داند چه قسمت آن را بیشتر مورد

دقت قرار دهد، از دقتی که در تزئینات زیبا و تذهیب‌کاری آن به‌کار رفته در شگفت باشد، و یا از جاذبه سحرانگیز نقشهای آن لذت ببرد و یا به رنگ‌آمیزی و صور بدیع آن نظر کند، و یا به- تماشای زیبایی و شیوایی خط مشغول شود، و یا از همه آنها صرفنظر کرده، زیبایی جلد و نقش‌ونگار آن را ملاحظه نماید؟ آری بیننده از صبر و شکیبایی هنرمندان ایران و پشتکار

آنها در به‌وجود آوردن این‌گونه آثار گرانبها و نفیس در عجب می‌ماند و بر قریحه و ذوق آنها آفرین می‌گوید ...» «1»

ظاهرا ترتیب کار اینطور بوده که نخست خطاط یا خوشنویس کتاب مورد نظر را به پایان می‌رسانیده و ضمنا محل کافی برای کشیدن صور و رسوم و یا تذهیب‌کاری و سایر تزئینات می‌گذاشته است، هم‌اکنون بعضی از کتابهای خطی باقیست که هنوز قسمتی از رسوم و اشکال آن کشیده نشده است و همین امر می‌رساند که اول متن کتاب را می‌نوشتند و بعد متخصصین، حواشی و اطراف آن را با اشکال و گل و بوته‌ها تزئین می‌کردند و سپس آن را به مذهب‌کار، می‌سپردند تا حواشی و صفحات اول و آخر و سرفصلها و عناوین و اول سوره‌ها و اجزاء آن را تذهیب و آرایش دهد.

تذهیب و نقاشی کتب و آثار از عهد سلجوقیان شروع شد، و در دوره تیموریان به حد کمال خود رسید.»

یک صفحه از مرقع گلشنی که نقاشیهای حاشیه آن کار رضا هروی است

توجه غازان خان به صنایع و پیشه‌ها

به‌طوری که از تاریخ مبارک غازانی برمی- آید، تنها پادشاهی که در ایران به پیشه‌وری و فعالیتهای صنعتی علاقه و دلبستگی داشته و خود به این امور می‌پرداخته است، غازان خان است؛ رشید الدین در حق او می‌نویسد: «و اما از صناعات مختلفه هیچ صنعتی از زرگری و آهنگری و نجاری و نقاشی و ریخته‌گری و خراطی و دیگر صناعات نباشد که به دست خود نکند، بهتر از آنکه همه استادان کنند، و چنانکه خود سازد ایشان را ارشاد کند و هر استادی

---

(1)- ر. ک: صنایع ایران بعد از اسلام، پیشین، ترجمه خلیلی، ص 64.

مهندس که آلتی عدیم المثل که مهندسان ندانند خواهد که بسازد او را ارشاد کند و تعلیم دهد تا بیاموزد.» غازان خان با آنکه می‌دانست که ساختن طلا و نقره غیرممکن است، کیمیاگران و مدعیان این کار را نزد خود فراخواند و به وسایل کار آنان آشنا شد «فرمود تا عملی چند که ایشان دانند و دست‌افزار ایشان باشد مانند مینا ساختن و حل طلق و گداختن بلور و ساختن زنجفر و تصعیدات و ساختن چیزی که مانند زر و نقره باشد و دیگر صناعات ایشان پیش او در عمل آورند تا بر آن واقف گشت و فرمود که جهت آن نمی‌آموزم تا زر و نقره سازم چه می‌دانم که متعذرست، لیکن خواستم که صناعات باریک پاکیزه که در ضمن آن هست بدانم و آن را نیز بسازیم، چه کمال در دانش است و آن را منزل ناکردن و از عملی به عملی دیگر ترقی کردن ...» «1»

صنایع دستی

مارکو پولو در قرن سیزدهم میلادی می‌نویسد: «بانوان ایرانی و دختران، روی پارچه‌های ابریشمی، سوزن‌دوزیهای زیبا با نقوش حیوانات، گلها و درختان، نمونه‌های مختلف تهیه می‌کنند. پیش‌بخاریها، رولحافیها، رومتکاهای دست‌دوخت، که در منازل اشراف دیده می‌شود، از عجایب صنعت دست‌دوزی محسوب می‌گردد ...» «2»

در جای دیگر می‌گوید: «ایرانیها در ساختن اسبابهای جنگ فوق العاده استادند، زین و برگ و مهمیز و شمشیر و کمانهای ساخت ایران بسیار خوب ساخته شده است ...» «3»

نتایج شوم فقدان تأمین اجتماعی و اقتصادی در آثار هنری و ذوقی

در قرن هفتم و هشتم هجری (قرن 13 و 14 میلادی) یعنی در همان ایامی که اروپائیان از برکت تأمین اجتماعی و استقرار نسبی نظم و قانون رو به پیشرفت می‌رفتند، یکی از عوامل ضعف حکومتها در ایران و دیگر کشورهای خاور میانه نبودن تأمین اقتصادی و اجتماعی برای مردم بود، یعنی فئودالها و طبقات فرمانروا، بدون آنکه به مقررات شرعی و عرفی پایبند باشند، به خود اجازه می‌دادند که به دارایی و اموال دیگران تعدی و تجاوز کنند. به حکایت خواندمیر، مؤلف حبیب السیر در عهد تیموریان با آنکه ناصر «... در عمارت و ضیافت مبلغهای کلی خرج می‌نمود، اما به جمع اموال، و مصادره اغنیا، به غایت مشعوف بود؛ چنانکه در ایام دولت او، هر تاجری که در بغداد، روی به آخرت می‌نهاد تمامی جهات و متروکاتش را، به ناحق تصرف کرده فلسی به ورثه میت نمی‌نهاد.» «4»

---

(1)- ر. ک: تاریخ مبارک غازانی، ص 14.

(2 و 3)- نقل از: سر پرسی ساکس، تاریخ ایران، ترجمه فخر داعی، ص 297 و 299.

(4)- غیاث الدین خواندمیر، حبیب السیر، چاپ خیام، ج 2، ص 327.

سعدی نیز در باب اول بوستان به روش ظالمانه بعضی از شهریاران و تجاوز آنان به ما ترک بازرگانان اشاره می‌کند و با صراحت می‌گوید: پادشاه «چو مال از توانگر ستاند گداست.»

...»چو بازارگان در دیارت بمرد — به مالش خساست بود دستبرد

کز آن پس که بر وی بگریند زار — به هم بازگویند خویش و تبار

که مسکین در اقلیم غربت بمرد — متاعی کزو ماند ظالم ببرد

بیندیش از آن طفلک بی‌پدر — وز آه دل دردمندش حذر!

پسندیده‌کاران جاویدنام — تطاول نکردند بر مال عام

بر آفاق اگر سربسر پادشاست — چو مال از توانگر ستاند گداست

بمرد از تهیدستی آزادمرد — ز پهلوی مسکین شکم پر نکرد

طبیعی است در محیطی که بازرگانان که کمابیش جزو طبقات صاحب حقوق و ممتاز کشورند، امنیت اقتصادی نداشته باشند، حال طبقات محروم و بی‌پناه جامعه آشکار است.- راوندی مؤلف راحة الصدور، وقتی که از شامگاه دولت سلاجقه و بامداد قدرت خوارزمیان سخن می‌گوید، وضع دلخراش کشاورزان و شبانان را در سال 591 هجری چنین توصیف می‌کند: «خوارزمیان چیره شدند، هرجا که دیهی مانده بود، چهارپایش می‌راندند و روستایی از پس می‌شد، تا پیش او گاو می‌کشتند و کباب می‌کردند، و روستایی جگر می‌خورد.» «1» (یعنی خون جگر می‌خورد و یارای دم زدن نداشت) بدون

شک در جوامعی که ظلم و زور حاکم است و از امنیت سیاسی و اقتصادی اثری نیست، امور ذوقی و هنری مجال رشد و بلوغ پیدا نمی‌کند. راوندی در جای دیگر از فجایع مرد جنایت‌پیشه‌ای به نام قاضی زنجانی که دلال مظلمه بود، و به راهنمایی او اموال فقیر و غنی مصادره می‌شد یاد می‌کند و او را «ادریس سر تا پا تلبیس» می‌خواند.»

در همدان به ارشاد و راهنمایی این مرد خبیث «... هرجا منعمی بود مصادره فرمود و چون از شهر بیرون آمد به هر دیه که رسید بفرمود تا روستایی بیچاره را از خانه آواره کردند، هرچه در خانه بود غارت فرمود و همچنین هرچه در دیه بود برمی‌داشت و عمارت نگذاشت.» «2» تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی در ایران تا استقرار مشروطیت کمابیش دوام یافت و شدت و ضعف آن بستگی به روش و سیاست زمامداران داشت.

---

(1)- ر. ک: راحة الصدور و آیة السرور، پیشین، ص 376 به بعد.

(2)- همان کتاب، ص 392 به بعد.

سرنوشت آثار هنری از عهد صفوی به بعد

استاد فقید عباس اقبال می‌نویسد: «امر عجیب در کار سلاطین صفویه اینست که این جماعت با اینکه در تشویق اهل هنر و صرف همت و مال در استفاده از این طایفه پای کمی از هیچکس نداشته و در تعقیب سیره بازماندگان تیمور و آق قویونلو و امرا و وزرای ایشان در مرحله تشویق هنرمندان، از ایشان نیز بیشتر تاخته‌اند و واقعا به این کار علاقه

داشته و از جان و دل در این باره می‌کوشیده‌اند، باز به مصلحت روز و به جهت مزید رونق بازار شریعت، دست به اقداماتی می‌زدند که با روح اسلام تباین و تعارض داشت.

همه می‌دانند که شاه عباس که خود را کلب آستان حضرت علی (ع) می‌خواند و برای زیارت مرقد مقدس امام هشتم (ع) پیاده از اصفهان تا مشهد طی طریق نمود، در ساختن مساجد و پدید آوردن آثار هنری و تشویق هنرمندان، چقدر علاقه و صمیمیت نشان داده است ولی متأسفانه، بعد از برافتادن خاندان صفوی و استیلا یافتن افاغنه خونخوار خانه‌برانداز و نادر پول‌پرست خودخواه و حکام جائر و جاهل قاجاریه، چنان اهل ذوق و هنر را خوار و بیمقدار کرد که این بینوایان در ایام غلبه هنرشکنان، عرض هنر را ننگ و عار می‌دیدند و جز اینکه این فن شریف خود را از ناکسان بپوشند و با خود به گور ببرند، چاره‌ای نداشتند، چه علاوه بر آنکه در این مدت از زمان، هنر مقدار نداشت، هنرمند نیز چون مثلا فقه و اصول نمی‌دانست و از صرف و نحو بیخبر بود، مردی بیمصرف و هرزه‌کار به‌شمار می‌رفت و دور نبود که او را به تعزیر و تکفیر از میان بردارند و آثار هنری او را در شمار آثار ضلال درآورند.

جنایتی که یک عده از حکام طمع‌ورز سفیه دوره قاجاریه و عمال آنها در یکی دو قرن اخیر در انهدام آثار بی‌نظیر اصفهان مرتکب شده‌اند، از حد شرح و وصف بیرون است. از تمام آثار و ابنیه باشکوهی که در ساحل راست زاینده‌رود وجود داشته و سیاحان فرنگی در صد سال قبل اوصاف و تصاویر آنها را برای ما به یادگار گذاشته‌اند، امروز کوچکترین اثری برجا نیست و از ابنیه داخل شهر هم هرچه برپاست به شکل عجیبی صدمه عمدی خورده و غالبا، نقوش آنها را سترده یا در و پنجره و سقف آنها را چنان درهم شکسته‌اند که هیچ زلزله‌ای نیز چنین نمی‌کرده است ...» «1»

دعوت صنعتکاران فرنگ در عهد صفویه

در نامه شاهقلی خان اعتماد الدوله به لوئی چهارم پادشاه فرانسه، غیر از تقاضای کمک نظامی و دریایی برای قلع و قمع دزدان دریایی عمان، از پادشاه فرانسه تقاضا شده است که عده‌ای کارشناس تسلیحات نظامی و استادان صنایع مختلف به ایران گسیل دارند. «چون استادان و اهل

---

(1)- عباس اقبال آشتیانی، مجله یادگار. سال دوم، شماره نهم، از ص 2 به بعد.

صنعت ولایات آن پادشاه والاجاه، مشهور و معروف‌اند و تفوق ایشان بر اهل صنعت ایران که در اکثر فنون مهارت تمام دارند، معلوم رأی انور ماست، آن پادشاه والاجاه مقرر دارند که از استادان توپ‌ساز و قنباره‌ساز و تفنگ‌ساز، و سایر اسباب جنگ و جدال و صاحبان صنایع دیگر از قبیل لندره‌باف و ساعت‌ساز و سنگتراش و جماعتی که صنایع غریبه از ایشان متمشی شود، چند نفر به درگاه معلی فرستند که درین ولایت به امور مزبوره قیام نمایند و چون در حوالی تختگاه پادشاهی، رودی موسوم به آب کورنگ هست که درین‌وقت خاطر مبارک به آوردن آن به دار السلطنه همایون متعلق گردید و کوهی مانع و بریدن آن، و آوردن آب مزبور دشوار است، اگر در آن مملکت استادان به هم رسند که تدبیرات چند توانند نمود که این امر به آسانی صورت پذیرد، آن پادشاه والاجاه مقرر دارند که چند نفر ایشان را نیز جهت این کار به دربار عظمت و اقتدار ارسال نمایند ...» «1»

پیشرفتهای فنی و صنعتی در اروپا

چون در قرون اخیر فرهنگ و تمدن غرب در ایران و دیگر کشورهای خاور میانه تأثیر عمیق داشته، با رعایت اختصار به پیشرفتهای صنعتی اروپا اشاره می کنیم.

در کشورهای اروپایی، محو فئودالیسم و رشد تدریجی کشاورزی و صنعت و توسعه شهرنشینی سبب بهبود زندگی عمومی گردید.

فن خانه‌سازی ترقی و تکامل یافت، ساختن دودکش برای بخاری و روشن کردن خانه‌ها به وسیله نور بی‌دود، مرهون همین دوره است، زیرا شمعدانهای پیه‌سوز یا با شمع مومی، جای روغندانهای قدیم و مشعلهای صمغی را گرفت. در زمینه مواد خوراکی خوردن آش یا آبگوشت گرم قبل از غذای شب، عادتی است که مهاجمین آسیایی به اروپا آورده‌اند و در مورد مشروبات غیر از شراب، عصاره میوه و شراب سیب از قرن پنجم در فرانسه معمول بوده است و در مورد الکل باید گفت که روش تهیه آن را به وسیله تقطیر شراب در آخرین ادوار درخشش اسکندریه می‌دانسته‌اند، لیکن فن واقعی این کار از قرن دهم میلادی در ایتالیا تحت قواعد معینی درآمد «... هنر تهیه پوشاک، بیش از فن تهیه خوراک، جالب توجه بود، همراه با کتان، رقیب آن پشم جای خود را باز می کرد، از ابتدای قرن چهاردهم، فن ماهوت‌سازی انگلستان در همه‌جا شهرت داشت و تقریبا در همین اوقات بود (1340) که اعراب توانستند گوسفند مرینوس افریقای شمالی را با آب و هوای اسپانیا سازش دهند و این حیوان به زودی بزرگترین تهیه کننده پشم در جهان شد.

از شهرت ابریشم به هیچوجه کاسته نشده بود، اما دیگر مملکت چین انحصار آن را در اختیار نداشت، زیرا روش تربیت کرم ابریشم از راه سوریه در بیزانس معمول شد و

---

(1)- مأخوذ از: اسناد و نامه‌های تاریخی، پیشین ص 71.

اعراب در قرن دهم میلادی آن را به کشور اسپانیا آوردند- پنبه مشرق از راه ونیز به اروپا می‌آمد و مواد رنگین ذیقیمت را از آسیای صغیر وارد می‌کردند، لیکن به تدریج این مواد جای خود را به مواد رنگی محلی از قبیل زعفران و روناس و وسمه دادند؛ اختراع ماشین، پیچیدن نخ ابریشم به قرقره و سپس اختراع چرخ نخ‌ریسی و بالاخره انتشار روزافزون دستگاه بافندگی چنان تنزلی در قیمت پارچه به وجود آورد که از آن پس حتی دهقانان نیز می‌توانستند ملبوس فراوان داشته باشند.» «1» روش آرایش موی زنان، به تقلید زنان ظریف چینی از قرن پانزده در اروپا متداول شد.

مصنوعات: شرح تمام ابزار و آلات مختلفی که در این دوره ساخته شده است، ممکن نیست، آنچه مسلم است استفاده از چرخ دستی یا چرخ خاک‌کشی دستی که به غلط ابداع آن را به پاسکال نسبت می‌دهند، از ثلث آخر قرن سیزدهم معمول بوده است.

شیشه‌سازی

«با اینکه استعمال شیشه در روم بسیار متداول بوده، از قرن سیزدهم به بعد، این صنعت در اروپا حیات نوین خود را آغاز کرد. بین سالهای 1207 و 1497 در فرانسه 25 کارگاه شیشه‌ریزی وجود داشت که از آن جمله اولین کارخانه تهیه بطری در فرانسه است.
شیشه‌های این دوره، خشن و کمتر حاکی، ماوراء بود با اینحال انقلابی در منازل ایجاد کرد، مردم از این پس به جای پارچه‌های روغن‌آلودی که در پنجره‌ها قرار می‌دادند، شیشه به کار می‌بردند و اولین‌بار بود که آدمی از پس آن، جهان را به روشنی می‌دید، از همین اوقات نوعی عینک درشت اختراع شد که موجب علاج چشمان نزدیک‌بین بود و می‌توان

این اختراع را به حدود سال 1280 منسوب کرد، انتشار شیشه و استفاده از آن بعدها به اختراع دوربینهای نجومی و میکروسکپ نیز کمک کرد.

غیر از شیشه‌سازان ونیزی که شهرت جهانی داشتند، شیشه‌سازان فرانسوی نیز در این فن مهارت بسیار نشان دادند، ساختن شیشه‌بندی کلیساهایی که به سبک «گوتیک» ساخته بودند و ابداع شیشه‌های کوچک رنگین و شیشه‌هایی که در کلیسای نوتردام در پاریس و کلیساهای شارتر(Chartres(و بورژ(Bourges(به کار رفته، معرف پیشرفتی است که در فن شیشه‌سازی فرانسویان در دوره قرون وسطا پدید آمده است.

مینیاتورسازان، تذهیب‌کاران و صحافان این دوره حاضر بودند که ماهها و حتی سالها وقت خود را صرف تزیین و تجلید کتاب واحدی کنند، علاوه‌براین در زمینه نقاشی روغنی و گراورسازی روی چوب نیز پیشرفتهایی حاصل شد. به عقیده پیر روسو:

---

(1)- پیر روسو، تاریخ صنایع و اختراعات، ص 127.

«در همه این زمینه‌ها که صنعت، راهنما و کمک هنر گردید سهمی که از مشرق‌زمین به ما رسیده است، اصلی و اساسی است.» در زمینه فخاری و ظروف، غربیان خاک رس را در حرارت 1200 درجه می‌پختند و با ورقه‌ای از لعاب می‌پوشانیدند تا خلل و فرج آن گرفته شود، درحالیکه فخاران چینی در 25 قرن قبل از میلاد، این خاک را در حرارت 1400 درجه می‌پختند و جسم شفاف و غیر متخلخلی به‌دست می‌آوردند که جزو شاهکار- های هنری به‌شمار می‌رفت؛ علاوه‌براین، لاک و صدف از هدایایی است که از

سرزمین هنرپرور چین به اروپا راه یافته است. صنعت فرش نیز از ایران و آسیای مرکزی به اروپا رفت.» «1»

معماری و هنرهای ساختمانی در غرب

«کلیسیا بر روی هنر قرون وسطا نیز تأثیری عظیم به جای نهاد، بزرگترین و زیباترین بناها، همان نمازخانه‌ها(Cathedral) بودند.

در اوایل قرون وسطا، هنر ساختمانی به انحطاط گرائید، ولی حتی در زمان شارل کبیر، معماران تقلید از سبک رومی را آغاز کردند، طی قرن دهم تا دوازدهم در نزدیکی دیرها و شهرهایی که محل زندگی اسقفها بود، کلیساهای بزرگی ایجاد شد، معابد بزرگ و باعظمت و ادعیه مطنطن و پرشکوه، همراه با موزیک و آواز دسته‌جمعی، می‌بایستی بر اذهان مردم اثر بگذارد و آنان را مجذوب کلیسا کند.

در قرون دهم تا دوازدهم، در ساختمان بناهای سنگی هنوز مهارتی به‌کار نمی‌رفت، بناها اغلب زمخت و جسیم بود و در آنها کوهی از مصالح به‌کار می‌بردند، چنانکه با دیوارهای عریض و پنجره‌های باریک و ستونهای ستبر و زمخت خود بیشتر به قلعه شباهت داشتند.

صفت ممتاز معابد قرنهای دهم تا دوازدهم، طاقهای گنبدی بود که از رومیها اقتباس شده بود و شیوه معماری آن رومن(Romain) نامیده می‌شد، معابد با حجاریهای بیقواره‌ای که رنگهای تندی داشت، تزیین یافته بود.» «2»

پیر روسو ضمن بحث از معماری قرون وسطایی می‌نویسد: «... مؤسسات مذهبی در این اوقات قدرت مطلق داشتند و ایمان واقعی یا تظاهر به ایمان را به همه‌کس تحمیل

می‌کردند، حقیقت آنست که همه مردم در ساختمان کلیساها شرکت می‌کردند. اگر شرکت یک نفر با اهداء پول نقد انجام می‌گرفت، دومی از قوت بازوی خود اعانه می‌پرداخت و فی المثل در استخراج سنگ کمک می‌کرد و نفر سوم به‌عنوان خاکبرداری یا

---

(1)- همان کتاب، ص 133 به بعد. (به اختصار)

(2)- نقل از: تاریخ قرون وسطا، تألیف پروفسور کاسمینسکی، صفحه 103.

نجاری شرکت می‌کرد و اگر در نظر گیریم که صنایع آن عصر چقدر بدوی بودند، به‌طوری که همه کارها می‌بایست با زور بازوی آدمی انجام گیرد، می‌توان حدس زد که برای انجام بناهایی مثل کلیسای نوتردام در پاریس یا کلیساهای بزرگ شارتر و رنس(Reins) چه مدت زمان طویلی لازم بود و درواقع بسیار اتفاق می‌افتاد که این مدت از یک قرن متجاوز شود.» «1»

«در پایان قرن دوازدهم، در شهرهای شمالی فرانسه، سبک جدیدی به‌وجود آمد که بعدها نام گوتیک(Gothique) به خود گرفت، این سبک از فرانسه به تمام کشورهای اروپا راه پیدا کرد و رواج یافت، از این زمان، هنر ساختمان پیشرفت کرد، در شهرها اصناف ساختمانی پیدا شد، و بنایان تعلیمات تخصصی فرامی‌گرفتند.

بناهای گوتیک از بناهای سبک رومن ظریفتر بود، در آنها پنجره‌های عریض با شیشه‌های شفاف تعبیه می‌کردند، ستونها باریکتر و ظریفتر شد، طاقهای گنبدی سبک رومن، به طاقهای بیضی و هلالی‌شکل تبدیل یافت.

عمارات، به‌طورکلی سبکتر و دارای فضایی وسیعتر شدند، تزئینات حجاری زیادتر و گرانقیمتتر شد، پیکره‌های دوران گوتیک از حجاریهای زمخت سبک رومن بسیار باروح‌تر و طبیعی‌تر بود، سبک گوتیک منعکس‌کننده فرهنگ عالیتری است که در دوران رشد و شگفتی شهرها به‌وجود آمده است، از این پس دیگر نه‌فقط کلیساها، بلکه عمارات بزرگ شوراهای شهری، که با برجهای بلند تزیین می‌یافت، به سبک گوتیک ساخته می‌شد.»

پیر روسو می‌نویسد: «خوبست لحظه‌ای درباره پیچیدگی فوق العاده مشکلاتی که مطرح می‌شدند به تفکر بپردازیم: تعیین ضخامتی که می‌بایست دیوارها داشته باشند، حداکثر ابعاد پنجره‌ها و روزنه‌ها، محلهای شایسته برای برقراری نیم‌طاقهای کمکی، ترسیم شکل سقفها و روش تراش سنگها، همگی عبارتند از مسائل مشکلی مربوط به دانش هندسه و علم تعادل و فن برش سنگها و مقاومت مصالح که می‌بایست حل شوند- ظرافت طاقها و کشیدگی و زیبایی ستونها، شهادت می‌دهند، که همه این مسائل با روش علمی حل شده‌اند و همچون عهد رومیان، با تقریبات فاحش و ناهنجار اکتفا نکرده‌اند.

ازاین‌رو، این معماران به احتمال قوی، اگرچه دانش دقیق ریاضی و فیزیک در اختیار نداشته‌اند، صاحب معلومات تجربی بسیار مؤثر بودند؛ که می‌داند؟ شاید آنان بعضی از نوشته‌های ارشمیدس یا هرون را به‌دست آورده بودند و به کمک آن کار می- کردند و اسرار روشهای خود را حفظ می‌کردند و آن را سینه‌به‌سینه از نسلی به نسل بعد منتقل می‌ساختند.»

---

(1)- ر. ک: تاریخ صنایع و اختراعات، پیشین، ص 130.

آغاز ابداعات فنی اروپائیان در اواخر قرون وسطا

به عقیده پیر روسو: «دورانی که از سال هزار میلادی شروع می- شود و به انتهای قرون وسطا ختم می‌شود، یکی از ادوار بزرگ فراوانی پیشرفتهای فنی بوده است. اختراعاتی که اکنون از آنها گفتگو خواهد شد، به نسبت بزرگی از رنجهای آدمی کاستند و در بسیاری موارد موجب شدند که بتوانیم به جای نیروی محرک انسانی، قدرت حیوانات و نیروی اسب و باد را مورد استفاده قرار دهیم؛ از طرف دیگر، چون از لحاظ کمیت، کارگر کافی برای انجام نقشه‌های بزرگ وجود نداشت، مجبور شدند که با سرعت بیشتری در ترقی «ماشینیسم» بکوشند تا بتوانند منابع جدیدی از انرژی به‌وجود آورند که جانشین نیروی آدمی شود ... تجهیز قوای محرک طبیعی، یعنی نیروی آب و باد، ترقی قاطعی بود، و دوران جدیدی را در تاریخ بشریت افتتاح کرد، زیرا اولا مقام آدمی را ترقی داد و نوع بشر را که تا آن هنگام، خود، همچون موتورهای ساده‌ای به‌کار می‌رفت، به اداره‌کننده و بازرس ماشین تبدیل ساخت، ثانیا از آنجا که قوای محرک جدید امکان استفاده از نیروهای بزرگی را میسر می‌ساخت، وسیله پیدایش صنایع بزرگ واقعی گردید که حاصل آن بالا بردن سطح مدنیت آدمی بوده است. چنانکه دیده‌ایم و می‌دانیم، استفاده از نیروی آب در اسکندریه به وسیله ارشمیدس معمول شده بود، لیکن چنین به نظر می- رسد که نیروی باد خیلی دیرتر از آن تحت اراده آدمی درآمده و درواقع اگر فحوای بعضی مدارک قدیمی را مأخذ قرار دهیم، اولین آسیاهای بادی اروپایی در حدود سال 1105 میلادی در نواحی «نورماندی» معمول شده است ... در نقاطی که مجاری آب فراوان بوده، نیروی باد جای خود را به نیروی آب می‌داد و آسیای آبی جانشین آسیای بادی می‌گردید

... آسیای آبی در ابتدا فقط برای بالا آوردن آب به‌کار می‌رفت. ولی پس از چندی برای خرد کردن حبوبات به‌کار رفت ... با اینکه به تناسب وفور یا کمبود بارندگی حرکت آسیای آبی دچار اختلالاتی می‌شد، با این حال استفاده از انرژی آب، استعمال انرژی حیوانی را منسوخ نساخت ... طولی نکشید که از نیروی آب برای موارد دیگر غیر از آرد کردن گندم یا روغن‌کشی از گردو و زیتون نیز استفاده کردند. ابتدا وسیله‌ای تعبیه کردند که با کمک این نیرو متناوبا پتکی را از جای خود بلند کنند و به این تدبیر آن را برای غلطک زدن به پارچه‌ها و کوبیدن پوست در دباغی به‌کار برند، آنگاه در اواسط قرن چهاردهم، توانستند به وسیله این نیرو نه‌فقط پتک بلکه اره‌ای را به حرکت درآورند و چندی بعد توانستند غلطکی را که برای صاف کردن ناهمواریها به‌کار می‌رفت، به کمک آن به کار اندازند و از این راه، تیز کردن ابزار و صیقلی ساختن سلاح و ساز و برگ، همه با کمک انرژی آب ممکن گردید، اگرچه ماشینهایی که به این ترتیب به وسیله انرژی آب

کار می‌کردند، موارد استعمال مختلف داشتند لیکن اصطلاحا همه آنها را آسیا می‌نامیدند تاکنون چندین‌بار دینی را که مدنیت مغرب‌زمین به کشور چین یعنی مادر بسیاری از اختراعات اساسی، دارد گوشزد کرده‌ایم.

باروت توپ که استعمال آن در اروپا طی قرن سیزدهم میلادی معمول شد، بار دیگر میزان این دین را بالا می‌برد؛ با اینحال، این نکته را متذکر می‌شویم که مردم چین که صاحب اینهمه اکتشافات و اختراعات بدیع بودند و نبوغ خلاق داشتند، نمی‌توانستند از این ابداعات خود بهره بردارند و حال آنکه اروپائیان حداکثر سود را از آن بردند.

شاید بدون کمک اروپائیان، هنر اشیای لاکی و ابریشم‌سازی و فنون ساختن باروت توپ و چاپ که همه ابداعات چینی هستند تا قرن بیستم به همان حال باقی می‌ماند (!)

درواقع در سرزمین امپراطوری چین جوانه‌ای ایجاد شد و حال آنکه این جوانه فقط در اروپا تبدیل به درختی گردید و میوه‌های فراوان داد ... ایرانیان و آشوریان قدیم برای آتش انداختن به مواضع دشمن تیرهایی آغشته به نفت سیاه به طرف آنها پرتاب می‌کردند ... ترقیات مهمی که نصیب این سلاح گردید، مرهون اهالی بیزانس است ...

از قرن سیزدهم میلادی مورد استعمال اساسی آن به وسیله قوم اخیر معین شد، وقتی که مقداری از آن را در انتهای لوله‌ای از آهن قرار می‌دادند و آتش می‌زدند، می‌توانستند به وسیله آن، قطعات سنگ یا فلز را به مسافات دور پرتاب کنند، اما چند سالی طول نکشید که توانستند قطر و ضخامت این لوله را به میزان قابل‌ملاحظه‌ای افزایش دهند و به این وسیله قدیمیترین انواع توپ به‌وجود آمد که آن را بمبارد)Bombarde(می‌نامیدند ...

بعدها درصدد برآمدند که سلاحهایی ایجاد کنند که بیشتر قابلیت استفاده داشته باشد و قبل از همه در فکر اسلحه دستی افتادند، به این طریق از بمبارد و ظریفترین همه فرزندان آن «زنبورک» یک سلسله اخلافی به‌وجود آمد که عبارت از انواع و اقسام تفنگ‌های فتیله‌ای قدیمی می‌باشند ... برای ساختن توپ و تفنگ فتیله‌ای و انواع گلوله‌های بزرگ و کوچک توپ و تفنگ، احتیاج به فلز داشتند و بنابراین، تقاضا برای انواع فلز افزایش می‌یافت ... تا آن زمان همه‌چیز را از چوب می‌ساختند، برای ساختن خانه و برای تهیه کشتی چوب به‌کار می‌رفت، انواع قرقره و جراثقال ... و لوله‌های آب و چرخهای نساجی و همه لوازم ساختمان و زراعت و تلمبه‌ها و چرخ و دنده‌های آسیای آبی یا بادی و غیره را

فقط از چوب درست می‌کردند؛ فلزات فقط موارد استعمال کوچکی داشتند، قسمتهای برنده ابزار کار و اسلحه و زره و نرده‌ها و قفلها را از فلز درست می‌کردند.

برای تهیه فلز، بعضی روشهای قدیمی و مقدماتی را که از قدما به ارث رسیده بود به‌کار می‌برده‌اند، از اینقرار، چون مواد معدنی آهن، در طبیعت، عموما به صورت اکسید

وجود دارند، بنابراین لازم می‌آمد که به کمک کربن آن را تصفیه کنند، به این منظور ذغال چوب به‌کار می‌بردند که غالبا در جنگلهای مجاور به سهولت تهیه می‌شد و به این تدبیر در انتهای کوره توده‌ای از آهن یا فولاد گرد می‌آمد، آنگاه می‌بایست این توده را به شدت بکوبند تا بتوانند حداکثر مقدار فلز سوخته یا کف فلز را که همراه آن جمع می‌شد خارج سازند. کوبیدن فلز عموما به وسیله چکش بزرگ یا پتکی به عمل می‌آمد که خود آن با کمک نیروی آب متحرک بود ... اگر مقدار ناچیزی زغال بر آهن بیفزایند، فلزی به نام فولاد به‌دست می‌آید که سخت‌تر و قابلیت مقاومت بیشتری دارد، به احتمال قوی باید مالکیت این اختراع را به مردم هند نسبت داد ... فولاد هندی به خارج صادر می‌شد و ایرانیان آن را در همه‌جا شایع کردند؛ و این همانست که اروپائیان به نام فولاد دمشق می‌شناختند. کارگاههای شهر دمشق همچون کارگاههای بغداد و اصفهان از این فولاد شمشیرهای آبدار خارق العاده‌ای ساختند که در همه‌جا شهرت یافت و پیروزی مسلمانان را در جهان تأمین کرد، آنگاه فن جدید فلزکاری در اروپا رواج یافت ... پیشرفت شایسته‌ای که در بهره‌برداری از نیروی آب به عمل می‌آمد، بیش از پیش در ترقی مداوم تهیه آهن مؤثر واقع شد؛ این نیرو نه‌فقط چکشهای بزرگ و پتکها را به حرکت درمی‌آورد، بلکه دستگاههای دمیدن را اعم از آنها که متعلق به کوره یا به ریخته‌گری بود

به کار وامی‌داشت و به این وسیله حرارتهای بزرگتری به‌دست می‌آمد که عمل جذب ذغال را تشدید می‌کرد و این تشدید تا آنجا ادامه یافت که روزی از کوره نه فولاد و نه آهن، بلکه چدن خارج شد ... آنگاه فلزکاران به بنا نهادن کوره‌ها پرداختند، این کوره‌ها که در ابتدا به وسیله دم کار می‌کردند و سه متر ارتفاع داشتند، در آخر قرن، طولشان به 5 متر رسید و کم‌کم تبدیل به کوره مرتفع گردید که می‌توانست 750 کیلوگرم چدن در هر روز تولید کند.

این ترقی کیفی و کمی نه‌تنها موجب رواج فوق العاده اسباب و ابزار معمولی شد، بلکه موجب ایجاد سلسله‌ای از ادوات و ماشینهای جدید گردید و از مجاری آب گرفته تا اولین نمونه از لباس غواصی (سال 1405) به وسیله فلز ساخته شد.» «1»

عوامل پیشرفت اروپائیان و تفوق غرب بر شرق

سه پیشرفت عظیم در پایان قرون وسطا

به عقیده پیر روسو آخرین ادوار «قرون وسطا دوران ایجاد و پیدایش فنون بود که پیشرفت در آن با کندی انجام می‌گرفت. معهذا هر قدر این دوران به انتهای خود نزدیک می‌شد، طی آن اختراعات صنعتی فراوانتر از پیش و با سرعت و تعجیل بیشتری به وجود

---

(1)- پیر روسو، تاریخ صنایع و اختراعات، ترجمه حسن صفاری، از ص 147 به بعد. (به اختصار)

می‌آمد. در حقیقت طی آخرین سالهای قرون وسطا بود که سه ترقی اصلی و اساسی نصیب بشر گردید و به جرأت می‌توان گفت که قسمت مهمی از مدنیت دوران بعد از آن بر این سه پیشرفت اصلی متکی گردید ... اولین این ترقیات صنعت چاپ است، برای آنکه بتوانیم به حقیقت از ارزش و اهمیت آن آگاه شویم، شایسته است که لحظه‌ای کتابهای قبل از دوران گوتنبرگ را در نظر آوریم.

کتاب در آن عصر، عبارت بود از مجموعه بزرگ و ضخیمی که معمولا مابین دو صفحه چرمی یا چوبی یا فلزی قرار می‌دادند و هنگام مطالعه و دست زدن به آن می‌بایست با نهایت احتیاط رفتار کنند.

این مجموعه شامل نسخه خطی اثری مربوط به علوم الهی یا ماوراء الطبیعه بود که رهبانان با نهایت حوصله و دقت و صرف وقت طی چندین ماه آن را نوشته و تذهیب کرده بودند، این موضوع به خوبی نشان می‌دهد که به چه دلیل در آن اوقات، کتاب جزو اشیای تجملی محسوب می‌شد.

مهمترین کتابخانه‌ها، بیش از چندصد جلد کتاب نداشته‌اند؛ حتی لوئی یازدهم پادشاه فرانسه هروقت کتابی از کتابخانه دانشکده طب قرض می‌کرد، مجبور می‌شد که مقداری از ظروف نقره سلطنتی را به‌عنوان ودیعه در آنجا بگذارد.»

از اواخر قرن چهاردهم میلادی، روش حکاکی روی چوب در اروپا معمول گردید، به‌این‌ترتیب که مطالب را روی چوب حک و سپس نسخه‌های متعددی از آن منتشر می‌کردند. مبدأ و مبتکر این کار، چینیان بودند و الواح حکاکی شده مربوط به سال 947 میلادی در آن سرزمین به‌دست آمده است. روش کار چینیان این بود که نخست روی

صفحه مسطحی مطالب را می‌نوشتند یا تصاویر را نقاشی می‌کردند و سپس اطراف مطلب یا تصویر را حکاکی می‌کردند، به نحوی که نوشته یا تصویر به‌طور برجسته قرار می‌گرفت، بعدا سطح آن را با مرکب آلوده می‌ساختند، آنگاه صفحه‌ای از کاغذ را روی آن فشار می‌دادند تا نسخه‌ای از نوشته یا تصویر به‌دست آید. استفاده از این روش در اوایل قرن پانزده در اروپا رواج داشت.

مدتها طول کشید تا اروپائیان به تنظیم و آماده کردن حروف جداگانه و متحرک توفیق یافتند و از اجتماع آنها کلمات و عبارات را به‌وجود آوردند و قبل از سال 1440 به این وسیله چندین کتاب کوچک مدرسه‌ای چاپ کردند.

پس از فراهم شدن این مقدمات، مابین سالهای 1434 و 1444 مردی به نام گوتنبرگ به ساختن حروف چاپخانه روی چدن توفیق یافت و در شهر استراسبورگ

نمونه‌ای از ماشین چاپ درست کرد و از مخلوط کردن روغن شاهدانه و دوده، نوعی مرکب چرب به‌وجود آورد؛ و بعدا در اثر مساعی این مرد روشهای مختلف صفحه‌بندی و فن حروفچینی تحت قواعد و قوانین معینی درآمد. مهمترین کتابی که قبل از سال 1456 از طبع خارج شده است، کتاب توراتی است در 1282 صفحه که هر صفحه آن شامل دو ستون و هر ستون 36 سطر است و از این کتاب اکنون بیش از 12 نسخه در سراسر جهان وجود ندارد.

پس از آنکه گوتنبرگ، مخترع فن چاپ، درگذشت، یادگار پرارزش او به سرعت در تمام جهان رواج یافت، هنوز قرن پانزدهم به پایان نرسیده بود که در بسیاری از شهر- های

مهم اروپا، مؤسسات چاپ و نشر کتاب به‌وجود آمد و نسخه‌های متعددی از کتاب مقدس به دست مردم رسید. پیر روسو می‌گوید: «آیا لازم است که به تفصیل درباره نتایج نامحدود این اختراع شگرف و غول‌آسا گفتگو کنیم؟ کتاب که در نتیجه ابعاد کوچک و قیمت نازل خود رواج یافته و در اختیار همه‌کس قرار گرفته بود، درواقع تمام دانش دانشگاهها را در دسترس همگان می‌گذاشت؛ فلسفه رسمی کلیسا و کتب مقدس به این وسیله در همه‌جا شیوع یافت و هرکس می‌توانست از این پس با آسایش خیال آنها را مطالعه کند و در معرض قضاوت و انتقاد قرار دهد. فن چاپ مبدأ عزیمت تمدن بدیعی گردید که قدرت آدمی را به نقطه اوج آن رسانید.» «1»

کاغذ

«چاپخانه اسلحه‌ای بود با قدرت مطلق که برای ترقی و پیشرفت علیه نادانی مبارزه می‌کرد، لیکن هر اسلحه‌ای احتیاج به آذوقه و مهمات دارد. ماشین چاپ گوتنبرگ زادوولد بسیار کرد ... اگر مدام میزان کافی از کاغذ به آن نمی‌رسید، مسلما تمام این قورخانه بزرگ بیفایده می‌ماند.

رواج کاغذ و کاغذسازی دومین ترقی عظیمی است که به آن اشاره کردیم، کاغذ نیز از کشور چین به اروپا آمده و از جمله اختراعات جدید نبوده است ... به احتمال قوی گرانی قیمت این ماده، آنان را به تفکر واداشت و پیش خود این موضوع را مطرح کردند که آیا نمی‌توان نوعی از نمد را برای نوشتن، جانشین پارچه ابریشمی کرد.» پس از سالها مطالعه و تجربه این فن تکامل یافت و سرانجام در سال 751 عده‌ای چینی اسیر شدند و به سمرقند آمدند و این صنعت را در آنجا رواج دادند و از کتان و شاهدانه، کاغذ ساختند. یک ربع

قرن بعد از این تاریخ، اسرار صنعت مزبور ابتدا به بغداد و سپس به دمشق رسید و در این شهر کارخانه کاغذسازی دیگری تأسیس شد، مسلمانان فن کاغذسازی را

---

(1)- همان کتاب، ص 157 به بعد.

تا به مراکش آوردند و در 1154 برای اولین‌بار کاغذ در اسپانیا رواج یافت ... اروپائیان در تکمیل فن کاغذسازی کوشش بسیار کرده و اصلاحات بسیار به عمل آوردند، کاغذ آنان از چوب ساخته نمی‌شد، بلکه به این منظور پارچه‌های کهنه کتانی یا پنبه‌ای را به‌کار می‌بردند: یعنی ابتدا آنها را ریش‌ریش می‌کردند و آنگاه به خمیر کاغذ مبدل می‌ساختند ...

پیدایش صنعت چاپ به پیشرفت و توسعه صنعت کاغذسازی کمک فراوان کرد و رواج آن به‌قدری زیاد شد که کم‌کم ماده اولیه به مقدار کافی وجود نداشت ... اما بخت و اقبال باز هم به صنعت جدید کمک کرد و چون قسمتی از مردم اروپا در آن اوقات ثروتمند شدند، استعمال البسه زیبا بسیار متداول گردید؛ و این موضوع کاملا به نفع صنعت کاغذسازی بود زیرا تمام پارچه‌ها و البسه کهنه کتانی و پنبه‌ای را به مصرف کاغذ می‌رسانیدند، و می‌توان گفت که در این مقام «مدپرستی» به پیشرفت دانش کمک فراوان کرد ...» «1»

ساعت مکانیکی

سومین اختراع بزرگ آخرین ادوار قرون وسطا، ساعت‌سازی مکانیکی است «تا قرن دهم میلادی، عملی‌ترین طریقه برای تعیین اوقات، استفاده از ساعت آبی بود. اساس این روش،

همواره عبارت بود از جریان آب با سرعت ثابت، اما به تدریج وضع آن بسیار پیچیده شد و یک سلسله ماشینهای تزئینی بر آن افزودند؛ مشخص‌ترین مثال از این نوع ساعتهای با مکانیسم پیچیده، ساعتی است که در سال 807 میلادی از طرف هارون الرشید به شارلمانی پادشاه فرانسه هدیه شد، در این ساعت، آب متدرجا به سطوح مشخصی نزول می‌کرد، و در نتیجه نزول سطح آب، هر ساعت دریچه کوچکی باز می‌شد و گلوله‌هایی از آن خارج می‌گردید و بر روی زنگی می‌افتاد.

عده این دریچه‌ها دوازده بود. و هرکدام بعد از باز شدن مجددا به وسیله سواران کوچک خودکاری، بسته می‌شدند ... مردم قرون وسطا، چندان پابند ساعت صحیح نبوده‌اند، معمولا صدای ناقوس دیرها یا کلیساهای مجاور، تقسیمات اصلی شبانه‌روز را به ایشان اطلاع می- داد، خود دیر یا کلیسیا برای آنکه بتواند، ساعت درستی به منظور ادای فرایض دینی، در اختیار داشته باشد، یا از ساعت آفتابی، یا از ساعت آبی و یا بالاخره از ساعتهای شنی استفاده می‌کرد و شبها نیز با نظاره ستارگان، اوقات معین می‌شد؛ گاه نیز ... «راهبی را وامی‌داشتند که در تمام مدت شب آیاتی با طول معلوم را از کتاب مقدس مرتبا تلاوت کند.

این راهب که به جای ساعت به‌کار می‌رفت، می‌توانست با اندکی تمرین، خدمت قابل ملاحظه‌ای انجام دهد؛ و رجحان وی بر رصد ستارگان این بود که حتی در اوقاتی که آسمان پوشیده از ابر بود، اعلام وقت به وسیله او، مورد استفاده قرار می‌گرفت.

---

(1)- همان کتاب، ص 162.

بااین‌حال، به تدریج ساعت‌سازی مکانیکی تکمیل شد و در وزنه‌ای که عامل حرکت بود، اصلاحاتی به عمل آوردند، به‌طوری‌که ساعت مکانیکی، جانشین روشهای قدیمی گردید، کم‌کم ساعت‌سازی با زیب و زیورهایی که در آن درست می‌کردند، با ساز و طنبوری که به آن متصل می‌ساختند و نمایش صحنه‌های مهیبی که در آن هویدا می‌شد، یکی از هنرهای اساسی و مهم گردید ... در اواخر قرن سیزدهم میلادی، اولین ساعتهای خصوصی به بازار آمد که از جمله اشیاء بسیار لوکس محسوب می‌شد و فقط مهمترین اشخاص می‌توانستند، چنین شیء گرانبهایی را دارا باشند، کم‌کم در نتیجه اختراع فنر- های پیچی که جانشین وزنه متحرک می‌گردید، ساعتهای بزرگ دست‌وپاگیر جای خود را به ساعتهای قابل حمل‌ونقل داد و شناسایی زمان در اختیار همگان قرار گرفت.

امروز خوب می‌توانیم تأثیری را که اختراع ساعت مکانیکی بر تمدن بشری اعمال کرد، مورد مطالعه قرار دهیم، کار صنعتی که با ساعات تفننی و دلخواه توافق ندارد، معیار و میزانی به‌دست آورد و به این وسیله بازده آن افزایش یافت.- نظم و دقت بی‌مانند حرکات آسمانی از این پس به وضوح مشاهده می‌شد و در آدمی این فکر را ایجاد می‌کرد که این نمودها وابسته به علل خلل‌ناپذیری هستند، از این مشاهده و از این فکر، مفهوم قوانین طبیعی علت و معلولی نتیجه می‌گردید، یعنی قطعیت یافتن این نکته که طبیعت به- وسیله قوانین ریاضی قابل تعیین اداره می‌شود، و درواقع اساس علم از اینجا نتیجه می‌گردید.

قرون وسطا افتان و خیزان بد یا خوب، در فواصل بادها و طوفانها، و فیمابین هجومها و قحطیها و حمله امراض واگیردار و انواع تاخت‌وتازها و قتل و غارتها، با سرعتی که هرآن در حال افزایش بود، ترقیات بزرگی نصیب معماری و فن فلزکاری کرد.

قوای محرک طبیعی را تحت اراده بشر درآورد و مورد استفاده او قرار داد و با نهایت دقت و فعالیت در آزادی مادی غلامان و رعایا کوشید.

رواج کار چاپ و فن کاغذسازی، پیشقدم آزادی فکری و روحی برای این طبقه شد، درحالیکه اختراع ساعت مکانیکی، چنین نوید می‌داد که با پیدایش مردانی از قبیل:

بیکن و گالیله و دکارت و نیوتون، به زودی آزادی فرهنگی و فراگرفتن علم و دانش، برای همه تأمین خواهد شد.» «1»

تبدیل صنایع چوبی به صنایع فلزی:

قبل از پیشرفت فلزکاری، لوله‌های آب، چرخهای نساجی و همه لوازم ساختمانی و زراعت و تلمبه‌ها و چرخ و دنده‌های آسیای آبی یا بادی و غیره را فقط از چوب می‌ساختند و از فلز تنها در تهیه سلاح و نرده و قفل

---

(1)- همان کتاب، از ص 164 به بعد. (به‌اختصار)

استفاده می کردند.

فلز با روشهای قدیمی و مقدماتی به‌دست می‌آمد، از روزگار قدیم می‌دانستند که اگر مقدار ناچیزی زغال بر آهن بیفزایند، فلزی به نام فولاد به‌دست می‌آید، قرنها گذشت تا اروپائیان به بنا نهادن کوره‌ها پرداختند، به‌تدریج کوره‌های مرتفع می‌توانست 750

کیلوگرم چدن در هر روز تهیه کنند. موفقیتهای پیاپی سبب گردید که انواع وسایل زندگی از مجاری آب تا لباس غواصی به وسیله نوعی از فلزات تأمین گردد.

نگاهی به ایران

از اواخر دوره صفویه تا روی کار آمدن فتحعلیشاه، در اثر بی‌کفایتی سلاطین و دوام جنگهای فئودالی و فقدان امنیت و آرامش، زمینه برای رشد آثار هنری و فرهنگی فراهم نبود، تنها در دوران کوتاه زمامداری کریم خان زند، بازار وکیل به همت معماران زبر-دست ساخته شد و مقدمات جنبش هنری فراهم گردید ولی این حرکت کند با ظهور جنگ- های داخلی بار دیگر راکد ماند. از دوره فتحعلیشاه به بعد از برکت آرامش نسبی، کم‌و بیش زمینه برای ظهور هنرمندان و آثار هنری فراهم شد.

حمایت از مصنوعات

محمد شاه قاجار ضمن منشوری دستور می‌دهد که کلیه مردم شمشیر- زن، لباس واحدی که جامه نظام باشد بر تن کنند؛ و از پوشیدن شال کشمیری که دو کرور بهای آنست خودداری نمایند و به جای کالای خارجی، همگی از قدک و شال ساده کرمانی استفاده کنند و پوستهای شیرازی را در کلجه و کلاهها به‌کار برند، تا پول ایران بی‌جهت به کشمیر و هندوستان نرود، اگر آن لباس قدیم پنج ماه دوام می‌کرد، این یک سال دوام می‌کند، سابق مردم برای جبه و کمر بستن و ارخالق و کلچه مبلغهای گزاف در بهای آن تبذیر و اسراف می‌کردند و پول از ایران بیرون می‌رفت ...

مردم متکبر و متفرعن به شال و خز و لباسهای بلند فخر می‌کردند ... باید دویست تومان خرج کنند تا چند ترمه یا پوست بخارا تمام کنند و راه روند، حالا لباس سربازان شبیه

لباس بزرگان شده است ...» «1» ناگفته نگذاریم که حمایت سلاطین قاجاریه از مصنوعات داخلی پایه و مبنای ملی و اجتماعی و اقتصادی نداشت و براساس وطن‌دوستی و حمایت از مصنوعات داخلی نبود و همینکه اجانب هدیه یا رشوه کلانی می‌دادند، ورود کالاهای خارجی آزاد می‌شد و کارگاههای داخلی تعطیل می گردید.

---

(1)- مأخوذ از ناسخ التواریخ، ج 2، ص 90.

لرد کرزن انگلیسی که در دوره قاجاریه راجع به اوضاع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ایران مطالعاتی کرده است، می‌نویسد: «کاشان که به دار المؤمنین ملقب گشته است، به پنج چیز در تمام ایران شهرت دارد، اول کاشیکاری که ظاهرا به واسطه خاک مخصوص و فراهم بودن مواد رنگین و استادان ماهر نام نیکش عالمگیر است، و حتی از کارهای چینی هم در پاره‌یی جاها دست بالا می‌زند. دوم ابریشم کاری، سوم مس و برنج‌سازی، چهارم پارچه‌بافی و پنجم (عقرب جراره) ...» «1»

شکستهای اقتصادی در عهد ناصر الدینشاه

عدم تعادل بین واردات و صادرات

«در سالهای 46- 1843 تنها 398/ 174 لیره کالای انگلیسی وارد ایران گردید و در عوض مقدار 375/ 93 لیره ابریشم خام به انگلستان صادر گردید. در این سالها، صنایع دستی و مانو- فاکتوری ایران هنوز کم‌وبیش موقعیت خود را حفظ کرده بودند و جایی برای فروش اجناس بیگانه در داخل کشور باقی نمی گذاشتند، به گفته تجار انگلیسی

بازارهای گیلان پر از اجناس انگلیسی بود که خریداری نداشت ... از سالهای 1790 به بعد تجارت بین خلیج فارس و هندوستان به سرعت افزایش یافت. در سال 1809 واردات پارچه نخی از راه بندر بوشهر به 600 عدل رسید.» «2»- ژوبر در سال 1806 گزارش داد که واردات ایران عبارتست از پارچه‌های ابریشمی و پنبه‌ای، قند، قلع، سرب، آهن، چینی‌آلات، چای و ماهوت از هندوستان و سکه‌های مسی و جواهرات و ماهوت و چرم دباغی‌شده از روسیه؛ ژوبر همچنین از رونق بازار پارچه‌های ساخت فرانسه در ایران سخن می- گوید.» «3» در این دوران، چون کالاهای داخلی توان رقابت با کالاهای ارزان خارجی را نداشتند، رو به کاهش و انحطاط نهادند. در سال 1840 قریب به 750 هزار فرانک، ماهوت و پارچه‌های پنبه‌ای بافت منچستر در گیلان به فروش رفته بود؛ با اینهمه در این تاریخ، صادرات گیلان هنوز آشکارا بیش از واردات آن بوده است- جمع کل صادرات این استان، در این سال برابر با 128/ 425/ 122 و واردات آن 30000000 فرانک فرانسه

---

(1)- ر. ک: آثار تاریخی کاشان، پیشین، ص 357.

(2)- کرزن، ایران و قضیه ایران، ترجمه وحید مازندرانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1350، ج 2، ص 648 و 657.

(3)- ژوبر. ب. آ، مسافرت به ارمنستان و ایران، ترجمه ع. اعتمادمقدم، بنیاد فرهنگ، سال 47، ص 220 و 333 به بعد.

بوده است- بنابراین مازاد صادرات بر واردات در حدود 125/ 425/ 92 فرانک بوده است.» «1»

فلاندن، در سالهای 41- 1840 بازار تبریز را مملو از چیت و ماهوت انگلیسی یافته بود که با قیمتی بسیار ارزانتر از کالاهای مشابه ایرانی به فروش می‌رفته‌اند، او همچنین از بازار گرم اجناس روسی نظیر چینی‌آلات و مس و چرم و غیره و پارچه‌های ابریشمی و چیت فرانسوی سخن می گوید.» «2»

از آغاز نیمه دوم قرن نوزدهم، در نتیجه بهبود نسبی راههای ارتباطی و استفاده از راههای دریایی، صدور کالا به ایران فزونی گرفت- بازار نواحی شمالی و مرکزی ایران در اختیار روسهای تزاری و بازار نواحی جنوبی در اختیار انگلیسیها بود؛ عمده محصولات صادراتی ایران در این دوران مواد خام بود و اجناس وارداتی عبارت بودند از چلوار، چیت، پارچه‌های پیراهن سفید و خاکستری، ظروف مسی، شمع، اسلحه و مهمات از انگلستان؛ پارچه‌های نخی، قند و شکر، نفت، شمع، چراغ، ظروف، آئینه، فلزات، کالسکه و سماور از روسیه؛ قند و شیشه‌آلات و ظروف چینی و پارچه و اجناس ابریشمی از فرانسه؛- شیشه، بلور، قاشق و پارچه‌های پشمی از آلمان و اتریش؛ چای چیوا، و دارو و پارچه‌های حریر از هندوستان.

سیاست اروپا در ایران عبارت بود از صدور هرچه بیشتر کالا به ایران برای فلج کردن صنایع دستی و مانو فاکتوری بومی، و جلوگیری از صنعتی شدن کشور و صدور مواد خام از ایران و تبدیل این کشور به یک کشور نیمه‌مستعمره ... مجموع تجارت ایران در سالهای 90- 1889 بین هفت میلیون تا هفت و نیم میلیون لیره بود، که دوسوم آن را واردات و یک‌سوم آن را صادرات تشکیل می‌داده است ...» «3»

در نخستین سالهای قرن بیستم تجارت ایران و روس به سرعت رو به فزونی نهاد، در این سالها در اثر خرید کلیه کالاهای صادراتی ایران و منع ترانزیت کالاهای خارجی از خاک روسیه (به‌طوری‌که مصنوعات روسیه رقم عمده واردات ایران را تشکیل می‌داد) و تشویق دولت روسیه از بازرگانان و تخفیف کرایه حمل‌ونقل و اعتبار سرشار بانک روس به عمال بازرگانی خود، تجارت ایران و روس به نفع روسها ترقی حیرت‌انگیزی نمود.» «4»

---

(1)- شودزکو، الکساندر، سرزمین گیلان، ترجمه سیروس سهامی، تهران، پیام، 54، ص 91 و 104 و 107.

(2)- فلاندن، اوژن، سفرنامه، ترجمه نورصادقی، روزنامه نقش جهان، ص 5 و 74.

(3)- کرزن، ایران و قضیه ایران، ج 1، ص 285- 292- 699- 670.

(4)- حسام معزی، تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا، تهران، علمی، 1324. ص 3- 382.

در سالهای 6- 1905 مجموع تجارت روسیه تزاری با ایران 170 میلیون فرانک، انگلیس 70 میلیون فرانک، فرانسه 16 میلیون فرانک و اتریش 5/ 6 میلیون فرانک بوده است.» «1»

در سال 1905 مقدار 5/ 27٪ از صادرات انگلستان به ایران کاسته شد، در عوض 5/ 39٪ بر صادرات روسیه افزوده گردید؛ از سالهای 1910 به بعد، روسیه در تجارت خارجی ایران نقش اول را بازی می‌کرد. در این دوران، اقلام اصلی صادرات روسیه به ایران را پارچه و قند تشکیل می‌داد ... در سالهای 11- 1910، کل واردات ایران از کشورهای

خارجی جمعا 87 میلیون روبل بود که از این مبلغ 39 میلیون روبل یا 46٪ آن کالاهای روسی بوده است.

روند تصاعدی صدور کالا به ایران، اختلال عظیمی در امور اقتصادی ایران به‌وجود آورد و اقتصاد و سیاست ایران را بازیچه بوالهوسیهای آنان ساخت ... کنسول روسیه در بندر بوشهر در گزارش سال 1878 خود نوشت: «نقصان پول طلا و نقره و مس ایران مانع مهمی برای معاملات تجارتی گردیده و اگر چاره‌ای برای آن اندیشیده نشود، ممکن است یکباره چرخ تجارت از کار بازماند؛ طلا به کلی ناپدید گردیده و نقره هم با شتاب رو به کاستی است، حتی سکه مس هم به اشکال به‌دست می‌آید.

در فاصله سالهای 12- 1906، یعنی در مدت 6 سال، هر سال قریب به 30 میلیون مسکوک طلا و نقره به خارج رفته و در عوض 10 میلیون قران مسکوک طلا و نقره وارد ایران شده بود، بخش مهم و شاید نزدیک به کل مبلغ خارج شده، مسکوک نقره بود، که بیشتر از همه‌جا به روسیه تزاری رفته بود.» «2»

در بهار سال 1916 هنگامی که لنین در زوریخ سرگرم مطالعه امپریالیسم و نگارش رساله معروف خود: امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری بود، نام ایران را در کنار نام چین و ترکیه در ردیف کشورهای نیمه‌مستعمره قرار داد.» «3»

بناهای عصر ناصری

در جلد سوم ناسخ التواریخ در توصیف بناهای تاریخی عهد ناصر الدینشاه چنین آمده است «... در سرای عمارت گلستان که یک تیر پرتاب مساحت دارد، بنیانی با خاره رخام و خشت پخته برآوردند و با سیم خام و زر محلول و سنگ آینه زینت کردند؛ و دیوارهای

حایط را با کاشی معرق به رونق آوردند، و آبگیری که امتحان و اختیار کشتی بخار بدان می‌شود، حفر نمودند؛ و قفسی که

---

(1)- ایوانسکی پاولویچ، انقلاب مشروطیت ایران، ترجمه م. هوشیار، تهران، 1329. ص 25.

(2)- جمال‌زاده، گنج شایگان، برلین، روزنامه کماء، 1335 قمری، ص 6- 175.

(3)- لنین، آثار منتخب، ترجمه محمد پورهرمزان، ص 421.

مرغان گوناگون در فضای آن طیران می‌نمایند و هریک را جداگانه آشیانی بود بساختند و شادروان (پرده) قفس را ... باغ طیور نام نهادند و دیگر عریش «1» چهل ستون که از فراز تا فرود، از اصله اشجار تناور به دست درودگران توانا به پای رفت و صورتگران مانی‌فریب چون اوراق ارتنگ به رنگ و زیب کردند و دیگر در سرایی که گلشن نام دارد، کاخ- های شاهوار و آبگیر خوشگوار پرداخته گشت ... و بنایی مجرد در سره‌سرای شاهانه بنیان کردند که مثل چهار طباق و حاوی یکصد و دو رواق است و دیگر سرایی برای مهد علیا و سرایی بهر خصیان و خواجه‌سرایان بنا کردند، علاوه‌براین سرای، جامه‌خانه و سرای خوانسالار و سرای مستوفیان و عمارت گلستان را برای صدر اعظم و رواقهایی برای دیوانخانه عدالت و نظام لشکر، بنیان نهادند، ساختمان مدرسه دار الفنون و چند حمام با سنگ مرمر و کاروانسرای سبزه‌میدان و دروازه جدید ارک، توپخانه و قراولخانه و کالسکه‌خانه و کشیکخانه و کارخانه بلورسازی و کاغذگری، و نجاری و شماعی از

یادگارهای آن دوره است؛ همچنین در مسجد شاه و دروازه‌های شهر تهران و در گنبد حضرت عبد العظیم و حضرت معصومه اصلاحات و تعمیراتی صورت دادند ...» «2»

وصفی از یک اطاق و آثار هنری آن

در کتاب حاجی بابا محتویات یک اطاق اعیان‌نشین که به خانمی تعلق داشته، چنین توصیف شده است: «ارسیهای اطاق با شیشه- های رنگی رو به باغچه بود. در شاه‌نشین، توشکی با بالش و متکای پر، با منگوله و روپوش پولکدار دیده می‌شد. روبروی آن آئینه خاتم گذاشته شده بود، با قوطی سرخاب و سفیداب و وسمه و سرمه و وزک با یک جفت بازوبند طلسم‌دار و یک توزلفی با چاقو و قیچی و میل سرمه‌دان و سایر آلات مشاطگی «3». در یک طاقچه، تاری و تنبکی و دایره‌ای و در گوشه‌ای رختخوابی در چادر شب پیچیده، جلب نظر را می‌نمود.

چند تصویر بی‌قاب به دیوار چسبانده بودند؛ و رفهای اتاق پر بود از بلور و بارفتن و چینی ... در گوشه دیگر چند شیشه شراب چیده شده بود ...» «4»

ارزش اقتصادی کاشان

«به موجب آمار به‌دست آمده از سرشماری عمومی آبانماه 1335، جمعیت کل حوزه شهرستان کاشان، 164049 نفر و شهر کاشان 45955 نفر زن و مرد بوده- نسبت مردان باسواد از ده سال به بالا در کل حوزه شهرستان

---

(1)- خانه چوبی

(2)- ر. ک: ناسخ التواریخ، ج 3، ص 391.

(3)- خودآرایی

(4)- ر. ک: حاجی بابا اصفهانی، ص 123.

23 درصد و زنها معادل 4 درصد بوده است؛ نسبت مردان باسواد در شهر کاشان از ده سال به بالا برابر 2/ 40 درصد و زنها 9/ 9 درصد بوده است.

مردم کاشان در تمام اعصار تاریخی از زن و مرد سرگرم به کارهای صنعتی و تولیدی بوده‌اند، چنانکه علاوه بر آنچه نویسندگان خودی و بیگانه نوشته‌اند، که در کاشان بیکاری بزرگترین ننگ به‌شمار می‌رود و آدم بیکار نمی‌تواند در آنجا زیست نماید، نشریه رسمی آمار عمومی نامبرده نیز در جدول (شماره 10) راجع به فعالیت اقتصادی آنجا تصریح می‌نماید که برابر 3/ 62 درصد مرد و زن از ده سال به بالا در کاشان شاغل کاری هستند؛ درصورتی‌که در شهر نفت‌خیز و کارگری مسجد سلیمان، این نسبت 41 درصد و در شهر فعال و صنعتی یزد هم از 3/ 54 درصد تجاوز نمی‌کند ...»

جمعیت کاشان در نتیجه اعتدال هوا همواره رو به افزایش بوده، ولی عوامل مختلف اقتصادی و سیاسی گاه‌وبیگاه مردم را وادار کرده است که از زادگاه خود مهاجرت کنند؛ از اواسط سلطنت ناصر الدینشاه که سیل کالاهای خارجی به ایران آمد، بسیاری از مردم فعال کاشان برای به‌دست آوردن کسب‌وکار جدید پراکنده شدند، علاوه‌براین، 15 سال

طغیان و راهزنی نایب حسین کاشی، موجب پراکندگی شد و به رکود فعالیتهای اقتصادی کمک کرد ...» «1»

صنایع دستی در عهد ناصر الدینشاه

از جمله مؤسساتی که امیر کبیر طرح انشای آن را ریخته و پس از وی به ثمر رسیده است، مدرسه یا مؤسسه مجمع الصنایع است، که برای تربیت و تشویق اهل هنر و ترویج صنایع داخلی، در سرای بزرگی که هنوز هم به همین اسم موسوم و محل آن در انتهای بازار توتون‌فروشها در جنوب غربی محل سبزه‌میدان قرار دارد.

در کتاب المآثر و آلاثار، در باب تأسیسات عصر ناصری راجع به مجمع الصنایع چنین آمده: «مجمع الصنایع مشتمل است بر صنایع دستی از قبیل آپولیت‌سازی و زردوزی برای ملبوس نظام و بریدن و دوختن البسه قشون، ملیله‌سازی عمل چین، که زرکشی و زر- دوزی مخصوص ممتازی است و نقاشیهای بسیار اعلی و تفنگ‌سازی و قداره‌گری و غیر- ذلک از اعمال و صناعات و پیشه‌های متعلقه به ترتیب لشکر و سوق عسکر، در بازار صندوق- دار، واقعه در دار الخلافه تهران سنه 1269 سال ششم از جلوس همایون.» «2»

در کتاب منتظم ناصری در ذیل وقایع 1269 چنین آمده: «این اوقات یکروز

---

(1)- حسن نراقی، تاریخ اجتماعی کاشان، از ص 11 به بعد.

(2)- ر. ک: المآثر و الاثار، ص 63، ستون اول.

جناب صدر اعظم میرزا آقا خان اعتماد الدوله نوری و جناب نظام الملک (پسر صدر اعظم) و آجودانباشی و جمعی از امرا و صاحبمنصبان بزرگ نظام، به مجمع الصنایع که حسب- الامر حسنعلیخان معیر الممالک دایر نموده و انواع و اصناف صنعتگران قابل مملکت را در آنجا فراهم آورده بود رفته، ارباب حرف را تشویق بسیار نموده و خواجه احمد ساعت- ساز یزدی را که از مشاهیر صاحبمنصبان ایران است، یک‌صد تومان مواجب دادند. «1»

در یک مجموعه خطی، صورتی به نظر رسید که در پنجشنبه 14 محرم 1269 تنظیم شده، حاوی حجرات مجمع الصنایع و عدد استادان و شاگردان و اسامی و مشاغل هریک از ارباب حجرات، چون نقل آن را بیفایده نمی‌دانیم آن را در ذیل ... به چاپ می‌رسانیم و آن این است: بسم اللّه تعالی شانه العزیز- به تاریخ پنجشنبه چهاردهم شهر محرم الحرام 1269، کارکنان مدرسه مجمع الصنایع بدین قرار می‌باشند: استاد 45، شاگرد 144.

1- کارکنان مدرسه مجمع الصنایع، استاد 34، شاگرد 95. حجره استاد علی، هفت استاد و 22 شاگرد مشغول تعمیر طپانچه‌های زین‌خانه مبارکه و قمه پیشخدمتان و قداره و تفنگ کالسکه‌چیان و دلق شاطران حضرت اقدس همایون شهریاری روحنا فداه و آتشکاری و آبگیری و چخماق و قنداق‌سازی می‌باشد، استاد 7، شاگرد 22- حجره خواجه احمد، خود خواجه احمد تعمیر ساعتهای مجلس سرکار صدر اعظم دام اقباله العالی را می- نماید و آقا محمد مهدی با دو شاگرد، مشغول تعمیر ساعت طاوس می‌باشد، استاد 2، شاگرد 2- حجره استاد محمد قاسم و استاد محمد دواتگر، با دو شاگرد مشغول کاری نمی‌باشند و بیکارند؛ و از دیوان اعلی هنوز کار به ایشان رجوع نشده است استاد 2، شاگرد 2. حجره استاد حسنعلی و استاد عباسعلی و استاد حسن، این سه استاد میناساز با سه شاگرد مشغول

کار متفرقه می‌باشند استاد 3، شاگرد 3. حجره استاد آقا خان و استاد محمد باقر زرکش، با چهار شاگرد مشغول مفتول‌سازی قباهای نظام پیشخدمتان قبله عام روحنا فداه می‌باشند استاد 2، شاگرد 2. حجره استاد ابو القاسم دواتگر، با دو شاگرد مشغول کار متفرقه می‌باشد.

استاد 1، شاگرد 2. حجره مراد حاصل مسیحی، نقاش زرگر با دو شاگرد مشغول ساختن جای نگین مهر وزیر مختار دولت بهیه روس می‌باشد. استاد 1، شاگرد 2.- حجره آقا سید جواد نقاش زرگر با استاد مهدی و استاد محمد دواتگر، مشغول ساختن قلاب کمربند کالسکه‌چیان قبله عالم و عالمیان روح العالمین فداه می‌باشند. استاد 3، شاگرد 3.

حجره نقاشان- نقاش‌باشی و 34 نفر نقاش مشغول مجلس‌سازی کتاب الف لیله می‌باشند و ذو الفقار بیک مشغول به روغن‌کاری کالسکه‌ایست که تازه از مسکو آورده‌اند،

---

(1)- ر. ک: منتظم ناصری، ج 3، ص 224.

نقاش‌باشی 1، شاگرد 3.- حجره میرزا عبد الوهاب و میرزا علی محمد، این دو استاد و میرزا علی صحاف با چهار شاگرد مشغول تذهیب و تصحیف کتاب الف لیله می‌باشند استاد 3، شاگرد 4.

حجره میرزا خدارحم، مشغول ساختن ساعت بزرگ آویز به جهت محلات دار- الخلافه می‌باشد. استاد یک، شاگرد 2.- حجره حاجی میرزا احمد، با شیخ محمد کاظم، مشغول ساختن ساعت بزرگ آویز به جهت محلات دار الخلافه می‌باشند استاد 2، شاگرد 2.

حجره استاد محمد باقر با چهار شاگرد، مشغول دوختن قبا و شلوار پیشخدمتان قبله عالم و عالمیان روحی و روح العالمین فداه می‌باشند. اخوت تمام‌شده پیشخدمتان قبا 534، شلوار 534، استاد یک، شاگرد 4.

حجره اسد اللّه، مشغول ساختن پل به جهت کالسکه مرصع اقدس همایون شهریاری روح العالمین فداه می‌باشند استاد 1، شاگرد 3.- استاد جعفر آهنگر، با سه شاگرد و استاد محمد آهنگر با دو شاگرد و استاد جعفر نجار با دو شاگرد؛ این سه استاد با هفت شاگرد، مشغول ساختن کالسکه عالیجاه آقا میرزا فتح اللّه لشکرنویس‌باشی می‌باشند استاد 3، شاگرد 7.

2- کارکنان خارج از مجمع الصنایع استاد 21، شاگرد 49: آقا محمد قاسم زینداریاشی با دو شاگرد مشغول ساختن زین مرصع می‌باشند. استاد 1 شاگرد 2.- مشهدی جبار و مشهدی رضا در بازار با چهار شاگرد مشغول ساختن کالسکه و زین‌پوش می‌باشند استاد 2، شاگرد 4.- ملا علی اکبر و کربلایی عباس، با چهار شاگرد مشغول ساختن دغابافی و بند یدک‌کش و رشمه و غیره می‌باشند استاد 2، شاگرد 4.- کربلایی هادی ترکش‌دوز با دو شاگرد مشغول ساختن قبل طپانچه‌های زین‌خانه مبارکه می‌باشند استاد 1، شاگرد 2.- آقا محمد اسماعیل زردوز، با شش شاگرد مشغول دوختن زین‌پوش مروارید به جهت حضرت اقدس همایون شهریاری روحی و روح العالمین فداه می‌باشند استاد 1، شاگرد 6.

زردوزان قبا و شلوار نظام و پیشخدمتان قبله عالم و عالمیان روحی و روح العالمین فداه یک استاد و 25 شاگرد مشغول دوختن می‌باشند استاد یک، شاگرد 25.

مشهدی علی اکبر، با دو شاگرد مشغول مقواسازی قباهای نظام پیشخدمتان حضرت اقدس همایون شهریاری روحی و روح العالمین فداه می‌باشد استاد 1، شاگرد 2.

آقا محمد علی نقاش زرگر، مشغول منبت‌کاری سنگ قبر شاهزاده مبرور مغفور (اولین ولیعهد ناصر الدینشاه) جنت‌مکان رضوان استان می‌باشد؛ حاجی محمد علیخان هندی با 3 شاگرد مشغول بافتن زنجیره شلوار نظام بنیچه قبله عالم و عالمیان روحنا فداه می‌باشند و کمر به جهت بند قمه حضرت اقدس همایون شهریاری روحی و روح العالمین فداه می‌باشند

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 610

که الی الیوم تمام شده استاد 1، شاگرد 3.

کارکنان مدرسه مجمع الصنایع و خارج از مجمع جملگی مشغول کارند و آنی غافل نمی‌باشند و همگی به دعای دوام دولت ابدات جاوید عدت حضرت اقدس همایون شهریاری اشتغال دارند.

بر نقاشان کتاب الف لیله بسیار جا تنگ می‌باشد، به واسطه آنکه نقاش زیاد شده و علاوه یک حجره هم به جهت مذهب و صحاف گرفته شده ...» «1»

تلاش در راه صنعتی شدن ایران

عده‌ای از سرمایه‌داران و متمولین ایرانی را بر آن شدند که قسمتی از دارایی و یا سرمایه خود را در راه صنعتی شدن ایران به کار اندازند؛ به‌این‌ترتیب، در سال 1275، کارخانه ریسمان‌ریسی و در سال 1276 کارخانه تفنگ‌سازی در تهران دایر شد. کارخانه شکرریزی در مازندران و کارخانه کاغذسازی و چلواربافی در نزدیکی تهران و کارخانه بلورسازی در حدود 1285 در نزدیکی تهران به کار افتاد. علاوه‌براین، کارخانه چینی-

سازی، شمع‌ریزی، کاغذگری و کارخانجات جبه‌خانه در تهران و کارخانه نساجی در اصفهان و کارخانه ابریشم‌تابی در گیلان و کارخانه گاز و کارخانه قند و کارخانه کبریت- سازی و کارخانه ریسمان‌ریسی و کارخانه پنبه‌کاری و کارخانه چراغ برق در چند شهر و کارخانه آجرپزی و چلواربافی و صابون‌پزی در تهران و سایر شهرستانها به کار افتاد. ولی راجع به تأسیس و ایجاد این کارخانه‌ها، اشخاص بصیر و آگاه، مطالعه و تحقیق کافی نکرده بودند، به‌همین‌علت از آنهمه کارخانه جز معدودی باقی نماند و بقیه پس از چندی در نتیجه دور بودن یا فقدان مواد خام، گزافی کرایه حمل‌ونقل و مواد اولیه و یا نداشتن متخصص و کارشناس و یا در نتیجه رقابت کشورهای صنعتی و عدم حمایت دولت از صنایع داخلی، از کار و فعالیت بازماند و مقداری از ثروت و سرمایه مردم بی‌جهت از بین رفت. علاوه‌براین، شرکتها و کمپانیهایی به همت عده‌ای از ثروتمندان ایران تشکیل شد، ولی از آنجایی که مؤسسین و بنیانگذاران این شرکتها، برنامه و سازمان صحیحی نداشتند و گردانندگان شرکتها غالبا نفع‌پرست و نزدیک‌بین بودند، حیات اقتصادی این شرکتها چندان نپائید و پس از چندی منحل یا ورشکست شدند؛ علاوه براین، در طی یک قرن اخیر، امتیازات چندی به شرکتها و مؤسسات داخلی و خارجی داده شد: از جمله امتیاز راه‌سازی در شمال که در سال 1310 از طرف ناصر الدینشاه به-

---

(1)- نقل از: مجله یادگار، سال چهارم. شماره 9 و 10، ص 67 به بعد.

شرکت روسی «بیمه حمل‌ونقل در ایران» داده شده است.- دیگر امتیاز استخراج معادن قراچه‌داغ در آذربایجان که در سال 1316 به شرکت معادن روس داده شد؛ علاوه‌براین

روسهای تزاری امتیاز بهره‌برداری در جنگلهای مازندران و شیلات سواحل بحر خزر، و امتیاز بانک استقراضی و امتیاز راه شوسه جلفا و تبریز و امتیاز راه‌آهن از جلفا به تبریز و امتیازات گوناگون دیگری کسب کردند.» «1»

چنانکه قبلا اشاره شد، از این خوان یغما، انگلیسها نیز بی‌نصیب نبودند، آنها نیز امتیاز نفت و موم طبیعی را که در سال 1319 به ویلیام دارسی استرالیایی واگذار شده بود، به دست خود گرفته و از این راه در اقتصاد و سیاست ایران مداخلات ناروا معمول داشتند.

2- امتیاز «بانک شاهنشاهی ایران» برای مدت 60 سال به بارون رویتر داده شد؛ در موقع تدوین این امتیازنامه، بانک برای مدت 60 سال امتیاز تمام معادن ایران به جز معادن فلزات قیمتی و جواهرآلات را به‌دست آورد و متعهد شد 16 درصد از عایدات خود را به دولت ایران بدهد.

3- امتیاز خط تلگراف. اولا بین خانقین و تهران و بوشهر، ثانیا بین تهران و بوشهر و ثالثا بین تهران و سرحد بلوچستان؛ غیر از امتیازات سابق الذکر. دولت انگلستان، آلمان و فرانسه نیز هریک به نحوی برای تأمین منافع خود، به کسب امتیازاتی توفیق یافتند که در هیچیک از آنها به علت بی‌خبری، خیانت و نفع‌پرستی زمامداران، به منافع و مصالح ملی ایران عنایتی نشده بود.

در کتاب مختصر جغرافیای کاشان، تألیف عبد الحسین سپهر، در پیرامون صنایع و منسوجات کاشان چنین می‌خوانیم: «سابقا صنعتگران و صاحبان حرف در کاشان زیاد بود؛ و همه نوع صنعت و حرفت را به درجه کمال رسانیده بودند، این اواخر به واسطه فقر و پریشانی، روی به انحطاط نهاد. مصنوعات و منسوجات معموله آنها از قرار ذیل است:

منسوجات ابریشمی و پشمی همه نوع: چادر مشکی، مخمل ابریشمی، قطنی، قدک، قلمکار، مله، نوار، کرباس، چادر شب، پارچه روفرشی، هوله و قطیفه وطنی (؟) و دستمهای ابریشمی و شال‌گردن و شالهای ابریشمی، گیوه، جوراب، تخت آجیده، جوراب پشمی و نخی، زیلو، قالیچه برجسته، قلمدان، چاقو، انواع زرگری، ظروف گلی و لباس، انواع ظروف مسی که معروف ایران است، اسبابهای چینی و آهنی، صندلی و میز و در چوبی،

---

(1)- محمد علی جمال‌زاده، گنج شایگان، ص 93 به بعد. (نقل به اختصار)

گچ‌بری به‌طور اکمل، حجاری روی سنگ مرمر تکمیل دارند، انواع حلویات و ساختن قند از شکر، کلاه نمدی و ماهوتی و پوست، گلدوزی و پشم‌دوزی، قلاب‌دوزی و شیشه سازی و حصیربافی.» «1»- در همین کتاب، در مورد کارخانجات شعربافی و ابریشم‌بافی در کاشان می‌نویسد: «سابقا هفت هزار دستگاه کارخانجات شعربافی و ابریشم‌بافی در کاشان بود، که انواع البسه پشمی و ابریشمی در آن می‌ساختند. این اوقات به واسطه فقر و پریشانی، و رقابت اجانب، فقط سیصد، چهارصد دستگاه شعربافی مشغول کار هستند- ولی قالی‌بافی کاشان رو به ترقی گذارده است.» «2»

در همین کتاب راجع به صادرات کاشان به سایر بلاد و اروپا در نیم قرن پیش می- نویسد: «تنباکو، قالی، قالیچه، زیلو، روفرشی و ناطنی (؟) مخمل، پنبه، مغز بادام، گردو، ترشانه، کرباس که اغلب زنهای پشت مشهد می‌بافند ... ریسمان شهری، طناب، قطنی، مله، جنس

شعربافی، مس ساخته، گلاب، عطر گل سرخ، دستمال ابریشمی، تریاک، نوار، ابریشم رنگ‌کرده ... لاجورد، زاج، پارچه‌های بیدگلی، قدکهای بیدگلی نهایت خوب ...

که حالیه دیده نمی‌شود و بافندگانش به علت سختی معیشت از پا درآمده‌اند، پوست دباغی شده (تیماج) و پوست دباغی‌نشده ...» «3»

شال‌بافی در کرمان

ادوارد براون انگلیسی، نویسنده تاریخ ادبیات ایران در 8 ژوئن 1888 به تماشای یکی از کارخانه‌های شال‌بافی کرمان می‌رود ...

«کارخانه عبارت از اطاق بزرگی بود که 11 کارگاه در آن دیده می‌شد ولی دو سه تای آنها کار نمی‌کرد. مقابل هر کارگاه، سه نفر به کار مشغول بودند که یکی استاد، دو نفر دیگر شاگرد وی محسوب می‌شدند، استاد در وسط نشسته و شاگردان در طرفین او قرار گرفته‌اند، و وی بر کار آنها نظارت می‌کرد، رویهمرفته در آن کارگاه بیست و پنج نفر شاگرد و استادکار به نظر رسیدند؛ و بعضی از آنها شش یا هفت سال سن داشتند و برخی مرد کامل بودند. مزد شاگردان هر سال ده تومان است، اما به تدریج وقتی آموخته شدند ممکن است به سالی 25 تومان برسد؛ در روزهای تابستان، شاگردان از طلوع آفتاب تا غروب خورشید کار می‌کنند و در روزهای زمستان تا سه ساعت بعد از غروب در روشنایی شمع به کار مشغول هستند و هر هفته بیش از نصف روز (از ظهر جمعه به بعد) تعطیل ندارند و تعطیلات

(1)- عبد الحسین سپهر، کتاب مختصر جغرافیای کاشان، به اهتمام ایرج افشار، نقل از فرهنگ ایران‌زمین، ج 2، ص 447.

(2)- همان کتاب، ص 441.

(3)- همان کتاب، ص 439.

بزرگ آنها عبارتست از 13 روز در عید نوروز و یکی دو روز ایام قتل؛ غذای آنها در تمام سال به جز نان خشک چیزی نیست. ای کودکان بدبخت کرمان که تمام عمر از نور آفتاب و هوای آزاد و بازیها و تفریحاتی که از مختصات زندگی کودکانه شماست محروم هستید! شما باید در تمام عمر زحمت بکشید، تا ثروتمندان بتوانند شالهای گران- بهای کرمانی را در بر کنند ... شالهای کرمان هرقدر ظریف باشد، دوست‌داشتنی نیست، زیرا تاروپود آن با رشته حیات آن بیچارگان بافته شده است ...» شالهای کرمان چند درجه دارد، شالهای مرغوب ... هر طاقه 50 تومان و مدت بافت آن 12 تا 15 ماه طول می‌کشد، ولی شالهای بازاری ارزان است و قیمت آن از یک تومان یا 15 قران تجاوز نمی‌کند و برای بافت آن بیش از یک ماه، یا 6 هفته وقت صرف نمی‌شود.» «1»

در سطور بعد براون از قول مدیر کارخانه از کسادی بازار منسوجات داخلی سخن می‌گوید:

دستبافهای عشایری و روستایی ایران

به نظر آقای سیروس پرهام «... پیش از روزگار صفویه، فرش- بافی ایران به‌طور عمده رنگ عشایری ... روستایی داشت و هنر و صناعتی بود برآمده از اختلاط و همجوشی فرهنگ جامعه شبانی و مدنیت ده‌نشینی؛ اسلوب بافندگی و مواد مورد کاربرد و شیوه طراحی و نقشپردازی دستبافتها، ناگزیر منعکس‌کننده نیازهای تمدن و فرهنگ شبانی روستایی بود ... و جدایی میان تولیدکننده و مصرف‌کننده وجود نداشت، یا اینکه ناچیز بود. نقشها و طرحها ساده، هندسی و نیمه‌هندسی بود و دستبافتها از پشم گوسفندان محلی بود و با رنگهایی از گیاهان و درختان محلی زینت می‌یافت، تمدن صفوی، صنعت قالی‌بافی را از ایلها و دهات به- شهرهای بزرگ و کوچک آورد، کارگاههای بافندگی بزرگ و متمرکز در شهرها پدید آمد و به همراه آن دگرگونیهای کمی و کیفی در هنر و صنعت قالی‌بافی که متناسب با نیازها و خواستهای اشرافیت شهری بود، پدیدار شد. قالیهای گرانقیمت بزرگی که نه دارهای کوچک قالی‌بافی عشایر از عهده آن برمی‌آمد و نه مورد نیاز چادرنشینان بود، بلکه درخورند کاخها و تالارها بافته می‌شد و گاه از ابریشم و رشته‌های زر و سیم- طرح و نقشه نیز برای نخستین‌بار به دست هنرمندان و نقاشان زبردست شهری فراهم می‌آمد، این طرحها ناگزیر از طرحها و نقش‌ونگارهای بغرنج و فاخر شهری نظیر: کاشی‌سازی، گچبری و منبت- کاری گرفته تا زری‌بافی و ترمه‌دوزی و تذهیب‌کاری و قلمدان‌سازی و نقاشی و صحافی و جلدسازی کتاب، الهام می‌گرفت. به‌این‌ترتیب، طرحهای ساده قدیم، جای خود را

---

(1)- ادوارد براون، یکسال در میان ایرانیان، ترجمه ذبیح الله منصوری، ص 395 به بعد.

به طرحها و نقشه‌های پیچیده اسلیمی و گلشاخه‌های پیچان و گردان داد ... در شهرهای بزرگ، امکان نداشت که یکی از اهل خانه با همسایگان گیاهان کوهی را بچینند و دیگری رنگ درست کند، و دیگری کلافهای پشمی را در نهرها بشوید و دیگران فرشی را ببافند، اکنون تقسیم کار بر محور تولید متمرکز قرار داشت و تابع نظام دستمزد و قانون عرضه و تقاضا بود، از برکت همین اساس متمرکز، ایجاد کارگاههای سلطنتی میسر گردید که فرشهای باعظمت را به سفارش شاهان و شاهزادگان و درباریان، سرداران و ثروتمندان می‌بافتند؛ گاه بعضی از این فرشهای بزرگ را وقف مساجد و اماکن متبرکه می‌کردند.

با تمام این تحولات، فرشبافی عشایری و روستایی به حیات دیرین خود ادامه می‌داد.

در یکی دو قرن اخیر که پای سیاستهای استعماری به ایران باز شد، شرکتهای چندملیتی نظیر: صنعت قالی‌بافی شرکت انگلیسی- سوئیسی زیگلر به سال 1778 میلادی ابتدا در تبریز و سپس در اراک سرمایه‌گذاری کرد و به تأسیس کارگاههای متمرکز قالیبافی پرداخت و سپس دیگر شرکتهای غربی در کرمان با سرمایه‌های امریکایی و ایتالیایی دست به فعالیت زدند و با اینکه سرمایه قابل توجهی به کار نیفتاد، از نیروی کار ارزان و ناچیز کارگران سود کلانی می‌بردند؛ ولی محافل استعماری به این قناعت نکردند و برای آنکه بنیان این صنعت ملی را متزلزل سازند، کارخانه‌های فرش ماشینی را به ایران آوردند و حتی شهر صنعتی کاشان که یکی از بزرگترین مراکز قالی‌بافی ایرانست، از این کارخانه‌ها بی- نصیب نماند- به موازات تطاول ثروتهای زیرزمینی نظیر نفت و معادن گوناگون، باستان- شناسان خارجی بسیاری از ذخایر فرهنگی ما را یغماگرانه به موزه‌های خود بردند ...

جالب‌توجه است که در اواخر قرن نوزدهم، ملکه ویکتوریا طی فرمانی سفارت انگلیس در ایران را مأمور ساخت که همه آثار و نفایس فرهنگی و هنری از کتابهای خطی، مینیاتور و اسناد تاریخی گرفته، تا کاشی و گچبری و درهای چوبی مساجد و اشیاء فلزی و سفالی و پارچه‌های نفیس دستباف و فرشهای کهن، هرچه شد و به هر تمهید از ایران خارج و به خاک انگلستان و موزه‌های ویکتوریا و آلبرت لندن منتقل نمایند و این کار صورت گرفت ...» «1»

پیشرفت فنی و رشد اقتصادی

«پیشرفت فنی، به انسانها وسایل فوق العاده تأثیر و غلبه بر طبیعت را داد و به آنان امکان بخشید تا تولید را در ابعاد قابل‌ملاحظه‌ای افزایش دهند: بدینسان به موهبت «فن» بشریت دارد از کمیابی

---

(1)- سیروس پرهام، دستبافتهای عشایری و روستایی ایران، به نقل از مجله آینده، سال ششم، شماره‌های 7 و 8. سال 1359، ص 488. (به اختصار)

نجات می‌یابد، ولی فقط کشورهایی که از لحاظ فنی تحول پذیرفته‌اند، یعنی کشورهای صنعتی، از این رفاه متنعم می‌شوند و دیگران به روال گذشته در تهیدستی به‌سر می‌برند ...

درواقع، حتی در توسعه‌یافته‌ترین جوامع از لحاظ فنی، هنوز از فراوانی عمومی دوریم.

نزدیک بیست درصد شهروندان ایالات متحده امریکا، خیلی زیر سطح (زندگی به سبک امریکایی) به‌سر می‌برند.- دوسوم کارگران فرانسوی نمی‌توانند خارج از محل اقامت، تعطیلات خود را بگذرانند، چرا که درآمد آنان کافی نیست؛ از سوی دیگر، جوامع صنعتی خیلی در اقلیتند و حتی یک‌سوم از شمار بشریت را در خود گرد نمی‌آورند، این نسبت به جای آنکه افزایش یابد، رو به کاهش است و رشد جمعیت در کشورهای توسعه نیافته خیلی سریعتر است؛ بدینسان عده‌ای تصور می‌کنند که تفاوتهای اجتماعی واقعی، دیگر میان طبقات نیست، بلکه میان ملل هست: یعنی میان ملل ثروتمند و «ملل کارگر» ...

ملل صنعتی هنوز از جامعه وفور دورند، ولی اکنون دیگر مدتهاست که از قحطی خبری ندارند ... هنگامی که هندیان امریکای لاتین، روستائیان بیشه‌های افریقا ... در محدوده خود دربسته می‌زیستند و کم‌وبیش از دنیا به کناری بودند، تهیدستی و نابرابری، کمتر از امروز بر روح ایشان سنگینی می‌کرد، چرا که امروز رادیو، تلویزیون، وجود تمدنهای دیگری را به آنان می‌آموزد، تمدنهایی که زحمت انسان را برای زیستن کاهش می‌دهد ...

تنها پیشرفت فنی است که امکان داده است تا انسان از رقیت کار مادی که برای ادامه حیات لازم است، رهایی یابد؛ جامعه بی‌ابزار، بی‌ماشین و بی‌فن، جامعه‌ای است که همه اعضای آن مجبورند با تمام قوا، فقط برای زنده ماندن، یعنی تنها برای نمردن کار کنند.» «1»

بهره‌برداری از معادن در دوران بعد از اسلام

معادن ایران قبل از اسلام

«اکتشافات باستان‌شناسی و تحقیقاتی که در زمینه بهره‌برداری معادن به‌عمل آمده، نشان می‌دهد که در کشور ما از هزاره پنجم قبل از میلاد، بهره‌برداری از معادن رونق نسبی داشته است و اهالی این مرزوبوم نه‌تنها در این هزاره، از مواد خام معدنی استفاده می‌کرده‌اند، بلکه آنها بودند که به نظر بعضی از متخصصین، اولین مرتبه شروع به ذوب مس طبیعی و ذوب سنگهای مس‌دار نموده‌اند، در هزاره‌های بعد، عملیات بهره‌برداری معادن و ذوب سنگهای

---

(1)- موریس دوورژه، جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه دکتر ابو الفضل قاضی، ص 74 به بعد.

معدنی و سپس صنعت ذوب فلزات همچنان پیشرفت داشته و شاهد گویای آن اشیاء مسی و مفرغی و زری و سیمی است که از کاوشهای باستان‌شناسی به دست آمده است.» «1» بعد از اسلام نیز کار بهره‌برداری معادن و صنعت ذوب فلزات به پیشرفت خود ادامه داده، و مخصوصا در دوره سلجوقیان و صفویه این صنعت بسیار شکوفان بوده است.

متأسفانه سند کتبی در مورد نحوه بهره‌برداری از معادن و طریقه ذوب فلزات در دوره‌های باستان در دست نیست و کارشناسان فقط با به دست آوردن اشیایی که در حوالی بعضی از این معادن به دست آمده، از طریق دانش باستان‌شناسی و همچنین تعیین سن بعضی از مواد به وسیله کربن 14 می‌توانند عمر بهره‌برداری این معادن را تشخیص دهند؛ ولی این کار هم، اطلاعات کافی در اختیار ما نمی‌گذارد ... در دوره بعد از اسلام (از قرن سوم به بعد)

کتب زیادی درباره کانی‌شناسی چه از طرف ایرانیان، چه به وسیله سایر مسلمانان نوشته شده که نموداری از پیشرفت علم، در این دوره است ...» «2»

استخراج نقره

طبق نظر عده‌ای از باستان‌شناسان، در ایران از هزاره سوم قبل از میلاد، نقره را می‌شناختند. در زمان کورش، نقره را سکه می‌زدند و به نام «شکل» به وزن 5/6 گرم به جریان می‌گذاشتند و ارزش هر شکل یک‌بیستم در یک سکه زر بوده است (باید دانست که سکه طلا در ایران به سال 516 ق. م) ضرب گردید و به نام داریک شهرت یافت.»

در دوره ساسانیان نقره‌کاری در ایران وسعت گرفت، بعد از ظهور اسلام، با اینکه طبق تعالیم مذهبی، استفاده از ظروف طلا و نقره منع شده بود، بااین‌حال هنرمندان ایران دست از فعالیت برنداشتند و هنر و مهارت خود را بیشتر در ظروف مسی و برنجی آشکار کردند.

به‌طوری‌که از منابع موجود برمی‌آید، معدنکاران ایرانی در دوران بعد از اسلام «... برای به دست آوردن نقره در حفر چاه و راهروهای زیرزمینی مهارت زیادی کسب کرده بودند ... به‌طوری‌که همه جغرافی‌نویسان و مورخین از معادن نقره ایران و مخصوصا معادن نقره شمال خراسان مطالبی نوشته‌اند ... ابو الفداء که کتاب تقویم البلدان خود را، پس از حمله مغول نوشته است، درباره معادن پنجهیر می‌نویسد: «مردم پنجهیر زمین را چون غربال سوراخ کنند و رگه‌هایی که محتملا به سیم منتهی شود، آنقدر می‌کنند تا به سیم برسد ... گاه باشد که مردی به رگه‌ای وقوف یابد و دیگری از موضعی دیگر درست همان

---

(1)- کنت گوبینو، سه سال در ایران، ترجمه ذبیح الله منصوری، ص 33.

(2)- نقل از مقدمه کانی‌شناسی در ایران قدیم، تألیف مهندس محمد زاوش.

رگه را بیابد و هردو به کندن پردازند، در اینگونه موارد قرار بر این است که هرکه زودتر به سیم رسد، از آن او باشد. مردم پنجهیر در این مسابقه مرتکب اعمالی شوند که به خاطر شیطان هم نمی‌رسد و چون یکی از آنها به سیم رسید، آنکه بازمانده است، بیچاره، سرمایه‌اش هدر شود و اگر هردو باهم رسیدند، شریک شوند و در آن نقبها تا چراغهاشان روشن است به کندن ادامه دهند، و چون چراغها خاموش گردید باز ایستند، چه هرکه از این موضع جلوتر رود در چند لحظه‌ای بمیرد ...» «1»

معدن نقره پنجهیر در سیستان

«... از آن معدن مقدار زیادی نقره به دست می‌آمد و از این‌جهت پنجهیر، از زمان صفاریان، یعنی در قرن سوم هجری مرکز ضراب- خانه گردید و البته درهمهای آنجا به نام خلیفه عباسی ضرب می- شد،، شهر پنجهیر را، ابن حوقل وصف کرده گوید: «بالای تپه‌ای است و ده هزار نفر معدنچی در آنجا زندگی می‌کنند و مردمی بی‌نظم و فاسدند ...» یاقوت نیز در خصوص این معدن نقره، مطالبی ذکر نموده، می‌نویسد: «زمین آنجا را برای یافتن رگه نقره مانند غربال سوراخ سوراخ کرده‌اند؛ در زیر زمین، معدنچیان با چراغهای مخصوص به کار اشتغال داشتند و کار مردم در پیدا کردن رشته‌های این معدن به یک نوع قمار شباهت داشت؛ بسا اشخاص، شامگاه دست‌تهی بودند و صبحگاه ثروتمند و بسیار بامداد توانگر، و شام مستمند ... اتفاق می‌افتاد که یکی از آنها برای پیدا کردن رگه‌ای از نقره سیصد هزار درهم (12 هزار پوند) خرج می‌کرد ... این محل پس از حمله چنگیز

خراب شد و در زمان ابن بطوطه، فقط دالانهای زیرزمینی که معدنچیان کنده بودند، باقی بود ...» «2»

مطالعه کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب که قدیمیترین کتاب فارسی موجود در جغرافیای عمومی از یک نویسنده گمنام قرن چهارم هجری قمری است، برای کسب اطلاعات اقتصادی و آشنا شدن با انواع صنایع دستی در نقاط مختلف ایران، و در قرون وسطا و پی بردن به انواع معادن و کانهای ایران در آن دوران بسیار سودمند است. نویسنده این کتاب، آمل را (جای بازرگانان) می‌داند و در مورد اردویل می گوید، شهری عظیم است. از وی جامه‌های برد (جامهای رنگین خیزد) و درباره معادن اصطخر می‌نویسد:

«و اندر کوه وی معدن آهن است و اندر نواحی وی معدن سیم است.» در این کتاب از دیباهای (ایذه) و پرده‌های (بصنی) و کرباسهای شهرکهای اطراف نیشابور به خوبی یاد می کند و در پیرامون (پارس) می‌نویسد: «... ناحیتی است آبادان، توانگر با نعمتهای

---

(1)- ر. ک: تقویم البلدان، ترجمه فارسی، ص 539.

(2)- ر. ک: جغرافیای تاریخی لسترنج، ترجمه محمود عرفان، ص 375.

گوناگون و جای بازرگانان است و اندر وی کوهها و رودهاست و مستقر خسروان است و مردمان این ناحیت مردمانی‌اند سخندان و خردمند و اندر کوههای وی معدنهاست؛ از وی جامهای گوناگون خیزد از کتان و پشم و پنبه و آب گل و آب بنفشه، آب طلع و بساطها و فرشها و زیلوها و گلیمهای باقیمت خیزد و اندر وی کوهها و معدنهاست.»

در این کتاب، از جامهای گرانبها (توزی) از مصنوعات ناحیه توز و از زیلوها و مصلی نماز (جانماز) جهرم و از طیلسانهای پشمین و کرباس و برد و پنبه و عصاره و روغن و نبیذ شهر عظیم ری و از جامه‌های حریر و پرنیان وخا و خیرسازی و از محصولات آن چون مازعفران و ماصندل و ماخلوق و از معادن مس، سرب، سرمه و شبه دریگ سنگین و سنگ فسان و شلواربند و جوراب شهر طوس و حصیرهای عیاران و سنگرهای سرخ و سفید و قند (عسکر مکرم) و از زیره و خرما و نیل و نیشکر و پانیذ کرمان و از معادن زر و سیم و مس و سرب و مغناطیس آن و از ناحیه زرخیز گیلان و فعالیت مستمر زنان این منطقه یاد می کند.» «1»

در تنسوق‌نامه و جواهرنامه سلطانی نوشته شده که در جمیع معادن سرب، نقره وجود دارد و آن را به وسیله سیماب به دست می‌آورند. جالب توجه است که پزشکان قرون وسطا از بعضی از فلزات به‌عنوان دارو برای معالجه بیماریها استفاده می کردند؛ چنانکه در بیان الصناعات تألیف جیش تفلیسی، طبیب قرن ششم چنین می‌خوانیم: «اگر سوده سیم را با نیم‌چند وی حکاکت زر و زعفران و لختی افیون بیامیزند و به ناشتا با شراب سیب بخورند، درد دل را سود دارد و غم و اندوه را برد و صرع و سکته و فالج و علتهای سوداوی را از تن زایل کند و تندرستی بر مردم نگاه دارد ...» «2»

از اشیاء مسی و مفرغی که به همت باستان‌شناسان در نقاط مختلف ایران به دست آمده، به خوبی پیداست که استفاده از مس در ایران سابقه‌ای کهن دارد؛ همبسته مس و روی را به فارسی برنج می گفتند ... همبسته مس و سرب در قدیم برای درست کردن هاون و غیره به کار می‌رفته ... در رسائل اخوان الصفا، همبسته مس و سرب، مفرغ نامیده شده و رازی در سر الاسرار می‌نویسد: مواد ساختگی دو نوع است: فلزها و غیر فلزها- سوابق تاریخی

نشان می‌دهد که در نقاط مختلف ایران از دیرباز معادن مس وجود داشته و اشیاء مسی و مفرغی که در گنجینه باستان‌شناسان وجود دارد، مؤید این معنی است.» «3»

---

(1)- نگاه کنید به جغرافیای تاریخی لسترنج، ضمایم، از ص 539 تا 554.

(2)- محمد زاوش، کانی‌شناسی در ایران، ص 22 به بعد.

(3)- همان کتاب، از ص 44 به بعد.

معدن‌شناسی

در دوره قرون وسطا، کانی‌شناسان برای تشخیص خواص شیمیایی احجار، خواص فیزیکی و شیمیایی آنها را مورد مطالعه قرار می‌دادند؛ سنگینی یا سبکی کانیها و یا به اصطلاح امروز وزن مخصوص هر کانی، وسیله خوبی برای تشخیص و شناسایی سنگها بود ... ابو ریحان بیرونی وزن مخصوص هیجده جسم را به دست آورده بود که با وزن مخصوص امروزی آنها تفاوت زیادی ندارد؛ ولی قبل از او ... رازی در این‌باره مطالعات زیادی نموده است؛ بعد از ابو ریحان و ابن سینا، دانشمندان دیگری نیز برای تعیین وزن مخصوص اجسام کوشش نموده‌اند که مهمترین آنها، عمر خیام و ابو حاتم اسفزاری است؛ ولی کسی که دراین‌باره اهتمام بیشتری نموده، ابو الفتح عبد الرحمن خازنی است که کتابی به نام میزان الحکمه در اواخر قرن پنجم هجری تالیف نموده، که در آن وزن مخصوص جامدات و مایعات را که به دست آورده، ذکر نموده است ...» «1»

انواع نمک

«در دارابجرد، کوههایی از نمک سفید، سیاه، زرد، سرخ، سبز و همه رنگهای متفرغ است که کوههایی است از زمین برآمده و از سنگهای آنها خوان (یعنی خوانچه‌ها) و کاسه و ظروف زیبا می‌تراشند و به سایر شهرهای فارس و جاهای دیگر می‌برند. در فارس، معادن نقره و آهن و سرب و فسفر و نفت و مانند آن هست، و این معادن مردم را از فرآورده‌های شهرها و نواحی دیگر بی‌نیاز می‌کند، اما نقره اندک است، معدن طلا نیز دارد معدن روی در سردن است که از آنجا به بصره و جاهای دیگر می‌برند و آهن در کوههای اصطخر است و در قریه‌ای به نام دارابجرد در نزدیکی اصطخر، معدن جیوه است. در فارس مرکب سیاه برای نوشتن و رنگهای تزئینی می‌سازند، که از همه مرکبهای دنیا جز چینی بهتر است چه آنها را از افروزش آتش در آتشکده‌های زردشتی قدیم به دست می‌آوردند و اصل آن جز دود آتش نیست، در شیراز پرده‌های معروفی که در بیشتر نقاط زمین به شیرازی شهرت دارد می‌بافند ...» «2»

آهن

یکی از فلزاتی که از آغاز تمدن در زندگی روزمره بشر تأثیر فراوان داشته آهن است. ذخیره آهن قابل بهره‌برداری زمین را به 150 میلیارد تن برآورد کرده‌اند، اگر آهن در زمین وجود نداشت، گلها طراوت و عطری نداشتند و برگ گیاهان زرد و خشک می‌شد و شاید جنگلها هم محدودتر از امروز بود. بشر، آهن را بعد از مس و قلع و سرب و طلا و نقره شناخت و به‌طوری‌که باستان- شناسان نوشته‌اند، آهن پوسته زمین از اوایل هزاره دوم قبل از میلاد مورد استفاده قرار

(1)- همان کتاب، ص 58.

(2)- نقل از: سفرنامه ابن حوقل، ترجمه آقای دکتر شعار.

گرفته است. در ایران به‌طوری‌که باستان‌شناسان می‌گویند، در حدود (800 ق. م) از آهن استفاده می‌شده است، در یشتها از گرز آهنین و چنگالهای آهنین سخن رفته است.

در هزاره اول قبل از میلاد، فقط سران سپاه از اسلحه آهنی استفاده می‌کردند؛ علت اساسی کمی تولید آهن در ایران اشکالی است که در ذوب سنگ آهن وجود دارد، چه این فلز سودمند، در 1536 درجه حرارت ذوب می‌شود و این نقطه ذوب خیلی بالاتر از نقطه ذوب مس است و در ایران به علت نبودن سوخت کافی کمتر توانسته‌اند آهن به میزان کافی تولید کنند؛ بااین‌حال در منابع تاریخی، ادبی و علمی دوران بعد از اسلام مکرر از آهن و فولاد سخن به‌میان آمده است، ابو ریحان بیرونی در الجماهر وزن مخصوص آن را 8؛ و عبد الرحمن خازنی در میزان الحکمه 74/ 7 تعیین نموده‌اند. بیرونی دو نوع آهن می‌شناخته، آهن نرم و آهن سخت که به شابرقان موسوم بود. در تنسوخ‌نامه و عرایس الجواهر، نیز از انواع و اقسام آهن سخن به میان آمده است.

شاردن می‌نویسد: «شمشیرهای ایرانی رگه دارد و بسیار اعلاست و غیرممکن است که مثل آنها را در اروپا بسازند؛ در ایران، از فولاد هند که بسیار ممتاز است استفاده می‌کنند. فولاد خالص ایران محکم ولی شکننده است. در غالب نقاط ایران، معدن آهن وجود داشته است. اصطخری در مسالک الممالک و ابن حوقل در صورة الارض از آهن کوههای بارز

در کرمان نام‌برده‌اند. حمد اله مستوفی در نزهت القلوب از معادن آهن خواف، قهستان و معدن جبال قارون کرمان و معدن صاهه در فارس و معادن آهن دیگر نقاط ایران، مطالبی نوشته‌اند. سرجان ملکم، در کتاب تاریخ ایران می‌نویسد: «ایرانیان کار آهن و فولاد را خوب می کنند، شمشیرهایشان اگرچه زودشکن است، ولی خوش‌فرم و خوش جوهر از آب درمی‌آید؛ توپ ریختن و سایر آلات جبه‌خانه، نیز در میان ایشان متداول است؛ در این باب اگر حکومتی که ترغیب علم و مهارت کند داشتند، به زودی با صنعتکاران فرنگ دم مساوات می‌زدند ...» «1»

از دوره ناصر الدینشاه به بعد، کمابیش ایرانیان با کارخانه ذوب آهن و راههای علمی استفاده از این فلز و دیگر فلزات اندکی آشنا شدند؛ میرزا صالح شیرازی در اولین شماره روزنامه خود در رمضان 1252 می‌نویسد: «جعفر قلی بیک افشار از طرف عباس میرزا برای آهن‌ریزی به روسیه فرستاده شد و مدتی در معادن سیبری کار کرد و پس از بازگشت به ایران، در معادن نائیج مازندران به گلوله‌ریزی اشتغال جست و در ظرف یکسال صد هزار گلوله چرخی ریخته، به توپخانه فرستاده.»

---

(1)- ملکم. تاریخ ایران، ص 311.

در منابع دوره قاجاریه، از معدن آبجرد و معدن ماسوله و ارزش و استعداد آن مطالبی نوشته‌اند، سرب نیز از فلزاتی است که چه در دوره قبل از اسلام و چه در دوره بعد از اسلام، در ایران مورد استفاده قرار می گرفته است ...» «1» و میزان استخراج آن نسبتا زیاد بوده؛ به‌طوری که بیرونی نوشته است، قسمتی از سرب ایران به خارج صادر می‌شده است؛

نظامی عروضی می‌نویسد: «کان سرب ورساد (ورسا یا ورساد نزدیک کابل) از این عید تا عید گوسفندکشان به تو دادم. عاملی بفرست، چنان کردم و اسحق یهودی را بفرستادم، در صمیم تابستان بود و وقت کار و گوهر بسیار می‌گداختند در مدت 70 روز دوازده هزار من سرب از آن خمس بدین دعاگو رسید ...» «2»

به این قیاس، استخراج سالیانه این معدن، نزدیک یکهزار تن بوده است؛ در دوره صفویه، مخصوصا در دوران سلطنت شاه عباس ثانی و صدر اعظم او اعتماد الدوله، فعالیتهایی برای استخراج فلزات مخصوصا سرب به‌عمل آمد. تاورنیه می‌نویسد که در دوره صفویه سرب از کرمان می‌آورند، آهن و پولاد از قزوین و خراسان به مقدار کثیر می‌آوردند ...» «3» در دوره قاجاریه در کتابچه محمد صالح تبریزی چنین آمده است: «مقرب الخاقان ... در نزدیک یزد، معدن سرب پیدا کرد و سالی هزار خروار به قورخانه مبارکه می‌آورد ...» «4»

قلع

قلع یا ارزیر از فلزاتیست که در پیشرفت تمدن بشری تأثیر به سزایی داشته است؛ قلع خالص، نرم و شکننده است، ولی وقتی با مس ترکیب شود، جسم سختی به‌وجود می‌آید که اگر سختی قلع را پنج و سختی مس را ده فرض کنیم، سختی جسم تولید شده یعنی مفرغ 100 تا 150 می‌شود و به علت همین سختی است که قبل از کشف و به‌کار بردن آهن، بشر استفاده زیادی از آن کرده است. طبق نظر محققان و جغرافیانویسان در هفت نقطه ایران، معادن قلع وجود داشته است: شمال خراسان، استرآباد، سیستان، اطراف دریای خزر، لرستان، نزدیک کوه بنان کرمان و نزدیک تبریز. بااین‌حال، اکثر محققان از نارسایی قلع در ایران سخن می‌گویند. بنا به گفته رافائل رومانس: قلع از بندر عباس به ایران وارد می‌شد ...»

در میان رجال و شخصیتهای ایران در عهد صفویه، محمد بیک، که اعتماد الدوله یعنی صدر اعظم شاه عباس دوم بود، به کشف معادن و استفاده از اختراعات جدید سخت دلبستگی داشت. تاورنیه در حق او می‌نویسد: «علاوه بر عشق کشف معادن، محمد بیک

---

(1)- ر. ک. کانی‌شناسی، پیشین، ص 58 به بعد.

(2)- ر. ک. چهار مقاله، تصحیح محمد معین، ص 86.

(3)- ر. ک. سفرنامه، ترجمه فارسی، ص 181.

(4)- ر. ک. کانی‌شناسی، پیشین، ص 76 به بعد.

خیلی میل به کشف قوای محرکه داشت، چون در تابستان در مجلس مشورتی شاه دید که یک بادبزنی را از سقف آویخته‌اند و چند نفر با طناب آن را پس‌وپیش می‌زنند، تا هوا خنک شود.

محمد بیک به فکر افتاد که به کمک صنعتگران چیزی بسازد که به‌خودی‌خود حرکت کند، ولی در این راه توفیقی نیافت؛ وی شبها چند ساعت از وقت خود را در راه پیشرفت کارهای فنی مصروف می‌داشت.» «1»

لعل بدخشان

کلاویخو، در سفرنامه خود می‌نویسد که در سمرقند با پادشاه بدخشان آشنا شدم و ضمن گفتگوهای مختلف «از او درباره چگونگی استخراج لعل پرسیدم، وی با نهایت لطف پاسخ داد که در نزدیک پایتخت بدخشان، گوهر است که معادن لعل در آنجاست، هر روز گروهی از مردان، سرگرم کار جستجو و شکستن سنگها و صخره‌ها هستند تا بلکه از این سنگ گرانبها به دست بیاورند. هرگاه رگه‌ای در کوه یافتند، آنرا پیگیری می‌کنند، تا برسند به آن سنگ گرانبها، و در آنجا با مته آن را کم‌کم از سنگ جدا می‌کنند و همه آن را قالبی بیرون می‌آورند، آنگاه چون آن را با سنگ آسیا بسایند، صیقلی‌تر می‌شود؛ به ما گفتند که به فرمان تیمور نیروی بزرگی در معدن مستقر شده است که حق او را وصول کند ...» «2»

از معادن ایران در دوره قاجاریه نیز استفاده شایانی نشد، به قراری که اعتماد السلطنه در خاطرات خود نوشته است، ناصر الدینشاه در دوران سلطنت طولانی خود فقط یکی دو سال برای نفع شخصی در مقام کشف و استخراج معادن برمی‌آید، در سال 1297 «... در مخیله همایونی رسوخ کرده است که چرا در کالیفورنی و ... طلا پیدا می‌شود و در ایران به دست نمی‌آید، این است که به حساب صحیح متجاوز از 80 هزار تومان به جهات مختلف ... از 2 تومان الی دو هزار تومان به دفعات خرج کرده‌اند، جز اینکه اطاقها در آبدارخانه مملو از سنگ آهکی و گچی است ...» نتیجه‌ای بدست نیامد.

تفصیل اینکه چرا شاه به این صرافت افتاد، در صفحه 97 آمده است، و خوشمزه آنست که عمال اینکار از علاقه فوق العاده شاه سوءاستفاده می‌کردند و سنگهایی هم از خارج به اسم سنگی که از معدن استخراج شده، به شاه عرضه می‌داشتند. اعتماد السلطنه در صفحه 165 می‌نویسد: «اتصالا سنگ معدن نگاه می‌کردند، پناه بر خدا از این معدن- بازی، که عاقبت

ایران را به باد خواهد داد.» در آخر کار عشق و میل شاه به حدی می‌رسد که از طلا به الماس متوجه می‌شود و اشاره مولف در این باب است که «یک ثلث اوقات سلطنت صرف ملاحظه سنگهای سیاه بی‌معنی کوهها می‌شود، باوجود ذکاوت ذاتی که

---

(1)- ر. ک: سفرنامه تاورنیه، ص 820.

(2)- ر. ک: سفرنامه کلاویخو، ترجمه رجب‌نیا، ص 278.

خودشان دارند و می‌دانند محال است خلاف طبیعت کاری در عالم بشود، به اصرار زیاد می‌خواهد، الماس از کوه دوشان‌تپه دربیاورند ...» مولف مدعی است که شاه «در ظرف ده سال، دویست هزار تومان مخارج معدن موهوم کرده‌اند ...» «1» فکر بهره‌برداری از معادن ایران در دوره ناصر الدینشاه قوت گرفت و سپهسالار با استخدام معدن‌شناسان اتریشی در در این راه سعی فراوانی کرد. شنبدلر دانشمند و معدن‌شناس آلمانی «بیش از بیست سال در ایران زیست و در دستگاههای مختلف مملکت خدمت کرد، به کمتر ولایتی بود که سفر نکرد ... و اطلاعات تاریخی و جغرافیایی فراوانی گرد آورد، سهم او در تدوین کتاب لرد کرزن، به نام ایران و قضیه ایران خیلی بیشتر از آنست که کرزن خود اعتراف کرده است. از سلسله مقالات او چند مطلب کوتاه ذکر می کنیم: «در مملکت ایران، نفت بسیار است و منفعتی از آن به دولت نمی‌رسد. استرآباد و مازندران و نزدیک شوشتر و برازجان و کرمان و داراب و کرمانشاهان و کردستان و چند جای دیگر نفت خوب دارد؛ اگر در این ولایات کارخانه جهت کشیدن جوهر نفت ترتیب می‌دادند، نفت ایران در هندوستان فروش می‌رفت ... همچنین کان سرب فراوان است و چون گداختن سنگ سرب آسان است، در

بیشتر معادن آن، کار می‌کنند، ولی به علت نقص فنی مباشرین ضرر زیاد می‌برند، زیرا نقره‌ای که در سرب هست جدا نمی‌کنند و ممزوج با سرب می‌فروشند و گوگرد آنرا تلف می‌کند، همچنانکه گوگردی که در مس هست نیز نابود می‌کند. درباره معادن فیروزه می‌گوید که سود کلان آنرا خارجیان می‌برند، به قول او درآمد ایران از فیروزه نیشابور سالیانه 7 هزار تومان است، ولی اگر کار را به اهل فن بدهند، سالی 12 هزار تومان یا زیادتر عاید دولت خواهد شد؛ برای استخراج معدن چند قطعه فیروزه را پیدا می‌کنند و بدون کمترین مداخله‌ای به نماینده بازرگانی به قیمت کمی می‌فروشند و او آن را می‌تراشد و نزد وکیل خود در پاریس و مسکو می‌فرستند ...» «2»

دکتر پلاک(Polak) اطریشی که در سال 1268 به ایران آمده و طبیب مخصوص ناصر الدینشاه بوده در کتاب خود به نام ایران: مملکت و اهالی آن می‌نویسد. «... کمتر مملکتی در دنیا هست که از حیث معادن و فلز بتواند با ایران برابری کند، به علت بی- نظمی و اغتشاش دائمی ... و فقدان راه برای حمل‌ونقل مواد معدنی، کمتر درصدد به کار انداختن معادن ایران افتاده‌اند، اگر مملکت دارای رشتهای خط آهن گردد و راههایی ساخته شود که با وسایل و امکانات موجود بتوان مواد لازمه معدن‌کاری را به محل معدن و مواد معدنی خارج‌شده را به نقاط لازم حمل‌ونقل نمود، مملکت ایران از این راه

---

(1)- ماخوذ از روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، به اهتمام ایرج افشار، ص 72- 97- 165 و 399.

(2)- فریدون آدمیت، اندیشه ترقی، از ص 320 به بعد. (به اختصار)

می‌تواند ترقیات زیاد نموده و منافع بیشمار ببرد. معادنی که در ایران وجود دارد به قرار زیر است: مس، آهن، زغال‌سنگ، سرب، روی، نیکل، زاج، جیوه، املاح، نقره و طلای سفید؛ ولی عجالتا معادن نفت و فیروزه اهمیت زیاد دارد ... مطابق نوشته معدن‌شناسان اروپا، بهترین فیروزه دنیا فیروزه ایران است؛ معادن عمده فیروزه در ایران در شمال غربی و در دهکده نزدیک نیشابور واقع است. در هشتصد سال اخیر در معادن مزبور خیلی کار شده و هنوز هم کار می‌شود؛ در زمان ناصر الدینشاه در کرمان نیز معدن فیروزه مکشوف گردید و در سایر نقاط انواع دیگر فیروزه دیده شده است رنگهای فیروزه از قرار زیر است: آبی سیر، آبی کم‌رنگ، سبز سیر، سبز سیبی و از همه پرقیمت‌تر آبی سیر است؛ در قدیم، در معادن فیروزه، کارهای وسیعی صورت می گرفته، محوطه بعضی از معادن از لحاظ وسعت به 32 ذرع می‌رسید ...» «1»

معادن نفت

در ایران، معادن نفت متعدد وجود دارد؛ علاوه بر معادن میدان نفتون (در اراضی بختیاری) در قصرشیرین، جزیره قشم، مثل دالکی و احمدی و ردان و کوه چمپا، وجود معادن نفت مسلم است؛ در مناطق شمالی ایران، مخصوصا در سواحل بحر خزر از آستارا تا استرآباد وجود نفت قطعی است، تا جایی که چشمه‌های نفت در قعر دریای خزر به‌طور طبیعی فوران دارد.

در سال 1319، دولت ایران، امتیاز کلیه معادن نفت ایران، به استثنای ایالات خراسان، مازندران، آذربایجان و استرآباد را به موعد 60 ساله به دارسی فرانسوی واگذار نمود.

برای آزمایشهای اولیه، در سال 1321 یک کمپانی با سرمایه 600 هزار لیره انگلیسی تأسیس شد و قرار شد که کمپانی 200 هزار لیره انگلیسی سهام و دویست هزار لیره نقد به ایران بدهد و به‌این‌ترتیب، در مقابل مبلغی ناچیز، معادن نفت دوثلث ایران به دست بیگانگان افتاد. در سال 1327، حوزه عملیات محدود بود به یک میل مربع در میدان نفتون، و مقرر شده بود که هر کمپانی در داخل اراضی بختیاری برای استخراج نفت اقدام کند، باید صدی سه به خوانین بختیاری بدهد. سهام استخراجات اولیه بدین نحو بود:

سهام کمپانی انگلیس و ایران 478460 لیره انگلیسی

سهام خود ایرانیان 65540 لیره انگلیسی

و در بختیاری اویل:

سهام کمپانی انگلیس و ایران 388000 لیره انگلیسی

سهام ایرانیان 12000 لیره انگلیسی

---

(1)- ر. ک: گنج شایگان، پیشین، ص 98 به بعد.

این کمپانی متعهد بود 16 درصد منافع خالص خرج دررفته خود را به دولت ایران بدهد، اراضی که به امتیاز این کمپانی متعلق است قریب به 140/ 33 فرسنگ مربع است (000/ 500 میل مربع). تصفیه‌خانه در جزیره آبادان ساخته شد و 150 میل (چهل فرسخ) لوله زیرزمینی برای عبور نفت از منبع تا تصفیه‌خانه کشیده شده است؛ تا امروز (مقصود سال

1335 است) سی چاه در میدان نفتون کنده شده و فقط از سه چاه آن، روزی تقریبا 700/ 2 خروار (800 تن) نفت بیرون می‌آید؛ در موقع تحصیل امتیاز نفت از طرف انگلیسها، ابتدا صحبت معادن نفت تمام ایران بود ولی در اثر مقاومت و معارضه روسها، ایالات شمالی از دایره امتیاز خارج گردید.

مس

دکتر پلاک در کتاب خود در باب ایران می‌گوید که تقریبا در هر قصبه ایران یک معدن مس هست، بنا به گفته هوتم شیندلر در تنکه شوردار، که تقریبا در نیم‌فرسخی میاندشت (بین شاهرود و سبزوار) واقع است، معادن متعدد مس وجود دارد و از آثار موجود معلوم می‌شود که در ایام قدیم در آن حوالی کوره‌ها برای بیرون آوردن مس بوده است؛ در بعضی از نقاط ایران سنگهای مس، بسیار غنی است و تا 48 درصد فلز دارند. خراسان و کاشان از لحاظ معادن مس شهرت دارند، از قرار گفته خانیکوف، اهالی مزینان (در بین راه عباس‌آباد و استرآباد) سنگهای مسی را تا اندازه‌ای آب نموده و مس آن را به سبزه‌وار برده، از قرار منی 8 قران می‌فروشند.

شلیمر(Schlimmer) می‌نویسد: «هنوز در خراسان به صورت نامنظم و غیرعلمی در معادن مس کار می‌کنند و به‌این‌صورت احتیاجات استان خراسان تأمین نمی‌شود، درحالی‌که اگر با اصول صحیح شروع به کار کنند، مس این منطقه برای ایران و افغانستان کافی است.»

معادن آهن

معادن آهن در ایران فراوان است، بنا به عقیده چارنوتاما، بین سلطانیه و قزوین سنگهای آهن‌دار زیاد است و در شمال ایران یعنی در منطقه قراجه‌داغ آذربایجان سنگهای آهنی بسیار است. ویل براهام(Wilbraham(انگلیسی که در سال 1252 جزء هیئت نظامی به ایران آمده، می‌نویسد: سنگهای آهن ایران 60 درصد آهن دارد. سایر کارشناسان نیز به وجود سنگ آهن در نقاط مختلف ایران اشاره کرده‌اند. از جمله دکتر تیتز(Tietze(که درباره معادن ایران تحقیق کرده، می‌نویسد: در کوههای نجف‌آباد فریدن اصفهان سنگهای آهن بسیار است و مقدار آهن خالص آن به 09/ 59 درصد می‌رسد. راجع به معادن آهن ایران، در پنجاه سال اخیر تحقیقات فراوانی به وسیله کارشناسان خارجی به‌عمل آمده است؛ ولی گزارشهای آنان غالبا مغرضانه و برخلاف حقیقت بود، زیرا ایجاد کارخانه ذوب آهن را در ایران به مصلحت اقتصادی خود نمی‌دانستند؛ در سالهای اخیر گزارشها و اقدامات عملی کارشناسان دولت

شوروی و ایران وجود آهن فراوان را در ایران به ثبوت رسانید.

زغال‌سنگ

معادن زغال‌سنگ در دامنه جبال البرز فراوان است: در لار، جوشقان و درفشند معادن فراوان زغال دیده شده. بنابر آزمایشی که یوحن(Iohn(در وینه به عمل آورده است، زغال‌سنگ ایران 4/ 9 درصد آب 3/ 1 درصد خاکستر و 76 درصد زغال خالص (کوک) دارد. املاح و معادن نمک در ایران فراوان است؛ در دهکده قراقوج نزدیک نیشابور، در نقاط مختلف آذربایجان مخصوصا دریاچه رضائیه و در مناطق مرکزی و

جنوبی ایران مخصوصا دریاچه نیریز نمک بسیار است. کارشناسان از وجود معدن طلای سفید و معدن نقره و جیوه و گوگرد و زاج و سرب در مناطق گوناگون، سخن گفته‌اند. کرزن می‌نویسد که در زمان او در حوالی سال 1310 عایدات سالیانه دولت از اجاره معادن و مالیات معادن بیشتر از 15 هزار لیره نبوده و قریب 6 هزار لیره آن هم از معادن فیروزه نیشابور حاصل می‌شده و چون وجه اجاره و مالیات معادن به غیر از فیروزه نیشابور، تقریبا یک‌خمس عایدات خالص و خرج دررفته است، می‌توان تخمین نمود که تمامی عایدات معادن ایران از پنجاه هزار لیره نمی‌گذرد، درصورتی‌که قیمت ذاتی معدنیات و مخصوصا سرب و آهن و زاج و نیکل که هنوز دست نخورده است به میلیونها لیره بالغ می‌شود.» «1»

---

(1)- ر. ک: گنج شایگان، پیشین، از ص 70 تا 76.

فهرست راهنما

آ آئین شهرداری 44، 521.

آئین نامک 24.

آبجرد [معدن] 621.

آبجی مظفر- مظفر الدین شاه

آثار البلاد 496.

آثار الوزرا 525.

آثار تاریخی کاشان 24، 603.

آثار منتخب 605.

آدم و حوا 62.

آدمیت، فریدون 113، 211، 623.

آذربایجان 179، 203، 257، 498، 535، 563، 566، 625، 626.

آرام، احمد 61، 67، 165، 265، 328، 426.

آرمیتاژ [موزه] 541، 572.

آریائی، آریائیان 538، 543.

آریان‌پور، امیر حسن 245.

آرین‌پور، یحیی 55، 213، 258.

آزموده، ابو الفضل 536.

آستارا 624.

آسیا 16، 65، 77، 137، 213، 221 230، 243، 248، 326، 380، 449، 557، 574، 581، 591، 592، 593، 595.

آسیای هفت‌سنگ 205، 356، 420، 525.

آشتیانی، میرزا حسن 244.

آشور، آشوریان 9، 62، 144، 534، 540، 596.

آصف الدوله، بتول 510.

آفریقا 65، 165، 180، 243، 380، 471، 575، 615

آقاباشی، ابراهیم 222.

آقا بالا خان (سردار) 510، 511، 512.

آقا حقی [؟] 492.

آقا خان (استاد) 608.

آقا خان کرمانی (میرزا) 210، 211.

آقا خان نوری (میرزا) 463، 608.

آق قویونلو 590.

آقا محمد خان قاجار 205، 295.

آل احمد، شمس 197، 259، 444.

آلب ارسلان [سلجوقی] 134، 522، 552، 583.

آلبرت [موزه] 541، 576، 614.

آل بویه 13، 285، 555.

آل حمدان 185.

آل طاهر 27.

آلمان 110، 380، 573، 604، 611.

آل مظفر 294.

آمل 135.

آملی، محمد بن محمود 254.

آموزش و پرورش در ایران باستان 12، 23، 24، 25، 28.

آینده [مجله] 125، 278، 467.

الف ابراهیم بن شاهرخ [سلطان] 194، 577، 678.

ابراهیم بن ماهان الموصلی 153.

ابراهیم بن محمد [امام] 66.

ابراهیم بن مهدی [؟] 69.

ابراهیم بن مهدی بن منصور [شاعر دوره عباسی] 156.

ابریشم [جاده] 542.

ابن ابی اصبیعه 156.

ابن اثیر 41، 152، 419.

ابن اخوه 44، 171، 521.

ابن اسفندیار 32، 33.

ابن اقلیدسی 524.

ابن الجوزی 44.

ابن الخطیب 70.

ابن الرومی 73.

ابن المعتز 265، 471.

ابن الندیم- ابن ندیم

ابن بطوطه 131، 483، 484، 564، 565، 617.

ابن جبیر 15، 19، 76، 573.

ابن حوقل 69، 559، 560، 574، 617، 619، 620.

ابن خلدون 167، 179، 180، 563، 566، 567.

ابن خلکان 67، 155.

ابن رامین 473.

ابن راوندی- راوندی

ابن ربان طبری [پزشک] 572.

ابن سریح 151، 180.

ابن سینا 14، 69، 154، 160، 176، 177، 185، 215، 220، 229 256، 271، 272، 308، 357، 424، 425، 619.

ابن طرخان 157.

ابن عربشاه 526.

ابن فضلان 400.

ابن کثیر 44.

ابن مسجح 159.

ابن معروف 274.

ابن مفرغ 487.

ابن مقفع 340، 473.

ابن میمون 446.

ابن ندیم 412، 416، 435، 472، 523، 524.

ابن یمین 288، 523.

ابو اسحق ابراهیم غزنوی [سلطان] 288.

ابو الحسن احمد بن جعفر بن موسی بن خالد بن برمک 156.

ابو الحسن علی بن حسن- ابن طرخان ابو الخیر، ابو سعید 68، 80، 414، 440، 525.

ابو الفداء 616.

ابو الفوارس قوام الدوله 285.

ابو المقدم 67.

ابو بکر 166.

ابو بکر ازرقی 522.

ابو بکر مولی [ادیب] 523.

ابو جعفر- ابو حشیشه

ابو جعفر احمد بن محمد 271.

ابو حشیشه 157.

ابو حنیفه 255، 273، 521.

ابو دلف 299.

ابو زکریا یحیی بن علی- خطیب تبریزی

ابو سعید [سلطان] 283، 359.

ابو طاهر خاتونی 38، 41.

ابو عبد اللّه محمد بن عمران- مرزبانی

ابو عبد اللّه هارون 156.

ابو محمد یحیی بن مبارک عدوی 156.

ابو نواس 265، 274، 399.

ابو هذیل 329.

ابو هریره 521.

ابی ابو مریم 158.

ابیورد 51.

اتابکان یزد 489.

اتحاد جماهیر شوروی- شوروی

اتریش 118، 212، 577، 604، 605، 623.

اثیر اخسیکتی 134.

احسن التواریخ 294، 420.

احمد [؟ نوازنده] 216.

احمد بن ابی داوود 69.

احمد بن موسی [منجم] 573.

احمد میرزا [مؤلف تاریخ عضدی] 205.

احیاء العلوم 165، 168، 171، 173.

اخبار المغینین الطنبورین 157.

اختیار الدین جوهر الباقی 407.

اخلاق ایرانیان باستان 9.

اخلاق ناصری 567، 568.

اخوان الصفا 618.

اخوینی، ابو بکر ربیع بن احمد 13، 15.

ادوار 177، 220.

ادوارد ز. آ. س 575، 576، 577.

ادیب خوانساری 222، 224.

اراک 614.

ارجانی، ابراهیم 149، 153.

ارجانی، اسحق 149، 153.

اردبیل 480- 492.

اردشیر اول (بابکان) 12، 68، 158.

اردن 341.

اردوان 259.

ارزقی [شاعر] 146، 411.

ارسطو 155- 156.

ارسلان بن سلیمان 324.

ارشمیدس 594، 595.

ارمغان [مجله] 487، 578.

ارمنی، ارامنه 88، 90، 211، 236- 563.

ارموی، صفی الدین عبد المومن 177، 220.

اروپا 21، 42، 49، 65، 75، 77، 85، 86، 94، 108، 115، 125، 136، 176، 201، 207، 208،

209، 211، 212، 213، 216، 222 233، 234، 240، 243، 244، 326، 335، 340، 462، 466، 541، 546، 591، 592، 593، 595، 596، 597، 599، 601، 602، 624.

ارومیه [دریاچه] 533، 572، 626.

از صبا تا نیما 55، 213.

ازهر 19.

اسپانیا 47، 66، 176، 199، 492، 562، 592، 600.

استخر [شهر] 545، 619.

استرآباد 205، 357، 550، 621، 623، 624، 625.

استرآبادی، یوسف 204.

استرابون 11، 25، 31، 63، 538.

استراسبورگ 598.

اسحاق بن ابراهیم 149، 154، 177، 185.

اسدآبادی، سید جمال 341.

اسد الملک 56.

اسدی 16، 26، 364.

اسرار التوحید 80.

اسعد هروی (خواجه) 386.

اسفرازی، ابو حاتم 619.

اسفندیار چنگی 174.

اسکاندیناوی 466.

اسکندر بیک 136، 199.

اسکندر مقدونی 145.

اسکندرنامه 238.

اسکندریه 591، 595.

اسلام 15، 21، 25، 32، 33، 34، 36 43، 45، 64، 65، 72، 82، 101، 134، 143، 145، 147، 152، 153، 154، 166، 167، 171، 175، 176، 180، 184، 254، 255، 273، 276، 277، 291، 293، 322، 329، 335، 337، 339، 341، 342، 377، 378، 387، 394، 405، 409، 422، 471، 474، 518، 538، 539، 543، 544، 545، 546، 547، 548، 554، 565، 569، 584، 585، 615، 616، 621.

اسماعیل بن جامع 158.

اسماعیل خان کمانچه‌کش 218.

اسماعیلیه، اسماعیلیان 261، 268.

اسمیرنف 536.

اسناد و نامه‌های تاریخی 591.

اشارات 396.

اشبیله [در اسپانیا] 176.

اشپولر، برتولد 81.

اشراق- شیخ اشراق

اشرف [شاعر] 25.

اشکانی، اشکانیان 10، 21، 64، 75، 544، 556.

اشمیت 536.

اصطخری (- استخری) 68، 69، 620.

اصفهان 16، 38، 45، 46، 48، 78، 85، 113، 117، 138، 152، 201، 202، 204، 222، 231، 232، 233، 235، 236،

237، 239، 240، 241، 292، 295، 356، 357، 396، 436، 453، 490، 491، 559، 563، 577، 590، 596.

اصفهانی، ابو الفرج 149، 154، 159، 177، 524.

اصفهانی، تاج الدین (ذو اللسانین) 185.

اصفهانی، جمال 509.

اصفهانی، حسن بن سلیمان 584.

اصفهانی، سید رحیم 222.

اصفهانی، عبد الرزاق 178.

اصفهانی، میرزا حبیب 222.

اصول روانشناسی 421، 422.

اصول علم سیاست 311.

اعتماد الدوله 621.

اعتماد السلطنه 216، 296، 298، 505، 507، 508، 622.

اعتماد مقدم 603.

اعراب 42، 101، 106، 148، 149، 176، 564، 591.

اغانی ... (– نغمه‌ها) 149، 154، 156، 159، 177، 220، 338، 473، 524.

افراسیاب 21.

افشار، احمد 218.

افشار، ایرج 69، 110، 220، 242، 255، 285، 393، 416، 528، 612، 623.

افغان، افغانستان 116، 117، 625.

افلاکی 278.

اقبال آشتیانی، عباس 33، 119، 146، 154، 358، 360، 487، 526، 578، 590.

اقبال الدوله 56.

اکبری [؟ نوازنده] 216.

اکبری، علی اکبر 514.

الابنیه عن حقایق الادویه 256.

الاحوص [شاعر عرب] 152.

الاغانی- اغانی

الالفیه الصغیر 412.

الالفیه الکبیر 412.

الانسان کامل 349، 350.

البرز [سلسله‌کوه] 626.

التاج- تاج

الجزایر 341.

الجماهر 620.

الحاوی- حاوی

الحضر [شهر] 538.

الذخائر و التحف 401.

الرائق 156.

الراضی بالله 273.

السعداوی، نوال 342.

السیر 472.

الشتر [شهر] 533.

الطب الروحانی 255.

الغ بیگ 194، 578.

الغ ترکان عالم 404.

الفرج بعد الشدة 322.

الفهرست 156، 329، 412، 416، 435، 472، 523.

الفیه و شلفیه 411، 412، 414، 415، 554 608، 609، 610.

الکرخ و المطیر 265.

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 632

المآثر آلاثار 607.

الموسیقی الکبیر 155.

الموشی 176.

المولفه فی الباه 412.

المهدی- مهدی

الناصر باللّه- ناصر

النقص 390.

النوادر و الاخبار 157.

الهی‌نامه 429.

الیویه 104.

امام، سید محمد کاظم 426.

امام شوشتری 22.

امام قلی خان 234.

امپراطوری زرد 479.

امپریالیسم به مثابه آخرین مرحله سرمایه- داری 605.

امثال و حکم 130، 474، 524.

امریکا 232، 248، 299، 308، 318، 614، 615.

امستد 62، 63.

ام کلثوم 352.

امویان- بنی امیه

امین الدوله، عبد اللّه خان 298.

امین السلطان 463.

امین الملک 214.

امیر المؤمنین- علی (ع)

امیر الهی [شاعر] 238.

امیر خسرو [شاعر] 367، 477.

امیرزاده خانم [؟] 509.

امیر شاهی [شاعر] 366، 367.

امیر شرف المعالی 38، 41.

امیر علی [شاعر] 432.

امیر قماج 408.

امیر کبیر 207، 607.

امیر مبارز الدین 274، 294.

امیر محمود [؟] 382.

امیر معزی 267، 363، 395.

امیر نظام، حسینعلی گروسی 122.

امیر وشمگیر 38، 41.

امیری، منوچهر 170، 201.

امیر یوسف [؟] 382.

امین [خلیفه] 153، 158، 324، 473.

امین مصری، احمد 150، 151، 176، 255، 472.

انجیل 91، 143.

انجمن‌آرای ناصری 178.

انحطاط و سقوط امپراطوری روم 483.

اندرز بد اسپوارگان 11.

اندکانی، خواجه یوسف 194.

اندلس (اسپانیا) 32، 77، 149، 153، 154.

اندونزی 242.

اندیشه ترقی و حکومت در عصر سپهسالار 113، 623.

اندیشه‌های میرزا آقا خان کرمانی 211.

انساب الحمام 157.

انصاری، خواجه عبد اللّه 363، 364.

انصاری، کاظم 319.

انصاری، مسعود 512.

انتظامی، مجید 221.

انقلاب مشروطیت ایران 605.

انگلستان 46، 110، 111، 113، 136، 207، 243، 318، 341، 380،

465، 466، 591، 603، 604، 605، 611، 614، 625

انوری ابیوردی 70، 71، 379، 433، 434، 481.

انوشیروان 68، 293، 517.

انیس العاشقین 392، 393.

انیس الناس 255، 284، 285، 317- 343، 344، 354، 528، 550.

اوج‌تپه [دشت] 51.

اوحد الدین کرمانی 394.

اوحد (خواجه) 366.

اوحد مستوفی، فخر الدین 365.

اوحدی بلیانی، تقی الدین محمد 237.

اوحدی مراغه‌ای 275، 279، 389، 395، 435، 445، 446، 482.

اورشلیم 101.

اورلئاریوس، آدام 89، 492.

اورین، سر ویلیام 569، 570.

اوزون حسن 47، 201، 550.

اوستا 9- 144.

اوسلی 21.

اوشهنگ- هوشنگ

اوکتای قاآن 20.

اولجایتو 283، 416، 553.

اویس [سلطان] 193.

اهریمن 9.

اهلی شیرازی 232.

اهورا مزدا 11، 24.

ایاز 382، 384، 400، 401.

ایالات متحد آمریکا- آمریکا

ایتالیا 170، 199، 200، 326، 614.

ایران از آغاز تا اسلام 535، 542.

ایران باستان 9، 10، 22، 23، 28، 62، 160، 376، 538.

ایران جوان [مجله] 464.

ایران در زمان ساسانیان 12.

ایرانشهر 11.

ایران: مملکت و اهالی آن 623.

ایران‌نامه 144.

ایران و قضیه ایران 603، 604، 623.

ایرج میرزا 323، 456، 457.

ایرلند 437.

ایروان 493.

ایلام 536.

ایلخانی، ایلخانیان 359، 480، 578، 585.

ایلخانی، نصر اللّه خان 217، 297.

اینجو، کیخسرو 489.

ایوانسکی، پاولویچ 605.

ایوبی، ایوبیان 33.

ب بابا خان- فتحعلیشاه

بابا شمس تیشی 202، 203.

بابا طاهر 356، 395، 435.

باب العتش 426.

باب الفرج 15.

بابایی [؟ نوازنده] 216.

بابرنامه 193.

بابک خرم‌دین 326.

بابل، بابلیان 377، 517، 536، 538، 542.

بابور [سلطان] 580.

باخ 209.

باخزر 51.

باخزری 215.

بادغیس 159.

باربارو، جوزافا 47، 170، 201، 550.

باربد 145، 148، 175، 184، 186، 203.

بارتولد 67، 194، 536.

بازار شاه اصفهان 555.

بازار وکیل شیراز 552، 602.

بازتاب [مجله] 245، 246.

بازنامه انوشیروانی 42.

بازنامه ناصری 42.

بازنامه نسوی 32، 38، 39، 41.

باستانی پاریزی، ابراهیم 19، 134، 205 415، 495، 508، 518.

باغشمالی، شیر احمد 549.

با کاروان حله 447.

باکو 550.

بامداد اسلام 548.

بامشاد 145، 175.

بانک روس 604.

بانک استقراضی 611.

بانک شاهنشاهی ایران 611.

بایسنغر، بهادر [سلطان] 578، 579.

بایسنغر [؟ سلطان] 194.

بایسنغر (میرزا) 43.

بتهوون، لوودیگ وان 143، 209.

بجنورد 244.

بحتری 185.

بحر الفواید 317، 548.

بحور الاحان 220.

بخارا 549.

بخارا 70، 83، 109، 159، 160، 185 194، 285، 410، 561، 602.

بختیار، ابو العبیک 160.

بختیارنامه 437.

بختیاری، پژمان 32.

بدایع الوقایع 195، 196، 283، 357، 358، 367، 368، 370.

بدخشان 622.

بدیعی، احمد 522.

برازجان 623.

برامس 209.

براون، ادوارد 41، 85، 194، 195، 217، 218، 240، 283، 297، 372، 423، 455، 612، 613.

براهام، ویل 625.

براهمه 75.

بربرها 65.

بربطی، محمد 185.

برت [پروفسور] 546.

برتلس. آ. ی 258.

بردباری [؟] 513.

برذون [شهر] 558.

بررسی تاریخی 536.

بررسیهای تاریخی [مجله] 10، 21، 22، 23، 24، 26، 28، 35، 517، 538.

برلین [موزه] 541.

برمکیان 518.

برمکی، جعفر بن یحیی 66.

بروجرد 113، 138.

بروکلمان، کارل 153.

برومند، نور علی 222.

برهان قاطع 148، 184.

بریتانیا [موزه] 546، 548.

بزرگمهر 517.

بسحق اطعمه 82.

بسطام 545.

بشاربرد 158، 260.

بشار مرغزی 263.

بصره 543، 545، 574، 619.

بصنی [ناحیه] 558.

بغداد 65، 77، 96، 98، 126، 152، 153 163، 168، 265، 274، 322، 325، 379، 410، 471، 543، 544، 545، 558، 561، 565، 574، 578، 585، 597، 599.

بغداد خاتون 359، 360.

بغدادی، مجد الدین 303، 404.

بقراط [حکیم] 527.

بقراط [شهر] 427.

بکتاش 430.

بلبل‌نامه 273.

بلخ 357، 429، 534، 561.

بلخی، ابو شکور 261.

بلخی، قاضی حمید الدین 436.

بلوچ، بلوچان 117، 211، 611.

بلیناس المطلسم [صنعتگر] 579.

بم 559، 562.

بمبئی 42.

بنارس 113.

بندر عباس 621.

بنی امیه 32، 33، 34، 66، 67، 68، 148، 149، 152، 153، 154، 159، 171، 180، 181، 259، 260، 326، 471، 473، 543، 544، 558.

بنیان دخت 416.

بنیان نقش 416.

بنی عباس 32، 33، 34، 66، 67، 148، 149، 150، 153، 156، 157، 159، 323، 326، 473، 543، 545، 578.

بنی عمون 377.

بوان 257.

بوداغیان [؟] 581.

بوژر [کلیسا] 592.

بوستان 17، 353، 357، 394، 589.

بوشهر 108، 109، 126، 205، 611.

بو علی سینا- ابن سینا

بولینگهام 96.

بهاء الدین ولد 46، 190، 481، 485، 488.

بهار عجم 132.

بهار، محمد تقی 136، 271، 343، 346، 347.

بهرام (پنجم) 265.

بهرام دخت 416.

بهرام ساسانی (بهرام گور) 36، 68، 145، 148، 175، 178، 259.

بهرام‌نامه 261.

بهرامی، مهدی 545.

بهروز، ذبیح 21، 32.

بهزاد [نقاش] 541، 555، 579، 580.

بهنام، عیسی 89، 125، 126.

بیات، اروج بیگ 52.

بیان الصناعات 416، 618.

بیان واقع 449.

بیانی، شیرین 364، 480.

بیت اللطف [در شیراز] 274.

بیت المقدس 543.

بیرجندی، پروین 301، 308.

بیروت 77.

بیرونی، ابو ریحان 517، 618، 620، 621.

بیزانس 16، 543، 544، 550، 551، 591، 596.

بیژن [؟] 10.

بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی 521.

بیستون 423، 573.

بیک، شیخ احمد 170.

بین النهرین 144، 538، 545، 574، 585.

بیهقی، ابو الفضل 20، 35، 36، 37، 38، 70، 135، 168، 170، 177، 184، 263، 264، 267، 268، 269، 285، 375، 382، 383، 414.

پ پاتر پارش [پیشوای مذهبی ارامنه] 47.

پارت، پارتیان 64، 538، 539، 540.

پارس، پارسیان 10، 63، 265، 538.

پاریس 592، 594، 623.

پازیریک [تپه] 538.

پاشا صالح، علی 41.

پالمیکی 351.

پاولف 304، 321.

پاینده، ابو القاسم 37، 62، 176.

پرتو اسلام 150، 151، 176، 255، 473.

پروین گنابادی، محمد 13، 167، 180، 567.

پریخان خانم [؟] 231.

پریخان [؟ نوازنده] 215.

پرهام، سیروس 613، 614.

پطرونیوس 77.

پکن 479.

پلو تارک 536.

پنج گنج 184، 234.

پنجهیر [ناحیه] 616، 617.

پوپ [پروفسور] 535، 546، 557، 583.

پورداوود، ابراهیم 10، 230.

پوریای ولی 17، 19.

پوشاک باستانی ایرانیان 63، 65.

پولاک، یاکوب ادوارد 113، 115، 116، 623، 625.

پولدی یه‌زولی [موزه] 576.

پهلوان محمود- پوریای ولی

پهلوی، اشرف 247.

پهلوی [خط و زبان] 42.

پهلوی [سلسله] 121، 136، 232.

پهلوی، غلامرضا 247.

پیر چنگی [از مثنوی] 204.

پیرزاده نائینی (حاجی) 241، 242، 296.

پیر قلی بیگ 493.

پیرنیا- مشیر الدوله.

ت تئودورا 482، 483.

تاتار 115، 211.

تاج 68، 69، 150، 158، 518.

تاج اصفهانی 222.

تاج الدوله [همسر فتحعلیشاه] 206.

تاریخ آل سلجوق 135، 474.

تاریخ اجتماعی ایران 148، 408.

تاریخ اجتماعی کاشان 607.

تاریخ ادبیات ایران 145، 152، 194، 195، 283، 407، 558، 612.

تاریخ ادبی ایران 41، 85، 372، 423.

تاریخ الرسل و الملوک- تاریخ طبری

تاریخ ایران 106، 588، 620.

تاریخ ایران باستان 63، 64.

تاریخ ایران بعد از اسلام 90.

تاریخ بخارا 549.

تاریخ بیهقی 20، 35، 36، 37، 39، 70، 134، 135، 170، 177، 184، 269، 285، 293، 375، 383، 395، 407، 412، 414، 554.

تاریخ پزشکی ایران 417.

تاریخ تبریز 122.

تاریخ تمدن 61، 152، 176، 352، 446، 498.

تاریخچه توتون و قلیان 244.

تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا 604.

تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران 47، 201، 229، 490.

تاریخ سیستان 487.

تاریخ شاهنشاهی هخامنشی 62، 63.

تاریخ صنایع و اختراعات 592، 594، 597.

تاریخ طبرستان 32، 33، 419.

تاریخ طبری 62.

تاریخ عصر حافظ 83.

تاریخ عضدی 205، 206، 505.

تاریخ غرر السیر- غرر اخبار ملوک فرس

تاریخ فخری 33.

تاریخ فرهنگ ایران 11، 25.

تاریخ قرون وسطا 593.

تاریخ کاشان- تاریخ مختصر جغرافیای کاشان

تاریخ کرمان 239.

تاریخ گیلان 51.

تاریخ مبارک غازانی 280، 471، 486، 587، 588.

تاریخ مختصر ادیان بزرگ 11.

تاریخ مختصر جغرافیای کاشان 108، 111، 220، 611، 612.

تاریخ مسعودی- تاریخ بیهقی

تاریخ مغول 81، 360، 409.

تاریخ ملل و دول اسلامی 153.

تاریخ موسیقی ایران 184.

تاریخ‌نامه هرات 287، 288.

تاریخ وزیری 204.

تاریخ هنرمندان 570.

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 638

تاسیت [مورخ] 523.

تاشکند 194.

تاورنیه [سیاح] 45، 47، 48، 49، 50، 66، 230، 231، 232، 238، 239، 493، 528، 576، 621، 622.

تبت 484.

تبریز 47، 125، 275، 292، 393، 493، 505، 555، 579، 604، 611، 614، 621.

تبریزی، محمد صالح 621.

تپه‌حصار [در دامغان] 538.

تجارب السلف 324، 400.

تجدد، رضا 156، 524، 416، 435، 473.

تخت جمشید 536.

تخت جمشید 64، 534، 535، 536، 537.

تذکره الشعرا 288.

تذکره الملوک 550.

تذکره دولتشاه 71، 195، 395، 578.

تذکره محمد طاهر نصرآبادی 231، 238.

تربت جام 51، 467.

تربیت، میرزا محمد علی 148.

ترکان غز 400.

ترکستان 382، 542، 545، 555، 584.

ترکها 66، 77، 101.

ترکیه 483، 546، 564.

تروبری یاند [جزیره] 423.

تزئین الاسواق 402.

تفسیر تربت جام 132.

تفسیر سورآبادی 374.

تفسیر کبیر 396.

تفضلی [؟ دکتر] 102.

تقدیم البلدان 616، 617.

تکوین و تشریح 210، 211.

تلبیس ابلیس 173.

تل خرفروشان [محله در کرمان] 204.

تمائم الحمائم 43.

تمدن شرقی [موزه در مسکو] 580.

تن آدمی شریف است 134.

تنوخی 274.

تنسوق‌نامه 618، 620.

تورات 377.

تورانیان 42.

تونس 335، 341.

تونو [سیاح] 93.

تهران [موزه] 579.

تهران 42، 179، 215، 222، 271، 512، 610، 611.

تهرانی، سید جلال 450.

تهمتن- رستم.

تیتز 625.

تیسفون 538، 540.

تیمانچه [در تبریز] 274، 292.

تیمور تاش 465، 467.

تیمور (طغان) 42.

تیمور لنگ 43، 81، 82، 274، 526، 527، 565، 566، 577، 579، 580، 590، 622.

تیموری، تیموریان 43، 75، 81، 193، 195، 196، 280، 283، 548، 549، 564، 565، 579،

581، 582، 587، 588.

تینس [شهر] 560.

تیولیانوف [پروفسور] 582.

ث ثعالبی 178.

ثعلبی 377.

ثقفی، ابو علی 44.

ثقفی، حسین 508.

ثمود 377.

ج جاجرود 58.

جاحظ [مکنی به ابو عثمان] 68، 149، 158، 259، 360، 518.

جام خواف 51.

جام، شیخ احمد 73، 193، 352، 353، 394، 427، 433.

جامع 415.

جامع الالحان 177.

جامع التواریخ 579، 586.

جامع الدقایق 396.

جامعه‌شناسی سیاسی 615.

جامی، عبد الرحمن 193، 194، 374، 436.

جانی خان قشقایی 501.

جاویدان، محسن 417.

جبال قارون [ناحیه] 620.

جبل لبنان 534.

جراح‌باشی [؟] 529، 530.

جرجان 557.

جرجانی، اسماعیل 424.

جزایری، محمود 153.

جعفر خان از فرنگ آمده 464، 465.

جعفر قلی بیک 620.

جغتای 550.

جغرافیای تاریخی لسترنج 617، 618.

جگر چنگی [؟] 196.

جلابی 352.

جلفا 611.

جمال‌زاده، محمد علی 122، 409، 410، 605، 611.

جمشید و خورشید 437.

جمشیدی، اسماعیل 465.

جمهوری اسلامی ایران 249، 254.

جنابه 559.

جنتی عطایی [دکتر] 35.

جندی شاپور 556.

جنگ و صلح 318، 319.

جنگهای صلیبی 77.

جوارحنامه شاهنشاهی 42.

جوامع الحکایات 171، 254، 258، 259، 427، 474، 477.

جواهرنامه سلطانی 618.

جورجانی، ابو عبید 256.

جوزجانان 257.

جوزی، ابو الفرج 173، 191.

جوشقان [ناحیه] 626.

جوینی، عطا ملک 450.

جهانداری، کیکاووس 115.

جهانگشای جوینی 20، 39، 277، 420.

جهرم 557، 559.

جهشیاری 260.

جیحون 268.

جیرفت 559، 574.

جیزه 273.

جیش بن موسی حسینی 156.

چ چارلاقی، علی اصغر 210.

چارنوتاما 626.

چالدران 495.

چایکوفسکی 209.

چرکسی 236.

چشم‌انداز تربیت در ایران قبل از اسلام 10، 24.

چمپا [ناحیه] 624.

چند مقاله تاریخی و ادبی 324.

چنگیز خان مغول 81، 358، 509.

چنگی، محمد [نوازنده] 202.

چهارباغ [در اصفهان] 203.

چهار مقاله 159، 268، 402، 412، 424، 425، 523، 621.

چهرازی [دکتر] 247.

چین 75، 211، 231، 291، 326، 327، 376، 393، 517، 541، 545، 549، 550، 555، 560، 578، 586، 590، 596، 598.

ح حجاج 521.

حاج ملا عباسعلی واعظ 529.

حاجی بابا اصفهانی 112، 606.

حاجی شاه [اتابک یزد] 488.

حارث بن کلده 147، 429.

حافظ ابرو 283.

حافظ احمد 202.

حافظ بصیر 195، 196.

حافظ جامی [خواننده] 202.

حافظ جلاجل 215.

حافظ [خواننده عهد صفویه] 215.

حافظ شیرازی (خواجه) 129، 130، 131، 159، 178، 192، 199، 273، 274، 275، 280، 282، 295، 362، 367، 371، 376، 405، 447، 447، 488، 497، 500، 504، 520.

حافظ مراغه‌ای، عبد القادر 177، 186.

حافظ میر 195.

حافظ نائی [خواننده] 202.

حافظ هاشم 200، 202.

حاوی 396.

حبیب السیر 412، 416، 509، 588.

حجاز 150، 151، 180، 213.

حدائق الجنان 502.

حدائق الحقایق 132، 278.

حدائق السحر 485.

حدود العالم ... 93، 144، 227، 487، 617.

حدیقهٔ الحقیقه 378.

حسام الدین ابراهیم شاه کرمانی 527.

حسام الدین [شیخ الاسلام] 194.

حسام الدوله، تیمور میرزا 42.

حسن [؟ استاد] 608.

حسن بیک حلواچی اغلی 230، 231.

حسنعلی [؟ استاد] 608.

حسنک وزیر 70.

حسنلو [ناحیه] 26، 533.

حکایت ابی القاسم 13.

حکمت، علی اصغر 85، 283.

حکمت، علیرضا 12.

حکمت نظری 210، 211.

حلب 584.

حلوان [شهر] 545.

حلیهٔ المتقین 103.

حماد بن اسحاق 149.

حمزه میرزا [سلطان] 200.

حنانه، مرتضی 231.

حنبلی، حنبلیها 66، 521.

حنفی، حنفیها 66، 393، 471، 549.

حواشی بهاء ولد 278.

حیات یحیی 113.

حیدرآباد دکن 393.

حیدری [طایفه در اصفهان] 48.

خ

خاطرات شکار 56، 58.

خاطرات کاساکوفسکی 214.

خاطرات و خطرات 53، 238، 297، 298، 351، 509.

خاقانی شروانی 25، 185، 379، 446، 519، 520.

خالقی، روح اللّه 177، 187، 214، 215، 221.

خانبالیغ [شهر] 484.

خانیکوف 625.

خاوران [دشت] 51.

خاورمیانه 33، 46، 68، 221، 449، 471.

ختا 550.

خجندی، کمال 368.

خدارحم [؟ میرزا] 609.

خدایار خان ابن یار محمد- داوود عباسی

خدیوجم، حسین 264.

خراسان 38، 104، 106، 110، 164، 200، 211، 245، 271، 273، 284، 357، 399، 545، 556، 557، 559، 560، 561، 576، 581، 616، 621، 625.

خراسانی، احمد 256، 570.

خرم‌آباد 533.

خسرو پرویز 22، 24، 28، 145، 148، 175، 187.

خسرو [دوم] 175، 543، 572.

خسرو و شیرین 23، 148، 175، 422، 423، 432، 447.

خشایارشا 536.

خط سوم 190، 278، 372.

خلاصه 324، 325.

خلاصة الافکار فی معرفة الادوار 192.

خلاصة المقامات 427.

خلاصه مثنوی 394.

خلر [ناحیه] 574.

خلیج فارس 563.

خلیع دمشقی، شیخ ابو الحسن 158.

خلیل پاشا 233.

خلیل شروانی، جمال الدین 350، 351.

خلیلی 553، 587.

خمامی‌زاده، جعفر 245.

خمسه- پنج گنج.

خواب از نظر پاولف 321.

خواجه احمد [؟] 608.

خواجه تاجدار 241، 242.

خواجه محمد کنک 185.

خواجوی کرمانی 196، 445، 579.

خوارزم 274، 292، 534.

خوارزمشاهیان 280، 449.

خوارزمی، محمد (مولانا) 196.

خواف [ناحیه] 574.

خواندمیر 358، 588.

خوانساری، شاه محمد [نوازنده] 202.

خودزکو، الکساندر 455، 456، 604.

خوروین [ناحیه] 533.

خوزستان 38، 124، 177، 566، 559.

خوشنواز [؟ نوازنده] 208.

خیام نیشابوری 254، 264، 265.

د دارابجرد [ناحیه] 619.

داراب‌نامه 131، 441، 442.

دارسی، ویلیام 611.

داروین، چارلز 61.

داریوش هخامنشی 138، 376، 537.

داستانها و قصه‌ها 437.

داستانهای ایرانی 360.

دالکی [ناحیه] 624.

دامغان 544.

دامغانی، محمد قاسم خان 239.

دانستنیهای پزشکی 307.

دانش‌پژوه، محمد تقی 351.

دانشگاه آذرآبادگان 155.

دانشنامه علائی 177، 256.

دانشور، محمود 512.

دانشهای یونانی در شاهنشاهی ساسانی 36.

دانیال 144.

داور 467.

داوود 141، 144، 151، 196، 197.

دایرۀ المعارف اسلامی 156.

دایرۀ المعارف فارسی 19، 42، 106، 167، 173، 189، 227، 241، 242، 306، 357، 421، 472، 523.

دبیرسیاقی، محمد 37، 155، 550.

دبیق [ناحیه] 560.

دجله 265، 539، 574.

در پیرامون تاریخ بیهقی 285.

درسهای تاریخ 316.

درویش جعفر [؟] 203.

درووِیل، گسپار 106، 110، 120، 121،

242.

درة التاج 177.

دزفول 126.

دزی، راینهارت 67.

دستان 257.

دستبافهای عشایری و روستایی ایران 614.

دستور الکاتب 480، 481.

دقایقی مروزی 437.

دقیقی [شاعر] 38، 261، 268.

دکارت، رنه 601.

دلاواله، پیترو 49، 96، 98، 170، 171، 199، 200.

دلشاد خاتون 351.

دمشق 15، 153، 449، 474، 478، 487، 564، 565، 584، 597، 599.

دنبلی، عبد الرزاق 502.

دن فیگوارا 199.

دواتگر (؟ استاد محمد) 608.

دوانی، عبد اللّه 224.

دوحۀ الازهار شیرازی 52.

دورانت، آری‌یل 316.

دورانت، ویل 61، 152، 176، 311، 312، 315، 316، 319، 322، 352.

دوسیلوا، دن گارسیا 492.

دوشان‌تپه [ناحیه] 55.

دوکوتر بوئه، موریس 111.

دولت‌آبادی، یحیی 214، 296.

دولت آل سلجوق 407.

دولتشاه 228، 365.

دولتشاهی، اسماعیل 352.

دولو، مصطفی 205.

دون‌ژون ایرانی 52.

دووژره، موریس 310، 615.

دهخدا، علی اکبر 32، 45، 80، 92، 103، 130، 134، 144، 163، 183، 229، 264، 277، 294، 365، 392.

دهنامه- منطق العشاق

دیاکونوف 536.

دیدنیها و شنیدنیهای ایران 512.

دیر الصوصی [ناحیه]

دیماند [دکتر] 543.؟؟؟ 5، 584.

دینکرد 9.

دیوان البسه- دیوان نظام قاری.

دیوان ایرج میرزا 323، 456.

دیوان حکیم سنایی 290.

دیوان سوزنی سمرقندی 479.

دیوان عارف قزوینی 511.

دیوان عثمانی مختاری 220، 280.

دیوان عراقی 191، 275، 396، 397، 399.

دیوان فرحی سیستانی 344، 346، 373.

دیوان منوچهری 175.

دیوان نظام قاری 74، 82، 122.

دیولافوا، ژان 55، 56، 124، 126.

ذ ذخیره خوارزمشاهی 424.

ذکاء یحیی 136.

ذکر الاصوات التی غنی فیها 157.

ذو القدر، یعقوب خان 237.

ر رابینو. ل 244، 245.

راحة الصدور و آیة السرور 36، 38، 41، 129، 135، 255، 418، 419، 474، 523، 589.

رازی [؟] 160.

رازی، ابو بکر 154.

رازی، خواجه هدایت اله 237.

رازی، زکریا 13، 228، 229، 255، 328، 335، 474.

رازی، نجم الدین 135.

رامتین 145.

رامسر 139.

رامهرمز 558.

رانکوه [جنگل] 51.

راوندی، محمد بن علی بن سلیمان 36، 129، 135، 255، 274، 418، 419، 589.

راوندی، مرتضی 130، 575.

راهنمای صنایع 543، 544، 556، 583.

584.

راهنمای کتاب [مجله] 123، 297، 391، 402، 449.

راهی به مکتب حافظ 199.

رایس، تالبوت 550.

راینی، حسینخان 205.

ربیعی پوشنگی (- پوشنجی) 286، 287.

رجب‌نیا، مسعود 527، 563.

رجبی، پرویز 104.

رساله روحی انارجانی 100، 101.

رساله فجوریه 508.

رساله قشیری 171.

رساله مجدیه 54، 55، 464.

رستم 12، 40.

رستم التواریخ 53، 203، 295، 451، 454، 495، 498، 500، 501، 502، 503، 504.

رستم الحکما 203، 295، 496.

رشت 138، 205، 513.

رشحات عین الحیات 193.

رشید الدین فضل اللّه (خواجه) 280، 471، 482، 579، 586.

رشید بن الزبیز 402.

رضائیه- ارومیه

رضائی [شاعر] 439.

رضا قلی میرزا 462.

رضی، هاشم 311.

رمضانی، محمد رضا 171.

رنسانس 311.

رنس [کلیسا] 594.

رنه دالمانی، هانری 123، 214، 529.

روانشناسی از دیدگاه غزالی 330.

روانشناسی جنسی 417، 482.

روانشناسی رفتار غیرعادی 308، 310.

روح بن حاتم مهلبی 473.

روحی انارجانی 101، 102، 438.

رودابه (زال و رودابه) 132.

رودکی 159، 160، 172، 229، 261، 271، 344، 380.

روزبهان، بهروز 132.

روزبهان فضل اللّه 162، 393.

روزنامه خاطرات (اعتماد السلطنه) 507، 623.

روسیه 207، 209، 242، 464، 550، 604، 605، 611.

روضات الجنات 424، 425.

روضهٔ الانوار 525.

روضهٔ الصفا 43، 286، 473، 480.

روم 10، 77، 152، 180، 210، 229، 376، 396، 517، 551، 573، 593.

روملو، حسن بیگ 294، 420.

رویدشتی، ضیاء 138.

رها [شهر] 391.

ری 545، 546، 547، 550، 553، 582.

ریمسکی 209.

ز زابل 40.

زاکانی- عبید زاکانی.

زال 132.

زاوش، محمد 616، 618.

زبور داوود 144.

زبیده خاتون [؟] 409، 473.

زرتشت 11.

زرتشتی 101.

زرکش، محمد باقر 608.

زرگر، سید جواد 608.

زریاب [خنیاگر] 77، 153، 154، 180.

زریاب خوئی، عباس 312.

زرین‌پنجه 224.

زرین‌کوب، عبد الحسین 90، 177، 179، 291، 293، 402، 403، 408، 488.

زکی خان 295، 503.

زمینه جامعه‌شناسی 424.

زن ایرانی در عصر مغول 380.

زند، صادق خان 295.

زند، علی نقی خان 295.

زند، کریمخان 103، 203، 204، 215، 240، 295، 496، 498، 499، 500، 502، 503.

زندگانی شاه عباس اول 49، 51، 95، 200، 203، 231، 432، 234، 238، 493، 496.

زندگانی من 512.

زندگی خصوصی ناصر الدین شاه- یاد- داشتهایی از ...

زندگی مسلمانان در قرون وسطا 20، 79، 130، 274، 471، 563، 575.

زند، لطفعلیخان 205.

زندیه 53، 103، 106، 529.

زن روز [مجله] 417، 418.

زورخانه 18.

زوریخ 605.

زیدان، جرجی 34، 153، 157، 158، 260، 322، 323، 324.

زید بن حارثه 166.

زیگلر [شرکت] 614.

ژ ژاپن 167، 562.

ژرمن 523.

ژوبر 603.

ژوستن 64.

ژوستینین 482، 483.

ژوکوفسکی 168.

س سائب خائر 159، 180.

ساروتقی 490، 491.

ساسانی، ساسانیان 10، 11، 12، 22، 26، 32، 64، 65، 145، 146، 147، 148، 160، 175، 259، 265، 409، 538، 540، 541، 542، 543، 544، 546، 555، 556، 557، 561، 562، 563، 572، 582، 616.

ساکس، سر پرسی 588.

سامانی، سامانیان 159، 222، 268، 344، 347، 549، 555.

سامره 15، 265، 544، 545، 572.

سامی، علی 538.

سانسون 101.

ساواز، هانری 122.

ساوه 545، 546، 552.

سبزه‌میدان 606.

سبزوار 625.

سبزه‌واری (روضهٔ الانوار) 525.

سبک‌شناسی 136، 351.

سبکی (شیخ الاسلام) 378، 407.

سبیلو، محسن خان 513.

سپهر، عبد الحسین 220، 611، 612.

ستوده، منوچهر 51.

سخن [مجله] 13، 44، 187، 277.

سدوم [قوم] 377.

سر الاسرار 618.

سربداران 292.

سرخس 43، 51.

سرخسی، ابو العباس 154.

سرخوش [نوازنده] 224.

سرزمین گیلان 456، 604.

سرکش 148، 184.

سرگذشت موسیقی ایران 177، 203، 214، 216.

سرنا، کارلا 122.

سرنایی، اسد 199.

سرنایی، حسن 200.

سرور السلطنه 466.

سرور الملک 218.

سعد الدین کافی 375.

سعد سلمان- مسعود سعد سلمان

سعد وراق 390، 391.

سعدی 19، 44، 131، 132، 138، 144، 159، 168، 169، 191، 315، 343، 347، 348، 353، 354، 355، 356، 357، 358، 360، 361، 362، 363، 364، 371، 372، 375، 376، 394، 402، 403، 443، 447، 474، 477، 481، 488، 497، 520، 526، 589.

سعید بن جبیر 521.

سعید بن مسجح 149.

سعید بن وهب 158.

سفاح، ابو العباس 150.

سفرنامه ابن بطوطه 131، 484، 565.

سفرنامه ابن حوقل 619.

سفرنامه ابو دلف 399.

سفرنامه اورلئاریوس (مسافرت به مسکو، تاتارستان، ایران) 96، 492.

سفرنامه از بختاری تا خراسان- سفرنامه هانری رنه دالمانی

سفرنامه اوژن فلاندن 604.

سفرنامه اولیویه (مسافرت در امپراتوری عثمانی، مصر و ایران) 96.

سفرنامه بولینگهام 96.

سفرنامه پرپاسیفیک 96.

سفرنامه پولاک 113، 115.

سفرنامه پیترو دلاواله 50، 98، 101، 171، 171، 200، 492.

سفرنامه تاورنیه 47، 48، 50، 230، 232، 228، 239، 528، 621، 622.

سفرنامه تونو 96.

سفرنامه حاج پیرزاده نائینی 113، 242، 296.

سفرنامه دروویل 108، 111، 121، 242.

سفرنامه دن گارسیا 492.

سفرنامه رضا قلی میرزا 462، 463.

سفرنامه سانسون 101، 102.

سفرنامه سولتیکف 206، 207.

سفرنامه شاردن 45، 46، 66، 199، 230، 233، 235، 293، 489، 491، 493، 494، 495، 575.

سفرنامه فرد ریچاردز 46، 137.

سفرنامه کارری 99، 101، 200، 201، 234، 489.

سفرنامه کرپورتر (مسافرت در گرجستان ایران و ارمنستان) 96.

سفرنامه کلاویخو 82، 549، 563، 564، 622.

سفرنامه کمپفر 89.

سفرنامه مادام دیولافوا 56، 124، 126.

سفرنامه مادام کارلا سرنا 122، 128.

سفرنامه مارکو پولو 326، 327، 479، 484، 588.

سفرنامه ناصر الدین شاه 211، 212.

سفرنامه ناصر خسرو 257.

سفرنامه ونیزیان 47، 170، 201، 326 393، 479، 484، 550.

سفرنامه هانری ساواژ 122.

سفرنامه هانری رنه دالمانی 214، 215، 529.

سقز 533.

سلجوقی، سلجوقیان 33، 36، 37، 138، 138، 164، 280، 344، 406، 408، 477، 496، 549، 553، 555، 556، 583، 584، 616.

سلدوز 534

سلطان‌آباد 546.

سلطان ماضی [علاء الدین تکش] 404.

سلطان محمد [نقاش] 581.

سلطان مراد عثمانی 243.

سلطانی [؟] 145، 150.

سلطانیه 565.

سلمان ساوجی 273، 280، 282، 433، 437

سلوک الملوک 161، 393.

سلوکیه [ناحیه] 539.

سلیمان 41، 151.

سلیمان [خلیفه] 68، 149.

سلیمی، مشیر 128،

سمرقند 83، 194، 527، 545، 555، 564، 565، 566، 584.

سمرقندی، دولتشاه 195.

سمط العلی لمحضرة العلیا 285.

سمک عیار 20، 197، 428، 440.

سمنان 562.

سمنانی، علاء الدوله 192.

سمیعی، غلامرضا 128.

سنائی غزنوی 172، 271، 277، 288، 289، 290، 291، 363، 365، 385، 386، 387، 394، 418، 431، 485، 488، 519.

سنجر [سلطان] 80، 406، 407، 408، 419.

سنجری، ابو سلیمان 163.

سندبادنامه 373، 374.

سنگلجی، شیخ هادی 298.

سنگ هفت قلم 518.

سن ماری [صومعه] 308.

سوادکوه 305.

سوئد 325.

سودان 210، 332، 341.

سوریه 98، 542، 543، 544، 546، 550، 562، 570، 574، 583، 584، 591.

سوزنی سمرقندی 388، 456، 474.

سوق السلطان [در بغداد] 274، 292.

سولتیکف 306.

سومالی 341، 325.

سونگ 74.

سهام نظام 56.

سهامی سیروس 456، 601.

سه رساله درباره تئوری میل جنسی 311، 313، 406، 419.

سه سال در دربار ایران 118، 119، 208، 616.

سیاحتنامه شاردن- سفرنامه شاردن

سیا [سازمان جاسوسی امریکا] 248.

سیاست‌نامه 21، 293، 326.

سیاست و اقتصاد عصر صفوی 495، 508.

سیاسی، علی اکبر 464.

سیاوش 21.

سیبری 351.

سیتا 351.

سیراف [بندر] 545.

سیرت جلال الدین منکبرنی 277، 278.

سیروس [رودخانه] 175.

سیستان 267، 357، 561، 575، 621.

سیسیل 575.

سیف الدولۀ بن حمدان 155، 185.

سیف الدین احمد (مولانا) 193.

سیلان 242.

سی لحن باربد 145.

سیلک [ناحیه] 28، 534.

سیمبر [قبیله] 61.

سینجور، ابو الحسن 415.

سیهانوک 463.

ش شاپور [اول] 23، 65، 259، 543.

شاپور [دوم] 22، 540، 542.

شاپور [غاری در کازرون] 24.

شارتر [کلیسا] 592.

شاردن، ژان 45، 66، 85، 86، 94، 106، 121، 138، 199، 230، 235، 292، 293، 489، 494، 575.

شارتر [کلیسا] 592.

شارل [کبیر] 593، 594.

شارلمانی 600.

شافعی، شافعیها 66، 521.

شاله، فیلیسین 11.

شاه اسماعیل [اول] 51، 89، 201، 230، 393، 495، 496، 580.

شاه اسماعیل [سوم] 240، 241.

شام 151، 153، 292.

شاه حسینی، ناصر الدین 479.

شاهرخ [شاه] 242.

شاهرود 625.

شاه سلطان حسین (صفوی) 53، 240، 243، 454، 526.

شاه سلیمان (صفوی) 101، 494، 526.

شاه شجاع 274.

شاه صفی 49، 198، 234، 243.

شاه طهماسب [دوم] 495.

شاه طهماسب (صفوی) 51، 201، 228، 230، 348، 489، 494، 528، 576، 582.

شاه عباس [اول] 36، 48، 50، 51، 87، 94، 95، 199، 200، 202، 203، 231، 232، 234، 235، 236، 237، 238، 240، 490، 492، 493، 525، 528، 554، 575، 590.

شاه عباس [دوم] 49، 232، 234، 236، 293، 493، 495، 621.

شاهکارهای هنر ایران 583.

شاهنامه 11، 12، 19، 34، 36، 39، 40، 178، 184، 202، 236، 543، 578، 579.

شاهنامه [دموت] 579.

شاهنشاهی عضد الدوله 44.

شبستری، شیخ محمود 290.

شجاع السلطنه، فتح اللّه میرزا 216.

شجاع (انیس الناس) 255، 284، 285، 354، 527، 555.

شحنه [؟] 297.

شرح زندگی من 123، 124.

شرح مصر 66.

شرلی، آنتونی 576.

شروانی- خلیل شروانی

شعار، جعفر 619.

شعر فارسی در عهد شاهرخ 367، 578.

شفا 178، 185.

شفا، شجاع الدین 200.

شکارنامه 38.

شکارنامه ایلخانی 42.

شمس الضحی 512.

شمس العلماء- قریب

شمس الدوله 411.

شمس الدین [؟] 549.

شمس الدین (سربدار) 292.

شمس تبریزی 189، 190، 278، 394.

شنگل [- شنگله] 178.

شوارتز، اسوالد 315، 316، 318، 417، 482.

شوبرت 209.

شوپن 209.

شودزکو- خودزکو

شوردار [ناحیه] 625.

شوروی 465، 538، 575، 580، 581، 582.

شوش 534، 537، 556، 558.

شوشتر 178، 556، 557، 558، 562، 623.

شوشتری بلیانی، حسین 199.

شومان 209.

شهروزی 123.

شهناز، جلیل 222.

شهناز، حسین 222، 224.

شیخ اشراق 169.

شیخ الاسلامی، جواد 297.

شیخ الرئیس- ابن سینا

شیخ شاه 193.

شیخ صفی و تبارش 136.

شیراز 109، 113، 194، 203، 292، 500، 503، 555، 565.

شیرازی، قطب الدین 154.

شیرازی، میرزا صالح 620.

شیعیان 65.

شیلات [خزر] 611.

شیندلر، هوتم 625.

ص صائب تبریزی 80، 131، 134، 234.

صابر [شاعر] 349.

صاحب الزمانی، ناصر الدین 190، 278.

صادقی، رضا 549.

صارمی، ابو طالب 498.

صاهه [ناحیه] 620.

صباح، حسن 40، 323.

صبا، محسن 207.

صحاف، میرزا علی 609.

صد خطابه 211.

صدر اصفهانی 238.

صدر، محسن 466.

صدیق الدوله 508.

صدیق، عیسی 11.

صفا، ذبیح اللّه 26، 72، 407، 437.

صفاریان 20.

صفاری، حسن 597.

صفاری، یعقوب- یعقوب لیث صفاری

صفی الدین اردبیلی (شیخ) 492.

صفی الدین، عبد المؤمن 185.

صفوی، صفویه 33، 43، 51، 52، 75، 85، 94، 99، 102، 137، 170، 191، 200، 214، 215، 227، 228، 235، 238، 242، 292، 343، 344، 351، 489، 525، 528، 549، 554، 576، 577، 578، 590، 602، 613، 616، 621.

صناعة الغناء 157.

تاریخ اجتماعی ایران، ج7، ص: 651

صنایع ایران بعد از اسلام 138، 545، 553، 557، 587.

صنعان 402.

صوغر 377.

صیرفی، شهاب الدین 192.

ض ظلی 222.

ضیاءپور، جلیل 62.

ط طالبوف، عبد الرحیم 297.

طالش 51، 534.

طاووس (خواجه) 196.

طاهرزاده، سید حسین 222.

طاهری، ابو القاسم 152، 201، 229، 483، 490.

طاهریان 160.

طباطبایی، ابو الفضل 260، 399، 400.

طبرستان 557، 562، 563.

طب روحانی 328.

طبری، محمد بن جریر 62، 543.

طبقات الشافعیه 378، 407.

طبقات ناصری 164.

طرایق الحقایق 204.

طرطوسی 441.

طغان شاه ابن آلب ارسلان 522.

طغان شاه ابن مؤید 164.

طغرل [؟] 382.

طنبوره‌ای، محمد مومن [نوازنده] 202.

طوس 545.

طوسی، خواجه نصیر 177، 411.

طوطی‌نامه جواهر الاسمار 197، 198، 259، 444.

طوفان [قهوه‌خانه] 202.

طولان [جنگل] 58.

طویس 180.

طهماسب قلی خان- نادر شاه افشار

طهماسب میرزا 495.

ظ ظفرنامه تیموری 565، 566.

ظل السلطان 113.

ظهیری سمرقندی، محمد بن علی 373، 374.

ع عارف قزوینی 511، 512.

عالم‌آرای امینی 136.

عالم‌آرای عباسی 137، 200.

عایشه 166، 338، 339.

عباسعلی [؟ استاد] 608.

عباس میرزا (قاجار) 111، 206، 620.

عباسنامه 493.

عباسیان- بنی عباس

عباسی، داوود 42.

عباسی، محمد لوی 45، 327.

عبد الرحمن [دوم] 153.

عبد العظیم (ع) 606.

عبد الملک بن مروان [خلیفه] 68، 149، 259، 260.

عبد النبی (شیخ) 501، 502.

عبد اللّه الاحوص 524.

عبد اللّه بن جعفر 352.

عبد اللّه بن زبیر 149.

عبد اللّه بن مبارک 426.

عبد اللّه دبیر 382.

عبده، شیخ محمد 340، 341.

عبید زاکانی 91، 131، 282، 434، 447، 487، 526.

عثمان [خلیفه] 34.

عثمان [؟ خواننده] 174.

عثمان، عبد الکریم 330.

عثمانی 49، 115، 122، 125، 228، 230، 233، 241، 257.

عجایب المقدور 526.

عجکی، احمد 196.

عراق 38، 70، 151، 179، 200، 233، 273، 396، 399، 473، 474، 543، 544، 546، 557، 558، 559، 570، 578، 584.

عراقی، فخر الدین 191، 275، 276، 389، 394، 395، 396، 397، 398، 399، 439، 445.

عرایس الجواهر 620.

عربستان 273.

عرفات العاشقین 237.

عرفی شیرازی 497.

عزیز السلطان 508.

عزیز کاشی 512.

عسجدی 395.

عشاق‌نامه 433.

عشقی، میرزاده 127، 128، 457، 458، 462.

عصر زرین فرهنگ ایران 555.

عضد الدوله 409، 560.

عضد الدوله دیلمی 291.

عطار نیشابوری 44، 168، 273، 297، 351، 394، 395، 404، 426، 428، 430، 436، 437، 442، 520.

عقاید ابو العلاء 264.

عقیلی (آثار الوزراء) 525.

عکبرا 274.

علاء الدوله 530.

علاء الدوله حسن بن رستم 419.

علم و تمدن در اسلام 256.

علی (ع) 166، 236، 352، 590.

علی اکبر [؟ نوازنده] 208.

علی‌زاده [؟] 481.

عمر بن خطاب 67، 338، 352.

عمر بن عبد العزیز 67، 68، 150، 170، 259.

عمر خیام- خیام نیشابوری

عمرو لیث 267.

عنصر المعالی، کیکاوس بن وشمگیر 21، 35، 36، 38، 68، 266، 328، 519.

عنصری 185، 261، 395، 401، 519، 520.

عودی، حسن 195، 196.

عودی، حسین 193.

عوفی، محمد 420، 427، 474، 477.

عیسی بن عبد اللّه 159.

عیسی (ع)- مسیح

غ غازان خان 81، 292، 472، 480، 486، 585، 587، 588.

غرر اخبار الملوک فرس 178، 371.

غرر السیر- غرر اخبار ...

غروی، علی 42.

غریض 152.

غزالی، احمد 80، 81، 394، 496.

غزالی، محمد (امام) 67، 69، 165، 166، 168، 169، 170، 173، 258، 328، 329، 330، 331، 338، 339، 520.

غزنوی، حسن 363.

غزنوی، غزنویان 33، 36، 138، 177 280، 347، 395، 406، 450، 477.

غزنوی، محمد 37، 352.

غزنوی، محمود 20، 36، 38، 130، 192، 268، 292، 344، 382، 384، 400، 402، 412، 269، 414، 554.

غزنه 347، 356.

غفار [؟ سرهنگ] 513.

غلامرضا قفل‌ساز [؟] 112.

غنی، قاسم 465، 466، 467.

غوث، محمد 393.

غیاث الدین [سلطان] 43.

غیاث الدین، محمد 369.

غیاث اللغات 229.

غیبی مراغه‌ای، عبد القادر 181.

ف فارابی، ابو نصر 154، 155، 156، 160، 170، 185، 215.

فارس 69، 103، 113، 179، 215، 219، 234، 559، 560، 566، 619.

فاریابی، ظهیر الدین 41، 129، 130، 144.

فاطمه (س) 352.

فاطمه [دختر منذر؟] 472.

فاطمیان مصر 292.

فاطمی، فاطمیان 32، 273، 292، 561، 570، 571.

فالاچی، اوریانا 463.

فتح بن خاقان 32.

فتحعلیشاه قاجار 106، 110، 138، 205، 602.

فتوت‌نامه 19، 486.

فخر الدین اسعد گرگانی 34، 228، 276، 355، 431.

فخر الدین مبارکشاه 43.

فخر رازی (امام) 396.

فدوسیف 299.

فرات 265، 574.

فرامرز خداداد بن عبد اللّه کاتب 197.

فرانتسف 299.

فرانسه 87، 107، 118، 123، 124،

136، 212، 341، 380، 464، 491، 517، 541، 591، 594، 603، 604، 605، 611.

فرای، ریچارد 159، 160، 549، 555.

فرح‌آباد 50.

فرخی سیستانی 13، 36، 37، 38، 40، 130، 131، 172، 262، 270، 344، 345، 346، 347، 382، 383، 384، 385، 395.

فردریک دوم [هوهنستوفن] 573.

فردوسی 11، 12، 16، 21، 22، 34، 35، 39، 71، 72، 132، 168، 178، 184، 185، 186، 188، 227، 254، 355، 362، 365، 378، 395، 481، 487، 518، 579.

فرصت شیرازی 220.

فرمانفرما، حسنعلی میرزا 42.

فروتن، مجید 322.

فروخ، عمر 264.

فرورتیش 9.

فروزانفر، بدیع الزمان 278، 394، 424.

فروغی [ذکاء الملک] 354.

فروغی [شاعر] 208.

فروید، زیگموند 304، 421.

فرهنگ البسه مسلمانان 68، 70، 93، 96، 135.

فرهنگ ایران‌زمین 393، 416، 439، 486.

فرهنگ رجال 70.

فرهنگ فارسی 89، 90، 136، 138، 475، 477، 488، 522.

فرهنگ نفیسی 131.

فرهنگ و هنر [مجله] 139.

فره‌وشی، ایرج 56، 124.

فریار، عبد اللّه 536.

فضائل الانام من رسائل 80، 81.

فسطاط 273.

فلاطس [؟] 427.

فلاندن، اوژن 217، 604.

فلسطین 340، 341.

فلسفی، نصر اله 200، 231، 324.

فوریه [دکتر] 118، 119.

فوقی یزدی [شاعر] 399.

فومنی، عبد الفتاح 51.

فیاض ابن نجیح 239.

فیاض، علی اکبر 20، 293.

فی الریاضهٔ 13.

فیروزآبادی، ابو اسحق 356.

فیروزکوه 43، 545.

فیروز میرزا 467.

فیض [؟] 494.

فیلدینگ، و. ج. 304.

فیلسوف ری 328، 521.

فیه ما فیه 322، 488.

ق قاآنی [شاعر] 132، 208.

قائم مقام 207.

قائمیان، حسن 305، 377، 379.

قائنات [ناحیه] 576.

قابوسنامه 21، 35، 36، 38، 41، 69،

160، 162، 266، 328، 381، 406، 519.

قاجاری، قاجاریه 53، 58، 106، 107، 109، 120، 138، 238، 241، 242، 344، 462، 504، 529، 590، 621.

قاری یزدی، نظام الدین (- نظام قاری) 70، 74، 80، 82، 83، 85، 90، 92، 103، 122.

قاسم‌آبادی [طایفه] 125، 139.

قاسمعلی [نقاش] 549.

قاضی، ابو الفضل 615.

قاضی زنجانی 589.

قانون 13، 15.

قانونی، قاسمعلی 196.

قاهره 572.

قایماز کج‌کلاه [؟] 407، 408.

قبادیانی- ناصر خسرو

قبیلای قاآن 327، 479، 484.

قراباغ [ناحیه] 490.

قراجه‌داغ [ناحیه] 625.

قراقوج [ناحیه] 626.

قرا گوزلو، حسینعلی 465.

قرآن کریم 117، 152، 168، 176، 203، 204، 213، 253، 273، 296، 331، 377، 378، 405، 584، 585.

قرطبه 77، 149، 153، 154، 322.

قرقوب [ناحیه] 558.

قرمطی 268.

قریب، محمد حسین 183، 185.

قریض مغنی 156.

قزل [؟] 408.

قزوین 235، 625.

قزوینی، احمد 215.

قزوینی، جواد خان 218.

قزوینی، محمد 268، 425.

قسطنطنیه 393، 482.

قشم [جزیره] 624.

قصر الحضر [قلعه] 564.

قصر [زندان] 465.

قصرشیرین 624.

قصص الانبیاء 377.

قصه ما به سر رسید 410.

قصیر عمرهٔ [کاخ] 544.

قطران [شاعر] 363.

قطربل 265، 274.

قلج [؟] 408.

قلعهٔ السلطان 15، 19.

قم 50.

قمر [خواننده] 222.

قمی، مظفر 200.

قندهار 357.

قندهاری، ملا واهب 236.

قوام [شاهزاده] 529.

قوچان 51، 213.

قورخانه 621.

قهستان [ناحیه] 620.

قیس و لبنی 435.

ک کاتبی [شاعر] 366.

کارری [سیاح] 99، 200، 201، 234، 489.

کازرون 24، 512، 561.

کاساکوفسکی (کلنل) 215.

کاسمینسکی 593.

کاشان 108، 109، 110، 113، 138، 220، 240، 554، 576، 603، 606، 607، 611، 612، 625.

کاشانی، سهیل 110.

کاشفی 193.

کالاسووا 209، 210.

کالج، مالکوم 538، 540.

کالیفورنی (- کالیفورنیا) 622.

کامرانی، حشمت اله 299.

کامل (ابن اثیر) 419.

کامول [ناحیه در تبت] 484.

کانی‌شناسی- مقدمه کانی‌شناسی در ایران قدیم.

کاوه [مجله] 146.

کبوتر خان [ناحیه] 205.

کتاب احمد 297.

کتاب الاوتار 177.

کتابخانه دانشگاه تهران 112.

کتاب مقدس- انجیل

کرت‌نامه ناصری 55، 287.

کردستان 125، 233، 277، 623.

کرزن (لرد) 603، 623، 626.

کرمان 202، 267، 292، 360، 559، 561، 562، 574، 612، 613، 614، 621، 623، 624.

کرمانشاه 240، 533، 545، 623.

کرمانی، میرزا آقا خان 113.

کریستین سن، آرتور 12، 145.

کریم آوازخوان، 218.

کریمخان زند- زند.

کسائی، حسن 223.

کسائی، علی بن حمزه نحوی 377.

کسروی، احمد 242، 244.

کسروی، کاروند 136.

کشاورز، کریم 40، 67، 374.

کشف الاسرار و عدهٔ الابرار 520، 521.

کشف الظنون 415.

کشف الغرائب- رساله مجدیه

کشف المحجوب 118.

کشمیر 110، 111، 113، 114، 119، 124، 126.

کعب [امیر بلخ] 429.

کعبه 148.

کلاردشت 533، 534.

کلاویخو 82، 526، 527، 549، 563، 564، 622.

کلدانی 75، 101.

کلیات سعدی 315، 354، 356، 357.

کلیات عبید زاکانی 91، 358، 416، 417، 420، 447، 487، 526.

کلیات مصور میرزاده عشقی 128، 457، 462.

کلیسا 113.

کلیله و دمنه 418، 477، 578.

کمال الدین اسماعیل اصفهانی 277.

کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی 274.

کمانچه‌ای، احمد 202.

کمبریج [دانشگاه] 466.

کمپانی انگلیس و ایران 624.

کمپفر 202.

کنتنو 537.

کندی 176.

کنز الاشتها 122.

کنز الالحان 177.

کنز الحقایق 17.

کنز السالکین 363، 364.

کوروش‌نامه 12.

کورش (هخامنشی) 31، 63، 86، 537، 616.

کوه بنان [ناحیه] 621.

کوی بایان (- پایان) [در کرمان] 274، 292.

کویت 341.

کوی دراز [در سلطانیه] 274، 292.

کی، آلن 305.

کیائیان 21.

کیخسرو اینجو 489.

کیمیای سعادت 67، 165، 166، 167، 170، 328، 329، 331.

کین‌سایی [شهر] 484.

کینسی 303.

گ گاتها 144.

گالیله 601.

گبر- زرتشتی

گذرنامه برای یک زندگی نوین 343.

گراند لاروس- لاروس

گرجستان 236، 563.

گرشاسب‌نامه 26، 71.

گرگان 562.

گرگانی، فضل اله 55، 464.

گرگور، مک 121.

گروسه، رنه 543.

گریگوریان، روبیک 221.

گزارشهای باستان‌شناسی 543.

گزل [؟] 308.

گزنفون 11، 12، 63، 538.

گزیده مقالات تحقیقی 68.

گلچینی معانی، احمد 410.

گلستان 17، 19، 354، 355، 360، 362، 402، 403، 481.

گلستان [عمارت] 605.

گل- فرانسه.

گل‌گشت توبا 138.

گنج‌تپه [ناحیه] 533.

گنج شایگان 605، 611، 624، 626.

گنجی [خواننده] 202، 203.

گنجینه سخن 437.

گنجینه معارف 148.

گوبینو (کنت) 208، 216.

گوتنبرگ، یوهان 598، 599.

گوته 378.

گوتیک [سبک] 594.

گودال لطفی [در اصفهان] 45.

گود زکین 400.

گوره، ژان 241.

گیرشمن [دکتر] 534، 535، 537، 542.

گیلان 233، 603، 604، 610

ل لاذق [در ترکیه] 483.

لار 626.

لاروس 517.

لاهور 265.

لاهیجان 139، 244، 245.

لباب الباب 160، 164، 411، 412، 420، 472.

لجلاج (- ليلاج) 524.

لحسا 113.

لذات فلسفه 312، 320، 322.

لرستان، لرها 28، 126، 533.

لسان الملک، میرزا تقی 216.

لسان سپهر- لسان الملک

لسترنج 558.

لطایف الطوایف 410، 411.

لطفعلیخان زند- زند

لطفی، محمد رضا 221.

لغت‌نامه 32، 45، 80، 92، 103، 134، 144، 163، 183، 229، 264، 304، 365، 392، 414، 487، 488.

لمپنیسم 514.

لندن 308، 541.

لنین 605.

لنینگراد 541.

لوئی چهاردهم 243.

لوئی یازدهم 598.

لوتی، پیر 123.

لوط [قوم] 377.

لوکیان 64.

لوی. ر. 153.

لیبی 341.

لیلی و مجنون 371، 431، 432.

م مادیکان چترنگ 26.

مادی، مادیها 62، 63، 536، 538، 543.

مارکو پولو [سیاح] 326، 327، 479، 588.

مازندران 50، 94، 108، 109، 139، 205، 534، 610، 620، 623، 624.

مازندرانی، حسن 450.

ماسلو 310.

ماسوله [ناحیه] 621.

مافیا [سازمان] 247، 248.

مالک [امام] 151، 521.

مالکم، سرجان 106، 620.

مالکی، مالیکها 66، 377.

مامون 153، 258، 411، 525.

مانو [قوم] 423.

مانی [نقاش] 579.

ماوراء النهر 38، 70، 161، 273، 356،

581.

ما ورد فی تفصیل الطیر الهادی 157.

مبارک شاه (قاضی) 359.

متروپولیتن [موزه] 544، 584.

متنبی 371.

متوکل (عباسی) 32، 153، 156.

مثنوی 364، 391، 392، 424، 425، 443.

مجالس النفایس 220، 366، 392.

مجد الملک 54، 55.

مجد، لطف اللّه 224.

مجد همگر 61.

مجلس شورای ملی 232، 248.

مجلسی، محمد باقر 102.

مجله شورای نویسندگان و هنرمندان ایران 222، 224.

مجمع الادوار 220.

مجمع الصنایع [موسسه] 607، 608.

مجمع الفصحاء 412.

مجمع القصاید 426.

مجمل التواریخ و القصص 178.

مجموع فی منصوبات الشطرنج 524.

مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق 169.

مجموعه ابنیه عماد الدین محمود 494.

مجیر الدین (خواجه) 80.

محبی، جواد 108.

محبی، خدایار 11.

محجوب، محمد جعفر 44، 323.

محجوبی، مرتضی 222.

محقق، مهدی 391، 521.

محمد (ص) 66، 68، 90، 102، 135، 165، 173، 176، 257، 260، 320، 335، 338، 339، 340، 352، 543.

محمد بن اسحاق 472.

محمد بن موسی [منجم] 573.

محمد بیک [؟] 621، 622.

محمد حسن، زکی 551، 553، 577، 586.

محمد حسن [؟ نوازنده] 208.

محمد رضا بیک 243.

محمد سهل 476، 477.

محمد شاه (قاجار) 602.

محمد قاسم [؟ استاد] 608.

محمد مهدی [؟ استاد] 608.

محمد مهدی میرزا [شاهزاده] 529.

محمود، پرویز 220.

محمودی [؟] 160، 549.

محمودی بختیاری، علیقلی 199.

محی الدین عبد الظاهر 43.

محیط زندگی و آثار رودکی 70.

مخارج الحروف 220.

مختصری درباره تاریخ ایران باستان 536،

مخلص کاشی 131.

مداین 147، 544.

مدرک بن علی بن شیبانی 391، 402.

مدیترانه 563.

مدینه 151، 152، 180، 213.

مرادی، رحیم 322.

مراغه 578، 586.

مراغه‌یی، عبد القادر 220.

مراکش 600.

مرد امروز [مجله] 513.

مردم و دیدنیهای ایران- سفرنامه مادام کارلا سرنا

مرزبانی 156.

مرصاد العباد 135.

مرقس و اسماء 435.

مرقع گلشنی 587.

مرکز مردم‌شناسی ایران 32، 42.

مرو 476، 477، 545، 561.

مروان [خلیفه] 149.

مروج الذهب 37، 46، 159، 163، 220، 414، 415، 540.

مرورود 257.

مزدیسنا و ادب پارسی 254.

مزینان [ناحیه] 625.

مسافرت به ارمنستان و ایران 603.

مسافرت به ایران 111، 120، 121.

مسالک الممالک 68، 69، 620.

مستعین [خلیفه عباسی] 77.

مستوفی الممالک 56.

مستوفی، عبد اللّه 123، 124.

مسجد بنی امیه 573.

مسجد جامع اصفهان 129، 553.

مسجد جامع عمرو 571.

مسجد جامع کرمان 203.

مسجدسلیمان 607.

مسجد شاه اصفهان 553.

مسجد شاه تهران 606.

مسرور السلطنه 56، 58.

مسعود سعد سلمان 16، 44، 173، 220، 387، 388، 477، 478، 522.

مسعود سلجوقی 33.

مسعود، محمد 512.

مسعودی، ابی حسن علی ابن حسین 37، 46، 159، 163، 540.

مسعودیه 220.

مسکو 211، 296، 582، 623.

مسیح (ع) 9، 144، 192، 255، 260، 298، 533.

مشتاق علیشاه کرمانی 203.

مشکور، جواد 28.

مشهد 51، 245، 577.

مشهدی، فضل اللّه 202.

مشیر الدوله (پیرنیا) 63.

مشیری، محمد 203، 295.

مصاحب، غلامحسین 19، 167، 306.

مصاحبه با تاریخ 463.

مصر 136، 144، 165، 299، 322، 334، 335، 336، 337، 342، 374، 536، 543، 559، 560، 561، 569، 570، 574، 584، 585.

مصفا، مظاهر 290.

مطلع السعدین 274، 416، 527.

مظاهری، علی 20، 130، 274، 563، 575.

مظفر الدین شاه (قاجار) 54، 214، 296، 508.

معارف بهاء ولد 46، 442، 481، 485.

معالم التنزیل 396.

معالم القربه- آیین شهرداری

معاویه 33، 68، 149، 558.

معبد حنین 151.

معتصم [خلیفه عباسی] 34، 68، 326.

معتمد الدوله، فرهاد میرزا 212.

معجم الادبا 391.

معری، ابو العلاء 264، 521.

معز الدوله 583.

معزی- امیر معزی

معصوم [؟] 202.

معصومه (س) 606.

معلم ثانی- فارابی

معیر الممالک، حسینعلی خان 608.

معیر الممالک، دوستعلی خان 56، 58، 118، 207، 213، 216، 218.

معین، محمد 89، 90، 136، 138، 254، 475، 477، 488، 621.

مغرب 341.

مغربی 189، 282.

مغولستان 16، 563.

مغول، مغولان 43، 75، 79، 81، 95، 191، 214، 280، 347، 348، 450، 479، 525، 548، 555، 578، 584، 585.

مغولهای کبیر (- گورکانیان دهلی) 580، 581.

مقاصد الالحان 177، 186، 220.

مقالات شمس 442.

مقالات عباس اقبال 155.

مقامات حمیدی 412، 413، 436.

مقامات ژنده‌پیل 193، 353.

مقتدی [خلیفه عباسی] 44.

مقدسی [سیاح] 576.

مقدم، محمد 63.

مقدمه ابن خلدون 167، 180، 563، 567.

مقدمه کانی‌شناسی در ایران قدیم 616، 618، 621.

مقدمه‌یی بر شناخت موسیقی 210.

مقریزی 135.

مکه 147، 151، 152، 543.

ملا شکوهی [شاعر] 238.

ملا عباس عرب 504، 505.

ملا عباسعلی واعظ 529.

ملا عبد اللّه [مجتهد] 204.

ملا علی محمد (آخوند) 216.

ملا فاطمه 497، 498، 501، 502.

ملا مظفر- مظفر الدین شاه

ملا موسی 505، 507.

ملا مومن کاشی (- یکه‌سوار) 236.

ملک الشعرای بهار- بهار

ملکشاه سلجوقی 33، 36، 37، 41، 130، 356، 496.

ملک فخر الدین کرت 240.

ملک [کتابخانه] 237.

ملکم- مالکم

ملک مؤید 164.

ملکی، پرویز 463.

ملیخای یهود [؟ نوازنده] 216.

مناجات‌نامه 376.

منتصر الدوله [؟] 510.

منتظم الحکما، مهدی خان 608.

منتظم ناصری 607.

منجم، محمد 420.

منجیک 26.

منچستر 603.

منشآت حسینعلی گروسی (امیر نظام) 122، 244.

منشی، نور الدین 277، 278.

منصوبات الشطرنج 524.

منصوری، ذبیح الله 208، 218، 455.

منطق الطیر 404، 442.

منطق العشاق (- ده‌نامه) 395، 435.

منکبرنی، جلال الدین 277.

منکو قاآن 484.

منوچهر [فرزند تیمور تاش] 466.

منوچهری دامغانی 72، 93، 146، 172، 175، 184، 188، 263، 268، 385.

منهاج سراج 164.

موابیان 377.

موحد، محمد علی 484، 565.

مورها 65.

موریه، جیمز 122.

موزار 209.

موسورسکی 209.

موسی (ع) 255.

موسیقی [مجله] 182.

موصل 543.

موصلی، ابراهیم 158، 159، 180.

موصلی، جلال الدین [امام] 416.

مولانا جلال الدین رومی- مولوی

مولوی 73، 90، 169، 173، 189، 190، 192، 204، 228، 277، 278، 294، 358، 362، 364، 372، 391، 392، 394، 424، 425، 443، 487، 518.

مونتنی 351، 352.

موندلسون 209.

مؤید ثابتی 81.

مهد علیا [صفویه] 453.

مهد علیا [قاجاریه] 357، 358، 606.

مهدی [خلیفه عباسی] 68، 152، 153، 154، 158، 259، 260.

مهر [مجله] 72، 145، 150.

مدین 377.

میبدی (کشف الاسرار) 521.

میرآفتاب، محمود 81.

میراث ایران 45، 154، 298، 547، 582، 585.

میر خواند 135، 473.

میر خواننده 195، 196.

میرزا ابو القاسم فراهانی- قائم مقام

میرزا احمد (حاجی) 609.

میرزا بیرم 357.

میرزا تقی خان- امیر کبیر

میرزا حبیب اصفهانی (دستان) 122.

میرزا حبیب اصفهانی [نوازنده] 222.

میرزاده عشقی- عشقی

میرزا زین العابدین 118.

میرزا محمد بن مهدی اصفهانی- مشتاق علیشاه

میرزا محمد تقی [؟] 204.

میرزا محمود خان [؟] 507.

میرزای شیرازی 244.

میر علی تبریزی (استاد) 579.

میرک زعفران 369، 370.

میرگ [نقاش] 581.

میر مصور 549.

میزان الحکمه 619، 620.

میزان العمل 330.

میمون بن قیس 147.

مینائی تبریزی درچموف 52.

مینورسکی 137.

مینوی، مجتبی 171، 172، 277، 278، 400، 418، 437، 438، 477.

ن نائی، حسن 194، 195.

نائی، علی 174.

نائی، محمد 173، 174.

ناپل 101.

ناتل خانلری، پرویز 20، 197.

نادر شاه افشار 242، 295.

نادر میرزا 122.

نارا [پادشاه ژاپن] 562.

ناسخ التواریخ 602، 605، 606.

ناصر الدین شاه (قاجار) 42، 53، 108، 112، 113، 117، 118، 122، 123، 124، 129، 211، 212، 213، 214، 217، 218، 244، 296، 463، 508، 605، 607، 610، 620، 622، 623، 624.

ناصر خسرو قبادیانی 35، 71، 189، 228، 229، 257، 280، 374، 389.

ناصر خسرو و اسماعیلیان 258.

ناصر [خلیفه عباسی] 324، 325، 326.

ناظم الاطباء 13، 517.

ناظم، محمد 382.

نایب الصدر (حاجی) 204.

نای هفت‌بند 415.

نجم‌آبادی، هادی- سنگلجی.

نخجوانی، محمد 480، 481، 525.

نخجوانی، هندو شاه 324، 325.

نراقی، حسن 204، 607.

نزاری قهستانی 192، 475، 488.

نزهة الارواح 163.

نزهة القلوب 620.

نزهة المجالس 350، 351.

نسا 51.

نسوی 32، 38، 39، 42.

نسفی 349.

نسیم [؟ دکتر] 449.

نشیط 159، 180.

نصرآبادی، محمد طاهر 231.

نصر بن احمد سامانی 159، 185، 293، 578.

نصرت اللّه خان [؟] 510.

نصر، سید حسن 169، 256.

نصیر الدین طوسی (خواجه) 567.

نصیحهٔ الملوک 69، 258، 520.

نظام الدین محمد 393.

نظام الدوله، حاجی محمد حسین خان- صدر اصفهانی

نظام الملک (خواجه) 21، 129، 130، 326، 356، 400، 404.

نظام الملک [قاجاریه] 608.

نظام قاری- قاری یزدی

نظام مافی 58.

نظامی عروضی 68، 159، 400، 402، 424، 522، 621.

نظامی گنجوی 17، 23، 31، 34، 35، 38، 54، 72، 86، 134، 144، 146، 169، 171، 172، 175، 184، 185، 238، 432، 581.

نظامیه [مدرسه] 325، 400.

نظربازی 305، 377، 379.

نعمت الهی [طایفه] 48.

نفایس الفنون ... 220، 254.

نفتون [حوزه نفتی] 625.

نفیسی، سعید 21، 191، 285، 396، 397، 486.

نقد حال 69، 172، 400، 523.

نقدی بر جامعه‌شناسی 299.

نقش جهان [روزنامه] 604.

نقش جهان [میدان] 235، 237.

نقش رجب 65.

نقش‌ونگار [مجله] 89، 126.

نقیب الممالک 218.

نکیسا 175، 184.

نمسه- اتریش

نمونه سخن فارسی 364.

نوایی، امیر علیشیر 193، 367، 368، 392.

نوایی [سرهنگ] 467.

نوایی، عبد الحسین 274، 416، 503، 527.

نوتردام [کلیسا] 592، 594.

نور ماندی [ناحیه] 595.

نوریان [؟] 299.

نوری‌نژاد 315، 482.

نوشتگین 375.

نوشته‌های پراکنده 445.

نیبور 104، 105.

نیریز [دریاچه] 626.

نیریز [ناحیه] 537.

نیشابور 51، 124، 356، 544، 545، 555، 561، 623، 624، 626.

نیکسون 248.

نیوتون 601.

نهرتیری [ناحیه] 558.

نه شرقی، نه غربی، انسانی 179، 293، 403، 408.

و واسط [ناحیه] 543.

واصفی (بدایع الوقایع) 195، 196، 357، 358، 367، 368، 369.

واعظ کاشفی، ملا حسین 19.

واگنر 209.

واندنبرگ 534.

واینبرگ. س 299.

وحشی بافقی 348، 398.

وحید [مجله] 18.

ورامین 545.

ورزنده، رضا 224.

وزارت بهداری 248.

وزیری، علینقی 203، 221، 224.

وستال 512.

وشمگیر، شمس المعالی 272.

وشمگیر- عنصر المعالی

وقایع الزمان- خاطرات شکار

ولز 209.

ولی، پوریا- پوریای ولی

ولید بن عبد الملک 259.

ولید بن یزید 68، 150، 153، 259، 260.

وندیداد 11.

ونیز 327، 498، 592.

ویتنام 248.

ویذار [شهر] 560.

ویس و رامین 34، 36، 228، 276، 355، 356، 431، 440.

ویکتوریا [ملکه] 614.

ویکتوریا [موزه] 614.

ویلسن، کریستی 138.

وینه [ناحیه] 626.

ه هاتف اصفهانی 191، 276.

هادی [خلیفه] 68.

هارون (هرون) الرشید 33، 34، 66، 68، 77، 153، 157، 158، 162، 259، 273، 324، 371، 518، 600.

هانری ششم 308.

هانری هشتم 557.

هاوزر [دکتر] 342.

هجویری 68.

هخامنشی، هخامنشیان 26، 75، 145، 538، 543، 546، 556، 573.

هدایهٔ المتعلمین 13، 15.

هدایت، محمود 111.

هدایت، مخبر السلطنه 53، 214، 297، 298، 351، 509.

هرات 37، 159، 185، 369، 555، 579، 580.

هراکلیوس 572.

هرسین [ناحیه] 533.

هرفن تیلمان، فرای 124.

هرمز [جزیره] 545.

هرودت 11، 63، 101، 376.

هرودیان 64.

هرون [؟] 594.

هروی (الابنیه عن حقایق الادویه) 256.

هروی (تاریخنامه هرات) 287.

هروی، حسینعلی 67.

هروی، رضا 587.

هزار سال نثر فارسی 80، 374.

هزار و یک شب 66.

هشام [خلیفه] 149.

هشت بهشت 210.

هفت پیکر 38، 175.

هکلوت، ریشارد 577.

همایی، جلال الدین 145، 147، 152، 220، 258، 280، 558.

همدان 16، 110، 170، 233، 245، 256، 396، 545، 557، 563.

همگر، مجد الدین 357.

هند، هندی 41، 167، 178، 209، 211، 230، 231، 242، 291، 335، 396، 449، 487، 517، 518، 541، 564، 566، 581، 597، 603، 604، 615، 623.

هندجان [ناحیه] 559.

هندل 209.

هنر ایرانی در دوره پارتی و ساسانی 542.

هنر و مردم [مجله] 104، 132.

هوشنگ 62.

هوشیار 605.

هووخشتر 9.

ی یادداشتهای اعتماد السلطنه 296.

یادداشتهایی از زندگی خصوصی ناصر- الدین شاه 118، 218.

یادگار [مجله] 103، 118، 496، 549، 610.

یارشاطر، احسان 365.

یاسای چنگیزی 358.

یاسمی، رشید 12.

یزد 109، 110، 113، 245، 357، 550، 559، 562.

یزد گرد 68.

یزدی، جلال الدین محمد 230.

یزدی، شرف الدین علی 566.

یزدی، مرتضی 307.

یزید بن عبد الملک 150، 153، 324.

یزید بن مرتد 33.

یزید بن معاویه 33، 68، 251، 260.

یزید بن ولید 259.

یسوی، احمد (شیخ) 566.

یشتها 9.

یعقوب لیث 19، 90، 292.

یعقوب لیث صفاری 19، 20.

یغما [شاعر] 297.

یغما [مجله] 32، 43، 54، 208، 213، 404، 509، 510.

یکتایی [؟] 26.

یک سال در میان ایرانیان 218، 240، 455، 613.

یمن 341.

یمین السلطنه 56.

ینابیع الاسلام 152.

یوحن 626.

یوسف بن حسین قاضی 168.

یوسف و زلیخا 132، 364، 374.

یوسفی، غلامحسین 162، 345، 381.

یونان، یونانیان 10، 42، 144، 145، 167، 176، 221، 229، 376.

یونسکو 11.

یونس مغنی [یونس کاتب] 156.